رعایت الاخفا

[illegible]
[illegible] من کتب الحقیر الفقیر محمد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] المبارک [illegible]
۱۳[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که حامدان ملاء اعلی ذکر آن کرده و فخری که [illegible] آن چون [illegible] محمود و برازنده است که بموجب

وَاِن مِن شَیءٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه جمیع ذره از ذرات و موجودی از موجودات از ذکر او غافل و

عاطل نشستند و شکری که قدسیان صوامع ملکوت و مقربان جوامع جبروت در فضایای آن

بتقصیر معترفند معبودی را سزاست که بمضمون لا احصی ثناء علیک ما عرفناک معرفت و انبیای مرسل و

حکمای دانا و عرفای بینا با همه قرب و عزت و دانایی و بینایی از دریافتن کنه کمال او

به [illegible] که حق معرفتک معترفند سبحانه ما اعظم شانه هو الاول و الآخر و الظاهر

والباطن و هو بکل شیء علیم درود [illegible] از دست و زبان که بر آید که از عهده شکرش بیرون آید

و خدای از ثنای فرزند کار [illegible] ذکره [illegible] محمود [illegible] انبیا و اوصیا خصوصا بروح پاک

سرور موجودات و خلاصه مخلوقات نبی سیدی [illegible] که [illegible] را بعقد و شرافت

[illegible] طینت او سرشته اند و مصطفای [illegible] خاص و عام و مقتدای جن و انس [illegible] نامی او

نوشته [illegible] و بر سرش [illegible] دو جانشین [illegible] لوث کفر و ضلالت ببرکت وجود باوجود

او بضرب ذو الفقار [illegible] صد هزاران سلام و ثنا از زمان ارض و سما

بر ایشان و بر اهل بیت و خویشان و بر تابعان ایشان باد و بعد چون مسئله امامت اهم

اتم مطالب دین و احکام و ارجح اشرف و اکمل مسایل است بعد از توحید و نبوت سید المرسلین

و علمای شیعه و سنی در اثنای مباحث کتب کلامی این مسئله را ذکر نموده اند و از طرفین بر مطلب خود

دلایل ایراد فرموده و این قلیل البضاعت را بموجب من تشبه بقوم فهو منهم بخاطر فاتر رسید که رساله

جداگانه در اثبات امامت امام بحق و پیشوای مطلق ساقی حوض کوثر امیر المؤمنین حیدر صلوات الله علیه

و نفی خلافت دیگران بنویسد و آیات داله برین مطلب و احادیث که مجمع علیه فریقین بوده

با مقدمات و لواحق آنچه متعلق باین مبحث است بر وجه ایجاز و اختصار بعبارت فارسی مبرا از

تکلفات لازمه تالیفات و مبرا از الفاظ غیر مانوسه وارده در تصنیفات از کتب و رسایل مخالف

و مؤالف از خرمنها خوشه و در سفرها توشه گرد آورده و آنرا وسیله فوز نجات و وصول اعلی

درجات سفر خطرناک محشر و موجب تقرب بخدمت حضرت امیر المؤمنین حیدر سازد و چون

مدت مدید و عهد بعید است که در بلده حیدرآباد صانها الله عن الآفات الی یوم التناد در

سلک بندگان و در سلسله چاکران و در زیر سایه عدالت پایه پادشاه دین پناه [illegible]

اعظم مالک رقاب امم فیض بخش طوایف عرب و عجم مهر منیر آسمان عظمت و اقبال بدر منیر فلک

جاه و جلال قطب سپهر جهانبانی شاه کشورستانی مروج احکام شریعت قوام ملک و ملت

باسط بساط امن و امان ناشر آثار خیر و احسان اعنی عدالت گستر بی کران السلطان العادل

خیر امن ملک بکوشش ساکنان این دیار بلکه جمیع بلاد و [illegible] بنده و [illegible] اعتقادی

که از برکت ذات بابرکتش تمنای باطل چون نقشهای سهو و شک از صفحه دل [illegible]

ملک شده بیت چه گویم در وصف آن سرفراز که هست آفتاب از صفت بی‌نیاز المخصوص
بنص إنّ الله یأمر بالعدل والإحسان المنصور علی الأعادی بقواطع البرهان ابو المنصور
ابو المؤید ابو المظفر عبدالله قطب شاه ابد الله ظلال رأفته علی رؤس المؤمنین بمحمد و آله الطاهرین
الی یوم الدین آمین رب العالمین بیت همه روزش خجسته باد و اقبال بادش ایمن باد از زوال
بر فاصیت خاطر و خاطر جمیع بنده زادگان و متعلقان او بصدقه فرق مبارک شاه دام
ظله العالی اوقات میگذرانند و بدعای دوام دولت روزافزون آن صاحب جنت مشغول بوده
و می‌باشند همچو موری که پای ملخی نزد سلیمان برد این رساله را بوسیله یار جانی و مونس دو جهانی
که جسم را روح و روح را مایه فتوح حبیب الله [illegible] روح الله تحفه مجلس بهشت آیین آنحضرت شاه
و [illegible] می‌سازد اگر در نظر آن خردمند خرده‌دان محلی لایق قبول یابد فهو المراد ع
کلاه گوشه عزت بر آسمان سایم والا چون غرض اصلی ذکر مناقب و ذکر مآثر و مراتب شاه ولایت
هل اتی و ماه آسمان لا فتی و مقرب خلوتخانه وحدت و جلیس بزم احدیت و مشکوة انوار
قدم و واسطه ابداع عالم مقصود ایجاد و تکوین و مطلوب خطاب طه و یس وصی مصطفی امیر المؤمنین
علی المرتضی است بلی اجری و ثوابی بخواهد بود و باعث تخفیف گناه خواهد شد بیت من خود
چه کنم که در شماری باشم یا در صف اهل سواری باشم مقصود همین است که در شان علی
گویم سخنی چند و بکاری باشم امیدواری بدرگاه باری آنکه خوانندگان و شنوندگان این
رساله انتفاع یابند و باعث یاد داوری موحدان و غلامان آنحضرت شود و تحفه حکم
صحرای محشر و توشه آن راه پرخطر گردد والله الهادی الی الصواب و الیه المرجع و المآب

و این رساله انشاء الله تعالی مرتب میشود بر مقدمه و بابی و خاتمه مقدمه در بیان مقصود از لفظ
امام و احتیاج بوجود او علیه السلام و باب در حجیت و اولویت آنحضرت صلوات الله علیه و در آن
دوازده فصل است بر این ترتیب فصل اول در بیان آنکه امام لطف است و بر حق تعالی واجب
و بیان عصمت او علیه السلام فصل دوم در آنکه امام باید که افضل از رعیت خود باشد و قبح تقدیم
فاضل بر مفضول فصل سیم در طریق تعیین امام فصل چهارم در تعیین امام علیه الصلوة والسلام
فصل پنجم در ادله دالّه بر امامت آنحضرت مستنبط از حالات ظاهری و کمال باطنی فصل ششم
در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلثه ذکر کرده اند که منافی منصب امامت فصل هفتم
در مطاعنی که اهل سنت در شان خلیفه اول ذکر نموده اند فصل هشتم در مطاعنی که در کتب
قوم مخصوص بخلیفه دوم است فصل نهم در مطاعن مخصوصه بخلیفه سیم است فصل دهم
در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان در حق صحابه روایت نموده اند و در مثالب معویه و بنی امیه
لعنهم الله فصل یازدهم در قضایا و احکام و معجزات و کرامات امیر المؤمنین علیه السلام در
محل تولد تا هنگام رحلت فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا بعد از حضرت رسالت پناه
دوازده است و اسامی و القاب و کنایای ایشان هر یک منقول از کتب فریقین خاتمه در کت
متفرقه امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت
اتمام پذیرد و بنده وجود ... و چون موجب الزامی گردد [illegible] از کتب اهل خلاف نقل می
تا حجت باشد از این چند کتاب که مشهورترین کتب قوم است [illegible] دلایل و مسایل منافیه [illegible]
و بعضی حجت نموده اند بود صحیح بخاری صحیح مسلم جمع بین الصحیحین مشکوة الانوار مسند احمد بن حنبل کتاب اخطب خطبا

موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت است کتاب فصول مهمه فی معرفة الائمه تصنیف نور الدین
علی بن محمد بن احمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر سعید علی بن عیسی اربلی است و بعضی از آن
کتاب مستطاب مذکور است منقول است و بعضی موافق مخالف است حاوی علوم که بهترین مصنفات
علمای ایشانست و از تفاسیر تفسیر استاد ابی اسحق ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر
امام فخر رازی و بعضی از کتب شیعه نقل میکنند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد
مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف عن الحق فی مناقب
ائمه طاهرین معمول که برادران دین و شیعیان امیر المؤمنین صلوات الله علیه را در این رساله ظاهر شود و جمیع
جامع آنها که ذکر ایشان بعید است و در میان خود قابل طعن لایق [illegible] ننمایند که مقصود ذکر مناقب
امیر المؤمنین بر فرض و کره در کتاب مناقب ائمه طاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله فرموده ان الله جعل لاخی علی فضائل لا تحصی کثرة فمن ذکر فضیلة
من فضائله مقراً بها غفر الله ما تقدم من ذنبه وما تأخر ومن کتب فضیلة
من فضائله لم تزل الملائکة تستغفر له ما بقی لتلک الکتابة رسم ومن استمع فضیلة
من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب
من کتاب فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که خداوند
حق تعالی از جهت برادرم علی بن ابیطالب آنقدر از کمالات و زیادتیهای که او در برده مانست که
بسیار و نمی آید بسبب کسی خواهد که [illegible] فضیلت از فضائل او را در مجلسی و او را
بیان و ذکر داشته باشد و معتقد او باشد می آمرزد حق تعالی گناهان گذشته و آینده او را و اگر شخصی

توفیق

و توفیق باید که بنویسد فضیلتی از فضایل او و تا آثار آن نوشته نشانی باشد ملائکه آسمانها از برای او
آمرزش از حق تعالی میکنند و کسی که بشنود یک فضیلت از فضایل او را همه گناهانی که بسبب شنیدن بهم رسانیده
حق تعالی می‌آمرزد و کسی که نگاه کند بنوشته از فضایل آنحضرت حق تعالی می‌آمرزد همه گناهانی که بدیدن
آن شده باشد امیدواری بدرگاه باری اگر الله تعالی گناهان جامع این نسخه و نویسنده و شنونده این رساله
بکرم و لطف بی‌نهایت خود بیامرزد بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین مقدمه در اثبات و اصل

اصل اول در بیان مقصود از لفظ امام و احتیاج بوجود او علیه الصلوة و السلام امام در زبان عرب
بمعنی پیشوا و سردار و مقدم در کارها است همچنانکه پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه
اثنا عشریه شخصی را گویند که از جانب خداوند تعالی جل ذکره بخلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله
تعیین شده باشد چه اعتقاد ایشان آنست که نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا و از این جهت که داخل جمیع
مسلمین و صاحب اختیار در امور دین باشد چه خلافت رسول صلی الله علیه و آله در حقیقت نیابت حق تعالی است
در روی زمین پس البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که بنصب الله تعالی باشد و رسول خدا او را
از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه بیک
معنیست اگر کسی گوید که حق تعالی در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را علی نبینا علیه التحیة و الثنا امام خوانده
آنجا که میفرماید إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا و داود علی نبینا علیه السلام را خلیفه نامیده و در خطاب
با او فرموده که إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ پس مخصوص بنبی و نایب نباشد گوئیم
امام و خلیفه در این اطلاق نوعیست از وضع لغوی مستعمل شده و اصطلاحی معنی دیگر است مراد از
امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بی‌واسطه یا بواسطه کارسازی و رهنمائی خلقان تعیین شده باشد

وبجهة انتظام امور دینی و دنیوی بندگان منصوب گشته اعم از آنکه نبی باشد یا ولی وخواه این معنی
در ضمن رسول تحقق یابد یا در امام و خلیفه مولانا احمد اردبیلی در رساله اثبات واجب فرموده که امام
شخصیست که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطه آدمی که آن واسطه پیغمبر است نقل میکنند و جمعی
که از اهل کشف و ارباب ذوق‌اند معتقد ایشان آنست که حق تعالی پیغمبر را از این جهة خلیفه و امام
خوانده که دقیقه‌شناسان الفاظ قرآنی و رمزدانان آیات فرقانی فهم کنند و دریابند که
در حقیقت و نفس امر تفاوتی و تغایری که میان انبیا و رسل و خلیفه و امام هست بمجرد نبوت و
محض پیغمبریست و هر فائده که بر وجود رسول و نبی مرتب است بر وجود ولی و امام مترتب از آنکه
به نبوت امتیاز یافته‌اند چنانچه منقولست از امام ملک الشعرا ابن حسام در مدح خلیفه بحق و وصی
مطلق امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات الله علیه در متنی از قصیده و پیغمبر باید مجموع فرمانات و کمالات
انبیا موجود و در وجود و توان همسری بنا بر این واجبست که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بامامت
او کند و کسی را در این ظاهرا خلاف نباشد و عامه و خاصه احادیث باین مضمون ایراد کرده‌اند
و این حدیث در کتب طرفین مذکور است و متفق علیه همه است که من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و امام خود را نشناخته باشد مردن او مثل مردن
آنهاییست که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و از اینجاست احتیاج بوجود امام در وقتی که رسول
موجود نباشد چنانچه حکمت شامله الهیت اقتضای آن کرده که فرستادن نبی و رسول نموده تا بحکم
معصوم و دوستان او امر و نواهی الهی را بدو و ... بندگان رسانند و بندگان خدا در هر چه
محتاج الیه ایشانست از مصالح و مفاسد و هر چه ایشان از نفع و نقصان رساند پیغمبران جمع نمایند

همین غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بکمال خود باقیست و هر چه پیغمبر را بعد از انکه از دار دنیا رحلت نماید
نایبی و خلیفه و جانشین بحکم خدا در کار است که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا هیچ زیاده و
نقصان بدان راه نیابد و دزد آن راه و شیاطین و انس و جن که در کمین اند و منتظر فرصت که در بنای
ایمان بندگان خللی اندازند در بان احکام دست نیابند و همچنانکه پیغمبران باید که مطهر و معصوم باشند از
همه آلایشهای ظاهری و باطنی و صوری و معنوی تا بندگان ببرکت طاعت و انقیاد ایشان بنجات
در دنیا و آخرت رستگار باشند همچنین بعد از انکه زمان نبوت تمام باشد چون احتیاج [illegible]
ناچار شخصی که قایم مقام باشد باید که بعصمت و طهارت و جمیع صفات مستحسنه متصف باشد تا بر مسند
خلافت و نیابت رسول صلی الله علیه و آله متمکن تواند بود و بتعظیم مقام رسالت تواند شد و در تمامی
مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد و باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است
و حفظ شرع بعد از پیغمبر باو تعلق دارد و چنانکه او ارشاد بندگان میکرد و احکام الهی را بایشان میرسانید
امام همان کار میکند پس باید که هر چه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول
بروزگار بندگان عاید میشد در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان خدا عاید گردد
و شریعت مطهره او از نقص نقصان و عیب زیادتی مبرا و منزه باشد از ینجهة باید که خدا و رسول تعیین
امام کنند و دلایلی که دلالت بر امامت او کند بر بندگان ظاهر سازند چون قران و حدیث
باین دلایل بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه و شکی نماند و فرق میان رسول و نایب
نباشد مگر در پیغمبری چنانچه مولوی در مثنوی گفته چونکه شد از پیش دیده وصل یار نایبی باید ازو
مان یادگار نی غلط گفتم که نایب با منوب گر دو پنداری قبیح آید نه خوب و از ینجا ظاهر میشود

که باعتقاد مولوی نیز میان رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام تفاوتی که هست در
نبوت محض است و الا وصی در میانه راه بهشتی و در قرآن عزیز هم چندین جا اشاره باینکه
هیچ زمان از وجود امام معصوم خالی نتواند بود شده یکی از انجا میفرماید فسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی هرچه نمیدانید از آداب و مسائل دین و شریعت از اهل ذکر سؤال کنید
و بپرسید و مراد از اهل ذکر چنانکه مفسران تفسیر نموده اند جمعی اند که علم معانی قرآنی و ارادهٔ
سبحانی داشته احکام ایشان موافق ارادهٔ الهی باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از ارادهٔ
او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسؤال کردن از ایشان نخواهد فرمود
و بعضی از مفسران ذکر را درین آیه قرآنی بدست تفسیر برسول صلی الله نموده اند و بنا برین تفسیر باید که
مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشد صلوات الله علیهم و به تقدیر مطلب ثابت است و در آیهٔ
دیگر فرموده که آمنوا بالله و رسوله والنور الذی انزلنا و مفسران نور را تفسیر بامام
زمان فرموده اند و در جای دیگر یهدون الی الحق واقع شده و این هم صریح است در آنکه امام
زمان ناچار است از امامی که بندگان ببرکت او هدایت یابند و بعضی از اهل سنت را عقیده است
که احکام الهی را بعد از رحلت حضرت رسول از قرآن استنباط میتوان نمود و با وجود قرآن احتیاجی بامام
نیست و این شبهه را جوابها گفته اند یکی آنکه از جمله فوایدی که بر وجود امام مترتب است یکی آنست
که ببرکت او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را بیک هدایت نماید و اگر قرآن تنها کافی
بودی بایستی که همه امت بر یک مذهب [illegible] و با یکدیگر خلاف در میان ایشان
پدید نیاید و حال آنکه اختلاف بسیار است تا بجائی که هفتاد و سه مذهب شده اند و اگر کسی

اعراضی

اعتراض کنند که پس با وجود امام زبردستی که خلافت بدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر
بشیاطین انس میگذاشتند بغیر شوده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی را از شخصی که عارف
بابواب شریعت بود فرامیگرفتند مطلق خلاف نمی بود چنانچه اهل ملل سابقه با وجود آنکه معجزات حضرت
رسول را مشاهده کردند ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه قرآن
میخوانند و همه را گمان بلکه ظن آنست که عمل ایشان موافق و مطابق قرآنست بنابرین اگر قرآن تنها
باعث حسرت و مادهٔ خلاف نباشد سبب اتفاق خود هست پس بوجود امام معصوم که مشکلاتش
را از و پرسند از نفع خواندن یافت چراکه عجایب اسرار قرآن بیش از آنست که فهم هر کسی بآن تواند
رسید و کدام دلیل احتیاج بوجود امام بازتر هست که هرگاه عادت الله باین جاری شده
باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سرداری نگذارد و حتی آنکه در بدن انسان از برای
حواس ظاهر و باطن فرمان دهی که دل است قرار داده که اگر آنها غلطی کنند باو رجوع نمایند و اگر
او صحیح و سالم هست تمامی اعضا و اجزا صحیح و سالم اند و اگر او را فسادی رو دهد تمام جوارح و اعضا را
حال فساد بهم رسیده موجب خرابی معمورهٔ بدن انسانی گردد و یقین که از دور رحلت پیغمبر تا روز آخر
دنیا این همه مردم را بی سر و سرکرده و بی رهبر نخواهد گذاشت و این همه خلق را در حیرت و در اختلاف
و حیرت نخواهد پسندید و حق تعالی جل و ذکره در قرآن مجید میفرماید که أَیَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ یُتْرَکَ
سُدًى یعنی آیا گمان میکند آدمیان که ایشان را بی سرداری و صاحب اختیاری گذاشته اند که آنچه
اراده نمایند و مطلوب نفس ایشان باشد عمل نمایند چنین نیست زیرا که این خیال فاسد است و بی وجود رهبری
و سرکرده معاقدت کنند گمان در حق تعالی صورت نمی بندد و اگر سرکشی و بنده پروری

نبی بود و شخصی که بآن صفات مذکوره متصف باشد صورت یافتی و عقل تجویز کافی بودی
پیغمبران نیز احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق علیه السلام نقل است که اگر در زمانه نماند الا دو کس
البته یکی از آن دو باید که امام باشد و دیگری رعیت و یکی امام بود و دیگری ماموم و چون علت احتیاج
بوجود نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس معلوم شد که تکلیف بر جماعت از امام و نایب
و سرکرده و صاحب اختیاری گریزی و چاره نبود و فرقه اهل سنت و جماعت بر آنند که
بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان واجب است که نصب امام کنند نه بر خدای تعالی و بدلیل سمعی
واجب است نه بدلیل عقلی چنانچه مذهب شیعه اثنا عشریه است و عمده دلیل ایشان اجماع صحابه است
میگویند که صحابه را نهایت اهتمام درین مهم بود که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله بنصب امام مشغول
بتعیین امام شدند و از باقی همه کارها حتی از کفن و دفن رسول مقدم داشتند و همان لحظه ابو بکر بر منبر
رفته گفت هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا رفت و هر که خدای محمد را می پرستید بداند که او
حی لا یموت است پس شما باید که از برای خود امامی و پیشوایی تعیین نمایید و هیچ احدی منکر قول او نشد
و نگفت که ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرده و کسی
منع نمود پس نصب امام بر امت واجب باشد والله تعالی اعلم **فصل دوم** در بیان نصب
حضرت امیر المومنین علی چون روشن شد که اهل زمان محتاج اند بوجود خلیفه و نایبی و ناچار است
که آن شخص معصوم و مطهر و عالم و شجاع و از همه بهتر باشد و عقلا و فضلا اسناد خطا و جهل و زوال
فضل باو نتوان کرد و هر که هادی و رهنمای [illegible] جایز الخطا باشد در متابعت اقوال و افعال
او ترجیح او بر سایر علما و غیر من ترجیح بلا مرجح لازم آید و چون بعد از پیغمبر ما صلی الله علیه و آله

غیر از علی بن ابی طالب هیچکس از اصحاب متصف باین صفات نبودند چنانچه تفصیل صریح خواهد شد
و هیچکس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و در چندین موضع بیان آن نموده
و ملا سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگوید که هیچکس را در این حرفی نیست که علی بن
ابی طالب بعد از رسول اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علما برای
رفته اند ما را نیز لازم است که در عقب ایشان برویم و شاید که خلفای ثلث را از درگاه حق تعالی قدر و
منزلتی باشد که علی را نباشد انتهی و هرگاه این صفات در او باشد و غیر او نباشد باید که نصب علی
او باشد بنا بر تمهیدات در این اصل باین اسم و نصب آن حضرت بنماید هرچند که آن حضرت از
شناختن و شناسانیدن مستغنیست اسم آنحضرت علی بن ابی طالب بن عبد المطلب است و اسم ابی طالب
عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد مناف طالب
نام داشت بابی طالب شهرت یافت و از طالب عقبی نماند و غیر از او سه پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی
و هر یک از این چهار پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
حضرت رسول صلی الله به بیعت رفت و پیغمبر صلی الله بدست مبارک خود لحد او را راست کرد و پیراهن
مبارک در قبر او بزمین نهاد و پیراهن خود در کفن او ساخت و تلقینش نمود و لهذا گفته اند حضرت
امیر هاشمی است و هاشمی متولد شده و علی نامیست که حق تعالی او را باین نام خوانده و چنانچه خوارزمی
نقل نموده که پیغمبر صلی الله فرمود که در شب معراج چون بمقام قاب قوسین رسیدم من جناب
فرمود که اقرأ منی علیاً السلام و قل له انی احبه و احب من یحبه یا محمد من
حبی لعلی اشتققت له اسماً من اسمی فانا العلی العظیم و هو علی و انا المحمود و انت محمد

یعنی ای محمد علی را از من سلام برسان و بگو من او را دوست دارم و هر که او را دوست دارد دوست
دارم و از دوستی که مرا با او هست نام او را از نام خود برآوردم من علی اعظم و او علی است و من
محمودم و تو محمدی و ملائکه نیز آنحضرت را باین نام خوانده اند و در حکایت روز احد خواهد آمد
ان شاء الله تعالی و یک نام او حیدر است چنانچه خود در روز فتح خیبر وقتی که مرحب یهودی در برابرش
آمد گفت أَنَا الَّذِي سَمَّتْنِي أُمِّي حَيْدَرَة یعنی منم که مادر مرا نام حیدر کرده است و تمام آنحضرت
این مصرع بر او خواند چنانچه خواهد آمد و نام دیگرش اسد الله است و اسد الله الغالب و اسد الاله
در مدح او بسیاری از مخالف و موافق گفته اند حتی ملا جامی میگوید بیت شیر خدا شاه ولایت علی
صیقلی شرک خفی و جلی و آنحضرت را کنیت بسیار است و از آنجمله ابو الحسن و ابو الحسین است که خوارزمی
نقل کرده که علی علیه السلام فرمود تا رسول صلی الله علیه و آله در حیات بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا
ابو الحسن میخواندند و رسول را پدر خود میدانستند و چون آنحضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند و رسول
علی علیه السلام را کنیت ابو الریحانتین هم هست و خوارزمی نقل کرده که روزی رسول با علی خطاب فرمود
که گفت یا ابا الریحانتین علیک بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهد رکناک
والله خلیفتی علیک یعنی سلام بر تو ای پدر دو ریحانه من بر تو باد که از این دو ریحان
من با خبر باشی و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد آنحضرت از دو رکن یکی وجود
خودش است و یکی فاطمه علیها السلام و لهذا چون حضرت رسالت پناه از دنیا رفت فرمود
که یکی از این دو رکن که رسول فرموده بود منهدم شد و چون فاطمه علیها السلام رحلت فرمود گفت
این رکن دوم بود که آنحضرت مرا خبر داده بود و کنیت دیگر آنحضرت باعتراف خوارزمی ابو الحسنین است

کرد در روز غدیر خم جبرئیل از جانب ملک جلیل آمده او را باین کنیت مخصوص ساخت و رسول
بموجب حکم الهی فرموده سَلِّمُوا عَلیٰ عَلِیٍّ بِاَمِیرِالمُؤمِنِین یعنی سلام کنید ای مؤمنان و مسلمانان
بر علی و بامیرالمؤمنین گفتن و کسی که اول باین کنیت بر آنحضرت سلام کرد عمر بود و گفت بَخٍ بَخٍ لَکَ یا علی
اَصبَحتَ مَولایَ وَمَولیٰ کُلِّ مُؤمِنٍ وَمُؤمِنَةٍ یعنی امیرالمؤمنین شدی و پیشوای من و پیشوای مؤمنان
شدی و بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که اطلاق این کنیت بر غیر آنحضرت روا نیست و بعضی
میگویند بر غیر ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت
امیرالمؤمنین از میان ائمه معصومین بلفظ امیرالمؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر سایر حضرات ائمه
علیهم السلام جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند عمر بن زاهر از امام جعفر صادق که مردی از آنحضرت
پرسید که قایم آل محمد را بامرة المؤمنین سلام توان کرد در جواب فرمود لا ذاک اسم سمّی الله
امیرالمؤمنین لم یسمّ به احد قبله ولا یتسمّی به بعده الا کافر پس پرسید که بچه طریق
برو سلام باید کرد فرمود که بگوید السلام علیک یا بقیة الله و این آیه خواند که
بَقِیَّةُ اللهِ خَیرٌ لَکُم اِن کُنتُم مُؤمِنِین و دیگر ابوتراب خوارزمی نقل کرده در وجه
تسمیه آنحضرت بابی تراب که روزی رسول صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمده علی را بخانه
نیافت پرسید که پسر عمت کجاست فاطمه فرمود که میان من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت
حضرت رسول کسی را بتفحص احوال او فرستاد و آن مرد خبر آورد که در مسجد است پس حضرت
رسول در مسجد آمده دید که علی پهلوی بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گرد بر
روی او نشسته بدست مبارک خود گرد را دور میکرد و میگفت قم یا ابا تراب قم یا ابا تراب

یعنی زنجیر آهنی بدرخاک واز این جهت که رسول این کنیت را در آن حال فرموده بود هیچ کنیتی با این
دوست‌تر نداشتی و دیگری ابو محمد است چون یک پسر آنحضرت محمد نام داشت و دیگر ابو السبطین چون
پدر دو سبط رسول الله است که حسن و حسین باشند علیهما السلام و دیگری ابو الشهداست چه شهدا
همه از اولاد آنحضرت‌اند و القاب آنحضرت آنچه صاحب کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول
مهمه و دیگران نقل نموده‌اند مثل یعسوب الدین و قاتل الناکثین و قاتل القاسطین و
قاتل المارقین و مولی المومنین و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول
و سیف الله المسلول و امیر البرره و قاتل الفجره و قسیم الجنة و النار و صاحب اللواء
و سید العرب و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم
و باب مدینة العلم و مولی و وصی و ولی و قاضی دین الرسول و منجز وعد الرسول
و کرار غیر فرار و کاسر اصنام الکعبة و رفیق الطیر و هازم الاحزاب و قاصم
الاصلاب و داعی و شاهد و هادی و ذو القرنین و قائد الغر المحجلین و مذل
الاعداء و معز الاولیاء و اخطب الخطباء و قدوة اهل الکساء و امام ائمة الاتقیاء
و ممیت البدعة و محیی السنة و اللاعب بالاسنة و الحصن الحصین و خلیفه الامین
و لیث الثری غوث الوری و مفتاح الندی و مصباح الدجی و شمس الضحی و
اشجع من رکب و مشی و اهدی من صام و صلی و مولی کل من له رسول الله مولاه
و المعتصم بالعروة الوثقی و الفتی و اخو [illegible] و الذی نزل فیه هل اتی و اکرم
من ارتدی و اشرف من احتذی و افضل من راح و اعتمد الهاشمی المکی المدنی

الابطحی الطالبی الرضی المرتضی الغوی المجربا الودعی الارجحی الوفی الذی صدق
رسول الله الذی تصدق بخاتمه فی الرکوع الکواکب الازهر الصارم المذکر
صاحب براءة وغدیر خم وساقی کوثر ومصلی القبلتین واعلم من الحرمین والضارب
بالسیفین والطاعن بالرمحین وابن عم المصطفی وشفیق النبی المصطفی تا ترتیب
چند لقب ذکر شده باشد دراینجا بهمین قدر اکتفا نمود اگر کسی خواهد همه بشنود باید که بکتاب جامع رجوع
نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده که ابن خشاب ابن محمد فتاح مرد از اعیان اصحاب احمد حنبل بوده با آنکه دیگران را
بر آنحضرت تفضیل میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنی و القاب آنحضرت را شمرده از جمله آنها
ابوالحسن و ابوالحسین و سید الوصیین و امیرالمؤمنین و قسیم الجنة والنار و ابوتراب و صدیق اکبر و فاروق
اعظم و وصی و حیدر و قاید الغر المحجلین و غیرها یاد کرده اند و عجب از این مردم باشد که رتبه دیگران را برتر از
رتبه او دانند مع هذا او را صدیق اکبر و فاروق اعظم دانند تا اینجا کلام او است و تولد آنحضرت
در حرم حق تعالی بوده بطریقی که موافق و مخالف نقل کرده اند و هیچکس از انبیا و اوصیا پیش از او و بعد از او
باین رتبه علیه و مرتبه ارجمند دست نداده و از جمله ابن مغازلی باسناد خود نقل نموده از ام عماره بنت
مالک بن عجلان ساعدی که روزی در مسجد الحرام با جمعی از قریش نشسته بودیم که ابوطالب آمد
غمناک بود پرسیدند که چرا غمگینی گفت فاطمه بنت اسد درد وضع حمل گرفتار است و بعد از آن حضرت
محمد صلی الله علیه و آله رسید و از او همان سؤال کرده همان جواب شنید و بعد آمد فاطمه رسید و از آن باب
دست او را گرفته بدرون خانه برد و بعد از آن همه حاضر بودیم که او درون خانه بر آمده و فاطمه پسری
لطیف لطیف در دست داشت و ابوطالب گفت او را علی نام کردم و محمد صلی الله علیه و آله او را

برداشته بخانهٔ ابوطالب رفته و صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارت المصطفی مسطور است که
یزید بن قعنب گفت با عباس بن عبد المطلب و جمعی از قریش در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودیم که فاطمه بنت
اسد آمد و طواف خانهٔ کعبه نمود و اثر وضع بر وی ظاهر شده مجال بیرون رفتن از مسجد نیافت و روی نیاز
بدرگاه بی نیاز آورده گفت ای صاحب خانه و معبود یگانه من ایمان دارم بتو و نبوت رسولان تو
و عقاید دینیهٔ ابراهیم جد خود ابراهیم خلیل بحق این خانه و بحق و حرمت بانی خانه و بحرمت فرزندی که در شکم دارم
امنیت از تو که این ولادت بر من آسان کنی یزید گفت چون این دعای فاطمه شد دیدیم که فی الفور
خانهٔ معظمه شق کرده فاطمه بدرون رفت از نظر ما غایب شده دیوار بحال اول باز آمد هر چند که
از پی انکشاف نمودیم و بعد از ملاحظهٔ این امر غریب حضار تعجب نمودند که در خانه بگشایند هر چند سعی
کردند فتح در رو نداد و دانستند که این امریست از حکمتی خالی نبود در روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه
بیرون آمد علی را بر روی دست داشت و فخر میکرد و میگفت من از جمیع زنان ما قبل افضلم چه مرا در خانهٔ خود در آورد
و مرا از طعام و میوه‌های جنت روزی کرد و چون فرزندم متولد شد از هاتف غیبی ندای کای
شنیدم که گفت این مولود را علی نام کن که رفیع القدر است و من او را از نام خود اشتقاق کردم
و بخاص علم خود دانا و کرامت نمودم او در این خانه شکست اصنام خواهد و اذان بر وی گفت الی آخر القصه
و تولد آنحضرت در شب یکشنبه بیست و سیم ماه رجب بوده و بعد از آنکه عمر مبارک سید کاینات
بسی و هشت سال و ده سال که خدیجه بعقد آن سرور درآمده بود و بعضی روز جمعه سیزدهم
ماه رجب نیز گفته‌اند بعد از آنکه از عمر رسول صلی الله علیه ... گذشته بود راوی حدیث یزید بن قعنب گوید
که رسول صلی ... بعد از تولد آن سید نجابت سیر گذشته بعد او را نزد خویش خود بنهادی و در خواب

بجنبانیدی و تختها یکه اطفال را با خواب کنند کفتی و شیر و شربت در کلوی او ریختی و او را بشستی و بر
دوش و سینه نشاندی و بعض بعض او را تربیت نمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و وصی و
بیاید و وصی و خلیفه و زوج کریمه منست و او را بر دوش مبارک خود نشاندی و در کوچها و کوهها می
گردانیدی صلوات الله علی الحامل والمحمول **باب** در حقیقت امیر المؤمنین علیه السلام با مامت و
در ان هفده و از ده فصل است **فصل اول** در بیان انکه نصب امام لطف است و بر حق تعالی جل ذکره
واجب بدانکه ارشدک الله و ایانا که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام شخصیست
که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بی واسطه آدمی که آن در همه خیر و همه کار در دین و دنیا و شیعه امامیه
اعتقاد دارند که امامت لطفیست از حق تعالی به بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بندگان را
رئیسی مقتدری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول خدا که امر کند ایشان را از طاعت و
عبادت و باز دارد از معصیت و ناشایست و محافظت نماید دین خدا و شریعت رسول خدا را
تغییر و تبدیل و زیاده و نقصان اهل دنیا بدو داد مظلوم از ظالم بگیرد و اهل ظلم را از تعدی و جور منع
نماید و حل مشکلات که روی نماید بکند و در قضایا و احکامی که واقع شود رجوع او نمایند البته و
بی شک و شبهه اقرب لزوم بطاعت و خداپرستی نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند شد پس
نصب کردن و اقرار دادن چنین شخصی که معصیت نکند که ان در نهایت چنین لطف باشد چه مراد از
لطف در شرع همین است که در شرع نزدیک سازند بندگان را بطاعت و دور دارند از معصیت و چون
نصب امام لطف است و لطف واجب پس بر خدای تعالی نصب امام واجب باشد و اهل سنت که مطلب
نه اعتراض کرده اند و فضل المتقدمین والمتأخرین خواجه نصیر الدین محمد طوسی رحمه الله مرقده در متن تجرید از

هر سه جواب گفته اعتراض اول آنکه لطف بودن امام را وقتی مسلم داریم که هیچ مفسده در وی نباشد
و این جا محل منعست چرا که هر گاه بنده گان واجبات را بجا آرند و از گناه باز ایستند بی وجود امام
یقین که ثواب ایشان بیشتر و با اخلاص دیگر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادات
یا ترک معصیت از ترس امام باشد و جواب گفته که والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی مفسدتها بر همه کس
معلوم است که جمیع مفسدها منتفی است یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم
را رغبت بطاعت زیاده است و از گناه دورترند اعتراض دوم آنکه بعد از آنکه تسلیم کنیم که
نصب امام لطف است کاهی واجب باشد که در عوض آن لطفی دیگر کنند و در زمانی که جمیع مکلفان
معصوم باشند چه فرمائید و هر گاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و احتیاج بامام نخواهند داشت
و این لطف بجای آن لطف خواهد بود و جوابش آنکه انحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء
یعنی یقین است که لطف منحصر در وجود امام است و عوضی که میگویند محض فرض است و هر عاقل میداند
که هیچ لطفی بجای آن لطف نمیشود و این فرض محالیست که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج
بامام نداشته باشند اعتراض سیم آنکه نصب امام کاهی لطف باشد که ظاهر باشد و مردم را
از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند آوازه
ساخت و این خود نزد شما لازم نیست در مدت مدید باعتقاد شما امام هست و مخفی است پس
آنچه شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب را باین عبارت بیان فرموده که وجوده لطف
و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام لطفست خواه تصرف کند و خواه نکند
چنانچه از امیر المؤمنین منقولست که فرموده لا یخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر

مشهوراً او خائفاً مغموراً لئلا یبطل حجج الله و بیّناته یعنی مرکز وی زمین از نصب کرده
خدا و رسول خدا و حجت حق تعالی بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مخفی و مستور
که اگر چنین نباشد حجتهای حق تعالی و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف کردن امام لطف
دیگر است نسبت بدیگران و بندگان و اگر تصرف نکند یا ظاهر نشود و مخفی باشد از سبب ظالمان
و عاصیان باشد اگر همراهی بکردندی و نصرت و اعانت او نمودندی ظاهر میشود و اجرای احکام الهی مینمود
از بی نصیبی ایشان است و خیال بندگان است که امامی نصب کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام
الهی با ایشان رساند و حفظ شریعت کند باید دانست که شخصی که او باید که بصفت عصمت و طهارت باشد
و از نسبت خطا و خلل و قول و فعل منزه و مبرا امام بجای نبی است و هادی و رهنما و اگر در رهنمایی او
مثل دیگران جایز الخطا تواند بود و متابعت اعمال و اقوال او در این صورت ترجیح دادن طاعت فرمانبرداری
او بر همه علما و صلحا و زهاد و اتقیا بی زیادتی و بی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی
دادن کسی را بر دیگران بی آنکه او را زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما باطل است وجه دیگر آنکه احتیاج
با امام از برای آن است که داد مظلوم از ظالم گیرد و دفع فتنه و فساد کند و اقامت حدود نماید اگر
بر وی هم خطایی و معصیت روا باشد احتیاج ابد برطرف نشود و بموجب آنکه از آن رشتم که طبیب الطبیبی باید محتاج
با امام دیگر خواهد بود و همچنین اگر آن امام معصوم نباشد همان محذور لازم آید و به تسلسل منجر شود و خواجه
نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید و امتناع التسلسل یوجب عصمته یعنی محال
تسلسل موجب است بر وجوب عصمت امام وجه دیگر آنکه امام حافظ دین است اگر از او صادر شود
نسبت خطا و دروغ باو توان داد و این محتاج است بود که چیزی از شریعت بگذارد یا بر آن چیزی افزاید پس

حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه ارشاد نموده و گفته است ولانه حافظ للشرع یعنی از جهة آنکه
امام حافظ شریعت است واجب می‌نماید که معصوم باشد وجه دیگر آنکه بر بندگان واجبست که اطاعت
و انقیاد او نمایند و فرمانبرداری او کنند و حق تعالی درین باب فرموده اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید ای مومنان خدا و رسول خدا و صاحبان
امر را که امامان و جانشینان پیغمبرانند و در هنگامی که امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام بر
ناشایستی کند موجب امر بمعروف و نهی از منکر واجبست که بر او انکار کنند و انکار کردن منافی
با طاعت کردن وارد و غرض و مطلب که فرمانبرداریست از میانه فوت میشود و باین دلیل خواجه
علیه الرحمه اشاره نموده میفرماید که ولوجوب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة فیضاد امر
الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی و از این جهة که واجب انکار کردن بر او اگر اقدام
بر معصیت نماید و این منافات با امر باطاعت او دارد و غرض فوت میشود واجب که معصوم
باشد وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد و ارتکاب معصیت نماید هر آینه در مرتبه و درجه کمتر از عوام
الناس خواهد بود چه عوام الناس خوبی عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه را چنانچه او
میداند نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز میدارد و یقین مرتبه اش کمتر
از مرتبه عامی خواهد بود چنانچه عارفی در این معنی فرموده بیت عام نادان پریشان روزگار به
ز دانشمند نا پرهیزگار کان بنابینائی از راه اوفتاد وین دو چشمش بود در چاه اوفتاد و خواجه
باین دلیل اشاره نموده فرموده است ولانحطاط درجته عن درجة اقل العوام یعنی از
جهة آنکه اگر مرتکب گناهی شود رتبه اش کمتر از رتبه عامی خواهد بود واجبست که امام معصوم باشد یعنی

از محققان اعتراض نموده که هرجائی که شما بحجت امام سبب عصمت قرار میدهید شاید بواسطه زیادتی
علم و دانش یا تقوی و ورع حاصل آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته که مجرد اهلیت و تربیت
درین باب بر روی عقل صحیح کافی نیست و مادام که بسبب خطا کردن شخص از اتصاف بان نمیشود
قول و اعتماد بر همه بر قول او کردن بجای خود نبوده مقصود ما درین باب آنست که خطا مطلقا ممنوع بر وی نباشد
و همچنین بغیر معصوم ثابت نمیشود و حافظ ابونعیم که از اکابر مفسران اهل سنت و جماعت است در تفسیر آیه
وافی هدایت فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل ذکر ائمه اند که منذکر
مقاصد ربانیه باشند بخوبی که هر چه اراده الهی ازان تعلق نفس باشد نزد ایشان بی حجاب بی مخالفت جلوه گر آید
و این معنی که وقف ارادات الهی باشند و بیشک ائمه ایشان ظرف مقاصد الهی باشند و از هر کدورتی
صافی و از نقصان آیت ما بود لا یمسه الا المطهرون را بطریق روشن تفسیر کرده و دانسته که فهمیدن
مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی بعبارات ظاهره و باطن حال که از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشند
صورت بیند و بر هیئت و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که چون حق تعالی بعد از اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر را ذکر نمود غرض آنست که اهل تکلیف بدانند و بفهمند که اولو الامر که
حق تعالی ایشان را در وجوب طاعت و انقیاد و فرمان برداری ردیف ذات ربوبیت و قرین مرتبه
رسالت کردانیده و مخالفت ایشان مخالفت خدا و رسول است مراد ازان جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی
از جمیع بندگان ممتاز و بشرف این عطیه و مرتبه سرافراز باشند و قول و فعل ایشان و صدق قول مراد اهل البیت
و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت ایشان مخالفت خداست ... گرمی دارد
شنیده نیست انکه باعتقاد اهل سنت و اولو الامری که حق سبحانه و تعالی کافه عباد و جمیع بندگان

خود را با طاعت و انقیاد ایشان مرتبط بود و یکی سلطان مراد روم و یکی عبد المؤمن خان ازبک است
جمعی که از فیض ایشان نه نظر گلستان باده و جهت بوستان ظاهر باشند با آن همه فسق و فجور ایشان را بحکم
و متشابه بوده و لولا آن آیات بینات قرآنی و منزلات آسمانی چه شناسی که حق تعالی بندگان را بحکم
با طاعت خود و اطاعت رسول امر کرده باشند بهمان طریق با طاعت ایشان مأمور ساخته باشند
ولیکن هر گاه صحابه کرام در حدیثی که منبع فیوضات نا شناسی و مظهر اسما و صفات الهی نبی امیر المؤمنین
که گفت که بر مسندی مرا نشانند حکم کنم در میان اهل توریه بتوریه ایشان و در اهل انجیل بانجیل ایشان
و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان و بار دیگر گفت بپرسید آیتی از آیات قرآن تا
کنم اعلام که بر که نازل شده و در چه نازل شده و بار دیگر گفت سلونی عما دون العرش باید ابوبکر را
تقدم دهند و اطاعت او را واجب و لازم شناسند که او در تفسیر معنی فاکهة و ابا عاجز باشند و
گوید اما الفاکهة فاعرفها و اما الاب فلا اعرف یعنی فاکهه را میدانم و اب را نمیدانم و عمر را
عمری برحسب تقدم دارند که در تفسیر مواضع باعتراف علمای ایشان در حکمی غلط کرده باشد یا از حل
مشکلی عاجز آمده و گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر علی نبود عمر در هر غلطی که کرده یا در جوابی که
عاجز آمده هست هلاک میشد اگر دیگران هم دیگر از او و لوالامر هست از عجایب و وقایع دنیا بعید
نباشد و از جمله مفاسد که برین امر مترتب هست یکی آنست که اگر کسی در دار دنیا صاحب
و آن سلطان و والی را نشناسد در زمره اموات زمان جاهلیت داخل شود و در حشر با آن
قسم کفار باشد چه بصحت پیوسته و از موالف و مخالف درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در
کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که من مات و لم یعرف امام زمانه فمات میتة جاهلیة

یعنی کسیکه بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است مردن بروش مردن مردمان جاهلیت که پیش
از ظهور اسلام بوده‌اند و تفسیر کرده‌اند امام زمان بقرآن چنانچه بعضی از ایشان نقل کرده‌اند با آنکه بعضی از قرآن
مثل فاتحه و سوره بجهت آنکه در نماز واجب و بعضی بر آن رفته‌اند یا بپیغمبر یا باعتقاد طایفه دیگر محض تعصب و با نادان
و لیکن کم کردن است چه تخصیص امام با امام زمانه از آن ما داده و قرآن بعضی از آن پیغمبر که امام زمان انتشخص
نیستند و در آنجا قرآن واجب عینی نیست که بر هر شخصی بعینه واجب باشد و هیچکس بآن قایل نشده بعد از
تسلیم آنکه مراد قرآن باشد بمذهب حنفی که دانستن قرآن را و فاتحه را واجب نمیدانند بلکه حکم میکنند باینکه معنی
یک آیت و اگر چه دو برگ سبز باشد که معنی آن مدهامتان است و آن یک آیت است در نماز کافیست مطلقا
با حسن است نمی آید نمود و باید از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد
و بعضی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون شارح مواقف و جمعی کثیر که بر مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند
ما بحث از آن واجب نیست و تحقیق آن لازم نی و تقلید درین امر کافیست و نص خدا و رسول را در آن
دخلی نیست و اطاعت اولوا الامر را بآن تفسیر کرده‌اند که گذشت و منع بدانکه گویند در حمایت بیضه اسلام و حفظ
شرع و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم دادن و منع ظالم از ظلم نمودن و هر چه در مجرد
سلطنت ظاهری تعلق بامر نبوت دارد و امام بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفه
رسول است لیکن مقصود ما بالذات از امامت محض سلطنت ظاهر نیست و بعضی دیگر چون قاضی بیضاوی
در کتاب منهاج و شرح کلام او برآنند که آن مسئله اعظم مسایل اصول دین است و خلاف آن را کافر
و مبتدع شمرده‌اند و یکی از علمای حنفیه در کتاب که میان ایشان مشهور است گفته است که هر که بامامت
ابی بکر قایل نیست کافر است بلکه جمعی منصف نقل کسی که اعتقاد بامامت او کرده نشسته یا بعضی این که

اعتقاد بشخصی امامت امیرالمؤمنین باشد بگوید علی بعد از رسول بلا فاصله امام است می شوند و اگر این

مسئله از فروع باشد کفری و قتل در کار نیست و مجرد اینکه یک فرعی نداند کافر یا شقی نمی شود

و آنچه است که حمیدی نقل کرده هم صریحست در اینکه امامت از اصول دین باشد چه علم ضروری حاصلست

که جاهل مسئله فرعی اگرچه واجب باشد مر وکشش در جاهلیت نیست و از نشناختن و ندانستن فرعی

در هلاک شخصی نمیکند و اگر کسی خواهد که درین مسئله فرق میان مذهب شیعه و سنی بداند مجملی است که بعد

امام قائم مقام نبیست و لا محل در شروط معتبره در مره و کمیت و فرق بینهما وحی است که پیغام

الهی برسول بوحی یا بواسطت جبرئیل میرسد و با امام رسول میرساند و تعیین امام مخصوص خدا و رسولست

و من المهد الی اللحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره باید که منزه و مبرا باشد و اما بمذهب اهل سنت عصمت و

عدالت مستحب است یعنی اگر باشد بهتر است اما شرط نیست پس اگر امام فاسق و فاجر و سارق و

شارب باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را بنصب امام کاری نیست بلکه جمعی از علما و رؤسا

و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس یا دو کس باشد میرسد که امامی نصب کنند چنانچه نووی شافعی

که از اکابر علماست در کتاب جنایات از کتاب منهاج گفته است باین عبارت که و ینعقد

الامامة ببیعة اهل الحل والعقد من العلماء والرؤساء ووجوه الناس الذین

تیسر حضورهم الموصوفین بصفات الشهود کامامة الصدیق او بعضهم کامامة الفاروق

الخ یعنی منعقد میشود امامت ببیعت اهل حل و عقد یعنی اکثر است و کسی که در مذهب ایشان خواه

از اهل علم و فضل یا رئیس و سرکرده قومی یا [illegible] باشد از آن جمعی که حاضر بوده و شاید

میسر شود و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در امامت ابوبکر واقع شود

یا اگر حضور جمیع میسر نشود بعضی و اگر همه یکی باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد
که بگواهی و تعیین ابوبکر باشد و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است که انه لا ینعزل الامام بالفسق
والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر من الائمة والامراء بعد الخلفاء والسلف کانوا
ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بدرستیکه بسبب فسق و فجور مثل
خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نتوان کرد از جهة آنکه ظاهر شد فسق بسیار پدید آمد جور و فسق
از امامان و امیران بعد خلفا و قرنها مردمی که در عهد ایشان بودند اطاعت میکردند و نماز
میشنودند و در جمعها و عیدها و اوقات نماز با ایشان میگذاردند و آن فقها و علما مانع امامت
ایشان نبودند و هیچیک را معزول نساختند و چنانچه شارح وقایت که از علمای حنفیه است و در شرح
وقایه گفته است باین عبارت که لا یحد الامام حد الشرب لانه من الله تعالی یعنی حدی که در
شرع از برای شرب خمر مقرر شده است بر امامی که تجرعی خمر نموده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهة آنکه او
نایب است از جانب خدای تعالی پس این گستاخی باو جایز نباشد و اگرچه این قسم فتواها در کتب
قوم بسیار است بهمین قدر اکتفا نموده شد تا فرق میان هر دو مذهب ظاهر شود و ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا و اینکه علمای ایشان تجویز تقسیم خبرها کرده اند و این نحو گفتگوها نموده اند
و در تصانیف خود نوشته غرض ایشان تحقیق حقیت امامت معویه و یزید و خلفای بنی امیه
و بنی عباس باشد والا پارهٔ نیز عقل مستبعد و مستنکر مینماید والله اعلم و دیگر
امام باید که افضل از رعیت باشد و در جمیع صفات حسنه و اخلاق مرضیه مثل علم و زهد و کرم و شجاعت
و عفت صورت ظاهر و سیرت باطن و چنانچه در تفسیر نزلت باین که گفت معتبر است و در میان

رعیت باید که افضل اند و بلکه مساوی و بهتر باشند که اگر افضل نبوده باشند تقدیم مفضول بر فاضل و اگر
مساوی باشند شود ترجیح بلا مرجح لازم آید و جمهور اهل سنت بر آنند که این لازم نیست و در نزد ایشان
جایز است تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و مخالف نقل و آن چه نزد عقل قبیح
و ناپسندیده است تعظیم مفضول و نادان و اهانت فاضل و دانا و اینکه مرتبه نادان بلند باشد
و مرتبه دانا پستی است و خدای تعالی در قرآن عزیز اشاره بدین کرده و منبر باید از روی انکار و سرزنش
اینکه بجویید همچنین میکند افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی آنکه هدایت تواند کرد دیگری را و عالم بحق باشد سزاوارتر و بهتر است
و تابع شوند مردمان و حق او و تحقیق کنند یا کسی که هدایت و علم ندارد و نمیداند تا آنکه کسی او را
هدایت نماید و بیاموزد پس شما که صاحبان عقل و تمیزید و درین باب چه حکم میکنید یعنی هر عاقلی
بصراحت عقل حکم میکند که شق اول بهتر است و حکم بخلاف آن نمودن محض مکابره و عناد است و
در جای دیگر فرموده است آنکه چیزی نمیدانند و نمی فهمند که لا یعقلون شیئا و لا یهتدون
و آیات دالّه بر همین از حد حصر بیرون است و منشا تجویز اهل سنت تقدیم مفضول را بر فاضل این است که
میگویند پیغمبر صلی الله علیه و آله عمرو عاص را بر ابابکر و عمر تقدیم فرموده و اسامه بن زید را بر ایشان
و بر دیگران امیر کرده و باتفاق ایشان عمرو عاص و اسامه نسبت بایشان مفضول بوده اند و فاضل
و همچنین ابا عبیده و عمر و ابابکر را تقدیم داده اند چنانچه سبقت کردند و ابابکر عمر را خلافت داد
و بر دیگران که اکثری از و افضل و اعلم بودند [illegible] پس امامت مفضول مر فاضل را جایز بود
اولا رسول اقتدا با صحابه او میکردند و چون کرده اند جایز باشد و جواب گفته اند که تقدیم رسول صلی

علیه و آله عمرو عاص و اسامه را بر ایشان تجمیه آن بود که در امر حرب از ایشان اعلم بودند چنانچه در اخبار
و تواریخ معلوم است اما تقدیم ابابکر بر دیگران بتقدیم او امر خود را لاجب جاه و محبت و نیاد و غیرت
مردمان بود لهذا چون ابابکر کاغذی نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفه رسول کردم
طلحة بن عبد الله بر مضمون مطلع شد خطاب بعمر کرد و گفت ولیته امس و ولاک الیوم
یعنی تو او را دی روز متولی امور مردمان کردانیدی و امروز او هم ترا والی خود کرد و همان نعمت
که تو قرض می دادی بتو داد. و بود وی و افضل المتأخرین قاضی نور الله شوشتری در احقاق الحق فرموده
یمکن ان یستدل علی عدم الجواز تفضیل المفضول بقول ابی بکر اقیلونی لست بخیرکم
و علی فیکم یعنی ممکن است ما که استدلال کنیم بر جایز نبودن تفضیل مفضول بر فاضل بهمان
ابی بکر که میگفت بر سر منبر اقاله کنید و بیعت مرا از گردن خود بردارید که نیستم من سزاوار بامامت
شما و حال آنکه علی در میان شما باشد و این اعتراف است از و باینکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم مفضول
بر فاضل جایز نیست و این دلیل است که بخاطر میر نور الله نور الله مرقده رسیده و اگر بعضی کلام ابی بکر را
بمعنی دیگر گفته اند و میگویند غرض ابابکر از این کلام ترغیب مردمان بود در قتل آنحضرت یعنی تا
علی در میان شما است کار خلافت من پیش نرود و اگر نوبت او برسد او را بقتل آرید و قصه خالد ولید را
بکشتن علی سرگرم ساختند و وعده داد که در اثنای نماز این کار را سازی خود هم کرد و در میان تشهد و
سلام گفتن ابابکر گفت که یا خالد لا تفعل یعنی ای خالد این کار نکنی کرد چنانچه از نیست بود معلوم
میشد بهر تقدیر بقول شیخ عطار علیه الرحمه که سلونی چون اقیلونی باشد سلونی گو را تابع
و ماموم دانستن و اقیلونی گو را متبوع و امام ساختن کمال نا انصافیست و تقدیم دادن مفضول را

ز فضل عقلا و نقلا مذموم بر هیچ صاحب تمیزی پوشیده نیست که اعلم و انبه و اشجع و اشرف حسب و
نسب را استفاده و فرمان کسی که مطلقا ازین صفات بی بهره باشد از هیچ وجه صورت معقول ندارد
مگر بد نسب کسانیکه تجویز امامت فاسق و شارب کنند و کدام عاقل راضی میشود بفرمانبرداری شخصی که
در فسق غوطه خورده و شب مست و سحر مخمور باشد با آنکه دیگری با کمال علم و دانش که لحظه از غفلت نکند در
موجود باشد با طاعت کسی اختیار کنند که گوشت و پوستش از شراب و گوشت خوک پرورش یافته سالهای
دراز پرستاری بت میکرده باشد و نسبت بکسی کنند که از عهد با محمد قبل از عبادت الهی مشغول و بکرامت صحبت
حضرت رسالت پناهی کاری نداشته باشد چنانچه حق تعالی در سوره زمر میفرماید که امن هو قانت
آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجو رحمة ربه قل هل یستوی
الذین یعلمون و الذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آن کس که
فرمانبردار است از مومنان که ایستادگی دارند بوظایف بندگی و طریق سر افکندگی در ساعتهای شب
خدای خود را سجده میکنند و در عذاب آن ترسند و امیدواری بدرگاه باری با بسیاری طاعت
دارند بگو ای محمد آیا برابر باشند آنانکه بمعالم توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل با آنها که نادان
و اینکارگی حق پرستش او غافلند چون اصحاب رذایل هر آینه نیست که پند پذیر میشوند بدین الا اولو الالباب
من صاحبان عقل و خرد پاک و منزه از آلودگیهای ظاهری و باطنی طبرسی همه تعد از امام جعفر صادق
علیه السلام نقل کرده فرموده که اهل علم مائیم و ارباب جهل و تمنا اعدای ما و اولوا الالباب شیعیان ما چه
بی ولا و دوستی علم فایده ندهد و عمل [illegible] و ظاهر است که اگر قاعده فضیلت محفوظ باشد
و بمحض خوش زندگی امامت [illegible] صحیح باشد خلفای بنی امیه و بنی عباس همه خلیفهای خدا باشند

و انصاف نیست که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشینی رسول بوده و سزاوار آنکه زدن
بر مسند خلافت باشند و معویه و یزید و هشام و ولید تا عبد المؤمن خان عبید و سلطان مراد چه که هیچکدام
در هیچ علمی و نعمتی پایه یکی از ایشان نداشته اند همه امام و خلیفه و پیشوا توانند بود و از حضرت امام
موسی بن جعفر علیه السلام مرویست که در تفسیر آیت وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى
مِنَ اللَّهِ فرموده اند که مراد آنست که گمراه ترین مردم کسیست که بر تقلید و خواهش خود بی فرموده خدا و رسول
کسی را خواه بیعت نماید و گوید خلیفه خدا و جانشین رسول است و ازین سوال آنکه اگر خلافت رسول را تفضیلی
در کار نباشد که هر کسی پیش کند و بر وی بیعت نمایند امامت صحیحست باید که چون عبد الله عمر و سعد
وقاص و حسان بن ثابت و عبد الرحمن عوف و امثال ایشان بر معویه بیعت کردند اطاعت او واجب
باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی امیر المؤمنین علیه السلام را بیعت کرده بودند آن هم تصحیح عمرو عاص باشد
و اطاعت آن هر دو یکبار بر مردم واجب تا آنکه عثمان هم واجب الاطاعه باشد و هم واجب القتل اولا
چون بر بیعت او اتفاق نمودند اطاعتش لازم باشد و ثانیا چون بر قتلش اتفاق نمودند قتلش واجب باشد
و اتفاقین هر دو صحیح باشد و دیگر آنکه هرگاه فضیلتی در کار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نبوده و این امر
از جانب الله مخصوص شخصی نباشد چون جمیع امت درین کار مثل همدیگرند شاید که در یک زمان [illegible]
و احد مجموع و مختلف مشتاق بیعت نمایند و در یک عهد بلکه در یک شهر بلکه در یک قبیله جمعی کثیر
امام باشند و هر یک را امام و مطاع [illegible] شمرند و این باعث مخاصمت و منازعت شود و فتنه
و فسادهای عظیم روی نماید و غرض از امام که رفع فتنه و فساد بوده [illegible]
عصمت و افضلیت را منظور نداشته باشی آتش فتنه [illegible] در میان امت [illegible]

رسول صلی الله علیه و آله بر گیو فرستند به راه عناد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی پیروی عقول
ناقصه خود اختیار نمودند تا کار بجایی رسید که بعضی حنبلی شده خدا را جسمی قرار دادند که از سر تا سینه
مجوف است و تا پایین که فرج مصمت و موهایش مجعد و روزی درد چشمی بهم رسانید و ملائکه بدیدنش رفتند
فهمیدند که گریه بسیاری که بر طوفان نوح کرده بود چشمانش کفته شده و شبهای جمعه بر قوچ معری
سوار شده بصورت پسر امردی خوش رو نزول نماید و بعضی اعتقاد آن شده که از ازل تا ابد هر چه
شده و میشود همه عمل خداست و مطلقا فایده بر هیچ عمل مترتب نیست و کفر کفار و فسق فساق و عناد
ابوجهل و حکومت یزید همه برضای حق تعالی است و در قیامت که همه پیغمبران را به دوزخ برند و جمیع آتش
پرستان را به بهشت میشاید و قبحی ندارد و چگونه نیکو نیست و طایفه بفتوی ابوحنیفه عمل مینمایند و میگویند
اگر شخصی بخود با عقد زنا کند و دختری از آن حمل رسد آن شخص را جایز نیست که آن دختر را بعقد خود در آرد
و اگر مغربی دختر مشرقی را بخواهد و پنجاه سال در حبس بماند و چون خلاص شود و در مشرق بخانه زن در آید و
از آن زن اولاد و اولاد اولاد بهم رسیده باشد آنها در نسب ملحق به آن شخص میشوند و از او میراث برند
و اگر شخصی سفر کند و دو کس گواهی دهند که آن شخص فوت شده و آن زن شوهر کند و از او فرزندی
بهم رسد بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر اول اند و از او میراث برند و او نیز از ایشان
میراث ببرد و اگر کسی کرباسی یا جامه بدزدد و رنگ کند یا گندم کسی را آرد نماید صاحب جامه
و کرباس و گندم دیگر نمیرسد که مال خود را از او طلب کند و با او خود میتوان کرد و پوست سگ را دباغت
میتوان پوشید و بعضی تکبیر احرام بجای آن الله اکبر ... در عوض حمد و سوره خواندن
جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی از سلاطین ما کسانی تبع شخصی را امر کرد

که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه گذارند اول نبیذ طلبید و وضو ساخت و پوست سگی پوشید و عورت نمود و
گفت نیت از رکعت دو برگ سبز گذاشت و خم شد بی آنکه قد راست کند سجده نمود و دو بار سر را حرکت
داد و رکعت دوم را نیز همین عنوان بجا آورده و در عوض سلام صدا و ضرطه انداخته گفت نماز را ادا نمودم
و چون حنفیان حاضر بودند بر او انکار کردند کتابی از فقه ابی حنیفه طلبیده و یک یک از مسایل را بایشان
نمود همه را راست ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته بطریق حق اختیار نمود و این حکایت از آن
مشهورتر است که قابل انکار باشد و دیگر فتوی شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته است از جهت دروغ
نادرست بازی جایز است و یکی مذهب مالک را خوش کرده که گفته است که کل ما یدب الا الآدمی
حلال یعنی هر چه روی زمین راه میرود خوردنش حلالست و القصه مالک از و بستر فتوی داده و وطی
غلام را حلال دانسته و شافعی هم تصدیق قولش نموده و جمعی از علمای شافعیه که یکی از ایشان فقیهی است
و در کتاب خود از پسر عبد الحکم که شاگرد شافعی است نقل کرده که او گفت از شافعی خود شنیدم که گفت
لم یصح عن النبی علیه السلام فی تحریمه ولا تحلیله شیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر
باخبری نرسیده که گفته باشد حرامست یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که حلال باشد و او خود هم
در جام جم از شافعی این فتوی می نموده گفته است بیت شافعی گفت که شطرنج مباحست مدام نرد حرام
که حرامست نفرمود امام بوحنیفه باز گوید در باب شراب که از جوشیده انگور جایز بود و بر او حرام
حنبلی گفت که گر زانکه بغم در مانی لب ببند تا دل کنی سرخوش از لعل نگار بروی خوش جام بگیر
او هم از بهر تو تجویز کند وطی غلام بنگ میخورد و آن کن که بانشای این چهار امام است
تمام و بفتوای شافعی اگر کسی فرج خود را دست بمالد وضو باطل نشود و اما فرج سگ و خوک را اگر مس کند

وضو باطل نمیشود و بفتوای ابوحنیفه اگر جنبی بنیت وضو دست در چاهی پر از آب کند تمام آن نجس
میشود و امامیه معتقدند وضو که دست در آن کنند بر طهارت خود باقی بماند و بقول ابوحنیفه گوشت
نمونه خروارست تا شنونده را ملال نگیرد و ازین مزخرفات بهمین قدر اختصار شده و گرنه تا
قیامت میتوان نوشت که هر مسئله از دیگری بهتر باشد لیکن از مطلب باز میمانیم و مولوی رومی نیز گفته است

بیت: بس کنم خود زیرکان را این بس است ¤ بانگ دو کردم اگر در ده کس است

فصل سیم

در طریق تعیین امام علیه الصلوة و السلام چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمی‌تواند بود و ثابت شد که
امام باید که بصفت عصمت و فضیلت موصوف باشد چه او نایب رسول فرستاده خداست
و لیکن بواسطه نبی پس باید که نص واقع شده باشد بر امامت او از جانب حق تعالی و رسول تعیین نموده
دلیلی که دلالت بر امامت کند بر هست و حجت ظاهر و هویدا ساخته باشند مثل قرآن و حدیث معنوی
از آن معجزه او باشد یا باظهار معجزه که چنانچه دلالت بر پیغمبری پیغمبر میکرد و دلالت بر امامت امام
کند چه معجزه فعل خداست و هر کار در دست او ظاهر شود معلوم میشود که امامت از خداست و چون
عصمت امر مخفیه است که از غیر از علام الغیوب نمیداند پس عصمت او ثابت شده و او را حق تعالی
اعلام کرده باشد پس هر امامی که از جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد
بود زیرا که خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا کسی که سزاوار خلافت
و جانشینی پیغمبر را نما و معین ساخته جمیع فرق اسلام اتباعیت قول و فعل او مامور گردانند تا زمانه
از وجود نایب و خلیفه حقیقی خالی نماند و احکام و آیات قرآنی را موافق اراده الهی و شریعت
رسالت پناهی جاری داشته هر کس بهر خود نتواند که در امور دینیه هر چه خواهند کنند یا گویند

باین دلیل خواجه رحمه الله اشاره فرموده که والعصمة تقتضی النص و سیرته صلی الله علیه

و آله یعنی عصمت از امور خفیه است که نبیند آن را الا عالم السر والخفیات پس واجبست که منصوص من عند الله

باشد و همچنین سیرت و سلوک پیغمبر مقتضی آنست که از و نص بامام واقع شود چه او از مادر و پدر مهربانتر

بفرزندان خویش مشفق تر بود و مهربانتر بامت چه هرگاه آنحضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون

کردن و امور خانه و مثل آنچه متعلق باقتضای حاجت و استنجا و نشستن و برخاستن و خوردن و آشامیدن

وارد و تقصیر جایز نداشته هر یک را با آیات شافی کرده باشد و نیکی و بدی و حسن و قبح هر یک را با حسن

وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه امری که از جمیع امور مهم تر و کاری که از همه کارها ضروری

تر باشد از مهمل و معطل گذارد و بهیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امر این مردم

که خواهد بود و مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عاقل کمینه روستایی سیه کشی دور میدانیم

که بمیرد و وصیت نکند هر چند که غیر از تبر و ریسمان از و نماند پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری

با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت نکند هرگز کسی نکند و نظم و نسق امت را بنابر حواله

ننماید و دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی

یعنی چه که امروز که روز غدیر باشد اکمال کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما نعمت

خود را و هرگاه بزرگ و قوام شریعت نبوی بی امر امامت نا تمام است بحدی که میگویند چون

اصحاب این امر را از جمیع امور مهم تر میدانستند پیغمبر را تکفین و غسل کرده به سقیفه بنی ساعده رفتند

که اول این مهم را صورت دهند پس چون شود که حق تعالی بی تعیین امام امتنان کند و بر پیغمبر خود

ظاهر سازد و گوید اکملت لکم دینکم و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم در هر فردی

از او و جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که آن کسی که پیشوا کرده باشند خسیس ترین
مردمان و بدترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز نکند که حق تعالی بامامت چنین کسی راضی شده و جمیع
مجتهدان و عالمان را تابع او کردانده و اگر در واقع خدای تعالی بآن راضی نباشد آن کس چون مستحق
امامت کرده و سرکار و پای عصمت در میان نباشد و تعیینی در همه مردم ممکن که حاصل باشد پس خاطر بصحت
جمعی متسلی نمودند و از این جهة کسی را امام کفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از امام
همام امام حسن عسکری علیه السلام پرسید که اگر امت بجهة نظم و نسق کار خود یکی از امت را پیشوا سازند و
تابع او شوند چه قصور دارد و آنحضرت بفرزند ارجمند بنیم خود امام محمد مهدی صلوات الله علیه که
در آن وقت طفل بود و آنجا حاضر بود اشاره نمود که جواب کوید حضرت صاحب الامر از آن
شخص پرسید که آن شخص را که بامامت برمیدارند آیا لازم است که از اهل فضل و صلاح باشد یا نه
پرسید که آیا ممکن است که همین که آن شخص از اهل فضل و صلاحیت او را نصب کرده باشند و
در واقع از اهل فساد باشد آن مرد کفت که ممکن است حضرت صاحب الامر فرمودند که پس امامت را
جایز نیست که اختیار نماید و فرع است همین است که میشود که امت مفسد را اختیار کنند چرا که انها
اهل اختیار نه باعتقاد و شما همه بسبب خطا باشما جایز نیست و این تجویز اختیاری از اهل خطا دور است
پس آن شخص ساکت شده و اعتقادی که داشت زایل شده و اما اهل سنت و جماعت را اعتقاد
آنست که امامت ثابت میشود بنص سول یا خلیفه امام سابق بر امام لاحق یا ببیعت و اتفاق مردانی
که عالم و دانا باشند و چون سابق [illegible] تعیینی واقع نشده بود و مردان
اتفاق کردند چون عمر بن الخطاب جمعی که اهل اختلاف اند روایات چهار کس بود و اند بیشتر در سقیفه

بنی ساعده و با او بیعت کردند و صحابه رسول صلی الله با وجود وصایت و نص خفی که درین و اثبت اند اکتفا

بآن نمودند و بعضی قبول کردند و بمجرد آن اتفاق واجب الاطاعه شد و ثانیا چون عبد الرحمن

بن عوف بعثمان بن عفان بیعت کرده مردمان بیعت نمودند و کسی منکر نشد پس امامت بر اتفاق

و بیعت باشد و اگر کسی تامل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی مشخص معنی ندارد و در علم اصول

مقرر شده که قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول خلفا و قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظن در آن کافی

می باشد حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر بن خطاب با یک دیگر یا قول عبد الرحمن بن عوف در مثل امر عظیم

که امامت نبوتست بر جمیع خلایق در دین و دنیا حجت باشند و دیگر آنکه امامت ابی بکر چون ظاهر شد که امام

واجب الاطاعت تا این دعوی کنند و بر عمر از کجا ظاهر شد و چون دانست که ابی بکر امام و وصی

رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین تا آخر پس حاصل کلام آنکه ایشان هیچ دلیل و تفرقه که بغیر از اتفاق

اجماع مذهب ایشان دلیل بر آن حقی ندارند و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم شرطست

ولی آنکه معصومی داخل باشد حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانچه در کتاب فصول مثل منهاج بیضاوی

و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از جمیع اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام

بر امری از امور در وقت معین و هم ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده و در اثبات آن منع معرفت

شده چه میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع هست یا نه و بر تقدیر امکان آیا متحقق شود یا نه و بر تقدیر تحقق

آیا علم جزم آن چه میتوان کرد یا نه و بر فرضی که علم بآن بهم رسد آیا اثبات آن نقل توان کرد یا نه

و بعد از اینها آیا از حجت دلیل بر حجیت او توان ساخت یا نه و بر تقدیر حجیت توان ثابت کرد که

بتواتر رسد حجت هست یا نه و بعد از اینها همه باز خلافست که آیا شرطست که تا مدت بر طرف شدن

این جمعی که اجماع نموده‌اند هیچکس خلاف ایشان نکنند و باید که از ینها هیچکس نمانده باشد و آیا با جماع تنها
حجت است یا سندی دیگر میخواهد که بدو او حجت باشد یا نه و آیا آن سند باید که قیاس شده باشد یا نه
و ثابت کردن قیاس و اینکه حجت است یا نه هم اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را حجت نمیدانند
و آنها که هم حجت میدانند در شروط و اقسامش خلاف بسیار دارند و سند که در این اجماع از برای حجت
بودن ذکر کرده‌اند قیاسی است که حضرت رسالت پناه صلی الله در بیماری رخصت داده که ابوبکر
امام مردم شده نماز با او بگزارند و هرگاه در امر دینی او راضی شده باشد در امر دنیایی که خلافت است
راضی خواهد بود و امر خلافت را قیاس بامامت نماز کرده‌اند و این هست سند اجماع و نسبه شیعه این امر را
منکرند و حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند حضرت رسول صلعم امر نماز نکرده و بود بجهه ضعفی که
داشت و چون بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که امامت مردم کند
و بلال بگمان آنکه حکم رسول الله است او را گفته بنماز مشغول شدند و چون صدای بانک نماز برآمد
حضرت اطلاع بر امامت ابی بکر بهم رسانیده با کمال ضعف دستی بر دوش عباس عم خود و دستی بر دوش
مرتضی علی نهاده و بیرون آمده و ابی بکر را دور کرده خود امامت مردم نمودند تا بامامت فقه نشسته و فساد
نشود و بر تقدیری که واقع باشد در جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با اصل مساوی باشد
و اینجا علتی ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است چرا که بمذهب ایشان نماز در پی هر فاجری و فاسقی
جایز است و در وی نه علمی و نه صلاحی و نه شجاعی و نه [illegible] تدبیری در کار است بخلاف خلافت که جمیع
خود تعریف آن کرده‌اند حکومت عامه [illegible] دینی و دنیایی با شرایط بسیاری که یکی
از آنها در ابی بکر موجود نبود و لیکن چگونه قیاس این با آن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح باشد فرق شود

حجت آن و خروج باشد و مسئله امامت از اصول است، و اگرچه بتحقیق اجماع و علم آن در مرتبه اشکال

پنجاه سال و صد سال بعد از آن نبود چه مسلمانان اول اسلام بودند و اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی

آن بلده طیبه را و تمامه متفرق نبودند اما اجماع در آن وقت بتحقیق نیافت چه روز اول همان سه چهار کس

بیعت نمودند بعد از آن مردم را بتهدید و تخویف در بیعت می آوردند پس اتفاقی که بامر الاتفاق همه در یک

امر و یک وقت باشد صورت نیافت و قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول الله ازین معنی خبر نشنیده چرا که

حضرت امیر و فاطمه و حسنین علیهم السلام و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد

و عمار و حذیفه داخل نبودند و سعد بن عباده که رئیس قبیله خزرج بود و خود را نامزد کرده بود بیعت نکرد و اهل

خلاف قائلند باینکه بیعت حضرت امیر در ثانی الحال شده گویند چون فاطمه علیها السلام از دنیا رحلت

فرمود و حضرت امیر علیه السلام و بنی هاشم هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است

در تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلسی ساخت و امیر علیه السلام را بآن مجلس طلبیدند و چون از وجه طلب پرسید

عمر خطاب گفت بجهت بیعت کردن حضرت امیر حجتی را که ایشان در روز سقیفه بانصار متمسک شده بودند

که الائمة من قریش و قرابت رسول الله بانصار حجت گردانیده و آنرا دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان

حجت ساخت فرمود که من نیز بهمان طریق بر شما حجت میکنم عمر گفت تو نیز مثل دیگران موافقت نمایی

و بیعت کنی ترا رها کنیم و ابو عبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر را هیچکس قائل نباشد ولیکن بواسطه حداثت

عمل نمای حضرت فرمود که بر خود ببخشایید و بجز راه راستی مپوئید و خلافت را که حضرت عزت جل شانه

بخاندان حضرت صلی الله علیه و آله فرموده بجای دیگر نقل آن روا مدارید [illegible] و قرآن در خانه ما نازل شده

و معدن علم و فقه دین و فرض و سنت مائیم و مصالح دنیا و آخرت بندگان خدا را بهتر دانیم و ما از

شما با این امر سر فرود آریم و ما را بدیگری بیعت نشاید کرد شما بیعت نمودن با او لایقید و چون این گفت
یا ابا الحسن اگر تو این حرف را قبل از این اظهار میکردی کسی خلاف تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی
و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را گمان شد که گویا تو از این امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون مشغول
کردن پیغمبر خدا را کفن و دفن نمود و اهل خلافت بروم و در دفع خلافت کوشم و اهتمام کنم بعد از
نقل حکایت نوشته که آنحضرت در آن مجلس بیعت نانموده بازگشت و بعضی میگویند که بعد از
وفات فاطمه بدو ماه و هم بیعت کرد و از عایشه روایت میکنند که بعد از شش ماه بیعت نمود و
در کتب فریقین مسطور و در السنه و افواه مذکور که چون حضرت امیر المؤمنین دید که این امت نیز
متابعت قوم موسی نموده نقض و غدر نمودند و بگوساله پرستی تن در دادند و درهای ضلالت
بر روی خود گشودند بموجب ان الله مع الصابرین ترک صحبت اصحاب نموده و بر تربیت
قرآن مشغول شده در کنج خانه خویش بعبادت الهی و ندوه کار ساختن و ادب سالک فانی اشتغال داشت
و دیگر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه رسولان جواب شنیده برمیگشتند تا آنکه آتش
اتفاق این شکوک شنیده و بمشورت یکدیگر قرار بر آن دادند که عمر بن خطاب و عبد الرحمن بن عوف و قنفذ
که یکی از خویشان ابی بکر بود و با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل و غلامی هیمه بدوش آتش بدست
بطلب حضرت روند و اگر در آمدن تعلل نماید خانه را آتش زنند و چون بدر خانه رسیدند آواز
بلند کردند هر یک بنوعی آنحضرت را میطلبیدند و از آنجمله عبارت عمر خطاب این بود که افتحوا
الباب و الا احرقناه علیکم یعنی در را بگشایید و الا آتش در خانه را بر شما میسوزانیم و در
اگر روایات خود نمیبیند که چون در را دیرتر میگشودند آن جهنمیان آتش افروخته در خانه را

بوده خشنود و خوشنود نیست و اگر این قنفذ نقل کرده است که ابی بکر در مرض موت میگفت لیتنی کنت ترکت بیت فاطمه

یکی کاش روز در خانه فاطمه را نسوزانیده بودم چنانچه تفصیل در میان احوال او خواهد آمد انشاء الله تعالی و فاطمه

زهرا علیها السلام را که قنفذ غلام بر پهلو زده و جامه تعزیت نبی در بر داشت و با چشمی خونبار و خاطری

افگار چون طفل یتیمان در پس در نشسته بود و به آواز مصیبت قیام می‌نمود و چون بی‌ادبی و بیحیایی آن جمع

را دید فریاد برآورد که یا ابتاه و یا رسول الله و اغوثاه و امصیبتاه و با آنکه گریه آن مجموعه

مظلومه ملایکه آسمانها را میسوزانید و کباب میساخت در دل آن سنگ دلان اثری نکرد و فایده که

بر جمع آن ستیزندگان مترتب شد اینکه عمر چون دانست که فاطمه مانع در باز کردنست در را بنوعی در میان

در افشرد که آهی کرد که علقه در جگر عرش افتاد و غشی بر وی طاری شده اسقاط حمل شد و آتش زدن در را

و این عمل منافی نیست و چون داخل بیت شد عداوت اهل بیت چنان طغیان نمود که آن علماء را

داشته باشاره قنفذ ملعون هم رسانید و عمل میکرد تا زمانیکه بدوش رسانیده گوش بن زده گفت

مبارکش تا مدتی ورم کرده مجروح بود و چون خالد ولید علیه ما علیه جرأت بی‌ادبی ایشان را دید پیروی

قدم رضا جویی نموده شمشیر با غلافی که در دست داشت حواله آن نور سراچه عصمت و طهارت

نمود چنانچه بعضی اسقاط را بسبب فعل خالد دانسته‌اند بهر تقدیر ضرب ثانی خالد و قنفذ هم نتیجه ضرب اولی

عمرست و آنچه در آن روز در روزنامه کردند که غصب فدک از آن خلیفه خیر خوب نسبت جگرگوشه

سید کائنات وقوع یافته مگر در کربلا هم جگرگوشه رسول را ستیزه نموده باشند و در حقیقت

دنیا و مال اندیشان موجب خون شهدا تمام در گردن داشت که هم سر باین بدی و در الغصه

چون حضرت امیر مومنان دید که بی‌ادبی از حد گذشت بی‌اختیار از خانه بیرون آمده نمود که

ای پسر خطاب چه شنیده از انجا بیرون می روی که در علم حق تعالی گذشته شدن تو بجوی دیگر مقرر شده
و اگر نه تو و امثال تو بر نخیزیم چرا اینها قاعد نشسته اند و بین آنها سیف الله سینتان یعنی شمشیر خدا و رسول خالد
بن ولید شمشیر کشیده و حواله حضرت نموده و بنی هاشم جمع شده و بعضی انصار اینکه عمر و خالد دستها بالا برده
و حضرت امیر علیه السلام منع ایشان شده بموجب صبری که حواله رسول او فرموده بود خود مرده
اجابت داد جماعی بنی هاشم را تسلی داده و دیگر نیز منع نموده و منع نموده با قوم بمسجد رسول الله صلی الله علیه رفت
بر وده از طرفین گفتگو باشد و در آخر ابوبکر گفت بسلامت بخانه خود در رجعت نمای که کسی را با تو حرفی
نیست و چون خبر آزردگی از فاطمه علیها السلام بر زبانها افتاد ابوبکر و عمر بجهة استرضای خاطر
او متوجه منزل آن معدن عصمت گردیدند و او را رخصت سلام نیافته تا با حضرت امیر
اشفیع ساخته بدان آستان و قمید حضرت فاطمه علیها السلام ایشان را قسم داده که از پیغمبر صلی الله علیه
نشنیده اید که فاطمه بضعة منی فمن آذاها فقد آذانی فمن آذانی فقد آذی الله
گفتند بلی شنیده ایم چون اعتراف نمودند فاطمه علیها السلام دست بدعا برداشت که
اللهم انهما آذانی فانا اشکوا الیک والی رسولک والله لا ارضی عنکما
ابدا حتی القی رسول الله فاخبره بما صنعتما فیکون هو الحاکم فیکما حاصل معنی آنکه چون ایشان را
قسم داد که شنیده اید که پدرم گفت فاطمه پاره تن است از من و آزار او آزار منست و آزار من آزار
خداست قسم خوردند که مکرر این حدیث را از آنحضرت بی واسطه شنیده ایم دست مناجات بدرگاه
باری تعالی برداشته گفت الهی این دو کس مرا آزرده اند من شکوه ایشان بتو میکنم و برسول تو و
بخدا که راضی نخواهم شد از شما مرد و تا برسول خدا ملاقات کنم و خبر دهم تا آنچه با من بعد از او کرده اید

وخدای تعالی حکم کنند باشد بر ستم و ظلمی که بر من رود و او شنیده که حاکم و صاحب اختیار او

واگر چه این نقل ظاهر میشناید لیکن چون این تتمه حکایت بود نقل نموده شد و دیگر آنکه فاطمه از جمله

ذوالقربی هست و در قرآن حق تعالی امر بمحبت او نموده و پیغمبر خدا بر طبق آن سفارش او با امت

نموده و دیگر در وصیت او مبالغه بجا آورده و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب گردانیده پس کسی

که در جمیع امور مذکوره مخالفت نموده باشد یقین که لایق مرتبه خلافت نخواهد بود و از خطیب خوارزمی

از ابی سعید خدری نقل کرده که از رسول خدا صلی الله شنیدم که گفت من ابغضنا اهل البیت

بعثه الله یهودیا ولا نبعثه وان ادرک الدجال امن به وان مات بعثه الله

من قبره حتی یؤمن به یعنی هر که اهل بیت ما دشمن دارد در روز قیامت او را در جمله یهود محشور گرداند

و او را از اسلام فایده نرسیده از اهل دوزخ شود و اگر در زمان دجال او را دریابد بدو ایمان

آرد و از لشکر او باشد و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال او را زنده کنند تا آن لعنت

و جهالت که در طبیعت او سرشته بوده ظهور کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون روز

قیامت در آید و در زمره کفار باشد نه از عده و اخیار و بعضی اهل سنت را در باب اجماع ابی بکر

عقیده بشنیدنست میگویند تا سعد بن عباده زنده بود و چون بیعت نکرد و از قبیله او هم البته کسی بیعت

نکرد و اما بعد از آنکه سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه هم زنده نبود و پس بنابراین ابی بکر

بعد از موت خلیفه شده باشد و بعضی از ظرفا ایراد بر امامت او گفته است که خالی از غرابت

نیست گفته آنکه اول در امامت او مورخان ساخته اند بعد از آن در امر دول رسیده خود منعقد نگردانیده امامت

باز شدند غرض صحبت بوده باز عالمیان ظاهر شود که شخصی قابلیت امامت نداشته باشد اصلا

خلافت و پیشوایی همه بندگان در دین و دنیا تفویض نخواهد بود و چنانچه مذکور شد و برات واقع شده بود

که اول او بوده و بعد او که بود و که بعد از آن بهمین جهت او را استرداد نمودند حاصل کلام آنکه چون باعتقاد

اهل خلافت هیچکس را از امت حق تعالی تخصیص نکرده بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر صلی الله

علیه و آله موافق اراده الهی عمل ننموده بتعیین خلیفه اشاره نفرموده و عمل او خود درین امر دخلی نیست

و بزعم ایشان نمانده از وجود امام معصوم خالی میتواند بود و وجود او را در نظم و نسق عالم دخلی نیست

اجماع و اتفاق امت درین کار کافیست بشرط آنکه اجماع را سندی باشد که مصحح او باشد لیکن آن اتفاق

اهل مدینه چون بعضی از امت اند و اتفاق بعض امت حجت نیست البته صحت ندارد و لازم می آید که

خلیفه نمودن اصحاب ابوبکر را و قبول کردن او این مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی

و نه بدعتی و جهتی باشد و اما اگر کسی بپرسد که باعتقاد شما خود وجود و عدم امامت مساویست و از

جانب الله هم نصّی نشده که خلافت از آن باشد و رسول نیز نگفته و نه نوشته اشاره نفرموده

بود که مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود درین معامله بیکار بود و دشمنی ریدیه

مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن غرضی یا حکمی و مالی باشد چه واقعه رو داده بود و

چه فتنه واقع شده بود که امامتی را که تعقل آن امر فرموده باشد و نقل افاده آن نموده

بر قتیل و تکفین سید کائنات که واجب عینی بود و بر همه کس واجب کفایی که بار تکالیف بعضی

از دیگری ساقط کرده مقدم دارند و پیغمبری که ضامن نجات بنی نوع شده و شمار از بادیه

کفر و ظلمت ضلالت بشهرستان اسلام و [illegible] هدایت رسانیده باشد او را

نادیده انگاشته بنحوی که گویی آشنایی هم نبوده بهت و ملاحظه رسوم تعزیت و آداب

بجز

معصیت که در جاهلیت و اسلام بر هر بنی هیچ معنی از اکابر و اصاغر خواه عرب خواه عجم باشید و سیما
نزد همه از امور معتبر بود و هست و تا روز آخر خواهد بود تا نمود و او را بر بستر هلاکت داد و اولاد و
اهل بیت را دادگر فتار معصیت که گذشته در سقیفه جماع نموده بعد از گفتگوی و رد و در او گر حضرت خلیفة الله
و خلیفه رسول الله نام نهید چه جواب توان داد و نیز از روی پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت
و انتظار است بلکه بمحض عداوت اهل بیت رسالت چه در باشد توان کرد و در بعضی کتب اهل سنت آن حکایت
که از اکابر علمای اهل سنت نقل شده که چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار
خالی ساخته با یکدیگر بیعت نموده بعهود و شروط موکد و مستحکم نمودند که چون ملاحظه باید رسیده منتظر
باید بود و اما در این کار شد که چون طایر روح القدس نبی از قفص تنگ تن بوطن اصلی عروج
نموده پرواز نماید ما بر کیش اصلی و طریق بیعی خود در جهت نموده این حکایت را شنیده انگاشتند
اعتبار نمایم و اراده های خود را نیز داده مشاورت با هم کی با کس سردار نموده بمسند حکومت را
بوجود او زیب و زینت داده باشد و در روی جموع منخود و باشیم و باین مضمون عهد آمده نوشتند
و عبدالرحمن عوف که در یاستش بیش از دیگران بود دسیر و نیز در روز سقیفه بان عمل نمودند و
از خطبهای نهج البلاغه که بی شک کلام آنحضرت است و شروح آن و در تتبع کتب احادیث موالف
و مخالف بوضوح آن می پیوندد که ظلم اصحاب و مخالفت ایشان با خدا و رسول و دین و بغض و خشنودی
حضرت امیر و مدت عمر نه در مرتبه ایست که تجویز رضامندی حضرت مرد و رفتار او وقات
را نشاید توان کرد و در نخبه قاضی میر حسین یزدی شافعی در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که
چون امر خلافت با بی بکر قرار گرفت روزی حضرت امیر مجلس ... بعد از حمد و ثنای الهی

وگفت حضرت رسالت پناهی گفت ما منعنا ان لا نبایعک انکار فضلک و لکنا
کنا نری ان لنا فیها حقا فاستبدوه علینا یعنی منع کرد ما را بیعت کردن تو به
جهة آنکه منکر فضل تو بودیم ولکن ما چنان میدانستیم که ما را در خلافت حقی هست و دیگران آن حق را خود
علیحده نموده ما را دخلی ندادند و بعد از آن قرابت و خویشی خویش را با رسول صلی الله علیه و آله و فضایل
و احوال خود را ذکر نموده بطریقی که باعث رقت حاضران گردید تا آنکه صریحست که بخلافت ابی بکر
راضی نبوده و خلافت را بامر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده و هیچ وجه
نه عقلا و نه شرعا درست نمی آید که در وقتی که راضی نبوده باشد و در وقتی دیگری راضی شده باشد
و در وقتی خود را مستحق آن دانسته طلب نکرده باشد و در وقتی دیگر با استحقاق آن قیه ترک طلب حق
خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی و عطای الهی امری نیست که در حالی خالی از آن بوده باعنایت
از خدای تعالی آن بوده پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باستثنای طبع و هوای نفس خواهد بود که
اول چنانچه از هیثم کوفی نقل شد توهم را از مواخذه در باب ... آگاه سازد و گوید عطایی که حق تعالی
بجناب او ثابت کرده بجای دیگر نقل نکنند و آخر باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولا بجهت
خود اثبات میفرموده بدیگری حواله نماید و ایضا ابن قتیبه که یکی از بزرگان اهل سنت است در باب
امامت ابی بکر رساله نوشته و فصل طولانی در باب بیعت ابی بکر و ابا کردن علی علیه السلام ذکر کرده
و رفتن آنحضرت بمجلس ابی بکر و تکلیف بیعت بوده و حجت بر ایشان تمام کردن را بیان قرابت خود و علم
و سایر صفات و اجوبه حقی که ایشان را ... و بر ایشان گفتن که از خدا بترسید و نوبت
از خانه رسول بخانه دیگران نقل نکنید و ظلم و تعدی بر ما و خود روا مدارید تا آنکه گفته بود که چه

بیان نمائی در آن فصل آورده و دانسته باشیم که این قبه میان آنچه در این فصل نوشته و میان حدیثی که او
و جمیع اهل سنت نقل نموده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی
اصحاب من که اقتدا نمایید شما ای امتان من بهدایت می رسید چون جمع میکنند که از آنچه در آن فصل ذکر کرده است
اگر کسی در آن تامل کند میداند که آنچه حضرت پیغمبر بیان فرموده یا در آن حدیث دروغ است و حدیث میگوید
از آنکه بسابقه ابو بکر و ظلم و تعدی او لازم می آید یا آنچه در آن گفته است کاذبست و ابی بکر صاحب وقت
و آنچه گفته و کرده بحق کرده و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین علیه السلام را بر امام میدانسته و از این کلام
لازم می آید که یکی از این دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق منصب امامت نیست حاصل آنکه طایفه
از معاندان و جماعتی از اجلاف عرب با با خود یار ساخته نام خلیفه را با ابی بکر نهاده و جمعی
بی سر و پا را اطاعت نموده و شبهات ناشی از کذب و افترا باطراف فرستاده و جمعی را اجماع نام
در شرع قرار داده و امت محمد را تا روز قیامت در ضلالت افکنده و کسی را که در ضبط احوال خود و سایرین
معتمد از مهمات دینی و حل مسئله از مسایل مشکل یا سهوی که بر ایشان وارد شود عاجز بوده
روز آخر و شرق و غرب را بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط داده و آنها نیز متحمل وزر و وبال عالم و
عالمیان تا قیامت شده و شیطان را از گاه و بار خود یکباره ساختند و هر فتنه و فسادی که
تا آن روز رو نماید نتیجه آن اجماع و ثمره آن خواهد بود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب
ینقلبون و بموجب بیت اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است
تا خواننده را ملال نگیرد بهمین اکتفا نمود فصل چهارم در تعیین ائمه علیهم الصلوة و السلام
ائمه و زیدیه و اسماعیلیه و جمیع فرق شیعه که هفتاد و سه فرقه اند بر آنند که حضرت رسول الله صلی الله علیه

والا بی فاصله امام بحق امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام است و اهل سنت را عقیده آنست
که بعد از رسول ابی بکر بن ابی قحافه است و بعد از او عمر بن خطاب و پس از او عثمان بن عفان و خلیفه چهارم
علی است و امامیه را بر صحت اعتقاد خود دلایل عقلی و نقلی بسیار است اما عقلی دلایل که دلالت بر
امامت آنحضرت علیه السلام دارد و غیر آنحضرت از این سه کس باتفاق جمع است هیچکدام معصوم نبودند
پس آنحضرت امام باشد دلیل دوم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب خدا و رسول
واقع شده بود پس باید که او امام باشد و باین دو دلیل اگرچه تغییر شده بوده و هر دو مختصان
بامیر المؤمنین علیه السلام یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی علیه السلام است و معصوم منصوص علیه آن
حضرت است و غیر از او باتفاق معصوم نبودند و نص باعتراف خصم هم در شان غیر وارد نشده
پس بدین دو دلیل ثابت شده که آنحضرت بی فاصله امام است دلیل سیم آنکه امام واجب است که
افضل از رعیت باشد و هرچه رعیت بان محتاج باشند داند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد
بود و غیر علی علیه السلام چنین نبودند و آنحضرت بود پس او امام باشد چه باتفاق عقلا امام بحق
بی فاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری که مقتدای ایشانست هم برینست و اکثر
علمی هم که از علمای حنفیه است تصریح نموده است که امام بحق واجب است که از همه امت افضل باشد
و بالجمله جماد و نبات و حیوان چه جای است این را که علی علیه السلام افضل از همه امت بعد از پیغمبر صلی الله
پس سزاوار نیابت او باشد دلیل چهارم آنکه امام باید که او کافر و بت پرست نباشد چه هیچ رسول
نبوده که بعد از وی خلیفه وی مشرک یا کسی که مشرک بوده و بت پرست بوده باشد یا بعد از جهل
ترک بت پرستی شصت و شست کرده ایمان آورده باشد و چون هر کدام از زمان تا حال چنین

چنانچه واقع نشده، پس از رسول صلی الله که افضل رسل است و خاتم انبیا چگونه شاید که واقع شود
با وجود علی علیه السلام که طوایف امم اتفاق دارند و با آنکه طرفین شریک بوده، دلیل پنجم آنکه
امام ریاست عامه است در دین و دنیا و میزان شد که بصفت زهد و علم و عبادت و شجاعت و ایمان
و سایر صفات حسنه، و بعد ازین ثابت شد تفضیل خواهد که کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل باشد
نبود الا آنحضرت پس امام و نایب او تواند بود نه غیر او، و دلیل ششم آنکه هیچ رسول از دنیا رفت
مگر آنکه کسی از ذریت او قایم وی و خلیفه و قایم مقام او بوده اند چنانچه آدم را شیث نبی الله هم
وصی بود علیه السلام و از شیث تا ادریس علیهم السلام وارث و تا نوح، و نوح را پسر او سام وارث و از پدر
به پسر تا ابرهیم وارث و با اسمعیل تا اسحق و یعقوب را یوسف علیهم السلام و موسی را هرون در حالت حیات
و یوشع بن نون بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی پسر خاله اش شمعون و زکریا را
یحیی علیه السلام و انبیا هرچه کرده اند بگفته و فرموده خدا کرده اند و خدای تعالی در قرآن خطاب
برسول صلی الله فرموده میفرماید که سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنْ رُسُلِنَا یعنی تو نیز بر
سنت انبیا مرقوم باش و ازین سنت مراد تربیت ذریت بوده که گویند منسوخ شده باشد پس باید
که عدل و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید وَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا یعنی
ذریت ابرهیم باشید و پیروی مذهب و دین او کنید و ابرهیم را بموجب ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا
مِنْ بَعْضٍ خلیفه از ذریت او بود پس باید که رسول را [illegible] ذریت او باشد چنانچه
مشهور است که سلطان سنجر بن ملکشاه بعد از فوت پدر حکیم [illegible] نوشت که گوید مذهب
اهل سنت حق است یا مذهب شیعه و خلفای ثلثه برحق اند یا ائمه اثنا عشر و کدام مذهب باطل و

و کدام لطف برحقست حکیم علیه الرحمه این قصیده گفته بود و شنیده که مطلعش اینست **نظم** جز
کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن از گذشت مصطفی و
مجتبی جز مرتضی عالم دین را نیارد کس مقرر داشتن از پس سلطان ملکشه چون نمیداری روا تاج و
تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن از پس سلطان دین پس چون روا داری همی جز علی و عترتش محراب و
منبر داشتن و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس نیز عم حضرت رسول الله بود و قرابت داشت
و این دلیل شامل او هم میرود جوابش آنکه حق تعالی فرموده وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ
مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ و عباس اگرچه خویش مهاجر نبود و معنی آیه آنست که آنها که ایمان آورده باشند
و از جمله مهاجرین نباشند نیست شما را ملاقات از ولایت شما نفعی نبود و این دلیل از دلایل نقلی
هم میتوان بود دلیل هشتم آنکه در دین خدا دو سه مذهب که امت پیغمبر صلی الله علیه و آله بدان متفرق
و منقسم شده اند هیچکس نیست که مدح و ثناگوی آنحضرت نباشند یا در امامت او شکی و شبهه
داشته باشد و هیچیک در خلافت او خلافی کرده اند و اگر همه یک روز باشد بلا خلافت که آیا
بلا فصله امامت یا بفاصله پس در امامت او اتفاق و اجماعست اما در باب دیگران خلاف
بسیار است پس آنکه متفق علیه کرده اند اولیست از آنکه مختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی
از عارفی پرسید که چه فرق است میان علی و ابا بکر گفت از اینجا قیاس حال هر دو میتوان کرد که در علی
خلاف است که آیا خدای سزاوار پرستش است یا نه و لایق منصب امامت و در ابو بکر نزاع است که آیا
ایمان درست بخدا و رسول داشت یا [illegible] نه پس در هر دو صورت عقلا خلاف کرده اند
اکنون تو میان هر دو تمیز کن دلیل نهم آنکه جمیع اهل عالم را اتفاق است حضرت امیر را جمیع صفات

کمال از زهد و ورع و تقوی و علم و سخاوت و شجاعت و قرب رسول و عدالت و عصمت حاصل بود
همچنین اتفاق است در مخصوصی ابابکر در آنکه تا چهل و شش سالگی مشرک بود و پس اسلام آورد و بود
عدالتش خلافت و جمعی دعوی عدالت و صلاحش میکنند و طایفه انکار میکنند و میگویند اگر صلاح و عدالت
داشتی بنا حق بر صاحب حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه باز نگرفتی و خالد ولید را بر قبیله مالک
نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اغماض نکردی و در وقت مرگ اقرار
بآنکه خلافت حق علی بود نکردی پس افضل کسی که جزم و یقین در عدالت و صلاحش باشد اولی است از
کسی که در عدالت و صلاحش خلاف باشد و خصم چون اثبات عدالت تواند کرد و حال آنکه بعضی تجویز
نمودن معصیت را بر انبیا باشد و نیز روا بدو نماید که حق تعالی در مرگ ایمان از بنده باز ستاند و کفری
بوی دهد و دلیل نهم اعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل عقلی و نقلی هیچیک نبود بلکه باختیار امت بود
هر گاه او خود بر سر منبر خود را معزول کرد و گفت اقیلونی کما ه او با ر دعوان کرد چرا که خلیفه بود
پس عزل او ثابت شد و علم هم رسید که تا ثانی الحال ورا خلیفه کردند یا نه و هم از کلام او اثبات
خلافت علی شد و گفت و علی فیکم یعنی علی مستعد این امر و صاحب حق حاضر است او را اختیار کنید
دلیل دهم بمذهب خصم رسول وصیت نکرد و جهت فرمود و ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر بشوری یعنی
مشورت داد جهت و عثمان کشته شد و هیچ نگفت پس اگر ابوبکر حق کرد و نیکی بود عمر و عثمان باطل
بودند و اگر این هر دو بر حق بودند ابوبکر بر باطل بود و امت را با اثبات خلافت ایشان باید کرد و اقتدا
بهر یک نشاید اقتدا بدیگر است و میان هر سه مخالفت ظاهر شد ... است که هر سه باطل
بودند و علی بر حق و دلیل یازدهم آنکه هر گاه امت محتاج با امام معصوم باشند و وجود شخص صلاح

عالمیان باشد و سبب فتنه و فساد نباشد و حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده و صاحب حکمت
بالغه و رحمت شامله و جل شانه باشد که امام چنین نصب کند البته بر حق تعالی واجب خواهد بود و
قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و عدم فساد خود ظاهر است اما وجوب بر حق جل و علا بجهت آنکه نزد
ثبوت قدرت و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل واجب است و چون اجماع و اتفاق است که
غیر آن حضرت معصوم نبود متعین شد نصب او و امامت او دلیل دیگر آنکه چون خلاف افتاد
مهاجر را با انصار در باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار با آنکه حضرت رسول الله از قریش بود
و باید که امام نیز از قریش باشد و انصار را این حجت نبود و لیکن قرابتی که ابا بکر را بود و عمر و عاص و خالد
ولید را نبود و اکثر قریش را نیز نبود و هیچیک بجهت بعد او انتفای عصمت و ارتفاع نص لایق این کار نبوده
و اقدام برین امر نتوانستند و وارث حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول
صلوات الله فرموده بود که خدای اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسماعیل را و از ذریت اسماعیل قریش را
و از ذریت قریش هاشم را پس شاید که برگزیده خدا مأمور و اهل رعیت باشد و مردود خدا و
رعیت و اختیار کرده خالد ولید فاجر و عمرو عاص منافق و ابوسفیان مغرور ترجیح نهند بر اختیار
خدای تعالی و چون این ثابت شد امامت و خلافت امیر المؤمنین علی ثابت شد و اما دلایل نقلیه
بسیار در می آید و لیکن چند آیات از قرآن و چند حدیث که موالف و مخالف همه نقل نموده اند و کسی
انکار آن نمی کند و کمال شهرت دارد نقل کرده میشود والا دلایل قرآنی آیت اول انما ولیکم الله
ورسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون
یعنی حاکم شما و اولی در تصرف شما نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانیکه ایمان آوردند و نماز بجا

می‌آوردند و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة به مستحقان میدهند باتفاق جمیع مفسران ملت عربی
این آیت ثانی بیست در شان امیرالمومنین علیه السلام نازل شده که در اثنای رکوع انگشتری خود را
بسایل داد چنانچه صاحب کشاف حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم شافعی و غیرهم از مفسران
و در جمع بین الصحاح الستة و مسند حنبل و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و کتاب ارباب حدیث نقل نموده اند
و مسطور شده که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب در مسجد بنماز ظهر مشغول شده بود
که شخصی بهیات درویشان فقیری بصورت مسکینان که ضعفای عرب در آمده سوال میکرد و میگفت
چون هیچکس مرهم احسان بر جراحتش ننهاد روی دعا بجانب کریم بی‌منت کرده گفت الهی تو گواهی
که از مسجد پیغمبر تو محروم میروم چون این سوال [illegible] بموقف حضرت امیر بود و عبارت درویش ان گوش
مبارک آنحضرت رسید انگشت مبارک را بطرف او حرکت داده درویش معلوم شد که غرض حضرت
انگشتر از دست مبارک برآورده و حضرت را در رکوع که داشته متوجه بیرون شد و شکر ادا نمود و
حضرت رسالت پناه از التصدق حضرت امیر واقف شده چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا
بجانب آسمان برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش این است الهی چنانکه موسی التماس کرد که هرون
برادرش را خلیفه و وصی او گردانی که دستش را مدد داد و قوت شکر ده و تو دعای او را اجابت نمودی و
برادرش را بخلافت نصب نمودی و دین موسی را برکت و محفوظ کردی خدایا من نیز پیغمبر توام
درخواست میکنم که علی را که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در وجوب ارشاد خلق شریک
منش سازی که وزیر و صاحب اختیار من باشد راوی گوید که مناجات رسول صلی الله علیه و آله
تمام نشده بود که جبرئیل امین نزول فرموده باین آیه بشارت داد و اگر کسی بر آن انکار نماید

و پیش اهل بردار دو میدانند که منّی آنست که گمنام نمانند و حاجت نکنند و در جمع واولی بمعرفت در کار
شما کسی اند و خدای تعالی که آفریننده عالم بصلاح و فساد شماست و رسول او که مبین حلال و حرام
شماست و سیم کسانیکه ایمان آورده اند و صفت ایشان آنست که نماز کنند و در رکوع صدقه بسائل میدهند
و شکی نیست که الله تعالی در این آیه شریفه تا اظهار عنایت بی غایت خود درباره شاه ولایت فرموده
اولا بکلمه که خود را و رسول را بآن وصف فرموده او را نیز بهمان کلمه وصف نموده تا همه کس بدانند
که چنانچه حق تعالی صاحب اختیار در جمیع دنیاست و چنانچه رسول او مطاع و اولی بتصرفست آنحضرت
نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و امر و نهی او واجب الاطاعتست و تخلف از فرموده خدا و رسولست
و ثانیا بتعظیم آنحضرت فرموده بجای مفرد بصیغه جمع اشاره فرموده با وجود وحدت ذات او
چنانچه در زبان عجم و گفت تعظیم چون بشخص واحد خطاب نمایند گویند شما بجای تو و ایشان بجای او
و صاحب کشاف در وجه اینکه در عبارت بآنحضرت بصیغه جمع واقع شده میگوید که سبب ورود این صیغه
جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صادر شده و در تصدق بفقرا تأخیر ندارند مثل آن ولی
و تعظیمی که بآنحضرت کرامت شده با ایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند وجه صیغه جمع
آنست که از تمامی حضرات ائمه معصومین علیهم السلام امام حسن بن علی تا صاحب الامر تمامی را در وقت نماز
و حالت رکوع بهمین صورت رو نموده و سائل سؤال کرده و تصدق نموده اند پس صیغه جمع اشارتست
بفضل حضرات ائمه معصومین باشد و تحقیق آنست که غرض اظهار اعزاز و احترام شاه ولایتست و در سوره
توبه نیز مثل این واقع شده آنجا که فرموده الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی
سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و مغران اهل سنت

تفسیر و تصریح نموده‌اند که آنجا هم مراد امیرالمؤمنین است و با آنکه آنجا هم اشارت بآنحضرت است بی مشارکت
دیگری فرموده که آنهائی که ایمان آورده‌اند و هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند بمالهای
خود و بنفسهای خود درجه و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که سنت الهی
درباره آنحضرت چنین جاری شد که چون در اصعب الاوقات وجود کرد او را بجهة اعزاز و تعظیم و تفخیم
جمیع او فرماید و علامهٔ نیشابوری نیز با وجود دانستن بعد از نقل نزول آیت و حکایت تصدق او
نموده والمناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طائل نیست منافقان که خلاف این ثابت نموده‌اند
چنانچه سانح آید شد و از تفسیرها مستفاد است و امام غزالی که در میان اهل سنت بحجة الاسلام شهرت
دارد در کتابی که سر العالمین نام کرده ذکر نموده که آن انگشتری انگشتر سلیمان علیه السلام بود که بدست
جمعی از جنیان افتاده بود که تقرب در خدمت آنحضرت داشته بودند و آنرا برسم تحفه و هدیه بحضرت
رسول آخر الزمان صلی الله علیه و آله آورده آنحضرت بشاه اولیا عنایت نمودند و جمعی از جنی
حاضر شده عطای خاتم از خاتم انبیا بر سرور اولیا مشاهده کردند و چون وقت نماز پیشین شد
و بسیاری از اصحاب بطریق معهود از پی آنحضرت متوجه نماز بدرگاه بی‌نیاز شدند حضرت عزت
عز شانه جبرئیل امین را بصورت درویشی بمسجد فرستاد تا از اصحاب سوال نماید و چون از هیچکس
بهره نیافت بشاه ولایت پناه او را بآن عطیه خوش وقت گردانید و بمال جبرئیل انگشتری سلیمان
بود و چون از نماز فارغ شد آیه شریفه نازل گشت پس با وجود این حالات بسبب گفتگوی اهل عناد
نیست الا آنچه موج اهل حب ابن حاتم گفته در آن قصیده مشهوره بالکرامات قدر نمود
مخالفان چون معجزات سحر کلیم است و ما جری گفتگوی اهل سنت در این مقام کرده‌اند

نی است که وقتی که مطلب شما ثابت است که ولی بمعنی دیگر نباشد الا ولی متصرف و ولی بمعنی ناصر و
محب و مولا و دیگر معنیها نیز آمده و شاید که درینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه بمعنی ولی متصرف باشد
موافقت باید که پیش از دوست و آیه که بعد از دوست ندارد و چه لفظ ولی در سوره و آیه سابق و لاحق
بمعنی محب است و باید که کلام ملایم و موافق هم باشد و نیز خصم میگوید که علی علیه السلام در حالت نماز
در غایت خضوع و خشوع می بود و بخوبی مستغرق عبادت الهی میشد که پیکانی که وقت جنگ در بدنش
جا کرده بود دران وقت در می آوردند و خبردار نمیشد پس چگونه از حال سایل و خبری از
مردم یا و رسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و باو تصدق می نمود و دیگر آنکه دست را
حرکت دادن و انگشتر را بیرون کردن و اشاره بسایل کردن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل
میکند و دیگر آنکه در جایی که نزاع و تردد می باشد کلمه انما می آرند تا حصر شود و نزاع و تردد دفع شود
و در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و تردد در آن امر نداشتند که انما
بیاورد تا دفع نزاع و تردد نشود و دیگر آنکه مراد از این آیت آنست که علی بالفعل ولی امام و اولی
بتصرف است در امور مردم و امامت او بعد از پیغمبر ثابت شد و با پیغمبر نیست یا امام تبع پیغمبر نیست
و دیگر آنکه الذین آمنوا صیغه جمع است و او یکی است پس از صیغه جمع یکی را اراده میکنند و دیگر آنکه
شاید و هم راکعون کلام نیز خود باشد و معنی آیه این باشد که آنانکه نماز میکنند و زکوة میدهند
و نماز ایشان رکوع دارد و نماز ایشان مثل نماز یهود نیست که رکوع ندارد نه آنکه تصدق
میکنند در حالت رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع هم آمده است شاید که معنی کلام اینچنین باشد
که آنانکه نماز ایشان با خضوع و خشوع است اولی بتصرفند در امور مسلمانان از آنها که در نماز ایشان

خوئی

خضوعی و خشوعی نباشد و جواب این کلمات اگرچه نزد فهم درست عقل صحیح در کار آیا بجهة دفع تهمت
نوشته میشود و جواب چند فصل اول آنکه مؤمنان همه محب و دوستدار یکدیگر شوند و باید که ناصری و یاری
هم باشند و حصر کردن ولی را بآنکه در مؤمنان ولی آنست که در نماز تصدق کند بعینیت آلا لام
آید که از جمله شروط ولی مؤمن یا شد تصدق کردن در حال رکوع و بعضا بیکه از برای ولی گفته اند هم
اولی بتصرف دیگری بود و اگر خوف ملال نمیبود از کلام اهل لغت هر یک را باسناد آن ذکر کرده جواب
می نوشت دوم آنکه موافق بودن آیات کلامی وجهیست که مانع از آن باشد گفتیم که ولی را بمعنی ناصر
و محب حمل نتوان کرد و این مانع نیست و دیگر این آیت یکبار نازل شده تا آنکه ولی در همه جا
باید که بیک معنی باشد و صحابه آیتها را باین روش جمع کرده اند اگر اعتراضی وارد است بر خلیفه ثالث
که عثمانست که چرا آیات قرآنی را نا ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده اما
او و صحاب او را غرض فاسد بود که بنابر آن اعراض فاسده این تحریفات را تجویز نموده اند جواب سیم
آنکه اگرچه حال آنحضرت در عین عبادت بنحویست که گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل
لازم می آید که نقصی بغیر حق شده باشد و این التفات هم عین التفات بحق تعالیست و مرکب از
مستان شراب صوری و معنوی که در آن مستی کاری کنند که معمول بصحت باشد اند مؤمنان
بادهٔ معنوی چه عجب است و میر نورالله شوشتری رحمه الله در احقاق الحق میگوید که نهایت امر
درین باب آنست که آنحضرت از مرتبه در آن وقت باشد که و [illegible] میشود از وحدت
کثرت و خلوت در انجمن و عجب است که اهل سنت از برای [illegible] این حال او مرتبه
قرار میدهند و از ایشان مشهور شده که میگویند خلوت در انجمن میداریم و بامیر المؤمنین در این امر

معنا لیقه مهیا نشده گو آنکه بگویند نقش بند خود قلمهای خود را با لیقه برسانند از برکت اولین فیض و آنچه
و خود عمل چون با وجود موجب غیبت صاحب این مرتبه بوده و این جهت که بغیر از غضب حق تعالی
دفع گشتند و جواب دهنده نماز و تا اینجا کلام میر مرحوم است جواب حرف چهارم آنکه با تصدیق
با این و مثل کتب تفسیر و حدیث ثابت بیان کردیم که حضرت انگشت مبارک را حرکت داده و در بوسیدن
آمده که انگشتر را از انگشت حضرت بیرون کرده باشند حرکت را در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند و
جواب سوال پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض خدای تعالی است که در حال حیوة پیغمبر که مستوجب بای حق تعالی
در میان غیبت و خلافتی از خلفای ثلثه تعلل نباید که کلمه انما یعنی از برای حصر است می آورد و
بر تقدیر آنکه از برای حصر باید که در مقام شک و تردد باشد چرا گفته بوده که چون حق تعالی میدانست
که تردد خواهند نمود در امر امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشد بعد از این در امر امامت تردد
مکنند که این حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه مردم شناختن امام و
دانستن امامت مأمور بوده و حجت را بر بندگان تمام ساخته و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است
سوال ششم آنکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اگرچه خلافت و امامتش بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله
بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت تصرف در امور مسلمانان بوده و با وجود پیغمبر
احتیاج بآن نداشتند و اما جواب آنکه حضرت یک کس بود و لفظ جمع در آیت واقع شده با آنکه
در تحریر سابق اشارتی بدفع آنحضرت شد لیکن که الله تعالی اشاره نموده با آنکه مرد مؤمن باید که
در شفقت با درویشان و نوازش ایشان چنین باشد که حتی در نمازی که محل خضوع و خشوع
و توجه بحق تعالیست انگشتری که در دست داشته باشد آن را از استغنای خود بسائل ببخشد

٤٢

و تفسیری در تصدق آنحضرت ندارد و جمعی گمان برده اند که امامت را بی استحقاق کسی نمیدهند و

هر که عبادت او بیشتر باشد و در رکوع تصدق بسایل تواند کرد و لایق مرتبهٔ امامت و خلافت

و دعوی اعتراض آنکه و هم راکعون عطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد نه بمعنی حقیقی آیت

نازل شد پس رکوع بمعنی دیگر حمل نمودن بعید است و این منافی آنست که ماشی نمیشود و الا از غنا و دو بحث

که و دیگر از آیات قرآن آیهٔ شریفهٔ مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال آنست که سرداران

نصاری با حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در باب عیسی منازعه مینمودند که چون آنحضرت بدیشان گفت

استغفر الله حق تعالی پدر داشته باشد و عیسی را بنده خدا گفتن نباید با شد آیه نازل شد که اِنَّ مَثَلَ

عِیسٰی عِنْدَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ یعنی خلقت و آفرینش عیسی مثل خلقت آدم

آدم است علیهما السلام هر گاه آدم بی پدر و مادر خلق تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر خلق شود

استبعادی ندارد و چون ملجم لغت خصومت عیسی را بیان نمود و ایشان انکار بگفتگوی امر بسیار نمودند

و ترک آن عقیده منکر شدند حق تعالی آیه فرستاد که وَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ مِنْ بَعْدِ ذٰلِکَ فَقُلْ

تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَکُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَکُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَکُمْ

ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَةَ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِینَ اگر دیگر حجت دیگر ندارید و قبول نمی نمایند بگوئید

که بیائید و با ما اتفاق کنید در این که بطلبیم فرزندان خود و فرزندان شما و زنان خود و زنان شما

و نفس ما و نفس شما پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی بر هر که از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ایشان را از نزول آیه خبر داد و امر مباهله [illegible] روایت بامداد آن روز

دیگر صبح سید کاینات از جانب الهی بطلب نمودن فرزندان و زنان خود هر که بمنزلهٔ نفس رسول

بوده باشد و مذکور گشته از جمله مرتضی علی و حسنین و فاطمه صلوات الله علیهم از خانه بیرون آمدند و بعضی

که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگران مفسران نقل نموده اند که امام حسین را در بغل گرفته

و دست امام حسن را در دست مبارک داشته و فاطمه در پس سر و امیر المؤمنین در پی خیر النساء و ایشان را در عبای

سیاه و سفید که بر دوش مبارک داشت در آورده و فرمود که چون من دعا کنم شما آمین گویید

پس اسقف که سرکرده آن جمع بوده و ابو حارثه اش می خواندند گفت والله که این روش مباهله انبیای

متقدم است ای گروه نصرانیان رویی چند می بینم که اگر از خدای تعالی در خواهند که کوهی

از جای خود بردارد و البته بر میدارد زنهار ای نصاری مباهله مکنید که هلاک میشوید و از قوم نجران

اثری باقی نمی ماند حتی مرغان بر شاخهای درختان زنهار که بشتابید و صلح کنید و نصاری

از مباهله پشیمان شده مراجعت نمودند و بصلح قرار دادند بطریقی که در محل خود مسطور است و این

نقل حضرت رسول صلی الله و امر باین گفتن از بعضی علما در فصلی که از احادیث استنباط نموده و آورده اند

و دلیل جداگانه شمرده و فی الواقع چنین است لیکن عایة الاختصار درین رساله مرده و یکجا مذکور شده

ازین آیه وافی است به وجه استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آنحضرت نموده اند یعنی اگر

حق تعالی به پیغمبر خود امر نموده که در مباهله فرزندان و زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است که

حق تعالی از نفس خود نفس پیغمبر بود چرا که فرموده شما بخواهید نفس خود را و ما بخواهیم نفس خود را و بعضی

خواهند و غیر خوانده شده است پس مراد کسی است که مساوی پیغمبر باشد و در جمیع صفات بغیر از

نبوت شریک او بود و او مرتضی علی علیه السلام خواهد بود و چون آنحضرت سید الانبیا باجماع امت

افضل نوع بشر بود کسیکه بمنزله نفس نفیس او باشد هم افضل از همه خواهد بود پس مقتضای مساوی

اما افضل بودن امیرالمؤمنین علیه السلام از جمیع انبیا افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات و علم
احکام شریعت و قوانین امت و آنچه خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله بآن از دیگران ممتاز شده سوای نبوت
تمامی میان رسول الله و امیرالمؤمنین مشترک بوده و دوئی و جدائی متصور نیست و هیچ عاقل تأمل ندارد
که با وجود اکمل و اعلم و اورع و افضل من جمیع الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر
بحکم عقل و نقل بآنحضرت مخصوص است طریق دوم آنکه بر اهل عقل مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت
دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیت و اظهار اثبات قرب الهی است و این مرتبه احقیت جمعی که عزیزترین و محرم‌ترین
درگاه الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا صلی الله باشد ناچار است خدا و رسول صلی الله
علیهما این چهار نفس را بعبای خود مخصوص ساخته باین قرب منزلت و علو مرتبه ایشان نزد
الله تعالی بدعا و توجه و شریک بودن در مناجات و آمین گفتن در قاضی الحاجات مستظهر
شده بدیگری از خویشان و نزدیکان و احباب و اصحاب راضی نشده و شریک هیچکس غیر ایشان حضرت
نداده و مصلحت ندیده و متوجه مباهله گردیده و از اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزد خدا نزدیکترین نزدیکان
و دوست‌ترین دوستان خدا و رسول‌اند و دیگری را بر ایشان تقدم و امیری نمی‌رسد و بمرتبه امامت و
خلافت مخصوص‌اند و هیچ عاقل چون عداوت ذاتی ندارد ازان تأمل ندارد و صاحب کشاف با آنکه حنفی
مذهب است و کمال تعصب در دین دارد بعد از ذکر این آیه گفته که و فیه دلیل لا شیئی
اقوی منه علی فضل اصحاب الکساء و این دلیلی تمام‌تر و روشن‌تر از این در فضیلت و زیادتی
آل عبا نیست و با وجود اینحال هرگاه امر خلافت ایشان را انکار نمایند انکار عقل و
نقل نموده باشند و دشمنان دین و معاندان امت سید المرسلین است و حق تعالی امیرالمؤمنین را از نفس

حجب نقیض نام کرده که نفی افضلیت از خاطر نشان اهل ادراک کرده و زنگ شک و شبهه
از آینه عقیده کسی نشیند و علامه نیشابوری در تفسیر غلط از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره
کرده که هرگاه پیغمبر مفضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا نخواهد بود و امیرالمؤمنین غیر انبیاست
پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هرگاه پیغمبر از او مفضل باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه مساوی
میان پیغمبر او و بر طرف شد افضل بودن او از دیگران انبیا هم بر طرف شد چه وقتی افضل است از
انبیا که مساوی پیغمبر باشد مساوی نبی که نباشد افضل از انبیا نخواهد بود و این مغلطه است و جدا
ظاهر چرا که مساوی بودن آنحضرت با رسول تنها بامر الهی در جهه ظهور یافت پس افضلیت پیغمبر از
هر که نبی نباشد از سنت و مسلم اما هر که غیر علی علیه السلام باشد چه آن حضرت از حق تعالی استثنا
کرده و جدا ساخته پس باصطلاح منطقیان کبرای متعذر بین خصم که علی در زمره غیر نبی داخل است
و ظاهر البطلان و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده اند و گفته چگونه ممکن باشد مساوی بودن
علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر مرسل و خاتم انبیاست و افضل از پیغمبران اولوالعزم است و در
هیچکدام از این صفات نبوده و اگر استبعاد کرده نمیدانند که این مساوات کنایه است از نهایت اختصاص
و قرب محبت چه هرگاه میان دو کس محبت بمرتبه کمال رسید میگویند این هر دو یکی اند و باتحاد
بهم رسانیده اند اگرچه بحسب صورت دوئی و جدائی در میان باشد و نهایت آنچه ازین
اتحاد لازم آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما از او دور میدانید
و از آن استبعاد میکنید و ظاهر است که اگر علی علیه السلام از نزدیکی و قرب در آن مرتبه
نبود خدای تعالی او را نفس رسول نمیخواند و با جعفر و عقیل و عباس و غیرهم همه در خویشی و

قرب بودن او را اولی نمیدانست و حاصل کلام آنکه چون حضرت رسول صلی الله عارف و شناسای
بود بجلال الهی و بحکم آنکه محبت قرب زیاده از دوست کمال ترس و خوف داشت دائم مبالغه کرده
فرموده از مجاورت بیت و هر یک از طرفین از حق تعالی هلاک کننده ناحق شده اند و یکدیگر را نمیخواهند و از برای طرف
دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مدد و کاری از جمعی منحوست که تعین در قرب منزلت ایشان نزد
حق تعالی داشته باشند چرا که درین قسم امر یاری و مدد و کاری میشد که این کار زیاده و نشاید بیش بود
و او را بدو نخواندند و یاری نطلبیدند امری را موکول بر اصل نکشته باشند و پیغمبر از آن منزه و مبراست
و دلیل برین مطلب آنکه نبتهل بصیغه جمع در خطاب با نصاری واقع شد یعنی نقل مباهله میکنیم
و یاران ما با شما و ابن حجر که از متعصبانست در کتاب خود نقل کرده که آنچه موید دلالت این آیت است
بر فضیلت علی علیه السلام و گفته که مرتضی علی علیه السلام حجت آورد در روزی که عمر خطاب شوری قرار
داده بود بر یاران و گفت شما را بخدا و رسول قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد
برسول خدا از من و پیغمبر در روز مباهله پسران او را پسر خود و زنان او را زنان خود و نفس او را نفس خود خوانده
باشد همه گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با وجود این تصدیق خود و ان
قسم خوردن بار عثمان را خلیفه کردند و بروسیاهی در قیامت الهی شدند اگر بجای سه
سیصد تقدم میکردند رتبه مرتضی علی علیه السلام کم نمیشد بلکه می افزود چنانچه فضولی بغدادی خوش
گفته و بیتی مسموع شده و [illegible] از رتبه صوری خلافت مقصود [illegible] جز فرض کمال اسدالله نبود و
صوری دوستدار که قیاس الهی بیدهست که از رتبه که این افزود و [illegible] مطهر ذات
که چون بدلیل عقل ثابت شده سابقا اشاره بان شده که امام زمان باید که بصفت عصمت و

طهارت متصف بود و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری باشد و از آلودگی ظاهر و باطن که
موجب نقص و عیب تواند بود منزه تا مستحق مرتبه خلافت رسول متوجب رتبه الهی گردد و حق سبحانه
و تعالی تصریح بعصمت و طهارت اهل بیت علیهم السلام نموده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ
الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا که باجماع مفسران شیعه و سنی نازل شده است در شان
امیر المؤمنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و محدثان اهل سنت از کتب احادیث نقل کرده‌اند
از ابی الحمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا صلی الله بوده‌ام که هر صبح که می‌شد که آن حضرت
از خانه بیرون آمدی بر در خانه علی علیه السلام آمده دست مبارک بر در خانه گذاردی و گفتی السلام
علیکم و رحمة الله و برکاته در جواب علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که گویند و علیک
السلام یا نبی الله و رحمة الله و برکاته بعد از آن رسول خدا گوید الصلوة رحمکم الله
إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا پس بمسجد رفته
بنماز مشغول شود و حق تعالی درین آیه اذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب چرکینی و ناپاکی تواند بود
از ارتکاب سیئات و ناشایست صوری و آنچه باعث دوری درگاه الهی باشد مثل حسد و کینه و
نفاق و دوستی دنیا و حب جاه و ریا و خودپرستی از نجاسات باطنی تمام را از ایشان دفع کرده
و در آن جمله تمام فرموده و چنانچه از فحوای وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا ظاهر است و غرض حق تعالی از آن
غرض اظهار عصمت و استحقاق ایشان بامامت و اختصاص این عطیه است باهل بیت رسالت چنانچه لفظ انما افاده
آن میکند و بیان شأن نزول این آیه باجماع مفسران [illegible] در لفظ [illegible] مختلف فی باشد اینست که روزی
رسول الله در خانه ام سلمه خوابیده بود و حسن و حسین علیهما السلام در آن خانه درآمده نزدیک رسول نشستند

و بعد از پس آن فاطمه علیها السلام در آمد و عقب ایشان امیر المؤمنین علیه السلام آمد و نشستند رسول الله
بیدار شده ایشان را مجتمع دید خرم شد و حسن و حسین را بر زانوی راست و چپ خود نشاند و فاطمه و علی را نیز
با ایشان متصل ساخته عبای خیبری که آنجا بود برگرفته ایشان را بدان پوشانید و کنار عبا را در زیر پای مبارک
گذاشته دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفت اللّهم لکل نبی اهل البیت و هؤلاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را اهل بیتی بوده است و اینها
اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان رجس یعنی نجاست ظاهر و باطن را و پاک گردان ایشان را
پاک کردنی که از تو سزد در حال جبرئیل امین آمد و این آیه را آورد ام سلمه گوید که من در گوشه خانه
نماز شکرانه بودم چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک ایشان من از اهل بیت تو
رسول خدا صلی الله فرمود که انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر است
ولیکن اهل بیت من اینانند و غیر از ایشان نیستند و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و
در صحیح مسلم این حدیث را بچند روش مختلف نقل کرده اند و این نیز دلیلی جداگانه است بر امامت آنحضرت
علیه السلام و بعضی از معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در طلوع با ازواج رسول است باید که در شان
ازواج نازل شده باشد و از این که صیغه دال از خطاب اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم
نازل در شان همه اهل بیت نبی است از مردان و زنان یعنی حسن و حسین و فاطمه و علی علیهم السلام و از زنان شامل
باشد و جواب این حرف دلالت کرده و کسی که این گفتگو نسبت با ایشان میدهد عناد وی و [illegible]
در میان مفسران ندارند و این چیزی که از اکابر علمای اهل سنت [illegible] که اکثر مفسران
اهل سنت برآنند که این آیه نازل شده در شان علی و فاطمه و حسن و حسین انما یرید الله لیذهب عنکم و یطهرکم

ضمیر مذکر است و تأنیث آنکه رعایت مناسبت با آیه سابق و لاحق منظور است که ماضی باشد و نیز اینجا ضمیر
عنکم و یطهّرکم و آنکه روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمود که اللّهمّ هؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهّرهم تطهیرا و سؤال ام سلمه و جواب حضرت او را که انکِ
علی خیر و چندین قرینه دیگر مانع است پس اگر این مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل
شده و قایل آن خطابات بنیت شما و غایت عناد شما بیک جزو دیدی و اخبار چندین
جزو را غافل شدی و سید المحدثین میر عطاء الله حسینی در کتاب تحفة الاحباب حدیث نقل کرده و از تحفه
دو حدیث را از ام سلمه نقل فرموده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و در یکی از آن
دو حدیث از ام سلمه نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه امیر المؤمنین و فاطمه و حسنین را در عبای خود
داخل نمود و من گفتم الستُ من اهل بیتک و آنحضرت فرمود انّکِ علی خیر و سید مذکور
بعد از آنکه نقل احادیث کرده فرموده پس تحقیق رسید ازین حدیثها که این آیه نازل شده در شان پنج تن
که علیهم السلام باشند و ازین جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدا [illegible] بحسن آنکه گفته علی الله
فی کلّ الامور توکّلی و بالخمس اصحاب العبا توسّلی محمّد بن المبعوث حقّا و بنته
و سبطیه ثمّ المقتدی المرتضی علی این شعر را که کالجمهور محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر حدیثی از
ام سلمه نقل کرده اند و کار آن کرده نموده که با آن احادیث معارضه میکند که نیز ام سلمه گفت یا رسول الله
الستُ من اهل البیت و حضرت در جواب فرمود که بلی ان شاء الله پس هرگاه حضرت ایشان را من از
اهل بیت گفته باشد بلی ورا داخل بیت [illegible] خواهد بود و جواب آنکه این حدیث صحیح نیست و بعد از
تسلیم صحت ام سلمه درین روایت در معرض تهمت جرّ نفع و اثبات شرف و بزرگی باز رای خود

و قول او بتنهایی ممنوع نیست و بعد التسلیم هرگاه حضرت رسول صلعم در جواب او نفی ایشان نموده ثبت
پس از اهل بیت بودن او منتفی ثابت ساخته یعنی اگر خدا خواهد ترا از اهل بیت خود می نموده و از اینجا جزم و یقین
در اهل بیت بودن ایشان بهم نرسید بااینکه گویم ام سلمه زبان دان و دانا بزبان عرب بود و اگر مراد این است که
از ایشان است چون می پرسید و با آنکه در عرف و عادت اهل بیت خویش و ذریت را گویند از زوج
و زنان او در بسیاری روایات هرجا که اهل بیت مذکور شد بغیر از آنکه تا کنیم کس نفهمید و قصد کرده و مجرد منور
نور مرقده در احقاق الحق گفته که اگر این ضمایر تشخیص نشده الا از آنکه بیت را در بیت و حدیث بر حقیقی
حمل کرده اند که از چوب و گل ساخته شده بود و حجرها داشت و حضرت رسول و اهل بیت و ازواج در این
ساکن می بودند چه اگر اراده کردند با اهل بیت یعنی را محتمل است که آنچه قصد کرده توان فهمید لکن ظاهر آنست
که مراد اهل بیت بر طبق قول ایشان اهل البیت و اهل قرآن و اهل نبوت باشد و شک نیست که این نبوت
بکمال اهل بیت و استعداد ایشان است تا از جانب خدا و رسول و بعض از آن واقع شود و یقین از خدا و رسول
باید و لهذا محتاج بود ام سلمه با آنکه سوال کند از آنکه اهل بیت از اهل بودن در آن دارد و جواب آنکه همان
که در آیت انما ولیکم الله مذکور شده بود و اینجا نیز می توان گفت که نازل شدن این آیه با سابق
یکبار ممنوع است از کجا که یکبار نازل شده بهمین ترتیب یا در لوح محفوظ باین طریق بوده و از کجا
که عثمان و مریدان او این ترتیب نداده اند بعد از فوت اهل بیت و ظاهر است که در ترتیب مصاحف
اختلاف بسیار واقع شد تا مصحف عثمان قرار یافت و اختلاف در قرآن چنانکه متواتر است نزد ارباب
مخفی نیست مگر اختلاف در ترتیب بهم رسیده و حاصل استدلال این است که هرگاه مراد حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلام از اهل بیت باشد و خدای تعالی اذهاب رجس از ایشان نموده و یقین است که دروغ و

کذب باز خود جنس است و درین خلافی نیست که آنحضرت ادعای خلافت و امامت نمود پس اگر عصمت
که دران دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی درین مقام تشنیع نموده
بر اینکه لازم نیست که چون اراده الهی متعلق بچیزی گردد البته آن چیز بفعل آید بنا برین شاید که چون
حق تعالی نموده و انما یرید الله اراده ذهاب رجس نموده بفعل نیامده باشد جوابش اینکه در قاعده ثابت
میان اینکه اراده الهی متعلق بفعل دیگری باشد یا بفعل خود و در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا که
درینجا اراده بنده هم در رسیدن فعل دخل دارد اما در صورت دوم ممکن نیست و چون اراده الهی
بحاصل شدن فعلی و چیزی تعلق گیرد البته آن امر باید که بفعل آید زیرا که محض اراده حق تعالی درین صورت علت تامه
وجود آن فعل است و تخلف معلول از علت تامه محال است پس ترجیح عصمت فعلی است که حق تعالی بمحض اراده
خود وجود داده باشد و اراده بنده را در وجود و عدم آن دخلی نیست و باید که آن را بحیز فعل محض کرده
و دیگر اینکه چون اراده ذهاب رجس از حق تعالی شده باید که البته بفعل آمده باشد والا عجز لازم آید تعالی
عن ذلک علوا کبیرا شبهه دوم اینکه ذهاب رجس بمعنی عدالت هم متصور است و عصمت لازم نمی آید
جوابش اینکه الف لام در کلمه الرجس یا الف لام جنس است یا استغراق و بر هر تقدیر افاده عصمت می کند چه
هرگاه حقیقت جنس ماهیت آن با تمام افراد دور باشد و اهل بیت ازو منتفی باشد این معنی مستلزم ثبوت عصمت است
و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد معنی رجس یعنی هر چه رجس گویند بایشان ملاحق نشده باشد شبهه سیوم
اینکه حصر که درین آیه واقع شده منشأ آنست که حق تعالی اراده دیگر نکرده است ذهاب رجس اینکه از ایشان
و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس از هیچکس دیگر از انبیا نکرده باشد جوابش
اینکه مراد حق تعالی منحصر بود در اراده ذهاب رجس است درین مقام از جنس کسی یعنی از میان همه اراده ذهاب

دیگر از بیان نموده و حصر حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد حصر حقیقی بودی مشتبه شدی فایده ثبت بودی
در معنی نظر بجسم شبهات کرده و گمره ثبت غرض از نبی و دلیلی که شد از برای کرده که آن فی اکثر
و چون غیر از این مناقشات درین باب چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید بهمین اکتفا نمود دیگر آیهٔ مودت
قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ است که احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و
صحیحین و غیرها ذکر نموده‌اند که ابن عباس رضی الله عنه گفته که چون این آیه نازل شد اصحاب پرسیدند
که من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم یعنی کیستند خویشان تو که حق تعالی دوست داشتن
و محبت ایشان را بر ما واجب کردانیده حضرت رسالت صلی الله در جواب فرمود که علی و فاطمه و ابناهما
علی و فاطمه و دو پسران این هر دواند و هرگاه مودت و محبت ایشان حسب الامر الهی واجب باشد
خواهد بود و در معنی آیه وافی بهدایت والله اعلم اگر گویا محمد بامت خود که مراد از رسالت و تحمل مشقت و محنت و
عداوت خویش و ترک وطن و مرکب حربها جنگها شدن و از اجلاف عرب و اولی آزارها کشیدن و
تهمت زده سحر و کهانت بودن از شما هیچ امید اجری و عوضی نیست و متوقع نفعی از شما نیستم بیک چیز
از شما که همانا در برابر تمام امور مذکوره تواند بود خیم و گویا ملت ما نه نبوت و بعثت همان است و آن محبت
و مودت تا اهل بیت رسالت است و چون اقل مرتبهٔ دوستی طلب رضای ایشان و فرمانبرداری امر و نهی
و محبت داشتن قول و فعل ایشان و مقدم داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و محبت بودن
و دوری گزیدن از مخالفت و مخالفان ایشان الله تعالی درین آیه اشارت باطاعت و فرمانبرداری
ایشان نموده و تعبیر از آن محبت بامت شده چنانکه از آثار محبت ... عداوت ظاهر است
که میان هر دو شخص که محبت بدرجهٔ کمال رسد و غرض دینی و دنیایی در اطاعت محبوب باشد و با خود

آن کرا اطاعت ننمایند و فرمانبری دشمنان نمی‌شناسند الآن دوستی و دشمنی مال کرده چنانچه
اصحاب پیغمبر صلی الله در ما دو نبوت و رسالت ترک اطاعت آیات منزلات قرآنی و احادیث و روایات
نبوی کرده و از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خسیس شده و ذلیل رشما و هادی منصوب
من جانب الله را گذاشته بر وسیلهٔ بی ایشان رضا داده‌اند چنانچه مناسب مقام است آنچه حسن بن علی طبرسی در کتاب
خود ذکر کرده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده که فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا
الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ یَلْقَوْنَ غَیًّا یعنی پس رسید خدا بعد ایشان فرزندان بد
که از روی جهالت فرو گذاشتند نماز را و ترک نمودند و پیروی کردند آرزوهای نفس را پس زود است که بیابند
باشند که بر چه جزای تباه کاری یا عذاب و در معانی بعضی گفته‌اند مراد از ضایع کردن نماز بعد از پیغمبر
رسول است به پیروی هوای نفس و شهوات استعداد امر خلافت که آنحضرت را در خانه گذاشته طلب
خلافت و رسالت رفتند و در فکر بودند که مبادا اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند امر خلافت بنی هاشم
قرار گیرد و یکی از مفسران نموده که ولی در محبت اهل بیت بعد از آیهٔ یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ
نیست یعنی در روز قیامت می‌خوانیم هر گروهی را با امامی که داشته‌اند و حشرشان با ایشان کنیم مثلا اصحاب
معاویه را با او و پیران او و شیعهٔ امیر المؤمنین با او و اولاد و امجاد او چنانچه شاعری گفته نازم به آن
علی عمر هیچ نگوییم ز خیر و شر حشر محبان علی با علی حشر مریدان عمر با عمر و در تحفة الابرار آورده که اگر
در علم خدا مکنون بودی که نبوده با تعدد الاهل بیت نبی آلی واقع شدی امر محبت ایشان فرض نمودی و
گفته و از دلایل این است که ورود امر محبت ایشان ... است که اگر شخصی محبت رسول را بی محبت
با ایشان عداوت اظهار کردی ممکن بودی که پیغمبر صلی الله از و رنجیدی و حال آنکه پیغمبر صلی الله از و خشنود

نبر کنند پس محبت عترت را واجب کردانیده بر کافهٔ خلایق با هر که مخالفت قول خدای تعالی نماید کافر

کردد و پیغمبر صلی الله [illegible] کافر [illegible] باشد [illegible] این [illegible] کمال تعجب در باب دیگر از کتابش که

[illegible] و از امام شافعی شعری در بیان وجوب دوستی محبت اهل بیت نقل نموده و مضمون آن حدیث

بر زبان [illegible] و جاری شده شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم فرض من الله فی

القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة له یعنی ای اهل

بیت رسول خدا دوستی شما چیزیست که از جانب الله بر خلق واجب شده و حق تعالی در قرآن بیان

آن نموده و کافیست درین باب در شما را در بزرگی قدر شما همین نسبت که کسی که در نماز بر شما صلوات

نفرستند نماز او درست نیست پس حاصل استدلال این آیت آنست که محبت علی علیه السلام

واجبست بمقتضی آیت زیرا که حق تعالی کردانیده است مودت ذوی القربی را اجر و جزای فرستادن

رسول که ما این مستحق ثواب ایشان شوند و آنکه کاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان

وقوع داشتی ترک مودت واجب می بود چه آنکه در جای دیگر میفرماید لا تجد قوما یؤمنون

بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله یعنی نیابی کروهی

که بکروند بخدای تعالی و بروز پسین که ایشان مودت ورزند هر کرا مخالفت کند با خدا و رسول

او یعنی منافقانی که کفار و منافقان را دوست دارند و اگر چه پدر و برادر خویش باشد و غیر امیرالمؤمنین

کسی معصوم نباشد باتفاق دوست و دشمن پس متعین باشد امامت وی علیه السلام و دلیل دیگر از قرآن

سوره [illegible] که حاصل آن آنست که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و [illegible] و واحدی

و فخر رازی و نیشابوری و صاحب کشف الغمه و غیرهم و جمیع مفسران امامیه نقل نموده اند که در شأن

مرتضی علی علیه السلام و فاطمه و حسنین صلوات الله علیهم نازل شده و سبب نزول آن چنانچه نقل کرده‌اند
که حسنین علیهما السلام بیمار شدند حضرت مرتضی علی و فاطمه و جاریه ایشان فضه نذر نمودند که چون
کوفت ایشان برطرف شود بشکر آن سه روز متوالی روزه بگیرند و بعد از آنکه حق تعالی آن دو
نور دیده را شفا بخشید خواستند نذر خود وفا نمایند از گندم و جو در خانه ایشان هیچ نبود حضرت
امیرالمومنین ع از یهودی که همسایه بود سه صاع جو قرض نمود و فاطمه زهرا یک حصه از آن آرد کرده نان
پخت و از آن پنج قرص نان جو پخته شده بود و چون مرتضی علیه السلام از نماز فارغ شده بخانه آمد و فاطمه
آن نان را حاضر ساخت اراده افطار نمودند مسکینی آمد سوال نمود که یا اهل بیت محمد من مسکینی از مساکین
مسلمانانم مرا اطعام کنید تا حق تعالی از نعمت بهشت شما را اطعام کند حضرت امیر قرص خود را به او داد که
مسکین بود فاطمه زهرا نیز قرص خود را گذاشت و همچنین حسنین با دو بیچاره آن سخاوت شریک شدند
و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص به مسکین داده با آب افطار نمودند و نیت روزه دیگر کرده شام روز
دیگر وقت افطار که یک صاع دیگر پنج قرص دیگر پخته شده بود یتیمی طلب نمود و همان کیفیت بعمل آمد
قرصها را اعطا فرموده با آب افطار نمودند و نیت روزه سیم نمودند و شام روز سیم اسیری آمد
بهمان طور گذشت و بعضی گفته‌اند حق تعالی در شب جبرئیل را با ملکی دیگر به جهت امتحان ایشان فرستاد القصه روز چهارم
که رسول خدا صلی الله علیه و آله بخانه فاطمه آمده دید که شکمش به پشت چسپیده و چشمها بگو رفته و قوت
حرف زدن ندارد و حسنین را دید که از گرسنگی مثل زرد شده و قوت حرکت ندارند دست دعا بدرگاه
الهی برداشته فرمود که بار خدایا اهل بیت محمد از گرسنگی هلاک میشوند در آن حال جبرئیل نازل شد
گفت از جانب خدا [illegible] فرموده که رب العزت ترا تهنیت نموده و سوره هل اتی را در حضرت خدا

و رسول خدا صلی الله علیه شکر الهی بر آن عطیه عظمی آورد و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این قصه و هذه
السورة نزلت فی هذه القضیة باجماع الامة لا اعرف احدا خالف فیها یعنی این سوره
درین قصه نازل شده است باتفاق جمیع مسلمانان و کسی را نمی‌دانم که کسی خلاف این کرده باشد
و ابن طاوس حسینی در کتاب طرایف بعد از نقل این قصه میگوید که شیعی که از معتزلان اهل سنت است از
محمد بن علی غزالی که او نیز سنی است نقل نموده که او در کتابی که آنرا بغیه نام کرده روایت آورده که بعد از
ایثار اهل بیت و نزول سوره هل اتی حضرت رب العزت بجهت طعام ایشان خوانی پر از طعام از بهشت
فرستاده و هفت شبانه روز صبح و شام از آن میخوردند و بعد از آن غایب شد و محمد بن طلحه
شافعی نیز در کتابی که آنرا کفایة الطالب نام کرده در قصه نزول هل اتی را باین روش ذکر کرده که روز چهارم حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام دست حسنین گرفته بخدمت رسول شد و چون نظر حضرت بر ایشان افتاد و بر گرسنگی
ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته بخانه فاطمه آمد و او را چون چشم بر جمال پدر افتاد
بی اختیار بگریه درآمد و گفت بطریق حکایت میگویم نه بروی شکایت که امروز روز چهارم است که من
و فرزندان من طعام نچشیده ام و حال از شما پنهان میداشتیم پس حضرت رسول صلی الله دست
مبارک برداشته بدعا گفت اللهم انزل علی محمد کما انزلت علی مریم ابنة عمران یعنی الهی و
بر محمد خوانچه فرست چنانچه قبل ازین برای مریم دختر عمران فرستادی و بعد از آن بفاطمه امر نمود که با فرزندان خود
بحجره داخل شدند پس آنحضرت نیز با مرتضی علی نهضت نمود دو کاسه دیدند که مملو بود که بوی مشک از آن
میدمید پر از ثرید و گوشت قطعه گوشت بچه بره و ماهی نان و شام اهل بیت علیهم السلام
از آن بود و ذره کم نشد و صبح روز هشتم سبوبی دیده که حیا بود و نشانی دولت امام حسن

علیه السلام بود و دید گفت این استخوان پای من از کجاست آنحضرت فرمود از عالم غیب آمده است
و میخواست که از دست حضرت بگیرد ناپدید گشت و کاسه را بجای خود برد و آنحضرت
بحالت باده چون شنید فرمود که اگر اظهار نمی‌شد آن کاسه تا روز قیامت در منازل اهل بیت
میماند علامه حلی رحمه الله در شرحی که بر ارشاد و فقه نوشته گفته است که ایثار حضرت امیر و بتول
و بیت را اگر هر چند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند بر نفس خود آن گفت چه ترجیحی
که درین عمل حضرات شده بر نفقه کردن و تصدق نمودن زیاده از حد حصر است که جمعی سه روز متصل
روزه دارند و غیر از قرص جو نانی برای افطار نباشد و آنرا هم تصدق کرده باشند و باز روزه شان
باید گرفت در روز دراز و هوای گرم که کاش می‌خورد و هوای سخت گرمی بسر نمایند و آن
قرص جو را به فقیر و محتاج دهند و به آب افطار نمایند کار بسیار بلند و علاج نیست و در مجمع البیان
مطلوب است که و لیس ذلک مخصوصاً بل کان من یفعل ذلک منّا الّذی من فیض ارجح
مخصوص شان نبود و بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند کرد آن فیض را درمی‌یابد و این عمل را از حضرات
اهل بیت علیهم السلام دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید
مطلوب است آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله در وصیتی که امیر علیه السلام را کرده میگوید یا علی ابذل مالک
حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی علی بذل کن مال خود در راه خدا تا حدی که مردمان
گویند اسراف نموده و حال آنکه آن اسراف نیست و چون مال از سوی خود و اموال است و حق تعالی
میفرماید و ما انفقتم من شیء فهو یخلفه یعنی آنچه نفقه کنید در راه خدا آنرا عوض می‌دهد
زنده ماند که هیچ تجارتی بازین نیست که یکی بده بینید و سرای که یکی ده سازد بتخلیق خدای

و بعضی از صحابه بر این مقام گفته‌اند که آیا جایز هست کسی را که تصدق نماید از جمیع مال مبالغه نماید که کسی چیز
و اهل بیت خود را بهلاکت رساند و حق تعالی فرموده است و یسئلونک ماذا ینفقون
قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر که بچه طریق نفقه نماییم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال
و در حدیث نیز آمده است که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاده باشد و جواب آنکه عفو
چنانچه بمعنی زیادتی آمده است بمعنی فضل مال و طیب نیز آمده است یعنی آنچه بهتر و خوبتر باشد و مؤید این معنیست
آیت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را اگر انفاق کنید و
تصدق نمایید از آن چیزی که از آن بهتر میدانید و دوستتر میدارید و در حدیث چنانچه آن معنی مذکور
شد این نیز آمده که خیر الصدقة ما ابقت غنی یعنی بهترین صدقه آنست که خواهنده را غنی
سازد و بمرتبه که بعد از آن محتاج سوال نشود و حضرت امیر و آن در شب آن سه حصه بوده
امر میشود که بسائل بدهند و فاطمه و حسنین حصه خود برغبت و رضای خاطر خویش ایثار میشوند و
ثواب آخرت را بر خوردن ترجیح میکردند اگر حضرت ایثار اختیار میکردند باشد ما گویند که چنانچه
نموده و اهل بیت خود را بهلاکت انداخت و عجبست که از آنکه در ایثار حضرت استبعاد نموده‌اند
از صوفیه نقل میکنند و تحسین مینمایند و در ریاضت نفس خبر چند که نقل او میکنند چنانچه میگویند بایزید
بسطامی یک سال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی چند چله برآورد و چهل روز
بیک بادام میگذرانید و حال آنکه در آن باعث اضرار نفس میشدند و بدیگری نفع نمیرسانیدند و
اینجا اگر شقی بود اما مسکین و یتیم و اسیر را از محنت جوع خلاصی و خوشحال شده و که چنین
سوره از آسمان نازل کرده و لیکن اینجا چون جمیع قیاس نیافتم شد بگذشت و اثبات آن باید کرد و اینجا

چون از مرتضی علی علیه السلام و فرزندان او صادر شده مستبعد است و عجب مینمایند و یکی از شعرای
مؤمنین از فرقت جمعی که درین معنی شک نمایند گفته است شعر فهم انی فی هذه جعل انی مما شك
فی ذلک الا الحمد اینی قومی را که در مدح ایشان علی را که در راه خدا کرده باشند سوره هل اتی
نازل شده باشد در حال کار ایشان کسی که شکی و شبهه داشته باشد البته بعید و از خداشناسی و خدا
پرستی بیگانه خواهد بود و دیگری از شعرای عجم گفته شعر همه بینی و چون نازل نمی باشد مرد و زن و
بحر و شستی که بینی صورت خطا است بیگمان عین بدی باشد که از ابدال غضب و دشمنی آل عبا است
حاصل کلام آنکه هر که این سوره در حق و نازل شده باشد غیر او والسلام علی من اتبع الهدی
آیه دیگر ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله از مفسران اهل سنت چون
ثعلبی و امام فخر رازی و نظام الدین نیشابوری با ائمه اتفاق نموده اند که آیت در شأن مرتضی علی
نازل شده و بیان آن مجملا آنکه چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از شر کافران مکه در رنج و الم بود
و بعضی از مردم مدینه با او بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه داشت و در حقیقت منزل آن
حضرت مدینه باشد مسلمانان را امر نمود که بتدریج از مکه بمدینه رفتن نمودند و در سال سیزدهم از بعثت در فکر
رفتن بود که کفار قریش ازین معنی مطلع شده شنیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد و کار برایشان
مشکل گردد در رنج شدند و فکرها کردند و آخر رای ایشان قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری گرد آورند و همه
یکبار تیغ بر آنحضرت زنند تا خون او میان قبایل متفرق گردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت
با همه قبایل نباشد و دیت و خونبها راضی شوند [illegible] و عالمیان را از آن کفار خبر داد
نمود و مقام رب العزه رسانید که چون شب شود علی را در رختخواب خود خوابانیده و از خانه بیرون رود

و آن حضرت امیرالمؤمنین را جلیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع ساخت و علی علیه السلام پرسید که
چون من چنین کنم آیا سبب نجات شما شود گفت بلی حضرت علی تبسم نمود و سجده شکر الهی بر سلامتی آنحضرت بجا
آورد و گویند اول سجده شکری که کرده شد آن بود پس چون آن شب شد جامه آنحضرت را
پوشیده و در خوابگاه سید مختار خفته بود و نفس خود را فدای نفس نبی نمود و زبان حالش مضمون این
مقال را گفتگو بود بر دارم دل که از جهان نخ ماهی برهم زخم ار شود و وز پایان دریا بنشینیم اگر
بر آتش کنی برخیزم اگر بر سر جان خنجر نبی مشرکان تمام شب به حجره پیغمبر آخرالزمان جمع گشته
منتظر بودند که چون صبح شود علانیه آنجناب را بکشند تا بنی هاشم از جمیع قبایل واقف شوند و چون
صبح شد مکر او را دفع فرمود و شجاعت علی علیه السلام را بجای آنحضرت دیده پرسیدند که محمد
کجاست علی جواب داد که فی حفظ الله تعالی و مشرکان از آنجناب خائب و خاسر شده و ساعتی علی علیه السلام را گرفته
آخر ما شاء الله اشرار خود دست برداشته به تفحص مشغول گشته تا در غار رسیدند و بیضه کبوتر و خانه
عنکبوت را دیده برگشتند و حق سبحانه و تعالی در مذمت ایشان و در مدح او این آیه فرستاد و من الناس من یشری
نفسه و ابن طاوس در کتاب طرائف روایت کرده که ولولا مبیت علی علی فراش النبی علیهما السلام
بفلیه مهجعه ما تمکن من هجرته ولا اتمام رسالته یعنی اگر عزم و ثبات خوابیدن امیر
مرکز متمم حالت با اتمام نمیرسید و همچنین او نقل نموده که خوابیدن علی علیه السلام بر فراش محمد نبی
و خود را بدست دشمن سپردن نزد غیب رتبت از انقیاد و اطاعت پیغمبر و رضی شدن آن کشتن
او را چه سبب داری شفقت پدری و مهربانی نظیر و مرحمت امیرالمؤمنین و جود
شدت عناد معاندان دگر باره دو کار متفرق بوده دلت مؤمنان هرکدام در گوشه و مکانی

منقاد و مطیع رسول الله شده منتظر گشته شدن و دریافتن موت بوده و در این اثنی فراز گرفته فاضل
نیشابوری در تفسیر سورهٔ لقمان در مسئله که حق تعالی فرموده و یؤتون الزکوة افاده نموده که گروه
عوام الناس که عقیده [illegible] مال خود را در آن کلّ مال است در راه حق تعالی و خواص خواص بخشیدن
سر و جانست در راه جانان بیت دل و جان را چه بود قدر آنکه بود استخوانهای [illegible] خس و
خاشاک آنجا و امام غزالی در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون ملک موت متوجه قبض روح خلیل الرحمن
علی نبینا و علیه السلام شد با وجود اختصاص مقام خلت و امتیاز از سایر انبیا گفت هل رأیت خلیلاً
یمیت خلیله یعنی یا دیده که دوستی مردن دوست خود را خواهد و جواب شنید که هل
رأیت حبیباً یکره لقاء حبیبه یعنی یا دیده که حبیبی رسیدن دوست را کره داده پس
راضی شده ملک را بقبض روح رضا داد و شاه کشور محبت و سرگروه اصحاب فتوت علی بن ابی طالب
تقاضا [illegible] روح گشته انتظار وصول و رسیدن بدوست میکشید چنانچه منقول بوده که
والله لابن ابی طالب آنس بالموت من الطفل بثدی امّه یعنی بخدا قسم است که پسر ابوطالب
را انس بمرگ از آن بیشتر است که طفلان شیرخواره را به پستان مادر میباشد و از اینجاست که چون
ابن ملجم علیه اللعنه در وادی فنا و چاشنی شربت داد فرمود فزت و رب الکعبه یعنی بحق خانه
کعبه رستگاری یافتم و به دوست رسیدم و شیخ [illegible] مبارک ذکر نموده که چون حضرت نبوی
صلوات الله علیه عازم هجرت شد ابتدا ابوبکر [illegible] گذشت که [illegible] مرا او کشند و انتهای
که مردمان به حضرت پیغمبر [illegible] جای خود خوابانید [illegible]
در آن وقت الله تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود که من میان شما برادری بستم و عمر یکی از

دو برادر ذکر کردم و هیچکدام بعمر تمامی عمر خود راضی نشدند باز از جانب رب العزة وحی آمد که بیشتر که
خواستید شما هردو مثل علی علیه السلام که من عقد برادری بستم میان او و پیغمبر خویش محمد رسول الله صلوات الله علیهما
و اکنون او پیش محمد خوابیده و نفس خود را فدای نفس او نموده و زندگی او را بر زندگی خود اختیار نموده اکنون
اکنون شما هردو بزمین روید و او را از شر اعدا محافظت نمایید و هردو بزمین آمده جبرئیل بالای سر و میکائیل
بر پایین پای آنحضرت قرار گرفته تا بروز محافظت مینمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت بخ
بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی خوب کیست مثل تو ای پسر ابی طالب
فخر میکند بتو ای پسر ابی طالب حق تعالی بر ملائکه مقرب پس حضرت رسول الله متوجه مدینه شده و حق تعالی
این آیه فرستاد و بحجه شرف و کرامات شاه ولایت و مشهور است که آنحضرت سه روز در مکه توقف
فرموده قرض مردم را ادا نموده و امانتهای مردم را پس داده روز چهارم با پردگیان سلسله نبوت
را برداشته بجانب مدینه توجه فرموده بمجلس خدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و محقق است
که استحقاق درجات بقدر صبر بر بلیات در طاعت خالق ارض و سموات است و در روز قیامت که
ترازوی حساب در میان آید صبر علی را در برابر آن اجری و ثوابی است بغیر از صابران و صبر کنندگان
که اجر ایشان حسابی ندارد چنانچه حق تعالی فرموده که انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و بعضی از روی علما گفته اند که آیه در شان صهیب رومی نازل شده چون قصد رفتن بمدینه داشت و
قریش او را منع بودند از مال گذشته بمدینه رفت و آیت در این باب نازل شده و چون فهمیدند که
چون آنچه از روایات فهم میشود بخشش مالست و آنچه از آیت فهمیده میشد بذل روح و صریح بر علی
ندارد و گفته اند در شان زبیر و مقداد نازل شده چون کفار مکه خبیب ابن عدی را که از اصحاب آنحضرت ذکر قصه

بر دار کرده بودند و رسول صلی الله فرمود کیست که از سر جان خود در گذرد و او را از دار فرود آورد و دیگر
و صحابه منتظر می بودند تا مشرکان که در حوالی دار پاس میداشتند مدهوش و خراب شده بخواب رفتند
و او را از دار فرود آورده بردند و چون این کس بازی کردند این آیت در شأن ایشان نازل شد و این
بر رسالت ایشان مجوز و اگر آیه کلی نبی بود اما آیه کلی است و این قصه در زبیر و اودیر و مقداد و
از زینت باز که رفتند حاصل کلام الله هرگاه جبرئیل امین که کیست مثل تو ای پسر ابیطالب دراست
میکند در آنکه عالم کسی مثل آنحضرت نباشد پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر
دیگری امام شود تفضیل مفضول بر فاضل خواهد بود و ترجیح مرجوح والله اعلم [آیت دیگر] آیه نجوی است
که ثعلبی و واحدی و نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که چون اغنیا و صاحبان مال
و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه حرف میزدند و بسیار می نشستند و صحبت میداشتند تا
بحدی که جا بر فقرا تنگ شده و راه گفتگوی ایشان بسته شد و بعضی حضرت رسالت گران بود
و کره و میداشت حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا اذا ناجیتم الرسول
فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای کسانی که ایمان
آورده اید بخدا و رسول الله هرگاه خواهید که مناجات کنید شما رسول را باید که پیش از مناجات
تصدق کنید و پس از ان با رسول خدا سخن گوید که این صدقه از برای شما بهتر است و چون این امر جناب
حق تعالی صدور یافت فقرا از بی چیزی و اغنیا از بخل و امساک و این کبر شده کرشت تخفیف رفت
و علی علیه السلام ده ستاری داشت ... و بعضی گفته اند ده درهم قرض نمود و بعضی
گفته اند یک ستاره داشت ان را به ده درهم فروخت و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه

و در کتاب جمع بین الصحاح الستة و تفسیر ثعلبی مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که در کتاب خدا
آیتیست که چون آن نازل شد مرا یک دینار بود و آن را به ده درم بفروختم و هر بار که از رسول راز داده سؤالی کردم
درهمی تصدق مینمودم تا اتمام شده و بعد از آن آیت منسوخ گشت و بسبب من است عمل این آیه بخلاص شده
و چنانچه آیت ولایت بر امامت آنحضرت است این حدیث نیز دلیلست صحیح و به هر یک اثبات مطلوب میشود
از عبد الله بن عمر مشهور است که گفت ثلث کن لعلی لو ان لی واحدة منهن کان احب الی من
حمر النعم تزویجه بفاطمة و اعطاء الرایة یوم خیبر و آیة النجوی یعنی سه چیز بود علی را که
یکی از آنها اگر مرا بودی دوستتر بودی نزد من از آنکه مرا شتران سرخ بودندی یکی زن گرفتن او فاطمه را
و یکی آنکه روز خیبر علم را باو داد رسول خدا و گفته بود که فردا علم را بکسی خواهم داد که خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول او را دوست دارد و یکی آیه نجوی که او عمل بآن نمود و دیگری را عمل بآن
باو نصیب نشد وجه استدلال این آیه آنست که آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون
آیه و بعد از آنکه بآن عمل نمود آیه منسوخ گشت پس پیش دستی نمودن او بر آن عمل و قبول نمودن امر الهی
و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر فضیلت او و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرد و هر گاه افضل باشد
او اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی از این ظاهر میشود کذب و افترای آنچه اهل سنت از برای
خلیفه خود ابوبکر اثبات کرده اند که او مال بسیار داشت و در راه خدا صرف کرده بود و هر گاه
کسی که دو درهم تصدق نماید و با رسول خدا راز گوید بخیلی نماید و امساک کند لایق نیست که مال صرف
نموده باشد و همچنین ظاهر شد که بعضی از روی عداوت گفته اند که این آیت منسوخ شده و چه شاید که
وقت انقضاء رخصت را نداشته باشد و این فروع است با که و از اصول مقرر شده که حق تعالی جایز نیست که

تخفیف ما لایطاق و گفته اگر وقت تنگ می‌بود که حق تعالی نسخ کرد این امر میفرمود و حال آنکه گفته‌اند

که بعد از ده روز این آیه منسوخ شده و دیگر آنکه این معنی را ثعلبی در مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده‌اند

حرف را از امیر المؤمنین علیه السلام که در قرآن آیتیست که غیر از من کسی بآن عمل نکرد پس چون این وقت کجا باشد که از

برای او وقت باشد و از برای دیگران نیست و امام فخر رازی در همین مقام گفته بعد از آنکه وقت کجا بس

نشسته باشد عمل کردن اصحاب را شاید و چرا این باشد که مبادا ناکردن ایشان فقرا دلشکسته شوند

و گردانی که سبب تخفیف شود و هم از گردیت که موجب کلفت باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات

واجب بود و اما عمل مناجات نه واجب بود و نه سنت و ترکش البته باعث پریشانی خاطر رسول

پس معلوم شد که ترک عمل اصحاب را این سبب بوده باشد و علامه نیشابوری با آنکه از اهل سنت

است در تفسیر خود گفته این سخن را بیشتر از تعصب عناد نیست و از کجا بر ما لازم و واجب شود آنکه

که اثبات مفضولیت علی علیه السلام کنیم و تجویز کنیم که او را خصلتی باشد که در دیگری نباشد و هیچ صاحب انصافی

میگوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دلتنگی کسی نیامده و حال آنکه خود میگوید که عبد الله عمر

از روی این خصلت میکرد و البته کسی که عمل باین آیت کرده باشد از روی انصاف و اعتقاد باشد

یکی از ایمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول کی با محبتی که از بخت ظاهر میشود و یکی اظهار دوستی از

کسی که دوستی او بر خود لازم دانسته است و یکی نفعی که بفقرا رسیده و یکی رفع ملالی که رسول را از صحبت ثقلا

رسیده بود و دیگر آنکه اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب دلتنگی فقرا شود پس روا داشتی که ...

خمس و حج هم این احتمال میرود که مبادا جمعی فقیر ... ادا نکرده و خمس گیرنده دلشکسته شوند

و این ... دیگر است و هرگاه حق تعالی تصدق را سبب راز گفتن ساخته باشد فقیر را از ... باشد

در عرف و شرع مثل هر دو خلق نشده و نیست و حق تعالی قدری برای او صدقه قرار نداده بود
تا بگویند که مبادا شخصی از راه عداوت حق تعالی نکند از آن در ورطه و که جمعی بر سر شبهه اعتقاد
را از دست داده و بگورستان جهل و عناد رفته و با کمال ظهور حقیقت آن بنده مرتب تقدیم
جبال بر ورطهی شده باشند و همانا که مولوی رومی این کرده و در نظر داشته که گفته است **نظم** تو بیاری کی
حق را دیده از آن سبب غیری بر و بگزیده و همچنین آیه الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ
وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً که حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که روزی امیر المؤمنین علیه السلام
از مال دنیا چهار درهم بود یکی را در روز و یکی را در شب و یکی را پنهان و یکی را آشکارا از جهت خدا
صدقه کرده و این آیه در شان او نازل شد و ثعلبی در تفسیر خود بهمین طریق نقل نموده و این فضیلت را
برای غیر آنحضرت ثابت نشد پس افضل و اولی بامامت باشد باعتراف دوست و دشمن **آیه دیگر**
قول خدای تعالی است فَتَلَقَّى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ که جمهور مفسرین اهل سنت موافقت با شیعه
کرده اند و از ابن عباس رضی الله روایت کرده اند که گفت از رسول خدا صلی الله پرسیده شد که
یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم علیه السلام تکلم بآن نمود و توبه او قبول شد رسول صلی الله فرمود
که آدم علیه السلام از حق تعالی سوال کرد و گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که تقصیر من در گذری
و توبه مرا قبول کنی پس حق سبحانه تعالی عذر او را پذیرفت و توبه‌اش در درجه قبول یافت و کسی که آدم صفی
ببرکت او توبه‌اش قبول شد و یقین است که او اولی و افضل خواهد بود و هم او الیق است بخلافت و جانشینی
رسول صلی الله چه توسل او در رفت و شراکت رسول آنحضرت محمد [illegible] ولی و برابری که بر عقلا
پوشیده نیست و این فضیلت از آن فضیلتی است که دیگری را حاصل نشده و در رساله خاویه مرقوم است که

مقصود از لفظ کلمات در آیهٔ شریفهٔ مذکوره اینست که یا حامد بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر
بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق الحسین فاغفر لی فتاب علیه و در
حدیث از رسول خدا صلی الله منقولست که فرموده لو کانت البحار مدادا و الاشجار اقلاما و السموات
صحفا و الجن کتابا و فنیت الصحف و کلّت الاقلام و لم یکتبوا معشار عشر فضل علی
یعنی که دریاها مداد و درختان قلم و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان اگر تمام مداد و اخر شود و
کاغذها برطرف گردد و قلمها کند باید و هنوز نوشته باشند جزئی از ده یک فضل امیرالمؤمنین
علی علیه السلام را و مصداق نیست این آیه است قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد
البحر الی آخره و در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات ربی اشاره باین حضرات و در کتاب
مستطاب کلینی مسطور است که عن ابی عبد الله فی قوله و لقد عهدنا الی آدم من قبل
کلمات فی محمد و علی و فاطمة و الحسن و الحسین و الائمة علیهم السلام من ذریتهم
فنسی هکذا و الله انزلت علی محمد صلی الله علیه و آله یعنی مراد از کلمات در آیه شریفه ثانی
مبارکه ذوات مقدسهٔ خمسه اثنی عشریه است و در ابیات هم مذکور بود و ارباب عصیان از در حق
بیرون کرده شعلهٔ آتش غضب الهی گردیده اند چنانچه مشهور است و با وجود این مراتب از جلالت
ذات احدی سمات آن مظهر اسماء و صفات الهی حرفی و حکایاتی نعت نمود و آن فتاب نگ
نموده لست چنانچه ملا حسن کاشی رحمه الله در منقبت آن شه ذکر نموده که وقتی از آن حضرت که
نمود ذات یکتا و بیش [illegible] بیرون او دم [illegible] اجعلتم
سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله

لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین تا عند الله اجر عظیم مسلم [illegible]

و در صحاح سته و جمیع منها و در تفاسیر اهل سنت موافق طایفه امامیه تفسیر این شده که در شان امیر المؤمنین

علیه السلام نازل شده چه فخر میکردند عباس بن عبد المطلب و طلحه بن شیبه و حمزه، عباس میگفت فخر مراست

که سقایه حاج از این چاه زمزم که جمیع حاجیان ازین آب میخورند و شیبه میگفت فضل مراست که کلید

خانه در جیب منست و بی رخصت من کسی داخل خانه نشود و حمزه نیز چیزی دیگر فخر میکرد و حضرت امیر علیه السلام

شنیده گفت که من ششماه پیش از همه کس ایمان آورده ام با رسول خدا نماز کرده ام و پیش از همه کس جهاد نموده ام

خواستند که داوری نزد رسول صلی الله برند تا او حکم کند که حق تعالی بتصدیق قول امیر المؤمنین این آیه فرستاد

و او را حکم کرد یعنی آیا میدانید سقایت حاج و عمارت مسجد الحرام را مثل ایمان آن کس که ایمان آورده است

بخدای تعالی و بروز قیامت و جهاد کرده است در راه خدا برابر این دو قوم نزد یک حق تعالی

را نمی باید بمقصود کرده و ستمکارانرا که شرک نشینند بر خود و ستم کردند یعنی ایشان را از طینت خود که خدا

چه ایشان خسیس ترین موجودات را اختیار کرده اند بپرستش که بتها اند یا اعدا و اشرف موجودات که خالق

زمین و آسمانست چه سوز ایشان ایمان نیاورده بودند و جه دلالت آیه آنست که عباس و شیبه دعوی

میکردند که بخانه اولی و بجهتند از دیگران و حضرت امیر علیه السلام رد قول ایشان نمود باولی بودن

خود و شرع حق تعالی بتصدیق قول او نمود که نزد خدا یکسان نیستند و او از همه کس اولی است بخانه صوری

بخانه معنوی پس از همه کس افضل باشد و او اولی بامامت و [illegible]

گفته اند که صاحب البیت ادری بما فی البیت یعنی صاحب خانه از دیگران [illegible] و تولد او در خانه

شده و خانه را از خس و خاشاک وجود بتان پاک ساخته بلکه شیعیان او را ابر کرده [illegible]

از آن لازم شده که تو مقتدای ایشان بوده و دیوار آن خانه تا قیامت است چنانچه عارفی گفته است

طواف خانه کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی بن ابیطالب آیهٔ دیگر قول حق

تعالی است فی بیوتٍ اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو

والآصال ثعلبی باسناد خود از انس بن مالک و بریده نقل میکند که این هر دو نقل میکنند که چون

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله این آیه را بر مردمان خواند مردی برخواست و گفت یا رسول الله

این خانها کدام است فرمود که خانهای پیغمبران ابوبکر برخواست که یا رسول الله این خانه علی و فاطمه

علیهما السلام از آنجمله است فرمود که بلی این خانه فاضلترین خانهاست مجملی این آیت آنست که در خانها سبحان

تسبیح کنند که آن تسبیح گویند خدای خود را در آنجا که دستوری داده خدای تعالی امر کرده که برداشته

شود و بسوی حق تعالی دستها از برای حاجتها و یاد کرده شود در آن خانها نام حق تعالی در آنجا ذکر

حق تعالی و نماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث محترز بین حق تعالی وصف کرده است

در این آیت مردمانرا بچیزی که دلالت میکند بر فضیلت ایشان که ظاهر ایشان با خلق است و باطن ایشان

با حق تعالی که بطرفة العین از او غافل نشینند و دایما بنماز و ذکر حق مشغولند و بفقرا و مساکین تصدق

مینمایند چه در خبر است که حضرت امیر المؤمنین در شبانروزی هزار رکعت نماز میکرد و پیش وجود

او اگر دیگری را تقدیم دهند مفضول بر فاضل داده باشند و ترجیح مرجوح نموده و این باطل است

و همچنین آیت الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم

اعظم درجةً عند الله [illegible] اهل سنت در جمع بین الصحاح الستة آورده که

این آیه نیز در آن وقت نازل شده که مفاخرت کردند طلحه و عباس یعنی با آنکه ایمان آورده اند

و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدای تعالی و از شرح این حال گذشته اند رتبه و درجه
ایشان عظیم‌تر و بزرگتر است نزد الله تعالی و این فضیلت در غیر مرتضی علی علیه السلام در هیچ یک از
صحابه نبوده در سبقت ایمان و نه آن نوع مهاجرتی که آنحضرت کرده و نه آن قسم جهادی پس او امام و خلیفه
باشد آیهٔ دیگر إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِن ذُرِّيَّتِي جمهور اهل سنت از ابن مسعود
نقل کرده اند که او گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله انتهت الدعوة الیّ
و الی علی لم یسجد احدنا قط للصنم فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شده دعوت
مردم را با ایمان و اسلام و دعوت نمودن من و علی که نپرستیده ایم هیچ یک از من و علی هرگز هیچ بتی را
اگر همه یک لمحه باشد کفر و شرک ما را در نیافته پس گزید حق تعالی مرا به نبوت و علی را به وصایت
و امامت آیهٔ اول اینست که وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ
تا آخر یعنی و چون تکلیف کرد ابرهیم را پروردگار او بکلمات که اوامر و نواهیست تا مناسک حج
و بستن و آب و ینها این نوع آنی که آدم در وقت توبه بان متوسل شده بود و پس ابرهیم علیه السلام
را با تمام رسانیده و بدان قیام نموده حق تعالی جل کرده با و گفت چون متابعت فرمان من
کردی به درستی که من گردانیده ام از برای تو پیشوایی در دین مبین که متابعت تو کنند جمیع بندگان
و ابرهیم علیه السلام التماس نمود که فرزندان او لاد من را امامت بده پس حق تعالی در جواب او
فرمود که نمیرسد امامت من ستمکاران را یعنی عاصیان را و کافران از ذریت تو پس اخراج است از
ذریت او که کافران و مشرکان باشند از نهاد منصب نبوت و امامت هر چند مشرک ظالم است
بدلیل إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ و این معنی بر و و ما صادق است پس امامت در خلف فرزندان

اسمعیل مخصوص ائمه اثنا عشر باشد بنص الهی که از اول عمر تا آخر عمر معصوم بوده اند و خدا پرستان دیگران

که بدین صفت نبوده و حق ایشان غصب کرده باشند و بظلم و ناحق گرفته و چون سبق کفر و سجود زمانی

امامت است نفی امامت هر سه ثابت شد و امامت علی علیه السلام بنص متعین گشت و از حدیث بعضی حنفی

که از ابن مسعود نقل کرده شده که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک نقل نموده اند در تفسیر آیه بحوی از

امیر المؤمنین علیه السلام که آنحضرت فرموده اند رسول الله صلعم چیزی پرسیده ام تا اگر گفتم مالکی از برای

شما چیزهای حق کدام است که همه کس را تبع آن باید شد فرمود الاسلام والقرآن والولایة اذا انتهت

الیک یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا قرآن یکی ولایت و جانشینی من اما وقتی

که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از جمعهای معلوم شرط است پس از این لازم

می آید که ولایت پیش از آنکه بآنحضرت برسد باطل باشد و خلافت خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت

او بوده پس هر سه باطل و ناحق باشد دیگر قول حق تعالی است که اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ

و در کتاب فردوس از ابن عباس نقل نموده اند که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله

انا المنذر والمنذر وعلی الهادی بك یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را ابو نعیم

نیز از علمای اهل سنت روایت نموده یعنی رسول خدا فرموده که منم ترساننده و ترساننده ام مردمان را

از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است تو یا علی هدایت می یابند راه نمایی که اهلیت آن

و استحقاق او یافتن دارند و این آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و امام فخر رازی در

تفسیرش نقل کرده از ابن عباس که او گفت رسول الله صلی الله علیه و آله دست مبارک بر سینه مبارکه نهاد و

گفت من منذرم و اشاره بسوی علی علیه السلام کرده گفت انت الهادی و بك یا علی یهتدی المهتدون

و بعضی در تفسیر مثل نیشاپوری و امام فخر نقل کرده و بی زیادتی و کم آورده و هست و مع هذا یکی از معاندین گفته که اگر
این آیه نص است و حدیثی که از رسول نقل شده نص شد پس آن حدیثی که از رسول مرویست که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص است در خلافت خلفا و دیگرا که از آیت و حدیث لازم
آید که بعمل هر دو مامور باشند و ما دلیل بر بودن نص امامت نیست و جواب آنکه در حدیث اصحابی آثار وضع و بطلان
ظاهر است چه قاضی عیاض مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است که این حدیث صحیح نیست و از برای آنکه
در طریق آن حارث بن غصین است و او مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از این هم چند کس از علما
می برند که همه حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست معنی حدیث آنست
که هر یک از اصحاب که اقتدا کنند بهدایت می یابند و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند
و از دین برگشتند نماز چون بعد از آن یافت و در کشتن عثمان بعضی از مردمان اقتدا ببعضی کرده بودند
نباید در آن هدایت یافته باشند پس باید که مراد از اصحاب بعضی باشند که مخصوص باشند بزیادتی علم
و کمالی نه همه اصحاب چنانکه یکی از شعرا گفته شعر صحابه گرچه جمله کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند
و آن بعضی مخصوص اگرچه شخصی باشد که سوی علی و اولاد او کشش توان گفت و مطالعه لوح محفوظ توان کرد
ظاهرا بهتر باشد از کسانی که معنی کلاله و اب ندانند یا خود گویند که زنان از ما فقیه ترند و انا
جواب آنکه ما دلیل بر بودن حکم هست نا بالنص امامت نیست و اما ما دلیل بر بودن آنحضرت بخصوصیات
دیگر دارد از آنکه مقابل رسول آمده واقع شده چنانچه فرموده من منه و انا منه و هو منی و گروه که
بجهه هدایت می یابند و آنکه چون مطلق هدایت منحصر در وی است باید که در منع او مخالفت بدایت شنید
باشد و اینها دلیل است بر تقدیم او بر همه کسانی که نزاع در امر خلافت داشته باشند چنانچه رسول

صلی الله مخصوص است ﴿انما انت منذر ولکل قوم هاد﴾ و در بعضی روایات
آمده که چنین نازل شده بود و اینجا هم لفظ علی را از آیه انداخته‌اند دیگر قول خدای تعالیست که
السابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گیرندگان همه قومها
پیش روان بهشت پیشی گیرندگان‌اند با ایمان و طاعت و با سبقت گیرندگان در جمیع فضایل
و کمالات با انبیا علیهم السلام که پیش روان مرتضی‌اند در دین و بعد از ان اوصیا آنانند نزدیک
کرده شدگان رحمت و کرامت در بهشت مشتمل بر انواع نعمت حافظ ابو نعیم از اهل سنت از
ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده و ابن عباس از رسول صلی الله که فرمود وسابق هذه الامة
علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی سبقت گیرنده و این امت امیر علیه السلام است و ابن مغازلی
شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از رسول صلی الله شنیدم که در وقت تلاوت
قرآن این آیه فرمود که سبق یوشع بن نون الی موسی علیه السلام و سبق شمعون الصفی
علیه السلام الی محمد صلی الله علیه و آله یعنی سبقت گرفته بسوی موسی یوشع بن نون بود که
پیش از دیگران بموسی علیه السلام ایمان آورده و بسوی عیسی علیه السلام شمعون بود و در این امت علی
علیه السلام است که او پیش از همه کس بمحمد صلی الله ایمان آورده و امام فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی
که وقال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه نقل کرده‌اند و دیگران از اهل سنت نیز
روایت نموده و گفته‌اند در حدیث وارد است که سباق الامم ثلثة مومن آل فرعون
وحبیب النجار و علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی پیشی گیرندگان در امتها سه کس‌اند مومن
آل فرعون یعنی حزبیل در امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیه السلام و امیر المومنین علی بن ابیطالب

علیه السلام

علیه السلام در بین امت وارث او و افضل است و این فضیلت که سبقت در اسلام است ثابت
نیست از برای غیر امیر المؤمنین هیچ یک از صحابه را پس او افضل باشد و متحقق خلافت و امامت نبود دیگری و همچنین
آیه الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ که احمد حنبل باسناد خود از ابن
عباس نقل کرده و همچنین فقیه ابن مغازلی شافعی و صاحب کتاب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول
خدا صلی الله فرمود که صدیقون سه کسند حبیب بن موسی نجار مؤمن آل یاسین که در سوره یس حق تعالی یاد
کرده است و حزقیل مؤمن آل فرعون که میگفت که آیا میکشید مردی را که میگوید ربی الله و علی بن ابیطالب
و بعد از آن فرمود که وهو افضلهم یعنی مرتضی علی علیه السلام از آن دو افضل بود و این فضیلتی است که دلالت
تمام بر امامت آن حضرت دارد و چنانچه اهل سنت هم روایت نموده اند آیت دیگر قول حق تعالی
وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ
إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ که علامه حلی رحمه الله در منهاج الکرامه آورده و نقل از مغازلی و او از ابن عباس رضی الله
عنهما و همچنین در کتاب غایت المطلوب و ایضا از کتاب ابا حمد بن موفق مکی خوارزمی که نشسته بودیم
با جمعی از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول الله که ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد و آنحضرت فرمود که
هر که این ستاره در منزل او فرود آید وصی من است بعد از من پس آنان برخواستند و نظر کردند
دیدند که در منزل امیر المؤمنین فرود آمده که دیدند آن ستاره در منزل او و بار حمل کردن این جستی موجب
حسد و عناد شد بی اختیار بر زبان آوردند و گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه گشته در دوستی علی بن
ابیطالب هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که این آیه نازل شد که نجم ستاره چون طلوع کند
و بر زمین فرود آید که کنایه از ستاره صاحب شما یعنی محمد صلی الله خطاب کرده و مرتکب هیچ باطل نشده و

از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که فرمود مراد از ستاره دل آنحضرتست یعنی دل او نیز از حرم
بکسی فرو نیامده و دل مبارکش میل بباطل نفرموده و منشاء آنکه کمراه گفت و میگوید از هوای نفس بایدی
طبع یعنی میل باطل تکلم میکند و دلش با زبان یکیست و هرچه میگوید مگر وحی از جانب الله تعالی فرود
می آید پس در باره خلافت امیرالمؤمنین بخواهش خود چیزی نگفته و با جبرئیل پیغام خدا در دو در آنحضرت نقل
نفرموده و نفرموده و آلیس این مخاطب حال وی مخصوص گشته و از اینجا معلوم میشود که امامت از امرست منصوص
من الله که تا از جانب الله شخصی مفوض نکرده رسول بمقتضای خاطر خود باحدی رجوع نمی نماید
بعضی از معاندین خواسته که این آیه را نیز قبض معنا و بی بهره باشد که این آیت مکی است و در اول
بعثت نازل شده و ابن عباس در آنوقت متولد نشده بوده و از این غافل بوده که ممکن است در سال فتح
مکه یا در سال حجة الوداع نازل شده باشد و دیگر آنکه گفته است و در مینماید که صحابه لفظ گمراه را
نسبت بحضرت رسالت داده بودند که تو در محبت علی گمراه شده و گویا که شنیده است که برادران
یوسف در اول میگفتند که پدر ما یوسف را از ما دوستتر میدارد إِنَّ أَبَانَا لَفِي ضَلَالٍ مُبِينٍ
بزبان می آوردند یعنی بدرستی که پدر ما در گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفت بوی
پیراهن یوسف بشام من میرسد میگفتند إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ یعنی تو در همان گمراهی قدیم
مانده با آنکه اینها از اولاد یعقوب و پیغمبرزاده بودند و در فطرت اسلام متولد شده و بعد از آن
همه پیغمبر شده و اینجا خود با یاران در کفر رسیده و مدتها در کفر نشو و نما کرده و بعضی چند ایام
جاهلیت هنوز در سینها رکه و ریشه ... بر این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود و
منافقه دیگرش آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید وصی من خواهد بود

نص صاحب خلافت لازم نمی‌آید چه بیشتر که وصی را چون مطلق گویند معنی متعارف در جمیع صورت

و این معنیه معنی خلافت بلکه در جای اضافه بچیزی کنند چنانچه گویند وصی فلان در فلان بحث و

منافقه است و نظر بگفتگوی ایشان غیر از معنی خلافت از وصی قصد نمی‌توان کرد و از جمله دلایل

قرآنی سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر التفاسیر مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی

محل اجتماع نموده و جنیان داشتند که بر مدینه شبیخون زنند و رسول صلی الله علیه جمعی کثیر را از اصحاب صفه

و غیرهم امر نموده که دفع شر ایشان کنند اول ابابکر بکار آن اینکه بجلو آمدن زدن مردم وادی التماس

آن قوم کرده از مدینه بیرون رفته و چون بدشمن نزدیک شدند و خبر مردم وادی بایشان رسید از

بیم برگشته جمعی کثیر از مسلمانان را بقتل آورده باقی بازگشته پریشان بمدینه رسیدند و بعد از آن

شجاعت پناه عمر خطاب بوسی امارت نمود و لشکرکشی فرمود که ابابکر کرده بود و هر که را او کشتن داده

بود او وا داده و هر جنبه که شرمی بود بشت شرمنده و منفعل برگشت بار دیگر عمرو عاص برسر التماس رفتن

قدم پیش نهاد و گفت یا رسول الله جنگ صفدر کار است که مرد نیستی شاید بمکر و حیله امرش

برم و چون رفت همان آتش را زیر کرده زنده و زنده شکست خورده و بتیغ السیف لشکر را

کشتن داده سرداران دل را شرمندگی حاصل او و رسول خدا صلی الله علیه و آله چند روزی متأمل

بود و چون از دشمن ایمن نبوده شیر بیشه شجاعت و مردی امیرالمؤمنین علی علیه السلام را طلبیده گفت

قدم در این معرکه باید نهاد که احوال چنین حال است و چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد در سوق اجا

بنهج اجوبه بشاشت متابعت نموده در باره امیر دعا فرمود و با جمعی که همراه رفته بودند که در خدمت

او باشند سه سردار سابق ابن همراه ساخته و وداع نموده بمدینه مراجعت فرمود و حضرت امیر از اول

گرد. بعد از قطع مسافتی بسیار راه آمده بشب میرفت و روز می‌بود تا بوادی نزدیک شد

و چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح بمشام رسید بنیاد نفاق و اتفاق کرده لشکر را از وحوش

و سباع آن وادی ترسانیدند مع هذا باتفاق یکدیگر لشکر را از آن انجام بگردانند و میگفتند مصلحت

که در بالای وادی مقام گیرند که ما این راه را دیده‌ایم و محنت این راه کشیده‌ایم بر جان [illegible] تسلیم و سلمان

در جواب میگفتند که رسول خدا ما را بمتابعت علی علیه السلام امر نموده و از مخالفت او نهی فرموده چگونه مخالفت

کنیم حاصل که از شب بر نفاق مرتب شد چنانچه در آخر سوره والعادیات بیان شده و صبح بر

دشمنان چون آفتاب طلعت بر دمید بر سر ایشان بتاخت از هر طرف گرد بلا انگیختند و جوق جوق بخاک و خون غلطیدند

نصرت و فتح دست داد بعضی را کشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی جمعی مجروح گریختند و در همان روز

جبرئیل امین صورت واقعه را با سوره مبارکه بخدمت رسول الله آورده و اهل مدینه را بشارت داد

و چون امیرالمؤمنین و یعسوب الدین با فتح و فیروزی برگشته بمدینه نزدیک شد حضرت رسول الله

باستقبال او برآمده اصحاب دو طرف صف برکشیده ایستادند و چشم حضرت علی علیه السلام

بر رسول صلی الله افتاد و پیاده شد و حضرت رسول فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو خشنود

و امیر علیه السلام گریست و حضرت رسول فرمود که یا علی سوار شو که اگر نه آن بودی که میترسم طوایف

امت من در باب تو گویند آنچه نصاری در باب عیسی ابن مریم علیهما السلام گفتند و الا در باب تو میگفتم

و در باب تو چیزی چند میگفتم که نمیگذشتی بهیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا

در دیده میکشیدند و مولوی [illegible] گوید [illegible] و ضعیف در

نبودی خلق محجوب و کثیف غیر از این منطق لبی [illegible] و حکمت واد معنی وادی و کسی که در این

قوم هم چنین گفت حق تعالی در شان او سوره چنینی فرستد و پیغمبر خدا او را مدح و اینها گوید ظاهر کلمات
و نیابت او لایق باشد از آنکه با این حال آن کرده و یکی از علمای دین در این مقام گفته که چون میشود که پیغمبر تجویز خدایی
علی بکرده باشد و حال آنکه از این روایت ظاهر میشود که از پرستش آنکه او با خدایی پرستند احوال او را
چنانچه گذشت بیان نفرموده و این کلام منبیت الآثار رافضیان که در محبت علی بر حد افراط برسانند و حال آنکه
از حضرت مفهوم نمیشود الا آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدایی فهم میشود چنانچه از قوم
گرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میدانند و مضمون این حدیث را که او نظم آورده و شنیده و آن
شعر خود بحد شهرت رسیده و که منکر آن کسی تواند شد و انکار شافعی شعر خویش میکنند و این حدیث را منکر میشوند

لو ان المرتضی ابدی محله لاضحی الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی لیس یدری علی ربه ام ربه الله

قول خدای تعالی در سوره الرحمن مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان جمهور اهل سنت حتی ابن مالک و ثعلبی در تفسیر خود و از حافظ
ابونعیم و او از ابن عباس نقل کرده‌اند که مراد از بحرین امیرالمؤمنین و فاطمه زهراست و برزخ رسول خداست
و لؤلؤ و مرجان مراد امام حسن و امام حسین است علیهم السلام و صاحب کشف الغمه بر همین طریق نقل کرده
و در کتب تفاسیر و مناقب بر همین منوال مسطور است و شیخ عز الدین عبد الحکیم شافعی مقدسی در
... را الدین نوشته و در اینجا ذکر نموده که چون خدیجه رضی الله عنها و فاطمه علیها السلام حامله شد
از غم تنهایی خلاص یافت فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او بود و این ... در شکم پنهان داشت
ما در زمانی که آن حضرت رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با کی حرف میزنی گفت

و بگم دارم گفت ای خیر بحر بشارت باد تراکه این خبرست که حق تعالی او را که دهند و بهشت از
نسل من و بعد از انقضای حی خلفای طاهرین از وی بهم خواهند رسید و بعد از آنکه تولد یافت و در عهد بعثت
پدر بزرگوار بود و تا روزی که ملک محمود نام از جانب رب العزه آمده گفت امر حق تعالی است که فاطمه را
با علی تزویج کنی حضرت عزت در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد هزار ملائکه
کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت سر از سجده بر ندارند امر شد که سر از سجده بر دارند
و بر عقد علی فاطمه گواه باشند و جبرئیل خطبه خواند و اسرافیل میکائیل گواه شدند و امر شد که حوریان
در زیر شجره طوبی حاضر آیند و چون شجره را امر شد که بجنبد در وی هیت بود بر حوریان نثار کرد و جوز و
لوز و بادام و در و یاقوت و شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان با یکدیگر ربودند و تبرک نگاه داشتند
و بآن فخر میکنند که از نثار تزویج فاطمه و علی است و حضرت رسول باصحاب رجوع نموده و خطبه ادا فرمود و
گفت اشهدکم انی زوجت فاطمة بعلی یعنی که گواه میکنم من شما را بآنکه تزویج کردم فاطمه را
بعلی پس هیچ زن طاقت کرده بهم بجز نبوت از اطراف فاطمه و بجز فرزندان جانب علی مرتضی الحجر بن
الظهور رسید و چون سید بن شهید بن حسین سبطین که در یگانه او بودند و هر وقت که با ایشان
نظر میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو جوانان اهل بهشت اند
و پدر ایشان بهتر است از ایشان و فاطمه پاره ایست از من آزار کننده ایشان مرا آزار کنند و منت و
خوشحال سازند ایشان خوشحال کنند مرا و جمال کمال خود و باعث روشنی دیده و سرور سینه کائنات
شدند تر یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان ... است اینجا ترجمه کلام شیخ عبد السلام و نقل از
حکایات از علمای ایشان در استحقاق خلافت آنحضرت تمام است ... قول حق تعالیست در سوره احزاب

کرده «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» و در صحیح مسلم مذکور است که چون این آیه آمد پرسیدند که
یا رسول الله سلام بر شما دانستیم صلوات بر شما چگونه است حضرت فرمود که بگویید اللهم
صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم و آل ابرهیم انک حمید مجید
و در صحیح بخاری از کعب بن عجره نقل نموده که او گفت سؤال کردیم از رسول خدا گفتیم یا رسول الله
چگونه است صلوات بر شما اهل بیت بدرستی که حق تعالی تعلیم کرده ما را سلام بر شما پس آنحضرت
فرمود که بگویید اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابرهیم
و آل ابرهیم انک حمید مجید و هرگاه خدا و رسول در صلوات آل را داخل کرده باشند و
درین شکی نیست که امیر المؤمنین افضل آل محمد است پس البته اولی و انسب باشد به نیابت و خلافت
رسول صلی الله و در بیان آنکه انبیای سابق آل را ذکر نکرده اند و در صلوات بر خاتم الانبیا اللهم
صل علی محمد و آل محمد آمده و بی ذکر آل صلوات نباید فرستاد سلطان فاضل محمد غیاث الدین
اولجایتو محمد خدابنده را دو وجه بخاطر رسیده و در تواریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و
مقدار دانش و فهم آن پادشاه مغفور از آن استنباط فرموده و مشهور است که روزی در مجلس وعظ
نشسته بود که واعظ در فضیلت صلوات سخن میگفت پرسید که چرا در صلوات با انبیای دیگر آل
مذکور نشده و در پیغمبر ما امر با قران آل شده واعظ در فکر جواب متأمل بود که سلطان گفت مرا
درین مسئله دو نکته بخاطر میرسد بر علما عرض نمایم اگر پسندند اقوا و اقضی [illegible] والا عرضت گفتم
یکی آنکه چون دین و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود و مقتضای احکام آن

لازم شود و اما وجه پنجم آنچه چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد و دوام آن تا قیامت برکت و ادا
و هر که تابع و منسوب بود لازم است که احکام آن را از آل و اولاد و صلوات علیه جمع کنند باید که در صلوات
ذکر آل و فرزندان و منسوبان که او باشند تا هست متابعان معلوم شود که ایشان حافظ دین و
ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب لازم دانند و از جمله بعضی گفته اند وجه دوم چون دشمنان
آن حضرت را ابتر خواندند حق تعالی خواست که دشمنان آنحضرت را ابتر گرداند که کس ایشان را نام نبرد و ذکر
نکنند و نسل ایشان منقطع کرد و نام آل او را با نام پیغمبر مقرون ساخت تا هر کس که بر پیغمبر صلوات بر ایشان نکند و
نسل او روز بروز زیاده شود و تا نام او باشد نام ایشان با آن مجتمع و مقرون باشد و چون سلطان
از تقریر جواب فارغ شد فضلای مجلس زبان به تحسین و آفرین گشودند و بعضی از فضلا وجه دیگر گفته اند و آن
که هر گاه در نماز که افضل اعمال بدنیه است صلوات بر ایشان واجب باشد و بی آن نماز درست نیست یقین
در دیگر امور تابعیت ایشان اولی خواهد بود و ابن حجر که یکی از متعصبان اهل سنت است در باب هم از
کتاب صواعق از شافعی شعری بدین مضمون نقل کرده و آن اینست شعر یا اهل بیت رسول الله حبکم
فرض من الله فی القرآن انزله کفاکم من عظیم القدر انکم من لا یصلی علیکم لا صلوة
له یعنی ای اهل بیت رسول دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز او را واجب ساخته و بخلق
فرستاده و در بزرگی مقام و مرتبه شما همین است که هر که در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او درجه
قبول نمی یابد و در سند الال این آیه در کرامت و بزرگی اهل بیت گفته که رسول الله ایشان را قایم
مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر خود واجب کرده تعظیم ایشانست صلوات بر ایشان نیز واجب
تعظیم آنحضرت مرویست که در روزی که ایشان را در عبای خود داخل کرد و فرمود که اللهم

الی منهم وانا منهم فاجعل صلواتک ومغفرتک ورحمتک ورضوانک علیّ وعلیهم
یعنی بار خدایا ایشان از منند ومن از ایشانم پس بگردان صلوات وامرزش ورحمت وبخشایش خود را بر من
وبر ایشان وچون در وقت دعا ایشان را با خود شریک ساخته از مومنان طلب فرموده که او را نیز
در وقت سوال رحمت ایشان را با او شریک سازند ودر حدیث وارد شده که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله فرمود ولا تصلوا علی صلوة البترا فقالوا وما صلوة البترا قال تقولون اللهم
صل علی محمد وتمسکون بل قولوا اللهم صل علی محمد وآل محمد یعنی صلوات دم بریده بر من
صلوات بر او چون رسیدند که صلوات بتر کدامست فرمود اگر گوید اللهم صل علی محمد وبس
کنید بلکه گویید اللهم صل علی محمد وآل محمد چه بترا چیزی بریده است یعنی آن قسم صلوات فرستادن
موجب بیزاری وخشنودی آنحضرت است نعوذ بالله منه وهمچنین ذکر علی جدا از نام حضرت رسالت پناه وفاصله کردن
در میان حضرت وآل بلفظ علی بطریقی که گویند صلی الله علیه وعلی آله یا گویند اللهم صل
علی محمد وعلی آل محمد چه مشهور است که من فصل بینی وبینهم بعلی لم ینل شفاعتی یعنی هر که فاصله کند
میان من واهل بیت من بلفظ علی شفاعت مرا در نیابد وچون صلوات از حق سبحانه وتعالی رحمت واز غیر
وطلب رحمت ونزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد وآله اینست که بار خدایا تعظیم کن محمد وآل او را
در دنیا باعلای ذکر واظهار دعوت وابقای شریعت ودر آخرت بقبول شفاعت ومزید ثواب
واظهار فضل ایشان بر اولین وآخرین گفته اند که این شرحیست بس شریف ومحمد وطالب که محمد در
تشهد واجب است وشیخ طوسی رحمه الله از ابو بصیر روایت کرده از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که هر که نماز کند وصلوات نفرستد وعمدا ترک کند نماز او صحیح نیست اما در غیر نماز در حق بعضی گفته اند

مجلسی یکبار واجبست و ترجیح سنت و مذهب ابن بابویه نیز اینکه هر گاه نام آنحضرت مذکور شود صلوات
بر او واجبست چه این از لوازم تعظیم شان آنحضرت و شکر احسان او میکند و ما بآن مامور بوده ایم و اگر چنین نباشد
مثل ذکر بعضی از ما بعضی خواهد بود و این منهی است و حق تعالی فرموده لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ
بَیْنَکُمْ کَدُعَاءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا یعنی مگردانید خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را مرویست
که پرسیدند یا رسول الله چگونه است قول حق تعالی اِنَّ اللهَ وَمَلَائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی
النَّبِیِّ یعنی سر این چیست که حق تعالی و ملائکه او صلوات بر تو میفرستند آنحضرت
در جواب فرمود که این از علم مکنون است یعنی پوشیده از خلایق و اگر سوال نمیکردید از آن خبر نمیدادم
حق تعالی دو فرشته بر من موکل کرده است هرجا که نام برده میشوم من نزد بنده مومنی که بر من صلوات
فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه در جواب آن دو ملک میگویند
آمین و ذکر کرده نمیشوم نزد بنده مسلمانی که صلوات بر من نفرستد الا آنکه آن دو ملک گویند نیامرزد
خدای تعالی و گویند خدا و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند و از این احادیث ظاهر است که بتنهایی هر یک
از ائمه معصومین علیهم السلام صلوات میتوان فرستاد و صاحب کشاف و صاحب شارح بخاری گفته اند قیاس
مقتضی این است که صلوات بر هر یک از انبیا و معصومین میتوان فرستاد و لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را
شایع ساخته اند منع میکنیم و در اهل بیت و ائمه هرگاه که بر شخص معین تنها ذکر کنیم و بسیار بهم رسانیم [illegible]
با ایشان تشبه کنند که اکثر سنی [illegible] است که [illegible] سنت است لیکن چون شعار رافضیه است ما
در ترک آن [illegible] بعضی گفته اند [illegible] بعضی از علما [illegible]
گفته اند تطبیع [illegible] سنت است لیکن چون شعار [illegible] شده است ما [illegible] اول [illegible] گفته اند

دو

وضو ساختن در حوض افضل است از وضو ساختن در آب جاری نزد عالم و خوش طبعی گفته است که مرکه
رافضیان رنده اند شیشان نزد عالم چرا مردم را نجس می کنند مراد من حیرت است و همچنین آیه والذین
یؤذون المؤمنین والمؤمنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده است در شان امیرالمؤمنین چه جماعتی منافقان
ایذای آنحضرت میکردند و تکذیب او مینمودند و این آیت به سابق مربوط است و هر گاه حق تعالی لعنت
بر رسول فرستد پس ایذای حق تعالی هم ایذای آنحضرت خواهد بود و چه ایذای خدا ایذای رسول خدا
نیست پس ایذای رسول هم ایذای خدا است و ایذای علی علیه السلام ایذای رسول است پس ایذای او هم
ایذای خدا باشد و این صفت کبریت است پس او علیه السلام افضل باشد و از متعلقات صفوت که آیه یعنی
نیز که ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة در شان امیرالمؤمنین
علیه السلام نازل شده و مرویست که بعد از نزول این آیت حضرت رسالت پناه یکبار موی خود را گرفته بود
و فرمود که یا علی من اذی بشعرة منك فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله
فعلیه لعنة الله یعنی ای علی هر که برنجاند یک موی ترا بتحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانید
خدا را رنجانیده باشد بر او لعنت الهی باران کرده و او را از رحمت خود دور کرده و نیز آیه مشتمل بحجت
در شان فاطمه علیها السلام واقع شده این هر دو آیه نص است بر فضیلت او مثل به سابق حجت دیگر
قول حق تعالی است فسوف یأتی الله بقوم یحبهم ویحبونه که ثعلبی در تفسیر خود ذکر
کرده که آیت نازل شده در شان امیرالمؤمنین و اول آیت اینست که یا ایها الذین آمنوا من
یرتد منکم عن دینه فسوف تا آخر حق سبحانه خبر میدهد که هر کدام از شما از دین برگردد
و مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را و ایشان دوست دارند او را

بوده اند و ایشان باشند بر مؤمنان و سخت دل باشند بر کافران جهاد کنند در راه خدا و از ملامت کسی
نترسند و از ابن عباس و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مرویست که فرمودند این آیت در
شأن امیر المؤمنین است و اصحاب او که مقاتله کردند با ناکثین و قاسطین و مارقین که جنگ جمل و نهروان و
صفین است و اینها خوارج و نواصب و اهل ارتداد بودند بعد از پیغمبر صلی الله که کسی که متصف باین صفت
مذکوره باشد نبود الا امیر المؤمنین بجهت قول رسول الله که فرمود در غزوه خیبر فردا رایت بکسی دهم که خدا
و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و کرار غیر فرار باشد و باقی صفات در وجود
او ظاهر و روشن است و فخر الدین رازی در تفسیر کبیر گفته که بعد از تسلیم اینکه این آیت در شأن علی علیه السلام نازل
شده باشد می گوئیم [illegible] و پیغمبر رسول خدا فرمود و لاعطین الرایة غدا الخ و صفاتی که در این آیت گفته است
شأن فضیلت است بعینها و دوم آنکه بعد از این آیت آیه مبارکه انما ولیکم الله و رسوله و مع
بعدا نه [illegible] باشد هم در شأن آنحضرت باشد و لیکن بعد از آن تشکیکات را جمعه کرده و اگر جواب
این شبه [illegible] که هر که جائی در دست است که آب نباشد جواب همه حاضر است باجمعه خوف طول از ذکر آن
مرتکب نقل آن نمی شود مسئله قول حق تعالیست در سوره الحاقه و تعیها اذن واعیه یعنی نگاه دارد
این پند را گوشی که دارنده که نفع گیرد از آنچه شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول
بعد از نزول آیه فرمود که من از خدای تعالی درخواستم که گرداند آن واعیه که گوش تو ای علی [illegible]
نفع گیران حضرت را بود که هر گز نسیان او را طاری نشده و در کشف الغمه از بریده و در مناقب
خوارزمی از ابی حمزه ثمالی نقل کرده که رسول [illegible] العجب حق تعالی امر کرد مرا که نزدیک
باشم و از تو دور نباشم و آنکه تعلیم کنم ترا و آنکه بشنوی و یاد گیری و این آیه نازل شد و در

بقیه

تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت از حق تعالی درخواستم که گرداند گوش ترا
نگاه دارنده گوش و تعلیم کند و سزاوار است حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا لازم است که بیاد گیری
کسی گفت پس این آیه نازل و حافظ ابونعیم در حلیه از امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده و ابو القاسم در تفسیر
خود و او نیز از علی که آنحضرت فرمود رسول صلی الله علیه و آله مرا بسینه خود چسبانید و گفت پروردگار من
مرا امر کرده که نزدیک سازم ترا و دور نگردانم از خود و ترا بشنوانم تو فرا گیری و تعیها
اذن واعیة در حق من نازل شده و در بعضی مناقب از ابن عباس نقل نموده که چون این آیت
نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که از حق تعالی درخواستم که گرداند این گوش را گوش علی
و علی علیه السلام گفت بعد از آن نشنیدم هیچ از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنرا حفظ کرده بودم و در گوش نگاه
داشتم و فراموشم شده و صاحب کشاف و فخر الدین رازی هر یک جدا ذکر کرده است و در نزول آیه در
شان امیر المؤمنین علیه السلام ذکر کرده اند و در بیان آنکه چرا اذن واعیة واقع شده بصیغه واحد منکره گفته
آنکه تا اشعار باشد باآنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است و سرزنش کند مردم را باآنکه گوش
نکنند و فرا نگیرند و مولوی در وصف حال انبیا فرموده گفته نظم گرچه ناصح را بود صد داعیه
پند را اذنی بباید واعیه پس رحمت کرده تخم وعظ کاشت چون زمین شان شوره بود نی
و آنکه بنده گفته که آن یک گوش که پند فرا گیرد و فرمانبرداری حق تعالی کند نزد حق تعالی بمثابه
برابر است و آن یک سواد اعظم است و غیر او اگرچه عالمی باشند [illegible] بجانب حق تعالی
بطرف نرفته اند وجود شان با عدم یکسان است و همین معنی جود [illegible] جداگانه موج
زده می گفته است قطب شیر و صید کردن کار او باقیان خلق اند و باقی خوار او [illegible]

آن دو شخص که از رؤسای اهل سنت اند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مخصوص باشد با آنکه دعای
پیغمبر صلی الله علیه وآله در حق او مستجاب شد و غیر او محل مرضش و هدف تیرها نشد و التفات نبوی
ایشان نیست و از منظور نظر الحقیقت پس که در حق او اولی بامامت و خلافت رسول باشد و هر
عاقلی که تأمل در کتاب و حدیث مصطفی کند میداند که زیادتی نمی باشد الا بعلم حق تعالی فرموده
إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ یعنی خوف و خشیت منحصر است بر علما و رسول و
گفته فضل العالم على العابد كفضلي على ادناكم یعنی زیادتی صاحب علم بر عبادت کنندگان
بی دانش همچو زیادتی منست بر یکی از شما از همه فرو مرتبه‌تر باشد و درین هیچکس را شک و شبهه نیست
که امیر المؤمنین اعلم و افقه از باقی صحابه بوده و استغنای او در همه باب خصوصا در علم مشهور است
و اقرار دیگران بعجز و نادانی خود در همه باب بتخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مسلم که
خلیفه دوم در هفتاد مقام باعتراف لولا علی لهلک عمر گفته اند و خلیفه اول هر بار که بر منبر میرفت
میگفت اقیلونی و لست بخیرکم و علی فیکم پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است
و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهیست و انکارش مکابره و عناد والسلام علی من اتبع
الهدی آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ هُمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ است
که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل کرده اند و صاحب کشف الغمه از حافظ
ابن مردویه که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله فرمود که یا علی هم انت
وَشِيعَتُكَ تَأْتِي أَنْتَ وَشِيعَتُكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ رَاضِينَ مَرْضِيِّينَ وَيَأْتِي أَعْدَاؤُكَ غِضَابًا
مقمحین یعنی میآیی در روز قیامت تو و شیعیان تو خوشوقت و راضی و خواهند آمد دشمنان تو

تو و شیعیان تو در آنروز خشنود و غضبناک خواهند آمد بران روز دشمنان تو چه سنی است که
آنها که گرویدند عملهای پاک و شایسته ایشانند بهترین همه آفریدگان و بهترین جمال و رست و عملهای
صالح است و این مرد امیرالمؤمنین است بمصرعین تا یاران و دوستان صفت کمال دارد و دیگران آن
صفت را دعوی میکنند و گفته اند بیت فرق است میان آنکه از جان خیزد ٭ با آنکه بریشانش خود
بندی است که قول حق تعالی است وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا همچنین تا
آخر این سوره وَتَوَاصَوْا بِالصَّبْرِ مرکب برخود دلیل حجت است بر امامت آنحضرت چه در این
اول مراد از إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا امیرالمؤمنین است و عثمان رضی الله عنه و نهایتکه در زیان کار است جمعیت او
بنا بر تفسیر مشهور و نیشابوری در تفسیر خود گفته که از مقاتل منقولست که مراد از انسان ابولهب است که
ابوجهل و ابولهب گفته اند که محمد در زیان کار است بر قسم یاد کرده حق تعالی بعصر که مراد از آن
عصر است یا عصر پیغمبری یا زمان پیغمبر یا بر دو کارخانه شگفت بر عجایب و غرایب بسیار را که
امر نقیض آن چیز نیست که کسی از آن توهم کرده اند و الف لام در الانسان الف لام جنس است
و تنکیر خسر از جهت تعظیم یعنی در پستی که همه آدمیان در زیان کار است که عمر در مطالب ناپایدار و بنا
صرف مینمایند و هر روز عمر ایشان در کاستن است و بچشم بر هم زده اند سرمایه از دست رفته و
کسب طاعتی کرده اند پس همه عمر در نقصان و زیان اند مگر آنها که ایمان آورده اند و کرده اند کردارهای
پسندیده و آخرت را بدنیا خریده اند و رستگاری یافته و فاضل نیشابوری در تفسیر گفته که چه بنده
در مناجات و تحصیل عبادات مشغول باشد که هنوز در زیان کار است چه هر طاعتی و عبادتی که
بآن مشغول کارها در دوخته ممکن بوده باشد که عملی کنند که اثر آن باقی مانده و لذت آن دائمی باشد

۱۰۶

۳۸

به جای آنکه عمر را از غفلت بسر برده و وقتی خبردار شود که بجز حسرت و ندامت چیزی بدست نداشته باشند چنانچه حکیم
سنایی گفته بیت عمرت هست در سرای غرور همچو آن یخ فروش نیشابور در تموز آن یخک نهاده
به پیش یک خریداری نه او درویش یخ گدازان شده ز گرمی مرده با دل دردناک و با دم سرد این همی
گفت و اشک میبارید که بسی مان نماند و کس نخرید و تواصوا بالصبر ابن عباس رضی الله عنه روایت
کرده که گفت مقصود علی علیه السلام و ضمیر واجب بدو اول ضمیر جمع بجهت تعظیم یعنی اما کند و صحبت کرده باشند یکدیگر را
بعمل درست و امر بطاعات و صبر از معاصی و ادامت بر طریق حق مستقیم و دوری از مناهی او فرمان
پس هرگاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی علیه السلام مخصوص باشد او اولی شده بجانشینی
پیغمبر که حق و بهمین کار بعلی درخشنده است آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا
مع الصادقین است که حق تعالی واجب ساخته بر ما بودن با صادقان و صادقان انبیایی که
معلوم است از ایشان راستی در راست کرداری و راست گفتاری و ایشان نیستند مگر نبی که معصوم
باشند چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیرالمؤمنین است که باعتراف
دوست و دشمن معصوم غیر از او نبوده پس او امام باشد و حافظ ابونعیم اهل سنت از ابن عباس
نقل کرده که آیت در شان آنحضرت نازل شده و همچنین و ارکعوا مع الراکعین که این نیز نازل
شده است در شان حضرت رسالت پناه صلی الله و مرتضی علی علیه السلام و بنده کار را امر شده که رکوع
یعنی خضوع و خشوع و حضور قلب با ایشان از ابن عباس مرویست که گفت مراد از و ارکعوا
مع الراکعین رسول الله و مرتضی علی علیهما [illegible] این مرد و اول کسانند که رکوع
و سجود نموده اند پیش از همه کس آیت دیگر قوله تعالی آیت یا ایها الرسول بلغ ما انزل

الله

إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ خلاصه کلام درین مقام آنست که
چون رسول خدا صلعم از وظایف حجة الوداع فارغ شد عازم مدینه گشت جبرئیل علیه السلام نازل شد و پیغام
الهی رسانید که علی بن ابی طالب را امام کل انام نموده عهده وصیت و بر جمیع مکلفین لازم گردان و
پیغام برین نهج که این ساعت و کو علی ولیه من و وصی من و خلیفه اوست و طاعتش و مقرون اطاعت
من و مخالفتش و مخالفت منست و منکر این مراد جمله کفار است و حضرت ختم الانبیا در آن روز خلوتی
ساخته جز این اسرار ربوبیت را با احباب و الاصحاب در میان نهاده و چون عایشه باز خلوت
پی برده و بتحقیق آن از حضرت مبالغه نمود حضرت رسالت در اخفای آن نهایت اهتمام نموده تاکید
فرموده که اگر افشای این راز نمایی خلاف امر من بوده و در زمره کفره داخل گردی و چون محل از
نزول جبرئیل و امر الهی در آن باب واقف شده بود و مبالغه رسول خدا را اعتبار کرده بود از ساعتی حفصه دختر
عمر خود را خبردار گردانید و سر کل سر جاوز الاثنین شاع ظهور آمد و حفصه پدر را آگاه گردانید
و او برابی بکر رسانید و از او بابو عبیده جراح و عبد الرحمن عوف رسید و از ایشان بباقی منافقین
سرایت کرد تا آنکه مجتمع گشته در هلاک پیغمبر خدا اندیشها نمودند و رای همه بتعلیم ابلیس لعین بر قتل عقبه
قرار گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت پناه جام جهان نمای لوح
تقدیر بود و عایشه را ظاهر نمود و ما این کلام او را مخاطب ساخت که افشیت سری والله یجازیک
بعملک یعنی سر مرا فاش کردی حق تعالی جزای عمل تو برساناد و بعد از آن در مسافت مدینه بمکه
شد و منزل بمنزل می آمد تا بموضعی که او را کراع غمیم نام است رسید جبرئیل [illegible] نازل شد و [illegible]
اهتمام او [illegible] لَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ وَضَائِقٌ بِهِ صَدْرُكَ [illegible]

از رسول خود در تأخیر می‌کرد تا غایت واقع شده بود و حکمی که خود بارها داده بود می‌که تو میتوانیم ترک بیعتای
و غیر رسانی و سستی در حمل آن نازل شده که این قسم امور در وجا کرده ولی نهایت تأکید و تشدید بود
بعد از ساعتی به موضع مشهور به غدیر خم رسیده جبرئیل امین دیگر بار و بجهت تأکید نزول نمود و آیه یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیه یعنی ای رسول من برسان بندگان آنچه از خدا بتو رسیده و اگر نرسانی
تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر در این امر مساهله نمایی چون رسانیدن بعضی حکم رسانیدن همه دارد
همانا که به هیچ وجه تبلیغ رسالت نکرده باشی اگر ترا از رفیقان و منافقان هراس و غدغه باشد
خدای تو حافظ و نگهبان توست از شر دشمنان اندیشه مدار بنابرین در همانجا در حین آنکه نزول آیه فرمود
فرود آمد و هرکه پیش رفته بود امر کرد که برگردد و هرکه در عقب مانده بود ندا کردند که زود در رسد
و منبر از پالان شتر ترتیب کرده بر آن آمده خطبه بلیغه مشتمل بر فواید عام و بلاغت الکلام در حمد و ثنای
الهی و موعظه و نصیحت بلیغه کافی و بیان خلافت امیرالمؤمنین از جانب رب العالمین ادا نمود و گفت
گوش کنید مدعی حاضران مطیع و فرمانبردار باشید ای مومنان که این آخرین مقامی است مرا با شما
ای گروه والا میان حق تعالی نصب کرده و در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که طاعت
او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ و بنده و آزاد و سفید
و سیاه و هرکه به وحدانیت الهی اقرار دارد و حکم او بر همه جاریست و طاعت او واجب و مخالف او
ملعون و بعد از من امامت در ذریت منست و از اولاد علی تا روز قیامت و کسی غیر علی سزاوار
امامت نیست و حلال نیست امیر شدن مومنان کسی را غیر از علی بن ابیطالب و این معنی بعضی از خطبه
آنحضرت است و آن خطبه ایست که طولانی که تخمینا در دو ورق تمام میشود و بعد از خطبه دست امیرالمومنین

که

گرفته و او را نیز بر بالای منبر جا داد بنوعی که همه صفهای مردم مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان آلست
اولی بکم من انفسکم یعنی آیا نیستم من اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است
که تو اولی بمایی پس گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر کرا من مولا و رهنما و اولی بتصرف بودم
در دین و دنیای او بعد از من علی مولی و اولی بتصرفست در امور و بعد از اتمام خطبه و تاکیدات دست
دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه الهی دوستی کن با کسی که با علی
دوستی کند و دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری
یاری کن هر که یاری کند یعنی خوار و زبون دار کسی که علی را خوار و زبون دارد و ادر الحق معه
کیف ما دار الهی حق و صدق و راستی را گردان با علی بهر طریق که گردد و بهر راه که برود و بعد از
فراق جمیع مردمان که بعضی همه و [illegible] از کمتر و بیشتر گفته اند بآنحضرت سلام کردند بامارت باین طریق
که السلام علیک یا امیر المؤمنین و عمر را از فرود و گفت بخ بخ اصبحت مولای و
مولا کل مؤمن و مؤمنة و این کلمه را عرب در حال رضا و در وقت تعجب بکمال استحسان استعمال کنند
بجای به به در زبان عجم یعنی به به امام و سردار شدی بر من و بر سایر مؤمنان و شعرای عرب در آن
روز قصیده ها در تهنیت گفتند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت گفتن قصیده خواسته این قصیده
غرا گفت و حضرت او را تحسین نمود و عمرو عاص هم در آن روز قصیده گفته شاعرانه و بسیار بلند قصیده
کرده از آنجمله شعر یا آل محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون نظم بحضرت
رسید گفته شعر فضربته کبیعته یوم خم معاقدها من القوم الرقاب یعنی جایی که محل
فرود آمدن شمشیر اوست گردنهای مردم است و محل بیعت روز غدیر خم همان است یعنی آن دو

نمودن بر گردن مردم لازمست و این قضیه مسلم کرده که خطاب بحق تیغ او در گردن بعضی کفار موجب تنگی و
آزردگی ایشان بوده و بیعت او نیز بر گردن مردم لازم شد و آزرده و دلتنگ بودند و اگر چنین
پیدا است که روزی این همه تاکیدات الهی آمده و شد جبرئیل و وصیت نبوی را نشنیده و ناشنیده انگاشتند و
نادیده و نیز پیدا شتند و یکدیگر گفتند اذا نادت صوارمنا نفوسنا فلیس لها سوی نعم جواب
یعنی وقتی که شمشیر او نفسهای مردم را طلبید غیر از لبیک و بلی جواب نداشتند و از ابن عباس رضی الله عنه
مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق نشده بودند که جبرئیل نزول نموده و رسول خدا را خوشحال ساخته
آیه آورد که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا بشارت داده حاضران روز غدیر را که اسلام در آن روز تمام شده و نعمت الهی به بندگان
و رضا و خشنودی خالق از خلق بما اسلمنا در آن روز بحصول پیوسته و از اینجا معلوم میشود که وجوب
دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی تمام نبوده تا اینکه این آیت فرستاد کمال دین و اتمام نعمت را
با میری و سرداری و صاحب اختیاری آن سرکرده ایوان امامت و سرکرده سلسله ولایت منوط و مربوط
ساخته و چون این خبر باطراف و جوانب رسید حارث بن نعمان که از قبیله فهری بود و سردار آن طایفه
آتش نفاق از سینه پرکینه اش شعله کشیده بمجلس حضرت در آمده گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود
و نماز و روزه و زکوة تکلیف کردی قبول کردیم با اینها راضی نشده که خلافت ابن عم خود را حواله
نمودی این امر فرمودهٔ تست یا از جانب خدا حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که
این امر فرمودهٔ خدا واقع شده پس از مجلس [illegible] گفت الهی آنچه محمد میگوید خبر هائی که از آسمان سنگی
بر سر من فرود آید که مرا تاب شنیدن این حکایت نیست و هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی از آسمان

بر سر او آمده و از نظرش بیرون رفته بجهنم میرفت لعنة الله علیه و مقارن آن سوره سأل سائل بعذاب
واقع نازل شد یعنی سوال کرد سائلی عذابی را که هیچ چیز دفع آن نکند و آن واقع شد و ظاهر است که
غدیر از حرارت مرده و نظر اعدا از برای مولی ساختن او اولی بتصرف دانستن حضرت پیغمبر بوده بمعنی
نصرت و دوستی و غیر آن چنانچه اهل سنت بران حمل نمایند حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر در آن
که مردم از غایت گرمی ردا را می خود را در زیر پا می نهادند و در آن مکان که نزول صاحب دولت در آن
متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان و از پالان شتر منبر ساختن و مردم را برگردانیدن و خطبه
با طول خواندن آیه بخواندن الا بجهت امری عظیم نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن
چنانچه بعضی از روی عناد گفته اند خصوصا که الست اولی بکم من انفسکم صریحست در ریاست
دین و دنیا چه اولی بنفس مردم از مردم پیغمبر است یا امام و بعد از آن نزول الیوم اکملت لکم دینکم
با چار است که مراد از مولی متصرف در امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که در لغه
مذکور شد و چه جمیع مومنان در آن شریکند و معنی این میشود که علی علیه السلام اولی بتصرف در حقوق
مردم و بتدبیر امور ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرف در آن و این معنی امامت است
و چه گونه قدحی در آن توان نمود و حال آنکه نزد جمهور این حدیث بتواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث
عماد الدین کثیر شافعی در تاریخ کبیر جمع کرده و در ترجمه محمد بن جریر شافعی که مشهور است بامام الحرمین
تعجب میکرد و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم که در آن اثبات آن نوشته بود که جلد
بیست و هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو المعالی عطار [illegible] منقولست که میگفته
این حدیث را از دویست و پنجاه طریق روایت دارم شیخ محمد جزری شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل

سنت است رسالت مشهور و در تواتر حدیث غدیر دارد و تواتر این حدیث در آنجا که چندین طریق ثابت
شده و با همه این خبر در شیوع و ظهور به درجه‌ای است که کسی انکار آن نتواند نمود و از جمله حکایات شنیدنی
آنکه یکی از معاندین در رساله بر حدیث غدیر اعتراض کرده که هرگاه حضرت رسالت پناه بر خلافت علی نص میکرد
چرا در سفر بایستی کرد و بر بالای پالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری کند مدینه کجا بود و مسجد و منبر
کجا و چون این کار در دو شیعیان با نبوت برابر است پنهان و بی قباله گواه نبایست کرد و بایستی که یکی گوید شنیدیم
و یکی گوید نشنیدم و بایستی تصریح نمودن و توضیح فهمیدن تا هر کسی محقق نماند چنانکه گفته محمد رسول الله

وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ وَیَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً وَیَا هَارُونَ اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی

و چون واقعه غدیر که در شان علی روایت میکنند بر این جمله نیست ظاهر شد که قول شیعه باطل است و شیخ
عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که این جاهل ناصبی اول این اعتراض بر خدا کند و گوید در شب تاریک
باد و باران موسی غریب در بیابان از درختی آواز انا الله گوید چنانکه کسی دزدیده کاری کند بایستی
آشکارا شده و اهل عالم همه حاضر باشند منبر نیست و همچنین که گوید نبی هاشم و قریش را گفتا
محمد را تنها نگو و حجره‌ای بر وی دیده او را گویی چنانکه کسی دزدیده کاری کند و چیزی نیست اگر تقدیم
رسالت موسی در بیابان در شب تاریک و تقریر نبوت مصطفی و غار حرا نقصان نبوت نباشد
تقریر امامت علی هم در بیابان و بر منبر پالان نقصان امامت نباشد و آنچه گفته نام نبی پیغمبر از بعضی در
قرآن ظاهر کرده بایستی که نام علی تصریح کردی تا شبهه نماندی این ناصبی از مذهب خود برگشته و مالک
الملک را معزول کرده و بفضل الله ثابت کرده و شده که معرفت نبی محمد و معرفت امام
عقلی و محبت که خدای تعالی منازعت نکند که قوم را گوید اقیموا الصلوة و صریح نگوید که فریضه چند است

دلیل

وسست چند در سفر چند و در حضر چند و همت محمد را سرگردان سباری و مگوبی اقوال گوید و مگوبی
از بیت دنیا بگذارند و از دو هر یک من تا فتنهای اختلاف نباشد شریعت پیغمبر ما بی و جمیع احوال
مکلفی نا نفتاده و سه قول مختلف پیدا نشود پس که درین جنبات اجمال و ابهام رود هست تا بشنت محمد عجب
نشود و مسود امت خود عقلی هست که نام تصریح نباشد نقصانی پدید نیاید و امام محمد غزالی دعوی اجماع
بر صحت حکایت غدیر نموده و بعد از ذکر حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل است بر کلمه بخ بخ
کند هذا تحکیم و رضاء و تسلیم ثم بعد هذا غلب الهوی لحب الریاسة وحمل عمود الخلافة
وخفقان النبوة فی خفقة الرایات واشتباک ازدحام الخیول وفتح الامصار سقیهم
کاس الهوی فعادوا الی الخلاف الاول و نبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا
فبئس ما یشترون که یعنی اول روز قبول حکم الهی نموده و رضا دادند و تسلیم کردند و بعد از آن هوای
نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که آن را بخلافت نام بردند و محبت که علمها و نشانهای
خلافت در پس و پیش مرتفع باشد و بستان و شتران سواری دست و پا از هم گذرانیده و صورت
شبکه بنظر در آید و مردم بر در خانه جمع شوند چنانچه روش حکام دنیاست عهد و میثاق روز غدیر
فراموش کرده در پس پشت انداختند آخرت را به دنیا فروختند بهای حاصل [illegible] فروختند
بود [illegible] کند خمار کا مشت مستی و این عبارت غزالی ابن جوزی که از اکابر [illegible] است
نقل نموده و محل استدلال این آیه آنکه احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی
در کتاب مناقب و ابن عقده از صد و نه طریق و دیگران [illegible] شافعی
رساله که بالمطالب فی مناقب الاطائب نام کرده و بجمیع [illegible] نموده اند که این آیه در شان [illegible]

در شان فضیلت امیر المؤمنین نازل شد حضرت رسالت پناه دست امیر المؤمنین گرفته بلند کرد تا جمیع

مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت صلوات الله علیه را دیدند و گفت یا ایها الناس الست اولی منکم

بانفسکم و چون مردمان گفتند بلی رسول الله فرمود که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم

وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه

کیف ما دار یعنی حدیث مشهور که شد و چون آیه دوم که الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد

حضرت رسول صلی الله فرمود که الله اکبر علی کمال الدین واتمام النعمة ورضا الرب

برسالتی وبالولایة لعلی من بعدی یعنی بزرگ خدایی که نعمت تمام و دین کامل شدن دین و

تمام گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی به پیغمبری من و بولایت و امامت برای علی بن ابیطالب

بعد از من بعد از آن باز اعاده فرمود قول اول که من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم

وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله از این روایات و آیات

ظاهر شد که دیگری غیر از آن حضرت مستحق امامت و نیابت رسول نیست و هر کرا دیده دل از گرد

غبار عداوت خاندان امیر المؤمنین نابینا نشده و طریق محبت و ذریت سید المرسلین بر

پوشیده نگشته و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین که درین باب مذکور شد فهمیده

چگونه تقدیم دیگری بر آن حضرت عالیجناب امامت تجویز تواند کرد و با قدمان عقل و نقل دست و

گریبان تواند شد چنانچه مولوی در مثنوی گفته بیت ماه بی گفتن چو باشد رهنما چون بگوید شد

ضیا اندر ضیا چون تو بابی آن مدینه علم را چون شعاعی آفتاب حلم را باز باش ای باب رحمت تا ابد

بارگاه ما له کفوا احد و شخصی که خلاف در باب خلافت و امامت تاکیدی نماید و چون امر موروث

پذیرد گوید امروز دین و شریعت من کامل یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم و گفته مولانا حسن کاشی

بیت: فهم انسانی چه داند عزت کار ترا / کافرینش بی تو ناید بار مقدار ترا اثبات امامت او را احتیاجی

به بینه و برهان نخواهد بود دیگر از آیات سوره برائت و این سوره را سوره برائت و توبه و فاضحه

و مبعثره و عذاب گویند چه در وی برائت از کفار و ذکر توبه مؤمنان و فضیحت کردن اهل نفاق است

و بیرون کردن منافقان و ذکر عذاب در و پیش از ذکر سوره است و ترک بسمله در او بجهة آنکه بسم الله

الرحمن الرحیم امانست و این سوره برای رفع امان آمده و تعلق آن را بموافق و مخالف متفق اند که چون

سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آیتی چند از اول سوره به ابی بکر داده و فرستاد

که در مکه رود و در موسم به اهل مکه خواند و چون او پاره راه قطع نمود جبرئیل نزول نمود و گفت

بفرستی که حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی ادا

نکند مقصدی این امر تو یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

را فرمود که بر ناقه غضبا سوار شده خود را به او رساند و سوره را از او گرفته خود طریق رسالت بجا آورد

و حضرت امیر موجب فرمان عمل کرده شده و سوره را از او گرفته به اهل مکه رساند و چون ابو بکر برگشته از سبب آن

پرسید فرمود که امر الهی شد که من خود او را برسانم یا کسی که از من باشد و چون علی از من بود او را فرستادم

این دلالت صریحه دارد بر آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از آنحضرت است و نیز از آن آنحضرت در تبلیغ احکام الهی

و دیگری را نفرستاد و علمای حدیث این را دلیلی شمرده اند جداگانه بر تخطئه او نیز معلوم شد که شخصی که حق تعالی

بجهة رسانیدن آیتی چند از کتاب بعضی از مردم او را امین ندانسته چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن

جمیع دین الهی و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را معزول نموده و فرقت میان آنحضرت و او

ساختن نوقی که بر عقلا مخفی نیست و در مثل است که غول طلاق مرد است و از فرمان الهی معلوم شد
که او نیز از پیغمبر نیست در تبلیغ احکام چه روایت است که ترجیح عاقل تقدیم مفضول بر فضیل و ابن بابویه
در این مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از حضرت پیغمبر صلی الله نباشد هر آینه تابع او
نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی که فَمَن تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنّی و هرگاه تابع حضرت پیغمبر نباشد محب و
دوستدار او نیز نخواهد بود بدلیل قول حق تعالی قُل اِن کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونی
یُحبِبکُمُ اللهُ وَ یَغفِر لَکُم ذُنُوبَکُم و هرگاه محب خدا باشد مبغض او خواهد بود و
حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه باین خبر درست شد که علی از حضرت ذکر دو ایات نیز
بر این دلالت دارد و از آنجمله فی البیان در تفسیر قول خدای تعالی اَفَمَن کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّه
وَیَتلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ روایت کرده اند که مراد از صاحب بینه حضرت پیغمبر است و مراد از شاهد
که اولی باشد امیر المومنین است و ابصار روایت کرده اند که حضرت رسول الله فرمود طاعة علی
کطاعتی و معصیته کمعصیتی و روایت کرده اند که حضرت جبرئیل علیه السلام در غزای
احد نظر بحضرت امیر انداخت و دید که آن شهسوار میگوید لافتی و مبارز میدان مثل آن در پیش روی مبارک
حضرت رسالت مجاهده مینماید گفت یا محمد این غایت یاری و جان سپاریست که علی نسبت تو
بجا می آورد حضرت رسالت فرمود که یا جبرئیل اِنَّهُ مِنّی وَ اَنَا مِنهُ پس جبرئیل فرمود که و انا منکما
تا اینجا سخن ابن بابویه است و روایت دوم آنست که ابن بابویه و ابن مردویه گفته که وَ اَذانٌ مِنَ اللهِ یَومَ الحَجِّ
الاکبر و در مسند حنبل مسطور است که چون نازل شد الایات من سورة براءة
انفذها النبی صلی الله علیه و آله مع ابی بکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها و قال النبی

صلی الله علیه و آله فقد امرت ان لا یبلغها الا انا او احد منی یعنی ان موذن علی بود
که آن احکام را باهل مکه رسانید و در وقتی که آگاه ساختن آن آیات کار دشوار بود و اهل مکه اهتمامی
که در فرستادن آن آیات را بابوبکر و علی علیه السلام داد بی او فرستاد و او را ابوبکر رسانید و خود
آیات را برد و خوف داشت تا اگر چنین کس را کار دشوار و انحال که کشته بود و موسی علیه السلام
با او یک کس را کشته بود و چون مأمور شد که بهدایت فرعون رود گفت خوف دارم که در تبلیغ آن مرد و
کشته شوم و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگردانیدن پرسید رسول گفت از جانب خدا مأمور شدم
که باید که آن آیات را برساند مرد من یعنی از من باشد و بجای من شده و مرویست که امیر المؤمنین علیه السلام
عذر گفت که من خطیب نیستم و خود را سالم در رسول الله فرمود که یا مرحبی جاریست که با من دوم و با او گفت
پس مرا چنین است من دوم و رسول الله گفت برو که حق تعالی زبان و دل ترا با تو ثابت دارد
و بعضی از علما چنین گفته که فرستادن علی را جهت آن بود که در میان عرب معروف و معهود بود
که اگر عهد و پیمان آید غیر از قول آن عهد شکنند و یا یکی از خویشان او را اعتبار نمی نمایند و چون رسول
خدا صلی الله علیه و آله با قبایل عرب عهد کرده بود و بسبب قبول عهد کرده بود بنابر تجسیه (?) تبلیغ آن آیات که
خود برد و یا خویشی از وی علی را فرستاد نه آنکه ابوبکر را قابلیت این کار نبود و جواب آنکه خدا و رسول
خدا نبود و مراد آنکه فضل محبت کند بر فرستادن پس او اول بار و باز گردانیدن باید که غرض
مفید باشد چون تنبیه بر فضیلت و بزرگی آن شخص باشد و بعد از آن و با آنکه مردمان
بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این مراد از آن تنبیه نشود و اگر مقام اول نبود و را
با امیر المؤمنین علیه السلام داد و فرستاد و شاید مردمان گمان ان میشد که در میان ایشان غیر حضرت

کسی بود که صلاحیت آن کار داشته باشد هست و آنکه گفت در میان عرب معتبر بود ولی آخر این قاعده
معتبر نبود و البته رسول الله سید است در همه معنی نبی بود و آنکه از قاعده عرب بخبر دار شده باشد
مغنی نداند و پس مشخص شد که مراد آن است که نزد الله تعالی قابلیت آن کار داشته و هرگاه کسی از این قسم
امری عاجز ماند چنین امر امامت را قابل نخواهد بود و بیت هرکه در علم خود زبون باشد عارف
کردگار چون باشد آیه منوره نور است که حق تعالی فرموده اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ
مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكوٰةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ
دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ امام
که اهل سنت حسن بصری را که رئیس متعبدان و وعاظ و صاحب اش بوده است نقل کرده اند که گفت
مراد از مشکوة فاطمه است و مصباح امام حسن و امام حسین اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است
فاطمه است در میان زنان دنیا و شجره مبارکه ابراهیم است نه شرقی و نه غربیست نه یهود است و
نه نصرانی یَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ علمی است که از وی بدیگران برسید نُورٌ عَلَى نُورٍ امام بعد از
امام است که از ذریت او تا روز قیامت باشند و حق سبحانه راه نماید بسبب آن هر که خواهد
که واسطه هدایت خلایق شوند و هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این مرتبه
قرار داده بطریق اولی حضرت امیرالمؤمنین که اکمل و افضل است باین محل و مرتبه اولی خواهد بود
پس از باقی است چنین قدم و فضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیت آنست که حق تعالی نور آسمانها و
زمینها است و یکی از نامهای حق سبحانه نور ... است که باصره اول و را دید ...
و بواسطه او جمیع را ادراک نماید چون ... که ظاهر کرد ... مثلا از نیر اعظم بر جرم ماه و با جمیع اطلاق نور

بر حق تعالی روا نباشد و چون خود را باین نام خواند پس معنی آنست که الله نور یعنی خداوند
نور ها یعنی منور است یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملایکه مقربین است و زمینها
بانبیا و مرسلین یا روشنی بخش دلها بانوار معرفت یا آنکه چون نور سبب ادراک چیزهاست حق تعالی
بیان کننده است هرچه بنده کار را بکار آید و راه نماینده است پس او را نور توان گفت و
محققان گویند حقیقت هستی حق است که همه موجودات بدو ظاهرند و او از همه مخفی و مشکوة بنور است
آهنی که در وسط قندیل باشد و مصباح فتیله آن بنوره در قندیلی آبگینه که گویا ستاره ایست
درخشنده از روغن بسیار نفع که آن زیتون است از درخت مبارک نه در طرف شرق است از
معموره و نه در طرف غرب بلکه محل رویدن آن ولایت شام است یا بهم اصل دارد و آنست
پس از درختهای بر جهان که شرقی یا غربی توان گفت نزدیکست که روغن آن درخت روشنی
دهد بنفس خود اگرچه آتش بوی نرسیده باشد یعنی مشابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد
بر روشنی افزوده یعنی صفای زیت یار روغن چراغ یار شده و لطافت زجاجه بر آن افزوده
راه مینماید حق تعالی بنور معرفت خود هر کرا میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا زود دریابند
و او بهمه چیزها داناست و گفته مراد از نور آسمانهاست تشبیه کرده سینه مؤمن را بمشکوة و دل او را
در سینه بقندیل زجاجه در مشکوة و ایمان را بچراغی افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده
و کلمه اخلاص را بشجره مبارکه که فیض کلمه بی آنکه بر زبان جاری شود عالم را منور کند چون
بر زبان جاری شد و تصدیق دل با آن باز گشت نور علی نور [illegible] زجاجه دل
عارف و مشکوة سینه او افروخته از برکت زیت لطیفه شجره وجود محمدی صلی الله [illegible]

و نه غربی بلکه کلی است و از نور اکرفتن عارفان مراد را تعلیم سید ابرار سر نور علی نور معلوم توان
کرد یا نور قرآن است و دل مؤمن زجاجه و زبان او مشکوة و قرآن مصباح و شجره وحی الهی که
واسطه است مستور نا خوانده و دلایل درخشش است چون قرائت کنند نور علی نور باشد و
علی بن ابراهیم از حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح حسنین
و حضرت فاطمه علیها السلام در میان زنان عالمیان گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده از
شجره مبارکه حضرت ابراهیم نه مایل بیهودیت است و نه بنصرانیت نزدیک است که علوم [illegible]
که در چشمه دل آنحضرت جای گرفته نور آن بخاص و عام برسد و چون امامی از وی بوجود آمده نور علی نور
بحصول رسیده حق سبحانه راه نماید بسبب آن امامان هر کرا خواهد که در واسطه هدایت خلق ایشان
را ساخته و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرموده مصباح نور علم است در سینه پیغمبر و زجاجه سینه
علی بن ابیطالب علیه السلام که علم خود در سینه بی کینه او بودیعت نهاده نزدیک است که عالمی
از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرماید بآن پیش از آنکه از وی بپرسند و نور علی نور امامی مؤید بنور علم
کامل و حلم شامل بر اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت حق تعالی هدایت کند بآن نور و راه نماید هر کرا
خواهد از اهل استحقاق مهدی هادی صاحب زمان که در آخر زمان آن نور است که واسطه هدایت
مردم گرده و نور علی نور در کل [illegible] امام علیه الصلوة والسلام صادق است زیرا که هم نور نبوت
و هم نور ولایت از ایشان ظاهر است [illegible] بدر نور و پسر نورانیست مشهور
از نجا فهم کن نور علی نور [illegible] عمّ یتسائلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابونعیم باسناد خود
از سدی روایت میکند که او گفت از رسول صلی الله شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود

ان ولایة علی بنا آلون عضا فی قبورهم فلو سعی بیت فی شرق ولا غرب ولا بر ولا بحر
الا و منکر ونکیر یسألانه عن ولایة امیر المومنین بعد الموت یقولون للمیت
من ربک وما دینک ومن نبیک ومن امامک یعنی بدرستیکه از بندگان میپرسند
ولایت علی علیه السلام را در قبرهای ایشان پس نمی ماند هیچکس از شرق و غرب و خشکی و دریا مگر که
چون از دنیا بیرون رود ولایت امیر المومنین را ازو پرسند منکر و نکیر ازو سوال نمایند که خدای تو کیست
و دین تو چیست و پیغمبر تو که بود و کدام امام و جانشین خواهند گشتی و همان حافظ از ابن مسعود روایت کرده
که گفت واقع شده است بتصریح خلافت از الله تعالی در قرآن از برای سه کس از بندگان اول آدم صلی علیه السلام
آنجا که فرموده انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی بدرستیکه من گردانیده ام در روی زمین خلیفه
را دوم که آدم علی نبینا و علیه السلام را آفریدیم دوم از برای داود که در خطاب او میفرماید انا
جعلناک خلیفة فی الارض یعنی بدرستی که ما گردانیده ایم ترا خلیفه در زمین سیم از جهة امیر المومنین
علی علیه السلام فرموده لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم داود
وسلیمان ولیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم ولیبدلنهم من بعد خوفهم
امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا ومن کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون
یعنی هر آینه خلیفه میگردانم شما را در زمین همچنانکه خلیفه کردیم آنکسانی را که پیش از ایشان بودند یعنی
داود و سلیمان علیهما السلام و هر آینه تمکین و قوت میدهیم از برای ایشان دین ایشان را آنچنان دینی که
پسندیده است مر ایشان را یعنی دین اسلام و با آن راضی شده اند و هر آینه بدل میدهیم ایشان را
از پس ترس از دشمنان یعنی امن که ایمنی در مدینه که پرستند مرا در زمان خلافت و شریک نیارند

با من چیزی را نبی محبت مال و جاه ایشان را از عبادات و توحید باز ندارد و هر که کفران ورزد دین
نعمت کرد ولایت علی بن ابی طالب بعد از وعده الهی پس آن گروه گناهکار و زیانکار شدند و فسق
و عصیان نمود خدا و رسول او و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده اند و از ایشان مشهور است
و متواتر پس کسی را انکار آن نشود و در تفسیر اهل بیت علیهم السلام مذکور است که کفران این نعمت از اول زمان
کرده اند که بنیاد بنای مخالفت اهل بیت نهادند و ایضا مذکور است که مراد از این خلیفه حضرت صاحب
الامر است که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق و مغرب بدست وی فتح خواهد کرد و نه آنکه بعد از رسول خدا
کردند و در زمان ایشان بعضی بلاد مفتوح شد چنانچه اهل خلاف میگویند و دلیل بر حقیت این قول
آنکه حق تعالی وعده فرموده و وعده وی راست میباشد و آنچه در عهد رسول صلی الله علیه و آله بعمل
بود و دیگر تمکین از دین پسندیده و تبدیل خوف بامن تا آن حد نرسید که در آیه ذکر شده و آن زمان
صاحب الامر بعمل خواهد آمد و آنکه حمل کرده اند خلافت را در صحابه بنص این آیت غلط کرده اند چه
نص خدا و رسول بودی احتیاج باختیار صحابه ابی بکر را و نص ابی بکر بر عمر و از عمر بشوری نبودی و نیز که
نص صریح مثل انا جعلناک خلیفة فی الارض شده اجماع و بیعت حاجت نمی افتد و دلیل
بر آنکه مراد از نبأ عظیم که در عم یتساءلون عن النبأ العظیم واقع است علی علیه السلام است
آنکه عمرو عاص در آن قصیده گفته هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله و انقطع الخطاب
دلیل دیگر آنکه حافظ ابو نعیم از سدی نقل کرده و او از علقمه که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام
جدا شد مکمل و مسلح و مصحف حمایل کرده و میخواند عم یتساءلون عن النبأ العظیم من اراده
کردم که در برابر او روم و با او حرب کنم حضرت امیر چون اراده من مطلع شد فرمود یا علقمه

نگاه کنید یعنی بر جای خود باش و خود بحبس نفس تو چه آن مرد شد و چون باز نزدیک شد فرمود
که اتعرف النبأ العظیم الذی فیه یختلفون یعنی تو این را میدانی آیا آن وی میشناسی
که نبأ عظیم که اختلاف در وی کرده اند کیست او گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمود که والله
ان النبأ العظیم الذی فیه اختلفتم وعلی ولایتی تنازعتم ورجعتم بعد ما قبلتم وببغیکم
هلکتم بعد ما سیفی نجّاکم ویوم غدیر قد علمتم ویوم القیمة تعلمون ما علمتم ثم
علاه بسیفه ورمی راسه ویده ثم قال ابی الله الا ان صفین ودانیاد ودار
ما لاح فی الارض کوکب حتی تموتوا وتموت ومالنا ومالکم عن موت الحرب مهرب
یعنی بخدا قسم که منم آن نبأ عظیم که در وی اختلاف کرده اید و بر ولایت من نزاع کرده اید و از
دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدشمنی من هلاک شوید پس از آنکه بشمشیر من نجات
یافته بودید و در روز غدیر خم دانسته اید و در روز قیامت هم خواهید دانست آنچه
کرده اید جزای عملهای خود خواهید یافت و چون سخن باینجا رسید شمشیر را حرکت داد و بضعف
بالای آن مرد زد سرش را جدا کرد و بر زمین انداخت این روایت را فرمود سبب نزول این آیات
که چون حضرت رسالت پناه دعوت آشکارا کرد و آن خلق خواند و روز قیامت بیم کرد قوم
قبلت امیرالمؤمنین سخن گفتند اختلاف کردند و از آن یکدیگر را می‌پرسیدند یتساءلون و اصل عم
عن ما بود نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهت تخفیف حذف کردند عم شد و همچنین
راجع باهل مکه است یعنی از چه چیز میپرسند کافران و معاندان و بقول بعضی بیم چون آنحضرت
که منکشف شد او پیغمبر است یا نه یا خبر بعثت است که آیا قیامت خواهد بود یا نه و علی بن ابراهیم گفته

نقل از امام ضامن ثامن امام رضا که نبأ عظیم امیر المؤمنین است که فضیلت وی در همه کتابها مساوی
مذکور بود و جمعی قبول نمودند و بعضی منکر شدند و طایفه اختلاف کردند که امام و وصی پیغمبر صلی
است یا نه و بعضی در و غلو نمودند و بطرف افراط رفتند و جمعی بغض ورزیده بطرف تفریط رفتند
و مؤمنان یکدل و یک رو شده و سلامت اختیار نمودند و از اختلاف که شد نه مخالفان در آن
اختلاف ماندند کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف میکردند
حق است و روز قیامت عقیده هر کس ظاهر شود و ذکر والذی جاء بالصدق و صدق
به حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد نقل کرده اند که مراد از الذی جاء بالصدق
رسول الله است صلعم و از و صدق به امیر المؤمنین علی علیه السلام یعنی آنکس که آورده است از جانب حق
بصدق و راستی بحق و آنکه تصدیق نموده قبل از همه کس امام فخر رازی را در این مقام کلامی
بخاطر رسیده و گفته که سبقت اسلام مخصوص علی و ابی بکر است و چون علی در آن وقت طفل بوده
معلوم است که تصدیق او در آن ایام باعث مزید قوت و شوکتی نبوده پس حمل این لفظ را که
صدق به است بر ابو بکر نمودن اولی می نماید و لیکن دلیل او از جمله شبهات او ظاهر البطلان است چه
اگر روایتی در شان ابی بکر واقع می بود او را احتیاج بزحمت کشیدن و دلیل گفتن نبودی یا آنکه
اولیتی که دعوی کرده است باطل است زیرا که درجه نبوت و پیغمبری بلند تر است از رتبه اسلام
و هرگاه حق تعالی در شان یحیی و عیسی و یوسف علیهم السلام در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه
از آیت و این ظاهر است که و آتیناه الحکم صبیا و جعلنی نبیا و لتنبئنهم بامرهم
و هرگاه طفل صاحب نبوت و حی تواند بود بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود

و دیگر آنکه کسی را اختیار کند در اسلام تواند نمود و بر شدی او و میگوید ایمان آورد و علی نیز در خدمت رسول
بود با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت پرستیده بود پس تصدیق نمودن با او اولیتر است و ایمان
آوردن ابی بکر که چهل سال بیشتر در بت پرستی عمر گذاشته بود و دیگر آنکه بعضی از صحابه گفته اند
که عمر آنحضرت در وقت تصدیق نمودن پانزده بود و بعضی چهارده و نیز گفته اند و از اهل سنت
نیز بعضی چون شارح تایج و شارح مصابیح از حسن بصری نقل کرده اند و برین قرار داده و دیگر آنکه
حضرت علی علیه السلام از جواباتی که بمعاویه علیه اللعنه نوشته بود یکی این بود که سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی یعنی بر همه شما سبقت دارم در اسلام که هنوز بالغ نشده اسلام
آوردم و هرگاه معویه با آن دشمنی و راه بدبری [illegible] این قیل شده بود و ازین [illegible] معویه مردود
و دیگر آنکه مرجح اسلام که هنوز بالغ نشده تصدیق با جابت النبی است با آنکه او در رسول خدا است و ایمان
از تکالیف عقلیه است و موقوف بر کمال عقل خواه پنج ساله باشد یا شصت ساله و دیگر آنکه ابن حجر
شرح بخاری گفته که او در حالت شیرخوردن مطالعه لوح محفوظ میکرده میشود که این خصوص او باشد که
در خصوص اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب و منبع غرایب را بر دیگران قیاس نمیتوان کرد دیگر
خوشنجی نموده اِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا فخر رازی که
نیشابوری در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند که او گفت که این آیه
در شأن امیرالمؤمنین علیه السلام نازل شده و گفته اند که ود بمعنی محبت است در دلهای مؤمنان
و ابن حجر در کتاب خود نقل کرده [illegible] آورده و بعد از آن گفته [illegible] که عباس عم
حضرت آنحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم در هم میکشند و از حرف زدن [illegible]

ما قطع حرف و حدیث میکنند پس رسول صلی الله علیه غضبناک شد غضبی سخت بطریقی که رنگ مبارکش سرخ
شد و پیشانی مبارکش عرق کرد و گفت بحق آنکس که نفس من بدست اوست که داخل نمیشود در دل
هیچکس ایمان تا آنکه دوست دارد شما را بجهت خدا و رسول و معنی آیه آنست که بدرستی که آنانکه گرویدند و
اعمال پسندیده کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای خلق
یعنی محبت ایشان در دلها افکند بی سببی و بی واسطه و در حدیث است که چون حق سبحانه بنده
را دوست دارد جبرئیل را گوید که من فلانی را دوست دارم تو او را نیز دوست دار پس جبرئیل او را
دوست دارد و شما هم دوست دارید پس آسمانیان او را دوست دارند و محبت او را وضع کنند در
زمین بینیان او را دوست دارند و از امام جعفر صادق مرویست که وُدّاً که حق تعالی فرموده
ولایت امیرالمؤمنین است و هم آنحضرت فرموده و ابن بابویه در عقاید خویش ایراد کرده که ولا
نبیّ منه احبّ من ولادتی یعنی دوستی من امیرالمؤمنین را نزد من دوستتر است از فرزندی من
از او و چون آیه در مقام امتنان واقع شده با آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق
می افکنم الله و ولایت بعصمت آنحضرت نیز دلالت دارد و وجه دلالت دوستی از بسیی از عصمت نیست
دیگر که حق تعالی شخص غیر معصوم را باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین که او را بمخالفت نیابت
از دیگران ولی خواهد بود و هست آیه وَقِفُوهُمْ إِنَّهُمْ مَسْئُولُونَ است که این نیز در معنی نزدیک
بآیه سابق است و جمهور اهل سنت از ابن عباس و ابی سعید خدری نقل کرده و ابن حجر هم از دیلمی
نقل نموده و از ابوسعید خدری که حضرت [illegible] فرموده و بازشان دارند خلقان را در موقف
و سوال کرده میشوند از ولایت علی علیه السلام و واحدی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی

و اهل بیت او از جمله آنکه حق تعالی امر کرد پیغمبر خود را که بخلق بگوید که مزد من از شما نمیخواهم اجری الا
المودة فی القربی چنانکه گذشت و حق آنست که سؤال خواهند کرد که آیا دوست داشتند ایشان را
بحق و راستی چنانکه پیغمبر وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتند پس از عهده جواب برآیند و شیخ
طبرسی نیز از سعید بن جبیر نقل کرده و در تفسیر مذکور است که در موقف یا بر پل صراط از امامت و ولایت
امیرالمؤمنین خواهند پرسید و هر که قایل بامامت و ولایت او باشد که بنص خدا ثابت شده و شده باشد
باید تا از عهده جواب برآید آیه دیگر واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا ابن عبدالبر و
حافظ ابونعیم و غیرهما از اهل سنت از رسول الله نقل کرده‌اند که در شب معراج حق تعالی جمع کرد میان
من و میان انبیا و من خطاب نمود که از ایشان بپرس یا محمد که بر چه چیز شما را مبعوث شده بودید
جواب گفتند همه گفتند علی شهادة ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة
لعلی بن ابی طالب یعنی همه مبعوث شدیم بگواهی دادن آنکه خدایی نیست بغیر از خدای یکتا و بر اقرار
بنبوت تو و بر ولایت علی بن ابیطالب و این صریحست در امامت آنحضرت و محتاج بیان نیست آیه دیگر
هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین حافظ ابونعیم از ابوهریره نقل کرده که گفت رسول
صلی الله شنیدم که گفت دیدم بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریک
له محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی بن ابی طالب و اینست معنی قول حق تعالی در قرآن
مجید هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین حق تعالی نسبت و قوت [illegible] یاری کردن
و بالمؤمنین یعنی علی بن ابیطالب و اینجا سخن محض و [illegible] سخن در
[illegible] اسم آن حضرت لعنت آید در پهلوی اسم خدای و رسول بر عرش عظیم در ازل این [illegible]

اعظم فضایل و بزرگترین مرتبت که هیچکس را غیر از آن حضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن میسر
نه و داعی شده و همتای رسول کرده چنانچه حسن کاشی رحمه الله گفته بیت هرکه مدحش خدا و همدم رسول الله بود
گر کسی همتاش باشد هم رسول الله بود و از این حدیث ظهور میرسد و بهترین نصی و خوبترین دلیلی است بر
امامت آنحضرت صلوات الله و سلامه و همچنین آیه حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
که صاحب کشف الغمه عز الدین عبد الرزاق محدث حسینی و حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت نقل کرده اند
و روایت شده و بر آن رفته اند که در شان علی نازل شده و این فضیلتی است که هیچ احدی از صحابه را
غیر از امیر المؤمنین حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه اینست که یا محمد در دفع شر دشمنان
بس است ترا خدای تعالی و آنکس که تابع شده است ترا از مؤمنان و کسی را این مرتبه میسر نه که کفایت از شان
همه مؤمنان باشد و بر تقدیری که در شان علی باشد از جمله فضایل اوست و از کسی منکر نیست اما اعلم
که نص امامت باشد چرا که اگر مراد کافه مؤمنین میبود بایستی چنین باشد که حَسْبُكَ اللّٰهُ وَالْمُؤْمِنِينَ
پس این نسبت من اتبعک شده دلالت میکند بر اراده تخصیص و اما وجهی بر دلالت مدعی اینکه چون
حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آنکس که تابع او شده و همچنین حصر تابع بودن بعلی
در [illegible] و بمقتضای روایت دلالت میکند بر فضیلت او بر سایر مؤمنان و همچنین آیه وَمَنْ عِنْدَهُ
عِلْمُ الْكِتَابِ در تفسیر حافظ ابونعیم از ابن حنفیه نقل شده که آنکس که نزد او علم کتاب یعنی علم قرآنست
آن علی بن ابیطالب است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبد الله سلام منقولست که او گفت پرسیدم که کیست
آن کسی که نزد اوست علم کتاب و از رسول [illegible] صلی الله [علیه و آله] در جواب فرمود اِنَّمَا ذٰلِكَ عَلِيُّ بْنُ اَبِي طَالِبٍ
یعنی نیست آنکس مگر علی بن ابیطالب و این آیات را که او افضل باشد پس او امام باشد تا آنانکه

مطلقا ازین علم بیخبر بند و آنکه گفته است مراد از آنانکه نزد ایشان علم کتابست علمای یهود و نصا
که مسلمان شده بودند چون عبدالله بن سلام و یاران و زنان غافل است که سوره مکیه است
و ابن سلام و اصحاب او در مدینه ایمان آوردند چنانچه از سعید بن جبیر مرویست و نیز ابو بشر
در تفسیر این نکرده است و میر نور الله جوابی دیگر هم گفته که مستبعد از کتاب و دولت چه مطلق حق
بقدر کامل میشود ولی مراد از اهل کتاب یهود نیست یا نصاری این کجا و آن کجا آیا بیان کنند
حلال و حرام و فرض و سنت امیر المؤمنین ع شده و مردم از او فرا گرفته بهتر باشد یا علمای یهود و
کتابیکه همه دین و جبارهای بیخبر و کم عقل ایشان نشده اگر انصاف باشد و عداوت نباشد

وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ
بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ یعنی یاد کن ای محمد چون فرا گرفت پروردگار تو از فرزندان آدم از
پشتهای ایشان ذریات ایشان را و ذریات آدم را بیرون آورد بعضی از اصلاب بعضی و گواه
کرد ایشان را بر نفسهای ایشان یا بعضی را بر بعضی که او ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما
گفتند آری توئی پروردگار ما و ذکر آدم نکرده چه معلوم است که پدر همه اوست و همه از صلب او
بیرون آمدند گویند فرا گرفت میثاق را از ذریات آدم نعمان که وادیست نزدیک بعرفات و
بعضی گویند در رهنا بوده است و آن منی است در روایت جعفر اخذ میثاق یا بعد از خلق
آدم و قبل از دخول جنت بوده یا بعد از خروج از بهشت که ذریات آدم را از اصلاب او در
بر مثال مورچهای خورد و نطق و عقل ایشان را فرموده و در ... نبود و بوجود
ما ارواح شده موجود و قبل الابدان چون ذات بوجود و الان لوازم ذوات بوده از کسب مستغنی

مذهب بعضی این را اخذ و میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی را مانع تذکر و یادآوری شده و بعضی
نشده و فرشتگان از ان گواه گرفته تا روز قیامت منکر آن توانند شد و غرض از ذکر آنکه این
شیرویه در کتاب فردوس از حذیفه یمانی نقل کرده و جمهور اهل سنت از رسول الله نقل نموده اند
که فرمود اگر بدانستندی مردمان که در چه وقت نام امیر المؤمنین اطلاق شده و کی ورا امیر المؤمنین
گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او نشدندی نام نهاده شد ورا امیر المؤمنین حال آنکه آدم میانه روح
و جسد بود یعنی هنوز روح او داخل جسد او نشده بود و حضرت رسول صلی الله علیه و آله این کلام را فرموده
و این آیت را خوانده بود تا آنکه نعمت علی رسیده نگفتند که قال الله تبارک و تعالی الست بربکم و
محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه و علی امیرکم یعنی روز الست چون سؤال
جواب واقع شده و ذریات آدم قصه بلی خطاب عزت بایشان شد که من پروردگار شمایم و محمد صلی الله
نبی و رسول شماست و علی امام شماست یا امیر شما بنابر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود
آدم امیر المؤمنین نامیده باشند یقین که امارت مومنان و خلافت و امامت او ولی خواهد بود نه
دیگران در عالم وجود و در احکام امارت چنانچه مولانا حسن کاشی رحمه الله در قصیده میگوید بیت
پیدا نبود آب و گل آدم و نشان هنوز کایزد بعرش نام علی آشکار کرد آیه دیگر قول حق تعالی است
ونزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا علی سرر متقابلین این آیه یا در حال بهشتیان است
که در بهشت درآورده دل کس حسد و بغض و کینه نمی باشد میفرماید بیرون میکنیم آنچه در سینه های بندگان بوده
از کینه که در دل داشته اند و در بهشت [illegible] حالتی که برادران باشند یکدیگر را در دوستی
و همزبانی و نشسته باشند بر تختهای روبروی یکدیگر روی بر روی هم آورده و در مسند احمد حنبل

ابن ابی او نقل کرده که او گفت رسول خدا صلی الله در مسجد نشسته بود که جماعتی از صحابه
قصد مواخات و برادری که حضرت میان ایشان قرار داده بود در میان ایشان نشسته امیرالمومنین علیه السلام
گفت یا رسول الله در آن وقت که بر روح از تن من نمانده بود و پشتم سست شده که تمام اصحاب
را با دیگری برادری دادید و مرا مواخات نفرمودید بخاطرم گذشت که مبادا عتابی در خاطر مبارک
از من باشد پس رسول خدا صلی الله فرمود یا علی بحق خدایی که مرا براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود داشتم
چه تو از برای من بجای هرونی از موسی الا آنکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و تو برادر و وارث
و وزیر منی و تو و فاطمه با من خواهید بود در بهشت و تویی یار و رفیق من و چون این کلمات را بر زبان
مبارک راندند فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین یعنی برادران در بهشت بر تختها می باشند
و رو بروی هم نشسته و روی یکدیگر را می بینند و از ابوهریره منقولست که گفت شنیدم که علی علیه السلام
برسول خدا گفت یا رسول الله کدام یک از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب فرمود که فاطمه
احب الی منک وانت اعز علی منها یعنی فاطمه دوسترست بسوی من از تو و تو عزیزتری نزد
من از وی بعد از آن فرمود که گویا می بینم که تو بر کنار حوض کوثر ایستاده مردمان را آب میدهی و بر کنار
آن حوض ابریقهاست از عدد ستارگان آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت
چون برادران بر تختهای زر و جواهر روبروی هم نشسته اید تو و شیعیان تو با من در بهشت خواهید
بود و بعد از آن خواندن این آیه را که اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفاء
صاحبه یعنی برادران بر تختها روبروی هم می باشند که هیچ یک بقفای دیگری نگاه نخواهد کرد
هرگاه که حرکت میکند تختها و همراه او دیگر در تمام روی یکدیگر میدیده باشند و از حدیث اول

ظاهر میشود که او بجای هرون است و مناسبتی و شبیهی برسول الله دارد و که هیچکس غیر از او قابل و لایق
برادری پیغمبر نیستند و برادر و وزیر و وارث او نیست نه دیگری و از حدیث دوم مفهوم میشود که
او از فاطمه عزیزتر است و ظاهر است که فاطمه از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت پس او از همه کس عزیزتر
بود و از همه افضل باشد و او امام باشد نه دیگری آیت دیگر در سوره محمد است که و لتعرفنهم فی لحن
القول مضمون آیت با سابق و لاحق بیان حال منافقانست که نفاق را پنهان کرده از رسول
مستور انکه ظاهر کرده اند حق تعالی گفتنا و اگر ما بخواهیم بنمائیم ایشانرا بنامهم و علامات ایشان را
ظاهر کرده و هر آینه تو بشناسی ایشانرا بعلامات داله بر کینه و نفاق و هر آینه تو بشناسی ایشانرا در گردش
سخن از صوت یعنی طریق صواب بجهة تعریض خدای تعالی میدانند که و از هر کس اولی و مناسب آن عزرا
خواهد داد و وارد شده اند که بعد از نزول این آیت هیچ انکاری و نفاقی نبود الا که آنحضرت میشناخت او را
در خلوت امیرالمؤمنین علیه السلام تفصیل علامات آن میداد و کرد و از قوم هیچ یا وی گفت و حضرت نقل نمود
حافظ ابونعیم و جمهور اهل سنت از ابوسعید خدری و غیره نقل کرده اند که مراد از لتعرفنهم فی لحن
القول بغض و دشمنی منافقانست امیرالمؤمنین علیه السلام را و در کتاب کشف الغمه از حافظ ابوبکر
موسی نقل کرده اند که او در کتاب مناقب خود ذکر نموده که از جمله آیات نازل در شان حضرت
امیرالمؤمنین یکی اینست و ابن مردویه و جمعی دیگر این آیت را باکه یکی است که کسی که اینده آیت
حق تعالی دشمنی او را دلیل نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود و هیچکس که غیر نبی یا امام و لا اقل افضل
خلایق بعد از نبی صلی الله علیه و آله خود نخواهد بود و در آنحضرت اصحابه واقع نشده و از برای دیگر
ثابت نشده که دشمنی او سبب کفر شده باشد و حکیم الهی حکیم سنایی در بیان آنکه دشمنی او

کاری آسان نیست فرمود حضرت علی ع زدن از جیبی نیست یعنی بر پا بودن از جیبی حسرت اگر بر
مرتضی برون آید نزد عاقل حکیم چون آید دو دو در جزای سرشت باغبانش باغبانی
بهشت حاجب هر که با علی نه کوشست هر که گو باش من غلام او دوست هر که چون خاک نیست بر در او
گر فرشته است خاک بر سر او حضرت ع قول ملک تعالیست در سوره بقره الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم
مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ نزول آیه در شان صابر است میفرماید آنانکه چون ایشان را
برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و مرجع ما باز به او است از آن راضی و شاکریم و بیاد
حق یاد کرده اند که ما بنده عبودیت و عجز او گردن نهاده ایم آن گروه که در مصیبتها این کلمه بر زبان
رانند یعنی رجوع بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست رحمتها از پروردگار ایشان رحمت پی در پی
نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم و یا بکلمه استرجاع که موجب
ثواب عظیم و اجر جزیل است و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاش و غیر هما مذکور است که این آیه در شان امیر المومنین
نازل شد در حالتی که خبر شهادت سید الشهدا حمزه باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم نمود و در تفسیر
زواره مسطور است که مرویست از امام صادق ع که چون خبر شهادت جعفر بن ابیطالب به امیر المومنین رسید
فرمود که إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ پیش از آن کسی این کلمه را در حال مصیبت نمیگفت و حق تعالی
جل ذکره این آیه فرستاد و فرمود این کلمه را بهشتی گردانیدم تا هر مصیبت زده که بحضرت ما قصد کند
و این کلمه بگوید از من صلوات و رحمت باشد و چه شایسته لطائف این آیه بسیار است وجه ا
اول آنکه متوجه بودن صلوات و رحمت از جانب حق تعالی بشخصی تنهائی مخصوص معصوم است

۱۳۴

بسیار رحمت الهی مخصوص آنحضرت و این دلالت بر عصمت او و چون عصمت او ثابت شد ثابت
وجه دوم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بسبب کمال و راه نمودن و علیه السلام در أُولَٰئِكَ
هُمُ الْمُهْتَدُونَ چنانچه در آیه إِنَّمَا أَنتَ مُنذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ و در آیه إِنَّا هَدَيْنَاهُ
السَّبِيلَ گذشته و این دلالت بر فضیلت دارد و هر که افضل باشد اولی و احق بامامت خواهد
بود و در باب اول گذشته که أَفَمَن يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّي
إِلَّا أَن يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ آیه دیگر سَلَامٌ عَلَىٰ آلِ يَاسِينَ یعنی سلام
بر آل یاسین قوم او چنانچه گویند فلانیان و بعضی گویند الیاسین هم نام اوست چه سینا و سینین و
از قراء نافع و ابن عامر و یعقوب آل یاسین خوانده اند و از ابن عباس رضی الله مرویست که مراد از
آل یاسین آل محمد است صلوات الله علیه چرا که یاسین اسمی از اسماء آن بزرگوار آنحضرت چه پیغمبران را علیهم السلام
مثل نوح و ابرهیم و موسی و هرون گفته است سَلَامٌ عَلَىٰ نُوحٍ فِي الْعَالَمِينَ سَلَامٌ عَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ
سَلَامٌ عَلَىٰ مُوسَىٰ وَهَارُونَ پس گفته است سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ و ختم سوره را بسلام
عَلَى الْمُرْسَلِينَ کرده و پس ثابت که سلام بر ایشان متناهی در اثنای سلام بر انبیا و مرسلین
دلالت صریحست بر آنکه ایشان در جه پیغمبرانند پس البته باید که معصوم باشند و عصمت نص است بر
امامت و اقلا افضل فضیلت خود است و امیر المؤمنین علیه السلام در میان آل از باقی افضل است
پس سایر بامامت افضل و اولی باشد بعد از آن فرموده که موید که حرف صحت آنچه ابن حجر در صواعق
از فخر الدین رازی نقل کرده آمده که [illegible] رسول الله در پنج چیز مساوی آن حضرت بوده
او برابر یکی در سلام که حق تعالی فرموده السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ و گفته سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ

دیگر در صلوات بر وی و بر ایشان که تشهد اللهم صل علی محمد و آل محمد دیگر در طهارت
نظافت و پاکیزگی که آنحضرت را مخاطب ساخته بکلمهٔ طیبه یعنی طاهره و در شان ایشان فرموده و یطهرکم
تطهیرا دیگر در تحریم صدقه که چنانچه بر آنحضرت حرام داشته تا خدای تعالی شما را دوست دارد و دو
شان ایشان آمده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری
در نبوت نمیخواهم الا آنکه اهل بیت مرا دوست دارید والله اعلم دیگر وما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون در این نکته
که حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید و قول ایشان را این آیه فرستاد یعنی
ما نفرستادیم پیش از تو فرستادگان و مگر آدمیان را از زبان ملایکه وحی فرستادیم و سنت الهی را جاری
شده که بشر را برسالت فرستند نه ملک را پس بپرسید از اهل ذکر که کتابها است یعنی علمای اهل کتاب اگر
نمیدانید تا بشنوید که انبیایی که گذشته همه بشر بوده اند و حافظ محمد بن موسی شیرازی که از علمای
اهل سنت است و از مشاهیر ایشان در تفاسیر اهل سنت آورده و از ابن عباس نقل نموده که
مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است علیهم السلام که ایشان اهل ذکر و علم و عقل و بیان اند و ایشان
اهل بیت نبوت و معدن رسالت و محل نزول ملائکه اند قسم که مؤمن را مؤمن نام نهادند مؤمن الا بحجت کرامت
و عزت امیرالمؤمنین و بسند روایت کرده همچنین حجت بن سفیان الثوری از سدی از حارث بن عباس
و وجه استدلال بر این آیه آنست که هر کسی را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و ایشان را امر نموده
سوال کردن ازو نخواهد بود الا امام و هادی و راه نما و بنا بر این عالم او بود که امیرالمؤمنین
خوانده روایت عالم او را امام المتقین که بدین نسبت دیگر ام یحسدون الناس

على ما آتيهم الله من فضله است که اهل سنت ابن حجر در کتاب صواعق گفته که ابو الحسن مغازلی
از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده است که آنحضرت فرمود و فی هذه الآیة نحن الناس والله
یعنی در این آیه لفظ ناسی که واقع شده و مراد الهی از آن مائیم محمد و اهل بیتم است چه مراد آنست که آیا مردمان
حسد می برند بر آن چیزی که خدای تعالی داده است مردم را از آن و می که مردمان بر ایشان حسد میبرند
اهل بیت اند علیهم السلام وجه دلالت بر مدعی آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصا در امر دین آنکه
فضل خواهد بود و آیه دیگر حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد
گشت بطایفه که متوجه مدینه بودند مبالغه نموده که چون محمدیان را ببینید ایشان را بترسانید
و چون این خبر بلشکر اسلام رسید گفتند حق تعالی ما را یاری دهنده و کفایت کننده بس است و این
بگوکاه که ذکر یافت و در کشف الغمه گفته است و ابن مردویه نیز که از اکابر و حفاظ اهل سنت است
و ابو نعیم که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابو سفیان از مدینه یک منزل دور شد خبر
آوردند که از برگشتن پشیمان شدند و قصد آمدن مدینه دارند حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین
را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان بر شتران سوارند و اسپان را کتل میکشند یا بعکس چون آنحضرت امیر
با ایشان رسید دید که بر شتران سوارند دانست که بمکه میروند و در اثنای زمین جمعی بآنحضرت
رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار سخن گفتند و گفتند ان الناس قد جمعوا لکم
یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آن بود که اهل اسلام را بترسانند آنحضرت ایشان را
وعظ نموده و ... شنیده گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت این آیه بر مقصود
آنکه بمقتضای قول حق تعالی که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا یعنی ترسانیدند ایشان را و بهیچ

وجه فضل و اخلاص ایشان را نهایت ملکه در ایمان فزوده شده و کسی که زیاده شود در ایمان او در نفس هم
ملکه و [illegible] خوف [illegible] رسول [illegible] که شجاعت و [illegible] نمالقصر شوکتش در مقام خواهد بود و از دیگران
بیش و فضل باشد و تقدیم غیر او بر او تقدیم مفضول بر فاضل آیه دیگر قول حق تعالی است أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ
مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ وَمِن قَبْلِهِ كِتَابُ مُوسَىٰ یعنی آیا هر که باشد بر دلیل روشن از پروردگار
خود که دلالت بر او راست کند و از پی در آید او را کسی که دلیل عقل است گواهی از خدای تعالی که
بصحت آن گواهی دهد و پیش از آن تورات است برابر باشد با کسی که در ریاست طلبید و عمل بر وجه صواب نکند گفته
صاحب بینه مومنان اهل کتابند یا هر مومن مخلص و شاهد پیغمبر است و از طریق اهل بیت علیهم السلام
مرویست که صاحب بینه رسول الله و شاهد امیر المومنین است صلوات الله علیهم و از پیش از رو آن تابع
او بوده تورات که کتاب موسی است چه او در تصدیق پیغمبر و بشارت بوجود او تابع پیغمبر موافق
قرآنست و ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابونعیم از عبدالله اسدی و مجاهد و امام فخر رازی در تفسیر کبیر
ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیر المومنین علیه السلام است و معنی که در نحوه منهی در پهلوی او شاهد است
که جنس او است چه من در منه از برای بیان جنس است یعنی این شاهد از محمد است و شک نیست که
گواهی بر رسالت او باید که اعدل و اشرف خلایق باشد خصوصا وقتی که از او باشد و لفظ یتلوه دلیل است
بر آنکه علی علیه السلام دوم رسول است بغیر فاصله زیرا که تالی آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه
مقدم تواند داشت بر غیر او و دیگری را تالی نتوان ساخت و مؤید مطلوبست حدیث انت منی و انا منک
و شرف این اختصاص غیر آن حضرت دیگری را نیافت و این آیت نیز [illegible] دلیل است ظاهر و
حجتی است باهره آیت دیگر مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم

من قضى نحبه ومنهم من ينتظر وما بدلوا تبديلا و در تفسیر اهل بیت علیهم
مسطور است که این آیه در شأن امیر المؤمنین و حمزه و جعفر بن ابی طالب و عبیدة بن الحارث نازل شده
و مضمون آیه آنکه جمعی که با خدا و رسول در روز قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند قسمی آنانند که بعهدی که
با خدا و رسول بسته بودند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند چون حمزه که
در احد شربت شهادت چشیدند و جعفر طیار که در جنگ موته شربت شهادت یافت و قسمی آنانند که
انتظار شهادت دارند و آرزوی آن مینمایند چون حضرت امیر المؤمنین و ایشان تغییر عهد ندادند
و عهد خود را با اهل بغی دیگر نشکستند بخلاف جماعت که در معرکه ثبات قدم نورزیدند
و فرار و روی بآن مرتبه کردند بلکه همگی کار ایشان گریختن بود و وقت ایمنی انتظار حکومت و
آرزوی ریاست داشتند و از امیر المؤمنین مرویست که فرمود وقت تلاوت این آیه فینا
نزلت والله انا المنتظر وما بدلت تبدیلا یعنی بخدا قسم است که این آیه در شأن ما نازل شده
و آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و آن تبدیل بهیچ وجه از من نبوده و بالجمله مراد از انتظار شهادت
درین آیت آنست که صادق العهد منتظر حضرت امیر المؤمنین است و گویا حق تعالی ورا باین صفت
ستوده یاد کند یعنی دیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت او خواهد بود نه دیگری

افمن يعلم انما انزل اليك من ربك الحق كمن هو اعمى انما يتذكر اولوا الالباب
یعنی آیا کسی که هر چه فرستاده باشد بسوی تو پروردگار تو همه را داند همچو کسیست که نابینا
باشد بدل و انکار قرآن کند هر کجا چون [illegible] چون منافقان این طایفه مانند هم
نیستند و پند پذیر نمیشوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی و حاصل کلام آنکه حق تعالی مثل زده است

بجمال امیر المؤمنین و در یکه حال آنکه عالم بهر چه خداوند فرستاده باشد او را باشد با حال چنین

کرده اند و نخواهد که بدانند از برای بنیت و این معنی را صاحبان عقل است میدانند چنانچه خدا فرموده که

انما ینتفع بالامثال الذین یمیزون القشر عن اللباب یعنی نفع از امثال و مواعظ الهی آنها

می یابند که مغز را از پوست جدا توانند نمود چنانچه حکیم الهی سنائی میگوید بیت عاشقان را چو بی دل

کردند ذکر او روز و شب غذا کردند تا که دون همتست خواجه چه بچه شیر مغز جان خواجه

جز شنیدی که صورت نغز مغز دانند که حیث از نغز بیت دیگر آیه اول سوره عنکبوت الم

احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون الف اشارتست باسم الله

لام اشاره بلطف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف مجید آیا پنداشتند مردمان که بآنکه گویند ایمان

آوردیم و فرو گذاشته شوند و دست از ایشان بدارند و حال آنکه امر و نواهی آزموده شوند

یا در نفس و مال مبتلا کرده شوند و بجهاد و هجرت امتحان نیابند و مخلص از منافق و بی صبر از صابر ممیز کرده

و از جمله آنچه امت بآن آزموده میشوند قرآنست و عترت طاهره و فرمایش سروری ایشان که امت

ثقیل بوده و ظهور قرآن و علمی عترت را ثقلین گفته اند و سبیه و بنظر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

ممتحن شدند با سه طایفه که ناکثین و قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت خود فرموده که انا

دابة الارض یعنی همچنانکه دابة الارض باعث امتیاز مسلمانان از کفار است همچنین سبب امتیاز خلقم از

یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت پناه این آیه را بر اصحاب خواند امیر المؤمنین علیه السلام سؤال

نمود و گفت یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه کدام است و کی [illegible] میشوند امت

حضرت رسول صلی الله فرمود یا علی بک وانت مخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده

میشوند و نزاع و شغب خواهند داشت و دشمنی خواهند کرد و تو هم مستعد خصومت و دشمنی ایشان میباش
و مثل این چنانچه فخر الدین رازی نیشابوری تصریح بآن کرده اند که از مردم مجرد تلفظ بکلمه
اسلام راضی نمیشوند بلکه بانواع تکالیف مامور میشوند و ممتحن میگردند و از آنجمله از پیش محبت و متابعت
آنحضرت و این فضیلتی است افضل فضایل و کمالیست اکمل جمیع کمالات حب تا بجزای آن [illegible]
گفتی همه گفتی چو مصطفی گفتی آیه دیگر وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ
وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ سبب نزول این آیه آن بود که حضرت رسالت پناه با بعضی از ازواج سخن
که از تحریم ماریه است با جمل سرّ یا حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای آن فرمود و عایشه
و حفصه که از آن اظهار کردند حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و از آزار رسول خدا بکوشید شما را بهتر
باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی او را یار و مددکار است و جبرئیل
رفیق و دست و مددکاری و شایستگان از مومنان که اتباع و اعوان وی اند مراد امیر المومنین است
مجاهد گفته که صالح المومنین آنحضرت است و صاحب کشف الغمه طریقی نقل میکند که مروست از خاص و
عام که چون این آیت نازل شد حضرت رسول الله دست علی را گرفت و گفت ای مردمان صالح المومنین
این مرد است و صاحب کشف الغمه از عز الدین عبد الرزاق محدث حنبلی از حافظ ابو بکر بن مردویه
از ابن عباس و همچنین سدی در تفسیرش از ابن عباس و ثعلبی در تفسیر خود بلکه جمیع مفسران اهل سنت
نقل کرده اند که مراد از صالح امیر المومنین است و تحقیق مقام آنست که مراد از صالح اصلح است بدلالت
عرف و استعمال چنانچه هرگاه گویند فلان [illegible] قبیله است مراد آنست که اعلم و اورع است
و هو چون گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم فلانی شجاع قوم است یعنی از همه شجاعتر است

بعضی

یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید مرئی جبرئیل و دیگران سوم و ثالثی را با خود یاد کند البته
آنکس اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود ولایق بحال کلام نیست که ضعیف الحال تابعی را یاد داده نماید
اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خود را تهدید مینماید که فلانی یار من است کار منست کسی تهدید میکند
که از همه مشهورتر و معتبر و قوی‌تر باشد چنانچه حضرت امیر همچو بود با مالک اشتر بوده مالک گفت که چون
حضرت امیر خبر فوت وی شنید گفت مالک از برای من چنان بود که من از برای رسول الله عرض
انکه این آیه دلالت تمام است بر فضیلتی که مقصود ماست و منافقه را مجال نیست و کسی نتواند گفت
که صالح مؤمنان بر دیگران نیز اطلاق میشود پس نص در مقصود نباشد چه هرگاه مراد از صالح مؤمنین اصلح باشد
افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل قبیح است دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است که میفرماید
فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا ظاهر است شرح حال اسلام است که در اول ضعیف بود
و هر چند برآمد قوت گرفت بشاخی درخت ضعیف که در اول از زمین خود ضعیف بر می آید و آهسته آهسته
قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد و تا بحدی که تعجب بر می آورد زارعان را و اسلام نیز
در تعجب بجای آیه است آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد و تا بحدی که کفار را
و غالبا بخشم می آرد و کفار از نتیجه تکبیتی و گمرهی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از
برای آنکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کرده‌اند آمرزش گناهان و مزدهای عظیم از نعیم
بهشت و آنچه از برای ایشان آماده شده و علامه حلی در کتاب نهج الحق صدق این آیه را
دلیل ساخته بر مطلب که اثبات امامت امیرالمؤمنین است اول فاستوی علی سوقه و حسن بصری

نقل کرده‌اند که او گفته مراد از راستوی رست شدن اسلام است بشمشیر علی بن ابیطالب و بعضی
بتفسیر خود از عکرمه نقل کرده است موافق آنچه از حسن نقل شده و مراد از راستوی بدین و اسلام و قوت
بازو و شمشیر آنحضرت شده باشد یقین افضل خواهد بود و کسی انکار آن نیز رسد چه از جمله حروب
آنحضرت یکی احد است که از جانب یمین آسمان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
گوش جهانیان نیز رسیده و دوم یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار که چون کفار عدد و معاونت
و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا دیدند و شنیدند که چه نعمتها از برای او آماده است در آخرت
بخشم آمدند و بغض و حسد و کینه باز یاد کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب و باعث خشم گشتن آن
حضرت است این نیز بر فضیلت دلالت دارد که دیگری غیر از آن حضرت را آن مرتبه نبود که
تعجب یا خشم برو بیلو کرده و دلیل سیم وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم
مغفرة و اجرا عظیما چه از ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از اکابر
علمای اهل سنت است مسطور و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول الله پرسیدند
که یا رسول الله در شان که نازل شده جواب ایشان فرمود که [illegible] روز قیامت لوایی از نور
سفید بسته خواهد شد و منادی ندا کند که باید برخیزد سید مومنان و آنکه بعد از بعثت
محمد ایمان آورده‌اند و باو گرویده پس علی علیه السلام قد راست میکند و آن علم نور را بدست او
میدهند و در زیر آن علم مهاجر و انصار میشوند و غیری در آن میان جا نخواهد داشت و با ایشان
ندا میرسد که صفت شما را بیان کردم و [illegible] شما را در بهشت قرار دادم و شما را از من
آمرزش گناهان و مزدی از رکت و علی با آن جماعت که در زیر لوا جمعند داخل بهشت میگردند

هر کس منزل خود بیند و حق او را دیگری بر گیرد و جمع است را به و عرض میکنند و بهشتیان را جهت
بهشت میدهند و دوزخیان را از اطراف دوزخ میفرستند چنانچه حق تعالی در آیه دیگر اشاره بکمال این
دو گروه نموده که الذین آمنوا وعملوا الصالحات لهم اجرهم ونورهم یعنی ایمان آوردند
و دوستان آنحضرت والذین کفروا وکذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم اشارت بکمال این
و منافقان یعنی آنکه ایمان نیاوردند و عمل نکردند مزد ایشان نرسد و پاداش آن می یابند
و آنها که منکر شدند و آیات و دلایل را تکذیب کردند ایشان اصحاب جحیم اند آیت دیگر نیز در سوره
مبارکه است والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا یبتغون
فضلا من الله ورضوانا سیماهم فی وجوههم من اثر السجود مفاد این آیت دلیل
مذکور است مخصوص آنحضرت و در دیگران نیز بکثرت این یافت میشود و تفصیل آن بعد ازین انشاء الله
در احادیث خواهد آمد و برخی در باب مناقب مذکور خواهد شد و مجمل آنکه غلظت و شدت او بر کفار
و تواضع و فروتنی با مومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل و زیادتی اجر و خوشنودی از باری تعالی
و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین آنحضرت که چو نخ رشته می تابید هر یک بحدیست که قلم از
بیان آن عاجز است چه مرویست که امام زین العابدین را از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات
میگفتند یعنی بسیار سجود و صاحب پینها که بر هفت عضو سجود آنحضرت پدید بسته بود و میفرموده که
عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری ندارد و در احادیث مذکور خواهد شد که آنحضرت
در هر یک ازین صفات بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن نیست و عبد باشد
افضل است و چون افضل است تقدیم غیر او جایز نیست آیت دیگر وأولوا الأرحام بعضهم

أَوْلَى بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُهَاجِرِينَ و این آیت نص است در امامت
آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد بر آنکه اولی بآنحضرت رسالت پناه کسیست که در وی این صفت باشد
از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است بر آنکه بعد از رسول کسی بود که در امامت ایشان
خلاف شد ابی بکر و عباس و امیرالمؤمنین اگرچه مؤمن و خویش بود اما مهاجر نبود و ابوبکر از صفت صحبت بر
ایمان و هجرتش از اولوا الارحام نبود پس متعین شد که اولی بامامت و خلافت آنحضرت باشد آیت دیگر
هَلْ يَسْتَوِي هُوَ وَمَنْ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَهُوَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و از ابن عباس
رضی الله عنه مرویست که او فرموده مراد از آن کسی که امر بعدل نماید و بر راه راست ثابت قدم است
امیرالمؤمنین است و حق تعالی این مثل زده است از برای ذات بی شبیه خود و فیضها که از وی به
بندگان رسیده و خواهد رسید از نعمتهای دینی و دنیایی و از برای صنمی که معبود کفار بود و نفع
دنیوی خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت بسبب پرستش ایشان که کمال ضرر خواهند یافت و کمال
امیرالمؤمنین که اطاعت و متابعت او سبب نفع دنیا و آخرتست و متابعت کسانی که در آن نه نفع
دنیا است و نه نفع آخرت و شک نیست که کسی که حق تعالی او را از برای نفس خود مثل زده باشد
واجبست که در اعلی درجات قدرت و علم و شجاعت و سخاوت و استقامت باشد و چون چنین
باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیری بر وی جایز نخواهد بود و آیت دیگر قول حق تعالی است
در سوره رعد الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ طُوبَى لَهُمْ وَحُسْنُ مَآبٍ طوبی بمعنی
شادی و خرمی و راحت و فرح یا نام درختیست در بهشت و مشهور آنست که درختیست در بهشت
یعنی آنانکه ایمان آوردند و عملهای شایسته کردند ایشان راست زندگانی خوش است و نیکو بازگشتی است

از کتب ایشان و از ابن سیرین مرویست که طوبی درختیست در جنت که بیخ آن در حجرهٔ امیرالمؤمنین است
و در بهشت هیچ حجره نیست که شاخی از آن در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی رحمه الله در تفسیر از حضرت رسالت پناه
صلی الله روایت نموده که فرموده طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة یعنی
طوبی درختیست که بیخ آن در خانهٔ منست و شاخهای آن در خانهٔ بهشتیان و بار دیگر فرموده که اصلها
فی دار علی و چون از حبل ما دانی پرسیدند که شما یکبار فرموده اید که بیخ آن در خانهٔ منست و بحال میگوئید
که بیخ آن در خانهٔ علیست حضرت در جواب فرموده که ندانسته که خانهٔ من و علی یکیست و این اشارتست
بر کمال حضرت شرف و فضل علی نیست و تقدیم او بر همه و حب و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق و به یعدلون یعنی از انها که آفریده ایم از بهشت گروهی اند که بسبب عمل شایسته گشته اند
صفت ایشان اینست که راه مینمایند بحق و بحق عدل میکنند در احکام خود و بحضرت رسالت پناه و ائمه معصومین
علیهم السلام و تابعان و محبان ایشان اولی تر و نسبت بدیگرانند چه فرقهٔ ناجیه که هفتاد و سه فرقه
و حافظ ابن مردویه از زادان نقل کرده و از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده که فرموده
و ستفترق هذه الامة علی ثلث و سبعین فرقة اثنان و سبعون فی النار و واحدة
فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون
وهم انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق بهفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو از آن
آتشند و یکی از آن در بهشت و آن یکی اند که حق تعالی در شان ایشان این آیه فرستاده و مراد
از آن منم و شیعیان من و فخر رازی گفته است که اکثر مفسران بر آنند که مراد ازین آیه قوم
محمد اند علیهم السلام و از ابن عباس مرویست که گفت مراد ازین امت محمد است از مهاجر و انصار و

انس بن مالک روایت کرده که حضرت رسالت پناه این آیه را تلاوت نمود و فرمود که بهشتی کسی که از
است من قوم می برخیزند تا زمان عیسی نزول نماید حاصل کلام آنکه از این روایات معلوم میشود که بعضی از امت
برخیزند و مقتضای تمام جمع میان این دو روایت آنست که مراد از قوم مذکور علی علیه السلام
و شیعیان او باشند و ظاهر است که خلفای ثلث و اتباع ایشان از شیعه علی نیستند و مخالفت میان
میان ایشان و شیعیان آنحضرت ظهور کمال دارد و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در احوال علی بن
جهم قرشی گفته او در دشمنی عثمان بود و این است چرا که محبت علی با بغض جمع نمیشود و دوستی حقیقی آنست که بواسطه
کشته شدن عثمان ببغض و عداوت علی ابی جهد نباشد و هرگاه دو انهار جمع شد اما باطل خواهند بود
پس ظاهر است که حق در دو طرف و دو جهت مختلف نمیشود و همین دلیل بر حقیت علی است و گرنه
وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ یعنی زده شد عیسی بن مریم
مثلی قوم تو از آن فریاد و آواز بر آرند و امام فخر رازی در تفسیر این آیه نقل کرده یکی که مشرکان
گفتند عیسی معبود است و معبود نصاری پس روا باشد که الله ما نیز مخلوق باشد باشتباه کردن که چون روا است
که عیسی ابن الله باشد نعوذ بالله پس روا باشد که ملائکه بنات و دختران خدا باشند و یکی آنکه چون آیه
وَمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ ابن زبعری گفته که عیسی نیز معبود و نجات پرستند
هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما و خدایان ما همه چه شود اگر در آتش باشیم و رسول صلی الله با وی گفت چه
جاهل بوده تو از فضل صاحب عقل نمیخواهند و عیسی علیه السلام از اصحاب این نقل است این آیه نازل شده
و علامه حلی رحمه الله نقل کرده که چون نصاری بر تفضیل علی گفت که در مثل و شباهتی هست بعیسی
که بعضی در محبت او غلو کردند و هلاک شدند و بعضی در دشمنی او هلاک گشتند و منافقان با هم

گفتند که امروز علی را عیسی بن مریم کرده راضی نمی‌شود که علی را غیر از عیسی دیگری شبیه کنند و این آیت نازل
و هرگاه حال او حال عیسی و حکم او حکم عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست عند جمهور
و احمد بن حنبل در مسند خود و بیهقی داود و دیگران از شش طریق نقل کرده یکی از آنها آنست که رسول صلی الله علیه و آله
گفت که ترا شباهتی هست بعیسی علیه السلام که یهود او را دشمن داشتند تا بهلاکت رسیدند و نصاری
او را دوستی افراط نمودند تا آنکه مرتبه از برای او قرار دادند که او را آن مرتبه نبود و امیر المؤمنین ع
فرمود که یهلک فیّ رجلان محب مفرط یطرینی بما لیس فیّ و مبغض یحمله شنآنی علی ان یبهتنی
یعنی هلاک خواهند شد در من بسبب آن دو کس یکی دوست من افراط نماید و مرتبه که مرا نباشد از برای
من اثبات کنند و دشمنی من او را بر آن دارد که نسبت بدهد بمن چیزهایی که کرده نباشم و همچنین
ابن مغازلی در کتاب مناقب و محمد بن عبد الواحد آمدی در جزو ششم از کتاب غرر الکلام و ابن عبد ربه
در کتاب عقد ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف و این معلوم است که آیات و معجزات بسیار از آن
حضرت بظهور رسیده مثل کندن در خیبر و برداشتن سنگ از سر آن چاه و کشتن عمرو بن عبد ود و بر همه
کردن آفتاب در گهواره و اخباری که از او بظهور آمده که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد بسبب آن شد
که حال آن حضرت بر غلات مشتبه شد تا آنکه بعضی فاطر الارض و السموات و خالق الاحیاء و
الاموات نیز گفتند و دانستند چنانکه در باب عیسی نیز شبهه افتاد که او عبد است یا معبود و خالق است
یا مخلوق چنانچه شافعی گفته و مات الشافعی لیس یدری علیٌّ ربه ام ربه الله یعنی بر شافعی
تا وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علی است یا الله و مردمان را در آن حضرت سه حال است
یا تفریط اند که میگویند محبی و محبت [illegible] و دفع است یا افراط جمعی و قومی که در حق او از حد گذشته اند

در نماز او پیش نکرده‌اند چه لایق کمال خود ندانسته‌اند و نسبت با شکسته‌اند معتقد نباشند و نشنیدند
که خدا پیش خدا اند و باین هم راضی نمیشوند که بعد از رسول کسی بر و مقدم شود و بقول فرزدق شاعر
رحمه الله که گفته است شعر کم بین من تلک بالولا امامته و بین من قبل الله نسبت او
بالی که این نسبت است که در امامت او شک است و در حدیث این و آل کلام علی من اتبع الهدی
آیت دیگر یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای
مومنان اجابت کنید خدا را و فرستاده او را چون بخوانند شما را بآن چیزی که شما را زنده کرد و آن یعنی
علوم دینیه که چون دل زنده است باعتقادیه صحیحه و اعمال فاضله که موروث حیوة ابدیه است یا جهاد که سبب بقای
دائم است یا ولایت امیرالمومنین چنانچه بعضی از امامیه و ابن مردویه از اهل سنت روایت کرده‌اند با این
یا مراد از ولایت خلافت و امامت است چنانچه ظاهر است و بنا بر هر تقدیر پس دلالت بر وجوب اطاعت آنحضرت
و اتباع و خلافت او چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد و امام فخر رازی هم تصریح باین نموده و یا مراد از محبت
محبت است و لازم می‌آید تفضیل او بر غیر او از آنست زیرا که تقدم تشریف آنحضرت صحیح فرزندی او منتسبا اب
و بر هر تقدیر مطلب ثابت است آیه دیگر من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هر که بیاید و بکند نیکوئی پس مر او راست ده برابر مانند آن یا مراد
تعیین عدد نیست بلکه غرض اضعاف بسیار است چنانچه مثل آنست و محققان گفته‌اند تا ده هزار کسی سد یک نیکی
بفعل نمی‌آید و در دنیا و آخرت پس در حسن تقدیم و تربیت و رزق و ثبت از اکتب و تعیین حسنات و
سیئات و توفیق اخلاص و قبول حسنه و ... موقوف بر نیت و هر که بکند سیئه یعنی فعل بدی پس
جزا داده نمیشود مگر مانند آن و وجه دلالت این بر مطلوب آنکه از امیرالمومنین علیه السلام مرویست که

زمره والحسنة حبّنا اهل البیت والسیئة بغضنا من جاء بها اکبّه الله علی وجهه

فی النار یعنی حسنه دوستی اهل البیت است و سیئه دشمنی کسی که با دشمنی در روز محشر بیاید خدای تعالی

او را از رو اندازد در آتش دوزخ و در دوستی تنها نیست چرا که دوست داشتن جمیع مؤمنین حسنه است بلکه

خوف در دشمنی ایشانست چه در دشمنی غیر ائمه معصومین علیهم السلام این قسم وعیدی و بطریق خلود در دوزخ

کردن واقع نشده است و این دلالت بر فضیلت ایشان دارد چرا که این مرتبه ایشانست علیهم السلام و چون

آنحضرت در میان ائمه اهل بیت افضل است در دشمنی و عذاب بیشتر خواهد بود و دلالت بر مطلوب

بیشتر خواهد داشت آیت دیگر ثمّ اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا یعنی

کتابهای گذشته را بعد از پیش فرستادیم و میراث دادیم و او را یعنی خبر کردیم ازو با آنانکه برگزیدیم

ما از عطا کنیم یعنی علمای امت توجه در حدیث است که العلماء ورثة الانبیاء و در طرق

اهل بیت علیهم السلام آمده که مراد ائمه معصومین اند چه وصف اصطفای برگزیدن با ایشان لایق است

و تحقیق در شان انبیاء آمده و معنی ایشان آنکه عارفند بحقایق و دقایق قرآن و چون میراث مالی را گویند که

بی تعب بدست آرند و قرآن بمحض عنایت الهی با ایشان رسیده از آن میراث خوانده و از اهل سنت

حافظ ابوبکر بن مردویه با امامیه اتفاق کرده اند که این آیت در شان امیرالمؤمنین علیه السلام

نازل شده مراد از الذین اصطفینا آنحضرت و یکی از معانی آن گفته که علی بن ابیطالب علیه السلام

از جمله وارثان کتابست چه عالم بحقایق آن بود و نص بر مطلوب شماست و غرض ازین کلمات

که ابابکر و عمر را هم درین میراث شریک کنند اما کسانیکه خود معترفند که [illegible] مردمان اند و چنین

حکم ابابکر معنی اب و کلاله ندانست و عمر بر منبر گفت جمیع زنان در خانها فقیه‌ترند از عمر

در میراث انبیا چون شرکت داشته باشند تفصیل جمل ایشان بعد از فوت ایشان خواهد بود و هرگاه آنحضرت گزیده
خدا و وارث علم انبیا باشد افضل است و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست آیت دیگر قول حق تعالی در سوره
مبارکه رعد وَفِي الْأَرْضِ قِطَعٌ مُتَجَاوِرَاتٌ وَجَنَّاتٌ مِنْ أَعْنَابٍ وَزَرْعٌ وَنَخِيلٌ
صِنْوَانٌ وَغَيْرُ صِنْوَانٍ يُسْقَى بِمَاءٍ وَاحِدٍ تا آخر آیه بیان قدرت خود کرده که قطعها از زمین
بیکدیگر پیوسته بعضی قابل زراعت و در بوستانها نهالهای انگور و خرما و دیگر کشتها چند شاخ از
یک اصل و بعضی جدا جدا و همه از یکجا آب میخورند و در رنگ و طعم و شکلها بیشمار مختلف و اینها آثار صنع
و قدرت است جابر بن عبد الله الانصاری نقل کرده که چون این آیت نازل شد رسول صلی الله فرموده که
ای علی مردمان از شجرهای متفرقه اند و من و تو از یک درختیم و صاحب کشف الغمه همین روایت را از حافظ
ابی بکر بن مردویه بهمین طریق نقل نموده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی الهی صلوات الله مثل دو نخلی که
در سر دو رسته باشد و از یک بیخ آب خورد و از فضل و عنایت الهی در احادیث بسیار همین مضمون مکرر
واقع شده از آنجمله که میفرماید خلقت انا و علی من نور واحد یعنی خلق کرده شدیم من و علی
از یک نور چنانکه حکیم سنایی گفته بیت هر دو یک قبله و خردشان دو هر دو یک روح
کالبدشان دو هر دو یکدر ز یک صدف بودند هر دو پیرایه شرف بودند دو رونده
چو ماه و خور گردون دو برادر چو موسی و هرون آیت دیگر الا و من اتبعنی که مراد بپیروی من است
چه مراد از متابعت پیروی در همه چیز از امور ظاهری و باطنی است که شایسته از غرض خود باشد
و این نوع متابعت دیگری از رسول الله مخصوص بآنحضرت بود و این دلیل بر فضیلت است
آیت دیگر وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ است که نقل از حمیریه علیه السلام از جمله

حاجتی که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان ذکر نیک

مرا بر زبان‌های کسانی که پس از من آیند و دعاش به اجابت رسید و جمیع امم ثنای آنحضرت میگویند یا

آنکه چون ملایمت امیر المؤمنین ع بود عرض کرد و گفت خدایا گردان او را از ذریت من که مراد از لسان

صدق مرد صادقی باشد یعنی ظاهر کن از برای تجدید اصل دین من شخصی که یکی از ذریت من و او

ایشان که مرتضی علی علیه السلام است و این روایت را ابن مردویه از اهل سنت روایت کرده است

و بعضی گفته‌اند در حین این سوال نمود که گردانند از ذریت ما در آخر الزمان داعی و خوانند به نبوت او

که مراد محمد رسول الله است و اهل بیت او باشند و فرق نیست میان حمل کردن لسان صدق بر محمد و آل ع

حمل نمودن بر امیر المؤمنین علیه السلام و بر تقدیر عطف که فضیلت آن حضرت ثابت است و تقدیم او

بر دیگران واجب **تکمیل** ختم آیات قرآنی علاوه و تنزیل که در شرح داد باب بصیرت میفزاید و در مسند احمد

حنبل مسطور است که ابن عباس گفت ما فی القرآن آیة الا و علی رأسها و قائدها و شریفها و امیرها

یعنی هیچ آیه از آیات قرآنی نیست مگر آنکه علی رأس و رئیس آنست یعنی مهتر و در نزول آن آنحضرت و

قائد آنست که یعنی کشنده و باعث نازل شدن آنست و شریف آنست یعنی بزرگ شدن به سبب آن آیت است

و امیر آنست یعنی فرمان کننده به آن یاران آنحضرت و از ابن عباس مرویست که فرمود و لقد عاتب الله

تعالی اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی عتاب حق تعالی در قرآن

مجید عتاب نموده و سخن تند از خشم و حجت گرفتن با اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و یاران او و هم

او گفته لیکن امیر المؤمنین را در قرآن یاد نکرده مگر به نیکی و خوبی و نیز ابن عباس مرویست

که فرمود ما نزل لاحد من کتاب الله ما نزل فی علی یعنی نازل نشده است در شان هیچ

احمدی در قرآن مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی آنقدر که در شأن امیر مؤمنین علیه السلام نازل
شده و نیز از ابن عباس روایت کرده که ما انزل الله آیة فیها یا ایها الذین امنوا الا
و علی راسها و امیرها یعنی فرو نفرستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مؤمنان را اهل خطاب
ساخته باشد و یا ایها الذین امنوا گفته باشد مگر آنکه آنحضرت سرکرده و مجمع عشایر آن طایفه بدولت که
مشرف شرف خطاب آنحضرت جل ذکره شده اند پس چنانچه مذکور شد ملا حسن کاشی گفته نظم هر کجا
در مجمع قرآن خطابی است ع از کمال لطف حضرت خاصه در شأن شهست ع مبالغه نموده و حضرت مرتضی
کرده و ایضا در مسند احمد حنبل مروی است که مجاهد از اکابر مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که
نزلت فی علی سبعون آیة یعنی هفتاد آیه از هفتاد بصحت رسیده که در شأن علی علیه السلام نازل شده
و در مناقب خوارزمی هم قریب باین مروی است و آن آیات که مجملی ذکر تحقیق آنها نموده اند ذکر کرده
و چون در زمان خلفای بنی عباس بوده و اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت
و عداوت و ناصبی بودن اعتراف باین نموده با آنکه حق تعالی موجب ع الفضل ما شهدت
به الاعداء حق و راستی را قلم زبان قلم ایشان جاری گردانیده و تعجب باشد و انکار
نموده اند علمای مذهب حق تا غیر به بعضی سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد
آیه از آیات کلام ربانی که هر یک دلیل خلافت امیر المؤمنین تواند شد استخراج نموده اند و اگر
تتبع کامل بعمل آید زیاده برین میسر تواند بود و از امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که
ثلث قرآن در بیان جلالت و کمالات اهل بیت و ثلثی در مثالب بنی جبابره تا خیری و مطاعن
مخالفین ایشان و ثلث دیگر فرایض و بیان احکام شریعت سید المرسلین است و باطنش در ذکر

اسرار و معارف ربانیه است که آن نیز ثبت دفاتر عوارف معارف اهل بیت است بنا بر ما عهد
از اختصار اکتفا بهمین قدر ابیات نموده و چون از دلایل نقلی که در اثبات با اخبار آتیه چند که مجملا منظور ام
ذکر نموده شد از احادیث نیز اگرچه غیر متناهیست و مخالف و موالف در این باب تصنیفات ساخته اند
و کتابها پرداخته اند بعضی از اخبار متواتره داله بر امامت که مجمع علیه فریقین باشد از روی اختصار اقتصار
میرود و الحدیث الاول علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و گفته روایت
کرده است احمد بن حنبل در مسند خود و گفته که حضرت رسالت پناه صلی الله فرموده که کنت انا و علی
ابن ابیطالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق آدم باربعة عشر الف عام
فلما خلق الله آدم قسم ذلک النور جزئین فجزء انا و جزء لعلی یعنی من و علی یک نور بودیم
در نزد حق تعالی پیش از مخلوق شدن آدم بچهارده هزار سال پس چون خدای تعالی آدم را خلق نمود
آن نور را منقسم بدو قسم ساخت یک قسم از آن منم و یک علی علیه السلام و در حدیث دیگر که از ابن
مغازلی شافعی منقولست چنین مرویست که فلما خلق الله آدم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم نزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة
این روایت با روایت اول که مشتمل فلما خلق موافق است و از مجملش نقل شده روایتیست
که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را آن نور را ترکیب داد در صلب آدم و او را در صلبی بصلبی
بهمان طریق که بود و نقل منتقل مینمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت ظهور
رسیده و در این خبری که مغازلی نقل کرده از جابر بن عبد الله مذکورست [illegible] و فی آدم
که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمها جزئین جزء فی صلب عبد الله و جزء

فی صلب ابوطالب فاخرجنی نبیا واخرج علیا وصیا بنی عبد المطلب خدای تعالی
جدا کرد نور را دو حصه شد حصه که نبوت بود بصلب عبد الله داد و من ظهور آمدم و حصه که ولایت
بود بصلب ابوطالب منتقل شد وعلی علیه السلام از آن بوجود آمد و این حدیث از حفاظ حدیث که اهل تسنن
کرده اند بنقل آن مردود قرن شیعه وسنی صریحست در خلافت آنحضرت و تمام است در اثبات مدعی
وحدیث دیگر بهمین مضمون روایت ابن بابویه رحمه الله بسند خود از حضرت امام جعفر صادق از حضرت
امیرالمومنین کرده است که آنحضرت فرمود ان الله خلق نور محمد ونوری من قبل خلق الخلق
باربعة مائة الف عام واربعة وعشرین الف عام وخلق منه اثنی عشر حجابا یعنی خدای تعالی
خلق کرد نور محمد را و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند بچهارصد و بیست و چهار سال و دوازده حجاب را از
جمله روایات مشهوره که در اکثر مصنفات مسطور است و بر زبان عموم یاران حضرت رسالت محل آنحضرت
انی کنت وعلی نورا بین یدی الرحمن قبل ان یخلق عرشه باربع عشر الف عام
فلم یزل نخوض فی النور حتی اذا وصلنا الی حضرة العظمة فی ثمانین الف سنة ثم
خلق الله الخلایق من نورنا فنحن صنایع الله والخلق کلهم صنایع لنا یعنی من و علی
چهارده هزار سال پیش از خلق عرش خلق شده بودیم و آن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال
خلایق را از آن نور خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده خدائیم و مرجان غیر بسته‌اند جهت ما خلق شده است
مفاد حدیث آنست که نور ایشان سبب ابداع کائنات و موجب ایجاد مخلوقات بوده و لطفیل
ایشان ممکنات از عدم بفضای وجود انتقال نموده اند تفصیل که اهل عرفان بیان کرده اند
که اول ما خلق الله بتعلیم صنع ... شده است و نوبت اختراع انوار وجود

مخلوقات از ان شده و در بعد از عرش دوازده هزار سال مقام قرب الهی جل جلاله بوده و پس بچهار قسم شده
و عرش و کرسی و حمله عرش و خزانه کرسی خلق شده و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام محبت موقوف
بوده و پس بچهار قسم شده قلم و لوح و جنت صورت پذیرفته و قسم چهارم دوازده هزار سال در مقام خوف
توقف داشته بعد از ان بچهار قسم شده ملایکه و ماه و آفتاب و کواکب بعرصه ظهور آمده و قسم چهارم
دوازده هزار سال در مقام رجا بوده و پس بچهار قسم شده و مکلفات از عقول کامله و علوم شامله و عصمت
و توفیق خود یافته و قسم چهارم بعد از ان مدت دوازده هزار سال در مقام حیا بوده و بعد چهار هزار
قطره از ان متقاطر گشته هر قطره روح بشری شده و از ارواح ایشان نور اولیا و سعدا و شهدا و صلحا
و اهل ایمان و ارباب طاعت مجمع تکلیف موجود گردیدند بعد از ان دوازده هزار حجاب آفریده و جزو
چهارم آن نور را در هر حجابی هزار سال توقف داشتند بعبادت و عبودیت اشتغال بوده و آن حجب
حجب بهای کرامت و سعادت و هیبت و رحمت و رفعت و علم و حلم و صبر و وقار و سکینه و صدق و
رضا و یقین است و چون نور مذکور بر یکتا ظهور تمکن یافت حق تعالی آن را در زمین تعبیه کرده و هر جزو را
بجای خود نگاه داشته و از ان مشرق و مغرب رسید بنا برین آن کاینات خواه انواع و کاه حروف
اشخاص از ان دو نور که مظهر انوار موجودات در جه ظهور یافته و از ابن عباس مرویست که

كنا جلوسا عند رسول الله فاقبل علي بن ابي طالب صلوات الله عليه فقال
النبي مرحبا من خلق قبل ابيه ادم باربعين الف عام فقلنا يا رسول الله اكان
الابن قبل الاب فقال نعم ان الله خلقني وعليا نورا واحدا قبل خلق ادم بهذه
المدة فقسم نصفين ثم خلق الاشياء من نوري ونور علي ثم خلقنا عن يمين العرش ثم

خلق الملائکة وکبّرنا فکبّروا ولتعلم انّی سبّح الله وکبّر فان ذلک من تعلیمی وتعلیم علی
یعنی نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه پس آنحضرت فرمود که پیش از آنکه آدم پیش از بعدش بچهل
هزار سال خلق شده پس گفتیم یا رسول الله آیا می باشد بشری که پیش از پدر مخلوق شود گفت بلی بدرستی
که خدای تعالی خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین مدت و بعد از آن بدو نصف
تقسیم کرد و همه چیزها را خلق کرد از نور من و علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد و ملائکه را
آفرید و چون ما بتسبیح خدا مشغول شدیم و سبحان الله بر زبان راندیم ملائکه نیز تسبیح کردند و چون
بتهلیل بودیم لا اله الا الله گفتیم ایشان نیز گفتند و چون حق تعالی را ببزرگی و عظمت یاد نمودیم
الله اکبر بتکبیر بودیم ملائکه نیز تکبیر یاد نمودند و هر تسبیحی و هر چیزی که حق تعالی را تسبیح نموده و تکبیر گفته
از تعلیم من و تعلیم علی است و ملائکه کرام همه شاگردان آنحضرت شده اند تمام هر محل تعجب و اعراض اهل سنت
شده اند بود که علی را با کبر مرد و معلم بودند پس حق اعلی الجملة فساد ولی دیده شد و تفاوتی که است
آنست که کتب و مدرس او در آسمان بود و شاگردان جمله عرش و ملائکه مقربین و کتب این کرد و کتابها
واهل کتب دو بازده و از اطفال مشرکین این تفاوت چندان نسبت حدیث دیگر در مسند احمد حنبل و کتاب
حلیة الاولیاء تصنیف حافظ ابو نعیم و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و کتاب احمد بن موسی خوارزمی و دیگر کتب
معتبر اهل سنت مسطور است که چون این آیه نازل گشت که وانذر عشیرتک الاقربین
یعنی خبر ده و آگاه گردان و بترسان خویشان خود را نزدیک حضرت رسالت پناه بر طبق کلام
الهی ولد عبد المطلب را که چهل مرد بودند ... کوشت بختی و نان و قدری است
که خورش یک کس تواند شد ایشان را ضیافت نموده و با آنکه هر یک از ایشان هر بار شتری با گوسفندی

با آنکه گوسفند بزرگ را یک روز مکث نموده، و از آن طعام سیر و ملو شدند و آن طعام بحال اول
بود که گویا هیچ نقصانی بوی نرسیده، و بعد از اظهار معجزه که سیر کردن جمع کثیر از طعام قلیل باشد حکایت
بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرده، با سلام دعوت فرمود و تکفل کلمتین شهادتین نموده ساخت
ایشان را از منافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و اعزاز و احترام و نعمت ساز و دیگران
و دخول بهشت و وصول درجات قرب بارگاه احدیت بشارت داده فرمود که هر که قبول این نموده و مرا
اطاعت نماید و در تبلیغ رسالت من امداد نموده مطیع و فرمان من شوند آن شخص برادر من و وزیر و وصی
و وارث و خلیفه و جانشین من بعد از من باشد و هیچکس از آن چهل نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند
مگر امیرالمؤمنین که متکفل خدمت و اعانت و امداد و متکفل انتقام نمود آنحضرت شده تا سه مرتبه این صحبت نقل
آمد و در هر مرتبه حضرت امیر قبول آنچه آنحضرت فرموده بود و مبادرت نموده و رسول خدا او را فرموده
برادری و جانشینی و وصایت و غیرها داده مسرور و خوشوقت ساخت هر بار چون جماعت مزبوره از
خدمت حضرت بیرون رفتند بطریق استهزا ابو طالب را تهنیت نمودند که چون پسر برادر تو پسر ترا
در این جمع در محل کی دانسته او را امیر و وزیر و سردار نموده تو نیز باید که در جمیع امور اطاعت وی کنی و حکایات
طول انجامیده ذکر تمامی باعث طول کلام میشود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این حدیث
را دلالت تمام هست همه از آیات و احادیث بر مطلوب که امامت و خلافت حقه آنحضرت است چه از آنکه
در آن مجلس سه بار وعده خلافت داده نموده و او نیز با آنچه گفته وفا کرده باشد دیگری را
دعوی خلافت نمودن عقلا و نقلا شرعا و عرفا معقولیت ندارد و [illegible] رسول خدا از آنکه
تعدی و محض ظلم باشد و وجهی ندارد و با وجود امامت و رهنمائی بدیگری نمیرسد و قول کاشفی که حرمت

گوییت رهنمایی که جز علی باشد ذکر نموده ولی نبوی که مستغرق خلافت غصبی آن فرقه باشد از این نخواهد بود و
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که سلمان از حضرت رسالت پرسید که
یا رسول الله مَن وَصِیُّکَ یعنی کیست وصی تو آنحضرت فرمود که یا سلمان که بود وصی آدم موسی
گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود که بدرستی که وصی و وارث من که قضای دین من کند و
وعده‌های مرا وفا نماید و بانجاز رساند یعنی یُنجِزُ وَعدَتی و بجا آورد علی بن ابیطالب است و
در کتاب کشف الغمه همین حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان رضی الله عنه باین طریق نقل نموده که سلمان
فارسی گفته است که گفتم یا رسول الله هر پیغمبر را وصی بوده است و آنحضرت مرا جواب نداد و بعد از
مرا دید گفت یا سلمان نزد من شتاب گفتم لبیک یا رسول الله فرمود میدانی که وصی موسی که بود
گفتم بلی یوشع بن نون پرسید که چرا او را وصی کرده است گفتم از جهة آنکه او عالم‌ترین قوم بود در از
گفت پس بدرستی که وصی من و محل سرّ من و موضع راز من و بهترین آن کسانی که مانند بعد از من که بانجاح رساند
وعده مرا و قضا نماید دین مرا علی بن ابیطالب علیه السلام است و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان
همین حدیث نقل نموده که رسول صلی الله از من پرسید که هل تدری من کان وصیّ موسی النبی یعنی
تو که وصی موسی کدام شخص بوده من در جواب گفتم که یوشع بن نون وصی موسی بود فرمود فانّ وصیّی
فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی بن ابیطالب یعنی پس بدرستی که وصی من در اهل بیت
من و بهترین کسی که از من بجا ماند بعد از من علی بن ابیطالب خواهد بود و بعضی از معاندین در این باب
مناقشه کرده‌اند که اگر از وصی معنی تنجیز وعده‌های شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم
بودن خواسته‌اند قبول است که علی وصی رسول بود باین معنی و اگر از وصی خلافت خواهند

قبول نداریم چرا که وصی که نص او بر حسین می بود و صحابه رسول مخالفت میکردند و اگر صحابه مخالفت او میکردند
دیگران اطاعت نمیکردند بر فرضی که دیگران هم اطاعت مینمودند طایفه انصار چون اخفی میشنیدیم
پس مشخص شد که مراد از وصی حسینی دلت و جوابش اینکه معنی و الفنی الی خلافت رسیکردند چه معنی
خلیفه نیست الا کسی که وصیت کرده باشد او را بعلم و بدایت و حفظ قوانین شریعت که کجا بود
این حفظ و بدایت و علم خلفای ثلث را که در کار خود حیران بودند چه جای که ضبط معانی کتاب
و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میگوییم وصی بمعنی امام و خلیفه است و دلیل بر اینکه حضرت رسالت علی را
برای یوشع کرده بوده است در وصایت و امامت از موسی و ظاهر است که یوشع وصی امام و خلیفه
بود بعد از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند از آنجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل
و نحل گفته است که چون موسی از حق تعالی درخواست که هرون را با من شریک گردان و گفت
اشرکه فی امری خدای تعالی هرون را در امر شریک گردانیده و او وصی بود و چون او در ایام
وفات نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به پسران هرون شبیر و
شبر بسپارد و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث دیگر بهمین مضمون منقول است که ما از جهت اختصار
بهمین حدیث اقتصار نمود و چه در اثبات مدعای ما کافیست در خانه اگر کس است یکحرف
بس است و حدیث دیگر که نزدیک است بحدیث مذکور حدیثی است که ابن مغازلی شافعی
بسند خود از رسول الله نقل کرده که آنحضرت فرمود لکل نبی وصی و وارث و ان
وصیی و وارثی علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی هر پیغمبری را وصی و وارثی
بوده و بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی بن ابیطالب است و مخفی نیست در زمان عرب

اصل که در آن وهم موبیتین نیز آمده است و در عرف آنست که تصرفی که میت کننده را بود و بعد از
همان نحو تصرف در همان شخص دیگر را که وصی است باشد پس وصی یعنی کسی که اولی بتصرف باشد و اگر
در جایی اضافه بچیزی کنند مثلا گویند وصی طفل و امر آنجا مخصوص همان امر خواهد بود و در معنی فیه
همه جا علی است حدیث دیگر قول رسول الله است که خطاب با امیر المومنین علیه السلام نموده فرموده
انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی
که هرون از برای موسی بود و چیزی که هست اینکه بعد از من پیغمبری دیگر نخواهد بود و این حدیث در صحاح سته
موافقین و مخالفین بتکرار مذکور شده بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات مشهوره میان اهل سنت است
که علمای جانبین مناسبات دوستی و دشمنی علی نقل کرده اند و در اکثر روایات شیعه آن
معنی را بزبان معجز بیان رسالت ورود یافته که یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی
من بعدی و قاضی دینی و اگر انصاف باشد همین حدیث نیز از احادیث متواتره است و غرض
آنحضرت صلی الله از خطاب انت منی اثبات خلافت امیر المومنین است و تفسیر آن بوجهی که
دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده همه منازلی و مراتبی که هرون را نسبت بموسی بود
امیر المومنین را نسبت بمن حاصل است و در این عبارت چند فایده فهمیده میشود اول افضلیت
چنانچه ظاهر است دوم بیان برادری که در میان [illegible] میان آنحضرت و حضرت امیر متقرر
و منعقد شده بود سیم اظهار قرابت و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از ختم رسالت
رسول دیگر ممکن بودی که نبوت [illegible] الله در باره امیر المومنین متحقق شدی چهارم
آنکه هرگاه امیر المومنین را بعد از رحلت حضرت مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن تواند بود که

۸

از طریق اولی رسید مرتبه خلافت و امامت و جانشینی خواهد بود و تتمه آنکه چون حضرت هرون
در حیات موسی خلیفه و شریک موسی بود و حضرت امیرالمؤمنین در زمان حیات نبوی بخلافت آنحضرت
مخصوص شده بود و لیکن تفرقش در کار همه است از این سبب که خلیفه و قیمت که رسول در میان نماند شد
چون رسول خدا این جهان را بدرود کرد او را رسید خلافت قرار باید گرفت ششم آنکه هرون اگر
بعد از موسی بجهان ماندی خلافت با او متعلق بود چه هر گاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن
بطریق اولی حق اوست حضرت رسالت در این حدیث از برای امیرالمؤمنین اثبات کرده جمیع منازل هرون
مر او را باید بحل استثنا این مرتبت و امامت و خلافت بگواهی دوست و دشمن در مسند احمد
حنبل و صحیح بخاری و صحیح مسلم در مرکب چندین طریق که مروی است که حضرت رسالت چون بغزوه تبوک میرفتند
آنحضرت را در مدینه گذاشتند او بخدمت حضرت آمده گفت میخواهیم که با شما بجهاد روی رسید و گفت در
خدمت باشم رسول خدا فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه
لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه بعد از این مذکور شده انشاء الله تعالی مذکور خواهد
شد همه دیگر کرد ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بر ضمیر منور اهل استعداد
پیدا آمده و حدیث متواتر و غدیر است که کسی با انکار آن نمیرسد مگر بعضی که از ایمان دل سیاهی
اهل بیت از نور ایمان شدن رند تاریک آن نور بره نداشته‌اند و حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و نسائی
و ابو داود و احمد حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب و غیرها بطرق مختلفه
مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بعید است نقل نموده شد
و در غایت وضوح این معنی چیزی که اثبات آن از او توانند شد الا انصاف که بحث‌یاب

مقاتله غدیر بر غدیر سه و چیزی دیگر با این شاید معلوم نیست که چند کوه طرفین شده باشند و مسئله که در شهرت

و صحت هم عنان وجود و جبت و دلیل ثبوت باشد که کسی در آن مناقشه نماید علاج او نیست الا

شمشیر و خصم او نیست که صاحب روز غدیر او بر جمیع ذری در کتابی که از خصایص نام کرده بعد از

ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر بن الخطاب و براء بن العازب

وسعد بن ابی وقاص وطلحة بن عبید الله والعباس وعبد الله بن عباس والحسن بن

علی وابن مسعود وعمار یاسر وابو ذر الغفاری وابو ایوب وابن عمر وعمران بن الحصین

وابو هریرة وجابر بن عبد الله وابو رافع وجریر بن عبد الله وانس بن مالک

وحذیفة وزید بن ارقم وعبد الرحمن وزید بن شراحیل وعامر بن ابی لیلی الا

نصاری ووهب بن حمزة وزید بن الحصین ووحشی الحرب وسعد بن جنادة

وعمر بن شرحبیل وجابر بن سمرة ومالک بن الحویرث وابو ذهب الشاعر وعبد الله بن

ربیعة که اینها همه صحابه اند و همه حدیث را روایت نموده اند و اگر همه کتب و دلایل را جمع شود

در آن که روایت و ذکر کرده اند شمول شود مطلب از فراموشی میکرد و همه حدیث آنست که رسول

خدا صلی الله در روز غدیر خم بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرموده گفت یا ایها الناس

الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت

مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره

واخذل من خذله و تهنیت [illegible] بن الخطاب در مقام تهنیت گفته بود و معنی حدیث

چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود و ذکر آن را موجب تکرار دانسته بهمان

التفات ننموده لیکن چون این دوستی اهل بیت از جمله شامی شافعی که با وجود تسنن مردی دانشمند با انصاف
بوده و چون دیگران که عداوت اهل بیت در میان جستند بیکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم جسته جسته
و بحال بخاطرش رسیده و حیف آمده که گوش دل را باب بصیرت نشوده و منکر آن حق ثابت نموده و بعضی
در کار و باری که آن مرد در آخر عمر خیال تمام نموده باشد و خود را از آتش دوزخ خلاص نموده
و در کتاب مطالب السؤل فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات وست از صحیح ترمذی از زید بن
ارقم حدیث غدیر روایت نموده و گفته که روزی امیر المؤمنین علیه السلام از جمعی که در خدمت او
حاضر بودند پرسید که کسی در میان شما هست که حکایت روز غدیر از حضرت شنیده باشد و بعد از آن
اقرار نموده هفده نفر از جماعت شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه
از حضرت شنیدیم و بعد از آن افاده نموده که چون لفظ من کنت افاده عموم میکند دلیل است
بر آنکه حضرت رسول مولی و صاحب اختیار او بوده و علی بن ابی طالب علیه السلام نیز مولی و صاحب اختیار
او باشد و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده که چون لفظ مولی در قرآن عزیز از روی مجاز بمعنیهای
دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنابر این حضرت رسالت تصریح بمعنی مولی و صاحب
اولی بتصرف نموده و بیکی از الفاظ مذکوره مقید نساخت تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی
آنست که هر نسبتی که میان نبی و دیگری از افراد امت بوده بعینه همان نسبت میانه امیر المؤمنین و هر
شخصی واقع خواهد بود و معنی من کنت مولاه آنست که هر کس من اولی باو بوده ام امیر المؤمنین نیز
چنین است و بعد از آن گفته حدیث صحیح است دال که حضرت رسالت [illegible] معنی و مرتبه
درجه مخصوص ساخته که غیر از آن هیچکس را جانب رسول در این قسم مرتبه اختصاص نیست و بدین نحو مرتبی

فایز گشته و مضمون این حدیث لو امرا از آن حیثیت که حق تعالی او را به مباهله مندرج گردانیده و حضرت
در این حدیث اشاره بدان فرموده و چه آنجا حق تعالی نفس نبی و ولی را بشبیه و نظیر یکدیگر دانسته و هر دو
در یک کلمه جمع ساخته و بضمیری که اضافه برسول است متصل ساخته فرموده اَنفُسَنا وَ اَنفُسَکُم
و در این حدیث حضرت رسالت خواسته که آنچه ذات نبوی بدان موصوفست و درجه که الله تعالی
باو کرامت فرموده ثابت گرداند که علی علیه السلام بآن موصوفست و صاحب آن مرتبه و منزلتست
لهذا فرموده مَن کُنتُ مَولاه فَعَلیٌّ مَولاه تا معلوم جمیع امت گردد که چون حضرت منقبت
اولی بمؤمنین از خود ایشانست و صاحب اختیار مؤمنانست امیر المؤمنین علیه السلام نیز بجمیع صفات که
متصف و جامع جمیع اوصاف حمیده است و در افادتش فرموده که وهذه مرتبة سامیة
ومنزلة نامیة ودرجة عالیة ومکانة رفیعة خصصه صلی الله علیه
وآله دون غیره فلهذا صار ذلک الیوم عیدا وموسم سرور لاولیائه
یعنی این مرتبه سامی و منزلتی نامیست و درجه بلند و محل ارجمند که مخصوص ساخته است حضرت رسالت
امیر المؤمنین را و از آن جهت گردیده است این روز عید و روز خوشحالیست بجهة دوستان آنحضرت
و ختم افادتش در این مقام باین شده که از تتبع آیات قرآنی و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت
کمالی که حضرت رسالت صلی الله اثبات آن بجهة ابن عم خود علی علیه السلام نموده تا اول حق تعالی آن
مرتضی را بآن صفت نستوده حضرت رسالت اظهار آن نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب
عزت امر بآن نشده آنحضرت [illegible] چون حضرت عزت آنجناب را علی نام
خوانده و گفت هو مولیه و جبرئیل و صالح المؤمنین دانسته که مراد از صالح المؤمنین

علی است حضرت نیز درینجا پیروی امر الهی نموده و بتعیین امامت او تکلم کرده شده و که یکی از معانی امام آنست

چنانچه حق تعالی او را امام خوانده و آنحضرت نیز اشاره بآن نموده و او را امام خوانده باشد تا اینجا

کلام امام فخر رازی است و موید این مقاله آنچه روایت است قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء

نقل نموده که روزی رسول صلی الله علیه و آله در مجلس تشریف داشت و امیر المومنین بخدمت آنحضرت رفت چون چشم

حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت مآب افتاد فرمود که مرحبا سید المسلمین و امام المتقین و چون سیادت

مسلمین و امام متقین از صفات مخصوصه نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیر المومنین را نفس رسول

خوانده و گفته در آیه أَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ آنحضرت نیز بموجب گفته الهی او را بهمان صفتی که از صفات

ذات خجسته صفات بود نام برده و هیچ صفتی از صفات حسنه نباشد که نبی صلی الله علیه و آله ثابت

آن نماید مگر که اشاره به ثبوت آن شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود را از انس بن مالک

روایت نموده و از ابو بریده نقل کرده که ابو بریده گفته روزی در مجلس حضرت رسالت پناه حاضر

بودم که آنحضرت بجز من خطاب نموده فرمود یا ابا بریده بدرستی که خدای تعالی در عهد خود در حق علی

عهد کرده است و آن اینست که علی راهنمای بندگان است و محل نور ایمان و امام دوستان من و

نور طایفه که مرا طاعت مینمایند و از عایشه نیز روایت نموده که گفت روزی حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله یکی را نام میبرد و تعریف مرتبت بعضی که مناسب حال او بود میکرد و من گفتم عمرت

که علی را نام نبردی فرمود وَیحَک یعرف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را

تعریف کرده است چنانچه عزیزی گفته است شعر علی را قدر پیغمبر شناسد / که هر کس خویش را بهتر شناسد

و حدیث دیگر که علامه حلی رحمه الله آنرا در کتاب منهاج الکرامه دلیل بر امامت شمرده حدیثی است

کرهم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصیت تمام شد صلی الله فرمود که سلموا علی علی بامرة

المؤمنین و خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده بر آنحضرت سلام کردند باین طریق که السلام

علیک یا امیر المؤمنین مبارک باد گفته تهنیت نمودند بعد از آنکه مردم از امر سلام فارغ شدند

زبان معجز بیانش این کلام تکلم نمودند که انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین

و هذا ولی کل مؤمن بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی کل مؤمن و

مؤمنة یعنی بدرستیکه علی سید و بهترین مسلمانان و امام و پیشوای متقیان و کشنده و رهنمای

مؤمنانست بسوی بهشت که چنانکه اسپان پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسپان شناخته شوند

آن گروه در میان مردمان بسفید رویی محبت او شناخته شوند و اوست که ولی صاحب اختیار مؤمنانست

بعد از من و بدرستی که علی از من است و من از علیم و او مولی مؤمنین و مؤمناتست بعد از آنکه من از

میان شما بیرون روم ظاهر است که این حدیث نیز دلالت تمام بر مطلوب دارد و هرکه حدیث اول را

نقل نموده و قصه غدیر را بیان کرده باید که هرچه از تمامی واقعه است بیان نماید و مرویست که

در آن روز جبرئیل بصورت شخصی خوش صورت نیکو لباس معطر ببوهای خوش در آن مجلس حاضر شده

بعد از تمام امر وصیت فرمود و الله ما رایت کالیوم قط ما اشد اکدا لابن عمه

انه یعقد له عقدا لا یحله الا کافر بالله العظیم و رسوله الکریم

ویل طویل لمن حل عقده یعنی که والله ندیدم هیچ امروز روزی و نشنیدم هرگز که محکم‌تر

و چگونه تاکید نمی‌کند از برای پسر عم خود [illegible] بدرستی که حل این عقد نخواهد کرد

و این گره را نخواهد گشود مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد و حسرت عظیمی خواهد بود کسی را که حل

ان

این عقده کنند و از جمله عمر و جمعی بودند که این کلام را از آن شخص صورت شنیده بودند چون آخر یوم
بخدمت حضرت رسول آمده آنچه شنیده بودند عرض نمودند رسالت پناه بر طبق عرض ایشان آنحضرت
فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود عمر بجهل خود معترف شده گفت نشناختم حضرت رسول فرمود
آن شخص جبرئیل امین بود و بمن نیز فرمود که ای عمر بدانکه اگر تو باشی بدرستی که اگر تو حل این عقده بکاری
بیقین خدا و رسول و مومنان از تو بری و بیزار خواهند بود و از اهل انصاف پوشیده نیست
که بمقتضای فحوای عبارات جبرئیل و کلمات نبوی حکم بکفر کسی که حل آن عقده ننموده و کرده و بگوید
واجب و لازم می‌باشد والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر از اول الادله بر حقیقت
متعلق بقصه خیبر است که در مسند احمد حنبل بچند طریق روایت نموده شده و در صحیح بخاری و مسلم
از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح سته مسطور است و در فصول مهمه نور الدین علی مالکی
مذکور و مضمون خبر و حاصل و آنچه خبر آنست که چون حضرت رسالت پناه متوجه قلاع خیبر شد از
آنجا بمقتضای خواهش رسالت پناهی بطهور اعراض مرضی که گاهی لاحق گرفته چون محاصره
بطول انجامید و لشکر اسلام از کرهای و کرکی شکوه نمودند ابوبکر را سردار کرده فرستادند و بحرب قلعه فرستاد
و او بسیاری از لشکر اسلام را بمایده شهادت رسانیده با قلیلی منهزم گشت روز دیگر عمر خطاب
با مرد که مامور شده بنزد رفت و بکرم عمل نموده ناموس اسلام را برباد داد و چنانچه در صحیح بخاری
مذکور است که در جمع هو ایضا منهزما یعنی او نیز گریخته گشت رسیدیم که از حضرت آنحضرت
لاحق بوده و در صبحش این ضمیر را اشاره و ولایت نامزد فرمودند گذشته بود بر زبان
الهام بیان حضرت رسالت رفت که فردا این علم را بدست کسی دهم که از جمله صفاتش پسندیده

دوست که خدا و رسول او را دوست دارند کرار غیر فرار باشد همه مستبشر شده ما گویند و چون اصحاب
آن عبارت را از زبان رسول خدا شنیدند هر یک متصور آنکه بآن منقبت عالی و منزلت متعالی فایز
گردند تمام شب در فکر بودند و صبح زود همگی حاضر درگاه رسالت پناه شدند و همه امید داشتند که این فتح
آن متصور شود مستظهر بوده خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسول علی نیست که بجهة درد چشم از
نظر مبارک او در مرض ولایت و بخود در مانده و ازین سعادت عظمی بهره نخواهد یافت و چون
حضرت رسالت صلی الله از خیمهٔ مبارک بیرون آمده فضای درگاه رسالت را از پرتو نور ولایت
خالی دیده فرمود که این علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی علی کجاست که او را نمی بینم حاضران
همه یکبار جواب دادند که او را دردی عظیم در دو چشم صعب بهم رسیده و بیمار شده که چیزی
دو وقف از رفتار و نهان را حاضر بارگاه و ملازمت سیادت گردانند و چون حاضر شد حضرت خیر البشر
سر آن سرور را در کنار گرفته آب دهن مبارک در چشم او فکنده شفای عاجل آن درد را از رب العزة
مسئلت نمود و هم فی الحال از برکت متعال آن الم بنوعی رفع شد که گویا هرگز درد چشم نداشت پس
رایت با هیبت را بان شاه خطهٔ ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی این قلعه را بر تو
مفتوح گرداند و حضرت امیر فرمود که یا رسول الله با ایشان جهاد کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان
شوند و حضرت رسول فرمود که در مقابله تعجیل منمای و برو تا بعرصهٔ ایشان فرود آیی پس اول
باسلام ایشان را دعوت نمایی و خبر کردان کن از حقوق که خداوند را بر ایشان لازم است بخدا سوگند
که اگر یک شخص را حق تعالی بواسطهٔ تو هدایت [illegible] بشرف اسلام رساند ترا بهتر است از شتران سرخ موی
باشد که در راه حق تعالی صدقه کنی پس [illegible] در وی [illegible] ذو الفقار بر میانش بسته رایت

پشتش را دید حضرت علی قدم در راه نهاد چنانچه حکیم سنائی گفته شعر کس ندیده ز نیزه‌ام در پشت

نیزه‌ام شرک را یک انگشت خیبر از تیغ او خراب شده سر آتش همه تراب شده چون از نزدیک رسید

و علم را بر زمین استوار کرد یکی از اعدا بر حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب رایت کیستی

و چه نام داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب و یهودی آواز برآورد که غلبتم و ما

انزل علی موسی یعنی بتوریت قسم که مغلوب شدید و اول حارث با فوجی آمده حرب آغاز نمود

و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرده حیدر کرار بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد و مرحب که برادر

رئیس و برادر حارث بود با جمعی از مشاهیر مکمل و مسلح بیرون آمده تکبیر در پا در میدان رجز

رجزی خوانده آن ملعون از سایر آن مشهور بود که در شجاعت مانند نداشت دو زره پوشیده

و دو تیغ حمایل کرده مغفری از فولاد بر سر و عمامه بر سر بسته و بر سر آن خودی از سنگ

و نیزه در دست که سه سنانش نوزده من بود و چون کسی از اهل اسلام را تاب مقابله و معارضه او نبود

شاه مردان در مقابلش آمده و در برابر رجز او بر زبان معجز بیان راند که انا الذی سمتنی امی حیدره

و چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده مرحب رو بگریز نهاد و شیطان بصورت یکی از احبار

خود را با او نموده از سبب گریختن پرسید گفت مادرم را بخواب دیدم که گفت شیری بر تو

حمله خواهد کرد و فلان کاهن گفت که اگر کسی که نامش شیر باشد یا بمعنی شیر داشته باشد حذر کن

و شیطان گفت که حیدر نام در دنیا بسیار است که با تو برابری نتواند کرد و که بتحقیق این نام

اعتماد کرده و عار فرار بر خود پسندید و حمیت جاهلیتش دامنگیر شد آن شیطان جور دره

گفت برگرد که من نیز در عقب تو جمعی شجاعان می‌فرستم و در دست علامت اندیشه فتح آورده

خواست شمشیری حواله آنحضرت کند که حیدر کرار ذو الفقار آبدار را چنان بهیأت فرود آورد که از
خود و مغفر گذشته تا بقربوس زین رسیده بود و چون آن ضرب دست دیدند رعبی تمام و خوفی کلی
در دلهای ایشان افتاده ساعتی بپاداش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان
بقتل آمدند باقی روی بهزیمت نهاده بقلعه درآمدند و آنحضرت چون شیر خشمناک در عقب ایشان
روان شده بود و بیان این که در انجا که دلالت می نمودند تا بدر حصار رسیده دروازه را کنده و
بعضی گفته اند یهودی تیغ حواله آنحضرت کرد و سپر از دست مبارکش افتاده و در غضب شده در را کنده
سپر خود ساخت و از جابر بن عبدالله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندق
وسیع و حایل بود آنحضرت میان خندق رفت و در را پل ساخت تا تمامی عسکر نصرت آیت گذشته
داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید ملاحظه فرمود که آن در را بر سر دست داده
که مردمان بگذرند تعجب نمود جبرئیل نازل شد امر فرمود که بته خندق نگاه کنند چون نگاه کردند
دیدند که از ته پای آنحضرت تا زیر قفا صلب بسبب تعجب زیاده شد جبرئیل فرمود که تعجب مکنید که
ملائکه پرهای خود را بهم استوار کرده اند و قدم آنحضرت در بالای آنهاست و از امام محمد باقر مرویست
که چون در حصار را بجنبانید تمامی آن حصن چنان لرزید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت افتاد
و روی او مجروح گشت و مردم حصار قلاع چون امری غریب و صورتی عجیب مشاهده نمودند
فریاد الامان برآوردند و همه مسلمان شدند چنانچه فردوسی گفته شعر شهی که باید و انگشت
در خیبر کند برآمد از پی اسلام صد هزار انگشت [illegible] که شد فتح باب خیبر ازو که گرد در روان قلعه
استوار گشت کسی که دست بدامان حیدر [illegible] دلش ز روی که بدان کند گنهکار گشت و در کتب

مشهور شده که روزی جبرئیل علیه السلام در حضور رسالت پناه از روی تعجب در روی علی
علیه السلام نگاه میکرد و تبسم میفرمود حضرت رسالت پناه گفت یا روح الامین منشأ تعجب و تبسم چیست
فرمود یا رسول الله مأمور شدم که شهر لوط را بالا برده سرنگون ساختم و در وقتی که حضرت
شمشیر بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آرد ندا رسید که شمشیر علی را نگاه دار که تزلزل اثر
آن بماهی حامل گاو زمین سد کند نگه داشتم و بعد تعجب که از این کشیدم از آن کشیدم لمحال آن کاظم
آمد و تعجب کردم مخفی نماند که به حدیث مفهوم دلالت بر چند فایده دارد یکی آنکه ابابکر و
عمر خدا و رسول را دوست داشته اند و بر عکس این مسلم که غرض چه بر وجهی که اکابر علما و محققین جمع علما
امام غزالی و صاحب کشف تحقیق فرموده مراد از محبت بنده بخدا و رسول آنست که فرمانبرداری آن
و نواهی ذوالجلال و دور بودن از معصیت و قبایح افعال خویش و ریاضت و تعلم فرایض و کمالات
تو دوری از متابعت هوای نفس شیطانی بنحوی مذکور خاطر بنده شود که چیزی دیگر مطلقا منظور
او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشتن از گناه و معصیت و رهنمونی بافعال خیر و مثوبت
و پاک گردانیدن او از کدورات جسمانی و نزدیک ساختنش به درگاه قرب ربانی است و چون
ارتفاع نقیضین محال است هر گاه مخفی نماند که محبت الهی است بی غضب باشد البته آن متصف
خواهند بود که نافرمانیت و کردن اوامر و کردن نواهی و میل داشتن تحصیل کمالات نفس ایشان
حق تعالی چون امور مذکوره مستلزم دوستی باشند هم نقیض آن جمع خواهد داشت و چون از طرفین
محبت و لوازم محبت معدوم باشد عداوت در هر جایی موجود و ثابت خواهد بود پس
ظاهر شد که حدیث این کلام ارشدیه امام دلالت تمام دارد بر آنکه صاحب عقیده ابو بکر و عمر

و از پرتو لمعات محبت الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با اینحال بکدام علاقه و رابطه نیابت

حق تعالی و جانشینی رسول را لایق تواند بود و فایده دیگر آنکه چون محبت خدا و رسول نسبت بایشان

و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف شد معلوم است که آنچه در مدت عمر ایشان صادر شد

و مخالف فرموده خدا و رسول بوده چرا که حق تعالی فرموده است قُل اِن کُنتُم تُحِبّون

الله فَاتَّبِعونی یُحبِبکُم الله یعنی ای محمد بگو که اگر خدای تعالی را دوست میدارید اطاعت

من نمائید تا بجهت اطاعتی که مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد و پس از محبت طرفین متابعت

رسول است و اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را بوی از آن مشام نرسیده بود

نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و موعظه و نصایح پیغمبر را در روز غدیر و غیره را اصلا بشمار نکرده

متابعت هوای نفس را پیش نهاد خاطر کرده هر چه خواستند کردند و همانا که حضرت رسالت پناه را

مقصود از این بود که بر عالمیان روشن شود که ایشان دشمن خدا و رسول اند و دور سرداری ما

بنام ایشان کرده ایم روز ظاهر شود که از دولت محبت رسول بی بهره و بی نصیب اند فایده

دیگر آنکه چون محبت کامله میان امیر المؤمنین و حق سبحانه و تعالی درجه کمال یافته غرض حضرت رسالت

صلی الله از حدیث لاعطین الرایة غدا آن بوده که بر عالمیان روشن گردد که در لوازم

اختصاص وی بخلافت رسول و نیابت الهی و دیگر حالات حمیده الصفات که جوهر ماهیت الهی

صورت نبندد و تعجب ننموده بر معانی که خلاف این روایت است حمل ننمایند چنانچه در احیا

اموات و علم بغیبات که از آن حضرت شده و جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شده

و از شعرای عرب شخصی گفته * احیاك الموتی و علمك بخبرنا بالغیبات نعذرك فیك من علو

یعنی دو چیز سبب آن شده که از جانب آنانکه درباره مرتضی علی غلو کرده‌اند عذر توان گفت
یکی آنکه ذکر او شنیدن مرده کامل اکثر از آن حضرت واقع شده و یکی خبر دادن او از غیب چنانچه بعضی
از آن گذشت و بعضی از تقریبات مذکور خواهد شد و مرویست که چون درجه محبت و محبوبیت او
یافت جبرئیل را امر شد که در طبقات ملائکه برشنوانند که انی احب علیا فاحبوه یعنی این عبارت
مشتمل است بر امر ملائکه بمحبت علی علیه السلام حاصل مضمون کلام آنست که من که پروردگار عالمیانم
علی را دوست میدارم پس شما دوست دارید او را بسبب دوست داشتن من او را یا مراد آنکه او را
دوست بسبب محبتی که بمن دارد پس محبت ملائکه بحق تعالی بسبب محبت ایشان علی بن ابی طالب را
باشد و این بشارتست بکمال اعزاز مرتضی نزد الله تعالی و اشاره باینکه هر چه سبب دوستی خدای تعالی است
همان چیز دوستی علی علیه السلام است و مشعر باینکه محبت الله تعالی خالی از محبت آن حضرت نیست
و اگر خالی شد محبت الهی نخواهد بود و فایده دیگر آنکه محبت میانه خدا و ولی و نبی بجایی رسیده که
تغییر ایمان بمحبت آنحضرت و کفر بانکار آن و الا تمت بوده چنانچه فرموده و من یکفر
بالایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کنند محبت آنحضرت شود یا انکار ایمان باید که در مقام
مراد ذات و صفات سمات مرتضوی چنانچه در کتب معتبره مذکور است و بنا بر این اعمال و افعال
هر که ظاهر بصورت عبادت دینی صادر شود بی محبت آنحضرت تمامی ساقط شده و حافظ
خسران نزد صحرای محشر خواهد بود و از آنجا که محبت حاصل میان محب و محبوب جمعی که از ولایت
آنحضرت برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده‌اند بزبان معجز بیان حضرت ذو الجلال گرامی
مخصوص بلعن و از رحمت الهی اند که اولئک الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون

بر قول بزرگان است که بعضی رضی الله عنهم نقل نموده اند مراد از آن بزرگان جمهور در روز غدیر خم
و مناسب مقام است و عبارت فیض آیات حضرت رسول الله که نسبت بشاه ولایت فرموده
که اللهم من احبه من الناس فلیکن له حبیبا و من ابغضه فلیکن له بغیضا
یعنی بارخدایا هر که او را دوست دارد از آدمیان تو او را نیز دوست دار و هر که او را دشمن دارد
او را تو نیز دشمن دار و بعد از آن فرمود انت ولیی فی الدنیا و الآخرة یعنی علی ولی و صاحب
اختیار من است در دنیا و آخرت و این دو حدیث در کتاب اخطب الخطبا و ابن مغازلی شافعی و
صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط مستقیم از تصانیف شیخ روزبهان از بزرگان اهل کشف
منقولست که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجه امیرالمؤمنین را در درگاه الهی و قدر و منزلت
آن سرور نشین تخت سلونی را معلوم کنید در آیه شریفه قل اننی هدانی ربی الی صراط مستقیم
تامل نمایید که معتبرین علما و محققین گفته اند مقصود الهی از خطاب بحضرت رسالت پناه آنست که بگو
و ظاهر گردان ای بندگان من که مرا هدایت نمود الله تعالی بمحبت علی بن ابی طالب علیه السلام و این
بالاترین مراتب محکمه شریفست که خاتم النبوة بامر خالق البریة تمهید مراتب بحضرت نموده
و مؤید آنکه محمد بن محمود زکریا شافعی در کتاب خود نقل کرده که حضرت رسالت در سجده شکر میفرمود
که الهی بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را که نبی
تست و ابن جبر در [illegible] نقل کرده که روزی [illegible] چون رسول الثقلین امیرالمؤمنین و فاطمه و سبطین را
در زیر عبای خود درآورد دست [illegible] برداشته که اللهم احشرنی فی زمرة
محبتهم یعنی بارالهی حشر کن مرا در زمره طایفه که دوست دار این جمع باشند و از این نقل [illegible]

محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میگردد و در اکثر تفسیرهای محدثین خصوصا خیاثوری وواحدی نقل کرده‌اند

که چون فتح خیبر شد چشم مبارک رسول جمال شاه ولایت افتاد و در شان او فقره چند بر زبان الهام

بیان آورده که ترجمه‌اش اینست که اگر آن نبودی که گروهی از امت من در باره تو گویند آنچه گفتند

نصاری در باره عیسی هر آینه بعضی از حقایق عظیمه و دقایق جسیمه از تو ظاهر میکردم

تا گذار آنحضرت بر هر طایفه که واقع میشد قدری از خاک قدم او را برگرفته فخر میکردند و از بقیه آبی

که از وضوی او میماند شفای بیماران خود را از آن میجستند و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی

و من از توام و تویی صاحب خیبر شمار امور امت من بعد از من و روح تو روح منست و گوشت تو

گوشت من و ظاهر تو ظاهر منست و باطن تو باطن من و جنگ با تو جنگ با منست و صلح با تو صلح

با منست و دوست تو دوست من و دشمن تو دشمن من و تو از بنده منی و یکی نبود دیگر نبودیم

و ذمه مرا از حقوق بری میگردانی و بر سنت با دشمنان مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت

خواهی نمود و در آخرت همراه من تو خواهی بود و بر سر حوض کوثر خلیفه و جانشین تو خواهی بود

تویی اول کسیکه از امت من با من به بهشت درآید و تویی که شیعیان و دوستان تو بجهت خصلت

از اهل قیامت ممتاز باشند یکی آنکه بر منبرهای نور قرار داشته باشند و یکی آنکه روسفید بصحرای

محشر درآیند و یکی آنکه در بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تست یعنی آنچه رضای

حق تعالیست با آن عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر حق تعالی چیزی بر زبان تو جاری نشود

و تویی که ایمان مخلوط و ممزوج است بخون و گوشت تو چنانچه با گوشت و خون من آمیخته است

اگر کسی را دیده بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین غبار نشده در این حدیث تأمل نماید معلوم شود

و کسی که آخر شان و با رسول در صورت و معنی بجایی رسیده است که مراد کرد با ملاقات و مشابعت
برآورده و کلمه دوری و جدایی محو گشته مضایقه در نیابت و خلافت که کمترین حالات است از کمالات
او از کمال عناد و عین بی انصافیست و مدعای ما همین دلیل کافیست حدیث دیگر که مخالف و موالف
همه بر آن اتفاق دارند حدیث روز احزابست که نزدیک خندق در شهرت دارد که چون عمرو بن
عبدود عامری مبارز طلبید و امیر المؤمنین از عسکر همایون آن حضرت بیرون رفت که با او مقاتله نماید
رسول صلی الله فرمود که الایمان کله الی الشرك کله یعنی تمام اسلام با تمام کفر برابر شده است
و چون عمرو را بیک ضرب بدوزخ فرستاد و حضرت رسول صلی الله تکبیر او را شنیده یقین
شد که عمرو کشته شد فرمود لضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین
یعنی بدرستی که این یک ضربت که علی علیه السلام در روز خندق کار فرموده ثوابش زیاده
میکند بر عبادتی که آدمیان و جنیان کنند تا در روز قیامت و حکایت از آن مشهورتر است
که محتاج ببیان شد و چون هر یک ازین دو حدیث دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد و تقدیم
غیر بر و تقدیم مفضول بر فاضل نخواهد بود کدام دلیل بیش ازین دلالت بر مطلوب تواند بود
که لضربة علی تا آخر من حیث المعنی شامل عبادات جمیع انبیا و علما و اولیاست تا روز
قیامت و در آن تعجبی نیست چه اگر عمرو بن عبدود در آن روز زنده و انفصال صحابت اما
او کشته نمی شد اساس دین نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب عالمتاب شرع احمدی از حجاب
سحاب متوقف می بود و ... کفر کل برابر نموده دین بیگناه و دارند
مرعد و راکه ذکر کنند زبانی ... نمیدهند حدیث دیگر در مسند احمد حنبل

و در صحاح سته و مناقب خوارزمی و فصول مهمه چنانچه گذشت و در آنجا چنین طریق نقل نموده
که در روز احد از یاران رسول صلی الله کسی دیگر نماند بغیر از امیرالمؤمنین و سه چهار کسی دیگر از یاران بروا
آنکه غیر از آن حضرت هیچکس نمانده بود و علی علیه السلام بهر طرف حمله میبرد و کفار را از آنجا که خواهی
میراند جبرئیل نازل شد گفت یا رسول الله ملائکه همه در تعجب اند از یاری و هواداری که
امروز علی با تو میکند پس آنحضرت گفت انه علی منی و انا منه پس جبرئیل گفت و
انا منکما یا رسول الله و در همان سند و همان کتاب بیان آنکه گذشت باین عبارت دیگر که
انا علی منی و انا من علی و هو ولی کل من بعدی لا یؤدی عنی الا انا
و منی هر دو گذشت و این نیز در همه جا مذکور است که در آن روز از جانب آسمان این
و همان صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل زمین میرسید و خلاف
در غیب که آیا گوینده جبرئیل بود یا ملک دیگر که باین امر مأمور بود و در کشف الغمه مذکور است
که عکرمه از امیرالمؤمنین نقل کرده که در اثنای کشش و کوشش چون جمعی از کفار را بجزا آوردم بطرف
که نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم که مگر شومی نفاق و افعال یاران بآنحضرت رسیده
پس غلاف شمشیر را شکسته عزم نمودم که مقاتله نمایم تا کشته شوم و بر کفار حمله نمودم و پراگنده
ساختم دیدم که رسول خدا در میان کشتگان در گوی بیهوش افتاده و آنحضرت را از آنجا برآوردم
چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم از پیش کشته و از من بیگانه گشتند و ترا
بدشمن گذاشتند در این حرف بودیم که فوجی رو برسول کرده فرمود یا علی این جمع را از من
دفع کن من بر ایشان حمله نمودم و چندی را کشتم و باقی رو بهزیمت نهادند چون

باز بجهت شکر آمدم فرمود که أما تسمع النداء من بطنان ان ملکا اسمه رضوان ینادی
و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار یعنی آیا نمی شنوی مدح و ثنای خود را
از آسمان بدرستی که ملکی رضوان نام ندا میکند و میگوید این لفظها را گوید پس از خوشحالی گریستم و بر این نعمت
حق تعالی را شکر نمودم و از این روایت ظاهر میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید بن وهب
گوید از ابن مسعود پرسیدم قصه احد را گفت با رسول خدا کسی نماند الا علی علیه السلام و بعد از ساعتی
ابو دجانه و سهل بن حنیف و عاصم بن ثابت برگشتند گفتم ابا بکر و عمر کجا بودند گفت از کناره گیران
بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او بعد از سه روز پیدا شد و چون آمد رسول صلی الله
با و گفت مدتی خوش خوش عریضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من هم
از فتنها بودم و آنچه میگویم از سهل بن حنیف شنیدم گفتم ماندن علی تنهایی در آن مقام محل
تعجب است گفت ملائکه نیز از این تعجب کردند می بینی که در آن وقت میکردند نمیدانی که جبرئیل در
وقت عروج این ندا میکرد و میرفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس پرسیدم
که از چه معلوم شد گفت از آنکه مردمان این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این
روایت دلالت دارد بر آنکه جبرئیل ندا کننده باشد چنانچه سنائی گفته بیت آمد از سدره جبرئیل امین
لا فتی کرد در مرور تحسین و ملا حسن نیز در صفت ندا اشاره نموده شعر از زمان روح القدس گردید
مدحت آن شهسوار لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و منع جمعی هم غیبت شاید رضوان و جبرئیل
هر دو این ندا کرده باشند و از حافظ [illegible] عبد العزیز مروی است که در کتب خود آورده این
حدیث روایت نموده که او از ابن شنیده گوید که گفت از امیر المؤمنین شنیدم که فرمود در آن روز

شنوند

مبارزه زخم بمن رسیده بود و زخم از من قوت بشری ضعیف شده بنشستم جوانی خوش روی خوشبوی
بازوی مرا گرفت از جا برداشت و گفت برین کافر حمله کن که در طاعت خدا و رسول هر دو و او از تو ضعیف است
بعد از آنکه بخدمت رسول آمده احوال او عرض کردم فرمود که آیا هیچ او را شناختی گفتم نه بدحیه کلبی شبیه بود
گفت یا علی چشم تو روشن باد که آن جبرئیل امین بود و مرا خبر داده و ایضا از عکرمه مرویست که از
عبدالله بن عباس نقل کرده که چهار چیز مرتضی علی را بود که هیچکس را نبود یکی آنکه اول بار از عرب و عجم
غیر از آنکه او کسی با رسول خدا نماز نگزارد و یکی آنکه در روز زحف رسول خدا کسی دیگر را این مرتبت و آن
ثواب بهره نیافت و مهراس نام جاییست در احد چون جنگ در آنجا واقع شد مهراس گفتند و یکی
آنکه همیشه علمدار حضرت رسول بود در هر معرکه حدیث دیگر که در اکثر کتب محدثین حتی در مسند احمد حنبل
از چند طریق مرویست اینکه در اوایل اسلام اصحاب رسول هر کدام خود دری بمسجد رسول گشوده
بودند که در وقت تردد و وضو و نماز باسانی حرکت توانند کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن درها
صادر گشته که درها همه مسدود کردند الا دری که بخانه علی بود و چون مردمان ازین باب حرفها گفتند
و بگوش حضرت رسالت رسید بر منبر برآمده و بعد از حمد الهی فرمود که بخدایی که مرا بحق فرستاده که من
از پیش خود بحکم بستن آن درها و نبستن این در نکردم ولیکن چون از جانب الله تعالی بچیزی مامور شدم
تابع آن گشتم و بشما رسانیدم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی که از برای من مسجدی پاکیزه بنا کن
که در آن بجز تو و برادر تو هرون و پسران هرون کسی منزل نکند و مرا وحی فرستاده که مسجدی از برای من بنا کن پاک که در آنجا
مقام نمی‌نشسته باشد بجز تو و برادر تو علی و پسران او و هم در مسند احمد از ابن حذیفه مرویست که
چون اصحاب رسول بمدینه آمدند در مسجد می‌خوابیدند و از آن ممنوع شدند پس در آن وقت رسول

خدا آنها را خشنود و درهای خانهای بمسجد کرده بودند تا آمد و شد آسان‌تر و با آن حضرت نزدیکتر باشند و
چون چندی برین گذشت امر الهی شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت معاذ بن جبل را
امر فرمود که این حکم را باصحاب رسانید و هر یک چون می‌شنیدند که امر الهیست میگفتند سمعاً و طاعةً
و امیر المؤمنین علیه السلام متفکر شده که آیا او نیز موقوفست یا در را بحال خود گذارد و چرا که حضرت از خانهای خود
خانه با امیر المؤمنین اراده بوده و چون خبر متفکر بودن او برسالت پناه رسید فرمود که یا علی
اسکن طاهراً و مطهراً یعنی ساکن باش یا علی در خانهٔ خود با پاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه
عم حضرت رسید دلگیر شده بحضرت رسالت خطاب کرد که ما را از مسجد بیرون میکنی و طفلان
بنی عبد المطلب را میگذاری و حضرت رسول صلی الله با او گفت که اگر این امر با من می‌بود مجلس این
امر نکردم بخدا قسم است که این عطا از جانب الله است که بعلی شده بدرستی که تو بر خیری و عاقبت
تو بر خیر است از جانب خدا و رسول بشارت باد ترا و چون حضرت بشارت داد او را در جنگ احد
بدرجه شهادت رسید و جمعی از اصحاب را این سخن خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی این یابد و
بر ایشان شاق شد چنانچه عمر گفت التماس نمود که دریچه از خانهٔ او بمسجد باشد حق تعالی رخصت نداد و باهم می‌گفتند
و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت رسید و بعد از نماز برخاسته خطبه بلیغ ادا نمود و
و بمضمون این کلمات تکلم نمود که بر جمعی گران آمده است که درهای خانهای شان بسته شده است
و علی را خانه بحال خود مانده بخدا قسم است که من شما را از مسجد بیرون نکردم و من علی را در مسجد
ساکن نکرده‌ام خدا چنانچه حق تعالی بموسی وحی فرستاده بود که غیر از هرون و ذریت هارون نخوابند و
در مسجد که در مسجد جنب نخوابند که خواهند باشند غیر از ایشان را هیچ وجه رخصت نداده و مرا کرده

منهی و راضی نباشد و بر گران باشد بود و اشاره بطرف شام نمود یعنی هر که بحکم خدا راضی نشود رو بار
شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص روایت کرده که علی را خاصیتی بود که هیچکس را نبود از جمله
یکی علم دادن با او در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن در خانهٔ او و در روایت از
ابن عباس که عباس عم حضرت مرتبه التماس نمود که بجهة اعزاز و امتیاز او از دیگران خانهٔ او
مستثنی باشد التماس او بدرجه قبول نیافت و راضی شد که سوراخی از خانهٔ او بمسجد باشد که از آنجا
نگاه تواند کرد آن نیز اجابت نشد تا آنکه باین راضی شد که ناودان خانه بطرف مسجد نصب نماید که
در وقت باران از بام خانهٔ عباس آب بفضای مسجد ریزد و همین باعث مستسیار و افتخار او شود و
بنصب میزاب رخصت صادر شده عباس آن میزاب را افراز کرده دید و حضرت رسالت بجهة رضای خاطر
عم بدست مبارک نصب آن فرموده بر زبان معجز بیان راندند که لعنت بر کسی که این ناودان را
بکند و لعن و دوری از رحمت الهی گرفته باد و هر که عم من عباس را ایذا یعنی اذیتی برساند
یا آنکه او را هجوی برنجاند و تفصیل حکایت ابن عباس و مطاعن ایشان کرده خواهد شد و بر صحاب عقل
و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز آنحضرت در امور دینی و دنیوی و اختصاص ذات وحدت
سمات شان وانواع الطاف ربانی و عواطف سبحانی دلیل است بر آنکه او مستحق تفویض امور امامت و غیر او را
در مسند صاحب اختیاری نبودن خدا که موقوف باشاره ربانیت جای نشستن بوده و جانشینی
حضرت رسالت منحصر در آن حضرت است که در مدینه علم رسالت ولی و [illegible] فرمود اصلاح بسته
بقول سنائی که گفت شعر در خیبر بکند شوی بتول [illegible] سوی جیحون نتوان
باد گفتار انابت جاه دین هم نگاه داند داشت [illegible] که در مسند احمد حنبل در مناقب دیگر

کتب مذکور است و دو آیت نیز مثل آن گذشت و دعا و حدیث قریب بآن گذشت و بعد از این نیز
بتقریب انشاء الله تعالی خواهد آمد اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت تو مثل
عیسی علیه السلامی که یهود او را دشمن داشتند تا بحدی که مادرش را بهتان زدند و نصاری دوستش داشتند
تا بحدی که بمقام او رسانیدند که مقام او نبود و اهلیت آن نداشت و تصدیق قول آنحضرت را حال امیر المؤمنین
علیه السلام بانجا رسانیده که خوارج با دشمنش راضی نبودند و نصیریه از غلات و بغیر خدایی بآنحضرت داشتند و
یکبار بجای خدای مستحق معبود پرستیدند و یکبار با معاویه برابرش می سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام
بیان فرموده که الدهر انزلنی و انزلنی حتی یقال معویة و علی یعنی مرد نادان مرتبه مرا در پستی
و زبونی بجایی رسانیده که مرا با معویه برابر کردند بقول شاعری که گفته بیت اگر او را بر علی مرتضی عالی
امیر باشد از بر مستوا کی پس قبر دشمن از این برابر کرد زمانه قدر او میکاهد و نه فضایل با و نیز نسبت می
بر دو در کبر تازیش نشینید کرد و حدیث طیر که در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح السته و مناقب خوارزمی
منقول است و اکابر محدثین در تصحیح حدیث رسالها نوشته اند و بحد تواتر رسیده چنانچه میگویند
سی و پنج کس از صحابه رسول الله انس بن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث طیر است که
مرغی را شخصی بریان کرده بخدمت آنحضرت بطریق هدیه آورده و آنحضرت بطریق مناجات از قاضی
الحاجات درخواست فرموده که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی من هذا الطیر
یعنی بار الهی بیاور بسوی من کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو که بخورد از این مرغ بریان
و چون دعا تمام رسید امیر المؤمنین [illegible] در خانه [illegible] انس بن مالک که دربان آنحضرت
بود رخصت درآمدن نداد و گفت پیغمبر بشغلی مشغول است بار دیگر رسول خدا از حق تعالی مسئلت نمود

با علی آمده و در زد و انس همان جواب داد و سیم بار که پیغمبر دعا کرد و علی آمد انس از خدا و رسول
شرم نا کرده بحضرت را محروم کرد و رسول از انتظار تنگ شد بار چهارم چون انس جواب
بگوشش رسید آواز را بلند کرد تا رسول الله شنیده او را طلبید و چون در آمد فرمود که یا علی چه باعث
شد که دیر آمدی و محال اکنون منع نیست که انتظار ببرم گفت یا رسول الله بار چهارم بود و بست که
میروم و می آیم و هر بار انس مرا باز گردانید که رسول بکار حاجتی و کاری مشغول است پس حضرت رسول
انس را طلبید و گفت تا چه بر این داشت که هر بار علی را باز گردانیدی گفت چون دعای شما را می شنیدم
آرزوی آن بکردم که آن در حق یکی از انصار باجابت رسد پس حضرت رسالت پناه فرمود که افی
الانصار خیر من علی او فی الانصار افضل من علی آیا در گروه انصار بهتر از علی کسی
هست یا در جماعت انصار فاضلتر از علی شخصی گمان داری و هر که بگواهی رسول الله حق تعالی او را
از همه کس دوستر دارد با وجود او بخلافت و امامت دیگری را راضی نخواهد بود و محبت مرتبه ایست
بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان از ادراک آن … می مانند و حکما … میگویند و اهل ذوق و عرفان
میل و عشقش میخوانند و حرکات افلاک و عبادت ملائک و جنبش نفوس و نشو و نمای عقول
و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل امانات انسان و زندگی حیوان همه بجذبه محبت است و از محبت است
ز بام آسمان تا مرکز خاک اگر صد ره بپایانی وهم ادراک فرود آییم بپا تا شتابیم ز جنبش ذره بیرون
نیابیم حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده
التی یبطش بها و رجله التی یمشی علیها فبی یسمع و بی یبصر و بی یاخذ و بی یعطی

ولی بالنوافل حتی احبه و اذا سألنی اعطیته فاذا استعاذنی اعذته یعنی بنده من بنوافل

نزدیک میشود بمن بسبب گزاردن سنتها تا بحدی که او را دوست دارم پس چون او را دوست داشتم گوش

او و چشم او و دست او و پای او میشوم پس بمن می شنود و بمن می بیند و بمن میگیرد و ایستادن و نشستن

بمن میشود یعنی کرده او کرده منست و گفته او گفته منست و چیزی که خلاف رضای من باشد ازو ظهور

نمی آید پس هر گاه از من سوال کند محرومش نمیکنم و از عطای خود بهره مندی میدهم و اگر بمن پناه آرد

پناهش میشوم و در امان خودش نگاه میدارم و اینجاست که رسول الله فرمود چون حق تعالی بنده را

دوست دارد منادی ندا میکند که حق تعالی فلانی را دوست دارد باید که آسمانیان و زمینیان او را

دوست دارند چنانچه روایت کرده اند که پسر محمد بن سلیمان عباسی در آمد و با شخصی در امامت

امیر المومنین گفتگو نمود و چون آن پسر دشنام داد محمد بن سلیمان گفت لا اله الا الله لقد زرت؟ الله

علی ابن ابی طالب کل ذی لب یعنی خدای تعالی در هر صاحب لبیت دل دوستی و امامت؟ و محبت و دوستی

علی بن ابی طالب گردانیده است و در روایتی که خوارزمی در مناقب نقل کرده است که چون رسول الله

انس را طلب ساخته فرمود که ما حملک علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا برین داشت که

این عمل کردی انس جواب داد که سمعت دعاءک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعای

ترا اجابت شنیدم و دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من اجابت رسد پس رسول الله صلی الله

فرمود که ان الرجل قد یحب قومه یعنی [illegible] مرد قوم و خویش خود را دوست میدارد

بهر تقدیر آخر روایت آنست که ناگاه علی [illegible] یعنی پس علی علیه السلام آمده مرغ بریان را

با انس در تناول نمود و اینجا ظاهر شد که بعد از رسول الله هیچکس را آن مقام و مرتبه نبود که علی علیه السلام را

چون

چنانچه محمد بن شهرآشوب مازندرانی از روات اهل سنت نقل کرده از انس بن مالک از رسول صلی الله
و از روات شیعه نقل کرده اند از امام جعفر صادق علیه السلام از رسول که آنحضرت فرمود که حق تعالی خلق
کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب هفتاد هزار ملک را که استغفار کنند از برای او
و از برای دوستداران او تا روز قیامت و از سوال آنحضرت از حق تعالی که خدایا بفرست کسی را که
دوستترین خلقان باشد نزد تو و دوستان حق تعالی علی را ظاهر میشود که علی دوسترست نزد
حق تعالی از کل مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگر آنکه سوال آنحضرت قرینه است که
مراد ما سوای اوست و ملایکه خود با این راضی اند کسی را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید و
درینمقام کسی اظهار عنادی کرده دوست و بابی زده صاحب موقف است که حدیث مفید
آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوستتر باشد چرا که میتوان تغییر نمود و برسید که دوستتر است
در همه چیزها و در بعضی چیزها پس جایز باشد که محبت چون مترتب بر ثوابست و در بعضی چیزها ثواب او
بیشتر و در بعضی کمتر باشد و چون چنین باشد دلالت بر فضیلت مطلق نمیکند و جوابش آنکه احب لفظ
عام است یا مطلق کسی که از بعید و قیدی نباشد و یا مخصوص بچیزی کرده اند بر دوست که دلالت جایز
چرا که عام و مطلق بدلیل که مخصوص و مقید شود و دیگر آنکه مراد حضرت احب من جمیع الوجوه باشد
چون هیچ مومنی نیست که از وجهی دوست نزد الله تعالی احب نباشد پس قول رسول الله که فرموده
اللهم ائتنی باحب خلقک (یعنی) درینمقام بی فایده خواهد بود و یکی از شعرای عرب این
نیکو بزبان جاری شده گفت ❀ و فی الطائر المشوی ادنی لهم لو استیقظوا من غفلة
و بینات یعنی در حدیث مرغ بریان دلالت وافی کافی بر امامت آنحضرتست اگر کسی از

خواب غفلت بیدار شوند و بشنیدن خواب بیمار نیست حدیث دیگر که ابن حنبل در مسند آورده و در صحیح و در کم

و مناقب و اکثر کتب معتبره مؤالف و مخالف این فقره است انا مدینة العلم و علیٌّ بابها و دیگر کلام

معجز نظام سلونی قبل ان تفقدونی که از فور علم و اطلاع او بر معارف و احکام از جانب رسول

مآب نور منتشر گشته و دیگر از صحابه را قدرت و جرات بر گفتن نبوده و از جابر بن عبد الله انصاری

نقل است که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب

و در بعضی روایات بنحوی است که حضرت رسالت خطاب با امیر المؤمنین کرده فرمود که یا علی انا

المدینة و انت الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من الباب و از ابن عباس

منقول است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که انا دار الحکمة و علی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب

و مضمون همه آنست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بطریق کنایت نفس شریف خود را که منبع علم و معرفت و

سرچشمه دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و حکمت الهی نامیده و حیدر را دروازه که کافه امت خود را

که رسیدن بآن شهر یا بآن خانه مملو از علم و حکمت تا در بود و مستندی یافتن از آن و وصول از جانب حضرت

رحمان ممکن نیست الا بسبب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر یا خانه از دری که آن نداده در شهر

و خانه را در نیست و در این خانه و این شهر اوست و اشارت فرموده بقول حق تعالی که فرموده و

وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا یعنی هر کدام که خواهید که بخانه در آئید اول ببینید که در خانه کجا و کدام است

و بجای نها از در در آئید که هر خانه را در نیست و هر که کسی از غیر در داخل شود اگر چه از اهل متاع آن خانه

بعضی رسیده او را دزد و سارق و عاصی نامند پس هم که از غیر این در باین خانه در آید و علم و

حکمت و مسائل دینی و معارف یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ کند سارق و عاصی است و از آن

علم و معرفت بعد از خواجه نیست و از جمله وزیران و عاملان آنحضرت بوده و مخصصان و مریدان ابی بکر
عمر چون دیده اند که این حدیث در صحت و شهرت بجایی رسیده که پادشاهی در آن نبود نمی توانند کرد
یکبار رفته اند و بنا بر تحاشی بر آن گفته اند ابو بکر محرابها و چون دیده اند که محراب را در خانه و
مدینه دخلی نیست و نسبتی ندارد و محراب در مسجد می باشد و نسخ صریح کرده اند و حدیث را حدیث دیگر وضع
نام نهاده و از مواضعه در قیامت شنیده شهرت داده اند که حضرت پیغمبر فرموده انا مدینة
العلم و ابا بکر اساسها و عمر حیطانها و عثمان سقفها و علی بابها یعنی مدینه علم و ابابکر
بیخ شهرست و عمر دیوار است و عثمان سقف آن و علی در مدینه است و بعد از آن این هم نقیض شده
افاده نموده اند که ضرورة ان کل اساس و الحیطان و السقف اعلی من الباب یعنی آنکه
بدیهیست که هر یک از بیخ و دیوار و سقف بلند تر از درست و بر هر که اندکی فهمیدگی دارد پوشیده نیست
که این کلام دلیل بر سستی آن از فصاحت دورست و سخن بر فهمیدگی و بینشی نیست بلکه در اخذ علم و حکمت
و بیخ و دیوار و سقف را در آن دخلی نیست و شهر سقف ندارد و اساس در مدینه مستعمل نشده و
که دیوار و سقف از قوم و خانه و علف و کاس علف و اساس نمی باشد اما در عرب مثل است که اذا
لم تستحیی فاصنع ما شئت یعنی هرگاه حیا و شرم نداری هرچه خواهی بکن و هم مقولی که ولت مجوز ابا
بگو و از جمعی که در مجلس بهشت آیین پادشاه جمجاه یعنی صاحبقران ثانی ادام الله عدله حاضر بوده اند
شنیده شد که شبی از شبها که خاص و عام و علما و زمرا و حجاب دولت و اعالی در پای سریر سلطنت
حاضر بودند یکی از علمای اهل سنت این حدیث را نقل نموده و سید بحضرت عرض کرد که یکی از ظرفا
عرض کرده گفت این حدیث را تتمه هست ذکر کردن آن از چه وجه یا فقیه چون رسیده که تتمه چیست

گفت که معویه مرتبه لتغا یاد داشته و حضار مجلس خندیدند که وه صحت و سقم اصل حدیث هم بر همگنان
ظاهر شد و چون آن شخص از مقربان بود فلان حدیث تو چه حافظ بند که آن حضار غرض از ابو هریره آن شنیده
بوده متعرض او نشد و منفعل شد و مجلس بپایان گذشت و صاحب کشف الغمه از حافظ ابونعیم و از ترمذی
در منقبت نور دیده ایمان و چشم و چراغ اسلام امیر مؤمنان علی بن ابی طالب نقل نموده که رسول صلی الله علیه
فرموده انا مدینة العلم وعلی بابها و در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة وعلی
بابها و از ابن عباس نقل کرده که رسول صلی الله فرمود که انا مدینة العلم وعلی بابها و من
اراد العلم فلیأت الباب و فردوسی در شاهنامه از زبان حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نظم
آورده و تصدیق آن نموده فرموده بیت منم شهر علم و علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن از اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست و خوارزمی در مناقب از ابی الحمراء
نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد کوفه بر منبر و پیراهن رسول صلی الله در بر و
عمامه آن سرور بر سر و شمشیر آن تاجور بر کمر دیدم و انگشتری آن ید الله در انگشت بود اثر
اشاره بسینه بی کینه خود نموده فرمود که سلونی من قبل ان تفقدونی فانما بین الجوانح
منی علم جم هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا
من غیر وحی اوحی الی فوالله لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل
التوریة بتوراتهم ولاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة والانجیل
فیقول صدق علی قد افتاکم بما انزل فیّ وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون
جو یحیح جمیع و آن ضلیع یا بین مرتبت که بیان دو بیتی آن شده و هم مبنی لیا بیت و نقط

ظرف را گویند و لعاب لعاب دهن است و زق دانه دادن مرغ است بچه را یعنی سؤال کنید از من
پیش از آنکه نیابید مرا که ظرف علم است این لعاب دهن مبارک رسول خداست این ظلمت که آن علم از نبوت
چنانچه مرغ بچه خود را دانه دهد بکام جان من مالیده و چشانیده بی آنکه وحی بمن آید بجهت قسمت
که اگر مسندی از برای من بگسترانند و بر آن نشینم هر آینه فتوی دهم اهل تورات را بتورات ایشان و اهل انجیل را بانجیل
ایشان تا آنکه تورات و انجیل بزبان آیند بگویند راست گفته است علی و فتوی داده است بآن حکمی که
حق تعالی در ما فرستاده است و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را آیا کیست در میان شما اگر تعلق بمعنی آن نمیکرده
تصدیق قول می نمودید و در کشف الغمه از ابو الطفیل نقل کرده است که حاضر بودم در وقتی که آن حضرت
خطبه میخواند و میگفت سلونی فوالله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم و اسئلونی عن کتاب
الله فوالله ما من آیة الا و انا اعلم بلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل ام فی
جبل یعنی سؤال کنید از من والله که خبر دهم شما را هر چه بپرسید بگویم و سؤال کنید از من کتاب خدا را
که بخدا قسمت که هیچ آیه از آن نیست که ندانم من که آن در شب فرود آمده یا در روز یا در کوه نازل شده
یا در دشت و در زمین هموار یا ناهموار و در بعضی روایات سلونی قبل ان تفقدونی واقع شده یعنی سؤال
کنید از من از هر چیزی که پائین تر از عرش عظمت که از عرش بالای عرش و فوق حوصله و شنیدن
نیست شما را حاصل که شخصی که گوید سلونی فرماید یا کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت را فسخ کنید
که من خود را قابل این مرتبه نمیدانم و شما را نزدیک است خود را دانسته اند و اگر میخواهید کتاب خدا را
اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل نمایم بکسی گوید که همه صحابه اعلم اند از من حتی زنان مخدره
با هم برابر دانسته اند و قائل خلافت و جانشینی رسول خدا از نبودن هیچ کسم از آن غیبت که مسئله را

لایق مرتبهٔ نبوت و مسند پیغمبری بودند چنانچه خواجه عمر گفته است **نظم** امام نقش باید و وصی رسول نه

نه آنکسی که نورش ز نام پیمبری گیرد • یقین دان که سلمان نه چون ابن قحافه است • جواب دون روی خلق لهم

از در انصاف **و حدیث دیگر** که در جمع بین الصحاح السته مذکور است آنکه رسول الله فرمود رحم الله

علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که اول دعا کرد در رحمت و گفت رحمت کند حق تعالی

علی را و بعد از آن فرمود که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریق که او بگردد و هر کجا همیشه حق با کسی باشد

و بهر طرف که میل کند حق با نطرف میل کند یقین اقتدا با و واجب باشد و اطاعت او لازم و جمهور و اهل

سنت نقل نموده اند و بعد از آن رو بعمار کرد و گفت سیکون فی امتی بعدی هنات

اختلاف حتی یختلف السیف بینهم حتی یقتل بعضهم بعضا و یتبرا بعضهم من بعض

یا عمار تقتلک الفئة الباغیة و انت اذا ذاک مع الحق و الحق معک ان علیا لن یدلک

فی ردی و لن یخرجک من هدی یا عمار من تقلد سیفا اعان به علیا علی عدوه

قلده الله یوم القیمة وشاحین من در و من تقلد سیفا اعان به عدوه قلده الله

وشاحین من نار فاذا رایت ذلک فعلیک بهذا الذی عن یمینی یعنی علی فان سلک

الناس کلهم وادیا و سلک علی وادیا فاسلک وادیا فاسلک مع علی و خل الناس طرا

یا عمار ان علیا لا یزال علی هدی یا عمار ان طاعة علی من طاعتی و طاعتی من طاعة الله

هنات واحدش هنه و آن امر عظیم است جمعش هنوات و شاخ تقلیم و گریبان ده [illegible] در و مروارید و جواهر

بزرگ شنده و عقد سازند بجهة حمایل [illegible] که در بیت [illegible] بعد از آنکه از میان ایشان بروم

اختلاف عظیم و منافقات بهم رسد تا آنکه کار [illegible] کنند و یکدیگر کشته و جدا از هم باز رود مطلقه

بلشکر

باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که باغی و یاغی در کار او باشند و از دین گشته و در انحال
با حق خواهی بود و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا دلالت بخیری بد و بجز خیر تورا ن باشد نخواهد کرد و
ترا از راه راست و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد و اگر خواهی گمراه نشوی پیروی
او را از دست مگذار یا عمار بدانکه کسی که حمایل کند شمشیر را از جهت آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز
قیامت دو عقد از در و مروارید بهشت را حمایل او نماید و شخصی که تیغی بر کمر بندد و بقصد آنکه با علی
جنگ کند دو تسبیح از ودهای آتش که دوش او زیند بود در روز جزا یا عمار هرگاه ببینی تو آنروز را
یعنی روزی را که گروهی با علی مجادله خواهند کرد پس نظاره کن که از آن راه که علی میرود و جمیع مردم را
بگذار و با آن یعنی فتنه مشو که جمیع مردم از راه باطل میروند فقط نجو خشند کرد که علی بر راه راست است کم
علی میرود و یا عمار بدانکه بدرستی که علی همیشه بر راه راست بوده و خواهد بود و به هدایت کننده و ادات
یا عمار بدانکه فرمانبرداری علی فرمانبرداری منست و فرمانبرداری من فرمانبرداری حق تعالیست
حدیث از احمد بن موسی بن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طرق از عایشه نقل کرده که او
گفته از رسول صلعم شنیدم که فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی همیشه حق تعالی با علی است و علی با حق است و از هم جدا نمی‌شوند و جدا نشوند تا آنکه بر کنار حوض کوثر
بمن رسند و مراد از بند و مراد از حق انست و چون در حدیث وارد شده که لن یفترقا و لن از
برای نفی ابدست در مستقبل نزد اهل عربیه پس معلومست که حق و قرآن هرگز با علی باشند و از و جدا
نشوند و هرگاه حق و قرآن همیشه با او باشند و از و جدا نشوند او همیشه بر حق خواهد بود و ذات
غیر او باطل و کسی از مخالفین که گفته است ابن ابی ملجم خطای ثم نصب است بلکه آنکه حق با او بود و

با ایشان بود و از ایشان جدا نبود و نصیحت ایشان میکرد و تا بیعت ایشان ننمود و بیعت خواهم داد با ایشان
باشد و جواب آنکه اگر مراد نفیست که در مدینه بود و مشغول است لیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد و
حل آن مینمود و اگر طلب نصیحتی میکرد به آنچه حق آن بود بجا می آورد و بعد از او عثمان چون در مدینه
ساکن بود با اهل نفاق صبر میکرد و بعد از این اشاره شد تفصیل میسر خواهد شد و عمار خود چنانچه رسول خدا
فرموده بود در صفین به درجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت جمعی که حدیث را شنیده
بودند نیز در معاویه و عمرو عاص فرستادند که پس فئه باغیه مائیم که عمار را کشته ایم و معاویه و عمرو عاص خود را
و قوم خود را تسلی داد که هر که باعث کشته شدن او شده و او را بجنگ آورده او عمار را کشته است
و چون این حکایت بعبدالله عباس رسید گفت پس باید که پیغمبر خدا حمزه را کشته باشد و حکیم سنائی
گفتگوی چنداشان را در حدیقه بنظم آورده **نظم** گفت عمار پس چو بود ثابت قاتل او بد آنکه معونت
همه تیغ و سپر معکنیه ند خود و مغفر و سر در فکنده عمرو عاص ازین حدیث چو آن بشنید بجز انکار هیچ
چاره ندید گفت نحن شما خطاست یقین این همه گفتگو چرا است چنین آنکه صد سال را بحرب آورد
بی سکی زنو و کشته انکار ز پس می بود قاتل عمار نیست بر ما ملامتی زین کار جمله راضی شدند و بشنیدند
رونق کار خود در آن دیدند **حدیث دیگر** که در جمع بین الصحیح و در سنن ترمذی مذکور است و خطیب دمشقی
در کتاب خود آورده و در کتب مخالف و موافق مسطور در مسجد خوابیدن و روا داشتن علی و اولاد او
و در بر و نشستن و پاک کردن آن را رسول خدا صلی الله علیه بدست مبارک خود و مکرر گفتن اجلس ابا تراب
چنانچه در باب اول رسالت ساقی ... ثبت افتاد و اگر این از جمله فضایل نامه نمی بود
و موجب امتیاز و افتخار نمیشد با آن گفت شهادت نیافت و آنحضرت بآن فخر میکرد و دوست مید

دشمن در باب مناقب ذکر میکردند چنانچه خاقانی هم در تحفة العراقین گفته نظم چندانکه ز رای بت ابت
بشکن ز نهانی بت جنت قمی ز ربت دست بقبت زربی ز ربت دست و کاتبی در آن قصیده
مشهوره مطلع امیر ما این کتب ساخته گفت نظم ای دل بحرم دست دل بو تراب کن آباد ساز کعبه
خیبر خراب کن و علامه حلی رحمه الله در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته که بعضی
از رسول الله روایت نموده اند نهت که ان رسول الله حمل علیا حتی کسر الاصنام من فوق
الکعبة و انه لا یجوز علی الصراط الا من کان معه کتاب بولایة علی و انه ردت علیه الشمس
بعد ما غابت حیث کان النبی صلی الله نائما علی حجره و معه کتاب و دعا له فردها
لیصلی علیه السلام العصر فردت له و انه نزل الله الیه بنطل علیه منه بل و نفیه
ما فوضا للصلوة والحق بصلوة النبی و انه منادیا من السماء نادیا یوم احد لا سیف
الا ذوالفقار و لا فتی الا علی و روی انه یا نادابه المنادی یوم بدر ایضا و مخفی نماند
که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر کدام دلیلی جدا و حجتی تمام علیحده. اول آنکه
رسول خدا صلی الله علیه و آله او را بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتها از بالای خانه مبارکه کعبه
بزیر انداخت همه را درهم شکست دوم آنکه از پل صراط که شنیدن کسی ما را بخت نیست مگر کسانی که نوشته
و براتی از ولایت محبت علی داشته باشند سیم آنکه بر کرده بعد بجهة او آفتاب بعد از آنکه فرو رفته
بود جرا آنکه پیغمبر صلی الله سر در کنار او گذاشته و بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده بود و چون بیدار
شد دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او عصر را ادا نمود و فرو رفت
چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر نبود دو حق کی نار فرستاد و ثبوتی او سطلی

در سر آن منبری بوده و در آن سطل آبی بود پس وضو از برای نماز ساخت و دست و روی

به ذیل خشک نمود و آن سطل به آسمان رفت و او خود را به نماز پیغمبر رسانید و آنکه منادی

از آسمان ندا کرده در روز احد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار و جمیع مردم شنیدند

و از رسول خدا پرسیدند فرمود که ملکی است بحکم خدا این می‌کند و در روایتی آنکه چون منادی در روز

بدر این ندا کرده بود و این مجمل حسنی حدیث بود و مفصل معنی هر یک آنکه اول واقعه بت شکنی در روز

فتح مکه بود و چون حضرت رسالت منقبت از طواف خانه فارغ شد متوجه شکستن بتانی که گرد

در نواحی خانه چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم کرده بودند و به نیم نیزه که در چند جا

گویند در دست مبارک داشت و آنها را بر زمین می‌انداخت و می‌گفت جاء الحق و زهق الباطل

و آن بتان با آنکه بسرب و قلعی و گچ و آهک بر زمین چسبیده بود و باشاره آنحضرت بر قفا می‌افتاد

و از ابن عباس مرویست که اشاره بطرف روی هر بتی که میکرد بر قفا می‌افتاد و اشاره

بقفای هر کدام که میکرد بر رو می‌افتاد و در روایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم شان می‌خلانید تا کفا

بیفتند که از آنها خبری و نقشی منظور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع بلند نصب کرده بودند

چنانکه دست کسی به آن نمی‌رسید امیرالمؤمنین علیه السلام بعرض رسانید که پای بر کتف من نهاده آنها را

فرو افکنید و آنحضرت فرمود که یا علی طاقت حمل ثقل نبوت نیست تو پا بر کتف من نه و از این

ثواب بهره‌مند شو امیرالمؤمنین امتثال امر نموده پا بر دوش آنحضرت نهاده و بتان را از بر زیر انداخت

درینجا از وی پرسید که یا علی خود را چگونه می‌بینی گفت یا رسول الله چنان می‌بینم که حجابها

مکشوف شده و گویی سر من به ساق عرش رسیده و به هر چه دست دراز کنم به دست در آید

فرمود که ای علی خوشا حال تو که کار خدا میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و بروایتی اگر کتف با علی

رسیدی پنجه بحوالیشی گفت ای نجدایی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر خواهم دست باسمان تمام رسانید

پس جمیع این همه را بزیر انداخت و از روی منبر اب از جهه شفقت و رعایت ادب خود را بر زمین گرفت

تبسمی فرموده چون حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از ان بخندیدم که خود را از چنان جایی بلند بجا

زمین انداختم و المی بمن نرسید و حضرت فرمودند که چگونه المی بتو رسد و حال انکه محمد ترا برداشته

و جبرئیل فرود آورده و یکی از شعرای عرب و عالم حسان بن ثابت باشد این معنی را نظم آورده شعر

قيل لي قل لعلي مدحا ذكره نارا بحمد موصدة قلت لا اقدم في مدح امرء ضل

ذو اللب الى ان عبده والنبي المصطفى قال لنا ليلة المعراج لما صعده وضع الله

بظهري يده فاحس القلب ان قد برده وعلي واضع اقدامه في محل يده وضع الله

و معنی ابیات را عجمی بنظم آورده نظم گفتند مرا که مدح علی گوی ای بی کران میر و دانش بر دل که

این ابیات اقدام چون کنم مدح کسی که رود ور کرمی رفت ده که و هی که او خدا است بر کتف مصطفی

ید قدرت نهاده و حق شام و صال این سخن از رسول مصطفی است جایی که حق از ان ید قدرت نهاده بود

از روی احترام بر جای مرتضی است گفتم حدیث راست ولی میر و از خدا هر خارجی که بشنود این

حدیث راست و این معنی که پای انحضرت بر جای ید قدرت بود بر هنا نهای شاعر

باید کرد که نقل سخن پیغمبر نموده و مولوی نفس امر است و تحقیقش چنانکه جمیع عرفا و محققان بیان

نموده اند اینکه در شب معراج چون میان محب و محبوب ملاقات ... و در منزل

قاب قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص با اختصاص مکالمه دادامی نازوف مخصوص که و معنی

وحبش زیاده از حد روی نموده حرارتی بی اندازه از آن حادث شده که اگر دست رحمت الهی
و رحمت غیر متناهی بر کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت گردید بدان حرارت با شعله نسبت به دهشت
از برکت فیضان رحمت رحمانی و توجهات ربانی و قطرات امطار سحاب قدرت کامله و عنایات
شامله زایل گشته احساس برودت نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که امیرالمؤمنین متوجه شکستن
بتها شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاده بحسب اتفاق همان محلی که دست رحمت الهی مس آن کرده
بود پای وی بر همان موضع واقع شده و حسان با وجود آنکه صحیفه اعتقادش مرقوم رقم نفاق
و شقاق است در زمره اهل شجاعت که با معاویه بودند و با او حشر خواهد شد این قسم جوهری را
در رشته نظم کشیده و علمای طبع فطن در کتب خود درج نموده اند چه هر در شأن این عبارت بیانات
ما حی غایت قدر تقصیر جمع کرده که ذاتی که طبقه از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظه ایشان
آن ذات جبروت ربوبیت متصور گشته بجهة عنوان پیرامون مدحت ذات خدای صفات او تن
کردیده و هرچه گفته شود و ثانی مرتبه ربوبیت است و در برابر مرتبه معبودی معتقد می باید و نقل
این مرتبه بیزار رسیده که نبات تا جلوه امور نیست که تا از جانب الله مأمور بآن نشده باشد و ادراک
کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامتی عظیم است که حق تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین قسم
شرفی امتیاز و اختصاص بخشید و چنانچه شاعری فرموده بیت مرتضی که ره مسند عالی نبی است
افتاب بیت که برج شرفش دوش نبی است و ثانی که کتب معتبر اهل سنت از ابن مسعود روایت
کرده اند که او گفت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیمة و نصب الصراط
علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی بن ابی طالب ع یعنی هرگاه روز

قیامت شود و قایم کرده شود پل صراط بر کنار دوزخ نتوان کذشت از آن کسی و بر آن مگر آنکس که گذشتن

مگر کسی که با او باشد نوشته و خط برات نامه از دوستی و ولایت علی بن ابی طالب و همچنین روایت کرده

از مجاهد و او از ابن عباس که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود علی یوم القیمة علی الحوض لا یدخل

الجنة الا من جاء بجواز من علی بن ابی طالب یعنی علی در روز قیامت بر کنار حوض خواهد بود و از او

نتوانند گذشت کسی از پل که بر دوزخ است و داخل بهشت شود مگر آنکه خط جواز از علی داشته باشد و این حکایت

مشهور است که حارث همدانی گفت مرا دو چیز واهمه است یکی در وقت جان دادن و یکی از پل صراط

گذشتن و آنحضرت فرمود خاطر جمع دار که هیچ کسی مرا دوست ندارد الا آنکه در وقت جان دادن

مرا ببیند و از پل صراط من دوستان را میگذرانم و من آتش را میگویم که این را بگذار که دوست منست و او را

بگیر که دشمن منست و من دوستان خود را از آب کوثر که خیال کنی تو آن را از یخ سردتر و از عسل شیرین

تر است بنوشانم و از تشنگی خلاصی میدهم و این معانی را در صورت نظم بحارث تکلم نموده فرموده

نظم

یا حار همدان من یمت یرنی من مؤمن او منافق قبلا وانت عند الصراط

معترضا نعته العترة الزکیة فتی لا تخف عثرة ولا زللا اقول للنار حین

توقف للعرض ذریه لا تقربی الرجلا اسقیک من بارد علی ظماء تخاله

فی الحلاوة العسلا بر من بعد مطلوبست و قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان آورده و این

مخصوص است از آن امیرالمؤمنین و آمده‌ایم که از شمس است امام محمد غزالی در کتاب سر العالمین و

ابن صباغ در کتاب فصول و ابن مغازلی در کتاب مناقب و صاحب کتاب ... نعمانی در خصایص

و ابن ابی الحدید معتزلی و غیرهم نقل کرده اند تفتیش آنکه چون حضرت رسالت خبر آمدند بطرف

و اوی القری میل نموده و در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک در کنار امیر المؤمنین نهاده بود که ناگاه
وحی نازل شد و زمان نزول وحی ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد و چون وحی منجلی شد حضرت پرسید
که یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نی یا رسول الله پس حضرت دست به دعا برداشت که الهی اگر
علی در طاعت تو بوده آفتاب را برای او بازگردان تا نماز عصر بگذارد و اسماء بنت
عمیس نقل کرده که بعد از آنکه آفتاب غروب کرده بود دیدیم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه
همه کس دیدند و علی علیه السلام نماز گزارد و در بعضی روایات اینکه آنحضرت سر در کنار امیر المؤمنین
نهاده بخواب رفت و چون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده بود دعا کرد و آفتاب برگشت
و بعد از نماز غروب نمود غرض اینکه کسی در رد شمس خلاف ندارد و تفاوتی که هست یا اینکه
بجهة وحی بوده یا خواب بر تقدیر رد شمس بجهة خاطر آنحضرت شده و طحاوی که از اکابر علمای
حنفیه است گفته روایات این حدیث همه ثقاتند و از احمد بن صالح که از اکابر اهل سنت است
منقولست که گفته اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این حدیث تغافل نمایند چرا که از علامات
نبوتست و مشهور است که در انبیای سابق از برای یوشع بن نون هم رد شمس شده و بعضی از علما
برآنند که از برای سلیمان علیه السلام نیز رد شمس شده و در وقتی که حضرت امیر بطرف نهروان رفتند
و در آن راه هم یک پسینی زمین بغشره بودند و تا از آنجا بیرون رفتن آفتاب غروب کرد
و حضرت دعا نمود آفتاب برگشت و نماز را ادا فرمود و آفتاب غروب نمود و ابن فهد رحمة الله
در عدة الداعی این روایت را نقل نموده و بعضی از ارباب حدیث و تواریخ مذکور است و در کشف الغمة
از سید اسمعیل حمیری شعری نقل کرده که در باب رد شمس هر دو بار نظم آورده شعر ردت علیه

الشمس لا فانه وقت الطلوع وعند دنت المغرب حتی تبلغ نورها فی وقتها للعصر

ثم صوت هوی الکواکب وعلیه فقد ردت ببابل مرة اخری وما هو ردت تخلّف

مغرب الا لیوشع اوله من بعده ولردها تاویل مرتجب ... حکایت سطل و مندیل آن

خاتم بین طریق از روایات اهل سنت از انس مالک روایت شده که صبحی بود که ابو بکر و عمر بر در

خانه رسول الله حاضر شدند رسول خدا با ایشان بیرون آمده گفت که بروید بدر خانه علی و من نیز در عقب شما

می آیم که انچه امشب بر او واقع شده از او بشنوید انس گوید من نیز همراه رفتم و چون بخانه رسیدیم علی

از خانه بیرون آمده گفت خیر است یا چیزی حادث شده ابو بکر گفت خیر است ورسول خدا گفت

پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله رسیده گفت یا علی انچه امشب بر تو واقع شده برای ایشان نقل کن گفت

یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت فرمود که ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که

حق تعالی را از گفتن راست شرم نمی آید شما هم در اظهار هر چه حق و راست باشد از ان شرم مکنید چون علی

گفت مرا احتیاج بغسل شد آب حاضر نبود حسن و حسین را از پی آب برای من فرستادم و چون دیر آمدند

و من بر پشت خوابیده بودم که مبادا نماز بگذرد که ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی حاضر آمد و مندیلی

بر سر آن مندیل را بر داشته سطل را پر آب دیدم از آن غسل کردم و بمندیل بدن خود را خشک کردم

پس سطل و مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را بنماز رسانیدم پس حضرت رسالت فرمود که

آن آب کوثر بوده و آنکه آورده جبرئیل و مندیل از استبرق بهشت و سطل از ظرفهای جنت بوده کیست

مثل تو یا علی و حال آنکه جبرئیل خادم تو بوده و اینحدیث را [illegible] مؤلف نقل کرده

و تفاوتی که هست آنست که بعضی وضو ساختن و بعضی از غسل کردن واقع شده خلافی که هست

و حدیث دیگر مثل هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن چنین است که روزی جبرئیل نازل
شد و طشتی و آفتابه از بهشت آورد و برسول خدا گفت حق تعالی فرموده که شما این آفتابه دست علی را
بشوئید و چون علی علیه السلام را خبر دادند گفت من بخدمت اولی ام از شما یا رسول الله و حضرت
گفت اینک جبرئیل که خبر میدهد حاضر است پس علی راضی شد و رسول الله آب بر دست او دست
می‌شست و لیکن آبی در طشت نمی بود پس امیر المؤمنین گفت یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت
اثری از آن ظاهر نیست فرمود که یا علی ملائکه آب را از جهت تبرک از یکدیگر می‌ربایند و اما حکایت لا فتی
قبل از این بتفصیل مذکور شده و در اکثر دواوین ملک در روز احد کسی را حرف نیست و خوارزمی و دار قطنی
و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب خود نقل نموده اند و بسیاری از شعرای عرب آن را
منظوم آورده و اما روایت بآن در روز بدر بعضی از مخالفین انکار آن نموده اند و گفته اند که آن شمشیر
از منبه بن حجاج بود و او را در روز بدر لشکر کفار با آن مسلمانان جنگ میکرد و کشته شد و بعد از آن
بدست رسول افتاد و چون میشود که تیغی که منسوب بدو است و باشد ملک ندا کند لا سیف الا ذو الفقار
گوئیم جواب اول آنکه خوارزمی در مناقب بسند خود از جابر بن عبد الله نقل کرده که در روز بدر از
رسول شنیدم که میفرمود هذا رضوان ملک من ملائکة الله ینادی لا سیف
الا ذو الفقار لا فتی الا علی این رضوان ملکی است یکی از ملائکه حق تعالی ندا میکند که لا سیف الا
ذو الفقار و ثانیا اگر شمشیر کافر بوده باشد ندا کنند که در بهشت است از ذو الفقار
گوئیم یعنی صاحب بوده و آن [illegible] نیست که الا [illegible] باشد شاید این شمشیر آنجناب بوده باشد
و بعد از آن تسلیم کنیم که یک شمشیر بود و ذو الفقار نام داشت و از آن کافر بوده منافاتی ندارد

چرا که عدد کشتهای امیرالمؤمنین در روز بدر از سی و شش کس کمتر نبود و با نفاق و تعصب نسبت
علی آمده باقی کفار بآن کشته باشند و در آن روز که بآن تیغ حرب میفرموده و ملک این نام میکرده
باشد و در بعضی روایات آمده که ذوالفقار از آسمان نازل شده و ابن ابی الحدید در قصیده مشهوره خود
بآن اشاره نموده و گفته شعر وحیث الوصی الخمانی فانفس من المصدر
علی تبارک مصدره فلیس سواع بعد ذا بمعظم ولا اللات معبود الهاد مغفرا
یعنی آن برق تیغ آن بنده او که از آسمان نازل شده بر اهل یمن تا بعد سواع را تعظیم کرده نه
شخصی مثالی مثل لات بر زمین بنشسته و سواع و لات نامهای بتانست که کفار تعظیم آنها میکرده اند
و یکی را کار بود در شرح این قصیده گفته و معنی برق است و آن استعاره کرده شده قدرت و شوکت
یعنی یمن شده و منبسط گشته و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع باشد و مراد از علی
علو شانست و بلندی جهه و تبارک بمعنی مبارک است و برکت نموده یا در بیت مراد آنکه مکان
شریفی که فخر کرده بآن سدرة المنتهی فایز شده بر و نور از حضرت باری که آن شب مبارک
رسول الله است قدمگاه علی شده و محل تعجب است ملایکه را و شرف آن زیاده می باشد
و نام آنحضرت در آن وقت ارتفاع برگشت دیگر کسی تعظیم آنها نکرد و حکیم در حدیقه گفته بیت
ذوالفقاری که از بهشت خدای بود نشسته در بدو شرکت زدایی و مولوی رومی در غزلی
میگوید بیت حضرت شاهی بگیرد ذوالفقار از آن زمان کز شیر گرفت تیغ علی کم دیده و
ستمدان ندیده نمی از دست بجگر گرفت و بعضی از منکران انکار آن نموده
و گفته مقصود از افشان آنست که دروغی بر علی بندند تا فضیلت او را زیاده گردانند و یکی از

شیعیان متوجه جواب شده و گفته‌اند ذوالفقار از آسمان در جنگ احد واقع شده و این از طرفه
نباید داشتن که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ جبرئیل آورده‌اند قرآن و مرغ بریان و میوهٔ
بهشت و طعام جنت و تیغ از آسمان گفته‌اند و نوهم میدانی که حامل تیغ بوده جبرئیل و شیخ عبد الجلیل
رازی در جواب گفته که دروغ از طایفه باشند که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مختفی
و آن را غایب شنیده چه میگویند میشاید که خدا پیغمبران را ذبح کند و کافر را بهشت و از برای داود و
یوسف و پیغمبران از ثیاب سیل و محبت کرده‌اند و امام را جای اختفا معین کنند و چون ذوالفقار از
آسمان بیاید شبهه از معجز رسول آید یا معجز علی و درین تعجبی نیست چه از برای عیسی از آسمان مائده آمده
از برای پیغمبر طعام بهشت آمده شمشیر هم اگر بیاید عجبی نیست عجب آنست که دو غلطان و مذکران
شما چون درّه تازیانه عمر را وصف میکنند یکی میگوید از پوست ناقه صالح بود و یکی میگوید که
از چرم کبش ابراهیم بود و دیگری میگوید از پوست گوسفند شعیب [illegible] نمیدانم در ده هزار سال
آن پوست که کهنه نشده بود تا تازیانه درّه عمر شود و اگر آن روایت را منزه باید داشت
که تیغی که مرتضی علی برای نصرت شریعت مصطفی بدان کفار را کشته و قلعه‌ها گشاده و قواعد
اسلام ممهد کرده خدای تعالی از آسمان بمصطفی فرستاده او بدو داده و به ابن عم خود داده باید داشت
از آنجا باید داشت یا انکار این کرد و حدیث دیگر در مسند احمد حنبل مذکور است و در مناقب خوارزمی
مسطور و در مسند اصل حدیث مشهور که رسول صلی الله علیه و آله فرموده که ان منکم من یقاتل
علی تأویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال ابوبکر انا هو یا رسول الله قال لا
قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا ولکنه خاصف النعل و کان علیه

یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمة علیها السلام یعنی رسول خدا خطاب صحابه

نموده فرمود که از شما کسی باشد که قتال جهاد کند با گروهی بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کرده‌ام

بر تنزیل قرآن پس از این سخنان ابوبکر پرسید که من آن کس هستم یا رسول الله گفت نی ابوبکر و عمر گفت من باشم

یا رسول الله فرمود که نی ولیکن آنکه من میگویم خاصف نعل است یعنی شخصی که نعل را پینه میکند و آنحضرت فرمود آن

وقت امیر المؤمنین در حجره فاطمه نعل رسول الله را که محتاج پینه زدن شده بود پینه میزد و تتمه

این حدیث است و در صحاح مسلم و در جمع بین الصحیح السته حدیث دیگر است و بسند جداگانه نقل شده که

از رسول الله مرویست و خوارزمی باسناد خود از امیر المؤمنین نقل نموده که جمعی از قریش در حضرت جمع

شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول خدا را غضبناک ساختند و آثار غضب در چهره مبارک آنحضرت ظاهر

شد پس گفت لتنتهن یا معشر قریش ولیبعثن الله علیکم رجلا منی امتحن الله قلبه

للایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله ابوبکر قال لا قیل عمر قال لا

ولکنه خاصف النعل فی الحجرات ما الذی فی الحجرة یعنی باید که باز ایستید شما ای گروه

قریش از این زیاده گفتگوها و الا اگر ممنوع نشوید هر آینه برانگیزد حق تعالی بر شما مردی از یاران من

که دل او مطمئن و محکم شده باشد و گردن شما بزند در راه خدا و چون حضرت این کلام را تمام

کردند شخصی پرسید که یا رسول الله آن کس ابوبکر خواهد بود فرمود که نی و دیگری پرسید که آن کس عمر

خواهد بود گفت نی ولیکن خاصف نعل است در حجره یا آن کسی که در حجره خصف نعل میکند آنحضرت نعلین

رسول الله پاره شده بود و حضرت ولایت پناه مرمت آن نعل در حجره فاطمه و

هنوز به آن مشغول بود که این خبر بآن حضرت رسید و محمد آن اندیشه کسی با حرفی از این باب تعیین نشود

معجز است و قرآن را ظاهری و باطنی و ظاهرش تنزیل است و باطنش تأویل حضرت رسالت نظر بظاهر قرآن
کرده با کفار جهاد میفرمود و چه کفار در آن وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء منکر نبی و منکر
خدای تعالی بر بشر و منکر آیات و احکام او بودند پس متعین شد قتال با ایشان تا ایمان آرند حضرت رسالت
بقتال کفار مشغول بود تا فوج فوج بدین اسلام درآمدند و اهل بغی و خوارج چون تأویل قرآن
کردند و باین تأویل حقیت و حقانیت از برای خود بودند و مطابق تشبیهات خود بچیزی که موجب
ضلالت از نهج هدایت بود قولوا ادله دلیل خود کردند پس امیر المؤمنین هم بسبب تأویل با ایشان
قتال کرد و شافعی گفته است که لو لم یقاتل امیر المؤمنین البغاة ما کنا نعلم کیفیة
القتال معهم یعنی که امیر المؤمنین با اهل بغی قتال نکرد کسی نمیدانست که با ایشان چگونه قتال
کرده دیدن و حدیث اشارتی روشن و نصی صحیح است بر امامت مولای ما علیه السلام چه حضرت
رسالت فرمود لیبعثن الله علیکم رجلاً یعنی مرتبه بر غیرانه و بفرستد حق تعالی
و بغیر از او فرموده آنچه خاصف نعل است پس ظاهر شد که فرستنده خدا است و دلالت او از
جانب الله است و رسول صلی الله خبر داده و بموجب وما ینطق عن الهوی آنچه خود گفته
بلکه بفرموده خدا و دیگر آنکه فرموده یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را
در راه دین خواهد زد و زدن گردن بعد از رسول در راه دین مخصوص بامام است دیگر را نمیرسد که این
کار را میتواند کرد و آنکه خاصف نعل است و باز فرموده یقاتل علی تأویله کما قاتلت
علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است چنانکه قتال من است این مقتضی و مثل است
و مشبه بود در آن در رسول صلی الله پس و مثل و ما به رسول شد و ولایت این امر بی رسول او است

این امر نزد اهل ظاهر مقرر است و اهل نظر باطن و هر که منکر تاویل باشد خطایست که منکر تنزیل بود و چه در هر

صورت قال و حال او دین است اول رسول خدا او را وصی و امام و جانشین پس ظاهر شد که مراد

حضرت این بود و حدیث امام امیرالمؤمنین است نیز چنانکه ابو سعید خدری و عبدی و غیرهما از شعرای

دین حسنی این نظم آورده اند و یکی را چند بیت لطیف است و یکی از آن بیت شعر اذا قال احمد

ان خاصف نعله لقاتل بتاویل القرآن حدیث دیگر کما احمد حنبل در مسند آورده که رسول

خدا صلی الله روزی دست امام حسن را بیک دست و دست امام حسین را بدست دیگر گرفته و فرمود

که من احبنی واحب هاذین واباهما وامهما کان معی فی درجتی یوم القیمة

یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این هر دو و دوست دارد پدر این هر دو را و مادر

این هر دو را خواهد با من در درجه من در روز قیامت و هر که با آنحضرت در درجه او باشد از آتش

دوزخ بیقین دور خواهد بود و این مضمون را نظم آورده اند لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم

الحاطمه المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمه یعنی ببرکت این پنج تن ام قطع نظر

از آنکه باعث نجات از آتش دوزخ است هر مطلب که از ایشان خواهند باجابت مقرون است و مجرب

و ایضا در مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین و در جمع بین الصحاح الستة مذکور است که رسول صلی الله علیه و آله

روزی خطاب با امیرالمؤمنین کرده و فرمود لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا

منافق یعنی یا علی دوست ندارد ترا کسی مگر مؤمن باشد یعنی ترا از اعتقاد و تصدیق ایمان و عمل بارکان

داشته باشد و دشمن ندارد ترا الا شخصی که منافق باشد یعنی دشمن [illegible] بزبان کلمه گوید

بلکن در دل ایمان از خدا و رسول بیگانه باشد بیت هر که دشمن تو گردد ولی اگر تیغ باید زد دشمن علی

به منافق بقول خدای تعالی از رحمت الهی دور و بمحن ابدی گرفتار است و در کتاب کشی مسطور است که
جابر بن عبد الله الانصاری در اخر عمر عصایی بدست گرفته در کوچهای مدینه میگشت و میگفت
علی خیر البشر و من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب
فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی جابر میگفت که حضرت امیر المومنین حیدر بعد از حضرت پیغمبر از همه
مردمان بهتر است و هر که قبول این معنی نکند و ابا نماید کافر است و همچنین خطاب میکرد با انصار و میگفت
میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان خود را در محبت امیر المومنین بپرورید و اگر فرزندی دوستی
او قبول نکند و نشنود هر کدام از اولاد که از محبت انحضرت سر باز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که
ان قصور از کجا خواهد بود و بیت محبت شه مردان مجو ز بی پدری که دست غیر گرفتست پای مادر او
و منافقان زمان حضرت جمعی بودند که اول بطوع و رغبت با خلفای ثلث بیعت نمودند و لیکن تا اخر حال
با طلحه و زبیر و معویه همراه شده بر امام زمان خروج کردند مانند عمرو عاص و مغیرة بن شعبه و ابو هریره
و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی و سعد وقاص و حسان بن ثابت و اولاد خلفای دوم و عبد الله
زبیر و مروان حکم و غیرهم و مخلص کلام انست که حکیم الهی حکیم سنایی گوید بیت هر که با علی نکو نیست
هر که گو باش من غلام او نیست و ولد باب پیر نقل کرده اند که ابو الفضل علی که از امرای عظام و امرای علوی
او در تشیع مرتبه بود که روزی در مجلس میگفت هر که در تشیع غلو ندارد ولد زناست و حلال زاده نیست با
مصاحبان خود گفت که من در تشیع غلو ندارم چون این خبر بپدر رسید گفت الله اکبر راست میگوید من
مادر او را خریده بستبرا نکرده با او جماع کردم و حمل او ازدیگری او را است نقل امام حسن کرده اند
علی را کشتن الله بر تبرا در خطا نیست روایت که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود لا یحب

علیاً منافقا و لا یبغضه مؤمن و مسلم و ترمذی و نسایی که از اکابر محدثین اهل سنت اند
از زید بن حبیش که از بزرگان تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی بن ابی طالب شنیدم که گفت
فلق الحبة و برء النسمة انه لعهد النبی الامی الی ان لا یحبنی الا مؤمن و لا یبغضنی الا منافق
یعنی قسم بآنکسی که می شکافد و میرویاند دانه را و می آفریند آدمی را یا آدم را در آدم که عهد کرد نبی امی بمن
و معهود است میان من و پیغمبری که از مکه بود و چه مکه را ام القری میگویند یعنی در شهر مکه و قریها و آنحضرت
منسوب بآنجاست که دوست ندارد مرا مگر کسی که مؤمن باشد و دشمن نمیدارد مرا الا آن شخص که منافق
باشد و اگر سالک مسالک محبت و نفاق را بر بنیاد دین بصیرتی احتیاج باشد بواقعه لیلة العقبه و نفاق و آن
رجوع نماید تا معنی نفاق را داند و آن حکایت مفصلا انشاء الله تعالی بیان خواهد شد حدیث دیگر که
ابی بکر بن مردویه که از ذحاره مذهب قول و حجت است روایت کرده حدیثی که ابا ذر رحمه الله تعالی نموده
که او گفت روزی بخدمت حضرت رسول رفتیم و گفتیم یا رسول الله من احب اصحابک الیک
فان کان امر کنا معه و ان کانت نائبة کنا من دونه فقال هذا علی اقدمکم
سلما و اسلاما یعنی کیست دوسترین اصحاب تو بسوی تو که اگر روزی کاری فرماید ما نیز با او در آن
شریک باشیم و اگر حادثه رو نماید از دور نموده با او همراه باشیم پس آنحضرت در جواب فرمود
که آن علی است و دوستر از همه کس نزد من اوست که او پیش از جمیع شما اطاعت و انقیاد من شده و
فرمانبرداری خدا و رسول نموده و پیش از همه کس اسلام آورده و جواب آن از ما متروک شده و منتخب است شنیدن
فرموده و درین ایام جواب و این صحیح است را که مراد سوال کننده و تصریح است بخلافت آن
خلافت چه اول پرسید که دوسترین اصحاب تو و بعد از آن شخص که اگر امری شده با او باشیم اگر

حادثه نشده بود و وجه پانزدهم جواب آنحضرت آنکه اول بطریق اشاره که حضرت علی پس فرمود که
آنکه کلمه بجای بکسر آن که غایبی در دست اهلبیت مقدم بود از جمیع امت انبیا همه قرینه است بکلام حضرت
را که خبر آنحضرت ثابت شده مرجانشینی جستها از اهل عناد و وزیریست که گوینده که پیشتر که پیغمبر در جواب آن
بگوید ایشان را که اینها بعد از من کیست تا نص صریح باشد و بعد از آنکه حکمت هم احتمال داشت که گوینده پیشتر
مراد وصیش لشکر با امارت جمعی باشد وجه بیستم که احمد حنبل در مسند خود و بجمیع بن نقل نموده که حضرت رسول
صلی الله فرموده که یا من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیمة
یهودیا او نصرانیا یعنی هر که آزار کند علی را بتحقیق و این بیستگی ایذا و آزار او کرده است مرا
و چنانست که مرا رنجانیده باشد و بموجب لحمك لحمی و دمك دمی و نفسك نفسی هر که نفس او
نفس رسول و گوشت او گوشت رسول و خون او خون رسول باشد یقین آزار او آزار رسول خواهد بود و باز
فرموده که ای گروه مردمان هر که ایذا و اذیت رساند علی را برانگیخته میشود در روز قیامت یهودی و نصرانی و
حشرش با این طایفه خواهد بود و دخول در بهشت بغیر از زمان که انبیا باقی آرند دیگر ممکن نخواهد بود
وجه بیست و یکم آمده که هر که دشمنی کند با علی با دوستی از دوستان من بحقیقت که با من دشمنی کرده است
و هر که دشمنی با یکی از دوستان خدا آن فرقه و به دشمنی با سید اولیا و نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا
و پدر حسن مجتبی و حسین سید شهدا چه نتیجه و چگونه ثمره خواهد داشت و چون دوستی علی موجب دخول
در بهشت و دشمنی و ایذا موجب دخول آتش دوزخ است اقتدا باو واجب باشد و تابع شدن او بر همه
لازم و تقدیم غیر بر او واجب و اهانت و آزار خدا و رسول است دیگر آنکه ثابت شد که
دوستی او موجب نجات است و دشمنی و آزار او باعث هلاک و طریق دوستی فرمانبرداری او امر و نهی است

و ذکر مناهی و پس هر که بعد از رسول کسی را بر او مقدم داند و فرمانبرداری دیگری کرده و از زیاده دوستی
و وفرقت در وادی ضلالت شیطان و موذیان در جهل شده و از طریق نجات دور افتاده و گمراه گشته
پس تقدیم آنحضرت بر علما و صحابه واجب باشد و قاضی میر حسین در شرح دیوان الشیخ نجم الدین کبری آورده
که گفته است که در واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی ایستاده و علی در پهلوی وی است پیش او رفتم و با علی
مصافحه کردم و بخاطرم رسید که در احادیث شنیده ام که هر که با علی مصافحه کند داخل بهشت شود پرسیدم
که یا علی این حدیث صحیح است او و آنحضرت گفت صدق رسول الله هر که با من مصافحه کند داخل بهشت شود
و ایضا نقل کرده که از شافعی پرسیده اند که در شان علی چه میگویی گفت در شان کسی چه توان گفت که او را
سه چیز با سه چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این جمعیت دست نداده باشد
جود و بخشش با فقر و درویشی و شجاعت و دلیری با رای مدبر و علم با عمل و این بیت را خوانده

شعر انا عبد لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه اکتمه الی متی یعنی من بنده آن جوانم
که نازل شده است در شان او سوره هل اتی بسبب جوانمردی که کرده تا کی پنهان کنم و تا کی نهفته دارم دوستی
او را حدیث احمد بن حنبل در مسند خود آورده که ابوبکر و عمر خطبه کردند و از رسول الله صلی الله
علیه و آله فاطمه را طلبیدند و آنحضرت فرمود که فاطمه کوچک است و بعد از آن حضرت علی او را خطبه
نموده او را بعلی تزویج کرد و بعضی روایات آنست که چون ایشان خطبه نمودند فرمود که انی انتظر القضاء
فیه یعنی من در باب تزویج او انتظار امر الهی میکشم و حق تعالی امر فرمود که او را بعلی خود هم گردد و درین
سنه الف و در حین تزویج خلاف نموده اند بعضی گفته اند که ... بوده و بعضی گفته اند و درین
هم خلاف است و صحیح قول آنست که در آن وقت ده ساله بوده و حیدر هشت سال یا بیست و کو ادره گردد

و در سال دوم هجرت تزویج واقع شده و آنکه در جواب ایشان فرموده که او حکمت است می‌شاید که او را
خطبه کرده باشند و با او اول آن جواب شنیده‌اند و مشهور که چون ابوبکر و عمر رضی الله عنهما خطبه کرده‌اند و
دعاوت جاری شده است که زن را شوهری رعایت حال فرزندان نکنند نسبت با ایشان فرموده
باشد که او حکمت است و طفل و شما بزرگ سال اید و پیر و عمر زنان شوهری باید که زن و یک سهم باشند و
بعد تقدیر ما ایشان از اذن نبی علیه السلام عقد کردن در حکمت در فضیلت آنحضرت و آن نکاح بوده
در ماه رجب بوده و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بوده و چون آنحضرت خواستگاری
فاطمه نمود رسول خدا فرمود مرحبا و اهلا و از مال دنیا چیزی نیست گفت زرهی و اسبی دارم
حضرت رسالت فرمود که ترا اسب ضرور است زره را بفروش و زره را بچهار صد و هشتاد درم
بعثمان بفروخت و آن مبلغ را نزد رسول خدا آورده آنحضرت مشتی از آن را ببلال داد که بوی خوش بخرد و
باقی را بام سلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کنند درین اثنا جبرئیل نازل شد امر الهی آورد که فاطمه را
زن علی سازد و اصحاب را طلبید و خطبه بلیغه مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خوانده فرمود که
خداوند تعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی دهم و من او را بزنی بچهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی
راضی شدی گفت راضی شدم و آنگاه نبی علی را امر نمود که خطبه خواند و بعد از آن در حق ایشان دعا
فرمود و گفت جمع الله شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا
پس امر کرد و فرمود که از آن آب وضو بیارند و بخورد و مقداری از آن آب بایشان پاشیده ازآن
بیرون آمد دید که فاطمه گریه میکند فرمود که ای فاطمه ترا بکسی دادم که باسلام از دیگران
مقدم است و اکرام و ادبا و نسب بهترین اهل بیت منست و بخدا قسم که تزویج کردم ترا بکسی که سید

دنیا

دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست که اما انّ الله الذی اعطی بیده الغفر و جعلک
سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و در اینجا که در آخر فرموده
فعلک لا یباس علیه احد من الناس نبی شد مرتو ثبوت مرتبت که او را بهر کسی از دنیا خاص
نتوان کرد چنانکه گفته است [بیت] گر بپرسد کسی که علی را نظیرست یا او بود کاب بوسی کلاب
دیگر را بجز از فخر انبیا کس را مقام و مرتبت تو را نیست و اکابر اهل سنت همه در کتابهای
خود ذکر کرده اند که اکابر صحابه فاطمه رضی الله عنها را خواستگاری فرمودند و حضرت پیغمبر
بروشنی خواهی بود و بعضی از مرج البحرین یلتقیان را ابن عباس علی و فاطمه تفسیر نموده و در نسخ
از رسول ... و مرجان را بحسن و حسین سلام الله علیهم در سوره مبارکه الرحمن چنانچه قبل ازین گذشت و از
امام جعفر صادق مرویست که فرموده فاطمه را نزد الله تعالی نه نام است فاطمه و صدیقه و مبارکه
و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آنجهة او را فاطمه گفته اند که چنانچه از شیر و منقطع کنند
فرزندان او را و دوستان او را از شر و بدی و اکر ده اند پس آنحضرت فرموده که امیر المؤمنین او را خواستگاری
میکرد و او را کفوی نبود و تا روز قیامت از آدم مثل تا کرا قرین فرزندان او باشد و نظیری در قصیده
میگوید گفته است [بیت] نبی که ماه منجم دو پیکر آورده مثال تو ز خود تو جسد آورده چه بگو
نبی به دو حسین و حسنی شاه و مانی اماه دختر او رده و از محشری که از محاسن اهل بیت است در
جمهور اهل سنت نقل کرده اند که رسول صلی الله فرموده که فاطمة بهجة قلبی
وابناه ثمرة فؤادی و بعلها نور بصری والائمة من ولدها امناء ربی و حبل ممدود
بینه و بین خلقه من اعتصم بهم نجی و من تخلف عنهم هوی یعنی فاطمه روح و ...

حیات و زندگی منست و مرده و پژمرده بود و دل زنده شده شومرا و روشنی چشم منست و امامان از نسل او
بهم خواهند رسید ایشان پرورده کار اند و ریسمانی کشیده شده میان خدا و آفریدهای او
که هر که چنگ بایشان در زند و توسل بایشان شود نجات می یابد و هر که از ایشان دوری جوید و تخلف
از ایشان ورزد گمراه و هلاک میشود و با خبر بگیرد و بعضی از مفسران اهل سنت در تفسیر
قول حق تعالی که فرموده وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا باسناد مختلف نقل کرده اند که آنحضرت فرموده
یا ایها الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود ما بین السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و
انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که من گذاشتم در میان شما
ایشان خیر انس و خیر نفیس دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو کنید و تابع این هر دو شوید
هرگز گمراه نشوید بعد از من تا روز قیامت و یکی ازین دو بزرگتر از دیگریست آن دو چیز یکی کتاب
خداست که آن ریسمانیست کشیده شده میان آسمان و زمین که هر که چنگ در دامان زند گمراه نمیشود
و یکی عترت من و اهل بیت منست که هر که پیروی ایشان شود از بادیه هلاک بمعموره نجات میرسد و
این هر دو از هم جدایی ندارند و از یکدیگر دور نشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند
و در جمع بین الصحیحین از رسول صلی الله روایت نموده که آنحضرت فرموده انما انا بشر یوشک ان
یاتینی رسول ربی فاجیب و انا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی
و النور فخذوا بکتاب الله فاستمسکوا به و اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی
جز این نیست بدرستی که من بشری ام از دنیا و نزدیک شده که رسول حق تعالی بطلب من آید که دعوت را

دوست رسانند و موجب حب ایشان را و بر ایشان خاک که بنزد ایشان از افلاک اجابت کنم
و بجانب دوست پرواز نمایم و من نگذارم در میان شماست که بعد من اینند و خبر نفیس معنون از حوادث که
حق تعالی حافظ است آن هر دو را که یکی از آن دو کتاب الله است و در دوست چه است و نور باید که تمسک
بآن نشوید و بعد و را و یابید و آن را باعث نجات خود دانید و یکی دیگر از آن دو اهل بیت و عترت منند
باید و به حق تعالی شما را در اهل بیت من خبره خوبی که از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمایید و احمد بن حنبل
در مسند خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده و انی ترکت فیکم ما ان
تمسکتم به لن تضلوا بعدی الثقلین واحدهما اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود
من السماء الی الارض و عترتی و اهل بیتی الا انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض
یعنی بدرستیکه من گذاشتم میان شما چیزی که اگر تمسک بآن جویید و چنگ در آن زنید هرگز گمراه نخواهید
شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که یکی از آن بزرگتر از دیگریست کتاب خداست که ریسمانیست کشیده
از آسمان تا زمین و عترت من که اهل بیت منند بدرستی که این هر دو از یکدیگر جدا نخواهند شد تا
آنکه وارد شوند بر من بر کنار حوض کوثر حدیث احمد بن حنبل که در مسند خود از جابر بن عبد الله انصاری
نقل کرده که روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی علیه السلام در برابرش آمد فرمود
که یا علی نزد من آی و من نزدیک تر شو چون نزدیک شد فرمود که یا علی انا و انت من شجرة
واحدة انا اصلها و فرعها و الحسن و الحسین اغصانها فمن تعلق بغصن منها ادخله الله
الجنة یعنی یا علی آفریده شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ آن تو و حسن و
حسین شاخه هایند که از آن شاخ بهم رسیده اند و هر که چنگ بشاخی از آن درخت زند و متوسل

شود حق تعالی او را داخل میگرداند در بهشت عنبر سرشت خویش که برای چنین بندگان خلق کرده

مسند احمد حنبل باین کلام معجز نظام مزین شده و رسول آخر الزمان صلی الله فرموده که النجوم امان

لاهل السماء فاذا ذهبوا واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب اهل بیتی ذهب

اهل الارض و صدر الائمه موفق بن احمد بن مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت نموده خلاصه معنی

حدیث آنکه ستارگان ایمنند مر اهل آسمان را پس هرگاه که ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند

رفت و اهل بیت من مانند اهل زمین اند روزی که اهل بیت من در زمین نباشند اهل زمین معدوم خواهند

شد که چنانچه بسبب وجود ستارگان آسمان از خدای تعالی نگاهداشته شده که بر روی زمین فرود نیاید بحکمه

کاملهای نهانی ایشان که محض لطف ناشناسی حضرت الله اند بازداشته شده است زمین که

بجنبش و اضطراب در نمی آید و اهل خود را نمی اندازد و بال نگهبان زوال گرفتار نمیسازد و چون بقول

رسول رب العالمین وجود ایشان باعث امن و امانست پس اگر بحسب ظاهر غیبت و خمول نموده که

خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد و معاندان ممنوع باشند یا مدتی پنهان و مستور

کردند بجهه مصلحتی که از حق تعالی رسیده اند همان اثر بر وجود با وجود ایشان مترتب است و محال

انقطاع خلق با اثر وجود فایض الجود امام وقت و زمان علیه الملک المنان مانند انقطاع اوقات است

در روز ابر و گویا مولوی رومی بهمین معنی اشاره فرموده باشد در آن بیت که میگوید

در بشر روپوش کردست آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب و هرگاه حضرت رسالت پناه فرموده باشند

که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب [illegible] بقای نوع انسان باشند و امیر المومنین [illegible] اهل بیت

در همه چیز زیادتی داشته باشد این معنی هم در او اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک

فضیلت کافیست و اثبات مطلوب را بلکه وافی و بیان این مبحث و اشرحی شافی اگرچه در کتب احادیث
مخالف و مؤالف احادیث صحیح دال بر امامت آنحضرت بسیار است، اما بنا بر اختصار بهمین قدر اکتفا
نموده اند و خواجه نصیر الدین علیه الرحمه در متن تجرید اشاره ببعضی ازین احادیث نموده و بهمان الزام
معاندین نموده و گفته والعصمة والتنصیص بخصاله بامیر المؤمنین المقبل الجلی فی
قوله مخاطبا للاصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین وانت الخلیفة من بعدی والحدیث
الغدیر المتواتر وبحدیث المنزلة المتواتر ولقوله انت خلیفتی ووصیی من بعدی
و قاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بآنحضرت است و دیگر اصحابه معصوم نبودند
و نص بر شان او واقع نشده بود و از جمله نصوص یکی آنکه خطاب باصحاب خود نموده فرمود که
سلام کنید بر علی بلفظ امیرالمؤمنین یکی آنکه با او گفت تو خلیفه منی و تو وصیی منی بعد از من یکی آنکه
مردم را در روز غدیر خم جمع نموده و منبر ساخت و خطبه خواند و فرمود الست بکم اولی من انفسکم
گفتند بلی فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه و یکی دیگر حدیث منزلتی که متواترست
آن نیز چون حدیث غدیر یعنی خطاب فرموده گفت انت منی بمنزلة هرون من موسی
و یکی آنکه فرمود تو یعنی خلیفه و وصی بعد از من و تو یعنی قاضی دین من و دین کبری ال النبی حکم
کنند و دین من بعد از من چون هر یک ازین احادیث مفصلا شرح داده ذکر شده در اعاده
آن شروع نمود و ما علی توضیح حرفی که در برابر این آورده و اثبات هر یک را خبر احاد شمرده
منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت علمای ایشان منع او مکابره است و در صحت هر یک سخن
حرفی نیست و از جمله نصوص قرآن که خواجه باین اشاره نموده یعنی کلمه انما ولیکم الله ورسوله

وکیه وکونوا مع الصادقین یکی با اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
و تفسیر هر یک گذشت و این مفصل صورت تمام نیست والله اعلم **فصل پنجم** در اولویت و امامت
امامت آنحضرت سلام الله علیه که استنباط از احوال ظاهری و باطنی و نفسی آن شده و اگرچه بسیاری آیات
بجهة اختصار مذکور نشد فضیلت کفایت می نماید چه خطیب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که ابن
عباس رضی الله عنه روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که فرمود لو ان الریاض اقلام و
البحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضائل علی بن ابی طالب علیه السلام
یعنی اگر درختان قلم و دریا مداد و جنیان حساب کنند و آدمیان نویسند نمی توانند شمرد فضائل و کمالات
علی و کسی که رسول خدا از برای وی چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضائل نمودن لیکن بجهة حجت
انشاء الله تعالی همان بعضی مذکور نقل نموده میشود اول علمست و خلافی در این نیست که مرجع علمای جمیع علوم
عیال آنحضرتند خواه در احکام شرعیه و قضایا بای نقلیه و خواه در علوم حقیقیه و معارف حقیقیه زیرا که
او در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حریص بیاد گرفتن داشت و او را همچو رسول صلی الله علیه معلمی و
استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت بسر میبرد و یک لحظه و یک ساعت از آنحضرت
جدا نبوده نه در روز و نه در شب و رسول الله را کمال محبت و شفقت با او بود و میل تمام بیاد گرفتن
او داشت و نهایت سعی و جد بجا می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود انا مدینة
العلم و علی بابها و باب دیگر در حق او فرمود که اقضاکم علی یعنی در میان شما ها که صحابه اید
کسی نیست که در علم و در دین آن چنانکه علی [illegible] و دانا تر و براجرای احکام الهی
توانا تر است و ابن ابی الحدید در اول شرح نهج البلاغه میگوید جمیع علوم بآنحضرت منتهی میشود چه معتزله

که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظرند و همه مردمان از ایشان یاد گرفته‌اند شاگرد و اصل این
طایفه واصل و شاگرد ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد بن حنفیه است و او از پدر یاد گرفته و اما
اشعریه با بی الحسن اشعری میرسند و او شاگرد ابو علی جبائیست و ابو علی از معتزلیانست و علم معتزله بآنحضرتست
و اما امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علم ایشان بآنحضرت تا بمعصومین علیهم السلام میرسند و اصحاب
ابو حنیفه از ابو حنیفه و شافعی از محمد بن حسن و او نیز از ابو حنیفه و احمد حنبل از شافعی و هم با بو حنیفه بر میگردد و
ابو حنیفه از امام جعفر صادق و علم امام جعفر صادق منتهی بآنحضرتست و در صحابه از ابن عباس فقیه تری نبود
و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم تفسیر و از هر راه که میروند با بن عباس میرسد و او از آنحضرت
شنیده و کسی بوی گفت که نسبت علم تو با بن عمت یعنی علی ﷺ در چه مرتبه است در جواب گفت چون قطره با
بحر محیط و علم طریقت و حقیقت خود ظاهر است که منتهی بآنحضرتست چه شبلی و ابو یزید بسطامی و سری
سقطی و معروف کرخی همه شاگردان این خاندان بوده‌اند و خرقه صوفیان تا امروز در طائفه
و صاحب خانقاه و پیری و مرشدی که بوده بآنحضرت میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علما متفقند و
معترفند که از انشای اوست و ابو الاسود دیلی جامع است و از آنحضرت مجمل شنیده و تفصیل و
بتدریج زیاده شده و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای [illegible] مجملی از
کلام ابن ابی الحدید است و یقین است که جمیع صحابه در مسایل و احکام رجوع باو مینمودند و حل مشکلات
همه او میکرده و هرگز او را بغیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که خبری استفاده نماید یا سر
و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بودم از اول شب تا صبح در بای بسم الله
سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت و بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق گفته‌اند

و در صحیح مسلم مسطور است که فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعرف بها من طرق الارض
یعنی سوال کنید از من راههای آسمان که من دانا ترم از راههای زمین ایضا
فرموده که رسول الله صلی الله علیه و سلم کرد بمن هزار باب از علم و من از هر بابی هزار باب دیگر را استنباط و
استخراج نمودم ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانیده لو شئت لاوقرت سبعین بعیرا
من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم و در بعضی نسخه من تفسیر فاتحة الکتاب یعنی اگر خواهم هر آینه از
تفسیر و تاویل و نکات و فواید بسم الله الرحمن الرحیم یا فاتحة الکتاب بار نمایم که اگر بنویسند کتابها و دفترها
را از آن هفتاد شتر را بار کنند و انتساب تمامه علمای متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره
حتی خوارج خلاف مذکور شده و در یکی جمیع علوم یا انواع آن از آنحضرت نمود شده بلکه هر طبقه از
طبقات علما و هر طایفه از طوایف عرفا سلسله سند خود را به آنحضرت متصل میسازند و هر کس به تصنیف
و تالیف میکردند و همچنین مشایخ صوفیه و ارباب کشف و شهود و صاحبان ذوق و وجدان بدو رجوع
و بابرکت آنحضرت و در مناقب خوارزمی مسند خود از عبدالله بن مسعود روایت نموده که گفت
قال رسول الله صلی الله علیه و آله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة
والناس جزء واحدا یعنی حکمت و معرفت و علم عرفا قسمت نموده بده قسم پس عطا کرده شد
بعلی نه جزو و یک جزو را بمردمان دادند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله نقل نموده که
گفت اعلم امتی علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت من بعد از من امیرالمومنین علی علیه السلام است
و هم در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی علی بن ابی طالب واقع شده است یعنی حاکم ترین
امت من او ست و ابن طلحه شافعی شامی در کتاب خود و بیهقی که از جملهٔ کبار اهل سنت است

از حضرت رسالت پناه روایت نموده که فرموده من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح

فی تقویه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته

فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی هر که خواهد که نظر کند بآدم صفی در علم او یعنی که در وصفی که بهترین

اوصاف آدم است که آن عبارت از علم اوست باید که نظر کند بعلی و مراد آنست که آدم علیه السلام بر دیگران

انبیا چون بسبب علم رجحان یافته بود و دیگری در علم مثل او نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم

معلوم وی کرده و بعلم امیر المؤمنین علیه السلام که مثل علم آدم است رجوع نماید چنانچه یکی از شعرا گفته

بیت: اگرچه هست بصورت ترا پدر آدم ولی بکار رسیدش ز تو لاف بابایی و گنجینهٔ حدیث علم

اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی نوح نبی صلی الله که بهترین صفات او بود و بآن از دیگر انبیا ممتاز است

بداند بتقوی علی نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابرهیم و هیبت موسی و عبادت عیسی که یکی از

صفات مذکوره یکی مخصوص است و علی جامع صفات مذکوره است و هم او بطریق دیگر از ابی الحمرا

نقل کرده که رسول صلی الله فرموده والی نوح فی فهمه والی یحیی بن زکریا فی زهده

والی موسی فی بطشه والی ابرهیم فی حلمه و در کشف الغمه بچند طریق نقل شده و در مناقب

نیز بدستور روایت مذکوره با بعضی زواید در کتاب فردوس بن بویه مذکور شده که من اراد

ان ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل فی رتبته والی جبرئیل فی عظمته

والی آدم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابرهیم فی سخاوته والی موسی فی

شجاعته والی سلیمان فی ملکه والی عیسی فی ... والی محمد صلی الله

فی شرفه و منزلته فلینظر الی علی بن ابی طالب و شاید که ... مخفیه اکثر حضرت

جامع جمیع امور ممکنه است بر وجهی که هیچ معنی از وی مسلوب نیست و این بهترین صفتی است از صفات انبیا پس باید که
از حیثیت جامعیت افضل افراد سلسلهٔ نبویه باشد و از حدیث روز خندق هم این استنباط میشود و چون
موقوف استبعاد نموده که بنا بر حدیث مذکور لازم می‌آید که افضل از همه انبیا باشد چه هرگاه با هر یک
از انبیا در فضیلت مخصوصه با آن نبی مساوی باشد و خصائص و فضائل دیگران داشته باشد لازم آید که
افضل از همه انبیا باشد و این اختلاف بیان ایشان جامعیت دارد و بعد از آنکه در طریق روایت و بعض
روایتی من حیث العبارات مخصوصه مختصه بحضرت رسالت نقل شده باشد و منتهی از غیر این نسبت استبعاد در فرمودی
این مرد فاضل اعتراض بکلام رسول که وحی یا خبر خدا مجاز دلالت نموده است و خلاف اجماعی که افاده نموده
بنا بر قاعده مقرره ایشان است که چون در اثبات و نفی چیزی عاجز میشوند دست با جماع میزنند
کدام اجماع و چه اجماع و کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع بی خلاف قول و در زمان است هم
اجماعی از فرقه امامیه است و نتیجه نقض اجماع و روایات متواتر اثبات نموده اند که افضلیت امیرالمؤمنین
از جمیع خلق الله بغیر از رسول صلی الله علیه و آله از معتقد ایشان نهاده و ما دون استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته
بوضوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است و هرکه اعلم است بخلافت و امامت اولی است و عارف
معارف الهی شیخ عامر بصری قدس سره در قصیده تائیه اش هم نموده بشارة به نحوی نموده و در بیان
اعلمیت آنحضرت فرموده لذلک قد قال النبی انا مدینة العلم فهم ذا الحجی کیاسة
وان علیا بابها فاعرفنه وهذا کلام مختص بالخلافة یعنی از این جهت که علم او بیش و
افزونی از رسول خدا بوده و او بعلی ... فرموده که من مدینه علمم و علی در آن است
بدان و بشناس که این کلام مشعر بخلافت آنحضرت است و موضع امامت و چه مراد از مدینه علم و از باب

حافظ خبر باشد که با این خبر قرآن رسید الا آنکه او در وجود نباشد گمراه و در هر کار که آنحضرت حافظ علوم
و حکم رسول باشد و رسیدن تا این حکم و علوم رسول میسر نشود کسی را الا بسبب او و تابع بودن او واجب و از آنجهه
بود و لازم باشد و نیست مخصوص حسنی امام و خلیفه و نیست الا این مختص والتمم و دیگر زهد است و مجلس اختلاف
نیست در آنکه آنحضرت زاهدترین اهل زمان بوده و خود فرموده که دنیا را سه بار طلاق گفته‌ام و از
عمر بن عبد العزیز مرویست که گفت ما علمنا احدا کان فی هذه الامة بعد النبی صلعم ازهد
من علی بن ابی طالب یعنی نمیدانیم و نمی‌شناسیم درین امت بعد از رسول کسی که زاهد باشد از
علی بن ابی طالب و مشهورست که شخصی سوید بن غفله نام بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمده دید که کاسه
از دوغ شتر که تغیر از طعم و بوی او بهم رسیده با قرصی از نان جو که آرد او نا بیخته بوده و پوستهای
جو بر روی آن ظاهر بوده و خشک شده نزد آنحضرت نهاده و آنحضرت تمام آن را خورده و میکند و با آن دوغ
تناول مینماید سوید گوید مرا تکلیف نمود گفتم روزه دارم فرمود که از رسول الله شنیدم که گفت
اگر کسی طعامی میل داشته باشد و روزه او را از خوردن آن طعام مانع آید بر حق تعالی لازمست که او را
از طعام و شراب بهشت بخوراند و بیاشاماند پس من بکنیز آنحضرت فضه نام که آنجا حاضر بود گفتم ای فضه
از خدا نمیترسی که این آرد را پاک نمیکنی و چرا نخاله آن را جدا کرده نان نمی‌پزی گفت فدای تو باد
مادر و پدر من او مرا امر نموده که با نخاله نان بپزم و از پاک کردن نهی فرموده و در روایت دیگر
وارد شده که هر گاه از نان جو سه روز پی در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت الهی رفت و ملا علی
قوشچی در شرح تجرید از عبد الله بن رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که در وقت
افطار کیسه سر بمهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و با آن افطار نمود گفتم یا امیر المؤمنین چرا کیسه را مهر کردید

فرمود که حسن و حسین روغن یا زیتی داخل نکنند از ترس آن مهر کردم و نعلینش از لیف خرما بود و جامه
گاهی به پوست و گاهی بلیف خرما پینه میزد و دو جامه را یکجا از درهم بیشتر نمی خرید بهتر را میداد و دیگری را
خود می پوشید و اگر آستینش از دست دراز می بود بکارد یا تیشه جدا میکرد و میگفت این
زیادتی بکار دیگر می آید و سر آستین را همچنان نگاه میداشت و میگذاشت همه را از آن تا ریزه ریزه میشد که
صرف دوختن سر آستین نماید و نان خورش آن حضرت سرکه یا نمک یا شیره و اگر بهتر یافتی میل نمودی
از سبزیها و گیاهای زمین و آن خورش را خوش داشتی و از گوشت نخوردی مگر گاهی و آن هم بسیار کم
و فرمودی شکم خود را مقبره حیوان مسازید و علاوه بر آن زیرش از لیف بود و جامه را کوتاه می پوشیدی و درشت
و آنقدر پینه زدی که گفتی از رقع آن شرمنده شدم و خطب خطابی خوانده ام از عمار یاسر روایت
کرده که گفت از رسول خدا صلی الله شنیدم که فرمود یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داده ترا که هیچ زینتی
بهتر از آن نباشد که آن دوستتر است بسوی حق تعالی از همه چیزها و آن زهد توست در دنیا و دشمن
تو دنیا را زاهد گردانید حق تعالی ترا در دنیا و دشمن گردانید ترا با دنیا و دوست گردانید
ترا با فقرا و راضی ساخته تابع بودن ایشان ترا و امام بودن تو ایشان را یا علی خوشا حال کسی که
دوست دارد ترا و تصدیق تو کند و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و تکذیب تو نماید پس آنان که ترا
دوست دارد و تصدیق تو کنند برادران تواند در دین تو و شریک تواند در بهشت تو و اما آنکه ترا
دشمن دارد و تکذیب کند پس سزاوار است که حق تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد
و بعذاب آن طایفه معذب گرداند و در [illegible] مذکور است که عدی بن حاتم گفت که
در خدمت امیرالمؤمنین بودم که شخصی از برای آنحضرت پالوده آورد و او ابا نمود از آنکه او را

تناول خایه و گفت چیزی که رسول خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و انقضا دو
و در کتاب مطلوب است که شخصی گفت بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که قبائی پوشیده بود و تنبان از آن
کوتاه‌تر است که در بند از چونه گویند گفت بهترین جامها آنست که عورت را بپوشد و سرما و گرما را
دفع کند چنانچه ملا جامی در نصیحت پسرش گفته — غرض از جامه دفع حر و برد است ... دامن سبل دست
مرکه مرویست و هم از فضل که دید که آنحضرت را دیدند در بازار که شمشیرش را در دست و میفروخت و
میگفت من یشتری منی سیفی هذا فلو کان عندی ثمن ازار ما بعته دراهم اشتری بها ازارا
یعنی کیست که بخرد از من شمشیری مرا که اگر نزد من بهای ازار بودی هرگز نمیفروختم این شمشیر را یعنی فروختم
و هم از آنحضرت مرویست که ترک کردم دنیا را بجهت آنکه ثباتی و بقائی ندارد و تعب بسیار در جمع آوری
است و شرکایش فرمود خستا ترکت الدنیا لقلة بقائها وکثرة عنائها وخسة شرکائها
و در خطاب دنیا فرمود که یا دنیا یا دنیا غری غیری قد طلقتک ثلثا لا رجعة لی فیک
یعنی ای دنیا دیگری را فریب تو ده و هم دیگر را فریب که من ترا سه طلاق گفته‌ام و امید بازگشت
نمانده است و ابو الفتح و شاه طاهر دکنی بن حسینی را که در آن قصیده مشهوره شرحی بر آن ادا نموده
فرموده — بیوه دهر چه اهلیت تزویج داشت ثانیا غضب طلقها ثم ترک سیم آنکه آنحضرت
اعبد ناس بود در عبادت بحدی که عبادت او در شب صائم النهار و قائم اللیل و در بار روز و ده شب
و شبها در عبادت پروردگار بروز آوردی شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی حتی در شب
لیلة الهریر که با معاویه جنگ میکرد آن نماز او فوت نشد ابن عباس گوید که آنحضرت را در حرب
دیدم که بجانب آفتاب نگاه میکند گفتم چه می بینی یا امیر المؤمنین فرمود که می بینم که در ظهر داخل شدم که نماز

گفتم باز گفتم درین نشستم وقتی گفت ما با ایشان مقابله بجهة ثواب کنیم چرا خود را از عبادت الهی در اول وقتش غافل
شوم و چنان مبارک آنحضرت از بسیاری سجود و سجود بازوی شتر شده کرده بود و از کلام معجز نظام آنحضرت
که فرموده والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن وجدتک اهلا
للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم ترا ای الهی بجهة آنکه از آتش دوزخ تو میترسم و نه از برای آنکه بهشت
تو مشتاقم و طمع دران دارم لیکن ترا یافتم که سزاواری پرستش و حق معبودیتی از آن جهة عبادت تو میکنم و معنی
قرة العین صفت که هیچ منظور بنده نباشد و این حدیث در غایت کمالات ... فرموده
که نماز ان بوده که وان مرد هیچکس را جبان ... گردد چه آنحضرت در وقت نماز بالکلیه مستغرق
الهی میشد و بکلی متوجه جناب احدیت میگشت و چنان از ما سوی الله غافل و ذاهل بود که پیکان از
بدن مبارکش بیرون میکشیدند و خبردار نمیشد و مخالف و موالف هم این حکایت را نقل کرده اند و ملا جامی
تحفه نظم آورده بیت شیر خدا شاه ولایت علی صیقلی شرک خفی و جلی روز احد چون صف هیجا
گرفت تیر مخالف بتنش جا گرفت و چون ... که از را آوردن پیکان آن بسیار ...
تا چون بنماز مشغول شد آن موضع را شکافت پیکان را بیرون آوردند و چون از نماز فارغ شد دید
بر جای نماز گلهای خون دارد پرسید که این چیست و چون صورت حال با گفتند قسم خورد که
که الم تیغ ندارم خبر که ... غیبت خبر دار ... و از جمله عبادتهای آنحضرت یکی آنکه از کسب دست
مبارک هزار بنده خرید و آزاد فرمود و در ایامی که در مکه در شعب بودند مزدوری میکرد و
او قات چند کس که پی از آنحضرت رسول ... سبب دشمنی کفار و لیکن کار بر ایشان
تنگ بوده و از هر دیگر کار بدست نمی آمد و مشهور است که امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام

اعبد زمان خود بود و از بسیاری سجود که پیشانی و دیگر اعضا را بر زمین میسود و بود و در اعضای که او

بود ذو الثفناتش میگفتند یعنی صاحب پینه‌ها و چون پدر کاه صحیفه که در آن عبادت امیرالمؤمنین نوشته

بودند میدید آه میکشید و تاسف میخورد و میگفت انّی لی بعبادة علی یعنی کی است عبادت مثل کجا عبادت

عبادت علی از امام هفتم امام موسی کاظم مرویست که فرمود سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

در شان حضرت امیرالمؤمنین نازل شده و حال که پیشانی آنحضرت بر طاقی بهشا و دو که نزدیک آن تن

شد عابدان چون آن پیوسته گشت و زاهدان از تحمل آن عاجز شده و میگویند چنین باشد و حال آنکه

آنحضرت عارف بود و بجلال و حسن جمال ملکوت و مشتاق قرب صمدیت بحصول رسیده از عالم جبروت

و آن ذوق که در سینه او را بود دیگری را نبود و آن چنین که او را در عبادت حق تعالی بود بهیچکس میسر نشد

محبت قرب بعد از فوت است چگونه از رحمت و کرم خالی است [illegible] حلم است و حلم آنحضرت تا بمرتبه

بود که ابن ملجم لعنه الله با آنکه آنحضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن را وصیت نموده بود که او را

یک ضربت بیش نزنید و گوش و بینی او را نبرید و از طعامی و شرابی که من میخورم او هم بدهید و با آنکه

میدانست که از و چه ظهور خواهد شد از عطایایی که بدیگران میکرد او را محروم نساخت و علامه حلی در

شرح میگوید که در حرب معاویه پیش گرفتند لشکر معاویه بر کنار فرات و آب از لشکر امیرالمؤمنین منع کردند

با معاویه و چون لشکر حضرت ایشان را از آب دور کردند و خواستند که آب را منع کنند آنحضرت راضی

نشد و لشکر را از آن نهی فرمود و در روز جمل چون مردان را گرفتند با کمال عداوت ایشان با خود

میدانست و منبر فرمود که بعد از ین از و بابت چه خواهد رسید [illegible] بود و در

فتنه انگیزی تقصیری نکرده با ایشان همه او را گذشت و حلم با کمال فرمود و [illegible] عبدالله بن زبیر که

دران وقت نسبت بآنحضرت بی ادبیها کرده بودند و پدرش که از حرب پشیمان شده تحریض قتال
کرده و هرچه باقی بکمال خوش بود و نسبت بآنحضرت دران روز بفعل آورده و گفته بود مع هذا حلم ورزیده
واز و عفو نموده و در کنار نشسته و مثل بهره با آنکه شمشیر بر روی او کشیده بودند و دشنام داده بودند
و بی ادبیها کرده حکم کرده که کسی متعرض مال و اولاد ایشان نشود و با عایشه کمال مهربانی نموده و
زنان همراه او کرده بمدینه رسانیدند و از شدین عاص که او از بدی و بد ذاتی چیزی نمانده بود که بفعل
نیاورده باشد چون بدست افتاد عفو نموده و مطلقا مواخذه نکرده و بقول حکیم سنایی که گفته
بیت از خصمان پیشه نکندی حلم را کاربست یک خندی در عوض دشنام دعا و بجای غضب
حلم را کار فرموده چنانچه خود فرموده است یا رب زدنی الیوم حکما ادبنی العلم و اسلمت
علیه حلیم یعنی الهی زیاده دست علم مرا که من بسیار که هیچکس از علم و بردباری پشیمانی نکشیده است
و حکایت آن کبری که حیوه بر روی مبارکش انداخت خود مشهور است و محتاج بیان نیست
جود و کرم آنحضرت دوست و دشمن باتفاق است که سخی ترین خلق است چنانچه بکرات جمیع
مال را بمحتاج خود دارد در راه خدا داد که هیچ چیز را باقی نگذاشت و بدست مبارک خود پایمی ساخت
بود و مسعنا بی کلی حاصل آن بوده تمام بفقرا میرسانید و شما از این صفت بود حکایت نزول
هل اتی و انما ولیکم الله که قبل ازین مذکور شد و از جمله سخا و تمامی جود آنحضرت جود بنفس و
جان عزیز است که مبذول نموده جان خود را در راه خدا آنچه خوشنودی حق تعالی در شب غار
در جامه خواب رسول خوابیده خود را فدای رسول [illegible] و آیه و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله نازل شد یعنی از مردمان کسی هست که میفروشد نفس خود را و بدل میکند

همان عزیز را ورد او اند تعالی و آن نیز را امیرالمؤمنین نموده و از دیگری این که کار بطلوع رسیده و
مشهور است که باغی ورده نه داشت که همه کس آرزوی آن بوده و بهر او رسیده از درخت و
جمیع انواع فقرا و مساکین در صدقه بخشش نموده بخانه آمده و هیچ چاشتی نمانده بود فاطمه علیها السلام
گفت تو میدانستی که چنین دو روز است که چیزی نخورده اند و من و تو نیز همان حال داریم این باغ
دو سیر آمده بخو نصیب نبود گفت جماعتی که ذل سوال در چهره ایشان مشاهده نمودم کرده
آمدند که اگر این چیز بخانه آورم و چون این صفت بر آنحضرت کالاظهر است دوست و دشمن همه
کتابها از آن پر کرده اند بقول اکثر گفته است مشتی نمونه خروار است همین اکتفا نمود و شجاعت
شجاعت و اجماع کافه ناس است که امیرالمؤمنین شجاع ترین خلق بود ابن ابی الحدید در شرح میگوید
که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادتخانهای خود کشیده اند و
میکشند با شمشیر حمایل و ملوک ترک و دیلم صورت او را در شمشیرهای خود بواسطه فتح و نصرت و تیمن
و تبرک میکشیده اند و در شمشیر الب ارسلان و شمشیر پسرش ملکشاه صورت آنحضرت بوده است
و فلاسفه با آن که معاندند با دین ها و اهل ذمت با آن که منکر نبوتند همه او را بجهة این صفت
دوست داشته اند و تعظیم نام و صورت آنحضرت میکنند و کفار بهر مذهبی که باشند از نام او
استمداد میجویند و در کتب مسطور است و از جمهور مشهور که هر گاه کفار در روزهای جنگ
علی را از دور میدیدند بعضی بعضی را وصیت میکردند و دیگر امید نجات نداشتند نظم
بر دست بر دی که بر چاشتی بخود دیگر نشستی که بر پاشنی اگر جنبد [illegible] خود را زنده [illegible]
تعجب میکردند و بعد از حکایت خیبر و ندای لا سیف از آسمان و حدیث خندق و قتال مران

مطلب را دیگر احتیاج دلیل و گواه و حجت و برهان نخواهد بود مستجاب بودن دعای آنحضرت
چه حضرت رسول صلی الله در روز مباهله گفت من دعا کنم و تو آمین گوی و در شمس کرد دو نوبت دعا کرد
که از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و چون از زیادتی شکوه کردند باز دعا نمود که کم شد و بعد
انس بن مالک چون کتمان شهادت نمود دعا نمود با مرضی مبتلا کند که پنهان نتواند کرد و مبروص
شد و یکی از بنی اسد با او در گفتگوی او باره سر کرده بود دعا و گفت اخسا و این لفظیست که بر سگ
اطلاق میکنند فی الحال آمد و صورت سگ پیدا کرده و آخر چون زن و فرزندش جزع میکردند
باز دعا فرمود بصورت اول شد و بشر بن ارطات را دعا کرد که دیوانه شود اگر چه این مرتبه
بکمالات آنحضرت سهل است چون کمتر از نبوده بدلیل افضلیت مرقوم شد هشتم خبر دادن آنحضرت
از غیب و آن اگرچه از حد حصر بیرون است بدو سه که مشهورتر است زینت بخش این رساله میشود
یکی آنکه چون متوجه صفین بوده تشنگی بر حیوانات و لشکر غلبه نموده در دیری دیدند از راهب آن دیر
طلب آب کردند گفت تا آب نه فرسخ است و در هر کجا از برای من آب می آرند اگر بشما
دهم خود تلف میشوم پس حضرت امیر از راه بدر رفت اطراف را ملاحظه فرموده زمین را نشان
داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد گفت سنگ را بر دارید و آب بخورید خلق کثیر بر آن شدند
که سنگ را حرکت دهند نتوانستند و در خوارج بکرفت که همه را که خواستند سنگ را بر دارند بسعید کس
بودند و همه لشکریان نموده بزاد و چون همه عاجز آمدند خود از اسپ فرود آمده و به انگشت
خنصر آن سنگ را حرکت داده بدور تر افکند آبی پیدا شد از عسل شیرین تر و از
یخ سردتر و از برف سفیدتر تمام لشکر آب خوردند و حیوانات را آب دادند و مشکها پر کردند

بیز

و با نامر نمود که سنگ را بجای خود جوی نهند و در شهر بود شخص نفیس متوجه شد و سنگ را بجای خود
آورد و خاک را ن بخشید و چون از صفین مراجعت نمودند یارانی که همراه بودند مرخص کرد تفحص آن شخص کردند
آن مکان را یافتند و رهبانی از دیر فرود آمد و پرسید که این شخص نبی است گفتند وصی نبی است
آمد و در دست آنحضرت مسلمان شد و گفت پدران ما را رسیده بود که در حوالی این دیر راهب است و از آن
نشان نمی‌دهد الا نبی و وصی نبی و پدران من آرزوی دیدن این شخص داشتند در این دیر بسر بردند
و این دولت نصیب من شد پس در خدمت حضرت بصفین رفت و شهادت یافت و این حدیث در
کشف الغمه و مناقب و دیگر کتب بطرق مختلفه مذکور است و نیز چون بعد از رسول خدا کرد و حضرت امیرالمؤمنین
که هر که از رسول خدا دینی یا امانتی باشد بیاید و هر که می‌آمد و طلبی میکرد و از قرض یا غیر آن که در مصلای
خود در بر سینه ثبت کرده حق می‌بود و موافق طلب او و در زیر مصلی بود با آن شخص میداد و الا فلا چون
خبر فاش شد ثانی با اول گفت که ما رسیده در این باب فکری باید کرد که نام با ما بیت ... شد بعد از
مشورت با هم قرار دادند که ایشان نیز گیرند و منادی ایشان هم ندا کرد و چون خبر با امیرالمؤمنین
رسید فرمود که زود باشد که از این عمل پشیمان شوند پس روز دیگر اعرابی آمد و از جانشین رسول
خبر پرسید نشانش با ابی بکر دادند اعرابی پرسید که تو وصی رسولی و خلیفه اوی گفت بلی
چه میخواهی گفت هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم که رسول خدا ضامن شده بود که بمن حواله
کند ابابکر بعمر گفت در جواب فکری کن عمر گفت اعراب جاهلان باشند از کجا طلب کن
چون از گواه طلبید اعرابی گفت از مثل تو با چو اویی طلب شود می ان دو واللّه ما انت
بوصی رسول الله ولا خلیفته بود دانستم که تو وصی و خلیفه او نیستی از آن مجلس آزرده و خشمناک

برآمد سلمان فارسی با اعرابی بر خورد و گفت بیا تا من ترا بوصی رسول نشان دهم و چون بخدمت آنحضرت
رسیدند گفت انت وصی رسول الله فرمود بلی نشان یعنی چه میخواهی همان حرف را اعاده فرمود
حضرت باز گفت اسلمنا انت و اهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت تو و خویشان تو
اعرابی چون این سخن شنید در پای آنحضرت افتاد و می بوسید و میگفت شهادت میدهم که تو وصی رسولی
و خلیفه اوئی چه بیان ان رسول خدا این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس حضرت امام حسن را
طلبید و گفت برو با سلمان در فلان جا [illegible] کن و بگو یا صالح چون جواب بشنوی بگو امیر المومنین فرموده که
هشتاد ناقه که رسول الله ضامن شده تسلیم این اعرابی کن چون حضرت امام حسن علیه السلام آن کار کرد
بدست اعرابی داد و شتران همان وصف و نشان بر می آمدند تا هشتاد عدد تمام شده و اعرابی
آنها را صاحب شد و روانه قبیله خود شد و در پیش گرفته بمنزل خود رسید و در کتاب خرایج آورده که
شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من ترا دوست دارم فرمود که دروغ میگوئی مخنث و نامرد
و ولدالزنا را دوست میدارم و دوست نمیدارد و بعد از چند روز در قضیه صفین پیش آمد همان مرد
از جمله کاران معاویه بود و در آنجا کشته شده بجهنم رفت و در همان کتاب نقل کرده که همان حضرت
در وقت رحلت گفت فرزندان خود را جمع نمود دوازده پسر بودند گفت حق تعالی دوست دارد
که من سنت یعقوب عمل نمایم که او در حال رحلت گفت بفرزندان خود که دوازده بودند که
من وصیت میکنم شما را بیوسف که اطاعت امر او نمایید و از فرمان وی بدر مروید و من هم شما را
وصیت میکنم بحسن و حسین بشنوید و اطاعت امر ایشان نمائید و از فرمان بدر مروید پس یکی از
پسران که عبدالله نام داشت گفت با وجود محمد حنفیه پس حضرت با وجود در حضور [illegible] در حیات

من جرأت مینمایی و خلاف قول من میکنی گویا می بینم که ترا در خیمه کشته اند و بمجلس آورده اند که کشنده

ترا کیست و چون در زمان مختار شقی شد نزد مصعب بن زبیر رفت و سرداری لشکر او را گرفت که

با لشکر کفار محاربه نماید و در اثنای راه شبی در خیمه خود کشته شد و چون صبح دیدند که برخی آمده

کشته اش آوردند و بمجلس خبر رفت که قاتل او کیست و ابن طلحه شامی در کتاب نقل کرده از صاحب تاریخ

فتوح شام که چون خوارج بر قتال امیر المؤمنین یکدل شدند و آنحضرت قصد قتال ایشان نمود سوار شد

سواری دیده آمد که یا امیر المؤمنین خوارج از قصد شما خبر یافته اند از نهر عبور کرده اند و روی

با نهروان نهاده اند آنحضرت فرمود که تو دیدی که عبور کردند گفت بلی فرمود بالله یا بخدایی که محمد را براستی

بخلق فرستاده که ایشان عبور نکرده اند و بقصد حیات کسی نخواهند رسید که تمام مدت من مقتول

شدند الا کمتر از ده کس که فرار نمایند و کشته نشوند از اصحاب من مگر کمتر از ده کس و چون تحقیق کردند بهمین رسید

چنانچه خبر داده بود بظهور آمد و ایضا از جندب بن عبد الله ازدی که روایت کنند که گفت با علی

بودیم در حرب جمل و چون در نهروان نزول کردیم شکی در دلم افتاد که این جماعت قراء و

زهاد و عباد اند با ایشان قتال کردن مشکل است صبحی از خیمه با نیزه و مطهره و خضاب از لشکریان

دور شدم نیزه را بر زمین زدم سپر را سایه بان کرده نشستم و متفکر بودم که ناگاه علی بهم

رسید و گفت و پرسید که با تو آب هست گفتم بلی مطهره را بدو دادم طهارت ساخته در زیر سپر من

نشست ناگاه دیدیم که سواری می آید و احوال وی می پرسد فرمود که اشارت کن تا بیاید اشاره کردم

سوار آمده گفت یا امیر المؤمنین قوم از نهر عبور کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکرده اند آن مرد گفت

والله که من دیدم تا حسب ایشان را در آنجانب دیدم فرمود که ایشان کشته شوند و بجانب عبور نکنند نهایی

آن شانست پس برخواست و من هم برخواستم و با خود گفتم الحمد لله که حق تعالی مرا بحال این مرد دانا گردانید با

دلبرست در خلافت واقع گفتن آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا از راه کرامت یا از رسول او خبر داده

بار خدایا این عهد را بتو می سپارم که فردای قیامت از من سؤال کنی که از من قوم را فهمیدم که عبور کرده اند

اول کسیکه با وی قتال کند من باشم و اگر عبور نکرده باشند و در میان ایشان بگویم و چون بکنار نهر رسیدیم

دیدم که رایات بحال خود هست پس آنحضرت تعالی مرا گرفته باز پس کشید و گفت ای برادر دلیل امر من بحال

من تو روشن شد یا نه گفتم بلی یا امیر المؤمنین و یا وصی رسول الله فرمود که الحال تو رسیدی این در

رفتیم و چندی از خوارج کشتم و کشش کردم تا فارغ شدیم و این خبر در میان اهل حدیث مشهور است و [illegible]

ابن شهرآشوب در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المؤمنین بکوفه رسید جوانی از اصحاب او رغبت

بنکاح کرده و زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت نماز صبح گذارد و بیکی را گفت که برو و فلان موضع که

آنجا مسجد است و بر جانب مسجد خانه ایست و زنی و مردی آنجا آواز بلند کرده اند هر دو را نزد من آر او

رفت هر دو را آورد و آنحضرت فرمود امشب چه سبب نزاع بر شما دراز گردید جوان گفت یا امیر المؤمنین

این زن را خواستم و تزویج کردم چون با او خلوت نمودم دانستم از نفس خود نفرتی [illegible] که مانع آن شد

که با وی نزدیکی کنم و اگر توانایی میداشتم هم در شب او را بیرون میکردم پس من غضب کرده و میان ما

نزاع شد تا این زمان که امر تو در رسید و یافت ایم ما که حق هست تو آنحضرت فرمود که حاضران مجلس که بعضی از

سخنان باشد که در حضور مردمان توان گفت و نتوان که کسی بشنود حاضران برخاسته تمام مردمان رفتند

و غیر از آن هر دو دیگری آنجا نماند آنحضرت گفت ای جوان او را میشناسی گفت نی فرمود که خبر کنم

زا چنانکه تو او را نشناسی اما وقتی که بشناسی گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود که تو دختر

فلان کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که با هم میل و رغبت داشتید گفت بلی فرمود که پدر تو ترا
از وی منع میکرد و او را از تو و ترا از وی نداد بزنی و از جوار خود او را اخراج نمود و از برای این گفت بلی فرمود که
فلان شب تو بیرون رفتی بقضای حاجت او ترا گرفت و باکراه با تو نزدیکی کرد و تو از و بار گرفتی
و پنهان میداشتی از مادرت چون وضع حمل نزدیک شد مادر ترا از خانه بیرون کرد و در شب ترا
وضع حمل شد در فلان جا و در خرقه پیچیده در خارج جدار انداختی که آنجا قضای حاجت میکردند ناگاه دیگر کسی
سگی آمد و او را ببویید و تو ترسیدی که او را بخورد و سنگی انداختی آن سنگ بسر طفل آمد و شکست تو و
مادرت ترسیدید و مادرت از جامه خود پاره جدا کرده سر او را بست بعد از آن او را گذاشتید و
خود گریختید و دیگر حال و را ندانستید که چه شد و خبر کار او نیافتید آن زن چون شنید ساکت شد آنحضرت فرمود
بگو که چه شد الحکم گفت بلی والله یا امیر المؤمنین که این مرا خبر داد و در من نشسته است آن حضرت فرمود که
حضرت خداوند تعالی مرا مطلع ساخت برین احوال که فرمود که چون شما او را گذاشتید در صباح آن شب زن فلان
بنو فلان آمدند و او را بردند و تربیت کردند تا بزرگ شد و آمد باشیا آنکه همه دانستند و این مرد پسر تست که شوهر تست
اکنون این پسر تست و نشان آن شکستگی در سر او ببین چون کشودند آن شکستگی ظاهر شد آنگاه فرمود
که پسر تست حق تعالی نگاه داشت او را از امر حرام پس فرزند خود را بگیر و برو که در میان شما نکاح صورت
ندارد و دیگر خبر دادن آنحضرت میثم تمار و قنبر و کمیل بن زیاد و رشید هجری را که حجاج لعنه الله هر کدام را بچه طریق
شهید خواهد کرد و دیگر آنکه در کشف الغمه مذکور است که چون بصحرای کربلا گذر آن حضرت افتاد محل خیمه
و محل جنگ و محل شهادت امام حسین بن علی را و برادران و اهل بیت او را خبر داد و دیگر خبر دادن
عمارت بغداد و ملک بنی عباس و احوال ایشان تا آمدن مغول و منتهی احوال بنی عباس لعنة الله چون

هلاکو بغداد را محاصره نمود و اهل حلّه آمدند و نوید فتح دادند و خط امان گرفتند و تفصیل آن در محلّ خود
مذکور است و بعضی از معاندین در تجویز این منقبت دغدغه کرده‌اند که بموجب نصّ قرآنی که و عنده مفاتح
الغیب لا یعلمها الّا هو و انّ اللّه عنده علم السّاعة و دیگر آیات دالّه بر آنکه علم غیب مخصوص
بخدای تعالیست پس غیر حق تعالی را جایز نباشد که از غیب خبر دهد چنانچه در احادیث نبوی هم
منع از آن وارد شده و آنچه شما بحضرت امیر نسبت میدهید موهم آنست که بشر را اخبار از غیب ممکن شده و جواب
آنکه از آن فهمیده میشود که علم غیب نداند مگر اللّه تعالی و ما گفته‌ایم که آنحضرت خبر از غیب دادن باعلام
الهی است یا بالهام یا بمطالعه لوح محفوظ یا باستنباط و استخراج از جفر و جامعه و امثال آن با آیات
منافات ندارد و مدعای ما آنست که نفس قدسیه آنحضرت استعداد آن داشت که بر وارد عنایت الهی
ربانی از این طرف فایز شود و اطلاع بر امور غیبیه بهم رساند بخلاف دیگران که قابلیت و استعداد آن
نداشتند چه این امور مخصوص بجمعی است که منظور نظر ربانی باشند و ممتاز بعنایت سبحانی چنانچه
خود جلّ ذکره فرموده که عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الّا من ارتضی من رسول
یعنی مطلع نگرداند بر غیبی که مخصوص بعلم اوست کسی را مگر آنرا که پسندیده از فرستاده خود که او را بر بعضی
از آن اطلاع دهد تا معجزه وی بود و مراد حضرت رسول اللّه است صلی اللّه علیه و آله و بعد از او جمعی
اند که از او تعلیم گرفته‌اند و حافظ دین مبین اند و بعضی تخصیص داده‌اند که اطلاع بر غیبیات رسول را
بوجه خاص است و جمعی بر وجه [illegible] و تجویز نفی خوارق عادات از اولیا خصوصا امیر المؤمنین آن کرده
که مخالف و مؤالف در کتب خود نقل کرده‌اند [illegible] حصر و عد [illegible] است و این رساله گنجایش
ذکر بیش از آنچه مذکور شد ندارد اگر کسی بیشتر خواهد بکتب مبسوطه رجوع نماید [illegible] استاد و

دلیل

دشمن را اتفاق است که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضویست حتی اکثر ملائکه
کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او و از معارک و انداختن خود را در مهالک چه در غزای
بدر که آنرا واقعه عظمی گفته اند و اول حربی بود که مسلمانان بآن مبتلا شدند همچو نوفل بن خویلد که حضرت
رسول چون او را در میدان دید فرمود اللهم اکفنی نوفلا یعنی خدایا شر نوفل از من باز دار
چون حضرت امیر او را بقتل رسانید باز فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه یعنی حمد مر خدای را
که دعای مرا در حق او باجابت رسانید و همچو ولید بن عتبه و عاص که یک شمشیر زنان دیده و بسیار ازان
دلیران که در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل رسانید تا سی و شش رسانید و عدد کشتگان
مسلمانان سیزده و ملائکه برابر عدد کشتگان آنحضرت بودند و در غزای احد که جمیع مسلمانان روی بفرار
نهادند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شد و در میدان بغیر ازان شیر بیشه شجاعت و
مردانگی کسی نماند فوج فوج را که قصد رسول الله می آمد دفع میداد و ملک ندا میکرد لا فتی الا علی لا سیف
الا ذوالفقار بگوش مردم میرسانید و جبرئیل برسول الله گفت ملائکه تعجب آمدند از مواساتی که علی با تو
کرد رسول الله فرمود ما یمنعه من ذلک هو منی و انا منه پای مردی قایم کرد تا
کفار منهزم شدند و در غزای خندق کفار از هر طرف مدینه آمدند چنانچه حق تعالی فرموده اذ
جاؤکم من فوقکم تا آخر آیه و مسلمانان گمان بد میبردند عمرو بن عبدود در کشتن بهیبت
ایشان نکشت و مرویست که ربیعه سعدی بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبدالله اکرما
از علی چیزی نقل میکنیم اهل بصره میگویند شما در باب علی افراط میکنید حدیثی بده خاطرت هست
که من از تو نقل کنم و زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بدان خدایی که جان من بدست اوست

که اگر عمل تمام امت محمد را در ترازوی بگذارند و عمل روز خندق علی را در سر دیگر البته زیاده خواهد
کرد پس پرسید گفت این را از کی میشنوید گفتند گفت چون نشنوند و حال آنکه من با ابوبکر و عمر و جمیع
اصحاب پیغمبر حاضر بودیم که عمرو مبارز طلبید و همه کس سرها بزیر افکنده بودیم و قدرت جواب نداشتیم
غیر از علی که در برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد و اینکه عمل او زیاده است بر عمل اصحاب محمد
تا روز قیامت و در غزای خیبر خود فتح بدست قلعه گشای آنحضرت شد که مثل مرحب بهادری را کشت و
چنان در را کند که هفتاد کس حرکتش نمیدادند و در روز غزای حنین که مسلمانان بکثرت بسیاری
لشکر قوی دل بودند و چنان شکستی بر مسلمانان افتاد که با رسول الله غیر از نه کس از بنی هاشم نماندند و حضرت
امیر بجمعی کثیر از شجاعان کفار تعاقب نمود و یکی سردارشان بود ابو جرول نام که با جمیل میاند و یکی بدوزخ
روی نمود و حق تعالی آیه فرستاد که ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آنکه
همه گریخته بودند منت آرام و اطمینان بر رسول و مؤمنان فرستادم مراد از مؤمنین امیرالمؤمنین است که بسبب
آن فتح شد و همچنین در غزای بنی المصطلق که مالک و پسرش که مرد و مشهور بودند و چند کس دیگر بتیغ آنحضرت
کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی جمل که شکستند عهد و بیعت کرده بودند و ناکثین
مشهور شدند و قاسطین که جنگ معویه و لشکر شام باشد چه قاسط یعنی ظالم است که چون ظلم چنین
بر آل محمد روا داشتند مستحق این اسم شدند چنانچه حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم
حطبا یعنی اما ستمکاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدان افروخته شوند و مارقین که مراد
خوارجند و مرق و مروق بیرون رفتن [illegible] و مروم چون ایشان بحکم از دین بیرون رفتند
که تیر از کمان بیرون رود و آنها را مارقین گفته اند و جهاد آنحضرت در این سه واقعه بظهور آمده با جماعت

و بر وی کتابها از آن ترتیب داده‌اند و تفصیل هر کتابی فتالی در محل خود مسطور است و از ابوبکر انباری
مرویست که او در کتابهای خود آورده که روزی عمر در مسجد نشسته بود و جمعی بر وی گرد آمده حرف علی
در میان آمد یکی از آن میان بخویش آمد عمر گفت که او بخود مشغول است و عجب است عمر او را منع کرد و گفت کسی علی
را بدین صفتها نسبت کرده است والله که اگر شمشیر او نمی‌بود عمود اسلام استحکام نمی‌یافت و حکم بر این است
و در دین سبقت او راست و صاحب شرف و بزرگی در دین او ست و چون آن شخص اینها از عمر شنید گفت
پس چرا او را مقدم نداشتید گفت یکی آنکه بجهت کمی سن و دیگر آنکه بنی عبدالمطلب را دوست میداشت و همین
الغزو نقض مشهور است که لشکری که در روز جنگ حنین بلشکر اسلام رسید از یک قدر عین و شوکت چشم بود
لیکن باتفاق اهل بیت و بعضی از اهل سنت میگویند که لشکر حضرت رسول الله بعضی ده
هزار مرد و بعضی بیشتر گفته‌اند که دوازده هزار یا شانزده هزار باشند و چون ابوبکر آن لشکر را با آن
شوکت دید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی امروز از کمی لشکر دشمن و بسیاری لشکر خود مغلوب
نخواهیم شد و چون این خبر بحضرت رسول الله رسید رنجیده داد از بسیاری لشکر تعجب نمود چشم او
باعث چنان زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیدند و به غفلت مبتلا گشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس
سر راه بر ایشان گرفته جمعیت ایشان را بحوالی متفرق ساختند که با رسول غیر از ده کس نماند چنانچه حق تعالی فرموده
که و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی روز حنین که آن وادیست میان مکه و طائف در رسول الله
از آنجا با لشکر هوازن و ثقیف مقاتله فرمود و بعجب در آورد شما را بسیاری شما که جمع گشته از شما
آن کثرت شما خبر را از صولت دشمن تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی و فراخی که داشت

بی ثبات شمن گردیده و برگشتید از حرب در حالتی که مذمت کنند کان بوده و چنانچه گذشت امیر المؤمنین
پای ثبات افشرده تا فتح نمود و الحاکی ابن ابی الحدید گفته که کان ابو بکر الذی عاینهم و صلی علیهم نبی بود
ابوبکر آن کسی که چشم رسانید بلشکر اسلام که همه گریخته پشت داده بودند و بود علی ابن ... که بعد ازگشت
لشکر امانت و یاری فرمود تا فتح میسر شد و ابن ابی الحدید معتزلی با اعتقادش آنست که عیان ابو بکر بوده
در قصیده اشاره بآن نموده که گفته است که شعر واعجب انسانا من القوم کثرة فلم یغن شیئا
ثم هرول مدبرا وضاقت علیه الارض من بعد رحبها وللنص حکم لا یدافع بالمرا
یعنی بعجب آورد کسی از آدمی را از جماعت بسیاری لشکر خودش نفع نکرد آن کثرت چیزی را از غلبه دشمن پس
گریخت رفت پس و که در حالتی که پشت داده بود و مرد را تنگ شد پای بر زمین بماند و تنگی
زمین است و تنگ شد بر او زمین با وجود فراخی و نص الهی حکمیست که دفع نشود بمجادله و مراد از
نص آیه چنین است و مراد بهمزه ممدوده مجادله است و غرضش ازین جمله ضرورت شهرت و قرینه
بر آنکه مراد ابوبکر است بابیات سابقه و لاحقه است و اگر کسی گوید که محققان بسیار بوده اند ابن ابی الحدید
چرا ابابکر را ذکر بسیار کرده و مخصوص جواب نکرده و برامان کرده که او را افضل امیر المؤمنین میداند
و مناقب مشهوره ظاهره امیر المؤمنین را و مثالب خفیه با مره ابابکر را نظم آورده تا تعصب و رجم
ظهور یابد و ملا علی قوشچی ... اعتقاد ابن حدید است که در شرح گفته ولقد ساد النبی فی عشرة
الا فی الطیبین فتعجب ابو بکر من کثرتهم وقال لن نغلب الیوم لقلة فانهزموا
یعنی تحقیق که راهی شد و شروع کرد ... از مسلمانان پس تعجب کرد از
بسیاری آن لشکر و گفت مغلوب نخواهیم شد بعد این سبب کمی لشکر پس انهزام یافتند تمامی و جان

از تهمت میر فرستند که او و اتباع او میکرده‌اند و یکی از معاندین از روی استبعاد گفته که چون نسبت عاملین بوقی
و چشم کردن با بی‌بکر توان داد و حال آنکه او داماد و شیخ مهاجرین و صاحب ریب بود و چو صاحب
خود را چشم زنند و میر نورالله قدس سره در حقائق جواب داده که فحص نسبت آنکه رسیدن چشم
شیخ بر سیم تعجب میشود و این امری نسبت اختیاری که صاحبش خود را بآن [illegible] دو امری
و حواشی در بن [illegible] که تو گویی شیخ مهاجرین بود و صاحب غار را چون چشم زنند و [illegible]
از تنگی چشم و دنائت طبع بخیزد که نکته مسکینی و دنائت طبیعت شیخ است و ابوبکر از آن خالی نبود
با آنکه از قبیله بنی تیم بود و آن قبیله از اراذل قبایل قریش بوده‌اند در جاهلیت گاهی معلم طفلان و گاهی
خیاط بود و پدرش ابی قحافه اول قمری و امثال آن شکار میکرده و معاش میکرده‌اند و چون گرسنه
از ابن جدعان جوت میگرفت و ندا میکرد که هرکه گرسنه باشد بر مائده ابن جدعان حاضر شوند و لهذا چون
خبر خلافت او به پدرش رسید استبعاد نمود گفت الحق تو عبدالله ابن ابی قحافه را خلیفه کردی [illegible]
و چون وجه رسید که چگونه او خلیفه نمودند او گفت بجهت کبر سن پیری گفت پس من از او مسن‌ترم
خلیفه کردن که ازو مسن‌ترم و این حسن ظنی که تو با بکر داری که شیخ مهاجرین است فایده نمیدهد چه که
شیطان هم معلم ملکوت بود و بلعم باعور صاحب رفیق موسی علیه السلام [illegible] هر کدام باشند والسلام
نسب شریف آنحضرت که کسی در شرافت نسب او نتواند رسید چه خود فرموده که نحن
اهل بیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیت رسولیم کسی را در نسب با ما قیاس نتوان کرد و حافظ
که از متعصبان اهل سنت است و عداوت علی را جزو ایمان میداند [illegible] آنحضرت کرده
و گفته که چون قیاس توان کرد با ایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشان است و مراد اهل بیت

در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و سبطان حسن و حسین اند و شهیدان حمزه عم حضرت رسول و
جعفر ذو الجناحین است که برادر مرتضی علی است و سید او عبد المطلب است و ساقی حجیج عباس است
و حماة ایشانند و مراد از مهاجر و انصار کسانی اند که با ایشان [illegible] آمدند و یاری و مددگاری
ایشان نموده و صدیق کسی است که ایشان را تصدیق کرده باشد و فاروق آنکه میان حق و باطل در زمان
فرق کرده باشد و حواری دوستدار ایشان شده و ذو الشهادتین آنکه شهادت برای ایشان
داده و هیچ چیزی در دنیا نیست مگر آنکه در ایشان یا از ایشان یا از برای ایشان شده و رسول صلی الله
فرموده که من دو چیز در میان شما گذاشته ام یکی کتاب خدا است که ریسمانیست کشیده از زمین تا
آسمان هر که چنگ در آن زند رستگاری یابد و دیگری عترت و ذریت من و لطیف خبیر خبر داده که
این هر دو از هم جدا نمیشوند تا کنار حوض کوثر بمن برسند و اگر ایشان [illegible] دیگران می بودند عمر خطاب
گفت در وقتی که اراده دامادی او داشت می گفت که از رسول خدا صلی الله شنیدم که میفرمود کل
نسب و سبب منقطع یوم القیمة الا حسبی و نسبی پس هر حسبی و نسبی که باشد بریده میشود در آن
[illegible] مگر حسب و نسب من و اگر ما اراده کنیم که از مقامات کریمه و مناقب لطیفه و حالات شریفه علی
بن ابی طالب بیان نماییم طوماری پر میشود و عمر با خر رسد و بیان آن نشده باشد چه مولد و منشأ
کریم است و اصل و نسبش صحیحست و علم و عقلش بسیار است و از پیش قنبر با زبان فصیح و بیان [illegible] کلام
عجیب و رسول [illegible] نقش ساده و ظاهرش با باطن موافق و نوش با گنه همان که در بیش
باید و هم [illegible] کلام حافظ است [illegible] الوال و چنین که [illegible] دوست [illegible]
او چه خواهد گفت و آنکه حافظ [illegible] مذکور [illegible] و چه از جمله چیزها که [illegible] نظم

آمده یکی آنست که در زمان ما چون خلیفه بباید که تقرب حاصل کند اظهار نمود و داد عاجز نمود که او است

بارث است و وارث پیغمبر عم او عباس است با وجود آنست و علی را نیز سه که طلب خلافت کند پس بجهة

در مدح آن حضرت گفته است بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بر زبان گفته بوده

والحق از آن بیخبر است حق تعالی حقی بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت بر او حجت باشد و دیگر از بدعات

معاویه است که با خواص اصحاب که می نشست سب علی میکرد و یکی از صفات کمال آنحضرت او می شمرد

و چون بحجاج رسید امر بمحاربت و قتل علی نمود و در بر سر منبر با حکم ملعون آنحضرت میکرد و در مردود و اقتدا بشیطان

کرده اند که تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد و سجده آدم را شرک میدانست و مخالفت امر حق تعالی نمود

و ملعون مطرود و ممنوع رانضی شده و ملعون و مطرود و ممنوع گشته و این عمل را محبت نام نهاده اللهم

العنه من بعد لنا ابدا باسرها الی یوم القیمة و در تصنیف اهل سنت مذکور است که

عند الروافض یحب علی من کان مبغض الصحابه یعنی نزد رافضی دوست علی کسی است که

دشمن صحابه رسول خدا باشد و این غلط است چه رافضیان محب علی کسی را میدانند که دشمن باشد با صحابه

که حق ایشان غصب کرده و منع ایشان از محروم ساخته و ظلم و ستم با اهل بیت رسول وا داشته و عقل

سلیم و طبع مستقیم نیز انکار نمیتواند چه محبت دوست با محبت دشمن جمع نمیشود چنانچه محقق فرموده

عدو علی ثم تزعم انني صدیقک ان الرای عنک لعازب دوست داری و دشمنم را

و دشمنم گوئی که من دوست میدارم ترا این دوستی از عقل نیست دیگری گفته دشمنی با دوست مبادی

و میگوئی که من دوست دارم ترا این دوستی نه بکار و مشهور است که شخصی با علی گفت انا احبک

وا توالی عثمان فقال اما الآن فانت اعور اما ان تعمی و اما ان تبصر یعنی من دوستدار توام

و با عثمان نیز محبت دارم فرمود که تو بحال اعور یا چنانچه اختیار کنی کوری یا [illegible] می بودم باش تا یکی
زیرک تو چنانچه اجتماع نقیضین محال است در یکدل محبت کسی با محبت کسی که دشمن او باشد محال است پس اولی
آنست که برادران مسلمان چنانچه از خدا یکی و از رسول یکی اکتفا کرده اند از امام و پیشوا هم قرار بیکی بدهند و چشم
امداد و اعانت در روز محشر از او داشته باشند و از دوری و دورنگی کناره نمایند و دعوی دو محبت که
با هم راست نیاید نکنند والسلام و چنانچه در نسب کسی با آن حضرت همسر نمی تواند شد در اولاد و زوجیت نیز
کسی با و نمی تواند رسید چه فاطمه که سیدهٔ نساء عالمین است زوجهٔ اوست و از ابن عباس مرویست که
چون فاطمه را بخانه امیرالمؤمنین می بردند رسول خدا پیش پیش بود و جبرئیل امین از دست راست و میکائیل از
دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی سر که تعدادش و تسبیح حق تعالی میکردند تا صبح و هرگاه ابن عباس
این حدیث را شنیده و از خاتم الانبیا شنیده باشد صحابهٔ دیگر که دعوی دیگر اختصاص هم مجلسی و همنشینی آن
سرور کرده اند و شنیده اند و مع هذا چنانچه صاحب کتاب ملل و نحل از نظام نقل کرده و دیگران در کتابها
دیگر آتش بدر خانه زدند و در بر شکم او کوفتند و استخوان پهلوی او را شکستند و جنین را ساقط ساختند و ازین
و حسین و علی و عباس در آن خانه بودند شرم کردن از خدا و رسول روز قیامت [illegible] اسلام
و ایمان جانشینی رسول چه بود خالی از اشکالی نیست و سبطان آنحضرت که حسنین باشند علیهما السلام
اشرف باشند بعد از رسول خدا و خطیب خوارزم در مناقب از ابن مسعود روایت کرده که گفت الحسن
والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشت اند و ایضا از براء
بن عازب نقل کرده که از رسول [illegible] که حسن را بر دوش داشت گفت اللهم
انی احبه فاحبه یعنی خدایا من این را دوست میدارم تو هم دوستش دار و ایضا از سامره بن [illegible]

روایت نموده که گفت در وقتی که مرده را بر زانوی مبارک داشت هذا ابنای و ابنای
ابنتی اللهم انک تعلم انی احبهما فاحبهما یعنی این مرده و پسران من پسران دختر منند خدایا تو
میدانی که من دوست میدارم این مرده را تو نیز دوست بدار پس در پی آن این می شنیدیم و از جابر بن
عبد الله انصاری مرویست که گفت رسول خدا را دیدم که حسنین علیهما السلام را بر دوش داشت و میگفت
نعم الجامل جملکما و نعم العدلان انتما یعنی خوش بارکشی است بار بردار شده شما و نیکو بار است
بار او که شما مرده وارید و صاحب کتاب نهایة الطلب حنبلی بسند خود از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد
رسول الله بودم در حالتی که حسین بر ران راست و ابراهیم پسرش بر ران چپ داشت و گاهی این را
می بوسید و گاهی آن را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید این دو را
نمیگذارم که با تو باشند یکی را فدای دیگری کن پس بر کدام نگاه کرد و گریست گفت مادر ابراهیم کنیزیست اگر بمیرد
غیر از من کسی غمگین نخواهد شد و مادر او فاطمه است و پدرش علی است که گوشت و خون منند اگر فاطمه و
علی مرا هم محزون خواهند بود و برگزیدم حزن خود را بر حزن ایشان و او را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از
سه روز فدا شد بعد از این هر وقت که حسین را میدید میگفت فدیت من فدیته بابنی ابراهیم
فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق تعالی فما بکت علیهم
السماء والارض گفته است که گریه آسمان سرخی است که پیش از قتل حسین این سرخی نبود
و در مسند احمد حنبل آورده که کسی که در ماتم حسین بگرید اگرچه یک قطره باشد بهشت او را واجب
میشود و بعد از او امام زین العابدین سجاد و زاهد اهل زمان [illegible] و امام محمد باقر را
رسول الله سلام رسانیده بود و بعد از او امام جعفر صادق علم و زاهد اهل زمان و هر خبری که دا

و توع یافت لهذا اضا وقس میکشید بعد از او امام موسی کاظم و بعد از او امام رضا و بعد از او امام محمد جواد
و بعد از او امام علی نقی و بعد از او امام حسن عسکری و هر کدام در وقت خود افضل از همه در علم مردمان
بوده اند و همچنین صاحب عصر و زمان سلام الله علیهم و هیچکس در هیچ صفت کمالی بر ایشان سبقت نگرفته است
و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری ننموده است و میان مخالف و موالف اتفاق است در آنکه بتفضیل و
زهد و علم و تقوی و دیگر کمال صفات ایشان احدی را نسبت بایشان نتوان نمود غرض چنانچه آنحضرت در نسب
شریف ممتاز است از زوجه و اولاد هیچ شخصی برابری با او ممکن نیست و بقولی که گفته است نظم
او برتر از آنکه عقل گوید بالا زان رو که چو وی از شکل و مانند نیست چنانچه ملا محتشم کاشی رحمة الله گفته است
نظم حمد الله علی الحق علی متعال کرد آنچه ممکن شد بجای ما که این تقدیم فیه و تقدیم مفضول
بر فاضل و ترجیح مرجوح باشد نظم در محبت آنحضرت خوارزمی در مناقب نقل کرده است از انس بن
مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول صلی الله فرمود حب علی حسنة لا یضر
معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة یعنی دوستی علی حسنه و ثوابیست که
با آن هیچ سیئه و گناهی مضرت نرساند و بغض و دشمنی آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی
با آن نفع نرساند و ایضا در کتاب مسطور است که لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب
لما خلق الله النار یعنی اگر جمع میشدند مردمان بمحبت علی بن ابی طالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد
و ایضا نقل کرده اند که مردی بسلمان فارسی رضی الله عنه گفت که چه محبت بسیاری که ترا با علی بن ابی طالب است
گفت شنیدم از رسول الله که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی
یعنی کسی که دوست دارد علی را پس بتحقیق که مرا دوست داشته و هر که دشمن دارد علی را پس بتحقیق که مرا دشمن داشته

ایضا

و ایضا در مناقب خوارزمی مذکور است که بسند خود از عبد الله عمر نقل کرده که او گفت از رسول خدا
شنیدم که فرمود و من احب علیا قبل الله منه صلوته وقیامه وصیامه واستجاب
دعاءه الا ومن احب علیا اعطاه الله بکل عرق فی بدنه مدینة فی الجنة ومن احب
آل محمد امن من الحساب والمیزان والصراط ومن مات علی حب آل محمد فانا کفیله بالجنة
مع الانبیاء الا ومن ابغض آل محمد جاء یوم القیمة مکتوب بین عینیه آیس من رحمة الله
یعنی کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی نماز او را و روزه او را و قیام او را در شب
بعبادت حق تعالی و مستجاب میگرداند دعای او را بدانید که هر که دوست دارد علی را عطا میکند حق تعالی
برگی که در بدن او است شهری در بهشت بدانید که هر که دوست دارد آل محمد را ایمن باشد از حساب و میزان و
صراط بدانید که هر که بمیرد بر دوستی آل محمد پس من ضامنم او را بدخول بهشت با پیغمبران بدانید
که هر که دشمن دارد آل محمد را می آید در روز قیامت و در میان هر دو چشم او نوشته است آیس من رحمة الله
یعنی نا امید است از رحمت الهی و نومید است و مایوس نعوذ بالله منه و نقل از ابن جبیر در بیان محبت آل رسول
علیهم السلام در تفسیر قل لا اسئلکم تا آخر آیت که گذشت که محبت آل رسول اجر رسالت است و در کتاب
جمع بین الصحاح السته از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرموده احبوا الله تعالی لما یغذوکم
به من نعمه واحبونی لحب الله تعالی واحبوا اهل بیتی لحبی یعنی دوست دارید
حق تعالی را بجهة نعمتهائی که بشما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن و دوست دارید مرا [illegible]
و الحب و استحقاق دوست و دشمن داده و دوست دارید [illegible] حق تعالی که [illegible]
و چون او مرا دوست داشته شما هم دوست دارید اهل بیت مرا و دوستی من که محل [illegible]

مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد خدا او را دوست دارد چه دوست و دشمنت و ایضا
در جمع بین الصحاح الستة از معویة بن وحیدة قشیری روایت کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب
بعلی می‌نمود و میگفت یا علی لا ابالی من مات وهو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باکی ندارد
و پروایش نیست که بمیرد و دشمن داشته باشد ترا که بر دین یهودیان یا بر دین نصرانیان و در روایت میت
هر کس از اینها باشد یهودی یا نصاری و ایضا از آن کتاب از انس بن مالک نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود
یا علی کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک یعنی یا علی دروغ میگوید کسی که گمان دارد که او مرا
دشمن دارد و مرا دوست دارد که دوستی من با دشمنی تو جمع نمیشود و الله یا من هم دشمنت و ایضا
در آن کتاب از ابن عباس روایت نموده که پیغمبر صلی الله علیه خطاب کرده فرمود انت سید
من فی الدنیا و سید من فی الآخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله
عز و جل و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن ابغضک یعنی یا علی تو بهتر و بزرگتر
کسانیکه در دنیا اند و بهتر آنانکه در آخرت اند هر که ترا دوست دارد پس بتحقیق که دوست دارد
مرا و آنکه دوستدار مرا دوست دارد حق تعالی را و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست
و وای بر کسی که دشمن دارد ترا و ایضا در همان کتاب از ابو هریره نقل کرده که گفت پیغمبر صلی الله دید
فاطمه را با علی و حسن و حسین چون چشمش بر ایشان افتاد فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم
لمن سالمکم یعنی دشمنم کسی را که با شما با آن دشمنی کند و مطیع و منقادم و دوست و فرمانبر
کسی را که مطیع و منقاد و دوست و فرمانبردار است و در مناقب خوارزمی مسطور است که روایت
جابر بن عبد الله انصاری که گفت شنیدم از رسول صلی الله که گفت جبرئیل از جانب رب العزت آمده

ورقی سبز از درخت بهشت آورده و بعضی بر وی نوشته بود که انی افترضت محبة علی بن ابی طالب
علی خلقی فبلغهم و ذلك عنی یعنی به درستی که من واجب کردانیده‌ام دوستی علی بن ابی طالب را بر خلقان
برست که رسانی این پیغام را از جانب من به بنده کان من که بهشت توانند و ایضا در مناقب خوارزمی
از رسول مرویست که فرمود در حالتی که علی را مخاطب ساخته بود که یا علی اگر بنده از بنده کان عبادت
خدا کند بقدر آنچه نوح در قوم خود بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد
و در راه خدای تعالی همه را نفقه و مساکین رساند و انقدر عمرش دراز شود که هزار سال هزار حج پیاده بکند
و بعد از انها در میان صفا و مروه مظلوم کشته شود و با انها اگر ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی
بهشت مشام او نخواهد رسید و داخل بهشت نخواهد شد و ایضا در مناقب دیگر روایت کرده اند که ام عطیه
روایت کرده است که در وقتی که علی بغزا رفته بود رسول خدا را دیدم که دست مبارک بجانب
آسمان برداشته است و میگوید اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا یعنی بار الهی مرا میرانی تا آنکه بنمایی
بمن علی را و ببینم من او را بعد از آن و ایضا در مناقب مذکورست که عبد الله بن مسعود روایت کرده
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که اول کسی از ملائکه آسمان که علی را دوست گرفت اسرافیل بوده و بعد از او میکائیل
و بعد از او جبرئیل اول ملائکه که دوست داشتند علی را از اهل آسمان حاملان عرش بودند و بعد از ان رضوان
خازن بهشت پس از او ملک موت و بدرستی که ملک موت بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا
پیغمبران رحم کرده صلوات الله علیه و علیهم اجمعین و در کشف الغمه و مناقب از عایشه مرویست که از وی پرسیدند
که دوسترین مردمان نزد رسول الله که بود گفت علی بن ابی طالب و از زنان فاطمه علیها السلام
و ایضا آنکه حوض و لوا و صراط از ان آنحضرت است و از ان خود اختیار داده بود و حکم قیامت بدست فرح

مبتلا نماید و خوارزمی از ابن عباس روایت نموده و قبل ازین هم گذشت که بر کنار حوض آنحضرت خواهد بود
و جبرئیل امر خواهد شد که بر در بهشت نشیند و تا برات و نوشته علی نباشد کسی از اهل بهشت نگذارد که
در بهشت رود و در بهشت که پرسیدند یا رسول الله صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوائی
فی الآخرة صاحب لوائی فی الدنیا علی بن ابی طالب یعنی صاحب لوای من در آخرت همان صاحب
لوای منست در دنیا که علی بن ابی طالب باشد و از عبد الله بن انس مرویست که رسول گفت امر
کسی ممکن نیست تا بالشخص کتاب و ولایت علی نباشد و بدلائل مذکوره حواله نعیم علیه الرحمة اشاره نموده
فرموده است لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از کثرت بسیاری سخای او چنانچه مشهور است
که مسکین و محتاج را از نفس خود و عیال اختیار مینمود و اعبدهم یعنی از جهت که عبادت او از همه بیشتر بود و شمه
ازان گذشت و اعلمهم یعنی هم او از دیگران زیاده بود و بعضی ازان مذکور شد و للاخبار عنه
بالغیب یعنی از خبر دادن غیب چنانچه در نهروان از کشتن ذو الثدیه خبر داده و چون نیافتند او را
در میان کشتگان فرمود که والله من دروغ نگفته ام تا چون تفحص رفت بعضی او در زیر یافتند بیرون
بطریق زمان بیت شاهد لیا فی بیت موسی چند ازان رسیده بود و ماه رمضان از کشتن خود
خبر داده و روزی بر منبر بود کسی گفت خالد بن عرفطه کشته شد گفت والله کشته نشده و او قاید و راهنمای
لشکر ضلالت خواهد بود که با حسین جنگ کنند و لوای آن با حبیب بن حمار خواهد داشت پس یکی
از زیر منبر گفت من حبیبم و از شیعیان توام گفت اگر چنین بر پا شد تا خواهی کرد و او خیال شد هم خالد
راه نما بود و هم حبیب صاحب لوا و لاستجابة دعائه یعنی از جهت مستجاب بودن دعای آنحضرت
و از پیش گذشت و ظهور المعجزات عنه یعنی از جهت ظاهر شدن معجزات ازو و بعضی ازانها که گذشت فقد وجب

المحبة یعنی از جهت وجوب محبت او چنانچه در حدیث و آیهٔ ذوی القربی بیان آن شده و تمیزه بالکمالات
النفسانیة والبدنیة والخارجیة یعنی از جهت امتیاز آن حضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون
علم و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی هم چون زیادت قوت که
در کندن در خیبر و برداشتن سنگ از چاه و ظهور نظافت و حیا و دور از کثرت نماز گزاردن و در بستان
گرفتن و کمالات خارجی همچو پسر عم رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه کس ایمان آوردن
و بعد از آن بجهة اجمال آنکه تفصیل بیان نموده و فرموده واشرفهم خلقا واطلقهم وجها
یعنی خلق نیکو و گشاده روی آنحضرت بمرتبه بود که عمر نسبت دعابه کردن به او یعنی که مزاح
کننده است و صعصعة بن صوحان فرموده که در میان ما چنان بود که گویا یکی از ما است و با وجود
از مهابتش در روی وی نمی توانستم نگاه کرد واقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس برسول الله ایمان
آورده بود چنانچه حضرت رسالت صلی الله فرموده که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا
یعنی روز دوشنبه مبعوث شدم و علی روز سه شنبه ایمان آورد وافصحهم لسانا یعنی از همه است
فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه در این معنی گواه بس است واسدهم رأیا یعنی از روی
تدبیر از همه کس پیش بود و در حرب که نتیجه حکم او مطیع بود و بی مشورت او هرگز لشکری بجانبی نفرستاد
واکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله یعنی بیشتر از همه مردمان کوشنده بود در برپا کردن حدود و
احکام شریعت رسالت پناهی بجا آورده و در آن باب اصلا تجویز نمی فرمود واحفظهم کتاب الله
العزیز حافظ ترین خلق و صحاب بود و مصحف مجید را جمیع [illegible] در زمان آنحضرت میساخته
واختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة یعنی آنحضرت مخصوص بود بخویشی رسول الله و برادری

رسول الله و یاری وی و دعا و کار وی و در ضمن تفسیر آیات و احادیث بعضی از آنها سمت ذکر یافت
و مساوات لا نبیاء یعنی مساوی بودن او با انبیا را چنانچه در احادیث که من اراد ان ینظر الی
آدم تا آخر بیان آن شد و الاستغناء یعنی کفره یعنی آنحضرت از وی بعضی کافر بوده و کفر او را
در نیافته و الکثرة الانتفاع به یعنی از جهت بسیاری نفع یافتن مسلمانان از وجه تعیین است که
نفع از وی که باهل اسلام رسید بهیچکس نرسید و ملا علی قوشجی آنچه از شرح مجموع این دلایل که اهل
سنت یافته برابر این دلالت تکلم میشود و خود و کشی کرده و گفته کسی را حرف نیست در اکثر مناقب
او عام است و فضایل او بسیار است و موصوف بکمالات و مخصوص است بکرامات اما انبیا دلالت
نمیکند بر فضیلت مرا تفاق اهل سنت اتفاقی که بجای جامع است بر فضیلت ابا بکر و بعد از وی بر فضیلت
ابوبکر عمر و دلیل بر تعیینی از کتاب و حدیث و از آثار و علامات ظاهر میشود و اما کتاب فقول الله تعالی
و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی و جمهور اهل سنت
و اکثر اهل تفسیر برآنند که این آیه در شان ابابکر نازل شد و اتقی که درین آیه واقع است یعنی اکرم است
بدلیل قول حق تعالی که فرموده ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد حق
آنکسی است که تقوی وی بیشتر باشد و افضل یعنی اکرم است و نمیخواهیم بافضل الا اکرم را و مراد با اکرم نمیشود که
امیر المؤمنین علی باشد زیرا که رسول خدا را نزد امیر المؤمنین نعمت تربیت بود و چه معنی است که نزد وی باشد که
دور کنیم از آتش دوزخ آن بهتر کاری را که محمد به مال خود را با کسی تو نیک نامی بریا و سمعه و بکسی از نزد
او نعمتی بوده و بر وی منتی نیست که مکافات [illegible] بوده و لیکن آن نفقه را برضای حق تعالی کرده
پس زود باشد که خشنود گردد و رسد بثوابی که موعود است و برای آنکه کسی منتی نیست پس

کرده برای خدا کرده و اما عتیق چون آن رسول الله بروی حق ترتیب داشت وما لاحد عنده من نعمة
تجزی در شان او در بهشت نمی آید و اما حدیث که دلالت بر فضیلت ابابکر و عمر دارد و سیدا کهول
اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلان اهل بهشت اند و کهل گویند که در میان سی و پنجاه باشد
حدیث دیگر که لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن هو شریکی
فی دینی وصاحبی الذی صحبنی فی الغار وخلیفتی فی امتی یعنی اگر من دوستی غیر از خدا
میگرفتم ابابکر را میگرفتم لیکن او شریک منست در دین و مصاحب و یار غار منست و خلیفه منست در
امت من حدیث دیگر که ان مثل ابی بکر کذبنی الناس وهو صدقنی وامن بی وزوجنی
ابنته وجهزنی بماله وواسانی بنفسه وجاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابابکر
که مردم همه تکذیب من کردند و او تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دختر خویش را بزنی بمن داد و
بمال خود مرا همراهی کرد و بنفس خود مواسات کرد و جهاد کرد با من در وقت خوف و ترس
حدیث دیگر که عمرو عاص روایت کرده که میگوید گفتم یا رسول الله که کدام یک از مردمان دوست‌تر
نزد تو گفت عایشه گفتم من از مردان سوال میکنم گفت پدر او یعنی پدر عایشه گفتم بعد از او گفت عمر خطاب
و حدیث دیگر که رسول گفته اگر بعد از من رسول میبود هر آینه عمر خطاب بودی حدیث دیگر که پیغمبر
ابابکر و عمر را دید گفت هذان السمع والبصر یعنی این هر دو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی آنچه
در خبرها وارد شده که دلالت بر فضیلت ایشان میکند یکی آنکه عمر گفته که با کسی حرف میزدم در
حضور رسول الله که آیا بعد از تو که افضل باشد شنید و گفت ابابکر [illegible] عثمان و از محمد حنفیه
مرویست که گفت پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان افضلند بعد از پیغمبر گفت ابوبکر گفتم بعد از او گفت

عمر رسیدم که اگر بگویم بعد از و که بهترست گوید عثمان پس گفتم بعد از عمر تو گفت لا انا رجل من المسلمین
یعنی من بعد از و بهترینم من مردی ام از مسلمانان و امیر المؤمنین گفته است خیر الناس بعد
النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبر ابو بکرست پس عمر پس خدا داند اما
امارات یعنی علاماتی که دلالت دارد بر فضیلت ایشان یکی فتحهای پی در پی و یکی تالیف قلوب
مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی پاک شدن جزیره عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن
و رسیدن قوت و شوکت اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابو بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس
تا اقصای خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن مصحف در زمان عمر و یکی که بعضی یکی از
بلاد بلند شدن کلام اسلام و جمع نمودن عثمان مصحف با تقوی و ورع و اتفاق در نصرت
دین و مهاجرت به رسول و بدو دختر داماد بودن و حیا و شرم چنانچه رسول گفته الا استحیی ممن
استحیی منه ملائکة السما یعنی آیا شرم نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم میکنند که
گفت عثمان برادر من و رفیق من است در بهشت و [illegible] حساب بهشت میرود و از این آیات
و احادیث و آثار و علامات فضیلت هر سه ظاهر میشود پس ایشان افضل از علی باشند و تقدیم ایشان
واجب و دلایلی که خواجه نصیر و غیر او گفته اند باطل اند و به اعتبار ساقط باشند و جواب از هر یک
بی شائبه تعصب و تکلف عناد اما از آیه قرآن که و سیجنبها باشد اینکه شارح تجرید آورده که
روایت کرده اند و سند خود با عکرمه و از ابن عباس مبرهن است که ایشان گفتند در عهد رسول الله بعضی
خانه داشت و [illegible] درخت خرمایی [illegible] خانه او بود و صاحب خرما بان درخت بر میرفت
و خرما می چید و گاهی یکی دو دانه می افتاد و طفلان فقیر برچیدندی ایشان میگرفت و گو

اگر بر درخت من می‌نهاد و دانه از درخت پیش ایشان می‌افتاد و آن فقیر بخدمت رسول الله آمد و شکوه نمود و حضرت
آن مرد را طلبید و گفت که آن درخت را بمن بخش و بهشت من بعوض ضامن شوم که نخلی بتو از آن بدهم
آن بخت گفت من نخل بسیار دارم اما هیچیک را ازین نخل دوستتر ندارم و بکسی نمی‌بخشم و چون آن
بی سعادت رفت شخصی از رسول سوال کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخل را آنچه عوض
در بهشت بمن عطا خواهی کرد و حضرت فرمود که بلی آن شخص بدر خانهٔ آن مرد رفت گفت مرا در عوض خریدن
نخل هست با آن نخل را بمن عوض کن و بعید از آرام و لیحاجت بسیار بچهل نخل ارزان آن مرد و او خرید
و جمعی را طلبید و بر آن گواه گرفت و بخدمت رسول الله آمد و گفت یا رسول الله آن نخل را من خریدم
و بشما بخشیدم و حضرت رسول صلی الله آن فقیر را طلبید و آن نخل را بوی عطا نمود و گفت بحال راحت
خاطر جمع دار حق تعالی سوره واللیل را که مشتمل است برین آیه بجهة این دو شخص فرستاد و از عطا مقصود آنست که کرم
آن مرد که نخل را خرید ابو دحداح انصاری بود و مراد از اَمّا مَنْ اَعْطٰی وَاتَّقٰی اوست و مراد
از بخل وَاَمّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنٰی صاحب درخت است که سمرة بن جندب نام داشت لا یَصْلٰیها
اِلَّا الْاَشْقَی الَّذی صاحب نخل است وَسَیُجَنَّبُهَا الْاَتْقَی مراد ابو دحداح است و گویند که رسول
بآن بستانی که ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذار فرمود و گفت درختان بستان بهشت
ابو دحداح ازین بهتر است و هر گاه چنین باشد دعوی ناصبی که جای اجماع میکنند که ملا علی گفته است
وجهی ندارد و ایضاً اکثر مفسرین گفته اند که مراد باتقی امیر المؤمنین است و مانیشنیده در شرح طوالع
گفته است و از آن چیزی که مؤید آنست که مراد باتقی علی است قول تعالی است در سوره هل اتی
وَیُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکیناً وَیَتیماً وَاَسیراً اِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ

لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً و ایضاً اگر آیه در شأن ابی بکر نازل شده بود و در روز سقیفه
چرا از او دلیل نبود و فیما بینهم تمسک بحدیث الائمة من قریش میشد که دلالت نکند بر تعیین و آیه
اگر می‌بود مخصوص او می‌بود و بخاری در صحیح نقل کرده است که عایشه گفت ما انزل الله فینا
شیئاً من القرآن الا ان نزل عذری یعنی نازل نشد در شأن ما هیچ آیه مگر آنکه در تهمت زنی کرده
بودند با من گفت و اما آنچه گفته بود که مراد باتقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی است که باشد
نعمتی که جزا خواهد و رسول را در حق علی تربیت بود و جواب آنست که چنانچه ارشاد و با اسلام و داد و [illegible] مدین
مبین و دخل و نعمتی نیست که مستحق جزا باشد چه آن محض رضای حق تعالی است تربیت رسول الله امیرالمؤمنین
را از این باب است زیرا که تربیت آنحضرت علی را از برای عوضی نبود و احسان او در حق علی بجهة عوضی
نی بلکه محض رضای خدا و خشنودی حق تعالی بود و با آنکه اتقی بمعنی تقی هم جایز است که باشد و صیغه افعل
در غیر تفضیل مستعمل است چنانچه طرفه شاعر گفته: تمنی رجال ان اموت وان امت فتلک
سبیل لست فیها باوحد که بمعنی واحد است که افعل است تفضیل نیست و اگر در اتقی را در تفضیل گیرند
بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل است پس لازم نماید از این افضلیت و مراد
بقول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم است که گرامی ترین شما نزد الله تعالی است که
افضل و اتقی از جمیع مؤمنان باشد و آن پیغمبر است صلی الله و اگر کسی گوید که مراد افعل تفضیل است و
اتقی تفاضل بعض مؤمنان گوییم لازم آید که علی [illegible] بعضی باشد و اما جواب از احادیث که نقل
کرده است آنکه حدیثی که معتبر است حدیثی است که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیث که مخالف
و متفق علیه فریقین نباشد اعتبار ندارد و آنچه در شأن امیرالمؤمنین در باب فضایل نقل شده

و خود میگویند که ما را داخل فرستاده است که تمسک بهمه دو نقیض است پس انکار آن چون توانی کرد و بحکم
در باب فضایل ثقه روایت نموده اند متفق علیه شیعه نیست مع هذا آنچه در فضایل ایشان نقل کرده اند
معارض است بهانچه خود در مطاعن و مثالب ایشان نقل فرموده اند و اذا تعارضا تساقطا و
مع هذا حدیث اقتدوا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر را چندین قدح وارد است یکی آنکه در علم
اصول مقرر شده است که سکوت در معرض بیان افاده حصر میکند و چون اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده
پس لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا با ایشان نتوان کرد و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید
و اقتدا بهر دو میکنید دوم آنکه خود حدیث دیگر روایت میکنید اگرچه آن هم موضوع است که اصحابی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل ستاره کانند که همه روشنند و روشنایی
بخشند بهر کدام که اقتدا کنید راه می یابید و این حدیث روشن افاده میکند که بغیر از دوستان را
اقتدا توان کرد سیم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال و افعال این دو خلیفه ظاهر شد و لازم می آید
که مردمان مامور باشند که عمل بچیزهای که نقیض همند و مخالف یکدیگر کنند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست
که امر بمتناقضات فرماید مثل آنکه ابوبکر نص کرد بر امامت عمر و عمر بشوری انداخت و عمر خالد ولید را
حد فرمود بقتل مالک نویره و ابوبکر ابا کرد و گفت او سیف الله است و ابوبکر متعه و نکاح متعه را
حلال داشت و عمر گفت من هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که بکند و ابوبکر امضای قباله
فدک نموده بفاطمه علیها السلام داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر باز ارا رجوع نمود که آنها
بگذارند و عمر حکم کرد که بجای عتاق کنند و امثال اینها که [illegible] خلافت بسیاری
و حال آنکه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر که بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد

آنکه اگر این حدیث موضوع نیست و صحیح است پس باید که نص بر امامت مرده باشد و بعد از رحلت خیر البشر
نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین امام و کسی میل بعلی نکند و کسی بابی بکر و انصاری نگویند که
منا امیر و منکم امیر تا امیر دو باشند و شما امیری و اگر این حدیث صحیح بود ابو بکر را احتیاج نمیشد
باینکه بگوید حدیث است که الائمة من قریش بلکه گفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده است بانقیاد ما
مخالفت رسول چون میکنید و یقین است که اگر این حدیث می‌بود ابو بکر و عمر تمسک بآن میجستند که گذشته شد
و چون ثابت شد نه علم یقینی بهم رسید که موضوع است **پنجم** آنکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا
نقل کرده که بعضی این حدیث را غلط خوانده‌اند بایطریق که اقتدوا باللذین کتاب و عترة
من بعدی ابو بکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابو بکر و عمر باللذین من بعدی کتاب الله
و عترتی و بعضی بنصب خوانده‌اند که اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله والعترة یا ابا بکر
و یا عمر و بنابر هر دو نسخه چون که مراد از امور ثابت خواهند بود و آن هر دو که بعد از رسول است
کتاب الله است و عترة **ششم** آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق عبد الملک بن عمیر است
و او از اجلاف شام و محاربان مخالف و دشمن امیر المؤمنین علیه السلام و متظاهر بفسق بود و بعد از و ربعی بن حراش
از اهل سنت از مجهولین است و متهم بعداوت شیخین و بعد از ان حفصه دختر عمر است و او بجهة
دشمنی با امیر المؤمنین و خویشی با عایشه و عمر منع محمد بیرون شدن از اعتبار بیرون است و اگر با آنچه گذشت
قایل نیستی بجان تو ای ملاعلی و بخاک پای ابو بکر و عمر که این حدیث موضوع است تا باو رسی علیه السلام
حدیث دیگر که ابو بکر و عمر سید کهول اهل الجنة اند موضوع است صاحب کشاف نشانه که
از حزب ثالث گذشت که بارها این حدیث روایت کرده‌اند که این حدیث باطل میکند و آن

بر

نیست و روایت کرده‌اند و دعوی اجماع فریقین آن نموده که رسول صلی الله فرموده اهل الجنة
یدخلون جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده
و بی موی و امرد و مکحل یعنی سرمه در چشم کشیده باشند و یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهند بود
تا مرد و سید و بهتر آنها باشند چنانچه گمان آن ثابت پس ابطال امامت و ریاست ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود
از جوانان و پیران بر همه خواهد بود و اگر گویند که بر کهلانست و زعم کهل غیبت پس فضیحت ایشان
ظاهر شد و اگر گویند امامت و ریاست بر همه هست گوییم که سید در کلام عربی رئیس است در جماعه
عرب و ریاست غیر از امامت پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل پس رئیس همه خواهند بود و در جمیع
که باشند سید همه خواهند بود پس سید کهل گفتن بیجا بود و باید و نقصان در مرتبه ایشان که
سید بر کهل گفته باشد تا اینجا کلام صاحب استغاثه است و بعضی گفته‌اند مراد حضرت نبیت که ایشان سید کهله اند
که داخل بهشت شده باشند و میر نور الله رحمه الله در مجالس افاده نموده که ایشان روایت کرده‌اند
در احادیث صحاح خود که رسول صلی الله فرمود الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و لازم می‌آید
تعارض میان این دو حدیث چه تحقیق و طلب جدی مقتضی منافات سید کهول را با کهول اگر کهول است و سید
جوانان را با جوانان و حسنین علیهما السلام نزد رحلت از دنیا جوان نبودند یا گویند که سید جوانانی
که داخل بهشت میشوند و ابوبکر و عمر سید کهولی اند که داخل بهشت میشوند و تعارض لازم می‌آید و مشهور است
که پیرزنی بخدمت رسول آمده و التماس دخول بهشت نمود حضرت فرمود که پیرزنان داخل بهشت نمیشوند
پیرزن گریه رفت و حضرت مژده‌اش داد که مزاح میکردم و حق تعالی فرموده که انا انشأناهن
انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی آنجا جوان شوند و به بهشت روند و مقتضای این حکایت و النظم

آورده و گفته است که وآن اکمل پسر سال سال از بنی کامل شه و خنده خصال تا اینجا که میگوید بیت

یک بیک زخنده و نشسته شوند که در آن منزل کیره شوند او در حدیثی که آمده و اهل الجنة شباب

کلهم و انه لا یدخله العجز یعنی اهل جنت همه جوانان باشند و پیران اهل بهشت میشوند رسول صلی الله بهشت

دنیا خواسته باشد و صاحب کامل بهایی گفته که اهل سنت چون دیده اند که اهل قبله جمیع مسلمانان اتفاق

دارند بر آنکه حدیث الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة من الاولین والآخرین وابوهما خیر

منهما صحیح است او را و او را نقیض آن نبود این حدیث را وضع کرده اند و اولا در بهشت پیران نباشند

و هر که در بهشت رود حسن و حسین سید و مهتر ایشان باشند والسلام حدیث لو کنت متخذا خلیلا

لاتخذت ابا بکر خلیلا و حق تعالی میفرماید که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین

و این است دلیل است که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلی الله او را

بخلت گرفتی و جایی میگوید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم لبعض الا المتقین این است دلیل

که میان متقیان دوستی و خلت است اگر ابوبکر متقی بودی رسول صلی الله او را بخلت گرفتی و جای میگوید

اولیاء بعض پس درست شد خصم که ابوبکر مؤمن نبوده که اگر مؤمن بودی پیغمبر آن رسول صلی الله علیه و آله

او را دوست داشتی و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین

پس اکنون خصم معلوم میشود که رسول صلی الله ابوبکر را دوستی نگرفته بود چه عالمیان را دوست رسول الله را

دشمن چه دوست متفق شده باقی نماند الا دشمنی اما در شأن حضرت علی چون میگوید یحب الله

و رسوله و یحبه الله و رسوله ... دوست و دشمن از این معنا فارغ است و حکایت

شراکت در دین و مصاحبت در غار پیش از کار از آن اند جای نام احبار شنیده بود که آنحضرت را قطعه

از پس رسول خواهد شد طمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند تا احوال کجا منجر میشود و از صدق نیت
و خلوص طویت نبود و اما مصاحبت غار محمد بن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابابکر بخدمت
علی علیه السلام آمده و از حال رسول الله خبر گرفت علی فرمود که اگر با وی کاری هست خود را برسان که
متوجه غار ثور شده و ابوبکر بسرعت راهی شد و چون شب تاریک بود حضرت رسول از دویدن او
گمان برده که کسی از کفار است و خواست که تندتر راه رود بند نعلین پاره شده و انگشت بزرگ پای مبارکش
بر سنگی آمده بشکافت و خون بسیار رفت و ابوبکر باو رسید و از خوف که اگر کفار از پسش بهمراهش
شد چنانچه زمخشری گفته است ولقد صحت الاذان من الادلة نبی کجاست که بضرورت صحبت با کسی
که ملایم طبع اتفاق می‌افتد تا وقت صبح بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته است اول من تخلف
من رسول الله بعد الهجرة بجنایة ابی بکر یعنی اول کسی که رنجیده شد از رسول خدا بعد از هجرت
بسبب جنایت ابی بکر بوده و ابو القاسم بن صباغ در کتاب مؤنس از محمد بن یحیی روایت کرده
که گفت شنیدم که عمرو بگذارم جمعی از اصحاب رسول را دیدم که با هم گفتگو میکردند از آنجمله یکی حسان بن ثابت
بود که این عبارت را بگوش خود از زبان او شنیدم فامر رسول الله علیا فنام علی فراشه
وخشی من ابی قحافة ان یدلهم علیه فاخذه معه ومضی الی الغار یعنی امر کرد
رسول الله علی را که بجای او بخوابد و ترسید از پسر ابی قحافه که مبادا ایشان را باو راه نماید بغار و رهنمون
محمد بجانب او شده همراهش برده و متوجه غار شدند و ناقلان احادیث متفق القول‌اند که چون ابوبکر در غار بهم رسیدن
معجزات از حضرت رسول بچشم خود دیده و چندان جزع و اضطراب کرد که ... طهارت
از خوف و گریه بجایی رسید که حضرت گریه نهی فرموده و غمگین مشو ...

فرح و نازل شدن آیه باعث . و تو دانی اینش شد . و لهذا شیخ مفید قدس سره در بعضی فوائدش فرموده که
هر جا که حق تعالی انزال سکینه نموده با آنحضرت اهل ایمان همراه بوده بغیر از سکینه که در غار نازل شده که آن
به تنهایی بر آنحضرت بود و پس اگر آن مرد مؤمن می بود منفرد نمی بود و که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی
او را از سکینه محروم نسازد و دال است که علمای اهل سنت از این معنی غافل باشند و در دفع حرف
شیخ مفید دست و پا زده اند یکی گفته چون پیغمبر مطمئن بود سکینه را بر ابوبکر نازل شد دیگری گفته چون ابوبکر
ایمن و مطمئن بود ذکرش نساختند و شیخ بر جمیع ایشان خندیده و رد کرده و تفصیل آن در کتاب مصائب
النواصب میر نور الله قدس سره مذکور است و حاصل که مصاحبت غار باعث افضلیتی و زیادتی از برای او نیست
که فخری بآن تواند کرد   که در آن برای شتمش خرابی کرد را اثبات کرد دیگر گفته که حکایت
مثل ابوبکر تکذیب کردند مردمان مرا و تصدیق کرد من ایمان آورده و دختر داد من او و در این سه خبر
او را اصحاب دیگر چه رتبه و قیمت از برای فضیلتی اصحاب دیگر لازم می آید هر کس ایمان آورده و در فضیلتی
بوده و دیگران تکذیب نمودند و در ایمان آوردن اگر ثابت باشد همه ایمان آورده اند فضیلت او در چه چیز است
و اگر او دختر داده به پدر زن بوده و رسول الله را بعید نه زن بوده و رسول را همه پدران داشتند که هم او
باشد و یکی دیگر تجهیز با مال است رسول صلی الله را که اکمالی و محلی نیز از مدینه و مکه بود و قطع نظر از آنکه ابوبکر
خیاط و ملای مکتب بوده و کمال افلاکت بیشتر داشت آیا این مال پیش از هجرت در مکه صرف پیغمبر بود
یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود و حضرت کدام لشکر در مکه بجایی فرستاده یا کدام خدم و حشم
عیال داشت که محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری او ابوبکر
او در میان قریش دیگری نبود و همه را صرف آنحضرت کرده و از برای او داشت دل ابوبکر در برابر آن مال

او چه نماید و اگر این لطف و مهربانی بعد از هجرت بوده خود در همه تواریخ مذکور است که ابابکر شتری
بکهای ششصد درم در وقت رفتن بمدینه خریده بود و تا رسول آنجه چهارصد درم او را داد و در آن بودنش
و در مدینه خود یاری دهد و کاری انصار بوده احتیاج مهاجرین بانصار و امداد ایشان که مشهور است
و نیز دختر او اسما [illegible] و دری معاشش میکرده و پدرش که در او عاجز و [illegible] ابن جدعان بود و چرا این صد بود
و دختر فقیر داد و این حجم زحم میکرد و اول صاحب جمله [illegible] کرد و اما مواسات بنفس و جان و در محاربات
خوف اگر در مدت عمرایی که [illegible] در سینه [illegible] که در مدینه بوده
کرده باشد بدست و زبان یا بسیف و سنان و اگر همه یکبار باشد یا در تاریخی مذکور باشد و اگر
بدروغ باشد مشغول است ملی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و او را از عذاب الهی خلاص
داد و صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبدالله بن مسعود نقل کرده که مسلمان شده بود و با ابوبکر و
عمار و مقداد و سه کس دیگر و کفار ایشان را در گردش کرده میگردانند و [illegible] میکردند و این روایت
دال است بر آنکه قبل از اسلام خریده باشد و بعد از اسلام بلال را [illegible] و ابوبکر قدرت بر خلاصش
نداشته باشد چنانچه مردان دیگر روایت کرده اند که مسلمانان را فدا میکرده و خلاصی میداده و اگر راست بود
چرا صهیب را و مقداد را و عمار را خلاص نمیکرد و اگر می بود چرا این معهود دیگری نبوده
که عمرو عاص پرسید که او دوستر داری گفت عایشه را گفت از مردان گفت پدر او را و جواب بحدیث
اولا باطل است بحدیث طیر چنانچه مخالف خود از انس [illegible] کرده اند که خدایا دوست‌ترین کس را
که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود و علی حاضر شد [illegible] اگر راست و از صدق بود و عایشه
ابابکر حاضر شدی و باز معارض است بحدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند

کرده دوسترین خلقان نزد رسول الله که بود گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و این هم گذشت
مع هذا از غیرت عصبیت و از حمیت و مردی دور است که کسی زن فاسق فاجری چون عمرو عاص گوید
من این خود را دوست دارم با آنکه رسول صلی الله همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانکه حق تعالی
با آنحضرت عتاب کرد که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک ای پیغمبر من چرا حرام میکنی بر خود بجهت
گفتگوی ایشان چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است و رسول را منع فرمود که رضای ایشان کار
نیست و از ایشان عزلت فرمود و سوره تحریمی گواه است که آنحضرت از زنان خفقان بسبب عایشه
و حفصه سخنان ناخوش شنیده و کسی که قرآن را تلاوت نماید و تفسیرش را مطالعه کند می باید که آنحضرت از
دست عایشه و حفصه چه غصها خورده و صبر کرده و حق تعالی میفرماید و ان من ازواجکم و
اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در مرض موت چون
بی اجازت رسول پدر را مقدم داشت در نماز رسول را دلگیر ساخت و فرمود که انتن صویحبات
یوسف و صاحبات یوسف بوده که حق تعالی در شان ایشان فرموده ان کیدکن عظیم
در شان مکر و کید شما زنان عظیم و بسیار است مکر عایشه را بجهت آن دوستر داشته که جبلت عایشه
بود و میدانست که در جنگ جمل لشکر خواهد کشید و جهاد خواهد نمود و پدر او را بجهت آن دوستر از
همه کس میداشت که او برادر او در محل بیت ظلم خواهد کرد و بی رخصت در خانه او مزار رسول خواهد بجهت
و بخلاف قول حق تعالی که گفته لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم عمل خواهد کرد
یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل شده و عمر بن خطاب را دوستر میداشت
که میدانست برادر او را در محل بیت بهمین اسباب و جهات که مذکور شد و هزار سبب دیگر که مثبوت است بتکلف

مگر خواهد شد حدیث دیگر اگر من مبعوث نمیشدم عمر مبعوث میشد و اگر عمر رسول نمیکردند او را درجات
میدادند حدیث دیگر که هرگز جبرئیل دیر نشد از نزد من مگر آنکه گمان بردم که البته بر عمر نازل شده
و بر وی وحی آمده هرگاه وحی بر من تاخیر کرد الا آنکه گمان کردم که وحی بر عمر نازل شد جواب حدیث اگر درست
اینست گوییم که درست که دوبار از حذیفه یمانی پرسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو من از منافقان
باشم که از همین شک دارم که کسی در اسلام خویش شک کرده باشد چگونه شاید که وحی بروی نازل
شود و شریک خاتم الانبیا باشد و اگر چنین بود پس رسول الله عمر را از گردن فضیلتی باشد به فضائل
درجات مرتبت و بلند ترین درجات در حضرت تقدس او این درجه دین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده
و از صحابه نیز هرگاه وحی تاخیر شده باشد رسول تاسف کشیده و بر عمر خشم گرفته باشد و هر روز
دوبار مرتبه دشمن خود را امید میداده باشد و با آنکه نیز نزدیک بسی بود که از خدمت لات و عزی
محروم شده آیا این درجه بچه یافته باشد و نزد جاهلان و دوستان و مریدان عمر متواتر است که خلاف
آنچه علم خدا با آن تعلق گرفته محالست پس خدای تعالی عمر را در ازل رسول خود دانسته باید که رسالت
شد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا با آن تعلق گرفته ظاهر شده باشد و این محالست اگر نه رسالت
و توهمش محال باشد و رسول صلی الله محال خبر داده باشد و این نیز محالی دیگر است و ایضا
حق تعالی گفته وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَ النَّبِيِّينَ مِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَإِبْرٰهِيمَ وَمُوسٰى وَعِيسٰى
یعنی یاد کن وقتی که گرفتیم از پیغمبران عهد و میثاق چون میشود که از عمر عهد و میثاق گرفته بودی وحی فرستند
و اما حدیث سمع و بصر با آنکه فرماید مسکنه که من از حدیث شنوم و هم از برای دیدن گوش
از برای شنیدن نیست کسی را چشم یا گوش نتوان گفت که در دیدن یا در شنیدن که چشم یا گوش این شخص

کنند گفته اند خدم و عبید منسوب اند اعضا اند که یکی کار دست و دومی پا و یکی شغل زبان عمری که تمام عمر
با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بوده هرچه کرده و گفته اند گفت چرا چنین کرده چنین گفته و ابابکر که نه
یک ریش خوش پای رسول بود و نه یک جا که آیا نور بینه که از عمر حافظ قرآن و دیگر گمان برند
در این سمع و از بصر با یکدیگر گفتند هیچ وجه مناسبت ندارد و هرآنکه مراد از چشم چشم اعور باشد
و از گوش گوش کر باشد و بعضی جای دیگر که استعمال چشم و گوش میکنند آنست که مادر یا پدر فرزند خود را
یا استادی شاگرد خود را یا عاشق معشوق محبوب خود را چشم و گوش گوید عمر فظ غلیظ بجای ابا و ابابکر
پیر محبوب شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت فصحا دور و بلاغت بلغا سخنها دور است
و این سخنی و جدایی که صاحب انصاف می بیند و قبول میکنند و اما آثاری که علما علی تر نیز در فضیلت
ساخته یکی حدیث عبدالله عمر است و یکی حکایت محمد حنفیه و یکی قول امیرالمؤمنین که خیر بهترین این امت
ابوبکر است پس عمر پس خدا داند اگرچه حدیث عبدالله عمر است بود و عمر حدیث را در قسم فرادی
که زنا بجهد اقسم میدهیم که از زنا نقضام بر ناید و اگر صحیح می بود ابوبکر میگفت که مرا شیطانیست که از راه
ببرد و نیز هم میدهد به کسی که رسول خدا او را آن مژده داده به شیطان و را چون فریب میدهد و دیگر
این حرف بودی از آنی داشتی سعید صحابی بر قتل عثمان چون اتفاق میکردند و اگر این حکایت
بر محمد حنفیه افترا نمی بود چرا امام حسن و امام حسین علیهم السلام در وقتی که در منبر بودند و حسن ابوبکر را گشته
میگفتند بجای پدر ما بی رخصت ما چرا نشسته و چرا حضرت امیر با شما را تفتیش نقاعد میکرد
و این هم زعم شما و اگر نه بمذهب شیعه ... امام بجا خلافت او بود و ما دیگران
چرا بیعت میکرد و اگر زعم اکثر علما اقرار کرده اند که بیعت می بود پس چرا در ... خطبه ... که از ایشان

حکایت کرده‌اند و اگر هیچ جا حکایت نباشد همان خطبهٔ شقشقیه در حکایت بس است و اگر آن قول
قول علی بودی که گفتی که لولا اقرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نبودی که مردمان قریب‌العهد
بکفرند ترسانیدم با ایشان جهاد میکردم ولیکن میترسم که بکفر بازگردند نیز از صبر چاره ندارم و اگر این
راست بودی ابوبکر خود بر سر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیرالمؤمنین از این
گفته باشد خود نفی خیریت از خود میکرد و اما روایات و علامات اینکه ملا علی دعوی کرده که فتح بلاد
که در زمان شیخین شده چون بشارت آنکه پیغمبر خدا خبر داده بود که تا سی سال دیگر این فتوحات خواهد
و این بلاد مفتوح خواهد شد بخلافت هر کسی بود و پیغمبر داده بود هر که باشد میشد و بعد از رحلت رسول
خود خلفا حرکت کردند و بجایی رفتند که ایشان را دخلی باشد لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از
و از پیغمبر شرط و فتح شنیده دم زدند و فتح میکردند ایشان را چه دخلی بود که آن فتوحات را از فضیلت
ایشان شمرده و جمع نمودن مصحف یکی از مطاعن عثمان است نه از فضایل و بیان آن خواهد آمد
و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در نصرت و مهاجرت که از عثمان نقل میکند اگر
خویشی زنبا باشد در صحابه دیگر موجب فضیلتی میشود و جمیع مهاجرین با او در این خبر شریک‌اند و دختر
که یکی را گرفت و یکی را طلاق گفت دیگر بعثت دیگری رسول بود دختران خود هرچند بچه بودند که خود آن
مادرشان بود خدیجه بزرگ کرده بود موجب فضیلتی نبود و حیا و شرمی که دعوی کرده آن
نیز در باب مطاعن نقیضش ظاهر میشود انشاءالله تعالی و اگر شما را نیز حیایی و شرمی می‌بود نام حیا و
شرم عثمان نمی‌بردید این حیا و شرم از کشتن عبدالله [illegible] بود و یاران بود و
چون یک یهودی دعوی داشت و یهودی بمحاکمهٔ رسول نزد او رضی نداد و قبول نکرد و نزد حاکم یهود

رفت که نزع محاکمه کنند یا از آن بود که رانده رسول را بر کرده نشانیده و وزیر خود کرده اند یا
از آن بود که ابوذر را از شهر اخراج کرد و عمار را بزدند که چهار نماز از و فوت شد یا از آن بود
که حکام او همه خمار و فاسق بودند و لله که آسمان نظر با این افعال و اندوه شرم میکرد و ماند و حدیث
رفیق بودن او رسول را در بهشت و حدیث دیگر که بحجاب بهشت میرود و احتیاج بجواب ندارد
و هر که افعال و احوال آن شد چون بحجاب بهشت نزدیک و جواز رفیق پیغمبر باشد در بهشت هرگاه
زحمت او بحجاب بهشت خواهی رفت و خود اول بهشت الخ خوش که اثبات افضلیت کردی
و دلیل از قرآن و حدیث آوردی اما اگر ترک دلیل گفتن میکردی نظر ابهر بود و رسوائی کم
و بعد از آنکه بنقل احادیث موضوعه راضی شده اینها زین عالم احادیث بسیار است که خطر او [illegible]
بیش از آن است که او نقل کرده عجب که از اینها غافل شده اول روایت کرده اند که رسول صلی
گفت لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر بن الخطاب یعنی که از آسمان عذابی و بلائی
نازل شود نجات نیابد غیر از عمر خطاب بنا بر این که حادثه عذابی نازل شدی ابابکر و عثمان
هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر گفته یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی
کاشکی من موی بودمی بر سینهٔ ابوبکر پس ابوبکر با هیچ وجه اولی بود و اند عمره که نقل کرده اند
که رسول الله فرمود ان الشیطان یفر من ظل عمر و اینها از خود میگویند که شیطان وسوسه
آدم کرد چنانکه در قرآن است که فوسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود
هذا من عمل الشیطان و گویند پیغمبر [illegible] الا که شیطان او را وسوسه کرد و فما
ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جزئها

وسوسهٔ شیطان رو نهاده اند تا آنکه صحیح رسول هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه مدتها بت پرستیده بود
شیطان از وی بگریخته اما اگر بحقیقه در نگرند این حدیث نقص اکمال عمر است زیرا که باقوال گوینده فلانی
با مجدی که مرا است که دیو از وی بگریزد و الغیبا در همان حسنی در فضایل عمر نقل کرده اند که سعد وقاص
گفت رسول خدا خطاب بعمر کرد که والذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا الا سلک
فجا غیر فجک یعنی قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند ترا شیطان در راهی که تو رود
راه دیگر و مضمون این حدیث تعلق حکم است بعمر راهی که عمر در ایام حیات رفته باشد پس اگر صحیح باشد لازم
می آید که آنچه بر وی گذشته است تا آنکه مسلم حق شد و ظاهر است که شیطان او را چون در راهی میدید راه
دیگر میرود یعنی خاطر شیطان از آن راه رجوع میشود و احتیاج رفتن این راه نمیماند که او کار رهائی
مردم از این راه بانده و خواهد بود و چنانچه مشهور است که شیطان بخدمت حضرت رسالت پناه آمد
و گفت آیا میشود که من توبه کنم و توبه من قبول شود حضرت رسالت فرمودند که میشود بشرط آنکه بروی
و بر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف شوی و شیطان عزم جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود
و باین قصد از خدمت حضرت مرخص شده بیرون آمده و عمر را در راه دیده و آنچه گذشته بود از برای
او نقل کرد پس عمر گفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم را با آن حسن و جمال سجده نکردی امروز
راضی میشوی که بحکم رسول و بر خاکش سجده کنی عجب از غیرت و حمیت است پس شیطان پشیمان شده
براهی که عمرش امر نمود روانه شد و شاعری درین باب گفته ان کان ابلیس اغوی الناس کلهم
فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی که شیطان تمام مردم را اغوا [illegible] تو از راه بردی ای
عمر شیطان را تو از راه بردی بیت خدای کج بالا و بیت آفرید ز بیرون ترت دست آفرید

و ایضا گویند که رسول گفت جبرئیل بر من نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام فرموده و گفت سلام من با بوبکر برسان
و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی آن مخبری نمیداند که حق تعالی آگاه بجزئیات
و اگر ابوبکر از و راضی باشد یا نباشد میداند و نیز اگر تقدیر رضای او کرده بود پس توعش حب باشد
و الا قبیح باشد و رب تعالی از محال بپرسد و نیز بنده صب خصم خدا اگر ناکث است میباید که دو وقت
مرگ این خبا باز گیرد و از لحن سخط بوی دهد و تمسخری از حق تعالی حرج جست و تقبیح فعل شیر ابنان افتخار بری
نداد و ایضا روایت کرده که بریده نقل نموده که رسول صلی الله از غزای باز گشت زنی پیش وی آمد
و گفت یا رسول الله من نذر کرده بودم که اگر تو بسلامت باز آیی دف زنم و سرود بگویم رسول گفت
اگر نذر کرده زنی بکوب و الا ترک کن زن شروع کرد دف میزد و سرود میگفت ابوبکر در آمد و علی
در آمد و عثمان در آمد و زن در همان وقت دف میزد و چون عمر پیدا شد زن دف را پنهان کرد رسول
گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این زن در حضور من و همه یاران دف میزد و چون ترا دید دف را
پنهان کرد و جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که بحضور عمر ترک عبادت
کنند و اگر معصیت بود چون شود که رسول خدا و صحابه در حضور معصیت بنشینند با آنکه قوت بر دفع
و منع آن داشته باشند و شیطان که از خدا نترسید و از همه پیغمبران نترسید هیچ پیغمبر نماند که وسوسه اش
نکرد از عمر ترسید آیا این مرتبه از چه یافته باشد که محمد حبیب رسول الله روا باشد و او را جایز باشد
و ایضا از سعید بن وقاص روایت کرده که جمعی کنیزان از قریش نزد رسول الله بودند و آواز [illegible] کشیده
سرود میگفتند که عمر رخصت طلبید فی الحال کنیزان پنهان گردیدند و چون عمر داخل شد رسول خندید
عمر پرسید که چه میخندی گفت عجب دارم از این زنان که نزد من بودند چون آواز تو شنیدند پنهان شدند

بی

پس عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید پس زنان گفتند بلی تو فظ و غلیظی
و رسول خدا گفت بخدای که نفس من در دست اوست که شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار
نکند گفتند بلی تو فظ و غلیظی و رسول خدا گفت حق تعالی رسول را امر فرموده که قُل لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ
مِنْ أَبْصَارِهِنَّ و فرموده لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ
بِالْقَوْلِ یعنی بگو زنان مؤمنه که چشمها از نامحرم بپوشند و آواز در حضور رسول کشند و با این آیات
مردم رسانیده بوده با خلاف قول حق تعالی آن زنان بحکایت و سرود مشغول شده بودند با این
بلندی که آوازهای ایشان را بعمر میکشیدند تا دوش میداشت و نیز اگر رفع صوت زنان طاعت بوده بمجرد
عمر صدا و تا برطرف شده و اگر عصیان بوده پس رسول منع از وی اولی بوده در قرآن واقع شده
که فَاتَّقُوا اللهَ یعنی از خدا بترسید در هیچ جا گفته از عمر بترسید و بحجه زنان گفته انت فظ و غلیظ
این نقصان بحال عمر است که غلظت و فظاظت صفت فاسقان است و کافران صفت مؤمنان
و بحدیث گواهی میدهد که عمر مؤمن نبوده زیرا که رسول الله گفته المؤمن الف مألوف و خدا گفته
فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللهِ لِنْتَ لَهُمْ و از بحت فظ و غلظ ظاهر شد و انقیاد عایشه روایت کرده اند
که روزی حبشیه رقص میکردند و خلق بسیار جمع شده بودند رسول خاست و تماشا میکرد و مرا
میگفت یا عایشه را بازی میلی هست من خواستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم
رسول بار بار گفت یا عایشه آیا سیر شدی من میگفتم نه و مقصود من آن بود که منزلت خود نزد
رسول الله بدانم ناگاه عمر درآمد و خلق بترسیدند و متفرق شدند و [illegible]
شیاطین جن و انس که همه از عمر میگریزند کدام عاقل روا میدارد که کسی زن خود را گوید بیا و

نظاره کن چشم بر مردم نگاه مکن و بصحبت مشغول شو والله که اگر این نسبت بعاشقی خلقی از [illegible]
دوا کنند زشت باشد و حال آنکه رسول الله فرموده ان سعدا لغیور وانا اغیر منه والله
اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و غیوری من از وی بیش است و
خدا از ما غیورتر است و از غیوری وی است که بسیار احرام کرده است و ایضا روایت کرده اند که
رسول صلی الله گفت عمر سراج اهل الجنة و صاحب استغنا گفته است که ما نیافتیم که حق تعالی در قرآن
عزیز از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد پس این گوییست که حق تعالی کرده باشد و رسول خود را
چراغ از برای مومنان در هدایت و ارشاد و تعلیم ایشان پس اگر از بودن عمر چراغ اهل بهشت اراده
کرده اند که تعلیم و ارشاد اهل بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و در آنجا تکلیفی نخواهد
بود و اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند عمر در بهشت
از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجب است که حق تعالی رسول خود را سراج اهل دنیا کرده
عمر را سراج اهل بهشت و اگر مراد از سراج چیزیست که روشنی بهوا از بابت آفتاب و ماه و دفع تاریکی
نماید آیا این روشنی از صباحت وجه و ملاحت روی وی خواهد بود و حسن روی وی زیاده بر حسن روی
انبیا و رسل خواهد کرد و منافات دارد با آنکه خود روایت کرده اند که قبیح منظر و بدرویی که خود
و همیشه گره در ابرو و عبوس در روی او ظاهر بود و نیز لازم می آید که سراج ابوبکر و عثمان هم باشد
و مرده از این بهره و شکل که با این اخفی شوند با آنکه مراد از سراج حسنی که باشد و از برای سراج حسنی دیگر
هیچکس از نور نقل نکرده است و ایضا روایت کرده اند که رسول صلی الله گفت هیچ پیغمبری نبوده
الا آنکه او را دو وزیر بوده و مرا دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر از اهل زمین اما دو وزیر که

وزیر اهل آسمان که جبرئیل است و میکائیل باشد و دو وزیر که از اهل زمین اند ابو بکر است و عمر جواب آنکه مخالف

خود روایت کرده اند که رسول فرمود ان وزیری واخی وخیر من اترکه ومن بعدی یقضی

دینی وینجز وعدی علی بن ابی طالب و روایت دیگر که هم خود نقل کرده اند اللهم انی اقول کما قال

موسی بن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی بن ابی طالب اخی و درین باب شیعه را احادیث بسیار است

اما این دو حدیث صحیح علیه است و بروایات ایشان ثابت شده است و چون این دو حدیث صحیح است پس

آن موضوع باشد و اینها روایت کرده اند که رسول گفت لا ینبغی لقوم فیهم ابو بکر ان یؤمهم غیره

یعنی سزاوار نیست در قومی که ابو بکر باشد غیر او امامت کند با آنکه خود روایت کرده اند که رسول گفت صلوا

خلف کل بر وفاجر یعنی نماز کنید در پی هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاسق و فاجر و نیز روایت کرده اند

که فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تفضیل نهادیم صحابی را بر دیگری بی تخصیص

به او واز جمله مفتریات باشد و این عام است پس باید که رسول هم اقتدا باو کند حق تعالی فرموده اتامرون

الناس بالبر وتنسون انفسکم یعنی مردمان را امر کرده و خود نکنند قبیح باشد و اینها روایت کرده اند

که رسول گفت چون مرا به آسمان بردند به آسمانی که گذشتم نام ابو بکر نوشته دیدم باین عبارت که گفته که

لما عرج فی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله

ابو بکر نزوجها ابنته اما عمر نیز دختر به رسول داده بود بایستی نام او هم نوشته باشد و بایستی نام عمر بجای

ابو بکر نوشته باشند چرا که در حدیث دیگر فضیلت عمر برابو بکر قرار داده اند که چون مرتبه ملا

امت سنجیدند عمر به دو مرتبه از ابو بکر گران تر بود و حدیث این است که [illegible] در کفه نهادند

و امت ما در کفه و من زیاده آمدم پس ابو بکر را بجای من گذاشتند زیاده آمد پس عمر را در کفه نهادند زیاده آمد

و ایشان هیچ این با پیغمبر برابر نشد در گفته است بوده اند پس عمر به دو مرتبه از ابابکر زیاده است و از رسول
به مرتبه و ابابکر از رسول زیاده است و چون عمر از ابوبکر کران تر بود دلیل و اما انها تمام او دو نشستی و عمر
سراج اهل جنت است و افضل الصحابه بعد سیم فقیه لم حرا با عثمان ابی العفان بود و این خود و جنگاه هم
که گریخته باشد و حاضر نباشد بایستی نیز او را باست وزن بکرد و الا نقصان رتبت او از ایشان لازم آید
و او خود به دو خترد اما دو ان الافضل ابا روز قیامت جواب عثمان هیچ خواهد گفت که از کسی که ملایکه از وی شرم
شرم میکنند کرده و ایضا روایت کرده اند که علی گفت من فضلنی علی ابوبکر و عمر جلدته حد المفتری
یعنی اگر کسی مرا تفضیل دهد بر ایشان او را حد مفتری زنم این حدیثی که از برای ما فرو گرفته مشهور شده است و ما از ابن مسعود
روایت کرده اند که رسول الله فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین آدمیانست و کسی
که منکر بهتری او باشد کافر است و چون حدیث اول روایت علی است و انکار خصم و حدیث دوم روایت
مخالف است و تصدیق خصم پس دوم صادق بود و اول کاذب و مثل این روشنان علی چندین حدیث
خود روایت کرده اند مثل طیر و خندق و خیبر که همه معارض است و دیگر اگر موجب حد است همه را از شرع
شمرده اند و حصر کرده و تفضیل کسی بر کسی هیچ موجب حد نوشته اند و نشمرده و ظاهر است که چون این باشد
کسی با کسی باید سنجید که طرف نسبت او تواند شد و گفته اند که علی با ابابکر است چنانکه گوئی آفتاب
روشنتر از چراغ است یا گویند ماه [illegible] شرف [illegible] نه زره و آفتاب تابان
بهمات کجا تو و کجا من و چون این نسبت [illegible] نقصان مرتبه و انحطاط درجه خصم است بلکه نجویست
واستشهاد از ذکر کلمه حضرت [illegible] امیرالمومنین اقرار کرده اند که گفت خیر هذه
الامة بعد نبیها ابوبکر و عمر است که [illegible] عمرو [illegible] حضرت رسالت

الاقة

برایشان میسر نبودی و سوره برائت را بایشان نفرستادی کسی که چهل سال سجده لات و عزی کرده باشد
چون خیر الامه تواند بود و اگر لابد خیر الامه بایستی عباس بن عبد المطلب اولی بود که هم عم رسول بود و هم
قرشی و هم هاشمی گفت و نمی گفت ان لی شیطانا یعتربنی و نمی گفت من شاکم در اسلام خویش و اینها
و اهل دنیا نعام بانی حی خیر از حکایت ایشان نکرد که با من خیانت و ظلم کردند و هر که ایشان را خیر گفت
و اگر خیر الامه بودندی بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتندی و در عیون اخبار الرضا
و در علل و مجلسی که مامون خلیفه با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهایی و دیگر کتب مذکور
است این احادیث موضوعه که علامات وضع در کلمات آن لایح است و باب از فضیلت خلفا دلیل آورده
بسیار است بلکه در شان عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال آن هم که در زمان حکومت بنی امیه و بنی
مروان بجهه عداوت اهل بیت در هم فرستاده اند و وضع نموده و زرهای حرام از ایشان گرفته و بر خود
بنا و خست چنانچه مشهور است که ابو هریره قرار داد با آنکه عایشه با بی بی چند در آن نشسته بود و بر
اشتری سوار و غلامان همراه میگذشت عایشه پرسید که این کیست گفتند ابو هریره گفت ابو هریره که
باشد که با این نحو میگذرد ابو هریره شنید و گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث دروغ بر
پدر تو نبستم بر این شتر سوار نتوانستم شد حاصل که چون غرض از این تقریر این است که حرف و شنیع جواب این
این قسم حدیث موضوعه شود و از انچه مذکور شد هم قیاس باقی میتوان کرد و بهمین اکتفا نموده شد والسلام

باب ششم

در مطاعنی که اهل سنت روایت کرده اند در حق خلفای ثلث که منافی منصب
خلافت و امامت است و نقل آیاتی که بان عمل کرده اند اول آنکه خود در جهان ... آنچه نام نهاده اند
و با طرفت و حوب نوشتند باید که مذهب اهل سنت است که انحضرت صلی الله علیه و آله ... وصیت

و همچنین خلیفه کرده و امامت ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار کس بوده و امامت عمر به وصیت
ابی بکر بوده و امامت عثمان به حیله که عمر کرده و شوری نام نهاده پس اولی آن بودی که چون عمر را
ابی بکر خلیفه کرده بود و خود را خلیفه عمر نام کند و عمر را چون ابو بکر پیش خلیفه کرده بود و خود را خلیفه
ابو بکر نام نهد و چون ابو بکر با نامه نوشت که من ابو بکر خلیفه رسول الله الی ماننده بر وی انکار
کردند و گفت مرا تو و دیگران امیر کرده بودند نه آنکه خلیفه کرده و بعضی اعتراض کرده اند که امیر المؤمنین
ابو بکر و عمر و عثمان خلیفه رسول الله گفته است و بدین نام خطاب میکرده و اگر کذب بودی امیر المؤمنین
بدین نام خطاب نکردی و تکلم نفرمودی و جواب آنکه خلیفه در لغه نام کسی است که در جای کسی باشد یا بجای
او بنشیند و اگرچه بغصب و تعدی باشد و بدین معنی بر حاکمی که بعد از دیگری متصدی حکومت شود
اطلاق میکنند چنانچه عبد الله بن مروان و حکام بنی امیه و عباسیه را گفته و خلیفه بدین معنی را دلالتی بر دینی
و فضیلتی از جانب خدا و رسول نیست و اما معنی که دلالت بر فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی
که خلیفه خدا و رسول شد و بتعیین خدا و رسول معین شده باشد چنانچه حق تعالی در شان آدم علیه السلام
فرموده إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و در شان داود علیه السلام آمده که إِنَّا جَعَلْنَاكَ
خَلِيفَةً و در شان خلفای رسول صلی الله وَلَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ واقع شده و جناب
امیر اگر واقع شده بمعنی اول است و حال آنکه معلوم نیست که بدین نام ایشان را خطاب کرده باشد
و اگر واقع شده چنانچه لفظ امیر المؤمنین هم میگویند که خطاب کرده است آنحضرت ایشان را و مراد از این خطاب
هم معنی لغوی است که بر متغلبان نیز صادق می‌آید نه بمعنی امام حق و نایب رسول من جانب الله
شده را میگویند و کفی نیز گفته [illegible] هست بی شک نام حق اطلاق کردن بنا بر کسی غیر از

از تعلق امیرالمؤمنین ع از مطاعنی که گفته‌اند که خلفا را هست و در ان شرکت دارند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر ص
اسامه را امیر نمود و جمعی کثیر را امر نموده که همراهی او بغزای شام روند و از ان جمله این سه کس بودند و بعد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله حکم به بیرون رفتن ان لشکر میکرد و فرمود جهزوا جیش اسامة لعن الله من
تخلف عنه و ایشان تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب وَمَا یَنطِقُ عَنِ
الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ امر انحضرت حق است پس تخلف ایشان رد وحی باشد و رد وحی کفرست
پس هر سه کافر باشند و کافر قابل و لایق مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و
دیگر انکه کفار انکار انچه که پیغمبر بان امر کرده است خصوص تمام امور دینیه کفر است باتفاق و موجب لعنت
تصریح بان کرده است و ایشان تخلف از متابعت اسامه کردند پس کافر باشند و کافر ملعون لعین و
ملعون است و لایق خلافت و امامت نیست و دیگر انکه بحکم کلام نبی ایذا او ایذای ان حضرت است و ایذای ان
حضرت موجب لعن دنیا و آخرت است بدلیل قول حق تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ
فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ پس بحکم ایم صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر انکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه
ساخت و در حجة الوداع تمام ان امر پس اگر صورت یابد ایشان محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت
ایشان با اسامه شروع نخواهد بود و هرگاه حاکم اسامه باشند خلافتی که حکم بر جمیع مکلفان است صورت
نداشت و حال انکه ابابکر پیش از صورت یافتن این امر بمسند خلافت نشست و طلب بیعت از امت
نمود و شیخ ابو الفتح محمد بن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل و نحل نقل کرده که دوم اختلاف که واقع گشت
الخلاف الثانی فی مرضه انه صلی الله علیه و آله قال جهزوا جیش اسامة لعن الله
من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره و قال قوم قد اشتد مرض النبی

فلینصر حتی ینظر الیش یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت بود که گفت یا اسامه نامی
شو بدلسر و دوری از رحمت الهی کسی که بر زود و تخلف کند پس بعضی گفته فرمان برداری اسامه بر ما واجبست و
بعضی گفته مرض رسول الله صعب است صبر کنیم تا ببینیم که حالش کجا میرسد پس آنرا مطالعه باید کرد و تا بخاطر
رسد که ما در شیعه از پیش خود گفته باشند یا خبری بآن افزوده و این روایت آنچنان بشهرت بجایی
رسیده که انکار نتوان کرد و در روایت سیم بحدیث که هیچ وجه دفع ندارد و خاتم المحدثین در رجال المرتضی
محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح نموده که مرتبه در جیش اسامه داخل بوده و ابن ابی حدید هم
در قصیده مشهوره خویش در مدح امیرالمؤمنین و تعریض بابی بکر گفته ۞ ولا کان فی بعث ابن زید مؤمرا
نفی نمود امیرالمؤمنین را در بعث اسامه بن زید مامور که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود و خلاف
قول رسول کرده باشد پس استدلال نمایی که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود و بجهت آنکه مامور
بنماز شده داخل نشد تنها و تا اقوال که گذشته و باکو نقل کرده اند که تنهایی بشهر آمده که ببیند که بیماری آن
حضرت بکجا میرسد و باگفته دختر خویش بی رخصت رسول در امر نماز کرده بود و لهذا چون آنحضرت آگاه شد
بیرون رفت او را دور کرد و خود پیشنمازی مردم نمود و از جمله مطاعنی که مرتبه در آن شده گرفتن
فدک است از فاطمه صلوات الله علیها و او را از میراث رسول الله محروم ساختن و تلخیص کلام آنکه فدک
دهیست که حضرت رسول الله در وقت نزول آیه وآت ذا القربی حقه بفاطمه علیها السلام
بخشیده بود و در ایام حیات سیده کاینات متصرف شده و بعد از وفات آنحضرت در دست وکلای
سیده انس بود و چون ابوبکر غصب حقوق [illegible] کرد و بر مسند خلافت رسول الثقلین [illegible]
الاکرام با تمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود و غرض آنکه اهل بیت رسالت بدنیان محتاج شوند تا مردم

نزد ایشان برده گواهی کنند و حجیت ایشان از هم بپاشند و چون فاطمه اظهار نمود که حضرت رسول او را زمین
بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید و او با اکابر المؤمنین و حسنین و ام ایمن و
و ام سلمه را بگواهی برد ابوبکر تصدیق نکرد و گفت علی شوهر تست و نفع خویش در گواهی تو منتفع است و همچنین حسن و
حسین فرزندان تواند و نفعشان در نفع تست و گواهی دو زن کافی نیست و اما از ازواج حضرت دعوی
حجره کرد و از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا نقل کرده
که ابابکر چون فدک را از فاطمه انتزاع نمود خالصه و حیات خود ساخت و بعد از وی عمر همان سنت عمل کرد
و در کتاب طرائف از بعضی اعیان مخالفین نقل کرده که چون فاطمه در رد فدک با ابوبکر سخن کرد و گفت که آن را
پدرم بمن بخشیده بود ابوبکر گفت مرا گمان آن بود که تو بعلت میراث متصرف شده و من از او شنیده
بودم که نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة چون پیش از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نکنم و
کاغذی نوشته بوی داد و عمر در راه رسید و کاغذ را از دست او گرفته پاره نمود و اگر دعوی ابوبکر
راست باشد لازم آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه نبوت علیان بود و خصوص اهل بیت
و عشایر و اقربای خود و حق تعالی او را خطاب کرده باشد بآیه وانذر عشیرتک الاقربین و او اظهار بایشان
نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و نتیجه منع نه صدقه و راست که اهل بیت او بعد از وی طلب چیزی کنند که
برایشان حرام باشد بلکه ظلم بر اهل بیت خود کرده باشد که اعلام نکند که ما ترکناه صدقة طلب میراث
میکردند و بعد از آنکه ابوبکر گفته دیگران گفته باشد اتفاق نموده کرده باشند در میان خلق هرگاه باطل
بیت گفته و ابوبکر گفته با عترت و اهل بیت خیانت کرده باشد و اگر اهل بیت گفته و ایشان آن قول کرده باشند
دلیل عصیان بلکه کفر ایشان باشد و حال آنکه در آیه تطهیر بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و گوید

چون منع کرد فدک را فاطمه علیها السلام گفت یا ابن ابی قحافه ترث اباک ولا ارث ابی یعنی ای پسر ابی قحافه
تو میراث پدر بری و من از پدر میراث نبرم گفت من از پدرت شنیده ام که پیغمبران میراث نمی نهند
و حال آنکه حق تعالی در قرآن مجید چندین جا نام میراث پیغمبران برده چنانکه میگوید وورث سلیمان داود
یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان زکریا میگوید فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث
من آل یعقوب یعنی خدایا عطا کن از جانب خود کسی یعنی فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب
و دیگر آیات دال بر این معنی فاطمه علیها السلام انجا را بر وی حجت ساخت و فایده نکرد و از بهر آنکه حجت بر او
تمام شود امیر المؤمنین و عباس رضی الله عنه نزد او رفتند و عباس بر علی دعوی کرد و ابو بکر گفت یا عباس
یاد داری که در بدو اسلام چون کسی از اولاد هاشم طلبید و ضیافت نمود و بعد از آن گفت که
در این کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من باشد و در نوبت این سخن را تکرار نمود
هیچکس اجابت نکرد الا علی و در نوبت که رسول این حرف میگفت علی میگفت انا وزیرک یا رسول
و بار سیم رسول گفت اجلس فانت اخی و وصیی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی
عباس گفت ای ابو بکر تو بیاد داری گفت یاد دارم عباس گفت پس تو حق او را ظلم کردی و وزارت
و وصیت و خلافت حق او بود و تو غاصب و ظالم ابو بکر گفت بخوف ما عنی یعنی و کسبد انجا از
من که مرا فریب دادند و با من خداع کردند بعد از آن عباس گفت تو گفتی رسول را میراث نمی باشد
انچه از او ماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه باز گرفتی و اکنون میراث رسول حکم کردی
پس ابو بکر خجل شد و دیگر حرف نزد و در کتاب [illegible] از ابو القاسم جعفر بن محمد بن قولویه بسندی
که متصل است با ابن عباس نقل میکند که روزی در خانه ابو بکر نشسته عمر بن الخطاب و طلحه و زبیر و عبد الرحمن

بی خوف آنجا بودند و خلوتی ساخته و دربان را حکم کرده که کسی را بی رخصت اذن دخول ندهد بدین

هم رخصت داخل شدم و بصحبت مشغول شدند ناگاه پیری درآمد جامه‌ای سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده

و ردای عدنی در برکشیده و نعلین حضرمی در پا و عصا از چوب شوحط در دست گرفته سلام کرد و جوابش

دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین پس تکیه بر عصا نمود و گفت من قصد تو کردم و مرا حاجتی است من گفت

ترا هیچ مردی باشد که قصه مرا در باب خلیفه رسول برسانی و خواهی فرماید و پیغام مرا برسانی تا ترا ثواب باشد

گفتم بگو پیغام چیست تا برسانم گفت من شیخم و مرا پدری بود یاری من میداد و باحوال من میرسید

پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت که معاش فرزندانم از آن بود و امیر شهر آن مزرعه را

از من بستد و یکی از عمال خود را برگماشت تا دخل آن میگیرد و بامیر میرساند و از آن هیچ بمن و فرزندان

من نمیدهد ابوبکر گفت کرامت مباد آنجا و فاجر را و عمر گفت ای خلیفه رسول کی روا بود تا

آنکه جز ظالم را خوار و فضیحت کند در میان خلق و سزای خود رساند پس دیدم که پیر بازگشته گفت نعوذ

بالله من مقت الله فمن اظلم ممن ظلم بنت رسول الله بیا پیرم محمد ای روز قیمتی عذاب

خدا که باشد ظالم و فاجر را آنکه بر دختر رسول الله ظلم کند و از خانه بیرون رفت ابوبکر گفت برو

باز آرید یکی از اهل مجلس بطلب بیرون رفت پیر را ندید و دربانان عتاب کردند گفت بغیر از شما بمجلس دیگری

در نجا هیچ داخل نشد و ندیدم که آمده باشد و برون رفته پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در

وادی جن ازین بیشتر و عظیم‌تر دیدم شیطان بسیار و ... و در آن هیچ روزی نه

که شنیدم با آواز بلند کسی میخواند یا من یخلی بامر لا یلیق به اعطا علی آل یاسین المیامین

افعل الخیر ولیا فقد ذهبت بک المذاهب من الضالین فتبارک الله عما قاله گفت

به الى النبی ودع ظلم الوليين نحن المشهود وقد دلت على فدك بنت النبی ولد

غير مفتوك فالله يعلم ان الحق حقهم لا حق تيم ولا حق العديين وقد شهدت

اخا نبيكم وصيها العالم الاصلع القوام بالدين لا تظلمن اخا نبيكم ابا حسن اذ خصه الله

من بين الوصيين خص النبی عليا يوم كمكم بالحلم والعلم والقرآن والدين پس ابو بكر

گفت ابن عباس مجلس امانت است بايد كه اين حكايت را كسی نشنود گفتم چنين كنم و در اين

سخن بوديم كه شخصی آمد و گفت امير المومنين ميخواند چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد بخنديد و

گفت يا ابن عباس از آن ابيات خبری ياد داری گفتم ياد دارم وليكن از عهد من بستدند كه با كسی

نگويم گفت من قصه تو بگويم گفتم يا امير المومنين پيش كسی بوديم و از آنجا كسی نزد تو نيامد گفت آن پير خضر

بود نزد من آمد و قصه با من گفت چنانچه رفته بود و آن شعر را بخواند بی تفاوت و من تا عثمان

كشته شدن با كسی اين حكايت را نگفتم و ابو بكر در مرض موت گفته كه دوست ميدارم كه سه كار

نكرده بودمی فدك را از فاطمه نگرفته بودمی و از لشكر اسامه تخلف نكرده بودمی و خالد را

بقتل مالك نويره نفرستادمی و اين حكايت در مطاعن خاصه ابی بكر بتفصيل می آيد انشاء الله تعالی

حاصل كه ثبوت مخالفت خدا و رسول از روی عناد و انكار احكام شريعت محمدی كه مستلزم كفر است

و سبب خروج از دايره ايمان است ازين بيان است كه در كتاب و رسايل ايشان هيچ جا مسطور است كه

حضرت رسول فرمود اللهم ادر الحق مع علی حيث دار و در روايت ديگر الحق مع علی

وعلی مع الحق حيث ما دار و خطيب ... ابن عباس از حضرت رسالت پناه صلی الله عليه

نقل نموده كه ان الله نصب عليا علما بينه وبين خلقه فمن عرفه كان مومنا

ومن انکره کان کافرا ومن ساواه بغیره کان مشرکا ومن جاء بولایته کان
فائزا و امثال اینها فرموده رسول نقل کرده که فرموده من اطاع علیا فقد اطاعنی ومن انکره
فقد انکرنی مضمون این روایات آنکه قول و فعل و نوشته و کرده آنحضرت بتمامی موافق حق و
صدق بوده و حق تعالی هرگز از و جدا نبوده و گفته او و شهادت او موافق رضای خدا و رسول است
بوده باشد و منکر وی منکر رسول و در دایره کفر داخل و هر که او را عادی و دشمن خلایق الله
جمیع مشرکین باشد و هرگاه گواهی او بعلت آنکه بواسطه جر نفع است رد نماید یقین که او را از جاده
حق و صدق دور دانسته و تصور نموده که از وی نمود و باشد و او نیز چون جابر الناس که جمیع را
کذب و خلاف در مادّه ایشان جایز بیت خیال کرده و هر که او را موصوف باین قسم از
امور داند بی وغدغه مخالف کتاب و سنت و خارج از دایره قائلین ثبت و شریعت باشد و همچنین
هرگاه حق تعالی در آیه تطهیر فاطمه و حسنین علیهم السّلام را مطهّر و مبرّا از آلایش صوری و معنوی دانسته
باید که بهیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول بر زبان ایشان جریان نیافته
و در خاطر ایشان خطور نکرده و احوال و اعمال ایشان مطابق امر و ارشاد رب باید باشد پس از فاطمه
نشنیدن قول حسنین و حمل حب بر نفع نمودن مستلزم تکذیب الهی و اسناد خلاف واقع
بحق جل و علا کردن و قدم در دایره کفر گذاشتن باشد پس ابوبکر بجهة وضع حدیث نحن معاشر
الانبیاء کالی و غدغه ساخته او بوده و عمر بسبب یاری کردن که فدک را از دست کردن از فاطمه
زهرا و عثمان بواسطه آنکه چون نوبت باو رسید بقول و فعل ایشان راضی شده و دخل فدک را در مصارفی
که ایشان قرار کرده بودند خرج میکرده و دیگری که داشت این بود که اصل این عیب چرا از و نشده

و این جواب از فوت گشته هرسه دربن طعن ذکر کنید وفی الحقیقة این دو طعن است یکی منع میراث و
دیگری اخذ فدک که از پیغمبر بزهرا رسیده بود و بمجرد هوای نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و بعلت تسبیح همچنین دیگر
نداده و دیگر غضب جبار و خلود در نار اثری بر آن مترتب نی و طعنه مشهوره است که امیرالمؤمنین ابی بکر را
گفت که اگر جمعی که باعتقاد تو مسلمان باشند نسبت فاحشه بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت
حکم من اینکه اقامت حد بر او خواهم نمود حضرت فرمود که در اینصورت از دین خدا و رسول برگشته و
بر آن نبوده باشی گفت چرا فرمود بجهت آنکه حق تعالی او را از همه عیبی عاری و از فاحشه پاک و پاکیزه
گردانیده و خبر داده و تو نسبت ناپاکی باو نموده که او را سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته و
او را چون سائر زنان عالم تصور کرده و تکذیب خدا و رسول و تصدیق خلق نموده و از این جهت از زمره
مسلمانی بیرون رفته و در زمره کفره و مشرکین داخل گشته باشی و طرفه آنست که جمعی از معصومین و
مقربین درگاه رب العالمین ادای شهادت بجهت آن معصومه مطهره نموده اند در دیوان ابی بکر و عمر
اعتبار نیافته و دعوی فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان
باطل بوده و احدی از صحابه منع نکرده و بمجرد قول ابوبکر و رای قرینه که مصدق می تواند بود
و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی است تجویز نموده اند و احتمال جلب نفع و جر منفعت را
در عمل ابی بکر راه نداده اند و بگفته او عمل نموده اند و در جزو پنجم صحیح بخاری و جزو ششم مسلم نوشته است
که فاطمه علیها السلام بدین سبب از ابوبکر رنجیده تا او زنده بود با او حرف نزد و در حالت
احتضار فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابوبکر و عمر بر او نماز نکنند و امیرالمؤمنین بوصیت او
عمل نموده و چون ایشان تفحص قبر او نمودند از آن نشان نداد و هرچند جستند نیافتند و چون ب

خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را باولاد فاطمه رد نمود و منافقان که با او بودند گفتند رد
کردن تو فدک را مقر عیب بر شیخین و طعنی است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما میدانید که فاطمه دختر
رسول بوده و دروغ بر او روا نبوده و فدک در دست او بوده و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه
راست گو بوده‌اند گواهی داده‌اند و فاطمه در هرچه دعوی کند صادق القول است هرچند گواه نداشته
باشد من فدک را باولاد فاطمه رد میکنم و باین تقرب میجویم بخدا و برسول امید دارم که در قیامت
شفاعت من کنند و بعضی گفته اند چون فدک را بامام محمد باقر علیه السلام رد نمود جمعی با وی گفتند
طعنت علی الشیخین یعنی طعن کردی بر ایشان در پس دادن فدک بر شیخین در جواب گفت هما طعنا علی انفسهما
یعنی ایشان خود در غصب نمودن فدک در باب طعن بر روی خود گشودند و بعد ازانکه کسی تسلیم دارد
شرعا که فدک از فاطمه نبود مروت را دست بکجا رفته بود و هرگاه بایشان رامیرسید که برای اعانت
فدک را خالصه خود سازند چه می شد که از روی مروت احسان این دو را باو وامی گذاشتند
و خاطرش را نمی آزردند بیت مروت کو محبت کو وفا کو و گر داری نصیب جان نکو با آنکه خود همراه
پیغمبر بوده و دیده‌اند که در واقعهٔ بدر چون خاصی کفار بقید درآمد زینب هم بجهت خلاصی شوهر
خواهرش ابو العاص مرواریدی با اموال دیگر همراه آن کرده فرستاده بود و اتفاقا خدیجه این
عقد را بزینب بخشیده بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را چشم بران افتاد متاثر شد
و از مسلمانان التماس کرد و ازاد پس فرستادند و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام در کمال
پریشانی این مروت نمودند و از جهت خاطر آن را بزینب بخشیدند آیا ایشان هم نسبت بپیغمبر عمل
کنند و این مروت را بجا آرند و این محاکمه را برو در قیامت که خدا حاکم و فاطمه مدعی و پدرش هم

خصم باشند نمیدانند و ملا سعد الدین شارح مقاصد را مریدی با ابوبکر بران داشته که گفته اگر فاطمه
در فدک حقی میبود چرا امیرالمؤمنین در ایام خلافت آن را تصرف نمی‌نمود و از چند جواب به نکات
فاخره غافل شده اولا دفع تهمت از عالمیان ظاهر شود که گواهی او از برای جر نفع نبود و چنانچه
شیخین فهمیده بودند دوم آنکه از اهل مذهب مشهور است که در چند جا گفته‌اند که چیزی که از ما بظلم
گرفته باشند ما با آن رجوع نمی‌کنیم سیم آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش او از روی فاطمه شده باشد
سبب خوشحالی سر و دل او شود چهارم آنکه در ایام خلافت امیرالمؤمنین اکثر مردم بسیرت شیخین
معتقد بودند و گردن بر گفته ایشان را موافق حق میدانستند و کردن کاری که دلالت بر فساد خلافت
ایشان داشته باشد از پیش نمیرفت چنانچه مشهور است که مردم را از نماز تراویح منع فرمود که بدعت
و ایشان فریاد میکردند که واعمراه واعمراه ما را از نماز منع میکنند و در ایام حرب همیشه بمنازعت
منافقان ناکثین و قاسطین و مارقین که همه معتقد بسیرت خلفا شده بودند گرفتار بودند و همیشه از کمی اعوان
و انصار شکایت مینمودند پنجم آنکه مشهور است که عقیل بن ابی طالب خانه رسول الله صلی الله علیه و آله را
بغصب فروخته بود و چون فتح مکه شد کسی به آنحضرت گفت الحال بخانه خود نزول فرمایید آنحضرت فرمود
که عقیل خانه بجهت ما گذاشته ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفته‌اند دیگر با آن رجوع نمی‌کنیم
و ملا علی قوشچی هم بر غفلت یاران خود در مقام جواب شده و گفته حاکم را نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد
و یک زن اگر چه هر دو معصوم باشند حکم کند و اگر حاکم داند باشد بعلم خود حکم میکند و جواب اولا آنکه گواه
نبود و حسن و حسین نیز همراه بودند و یک زن دیگر ام ایمن که مرده بود و چنانچه در مواقف
مذکور است و یک گواه و یک سوگند باتفاق ثابت میشود و فدک مالی بود که خیر النسا متصرف آن بود

و مدعی بهشت پس منع او از ان نمودن و گواه از او طلبیدن و قبول شهادت شاهدان او
کردن خلاف حق و محض ستم باشد و تو خود گفتی که حاکم بعلم خود حکم نتواند کرد اما بر علم یقینی و ثبت که
مدعی بهشت میگوید و مکرر معنی این حکایت مشهوره را شنیده که روزی حضرت رسالت با اعرابی دعوی
اسپی میکرد و او منکر بود و خزیمه گواهی داد و چون از و پرسیدند که علم بگواهی چون داشتی در ان وقت
حاضر نبودی گفت هرگاه او از خدا و بهشت و آسمان خبر میرساند و تصدیق میکنیم بجهة آنکه علم بعصمت او داریم
بهمان علم گواهی دادم و ازین جهة او بذی الشهادتین مسمی شد امیرالمؤمنین و حسنین و فاطمه بمقتضای آیه
تطهیر و غیر ان از آیات مثل آیه وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ که باتفاق مفسران نزول در شان ایشان است
معصوم بودند و در افعال و اقوال صادق و مرتبه ایشان در گواهی درست گویی کم از خزیمه نخواهد بود
پس باقی نماند مخالف را الا عناد و مکابره وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ بیت
گرچه دیر آید بیاید هر کسی تخمی که کاشته بدرود ما شاء الله تعالی و از جمله مطاعنی که خلفا مرتکب آن
شده اند فرار از جهاد و جبن است و مخالفت قول خدا و عهد رسول صلی الله علیه و آله نمودن چه حق تعالی
جمیع امت محمد را امر نموده بود که وَجَاهِدُوا فِی اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ یعنی ای بندگان من ای امت محمد
جهاد کنید در راه حق تعالی چنانچه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن و در آیه دیگر فرموده
وَلَقَدْ کَانُوا عَاهَدُوا اللَّهَ مِنْ قَبْلُ لَا یُوَلُّونَ الْأَدْبَارَ وَکَانَ عَهْدُ اللَّهِ مَسْئُولًا یعنی
بودند این جماعت که عهد کرده بودند با حق تعالی پیش ازین که پشت ندهند و نگریزند
و هست عهد خدای تعالی پرسیده شده یعنی از ان سوال خواهند کرد [illegible] بجنگ خواهند
و خلفای ثلث در احد و حنین خود با وجودی که تماشایی بودند با ان مرتبه پیشی گریختند که پیش ازین

گمراه گردیده شدند و به خیبر و ذات السلاسل که سرداری لشکر داشتند هم مخفی نیست که بچه سان گریختند و ابن ابی الحدید
در بیتی از قصیده اش مذکور ساخته و آن بیت اینست که ولیس ینکر فی حنین فراره وفی احد
قد فرّ خوفاً و خیبراً یعنی تعجب نیست اگر در حنین ابابکر بگریخت که در احد و خیبر هم گریخته بود و در احد
خود عملی از گریختن قبیح تر هم کردند که چون شکست اسلام را قوی دیدند و شیطان ندای ان محمداً قد قتل
داد و ابابکر و عمر همراه گردیدند که در شب رسند و به چه نحو می شود و فی الحال به در خانه عبدالله بن ابی
سلول منافق رفته دست و پای او افتادند که شفاعت ایشان پیش ابوسفیان بکند و عذر گناه
اسلام ظاهری ایشان بخواهد و ابوسفیان ایمن شود که در مکه کفار با ایشان کاری نداشته باشند و بعضی عمار را
نیز درین قضیه داخل میدانند و بعضی میگویند چون و بعد از ... شده درین خدمت آن
منافق همراه بوده و شرح چهل هم نیست و از جمله مطاعنی که مرتبه دار آن شمرده اند اینکه در وقت احتضار و
غسل و کفن و دفن و نماز رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر نبودند و پیغمبر خود را گذاشته رفتند به سقیفه
بنی ساعده که امر خلافت و جانشینی را صورت دهند و کدام طعن ازین بزرگتر تواند شد که در چنان روزی
سیاسی روز وقت بدی و هنگام تباهی کرده از مراد اصحاب غسل و دفن شدند و این امر از بیگانه اول واجب
عینی بوده و بر همه لازم و در سوم تعزیه اولاد رسول که از آنها هم معتبر بود معطل گذاشتند و در سقیفه جمع شدند
که خلافت ابوبکر را صورت دهند و این عمل نیز از عداوت اهل بیت و پیروی هوای نفس و حب جاه
و منصب عمل کرده اند و دیگر از مطاعن شمرده اند گرفتن انفال و خمس از اهل بیت طاهرین است
که چون ابابکر خلیفه شد ... و عمر خطاب ... عایشه و حفصه مقرر بود و در خیبر
ساختند و بخلاف برای خرج حسنین و سایر اهل بیت مقرر بود و قلم کشیدند و گرد و وجه لشکر و سپاه که

بجا وامی باید و نستاد و عمر و رست و محمد تغییر داده است و خدا در نسته گفته که واعلموا انما
غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی و عمر و زنصیبی از بیت المال بجهة خرج
متور رخیمه شنند و عمر روزی که عمر و هشتاد هزار درهم از بیت المال در کرش بود و حاصل بیت المال
از ربع عمر بیرون نبود و خمس و زکوة و جزیه و غنایم و میراث کسی که وارثی نداشته باشد خمس حق بنی هاشم بود
و حق ابابکر و عمر در او نبود و زکوة هشت صنف حق تعالی تعیین نموده و ایشان بهیچکدام نبودند و جزیه قید
شده و بستی حق مستحقین که وقت در بر غیر ایشان حرام و غنایم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فی سبیل الله است
و میراث کسی که وارثی ندارد حق فقرا و مساکین عالم است و ایشان از کدام یک بودند که مال بیت المال
تصرف مینمودند و اگر گویند خلیفه بودند و سعی در کار دین میکردند و حق السعی میگرفتند یا اجرة
از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ نصی وارد است بر اینکه خلیفه را اجرت باید داد
و چون اجرة از بیت المال مسلمانان بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان شده باشد نه امام و خلیفه و چون در کتاب و
سنت اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود اجرت معین کردند پس بدعتی کرده باشند و بدعتی و شنیع
بوده و خود نقل نموده اند که رسول الله فرموده و من سن فی الاسلام سنة فعلیه وزرها
و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص العامل بها شیئا پس وزر و
عمر که بدعتی اختراع کنند و سنتی قرار دهند که غیر از جانب خدا و رسول شده باشد پس وزر بدعت
و بانی سنت و گناه هر که آن سنت را بجا می آورد تا روز قیامت در گردن ایشان در ... وزر او
کم نشود ... اند کرده و چون ... این بدعت شنیع کنند پس ... شده و بدعتی ... ذین
جواب گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت بسیار شد و در زمان پیغمبر

گاه جایز نبود و چیزی بر شمرده ایشان افزوده اند و امام را جایز است که زیاده کند هشت مرده هر که خواهد
و معاش عمرو زید را نفقه کشیدن و خورش و پوشش و همه کس را معلوم بود و چون هشتاد هزار درهم خرج
کنند و در کرنش نماند و دیگر آنکه در مصلحتی خرج کرده باشند و جواب این آنست که پیغمبر صلعم نظر بحال
و خرج روز بروز هر یک از زنان نموده موافق حال ایشان مقرر کرده بوده و بعد از او بر خرج ایشان
چیزی نفزوده زیاده بر آنچه رسول فرموده باشد صرف کردن خلاف مراد او خواهد بود و آن شرع
نیست و اما آنکه امام را جایز بود زیاده کردن در وقتی که سببی داشته باشد مثل جهاد نمودن
از بیت المال زیاده کردنی و میان مرده فرق باید کرد و آنکه عمر زنی که [illegible] و درویشی میکند
حق است چنانکه گفته اند ترک الدنیا للدنیا عیش و پیش فقرا بود و اما التصرف بالاهل فی [illegible]
پوشیدن نیست گاهی بجهت احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال گاهی بجهت اغراض دیگر جمع میکنند و نگه
میدارند و گاهی بجهت مصلحت خلافت خرج کرده بودی در نزد ایشان نمی ماند و عجب آنست که عمر اهل بیت
را هم میکشند که از آن و چیزی نیست و از عایشه و حفصه را زیاده میکند که غصب بسیار بود و نا بجهت
که در سالی هر یک از زن و دو زن ده هزار درهم میدادند و حال آنکه چون غنایم خیبر قسمت میکرد
ازواج را توقع بود که از آن چیزی بایشان بدهد زیاده بر کسوه و نفقه و آیه آمد که یا ایها النبی
قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن
سراحا جمیلا گو یعنی ای نبی بگو زنان را اگر شما آرایش دنیا و جامهای فاخر و پیرایش نیکو
میخواهید که من شما را نفقه طلاق چنانکه [illegible] و شما را رغبت [illegible] نکم بکرامت و چنانکه
شخصی که نفقه میداده و [illegible] چیزی میدهد و حقیقتش میکند من نیز با شما آنچنان کنم خدای تعالی

رسول را نیز آزرده کرده و نصیحت شنیدند و کفر زنان خود به جد و ایشان ده هزار درهم میدادند و بجه مشغول
هم میکردند حالا انصاف ایشان دیدا و حنا بجد بحمد کسی که از برای اهل بیت تو اند و اهانت بر طرف میکنند و چشم
شفاعت از رسول دارند و از مطاعنی که جمعی از صحابه در آن شرکت کرده اند یکی آنست که رسول را عمر و ابابکر خشم
از دیگران کرده اند و سبب گمراهی مردم گمراه شدند چنانکه ابوبکر محمد بن مومن شیرازی اند و از تفسیر اهل سنت
استخراج نموده که از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول الله نشسته بودیم که شخصی در میان
آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بسیار از وی بفعل می آید و حضرت رسول صلی الله فرمود که او را
نمی شناسم دیدیم که آن مرد پیدا شد و بطرفی رفت و یاران گفتند یا رسول الله این است که حرف او
گفته میشد پس چون از چشم حضرت دور افتاد و یا ابابکر گفت این شمشیر را بگیر و برو و این مرد را بکش که اول لشکر
شیاطین است پس ابوبکر رفت بعد از لحظه باز آمد گفت یا رسول الله او را دیدم که در نماز بود با خود گفتم
مرد او را بکشم که بنماز مشغول است پس آن حضرت التفات به عمر کرده فرمود که تو شمشیر را بگیر و برو و او را
بکش که او فتنه بسیار بهم میرساند عمر شمشیر را گرفت بعد از ساعتی باز آمد که یا رسول الله دیدم که او در سجود
بود با خود گفتم والله نخواهم کشت کسی را که در سجده باشد پس بحضرت امیرالمؤمنین علی فرمود که یا علی
برخیز که او را دریابی خواهی کشتن و اگر او را کشتی در میان امت من خلاف نخواهد بود و امیرالمؤمنین
چون رفت او را ندید برگشته گفت یا رسول الله او را ندیدم گفت یا ابا الحسن بدرستی که امت موسی بعد از او
هفتاد و یک فرقه شده اند که یکی از آنها ناجی و هفتاد دیگر در آتش خواهند بود و امت عیسی بعد از او
هفتاد و دو گروه شدند یکی ناجی ماند و باقی هالک در دوزخ باشند و امت من هفتاد و سه گروه
شوند یکی از آنها صاحب نجات شوند و باقی گرفتار عذاب پس امیرالمؤمنین پرسید که کدام است فرقه ناجیه گفت

گمراه شدند آن قوم با جمله آن حضرت فرمود که التمسك بما انت علیه واصحابك یعنی آنکه بگیر
راه و طریق تو و اصحاب ترا رستگار شدند و در حال جبرئیل نازل شد این آیت آورد که ثانی عطفه
لیضل عن سبیل الله یعنی من در چیده از هر چیزی که گمراه کرده اند مردم را از راه حق تعالی و این مرد
اول کسی بود که ظاهر شد از اصحاب بدعتها و گمراهیها و از ابن عباس روایت که آن مرد را امیرالمؤمنین علی
در روز صفین کشت و ذو الثدیه مشهور همین است و در شأن اوست که فی الدنیا خزی یعنی او راست
خواری که آن کشته شدن است ونذیقه یوم القیمة عذاب الحریق یعنی بچشانیم او را در روز
قیامت عذاب سوزنده بجهة آنکه با علی حرب نموده و از جمله خوارج صفین است چهل کس از پیغمبر خدا
میشنوند که اگر این مرد را بیابید بکشید [illegible] صلات می کند و ایشان را امر بکشتن نماید و او نشنیده اند که
گفته من گفته خداست و از قرآن وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی را خوانده اند
و میروند و بر میگردند که در سجود بود و یا نماز میکرد و مخالفت قول رسول تجویز نمی نمایند و کشتن این قسم
کسی را تجویز نمی کنند و هر چند که ابابکر هم این غلط کرده اما رسوایی در مخالفت عمر است که دو بار
از پیغمبر بشنود و همان عذر ابی بکر را در نافرمانی رسول الله عذر ساز د و از خدا شرم نکند و آنکه در فتنه
یاری نداد که تعقیبش قدم ننهند ظاهر سببش این شناسایی منسوب کرده و خدا را هم می باشد
زناء نسبت مزوج با مزوج دری ایشناسایی هست مشروح و اگر دیگری هم او را منکشف بعضی که
آرزو میشدند چه در فکر بدعت ضلالت بوده اند و آن مرد خود سرکرده اهل جمع بوده و طرفه
اینست که اهل چهار مذهب همه این مخالفت [illegible] نموده اند و این حکایت را نقل کرده و چون
هم در دست داوند و ده سال خلاف تعیین کرد این نقل را نشنیده و التخمین بخاطرش خطور کرده

قم

قدم بر قدم شیخین دارد و عذر ش کرا باد هم رجوع بخدمت میشد همان عذر بود و مخالفت رسول از ایشان
بیکدیگر درگذشت این طعن را از مطاعن و هم میتوان شمرد تا هم این فحص بی بهره نباشد و در حدیث آمده که
رسول صلی الله علیه و آله فرمود لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع ابا [illegible] منهم و هم
برآء و یعنی هر گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانیکه بدعتی در دین پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من
و توبه صاحب بدعت در به قبول نمی‌یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی طالب دنیا بر ایشان بود
شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید و بدین سبب جمعی کثیر او را گرویدند صاحب مال شد
چون بفکر خود رفت و از کرده پشیمان شد وحی به پیغمبر زمان آمد که آن مرد تا [illegible] اثبات حق
نکند و آن مردم را براه راست دعوت نماید توبه او قبول نمیشود پس آن مرد مجلس ساخت و آن جماعت
را بجهت دعوت کرد و برخاسته گفت که آنچه قبل از این گفته بودم باطل بود و کسی از و نشنید و همه گفتند آنچه اول گفتی
درست است و ما از آن منکر نیستیم و او چندان تضرع و زاری و جزع کرد که جان داد و فایده نکرد و
و در قیامت عقوبت آن ضلالت خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلثه بدعتها بهم رسانیدند و بدعتی
هر یک مخصوص بتفصیل است و عنقریب مذکور میشود ان شاء الله تعالی و از مطاعن عمر که میان مردم است آنکه
باهم مشوره کردند که علی را باید کشت تا کار خلافت بالا گیرد و این قصه بنام خالد ولید برآمد
که او سیف الله گفته شد و شیخ در پیش بیعه نشستند و از پیش [illegible] رفت و نزد مسند نشستند و چون قصه مشهور است
از بیان مستغنی است و از مطاعن که مردم در آن شک کنند آنکه فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و خبر از
قریش هم نشنیدند و نیافتند و از تابوتش محروم ماندند و از مطاعن [illegible] جماعتی از اصحاب مثل ابوذر
و سلمان و عمار و مقداد و غیرهم و نیز ما تم کلثوم [illegible] بیعت اکراه کردند و سعد بن عباده و قیس بن سعد که

از کبار انصار بودند سر بیعت ایشان فرو نیاوردند و از مطاعن مرتبه آنکه درهای مسجد که
رسول الله بفرموده حق تعالی امر نموده بود که بسته شود و چون خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت
خدا و رسول در مثل این امور نکاشتند و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این انتقام کشیدن
نام کردند و باین عمل فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها میتوانیم کرد ع فردا شکند خمار کارش
مستی و چنانچه این طینت که مرتبه دران شر کنید در ایشان بیش ازین هم طعنی بود که مرتبه دران زیرکی
بودند و اگر تحقق طعن نمی بودند در ایشان بسنده نیشد و از مطاعن که مرتبه دران شرکت است عبادت
لات و عزی است که هر کدام سی سال و چهل سال بعبادت مشغول بودند و پیشانی بسجده بر زمین میمالیدند
و زنار بر میان داشتند و بت در گردن و صندل کفر بر پیشانی میسودند دیگر آنکه پرورش و تربیت از
شراب و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل ساله ایشان ازین دو جنس نجس بود و نشو
استخوان ایشان از آن بوده دیگری آنکه نکاح شان در جاهلیت بوده و پرورش کفار جاهلیت نکاح و تزویج
مادر و پدر ایشان شده بود و از آن نکاح بهم رسیده بودند دیگر آنکه اهل مدینه که در عقد با عقیقه
خود مسلمان شده بودند منافق زندگانی میکردند و کفار را از خود راضی داشتند همراه رسول
بشب رفتند و نه با جعفر و دیگر یاران بحبشه رفتند و در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند شریک شدند
با وضع آزادی و الفتی از اهل اسلام کردند بلکه تظاهر با کفار شرکت میکردند و همان نفاق جبلی طبیعی شده
بود که در مذهب هم ترک آن نتوانستند کرد و جناب ... از آن رفع نزدند و تملک ... شدن
دیگر آنکه هرگز ایشان را طلب صدقات ... ایشان نبود که باین خدمت ...
دیگری آنکه هرگز امیر سریه نشدند دیگر آنکه عمرو عاص را بر ایشان امیر کردند دیگر آنکه از سلاح و براث رسول الله

صلی الله علیه و آله چیزی نزد ایشان نبوده دیگر آنکه بایمان ایشان اتفاق نبود و بعضی اعتقاد باسلام
با ایشان داشتند و بعضی نداشتند و ایمان ایشان متفق علیه نیست نبود و دیگر آنکه هیچ گونه قرابتی و نزدیکی
برسول صلی الله علیه و آله نداشتند بخلاف آنحضرت دیگر آنکه از ابتدای رسالت آنحضرت که بود و بیست و
سه سال پیغمبر ایشان هر روز هیچ بار نگفت و می شنیدند و جبرئیل از جانب الله بندگان خود را امور صالحه
بود فقره کم کردند و یک فقره بران فزودند و تا قیامت این بدعت ایشان یادگار ماند دیگر
آنکه بدعت هیچ چنین نهادند و بعض امری گرفتار شدند دیگر آنکه دست بر سینه نهادند بجای سنت
یهود و این در میان امت یادگار گذاشتند و ازواج پیغمبر را از خود شاد کردند و روح رسول خدا را از
خود آزرده کردند دیگر سنت قنوت و رفع یدین را که از نشانهای جوکه نماز بود برطرف کردند
و امت را بدین نقص محروم ساختند و آنچه مذکور شد سرسره در همه شرکند و بانقصور و کمیه کردند تا کی
کرده دیگری بان رضا داده و انکار نموده در ایام خلافت هر سه مستمر بوده و هیچ مذهبی از چهار
مذهب سنی هیچیک از آنها ننهاده اند و در جمیع کتب خود نقل کرده اند و کسی منکر آنها نیست بلکه اکثر در
میان امت و بان عمل میشود و آنچه بعد از این مذکور میشود ان شاء الله تعالی مطاعنی است که هر یک بان مخصوص
و هر یک را بان بعضی تعلق گرفته بود که حکم بان کرد یا مصلحت دنیای خود را در میان میدید

فصل

بخش در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب خلیفه اول و اولا آنکه از متفق علیه میان فریقین است
و کسی منکر آن نیست که بر منبر گفت ان لی شیطانا یعترینی فان استقمت فاعینونی و ان
عصیت فجنبونی [illegible] یعنی بدرستی که مرا شیطانی هست که مرا [illegible] کرده در کارهای راهی
است و هر گاه براه راست روم مرا اعانت کنید و اگر براه کج و غلط روم مرا براه راست آرید و چگونه امامت و پیشوایی

زاید کرد که گاهی خواهد برگشت و رهنمای هیچ مردم باشد و ازیشان را اهبت طلبید و وعده و وعید و گوید
شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب و بر هر تقدیر صلاحیت امامت
نداشت و ملاعلی جواب گفته است که این گفتن از باب تواضع بود و هضم نفس و این غلط است چه او اعتراف
کرده باعتراض شیطان ورا و عمر گفتن میشود دیگر نصب در معصیت و انداختن در ان در گناه و جدا نبودن
او از شیطان مسلط بودن شیطان بر او تنها دخل تواضع ندارد و از جمله مطاعن او نیست که گفتن بر منبر
میگفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمائید که نیستم
من بهتر از شما و حال آنکه علی در میان شما است و درین گفتن یا راست گفته است یا دروغ گفته و بهر تقدیر
قابل امامت نیست و آنکه ملاعلی توجیه این گفتن ابن حجر بر تواضع نموده غلط است چه اگر اینها مردمان باو
میگفتند که با وجود علی است تو لایق امامت نیستی پس که غرض از هضم نفس و تواضع میشود و بایستی بگوید من
از شما بهتر نیستم و تخصیص خیریت علی کند بنا که مردمان میگویند چنانچه عمر گفت همه زنان فقیه تر از
منند و اگر چه او هم راست میگفت و دیگر از مطاعن او آنست که در وقت مردن میگفت لیتنی سالت
رسول الله هل للانصار فی هذا الامر شیء یعنی کاشکی من از رسول خدا پرسیده بودم که آیا
انصار را درین امر شرکتی هست یا نه و معنی این گفتن آنست که شک دارم از آنچه شده در امامت که
آیا صحیح است یا باطل و این شک او ازان ناشی شده که در روز سقیفه انصار گفتند مارا امیری باشد و شمارا
امیری و او ایشانرا بآن حدیث الزام داد که الائمة من قریش و اگر آن حدیث ثابت و حجت
حقیقی میداشت چرا او را شک بهم رسیده [illegible] معنی نماند و باید مرد اینجا بخاطر رسد
و میر نور الله رحمه الله در مصائب [illegible] نموده که قول ابو بکر صریح است در آنکه احتمال بطلان خلافتش

نزد او قایم شده و با آنکه استحقاق خلافت را بوهم برای آن می باید پس مرتکب خلافت شدن و چنانچه عمر گفته
از اتفاقات بد و ریاست بی استحقاق بوده که ناگهانی شد پس از آن منظور باید که انصار دعوی خلافت
نکرده بودند بلکه التماس ریاست یکی از قوم و قبیله خود داشتند و گفتند منّا امیرٌ و منکم امیرٌ پس یکی(?) و
دیگر آیا انصار را حقی در خلافت یا نه معنی است و کاش دانم که انصار کی که در حق انصار کرده بجهة آنکه
در خیال مردمان اندازد و با قوم حق نشود(?) و که اهل بیت را در این حق نیست و هیچ تعلق با ایشان ندارد و خبر کرد
باید و شکی در آن وقت انصار نمیکرد که آیا حقی دارند یا نه و حقا که مردودیت فهمیده بود و از شیطان هیچ دور
نیست که این فکر کرده باشد و از جمله مطاعن او اینکه در وقت مردن میگفت لیتنی کنت ترکت بیت
فاطمة لم اکشفه ولیتنی فی ظلة بنی ساعدة کنت ضربت یدی علی ید احد الرجلین
وکان هو الامیر وکنت انا الوزیر یعنی کاشکی بودم من که ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف
آن نکرده بودم و در خانه او را باز نمیکردم و بر جهت نفاق(?) کجا ما و دخل نمیشدم و کاشکی در سقیفه بنی ساعده
بودم من که دست بر دست یکی از آن دو کس زده بودم و او امیر میبود و من وزیر او و نمیدیدم(?) را این قبیح(?)
در کتاب سنانه(?) و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه و دیگران نیز ذکر کرده اند و مراد از آن دو کس
عمر خطاب است و ابو عبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که عقیده اش آن بوده باشد که مستحق خلافت
غیر از این دو کس نیست و اول ایشان بد کرده که متصدی خلافت شده و الحال الشیبانیت(?) و مودی خوارد(?)
والاراده را بر خود گواه میکرده و در حال مرض میگفت کاشکی متصدی خلافت نمیشدم و از نزد وی فراست
که منتشی(?) نمی حال(?) ال بر است که از دلش محبت ریاست بیرون رفته است آن مرتبه حکومت را که مرده
آن بخشیده است در دل کرده است چه او در زده هم مال ندارم چه وزارت هم در گردن وزیر می باشد و

چون او وقت مردن حال و فعال او پیش مجسم میشود و یک یک در برابر نظر می آید از آن عمل هم که امر شود زجر

فاطمه باشد در نظرش جلوه گر شده و بی تابانه گفته کاشکی این کار نکرده بودم و پشیمانی بی توبه سودی ندارد

و از جمله مطاعن او که عمر خطاب هم با او در آن شریک است بلکه شریک غالب امر بسوختن خانه است که

در و فاطمه و امیرالمؤمنین و سبطین صلوات الله علیهم و جمعی از بنی هاشم بودند بجهة ترک بیعت امیرالمؤمنین علیه السلام

او را چنانچه در فصل سیم گذشت و طبری در تاریخش ذکر نموده که عمر گفت والله لاحرقن علیکم

او لتخرجن الی البیعة یعنی بخدا قسم که خانه را بر شما میسوزانم یا بجهة بیعت بیرون می آیید و واقدی گفته که از

جمله رفقای ایشان اسید بن حضیر و سلمة بن اسلم بود که گفت من [illegible] هیمه را برده و [illegible] آتش و ابن عبد ربه

که از اعیان اهل سنت است گفته است که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند و ابوبکر بعمر گفت ان

ابیا فقاتلهما یعنی اگر امتناع نمایند با ایشان مقاتله کنید پس آتش آورده و در خانه زده و

فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و تحرق ولدی قال نعم یعنی ای پسر خطاب آیا

آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا او در جواب گفت بلی تا اینجا کلام ابن عبد ربه است که

مصنف کتاب محاسن و کتاب اغانی ابو الفرج نقل کرده اند و این خانه که قصد سوختنش کرده اند خانه پیغمبر

ایشانست که به دختر خود داده بود و این پسران که گفته بود یکی میشود امام حسن است که خود در صحیح کتابها

نقل کرده اند که روزی بر منبر بود و حسن طفل بود نظرش بر او افتاد که در پای منبر ایستاده روایت

با پیغمبر آمده و با بنده و حسن [illegible] قصه منبر آمده و خطبه را تمام نموده و یکی حسین است که این سیم پیر خود را اطفال و

جمعی که در خانه بودند یکی عباس عم آنحضرت بود [illegible] و در [illegible] آنحضرت اینست شنیدن [illegible] او [illegible]

و فرموده که بنده پیش اسباب کنند در وقتی که از پدر گشته بودند و یکی فاطمه بود که فاطمة بضعة

ایقان

منّی و من اذاها فقد اذانی کی از جاهای شی است که خود نقل نکند و اگر نقل کند فلانی که مذکور شد
حرف شان در نقل این حکایت معتبر نیست شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده و محمد بن جریر شافعی صاحب
تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسما و نسائی و بغوی و محمد بن حمید رازی و بخاری و مسلم در
صحاح و حافظ ابوبکر خطیب بغدادی در تاریخ بغداد نوشته اند این فضلا مشهورند و بعضی از ایشان
گفته اند که خانه پیغمبر و مسجد آنحضرت و خانهای ازواج همه متصل بهم بود و همه از چوب و لیف و علف
اگر آتش میزدند همه بهم میسوخت و چون میشد که صحابه این ذکر نکنند و هیچ آن ننوشته باشند که همه بسوخته بود
سوخت و مسجد و قبر پیغمبر در آن میان باشد   الحکایة اشرف بنی هاشم و اعیان قریش علی و عباس و
دیگر بنی هاشم در آن وقت در آن خانه بودند چون میشد که شمشیر نکشند و جمعی کشته نشوند   الحکایة مهاجر و انصار
چون ساکت و ساکن شدند و هیچ نگفتند با آن اعتقاد و محبتی که با رسول الله و اهل بیت آنحضرت داشتند
الحکایة این دلالت بر کمال بیغیرتی میکند و هرگاه کسی را غیرت تا حدی باشد که خانه او و خانه زن و
فرزندان او را خواهند بسوزانند و قادر بر دفع آن نباشد با آنکه شجاع و صحیح بود و اگر قادر بود
دفع مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد   الحکایة این واقعه کم از کشتن عثمان و دو تهمت
که بالنسبت پستی در همه کتابها و تاریخها نوشته باشند و در شهرت همچو آنها باشد   الحکایة
تا فاطمه در قید حیات بود و بنی هاشم با ابوبکر بیعت کرده بودند ابوبکر از آن تکلیف کرده به مجلس او آمد و شد
میکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابی بکر آمده بیعت کرد چنانچه در [illegible] و این است پس این حرف
در صحیح باشد و جواب آنچه گفتند و آنکه خانه فاطمه در جنب [illegible] اتصالی که در سوختن
آن سوختن آنها لازم آید بسیار است چنانچه روایت کرده اند و شاید این نیز هم کرده باشند و گمان

گماشته که اگر کار بانجا رسد باب و خاک فرو نشاندن آتش کنند با آنکه کسانی که بغضه رسول و اولاد او در

کوبارهای جگر رسول بودند و خود از وی شنیده و دیده بودند و باکی از سوختن ندارند از

سوختن قبر و مسجد او چه باک خواهند داشت و از تمه پاره کردن کاغذ فدک و منع آن که ازین بجز

با آنکه ما گفتیم طعن درین اراده نیست که کرده بودند و اشراف بنی هاشم و جماعتی دیگر از بیشتر اگر بعضی علی

منع میکردند در شمشیر کشیدن تقصیر میکردند و لکن ایشان از صبر منع بود که پیغمبر ما خبر داده و صبر فرموده

و اگر کار بانجا میرسید تقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار بعضی کین قدیمی و بعضی غصه

قتل خویشان داشتند و بعضی دین به دنیا فروختند و بعضی تا رسول الله را دیدند اظهار محبت میکردند که

ع از دل برده و آنچه از دیده برفت و انصار خود در روز اول بخیه دانند و سعد بن عباده که

رئیس ایشان بود بیعت کرده کشته شد و خود را کنار کشیده بودند و حضرت امیر عاجز بوده

قدرت بر همه کاری داشت و لکن باین وصیت رسول الله صلی الله علیه و آله میداشت چنانچه مفصلا

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و آنکه شهرت در مرتبه انهاست و همین است که واقع شد و الا مجرد

انها شهرت میکرده و محض این اراده مذکور شد که بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند و آنکه

بنو هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و تکلیف کردن ابوبکر و عمر در ایشان مجلس او دو بیعت علی

با او بعد از فاطمه اینها همه محض دروغ است در صحیح علیه فریقین ده و در کتابهای صحاح ایشان مذکور است و بخیه

مجمع علیه فریقین است ان شاء الله تعالی خصوصیات [illegible] مذکور خواهد شد و از جمله مطاعن ابی بکر که موجب طعن

عمر هم شد و مخالفت قواعد و قوانین [illegible] بود و اینکه وصیت کرد که او را در حجره مطهره

نبویه دفن نمایند و بجای دیگر نبرند و چون عمر هم قائم مقام و جانشین او بود مالک [illegible]

و نیز این بیحیایی و بی ادبی را خوش کرده بدعت ابابکر عمل بوده از خدا و رسول صلی الله علیه و آله
شرم نکرده از خواندن و روز خواندن اندیشه نکردند آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان این عمل قبیح را تاویل
نموده این فکر کردند که آن حجره یا ملکیت آنحضرت صلی الله علیه و آله باقی بوده و بورثه انتقال
یافته یا داخل صدقات باهل اسلام شده و بر تقدیر اول چون حجره مطهره در میان ورثه مشترک
بوده او بی اذن باقی ایشان بلکه بقهر و عصیان در آن تصرف کرده و وصیت نموده بچیزی که مال او نبود
و این وصیت باطل است و بر وجه ثانی جهت مصرف ملک غیر شده و مینمودند و مخالفت امر خدا و رسول شده
و بر تقدیر ثالث شیئی که میان اهل اسلام مشترک بوده باشد همان منقصه و اول بضرورت بر عاقل صلت
و بعضی از جهال مخالفین از روی جهل گفته اند که چون عایشه و حفصه در آن شریک بودند
ایشان را از حصه که بعایشه و حفصه میرسید دفن کردند و ندانستند که تا اهل نبودند که این دعوی
اولا مخالف ادعای عامیت که ابوبکر کرده و میراث فدک را از فاطمه علیها السلام منع نمود که پیغمبر را
میراث نمی باشد و حدیث نقل کرده و غصب حقوق سیدة النسا باین جهت صورت داده و ثانیا اگر
ملکیت وارثیت ثابت باشد و زنان میراث از آنحضرت برند و منع فاطمه محض عناد باهل بیت باشد
حصه هر یک از ایشان از آن حجره انقدر نمیشد که مساوی محل دفن ایشان بوده باشد چه زنان
دران شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس همان منقصه بحال خود باشد
و در ملک غیر بی اذن و بی رضای مالک از راه غصب و قهر و غلبه ایشان مدفون شده باشند
و خانه که رسول خدا خاصه خود کرده بود را گورستان ساخته تا چنانکه در حال حیات او را رنجه میساختند

در همین جماعت نیز از ایشان در رنج باشند و بی رخصت او در خانه او داخل شوند و پیغمبر را که حق تعالی
منع کرده بود که در حضور او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی در
بیل و کلنگ بر زمین زنند و خاک بهر طرف پاشند و انواع بلا و بیهایا عمل آرند و از خدا و حبیب
آن شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت اهل بیت رسالت حافظ ظاهر و باطن یاران نمود و
ابوبکر و عمر را در آن مکان جا بی رخصت خدا و رسول جای داده جگر گوشه مصطفی و نور دیده
مرتضی و فرزند فاطمه زهرا یعنی حسن مجتبی را از محل موروثی صوری و معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع
ساخته مالک ممالک اهل کینه و [illegible] شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه
دنیا عذاب ابدی راضی گشتند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و از جمله مطاعن
ابی بکر کشتن مالک نویره است که یکی از بزرگان قبیلهای عرب بود و تفصیل قصه آنکه چون ابابکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی شد در روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول بخطبه خوانی مشغول بود و خطاب
بابی بکر نمود که خدا و رسول دیگری را جانشین کرده بودند و در این کار [illegible] کرده ابوبکر او را
درشت گفت و او دلگیر شده با قوم و قبیله خود از مدینه رفته در صحرای رحل اقامت انداختند و
ابوبکر و عمر در این باب مشورتها نمودند و تدبیرها اندیشیدند تا آنکه کس تعیین کردند و فرستادند
که او و قوم او زکوة دیگر دهند ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول خدا زکوة میدادیم از عهده
آن بیرون می آییم و اگر بنده که ما خود زکوة را بمحل رسانیم و کسی باید داور که خود را بخدمت
علی بن ابیطالب برسانیم که وصی رسول اوست چنانکه ما از رسول خدا شنیده ایم و دست [illegible]
بیعت داده بود و ایشان [illegible]

مدینه باین روش شهرت دادند که مالک و قبیلهٔ او مانع زکوة اند و مرتد شده اند و خالد
ولید را که سیف الله میگفتند با او از قدیم الایام دشمنی بود با صد سوار بر سر ایشان فرستادند که مالک را
بکشند و قبیلهٔ او را غارت کنند و چون خالد بقبیلهٔ ایشان رسید از خانهای خود برآمدند و اظهار
اسلام کردند و بانگ نماز گفتند و با هم نماز کردند و هر سواری بخانهٔ یکی مهمان شد و چون شب
درآمد بمنوالی که خالد مقرر نموده بود هر کس مهمان دار خود را کشت و زنان و فرزندان او را اسیر کرده
رو بمدینه نهادند و خالد زن مالک را همان شب بفراش خود آورده با وی ملاقات و تمامی
زنان و دختران ایشان را زن بستی کردند و چون این قسم [illegible] زمانی ابی بکر که فری بر مسلمانان
وقوع یافته بود با وجود غلظت عمر ابو بکر را سرزنش میکرد که باین فعل مرتکب شرع باید داشت و قصاص
خالد بحکم باید نمود ابو بکر میگفت خالد سیف الله است او را قصاص نکنیم و در تاریخ اعثم کوفی مسطور است
که چون طایفهٔ مالک را گرفته نزد خالد آوردند هر چند فریاد کردند که ما مسلمانیم و کشتن ما در دین اسلام
جایز نیست خالد گوش نکرد مسلط خلیفهٔ زمان در کشتن شتافت و ابو قتاده که از جملهٔ رفقای خالد بود
گفت پیش خدا گواهی میدهم که این قوم مسلمان بودند چه در وقتی که ما در محوطهٔ ایشان فرود آمدیم
اظهار اسلام نمودند و با ما نماز کردند و ابو قتاده گوید هر چند او را منع نمودم که کشتن اهل قبیله
بی سببی صورت شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب در باب این قبایح صادره از خالد چیزها گفته اند و
مباشرت او با زن مالک که بحسن مشهور بود قصیده ها گفته اند و در اخبار که خالد و کسان او قتل او
از اسلام مبالغه نموده اند و در تاریخ طبری مذکور است که عمر را کینهٔ خالد در خاطر بود تا خلیفه شد
روزی با وی گفت یا خالد توانی که مالک را بکشتی و بزن او زنا کردی گفت میان من و او

عداوت قدیمی بود و او را بجهت نفس خود نکشتم اما بجهت رضای تو سعد بن عباده را کشتم و عمر از تقصیر
او گذشت و گفت انت سیف الله و اگر بحکم رسول او رسانیدی تو قتل مالک را مرهم نهادی بر قتل سعد
و بوسه بر جبینش زد و او را از شهادت نمود تا سعد را چنانکه مذکور خواهد شد بشهادت رسانید و
بعد از آن سیف الله لقب خالد شد و بعضی گویند ابی بکر او را این لقب شهرت داد و بهر تقدیر
خالد این لقب را بسبب قتل مؤمنان یافت و بعضی از تواریخ مذکور است که چون لشکر مذکور بخدمت سید
زنان قبیله مالک را با شوهران ایشان که مانده بودند در آورده و اکثر حامله بودند و چون مدار شریعت
به پیروی مواهی نفس بود هر کدام مرتبه خواهش نفس بود می کردند و در آن وقت نام می نهادند و از
جمله اسیران حنفیه مادر محمد حنفیه بود که او را چون با اسیران دیگر بمسجد رسول آوردند و چشمش بر ضریح
منور مطهر آنحضرت افتاد و جزع بنیاد کرده و افغان کرده شرایط زیارت بجا آورد و گفت یا رسول الله
ایمان بخدا و رسول تو آورده ایم و محبت تو و آل محبت تو با آب و خاک خود سرشته ایم و بعد از آن که
کفار فرنگ و دیلم نشنیده ایم ما را اسیر کردند و در زمره قبایح آوردند و ما را تو می خواهیم پس حضار مجلس
خلیفه زمانرا مطالبه و خواهش طمع می کردند و با او خطاب کردند که زنان را از شوهری که مشغول بودند ایشان
باشند اما جاریه دهیم از این میان کسی را انتخاب کن حنفیه گفت شوهر من کسی تواند بود که از وقت ولادت
من و آنچه در آن وقت بر زبان من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد یاران که گفتگوی او را حمل بر هذیان
کرده هر کس حرفی می گفت که در این اثنا مولای آنحضرت امیرالمؤمنین که عالم بر امور غیب بود رسیده یکی
از حضار گفتگوی او را بحضرت نقل فرمود آنحضرت با حنفیه چون با درست او وضع حمل
شد گفت بار الها وضع این مولود را بر من آسان گردان و اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی

بملازمت کن و چون تو متولد شدی فی الفور زبان بادای کلمتین شهادتین گشوده بمادر خود گفتی که بسعادت
پس مرا ارضاع دادی و حال که عنقریب رسیده و لاده ام مرا بحباله نکاح خود در خواهد آورد و دانه نسبتی
مرا حاصل خواهد شد و مادرت چون این کلمات از تو شنید فرمود تا آن حضرت را بر قطعه از نحاس نقش نموده
در آن زمین دفن کردند و در وقتی که ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بر ضبط آن قطعه بود تا
آنکه از آن برآورده بر بازوی خود بستی و چون بملاحظه عثمان جمعی از حضار آن قطعه را از بازوی او گشوده
ملاحظه نمودند بهمان عبارت که آن حضرت نقل فرموده بود قطعه نقش شده بود پس حضرت امیر
او را در خانه یکی از خویشان خود فرستاد تا برادرش که در سفری بود آمده او را وکیل ساخت حضرت خطبه را
بحباله نکاح در آورده و مردمان با کراین حکایت را یکی از فتوحات او و علامت شجاعت او
میدانند و از اعمال حسنه او میشمرند و در روز قیامت هر کسی بجزای کردار خود خواهد رسید آن
خیر الخیر والشر آن شناعتست و از جمله مطاعن او آنکه پدرش ابو قحافه بر وی بیعت نکرد و که در طایف
بود و چون باو نوشت که از خلیفه رسول الله ابو بکر نزد ابی قحافه بدانکه مردمان مرا بجهة کبر سن
بخلافت برداشتند تو نیز موافقت قوم بیا و بر من بیعت کن که من امروز خلیفه خدایم هر چند بزودی
آیی ترا بهتر باشد و او در جواب نوشت که تو نوشته که خلیفه رسول اللهام و مردمان مرا
بخلافت برداشته اند بجهة کبر سن و من خلیفه خدایم پس تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول الله و نه
خلیفه خدا و اگر ترا بجهة سن تو خلیفه کرده اند من از تو اسن ترم پس بایستی مرا خلیفه میکردند و تو از خلافت
قول خدا برید رخود و بر خلق خلیفه شدی و تو خود میدانی که این [illegible] ست از حق و در خلافت
حق که علی بن ابی طالبست واگذاری ترا بهتر باشد که تو از عهده این امر بیرون آیی و کتابت تو

سخت احمقانه است و تو اگر این امر را برگرفت رسول با قیه اهل بیتش با آن نیز او را نزنند و اگر قبرت
یافته من از تو شریف ترم والسلام و بعد از آنکه کتاب را خواندند از پدر آزرده شده او را
با آتش بسوزانید و این طعنی است که از ابن خطاب مسلمانان کرد و بیعت کردن پدر یاد و او نیز شدن
بر پدر و سوختن پدر را باتش اگر خواهی یکی حساب کن اگر خواهی سه تا و اگر خواهی پنج تا که دو یکی دیگر
یکی خود را خلیفه رسول گرفتن باشد و یکی دروغ بر رسول خدا بستن والله اعلم و از جمله مطاعن ابی بکر
آنکه عمر در وقت خلافت گفته که کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی بیعت کردن با ابی بکر چیزی ناگهانی بود و از روی سهو و خطا
نه آنکه تدبیری و فکری در آن کرده باشند نگه داشت حق تعالی بکرم خود مسلمانان را از شر
و بدی آن بیعت پس اگر بعد از این کسی برگردد بچیزی که مثل و مانند آن بیعت باشد بکشید آن کس را
و این حدیث در صحیح مسلم و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و از این کلام
که خلیفه دوم گفته لازم می آید خطای او یا خطای ابابکر چه مرتکب شده اند یکی از این دو بزرگ
چیزی را که موجب قتل است و از جمله مضحکات آنست که ملا علی قوشچی کلام عمر را که دو است و گفته
مراد عمر آنست که نگه داشت حق تعالی مسلمانان را از شر خلافی که بزرگ خلافت ابی بکر نزدیک بود که
ظاهر شود و اگر کسی برگردد با آن فتنه مخالفی که باعث فتنه است او را بکشید و این نحو تأویل
نکرده و نگفته با محمدی از محمدان آمده و از جمله مطاعن او آنکه متعه نسخ و با عمر و جمعی دیگر که عمر
این نحو را و فکر کردند که ... چون ... مردم را اینجا ظاهر شد که نماز بهتر است
علماست همه کارها را ترک نموده روی بنماز می آرند ... و گفتند که نماز بهتر است پس

ان

این لفظ را از اذان و قامت بایید انداخت و بعوض آن در نماز صبح گفتن که الصلوة خیر من النوم
و این سنت از ایشان مسنون مانده است و ثواب آن بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع
بین الصحیحین ذکر نموده و غیر او نیز در غیر آن دیگر روز در ایام خلافت گفت مر غسل پا و مسح گوش
سر و گردن خوشتر می آید و عمر هم تصدیق نمود و حکم کردند که بجای مسح پا پا را بشویند و بجای مسح
پیشانی سر و گردن مسح نمایند و این بدعت هم از و ماند و یکی از مطاعن شد و مسح گردن نیز از بدعتهای
اوست و بعضی علما این بدعت را نسبت بعمر داده اند و همچنین این لطیفه که زنها را با پستانیان
در ثواب نماز شریک ساخته اند و ثواب این چنین میدانم بکدام یک از آنها میشود و بهر کدام برسد
آن دیگر هم محروم نخواهد بود و از جمله مطاعن که هر دو در آن شریکند اینکه چون کار خلافت
برایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این نبود که این کار بر علی منظم آید و او
چنین محروم شود این خود درست شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند
کاری باید کرد که اظهار قرآن نتواند کرد و بر ما زیادتی نتوانسته باشد پس منادی کردند
که هر که آیتی یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیاید و یا سوگند بخورد که از آن
تغیری و تبدیلی نکرده است و مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند یا گواه میگذرانیدند
و آیه إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ را فراموش کرده بودند و آیه و
لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ را گویا نشنیده بل از می شنوی که جعلش کم از این باشد
از برای مرتبه جمعیت خلافت بکار نمی آید و از جمله مطاعن او اینکه [illegible] رسیده بود
که پیمبر خواسته که بار گناه خود سبک کرداند عمر نگذاشت که خلافت را بعلی نص فرمود

٣٠٦

و خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر کرد و صحابه را بخیار هر چند از روی نصیحت با وی گفتند که تو ناحق این کار
شروع کردی و بر تو گذشت اکنون این ظلم روا مدار و دیگر را که به بیعت این کار زنند او در مسلمانان
مسلط مکن که این حال وقت توبه و استغفار است هیچ وجه قبول نکرد که وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ بدعت دیگر که از جمله مطاعن است آنکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح
نیست و باتفاق چون سلام دادند نماز تمام شد ایشان سوره باین عبارت ساختند السلام
علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله تا مردم از نماز بی تشهد
دیگر دور باشند حیا نکرد این را در آخر الحمد سنت ساختند با لفظی که از نماز نباشد و عمل کرده باشند
و غرض ایشان همه این بود که هر عملی که در شریعت تو ساختند کردند و بکنند آنچه خواستند و از تغییری رفت
و از مطاعن و آنکه از حسن بصری که در محبت او غالی بود نقل کرده اند که گفته ابو بکر بر منبر گفت
اطیعونی علیکم ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت
فاتبعونی وان ملت فاعتزلونی یعنی فرمانبرداری شما مرا همچو فرمانبرداری نیست خدا را
پس اگر گناه کنم و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من مکنید و اگر دیدید که براه راست میروم
تابع من شوید و اگر از راه راست میل کنم و براه کج افتم از من کناره کنید اثبات چه از عصیان
بگوید که در بیعت را در حال معصیت نیز روی دهد پس نگاه او در بعضی اوقات
واجب الاتباع است و در بعضی اوقات نه و این تجویز خطا و معصیت نسبت بخود کرده و ممکن
هر چند گفته و گوید جمله خطا و معصیت باشد پس چگونه بیعت را اعتماد می مانند و چون از آن

بر منابعت خلفای اقوال اول کسی خود را بهتر می‌شناسند و از مطاعن او معزول شدن است از رفتن
سوره برائت چنانچه مذکور شد هرگاه بموجب وحی الهی او صلاحیت تبلیغ سوره یا بعضی از سوره را
نجس نماند و رسول خدا بحکم اعادی او را از آن عزل کند چگونه لایق امامت عامه باشد که متضمن ادای
احکام شریعت بر جمیع امت است از انصاف نباید گذشت و از مطاعن او اینکه حضرت رسالت علیه و آله
هرگز او را در ایام حیات خود والی نکرده بنیه و عمل با و رجوع نشد و عمرو عاص را بر وی و بر عمر
والی کرده بود تا معلوم باشد با آنکه هر دو مستحق والی بودن نیستند بلکه رعیت بودن و ولی بدو الّا
عمرو عاص از ایشان والی بکرده بنیه و درین طعن نیز هر دو شریکند و از مطاعن او بیعت کردن
طالب است بر وی و هر چند تهدید کرد فایده نداشت و هر چند او را امر کرد و التماس نمود که با ملک
نماز بگوید نگفت و از مطاعن او اینکه اشعث بن قیس مرتد شده و از دین گشته در لشکر کفار داخل شده
و خالد ولید او را در جنگ گاه گرفت و نزد ابوبکر فرستاد و اشعث حسب الشرع مستحق قتل بود
با خود فکر کرد که شاید کار بجهت تربیت او او مدد او را چون با چندین خدمتگار بود او اجرای حد
شرع بر وی نکرده و خواهر خود را بزنی با و داد و گفت اگر در جاهلیت بودی این نحو [illegible]
واصح بن حرم قصیده درین باب گفته که یک بیت اینست شعر اکان ثواب الکندی احیانا
نفسه وکان ثواب الکفر تزویج البکر یعنی بجزای مرتد شدن او را زنده گذاشتی و
بجزای کافر گشتن خواهر بکر را با و حواله نمودی امام وقت و خلیفه رسول چنین باید و از مطاعن
او اینکه چون فجاءه سلمی را تکلیف بیعت نمود و او قبول نکرد [illegible] ازان مومنین را در آتش
انداخته سوختند و او در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد و خدا و رسول را یاد مینمود تا بدرجه شهادت

رسیده و حالی که از رسول الله شنیده بود که فرمود لا یعذب بالنار الا رب النار
یعنی سزاوار نیست که کسی با آتش عذاب کند کسی را غیر از خدای تعالی که صاحب آتش است و از جمله مطاعن
او اینکه در کتاب [illegible] مسطور است که محمد بن ابی بکر گفت پدرم در وقت نزع در حضور من
و خواهرم عایشه و برادرم عبدالرحمن و عمر بن خطاب گفت محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا
به دوزخ نوید میدهند و صحیفه در دست محمد است و عهدهای ما در آنجا ثبت است بر من میخوانند و میگویند گفت
مرحج و مقرر تو و عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح در وقت عمر
انه لیهجر این را بکس مگویید تا بنی هاشم شماتت نکنند پدرم چشم باز کرد و گفت ای عمر من به یاران
میگویم من در غار با محمد بودم و او گفت در جنب سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست و من
گفتم یا رسول الله من نیز میخواهم ببینم او دست بچشم من مالید من نیز دیدم بعد از آن در بعضی
از حال با تو گفتم و گفتی ساحر است چنانچه بخاطر من هم گذشته بود و اما اکنون بر من روشن شد
که بسبب آن اعتقاد فاسد و ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت
بر من محقق شد عمر بخندید و گفت هذیان میگوید و برخاسته با برادرم عبدالرحمن از خانه بیرون رفت
پس از رفتن ایشان من گفتم ای پدر بگو لا اله الا الله گفت نخواهم گفت و نتوانم گفت که دوزخ و
تابوت میکشد گفتم چه تابوت گفت تو نمی بینی تابوتی در زیر همه طبقهای دوزخ و او در کس
و در آن می بینم یکی من و دیگر عمر و عثمان و معاذ بن جبل و سالم مولی ابی حذیفه و ابو عبیده جراح و شش
تن دیگر و جای آن تنگ است و از شدت حرارت دوزخ تابیده میشود من گفتم یا ابتاه هذی
تهذی ای پدر من هذیان میگویی گفت والله ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشیه

هو الذی صدّنی عن الذکر بعد اذ جاءنی فبئس القرین یعنی محمد که چون پایان میکوم
لعنت خدا بر پیر صحاکه او یار و پشت مرا از ذکر خدا که با ما آمده بود یعنی از قرآن و سنتهای او مرا
محروم ساخت پس روی بر زمین نهاد و زاری بسیار کرد و وایلاه و واثبوراه گفت تا تیمم [illegible] پس عمر و
عبدالرحمن آمدند و پرسیدند که تو از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم عمر گفت ای پسر خلیفه رسول است
این اسرار تو با علی بلکه با هیچکس مگو که موجب شماتت شود و ابو عثمان از کلب بن اسماعیل هندی روایت
کرده است که محمد بن ابی بکر گفت در وقت نزع پدرم او را به بدترین حالی دیدم گفتمش ای پدر ترا به بدترین
حالی می بینم گفت ای پسر کسی نزد من نشسته است اگر حلال کند موجب نجات است گفتم آن مرد کیست
گفت علی بن ابی طالب گفتم اگر گویی نزد او روم و التماس بحلی نمایم گفت برو پس نزد امیرالمؤمنین
رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالتیست و بدی عاقبت را آنچه عظیمی میبیاند که بر تو کرده و حقی که از شما
نزع نموده و من ضامن شده ام که از حضرت تو التماس کنم که او را بحل کنی فرمود که امضیتُ
لکَ یا محمد با پدرت بگو نزد مردم اعتراف کند که امامت حق من بود و بنا حق از من نزع نمود
تا من او را بحل کنم پس من نزد پدر رفتم و ماجرا گفتم گفت اگر این بگویم مردم تا قیامت مرا لعنت کنند
و این آیه بخواند که وَجاءَتْ سَکْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذلِکَ ما کُنْتَ مِنْهُ تَحِیدُ پس آهی کشید
و گفت کاشکی با فاطمه و خانه او مرا کار نبودی و کاشکی فدک را به علی دادمی و کاشکی خود را
با شمشیر پیش [illegible] نداده بودمی پس [illegible] میکردند تا جان تسلیم نمود و از مطاعن او اینکه اطلاعی
علم با احکام شریعت نداشت چنانچه حکم کرد به بریدن دست چپ [illegible] و از او
پرسیدند که کلاله چیست ندانست و کلاله وارثیست که او را پدر و پسر نباشد و جده را از او پرسیدند که

از میراث من چیزی نمی‌رسد گفت نمی‌یابم در کلام خدا و سنت رسول که ترا حقی باشد تا آنکه مغیره و محمد بن
مسلمه بار و گفتند رسول الله او را سدس میداد و هر بار که غلطی میکرد میگفت ان اصبت فمن الله وان اخطات
فمن الشیطان یعنی اگر در حکمی به راه راست رفتم پس از جانب الله است و اگر خطا کردم از جانب شیطان
را معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را خبردار کردند و چون مشتی
نمی‌شد خبر دار است بهمین از علم و دانش او کشف شد و ایضا از مطاعن او اینکه مخالفت رسول خدا صلی الله
علیه و آله نمود در نصب خلیفه باعتقاد ایشان و رسول خدا با آنکه مصلحت رعیت و امت را از همه کس
بیشتر میدانست و شفقت صلوات الله علیه و آله از امت در مرتبه بود که از مادر و پدر مهربان‌تر و مشفق‌تر بود
اگر مصلحت میدید کسی را لایق و قابل این مرتبه است خلیفه میکرد و ابوبکر و پس خلیفه کردن او عمر را
خلاف کرده رسول الله شد و یکی دیگر از مطاعن تولیت جمیع مسلمانان داد و حضرت او را تولیت
صدقات داد و معزول ساخت پس اگر قابلیت آن میداشت معزول نمیشد و هرگاه که تولیت صدقات
از و نیاید امر خلافت بطریق اولی و ابابکر خلافت را با وسلم داشت و خلاف رسول کرد و از
مطاعن او اینکه چون بر منبر رسول صلی الله علیه و آله رفت که خطبه خواند حسنین صلوات الله علیهما
گفتند این مقام جد ماست و تراست و قابلیت آن نیست که در این مقام بنشینی و دو دامنش را گرفته
از منبرش بزیر کشیدند و از مطاعن او اینکه جبرئیل فدکی از بهشت آورده بود و او حاضر بود حفصه
از آن بیت المال در ذمه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او خلیل بید و چون میوه بهشت بود اهل
بهشت را خصوصیت که بخورند و تناول کرده همراه آورده بود و از مطاعن او اینکه چون هزار درهم بهشت
هزار و دینار از مال بیت المال در ذمه داشت چنانچه گذشت و از مطاعن او که با همه طمعها بر او است

بلکه چون آتش بردند که خانه فاطمه را بسوزانند دیدند که فاطمه در پشت در نشسته است حکم بزدن او کرد عمر
در را بر شکمش زدند و غلام عمر تازیانه بر کتفش زد و فرزندش ساقط شد و از آن آزردگی ماند و مرد و بحکم او بود و اهل
سنت اگرچه همگی این مطاعن نشنیده لیکن بعضی در صدد جواب شده اند و از عالم ما علی جوابهای
هیچ گفته **فصل هشتم** در مطاعن که خلیفه دوم عمر بن خطاب با آن مخصوص است و مجمع علیه فریقین است
و در جمیع کتابها مسطور و مذکور و هیچکس را در آن شبهه نیست و اگرچه مطاعن او از غیر تحریر و تقریر بیرون است
آنچه مذکور میشود از هزار یکی و از بسیار اندکیست و الا آنکه مجمع علیه فریقین است و هیچکس منکر آن نیست
و در صحاح سته مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است که چون مرض حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
اشتداد یافت جمع کثیر از صحابه بعیادت آنحضرت رفتند و از آنجمله عمر خطاب بود و حضرت رسالت
فرمود ائتونی بدواة و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات و کاغذی
بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من گمراه نشوید و چون قبل از آن بساعتی بیرون
رفته بود و بر پایه منبر نشسته و مردمان را وعظ گفته و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک
بقول و فعل و مراعات مبالغه در روز غدیر و وصیت فرموده و خواسته که کتابه از آن چیزی نویسد
که موجب هدایت قوم باشد عمر چون دانست که نوشته مجدد و مخالفان را غیظ و فضیحت خواهد بود
بلکه تصریح و تاکید در امر مذکور است مانع شد و گفت دعوا الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله
یعنی بگذارید مرد را بدرستی که هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است و مرویست که بعضی صحابه
اراده نمودند که دوات و قلم بیاورند و میان ایشان نزاع شد و ... و رد کردند عمر
یاری کرده و حاصل نزاع بجایی رسید که آواز بلند شد و حضرت رسالت اعراض فرموده و روی

مبارک ایشان کرده‌اند گفتند پیش من خیزید که نزاع در نزد من بحالت خوب نیست و عمر
از آن خبر بیرون کردند و قاضی میرحسین در شرح دیوان گفته اوّل فتنه که در اسلام واقع شد این بود که
پیغمبر در مرض موت فرموده هلمّوا اکتب لکم کتابا لن تضلّوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه
بلند گردید تا آنکه حضرت فرمود قوموا عنّی لا ینبغی التنازع عندی و غزالی میگوید که حضرت
فرمود ائتونی بدواة و قرطاس لاکتب و لازیل عنکم مشکل الامر بعدی و اذکر
لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیارید تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما
شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من کیست و عمر گفت دعوا الرجل حسبنا کتاب الله
و بعضی موافقت نمودند و بعضی اراده آوردن دوات و کاغذ کردند و نزاع گرم شد و باوجود
آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی آوازها بلند کردند تا آنحضرت فرمود قوموا و اخرجوا
لا ینبغی التنازع لدیّ و مرویست که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این حکایت نمودی
زار زار گریستی و گفتی انّ الرزیّة کلّ الرزیّة ما حال بین رسول و بین ان یکتب لهم ذلک
الکتاب یعنی مرثیتی که همه آن مصیبت بوده که مانع و حایل شدند میان حضرت رسول و میان
نوشتن آن کتاب حاصل کلام آنکه طعن عمر درین باب از وجوه متعدده ثابت است که بعضی منجر
بکفر است و الّا آنکه موجب کریمه و ما ینطق عن الهوی ان هو الّا وحی یوحی شک نیست که
اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس منع کردن از اراده نبوی کردن منع کردن از امر و نواهی الهی
کردنست و کفر را غیر ازین معنی نیست [illegible] است و حکومت خواه واجب باشد
و خواه سنت و خواه مباح امری را نموده و نهی است و مانع حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم

امری از امور شرعیه شدن نیز از آنکه از روی نفاق و کفر باشد محمل دیگر ندارد و ثالث قبل از این مذکور شد
که اهل سنت از ابن عباس رضی الله عنه نقل کرده اند که او از حضرت رسالت روایت نموده که آن
حضرت گفت من ابغضنا اهل البیت بعثه الله یوم القیمة یهودیا و مذکور شد از بغض
آنحضرت غضبناک شده روی خود از ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید و بجا نیاید آنحضرت
و آنکه حضرت چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا صلی الله علیه و آله خصوصا در امور شرعیه فی نفسه
نسبت هذیان بجناب کبریاست و این نسبت موجب کفر و زندقه است خصوصا نسبت هذیان به
که باشد از موجبات است و کفر صرف است پس بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله الطاهرین نسبت که
عین نفاق و محض کفر است ششم آنکه ابا بکر هم در مرض موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه کرد و وصیت نامه
نمود و کتاب خدا در آن وقت هم بود و مردم را کافی نبود پس مرتبه ابو بکر را از مرتبه رسول
بیشتر دانستند و این نسبت باو دادن کم از نفاق و کفر نباشد و یکی از فضلا سنی این نظم آورده است

اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر و اری ابا بکر اصاب و لم یهجر و قد اوصی

الی عمر هفتم آنکه تمکین امر او در حال بیماری کردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت است چه اگر آنحضرت
نبوت باقیست تفاوتی میانه صحت و بیماری نیست و منع وی در اجرای احکام شریعت کفر است
و اگر مراد او نفی نبوت است در حال بیماری آنحضرت شد از اول است که در حقیقت بر ازدم کفر و زندقه
آن عزیز ظاهر و باهر و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری هذیان دانستند پس چرا این در مشکوة
حدیث نقل شده است که بعد از وفات و کاغذ طلبیدن وصی اصحاب آنحضرت صلی الله
علیه و آله ایشان را به خیر و دیگر امر نمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود از جزیره عرب و دران هم خیر

دیگر اطاعت ننمودند و آنها قول او چه پایان نبود و حسبنا کتاب الله که عمر گفته غرضش ترویر و تلبیس بود
که آن کتاب بر قیم درنیابد تا ماجرا واقعه روز غدیر تاکید یابد و الا چون کلام حق تعالی مشتمل است
بر مجمل و مؤول و متشابه و ظاهر و مطلق و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ هر کسی را که قدرت استنباط حقایق
احکام الهی نیست و هر کسی را کجا کشف و دقایق آن ممکنست که عمر گوید ما را کتاب خدا کافیست و با وجود
آن احتیاج برهنما و پیشوا نداریم چنانچه فاضل عارف قطب الدین انصاری شافعی شیرازی در یکی از
مکاتیب خود نوشته که راه بی راهنما نتوان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول الله در
در میان هست مرشد چه حاجت است مانند آن است که مریض گوید چون کتب هست که اطبا نوشته‌اند مرا
با طبیب مراجعت باید کرد و چه این سخن خطاست برای آنکه هر کسی را فهم کتب طب میسر نیست و استنباط
از آن نمی‌تواند کرد و مراجعت با اهل استنباط باید کرد و لو ردوه الی الرسول والی اولی الامر
منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات
بینات فی صدور الذین اوتوا العلم ناطق و صامت چنانچه امیر المؤمنین علیه السلام فرموده
انا کلام الله الناطق وهذا کلام الله الصامت تا اینجا کلام قطب محیی است و دیگر
آنکه اکثر احکام شرعیه از احادیث نبوی مستنبط است چه آیات احکام الهی پانصد آیت است و ظاهر است
که احکام شرعیه که تا حال علما و مجتهدین استنباط کرده‌اند چه مقدار است و بکجا رسیده پس چگونه
عمر تواند گفت که در همه احکام شرعیه ما را کتاب الله بس است با آن علم و قدرت بر استنباط که او
داشت که خود میگفت همه زنان در فقاهت افقه‌اند [illegible] کتاب الله و این است خصمی که منتظم
باشد و در وفات چه رسول خدا صلی الله علیه و آله [illegible] و جز ما انکار نشسته مرده که

کتاب الله و عترت اهل بیت که اگر تمسک بایشان کرده شوید گمراه نشوید و عمر گفت کتاب خدا ما را بس است
و اگر رخصت میافت کسی از آن وقت تا امروز در فتنه و تباهی ضلالت و گمراهی که در میان امت احمدی بهم رسیده
و خواهد رسید تا روز قیامت سبب و فضل آن بوده و از آن منع او شده و آنچه در تاویل این عبارت
دیگر از ابتداع و اختراع او منقولست نامه شبهات مبین موجب ضلال عقول ضعیفه میتواند شد یهدی الله
لنوره من یشاء و من لم یجعل الله له نورا فما له من نور و از مطاعن او آنکه در بیخبری از دین
بحدی رسیده بود که میگفته است که موت بر پیغمبر جایز نیست تا آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که چون
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمود ابو بکر رفت گفت زنهار که محمد مرده
و حیله کرده تا معلوم کند که دوست و دشمن او کیست تا آنکه چون موسی غایب شده باشد و باز آمده
هر که مخالفت او کرده باشد و عصیان او کرده بسیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده است من
او را بحد بزنم و ابو بکر چون این سخن او شنید او را بر سرکشی در رول آمد و مردم را در اضطراب افکنده و حق چون این
خلاف شنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم حق تعالی در حال حیات رسول با او گفت انک میت
و انهم میتون که وفات رسول الله صلی الله علیه و آله و مردم از وی قبول کردند و موت رسول الله
مردم را یقین شد و عمر گفت که گویا من هرگز این آیه را نشنیده ام پس ابو بکر بعمر گفت البدار البدار قبل البوائق
عمر شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت ستان پیش از آنکه علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند
و باین کار پردازند و از آن وقت تا خلافت میسر نشود پس عمر حیله افروخت و بعضی را بطمع دولت
و بعضی را بوعده تولیت ولایات و پاره را بطمع مال و بعضی [illegible] خود مشغول
ساخت و بعد از سه روز بر سر قبر رسول الله آمد و بر قبر او نماز کردند و از خوف شماتت [illegible] آنکه روایت

ثقات نقل کرده‌اند که عمر در نبوت حضرت رسول الله شک نموده و از آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین
اعتراف بدین کرده و در روایت که گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم الحدیبیة یعنی هرگز شک
نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه آن شک آن
بود که حضرت فرموده بود که ما امسال حج بکنیم و آن سال حج میسر نشد و صلح واقع شد و او با خود گفت اگر
پیغمبری بود بصلح راضی نمی‌شد و بخدمت رسول آمد و گفت نه تو گفتی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد
حضرت فرموده‌اند که من هیچ گفته بودم که امسال خواهد شد گفت نی و با این راضی نشده نزد ابابکر رفت
و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت ما بر حقیم گفت بلی گفت پس چرا با این خفت راضی میشود گفت او پیغمبر
خدا است و این صلح بفرموده خدا است پس ابابکر گفت من هرگز چنین شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن
روز که مسلمان شده‌ام تا امروز و مشهور است که علامه قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان شدی
هر وقت میگفتی منم مسلمان میشوم و با این بهانه چیزی از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را دید آن
حال را دید گفت تو همیشه کافری هستی که هرگز مسلمان نمی‌شوی و از جمله مطاعن او آنکه ثقات حتی صاحب کشاف
در تفسیر و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده‌اند که روزی خطبه میخواند گفت هر که بر مهر زنان مغالات
کند و از چهار صد درهم زیاده مهر نماید او را حد زنم و آنچه بر چهار صد افزوده باشد داخل بیت المال
کنم پیرزنی حاضر بود برخاست گفت ای عمر کلام تو اولی است بقبول و اتباع یا کلام الله تعالی
گفت کلام الله پیرزن گفت خدای تعالی در قرآن مجید فرموده و آتیتم احدیهن قنطارا فلا
تأخذوا منه شیئا عمر گفت کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت و در روایتی حتی العجائز
فی البیوت و در بعضی نسخ حتی المخدرات فی الحجال و معنی این نیست که اگر داده باشند باز

زنان را مال بسیار بجهة کابین بیش و امیکیرید از آنچه داده اید چیزی و حسنی قول عمر نیست که جمیع شمایان
فقیه تر و دانا ترید از عمر حتی پیرزنان در خانها یا زنان مخدره در حجلها و بعضی از عمر در این عذر گفته اند
که مراد عمر نیست که پیروی سنت کنند در کمی مهر که اگرچه بحسب شرع جایز نیست مهر بسیار اما ترکش اولیست
نظر بحال مردمان و در آنکه گفته نیست شما هم فقیه ترید تواضع کرده است و این عذر خطاست چرا که
جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت چه واپس گرفتن مهر و داخل کردن در بیت المال مشروع
نیست و در روایت هم منافاة دارد و چه مروی نیست که منع کرده و حرام ساخت و آن زن گفت چگونه
چگونه چیزی از ما منع میکنی که حلال ساخته است آنرا حق تعالی در کتاب خود و حقی که بر زبانش جاری شده
از تواضع نام کرده اند و از مطاعن او اینکه حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر
حکم نمود برجم دیوانه و اول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد بن حنبل از حسن بصری نقل نموده اند و
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام هر دو بار او را منع نمود که اگر زن گناهکار باشد ترا بر طفلی که در شکم او است
چه کار و دیوانه را حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف از مجنون نیست تا عاقل و هشیار شود و در
هر دو صورت گفت لولا علی لهلک عمر و این حکمها دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت و
بیخبری از مسائل شرعی و عذر بدتر از گناه و جواب ناصبیت که شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد
و از جمله مطاعن او اینکه گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله وانا انهی عنهما واعاقب
علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله صلی الله علیه و آله و من از آن هر دو نهی میکنم و اگر کسی یکی
از آن دو را مرتکب شود او را عقوبت میفرمایم یکی متعه زنان و یکی متعه حج و در بعضی روایتها اینکه ثلث
کن علی عهد رسول الله انا انهی عنهن واحرمهن واعاقب علیهن متعة النساء و متعة

الحج و حی علی خیر العمل و محقق است که مسلمانان را اتفاق است بر آنکه نکاح متعه در صدر اسلام
شایع بوده و صحابه در زمان رسول صلی الله علیه و آله میکردند و در زمان ابی بکر و در پاره[ای] از عهد
عمر نیز بود و بعد از آن عمر نهی کرد و مشهور است که میان سنی و شیعه بر سر مسئله متعه نزاع بود و سنی از شیعه پرسید
که از حلیت متعه چه دلیل است گفت دلیل من قول عمر بن خطاب است که در همه جا نقل کرده اند که او گفت
کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما کدام دلیل از این بیش که میگوید در زمان پیغمبر بوده پس
نفرموده خدا و رسول حلال بوده باشد و میگوید من حرام کردم تو سر پیدا از روی تو خود سنی خبر را
حرام میکنی سنی بهمین بحث الزام یافت و ساکت شد چه یقین است که تابع رسول بودن که از جانب
خدا حلال حرام را امر و نهی میفرماید اولیست از تبعیت عمری که خلافش بهر بابی از ابا کر ثابت شده
لی رضای خدا و رسول و احمد بن حنبل در مسند خود نقل کرده است از عمران بن حصین که او گفت نازل
شد متعه نسا در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن و تا رسول خدا بود و جمیع صحابه میکردند و نشنیدیم که
قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول منع کرده باشد تا آنکه رسول خدا از دنیا رفت و در صحیح ترمذی
مسطور است که از عبد الله پسر عمر پرسیدند که چه میگویی در متعه نسا گفت البته حلالست و این سوال از شخص
از اهل شام بود پس او گفت پدر تو نهی کرده است مرد مرا یا ابن عبد الله گفت پدرم نهی کرده است
و رسول الله امر فرموده من گفته رسول الله را بجهت گفته پدر ترک نخواهم کرد و شارح مقاصد و صاحب
بدایه فقه حنفی نقل کرده اند که مالک را مذهب است که متعه حلال است و در کتب تواریخ و احادیث
مذکور است که ابن عباس و ابن مسعود و جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمة بن
اکوع و مغیره بن شعبه و جمع کثیر از صحابه و تابعین التفاتی بنهی عمر نکردند و فتوی میدادند که متعه

مباح و حلالست و عمل با آن هم میکردند و میگفتند چیزی را که ما خود از رسول خدا شنیده باشیم و تا در حیات
بود نقیض آن را نشنیده چون ترک کنیم و بعضی از مفسرین گفته‌اند که حضرت امیر المؤمنین
میفرموده لولا نهی عمر عن المتعة ما زنا الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل بد زنا واقع نمیشد
مگر از بدبختی شقی و بعضی الا شفی خوانده‌اند بفا یک نقطه یعنی مگر اندکی از مردمان و بهمین حدیث احتجاج
علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل نموده و یافعی در تاریخ خود حکایتی نقل کرده که در مجلس مامون خلیفه ذ
کر تحلیل متعه و یحیی بن اکثم قاضی بحث مینمود و در رد گفت متعه زناست و مامون تحلیل آن کرد و گفت از
کجا میگوئی گفت از آنکه خدا گفته است وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَىٰ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا
مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ
متعه ملک یمین است مامون گفت نی گفت پس زوجه است که میراث می‌برد و فرزندش با و ملحق میشود
گفت نی گفت پس هر که از جامع شرایط و ملک یمین متعه تجاوز کند از جمله عادون خواهد بود و دیگر
زهری از عبدالله و حسن پسران محمد حنفیه روایت میکند که ایشان از جد خود علی بن ابی طالب روایت
میکنند که گفت پیغمبر مرا امر کرد که نهی کنم از متعه بعد از آنکه امر بتحلیل آن نموده بود پس مامون پشیمان
شد و استغفار کرد و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مامون داشته و مهارت او در فنون
علم خصوصا مسایل فقه و عربیه و فقه میداند که او متحیر و شنیده از این سخنان سست یحیی مردود و ملعون
پشیمان نمیشود بلی اگر بجهة تقیه یا تالیف قلوب این ادعا کرده بود و پشیمان شده باشد و ایات
اصلا دلالت بر مدعای آن جاهل لیلی دین ندارد زیرا که متعه در زوجه [illegible] است و دیگر احادیث
بزوا از زوجه بودن نا شزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است فان قلت هل فیه

دلیل علی تحریم المتعة قلت لا لان المنکوحة نکاح المتعة من جملة الازواج اذ اصح
النکاح و آن احکام از لوازم زوجیت نیست بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت حکم شوهر
کنند و ناشزه و کتابیه نیز ازین جهة میراث نمی برند و حدیث زهری را علمای صحیح نمیدانند و او را
دروغگو نوشته اند در رجال مع هذا معارض است بمثل حدیثی که از عبد الله عمر نقل شده و چنانچه در صحیحین
از جابر بن عبد الله نقل کرده اند که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول الله و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر بن
خطاب نهی کرد و در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده اند که متعه مباح بود در ایام رسول الله
صلی الله علیه و آله و در عهد ابی بکر و در بعضی از ایام عمر و او حرام کرد و از جمله مطاعن او آنکه روزی از
کوچه میگذشت بجهة نهی منکر از دیوار خانه بالا رفت که صاحب خانه را از عمل نامشروع منع کند
و چون صاحب خانه او را دید گفت بنده کار ان خلافت پناه اگر ما یک گناه کرده ایم تو بیشتر
کرده و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت صادر شده و اگر نمیدانی
بشنو از من بشنو تا بگویم اول آنکه تجسس کرده و حق تعالی فرموده و لا تجسسوا یعنی تجسس عیوب
مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است و دیگر حق تعالی فرموده و لیس البر بان تأتوا البیوت
من ظهورها و لکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها یعنی خوب نیست از پشت خانها
داخل خانه مردم شدن نیکی آنست که از خدا بپرهیزی و از درهای خانهای مردم بخانه درآیی و تو ای
خلیفه وقت از در نیامدی و از دیوار آمدی و آن نیکی و تقوی که خدا فرموده بجا نیاوردی
دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم و تو گمان بد در شأن ما بردی و دیگر فرموده
ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی دیگر آنکه حق تعالی بنده را

امر نموده که بی رخصت بخانهٔ کسی داخل نشوند که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی
تستأنسوا اگر این خانهٔ تست بگو و اگر دعوی آنست میکنی با تو به تشنابی و نفی است و دوست بجهو
دزدان از بام خانه می آید و دیگر آنکه حق تعالی فرموده و تسلموا علی اهلها یعنی هرگاه بخانهٔ کسی داخل شوید
بر اهل آن خانه سلام کنید که در سلام سلامت است و آنکه مجوز قولی بتجسس و تفتیش بخبر در آیند در عرف نیز
قبیح است چه در شرع نهی صریح هست که تفتیش و تجسس نباشد دیگر آنکه امر معروف و نهی منکر را مراتب است
اول مرتبه اول از آن بنصح میشوند پس بزبان می آرند پس بنام میکنند پس ضرب میکنند و تواوای کشتن من
آمده و دیگر آنکه تو جانشین رسول نه انگشتی باید شب گردی دیگر است و جانشینی رسول دیگر اگر اول مسلم
باید کرد و بعد از آن خلافت با پوسکشی بهتر است یا آنکه تو تفتیش کسی را که چیزی فهمد باین کارها
میفرستاده باشی پس خلیفه خجل شده و از آن شخص عذر خواست و مرد با شرح اصحاب گفته اند که چون خلیفه در کار
کتاب بود چه بزرگ داشت نمی خواست مسائلی در دین واقع شود و اجتهاد و سعی در این خبرها واقع میگرفت
و مجتهد مصاب است و خطا گسسته بجهة آن بوده که مذکور و معنی مجوز و دیده اند که اجتهاد در محل
حرام نمی باشد و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت رسول داشته باشد و خلافش از آن بود
که چندین قباحت کرده بود که هیچکدام عذر نداشت و از مطاعن او آنکه عطایی که رسول خدا صلی الله
علیه و آله مقرر نموده الهی از برای همت قرار داده بود در هم زده و بعضی را بر بعضی تفضیل داده و حال آنکه
رسول الله همه را برابر میداده و مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را بر عجم زیادتی داد
و اینها غیر الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول [illegible] مجتهد بود و عمل برای
خود میکرده و یکبار گفته اند رسول الله هم در جنگ حنین بعضی را همه بیشتر داده و فقیه اند که اجتهاد عمل است

از نهی از خدا و رسول بر آن باشد چه متعت و عطا مخصوص بمن الله و رسول است و عطایی که او چنین فرموده
باب ریاست بعضی بعضی نمود بلکه جمعی را عطا داده و قریش را بجهت محبت و تألیف قلوب ایشان بر دیگری مخصوص
ساخت و آنرا باین قیاس مشتبه گردانید و از جمله مطاعن او بدعتی چند است که در دین نبوی احداث نمود
از آنجمله نماز تراویح است و نماز ضحی چنانچه حمیدی در مسند ابی هریره نقل کرده و گفته اتفاق است بر صحت
این حدیث و بیان آن بود که در شبی از شبهای رمضان بمسجد آمده دید که مردم نماز نافله شب را فرادی
که نافله را بجماعت میگذارند و شبی دیگر آمده دید که چراغها روشن کرده اند و جماعتی بسته اند و تراویح
را بجماعت میگذارند پرسید که چه خبر است کسی گفت مردمان نماز سنت بجماعت میکنند گفت بدعت و نعم
البدعة این روشنایی بدعتیست که بهم رسیده و حال آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده که

الصلوة بالليل في شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحى بدعة

كل بدعة ضلالة وكل ضلالة سبيلها الى النار و دیگر آنکه خراج بر زمینها وارد
و لغو نمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب زمین چیزی نهاد چنانچه در جای خود ثبت
مقرر نمود و بیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت نکرد تا باطل شد از زن و عاقبت جهانیان
و جمله عالم حرام خور شدند و مظالم آن در گردن او بماند تا روز قیامت و دیگر آنکه قرار داد
که مردم در سفر روزه بدارند و دیگر آنکه در سفر نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا
و رسول است و بدعت و از مطاعن او آنکه حجر الاسود را از جای خود ... که رسول
صلی الله علیه و آله گذاشته بود نقل کرد و موضعی که ابراهیم در جاهلیت نهاده بود و بنده ... مشهور است
اسود را بسوی کعبه است و مراد از حجر مقام ابراهیم باشد چه عمر از تغییر داد و آن نیز محل طعن است و این

عمل یا شیء نیست که افعال رسول الله را صحیح نداند یا آنکه طریقه جاهلیت را دوست داشته باشد و بعمد
مخالفت کرده رسول مخالفت فرموده البیت و مخفی که همین از مطاعن او است آنکه غزالی در کتاب
سر العالمین گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول میدانست وضو ساخت با آبی که در مطهره و
کوزه نصرانیان بود و با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده اِنَّمَا الْمُشْرِکُونَ
نَجَسٌ و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول است و از مطهره کفار وضو ساختن با عیب شنیع فی
دین اسلام است و موجب تقویت دین کفار خصوصاً شخصی که مردم خلیفه رسول اعتقاد داشته باشند
و افعال و اعمال او را دوست دارند که تابع شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو خبر را ذکر نموده اند
و غرض معلوم نیست و ایضاً از مطاعن او است آنکه گواهی مملوک را مردود کرده و حکم نمود که در شرع
شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که عجمی نبوده باشند که شهادتش را از او مقبول نباشد و
دیگر آنکه حکم نمود که کشتیهایی که از مصر گندم و برنج و غیره می آورند تا ده تن نکنند تا اعراب
شتر از ایشان کرایه دهند و هم مانع رزق کشتیبانان شد و هم باعث گرانی حبوبات و از جمله مطاعن
او آنکه عباس را نحو مرتبه امیرالمؤمنین فرستاد و نحو خواستگاری ام کلثوم و آنحضرت قبول نکرد و عمر بعباس
گفت علی از من تنگ دارد و نمیدهد اگر در قتل او سعی نمایم عباس خبر باین حضرت داد و فرمود که
من جواب گفتم و دختر را او را جواب دیگر من دختر او نمی دهم پس عمر عباس گفت روز جمعه
بمسجد حاضر شو تا آنچه بگویم بشنوی عباس روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت
ایها الناس ان ههنا رجلا من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن و قد اطلع
امیر المؤمنین وحده فما انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب

رسول الله زنا کرده و زنی که شوهر دارد و امیر المؤمنین که عمر است تنها می بر آن اطلاع یافته است
شما چه میگویید ان جماعت بجانب مسجد او برآمدند که امیر المؤمنین را بگواه احتیاج نباشد اگر فرماید انرا نیز حکم
پس از منبر زیر آمد و با عباس گفت که علی دختر من بمن دهد انچه گفتم میکنم عباس بخدمت امیر المؤمنین آمده حال
باز گفت فرمود که من پیش از فرموده شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت دلی هرشم و حاجتی و ستیزه
کن است اگر تو کمی من ضرور رت نکنم اگر تو خواهی با خصومت بر طرف شود و پندار که این دختر خود
پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من بکنم و مردمان را حاضر کرد و گفت عباس عم علی بیت و بوکالت
او دختر را بمن میدهد ولیکن بعضی از مجتهدین را اعتقاد آنست که خبیثه الصورة است آن دختر بخانه عمر فرستادند
و آن دختر بخانه عمر رفت و اگر رفته باشد نیز نقصانی بشأن امیر المؤمنین نمیرساند چه لوط با آنکه پیغمبر خدا
بود بکفار میگفت هؤلاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله والعلم عند الله و از جمله مطاعن او
آنکه ناودانی که خانه عباس که گذشت در آن وقت که حکم بستن درهای خانهای بمسجد بود شده بود و عباس
التماس نمود که ناودانی از بام خانه او بمسجد باشد روزی در وقت خلافتش عمر از آنجا میگذشت
آبی از آن ناودان باو ترشح کرد و او در غضب شد بحکم کندن آن کرد و با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت
ساختن ناودان گفته بود که هر که این را بکند و عم مرا آزرده ساخته و از رحمت خدا دور است و بعضی از
اصحاب این حدیث را بیاد او دادند فایده نکرد و چیزی بجای آن ننهاد و عباس بخانه امیر المؤمنین
رفت زنده و گریان و حضرت سر خود را عمر خود در آورده و دیگر روز بمسجد آمده و آنجا ایستاد و با قنبر
ناودان را بجای خود نصب کرد و قسم برسول خدا [illegible] هر که این را بکند او را بذوالفقار دو پاره میکنم
و عباس گفت خوشا حال کسی چون تو پسر برادری داشته باشد و دیگر کسی نگاه بان ناودان نتوانست کرد

اما وردی از رحمت النبی و نوری حضرت رسالت پناهی خلیفه را دریافت و از جمله مطاعن او آنکه حکم
فرمود در حد شرب خمر بعضی چوب در حال مستی و حال آنکه این حد مشتبه است و تا مست بکمال خود
نیاید حد نباید زد و این هم از جمله نادانی و همچنین فتوی داده است بمسائل و علی این هم جواب که تب کرد
کرده بود و موجب طعن نمیشود و از جمله مطاعن او آنست که در وقت مردن خلافت را بشوری قرار داد
چنانچه سنت زمان جاهلیت بود و گفت که یکی از این شش کس که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص و
عبد الرحمن عوف باشند خلیفه شوند اما در هر یک از این شش تن عیبی هست که با مرتبه امامت منافات دارد
از این جهت تفویض این امر باو نکنیم اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان
خواهد داد و بر مردم آنها را مسلط خواهد ساخت و حقوق مسلمانان را ضایع خواهد کرد و اما طلحه متلف و
مسرف است و جاه را دوست میدارد و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر عوام اگرچه
شجاع است اما تند خوست و امامت را از فرق مدارا باید و سعد وقاص تیرانداز است و بد دل است و
معتمد خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است و تیراندازی با امامت ربطی ندارد و اما عبد الرحمن
ضعیف است و خویشان دارد و خلافت را رای درست قوی باید و علی مزاح دوست است و خلافت را
حد تمام ضروریست پس گفت آه و افسوس که ابوعبیده جراح یا سالم مولای حذیفه زنده نیستند که ایشان
لائق این کار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودی تفویض این امر به او نمودمی پس حیله دیگر اندیشیده گفت
اگر عثمان و علی بر امری اجتماع نمایند قول ایشان ثابت و اگر از این شش کس سه کس مجتمع شوند در هر سه که
که عبد الرحمن باشد تابع حکم آنها باید شد و غرضش آن بود که میدانست عثمان اتفاق کنند بر رای
و عبد الرحمن از عثمان دیگری میل میکند بجهت دامادی و مصاهرت و اگر سه نفر دیگر ... و مقتضی شود چهار کس

بخلافت یکی و یکی از ایشان ابا نماید و رضی نشود و بیعت نماید گردنش بزنند و اگر دو کس ابا نمایند
مردود باشند پس ابو طلحه انصاری و سپهداران لشکر گفت که این جمیع را ابا نمایند و در مهلت سه روز اگر
در چهارم یکی از ایشان بخلافت نصب کرده باشند سرهاشان را بکشید و چون علم یقین داشت که عبدالرحمن
علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد و رای او را که نوشت و اندیشه کرد که اظهار خلافت را ایشان رجوع
نماید مردم او را امامت گمان کنند حیله کرد که نزد عوام مستحق امامت نباشد و امیرالمؤمنین را محروم کرده
باشد چه در آن حال که این وصیت نمود حضرت امیر از مجلس بیرون رفت و بحاضران رو کرده گفت
و الله انی لاعلم مکان الرجل لو ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا
که من میدانم مقام و مرتبه این مرد را که اگر در تولیت امر شما با او رجوع نمایم همه را براه راست دلالت
میکند پس یکی از حضار گفت فما یمنعک منه یعنی هرگاه او را چنین میدانی چه مانع است که این امر را
با و رجوع نمیکنی گفت اکره ان اتحملها حیا و میتا یعنی من مکروه میدارم و خوشم نمی آید که در زندگی
و مردگی من او امام و خلیفه باشد و در روایتی دیگر آنکه گفت لا اجمع لبنی هاشم بین النبوة والخلافة
یعنی بنی هاشم را نبوت بس است پیغمبری و خلافت هر دو بایشان نمیرسد و گویند و لیکن چنین گفت ای عمر
تو خلیفه را از ما بهتر شناسی آیا عثمان لایق این کار باشد از روی غرض و نظر گفت محبت او را با خویشان
و دوستی او با مال نمی گفت طلحه مستحق این امر باشد گفت دل وی بنی که پیغمبر خدا با وی بخشیده بود و در جهد
سعید کرد گفت علی را چون می بینی گفت لا یستخلفونه و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی
الحق و ان کرهتم یعنی او را خلیفه نمی کنند و اگر شما او را خلیفه کنید شما را براه راست می آورد و منحرف بود
که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میگردانید و اتفاقا معلوم است که او میگفت

لا یجتمع النبوة والخلافة فی اهل بیت بنی جمع میشود و چرا امیر المؤمنین را در شوری داخل کردند
تا اگر حق تعالی خبر داده که خلافت و نبوت در یکجا جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما
اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابرهیم الکتاب والحکمة واتیناهم ملکا عظیما
و اگر کسی یک تأمل کند میداند که خلیفه بر حق در این عمل چه قدر عصبیت و تقلید را ارتکاب نموده چه اول
هر یک از ایشان را صفتی قبیح نسبت داده و بعد از آن بکسی تفویض نموده که مجموعه صفات قبیحه است
اول حصر کرده در شش کس پس تعیین عبد الرحمن قرار داده پس حکم کرده بکشتن هر که خلاف کند
پس حکم کرده بکشتن همه اگر از بیعت یک کس تا سه روز نماید و با جتهاد و شان تکلیف کرده و تکلیف [illegible]
کرد البته باید در سه روز این اجتهاد تمام شود و شاید باقی بهم رسد و در زمان اجتهاد زیاده کسی
باشد چون متحمل قتل میشوند و مخالفت عبد الرحمن موجب القتل میکردند حاشا که شیطان این قدر تمام
عمر را در کاری اینقدر فکر فسق کرده باشد و مع هذا هم مخالفت رسول صلی الله نموده چرا که آنحضرت
تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت و مشوره قرار نداد و باعتقاد شیعه امیر المؤمنین را امام
و جانشین کرده و بزعم اهل سنت بعکس یا وصی خلیفه نکرد پس کرده او خلاف کرده رسول خدا
صلی الله علیه وآله باشد و هم مخالفت ابابکر نموده چه ابو بکر یک کس که عمر باشد قرار داده و او
بتوهمی اغراض نفسانی که داشت بشوری انداخت و در میان شش کس که این همه حیله و مکر را ارتکاب
باید نمود و مقرر داشت و در یک مجلس هم مدح و هم مذمت ایشان نموده اول گفت رسول خدا
از دنیا رفت و از این شش تن راضی بود و پس از برای هر یک عیبی چند که خدا و رسول مذموم
باشند ثابت کرده و بجهه تأخیر موجب کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال آنکه جایز نیست

امکان سخت داده که چیزی ناسخ شود و امری حادث گردد که تأخیر بحث واجب آید پس چون حکم
توان کرد بقتل اعیان و اکابر صحابهٔ رسول صلی الله علیه و آله و ثبات این حکم الا استخفاف بدین و هتک
حرمت شرع سید المرسلین از جملهٔ مطاعن وی آنکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده
و گفته که تعطیل حد خدای تعالی نموده و مغیره بن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند
و سه کس گواهی دادند چهارم را تعلیم دادند که گواهی مده و چون چهارمین تعلیم او از شهادت ابا نمود و آن
سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اند و درین عمل بسا امر قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن حکم الله و
حد راندن بر مغیره دوم آنکه بحسب شرع اجرای حکم الهی بر او واجب بود دوم یکی آن سه گواه را که شهادت
داده بودند بگناه حد زد و یکی منع گواهی دادن آن مرد چهارم شدن و تلقین نمودن او را نقض
گفتن و در رضای مغیره فاسق مرده و در رضای خدا و رسول اختیار کردن و وضع حد در غیر موضع
نمودن و بعد از آن تا زنده بود هرگاه مغیره را میدید میگفت میترسم که بواسطهٔ تو از آسمان سنگی بر
من فرود آید و قاضی القضات از اهل سنت جواب گفته است که عمر خوش نبوده است که مغیره در میان مردم رسوا
شود و حیله کرده که حد را از او بگرداند و سید مرتضی قدس سره جواب گفته است که آیا جایز است بجهت
آنکه یک کس رسوا نشود سه کس را رسوا کنند و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و
حدی که خدا و رسول واجب کرده اند باطل سازند حیله نمایند که منع کنند حد را از گناه و جواب قاضی القضات آن است
اما چه کند منکر فتوا نشده چه در همه تواریخ مذکور است و جواب باز ازین ندارد و از جملهٔ مطاعنش
آنکه حافظ ابونعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیاء آورده که در حالت احتضار در وقت نزع میگفت
لیتنی کنت لنا لقوم فسمّنونی ثم جاءهم احبائهم الیهم فذبحونی وجعلوا بعضی قدیدا

فتاکلونی فاکون عذرة ولا اکون بشرا یعنی کاشکی مرغ سفیدی بودمی در قبیله و مرا فربه میکردندی
تا آنکه هر کس که او را دوست میداشتندی بدیدن ایشان می آمد پس مرا کشتندی و نصف مرا بریان میکردندی
و نصف را خشک میکردندی که وقت دیگر بخورندی و چون مرا بخوردندی عذره بودمی و نجاست میشدمی و آدمی نبودمی
که زمین با من خواستی باشد و زنده گردانیده و از من جواب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن
حال بر زبانش آمده نزدیک است با آنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه همین نسبت که کفار چون نظر
بحال عاقبت و مآل خویش کنند خواهند گفت کاشکی ما خاک می بودیم و آدم نمی شدیم ویقول
الکافر یا لیتنی کنت ترابا و عبدالله پسرش میگوید است که پدرم را در حالت احتضار بحالی
که از آن بدتر نباشد دیدم و فرستادم و علی الناس بود که نزد او حاضر شود و چون علی آمد گفت التماس
دارم که مرا حلال کنی گفت دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان اقرار کن که بر من تعدی کردی بناحق
مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم دیدم که پدرم رو بدیوار کرد و ساعتی ساکت بود و پس متوجه علی
شد و با زاری و استحلال نمود و او همان حرف را اعاده کرد و پدرم جواب نگفت و علی برخاسته از خانه
بیرون رفت جمعی از یاران آمده پدرم را بهشت بشارت میکردند و بشارت میدادند چنان که میگفتند
که نزدیک بود که روح من از بدن برآید پس گفت لو ان لی ما فی الارض ومثله معه لافتدیت
به من هول المطلع یعنی که تمام زمین از زر می بود و از من می بود و مثل آن هم میبودم و تصور میدادم
از بیم خوف آنچه من میبینم و این کلام مضمون آیت است که حق تعالی فرموده و لو ان للذین ظلموا ما فی
الارض جمیعا ومثله معه لافتدوا به من سوء العذاب یعنی اگر آنهایی که ظلم
بر دیگران کنند یعنی آنچه در زمین هست از زر و نقره و مال و منال و مثل آن مضاعف آن ایشان را باشد

مر آیه خدا خواستند کرد از جهة باز خواست و حساب بروز قیامت در تواریخ مسطورست که وقت وفات
که ابو لؤلؤ او را زخم زده بود عثمان آمد و سرش را در کنار گرفت گفت بشارت ترا به بهشت آهی کشید
گفت دعنی ویلی من النار یعنی مکن مرا وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که فروخته
می بینم پس آهی دیگر کشید گفت الآن لو کانت الدنیا لی فافتدیت بها من النار و لم اراها
یعنی الحال اگر می بود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را که از آتش دوزخ خلاص شوم و هر چند وقت مردن
آه و اویلاه میگفت و بخیه در وقت مردن ابا بکر بهمچو دی و به پاشش غم میکرد خود صد بار آن میگفت
تا با ابی بکر ملحق شد و از مطاعن او وجوب ساختن او دست بیعت ابی بکر بر جمیع خلایق الی آنکه خدا و رسول
او وجب کرده باشند یا امر آن نموده ایا او مصلحت خدا کان خدا اعلم از خدا و داناتر از رسول
خدا بود یا آنکه خدا و رسول را نایب خود ساخته بود که ابو بکر را امام کند یا آنکه خدمت نبی
تفویض امر خود با او نموده بود و او را بر خود حاکم ساخته که او هر که را خواهد از ایشان سرکرده و
سردار سازد که چه شش دین امر با محمدی بود که ذریت رسول و دو سبط تو که حق تعالی محبت ایشان را
بر جن و انس واجب ساخته حکم نموده جای ایشان کنند و در بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی
مبارک او زدند تا جبرا و قهرا علی را بیعت ابا بکر و بار دو حال آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ختم
انبیا و خاتم مرسلین بود در شریعت و از همه شریعتها تمام تر بود که تا قرار انصاری دمید و بکر بر راضی و فارغ
شد بحکم خدا گفت که متابعت من شما نماید و حیرا واجب است و عقوبت کرد کسی از انها دو حکم
بزرگ بود تنها نفر نمود و در آتش در خانه بسیح نمود نفر نمود که بر شد و با آنکه دیگران
بودند از مهاجر و انصار چون سلمان و ابوذر و مقداد و اسامه بن زید و غیرهم که بیعت نکرده بودند

بود آتش بر در خانه حضرت زهرا افروختند و این حکومت را مخصوص اولاد رسول صلی الله ساختند و
اهل سنت با آنکه مسئله امامت را از اصول عقاید نمی‌شمرند تجویز افترا نموده بودند و تاویل آنچه
مذکور شده فرموده و رضای او را بر رضای خدا و رسول اختیار کرده اللهم اخزهم بعدد [illegible]
النجوم و ذراته بحق علی معه یا رب یا غفور و از جمله مطاعن آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین
در مسند عمار بن یاسر آورده که مردی در وقت خلافت عمر نزد او آمد و گفت که من جنب
شدم و آب نبود و نمیدانم که مرا چه باید کرد پس عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن عمار بن یاسر
حاضر بود گفت ای عمر ترا یاد نیست که در فلان سفر مرا و ترا بحسب اتفاق از هم حاجت غسل
شده بود و آب نبود و تو نماز نکردی و چون من گمان داشتم که تیمم بجای غسل است همه بدن را
بخاک باید رسانید بخاک غلطیده نماز کردم و چون بخدمت رسول الله آمدم سرگذشت عرض نمودم
فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر بس است که دستها را بر زمین زده پیشانی خود را با هر دو کف
دست با آن مسح نمایی و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت یا عمار از خدا بترس عمار گفت
اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم گفت نولیک ما تولیت یعنی گذاشتم ترا با آنچه میخواهی و با آنکه
حق تعالی در قرآن مجید فرموده باشد فَاِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَیَمَّمُوا صَعِیدًا طَیِّبًا
و از رسول خدا اینها دیده و شنیده باشند که اگر آب نباشد تیمم باید کرد و جمیع مردم حتی زنان
در خانها دانند که ترک نماز جایز نیست و تیمم عوض است و در سفر و حضر [illegible] بوده
باشند و بعد از آنکه خود را امیرالمؤمنین گویند و متصدی خلق شوند [illegible] فتوی دهند خالی از آن
نیست که یا دانسته گفته و غرضش خرابی دین مبین است یا ندانسته فتوی داده و از آنجا جهل و

عقوبت لازم می‌آید مریدان هر شقی را که خود متعهد اختیار نمایند و از جمله مطاعن او آنکه ابن عبدربه
در کتاب عقد آورده که عمر بن خطاب عمرو عاص را عامل مصر کرده بود و خبر دادند که مال بسیار
جمع کرده و کس فرستاد که از او بگیرد پس عمرو عاص گفت قبح الله زمانا عمل فیه عمرو بن
العاص لعمر بن الخطاب والله انی لاعرف یحمل علی راسه حزمة من حطب و علی
ابنه مثلها یعنی زشت کرده است خدای تعالی زمانی را که عمرو عاص عامل عمر بن خطاب باید بود بخدا
قسم که من دیده ام که هر کدام پشته هیمه بر سر داشتند عمر و پدرش و خود نشسته اند و ابن ابی الحدید بعبارتی
نقل نموده که ترجمه اش اینست لعنت بر روزگاری که من عامل ابن خطاب باشم والله که دیدم او را
و پدرش را که هر یک عبایی کنده پوشیده بودند که از زانو فرا نرسیده و گردن هر یک پشته هیمه بود
و عاص بن وائل در جامه‌های زربفت و نعمت غرق بود و او الحال خلیفه است و مرا تابع و عامل
او باید بود و انتهی و ابن عبدربه در جلد دوم از همان کتاب نقل کرده که عمر در وقت خلافتش
راهی میرفت زنی از زنان قریش او را دید گفت یا عمر بایست چون ایستاد آن زن گفت ای عمر
مدتی ما ترا عمیر میگفتیم و ترا عمر تکفشه یعنی عصیر نام میبردند چنانچه گویند مردک و کاوک و خرک بعد از آن
عمر شدی و بعد از عمر بودی پس امیرالمؤمنین شدی و حالا ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا
بترس و در حال مردمان بعدالت نظر کن که خصوصیت تو نمانده و در این حکومت و از جمله مطاعن
او آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین از چند طریق از مسند عبدالله بن عباس نقل کرده که طلاق در عهد
رسول الله و در خلافت ابوبکر و دو سال هم در خلافت عمر باین طریق بود که اگر در مجلسی به لفظ
طلاق میگفتند یکی حساب میشد و عمر گفت این کار بر مردمان دراز میشود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد

و تا حال این بدعت در میان اهل سنت مانده و همین که شخصی گوید زن خود را که انت طالق
ثلث تطلیقات یا سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود و از عجایب آنکه دو زن در زمان خلفا
رایج بود و چون در خلیفه رسول الله می پرسیدند نزد او رفتند که میان ایشان حکم کند فکر بسیاری کرد و
هیچ بیرون شدی نتوانست کرد و آن زنان را بخدمت امیرالمؤمنین دلالت کردند آنحضرت اول بانها نصیحت
کرد و نصیحت نگرفتند قرار فرمود که آنها را بیار رسیدند که آنها را از بهر چه طلبید بدیا امیرالمؤمنین فرمود
که فعل ایشان قبیح کردید و هر کدام را برابر زنی دهم چون این کلمه را شنیدند یکی از زنان گفت راضی شدم و دیگری گفت
الله الله یا امیرالمؤمنین که از چنین جزایی که من از حصه خود گذشتم و با او بخشیدم حضرت گفت الله اکبر فرمود
از نیت کرانه و می بود در فعلش و حکم میکرد پس آنکه هم اعتراف نمود و هر دو با امیرالمؤمنین را دعا میکردند
و بیرون رفتند و از عجایب آنکه قدامه بن مظعون شراب خورده بود و نزد او آوردند خواست که حدش
زند قدامه این آیه را خواند که لیس علی الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا
یعنی نیست بر آنکه ایمان آورده اند و عمل نیکو کرده اند حرجی و گرفت گیری در آن چیزی که خورده باشند
و عمر چون آیه از وی شنید از حد زدن او گذشت و چون به امیرالمؤمنین خبر رسید فرمود لیس
قدامه من اهل هذه الآیه یعنی و از آن جمعی نیست که این آیه در شان ایشان واقع شده و او
مستحق حد است چون وقتی که آیه تحریم خمر نازل شد بعضی از صحابه گفتند یا رسول الله برادران ما که شراب
میخوردند در حال اسلام و حالا شربت مرگ چشیده اند آیا چون خواهد بود و این آیه آمد قدامه خود داند بیهوده است
و چون عمر شنید قدامه را طلبید که حد را بر او جاری کند اما ندانست که حد چند است پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که حد او هشتاد تازیانه است بحکم خدا چه کس چون شراب خورد عقلش میرود و عقل که

نفت مزده بگوید و اقرار میکند و دیگر از مطاعن و مسایل طهارت تغییر و تبدیل کرد و در نکاح
بدعت نهاد که لا نکاح الا بولی و شاهدین عدل و تا امیر المؤمنین اهل بیت را بدعت و شنیعت کرد و این
و باعتراف اهل سنت در هفتاد و دو مسئله مشکل درمانده که لولا علی لهلک عمر گفته است که
تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر گردد کتابی علیحده باید نوشت و چون فضلای متقدم
از شیعه و سنی مطاعن خلفا را خصوصا این خلیفه در تصانیف خود ذکر نموده اند خصوصا خواجه در متن
تجرید و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه اشاره بهم رسانیده علیهم الرحمه که این خلیفه طعن جرات نمود
و از مطاعن بسیاری که از کتب طرفین انتخاب نموده بود که بنویسد تا باعث ملال خوانندگان
نشود در گذشت اگر کسی امیل بدیدن آنها شود بکتب قوم رجوع نماید که این فقیر پاره از مطاعن خلیفه
ثالث هم نوشتن لازم است تا این رساله از بعض ذکر و افعال و اعمال او نیز خالی نباشد و کلمه
کند **فصل هفتم** در مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن خلیفه ثالث بآن مخصوص است
و در جمیع کتب و احادیث و تفاسیر و تواریخ مذکور و مسطور است اول آنکه باعث جمیع فتنها شده
ولایت و مسلمانان را بکوفیان داده فاسق فاجری و بی حاصل خود و حواله نمودن بود چنانچه عمر نسبت باو
گفته ولید بن عقبه را که حق تعالی او را در قرآن مجید فاسق خوانده و بجهت شرب خمر و آیه افمن
کان مؤمنا کمن کان فاسقا در شان او نازل شده و امام و پیشوای خلایق گردید
و چنانچه در جمیع تواریخ نوشته اند یک صبحی نماز را چهار رکعت گذارد و در رکوع پس گفت زیادتی
دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را ... گفتند بس است نماز را هرگز بآن
کیفیت نبود ثانیا آنکه سعید بن العاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از حد برد

بعد که مردم از ستم و جور او به تنگ آمده از کوفه‌اش اخراج نموده بودند و ولایت عبدالله بن عامر را والی
عراق گردانید و او نیز انواع فسق و فجور و تعدی و ظلم بظهور رسانید و عبدالله بن سعد ابی سرح را بمصر فرستاد
و مصریان از تعدی ظلم و ستم او نامه بمدینه بشکایت او آمدند و معاویه را بشام نامزد کرد و انواع
بی دینی و معصیت خدا و خلق را مرتکب شده و در آن خزانه بیت المال که یاران پیشین نهاده از وجوه حرام و
حلال مصون و محفوظ بودند و مطلقه آن را با خود برده و در گشوده و تمامی را بر بنی امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را
محروم گذاشت و رسم جباران کاسره پیش گرفته غلامان ترک و رومی و خطایی و حبشی طوطیهای آبی و
و اشتر از مال بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جایی میرسید بر بنی اعمام و بنی امیه قسمت میکرد و اسراف
و تبذیر را بجایی رسانید که گویند چهارصد هزار دینار بیت المال را بیکجا بنواز خویشان خود
داد و میان مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند و بقوت لا یموت بایشان مضایقه مینمود و اکثر از
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله کسی نصیحتی میکرد دگر در بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود و گوش
میکرد و چیزی بهای وعظ و نصیحت هیچکس نمیداد و حکام ولایت را با اقارب و عشایر خود
قسمت نموده دیگری را هیچ وجه در امری راه نمیداد و عمل نمیداد تا کار بانجا رسید که نقض ایشانی
آنکه حکم بن العاص که طرید نبی راندهٔ رسول خدا بود و آنحضرت او را از مدینه دور کرده بود و همچنین
پسر او مروان که او نیز راندهٔ رسول بود و پیغمبر خدا مروان را لعنت کرده و فرمود که از مدینه طرید
دور باشند و ابابکر و عمر هم بموافقت رسول صلی الله پیش و پنج فرسنگ دگر مروان را از مدینه
دور کرده بودند طلبیده دو هزار درهم خرج راه بایشان داد و ... رسید ایشان
ثانیه سر و ریسمان بسیار اظهار نموده گفت زعم که یکه شما را مطرود و حمایت بودند اشتر علاج

روم و مروان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود گردانیده و در تعظیم و احترام او دقیقه
فرو گذاشت نکرده و درمیان قبر مقدس و منبر منور آن حضرت آن ملعون را جا داده و در روز
اول صد هزار دینار از غنیمت فرنقیه باو عطا نموده و روز دیگر صد هزار دینار بحکم بیت المال داد
و این حکایات از چند وجه دلیل است بر کفر او اول آنکه فرموده رسول الله صلی الله علیه و آله بموجب
وما ینطق عن الهوی خود از فرموده الهیست و باشاره ربانی آن دو ملعون از مدینه
دور کرده شده بود و مخالفت آن مخالف فرموده الهیست از روی عهد و عدوان و انکار
و طغیان و این مخالفت عین کفر و محض الحاد است دوم تکریم نمودن و اظهار دوستی کردن
لعنت کرد برغم آنکه شما را طرید کرده بود علیه السلام کفر صریح و عین زندقه است سیم آنکه حق تعالی در
قرآن مجید میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله
و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که بگرویده بخدا
و بروز بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند هر کرا خلاف کند با حق تعالی و رسول
اگرچه باشند آن مخالفان پدران یا پسران یا برادران ایشان یا خویشان ایشان و مومنان
باید که کافران و منافقان و مخالفان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی ظاهری و
باطنی ازین زیاده نمی باشد که خلاف فرموده خدا و رسول نموده دشمنان دین که طرید رسول الله
شده باشند تعظیم و تکریم نمایند و اموال مسلمانان را بایشان دهند و لشکر هم نتیجتی نموده اظهار
فرح و سرور کنند ظاهر آنکه کفر و الحاد [illegible] باشد و ارتکاب این اعمال ازین جهت دلیل است
بر یگانگی و دوستی نهفته والا مرتکب این قسم امر نشدند پنجم آنکه غلامان ترک و خطایی و رومی

را بر مسلمانان منع نمود و بدعت قرق بر عالمیان ابداع کردند و صحراها را قرق کرده و غلامان او نمودی
عراق و حجاز و شام و مصر فرستاد که کوهها و علف زارها را ضبط کرفتند و ملک خدا بر ایشان سخت و بر چارپایان
تنگ شد و حکم عثمان با اطراف چنین رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهها و دشتها
بچراند هر که باشد و هر کجا باشد باید علف زارها را از من بخرد و کلاه کلاه کم نخورد و هر دو ماده ای زنی را قرق
احتساب طرفها و کرانها فرستند و علف زارها و کوهها و صحراها را از رعایا و کلای او نخرند و مردمان
آرزوی سنی ما را علی بیعت می کردند که در زمان ما وجود گفتار قرق قضا نبود و این بدعت او قرق شد
بدعت عمر بود و زکات را بر طرف کرد و خراج بر زمینها نهاد و تا آنجا که واجب نبود دیگر شدند و آنجا
که واجب بود ترک کردند و تا عثمان بر پرستندگان خدا و اشد قرق او و تعدی غلامان او
بر طرف نشد و مریدان ما دعوی فضل و علم او در دیگر جاها می کنند طاعن حق است که عثمان نظر بر مصلحت
و صلاح این جماعت بحکومت ایشان نه فرستاده و عطاهایی که با عطا بنمود و همه از خاص خویش
بود و صحراها را قرق کرده تا چارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند و مصلحت فقرا منظور نظر بود
و طریدان رسول را که طلبید رخصت از پیغمبر حاصل کرده بود و بابی بکر و عمر هم گفته بود و چون یکی بود
این دو خلیفه قول و اعتبار نکردند و چون نوبت باو رسید و مجتهد است که بعلم خود عمل کند
مروان و پدرش را باذن رسول طلبید و غلامان هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود
و این جمیع ابها قابل جواب نیست چه او قات ان شرنفعت که حرف و نشستن خواندی بطعن
این جوابها و جواب این جوابها شود و از مطاعن خلیفه سیم آنکه عبدالله بن مسعود قاری قرآن که
از اکابر صحابه بود بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان محکم شد اراده

کرد که قرائت قرآن بر قرائت زید بن ثابت قرار دهد و منادی او ندا کرد که صحایف قرآن نزد هر که
باشد بیاورد و اگر کسی آن را نمی‌آورد بجبر و قهر می‌گرفت و عبدالله بن مسعود مصحفی داشت و مکرر میدانست که
تغییر طریق خود را تغییر نماید و تصرف نماید و هم چون میدانست که واقع میشود در قرآن تغییر ناپ
چون کس فرستاده او را از او طلب نمودند و عثمان خود بخانهٔ او رفت و بعنف گرفتن مصحف او را بجبر
از خانه او برآورد و بسیاری آیات را از آنجا اخراج نموده نسخه از آن درست آن مصحف را بر خوان دیگر ها
بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند و در مسجد نشسته احادیث
نقل میکند نسبت بتو که باید مکنوید این را بعنوان شماتت ابن مسعود را چندان زدند که نقرس و دو ماه
بعد از آن روز این جهان را بدرود کرد و چون خبر بعایشه رسید گفت اقتلوا احراق المصاحف
یعنی بکشید سوزندهٔ این مصحفها را و گویند و آنکه در میانست از جمله مصحف عبدالله بن مسعود و آن بحث
و نگذاشت که دیگری را اطلاع بر مصحف او بهم رسد و بعضی گویند مروان بن الحکم و زید بن ثابت که کاتب
وحی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه بردارند و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در غرقاب
نمادی بشست و بعد از آن در آتش انداخته بسوخت تا احدی بر آن مصحف اطلاع نیابد ذلک بانهم
کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی الحدید نقل کرده که ابن مسعود بعمار بن یاسر وصیت
نمود که عثمان بر جنازهٔ او نماز نکند و عمار با جمعی بر او نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید بر سر
قبرش آمد و بعمار خطاب کرد که ترا چه بر این داشت که مرا اعلام نکردی عمار گفت او وصیت کرده
بود از عمار آزرده شد این هم تمهیدی شد [illegible] و آنچه کرد چنانچه مذکور خواهد شد
ایضا ابن ابی الحدید در شرح و علامه در منهاج نقل کرده‌اند که چون خبر شدت مرض عبدالله بن مسعود

بعثمان رسید بعیادت رفت بر بالین نشسته پرسید که از چه چیز است شکوه تو و از چه چیز در آزاری

گفت شکوه من از گناهان منست گفت دلت چه میخواهد و چه آرزو داری گفت آرزوی نیست از رحمت

الهی ندارم گفت چه میخواهی بگویم تا طبیب حاذق گفت طبیب مرا بیمار کرده گفت عطایی که از تو باز گرفته

بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که مرا بآن احتیاج بود و در وقتی

عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت چون ترا احتیاج بان نباشد بکار فرزندان تو باید گفت فرزندان

مرا رزق ایشان بر خداست اگر خواهد میدهد گفت یا ابا عبد الرحمن از برای من استغفار کن گفت از الله تعالی

مسئلت نموده ام و مینمایم که روز قیامت حق مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخاسته

بدار الامارت رفت و او بجوار رحمت الهی پیوست اکثر علمای اهل تفسیر نقل کرده اند که قبل از آن

واقعه بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا چون بزید رسیدی و دیدی

که او در مرده است بر او نماز کردی و در دفنش مدد نمودی و حال آنکه من او را فرستاده بودم

و مغضوب من بود و اگر کسی بنکته تامل کند هیچ طعنی برابری این نمیکند و یکی دیگر از مطاعن او آزار

و اهانت عمار یاسر رسانیدنست چنانچه اعثم کوفی و غیره در تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که

چون تعدی و ظلم او و غلامان او از حد گذشت جمعی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله فراهم آمده گفتند

اولی آنست که او را از قبایح او آگاه سازیم و نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن کند فبها و الا

فکر دیگر باید کرد و هرچه بر وفق صواب گردد بر آن کاغذی درج کردند و خواستند که باتفاق

نزد او فرستند کاغذ را بدست او دهند باز مصلحت ندیدند که چون از او شنیده ام که

مکرر میگوید رسول صلی الله علیه و آله در شان عمار فرموده که مخلوط است با گوشت و خون عمار

وایضاً فرموده که بهشت به سه کس مشتاق است علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار جمهور اتفاق دارند

اول آنست که این نوشته را عمار باو رسانید و بتکلیف اصحاب رسول عمار آن کاغذ را در خانه او

برده وقتی رسید که او از خانه بیرون آمده چون چشمش بر عمار گفت یا ابا الیقظان کاری داری عمار

گفت مرا کاری نیست لیکن جماعتی از اصحاب رسول فراهم آمده چیزی نوشته‌اند میخواهند که مطالعه کنی

چون کاغذ از دست عمار گرفت و سطری چند خواند از خشم زده کاغذ را بر زمین انداخت عمار گفت

این کاغذ اصحاب مصطفی است میندازد و در آن تأمل کن که نیکخواه تو اند عثمان گفت دروغ

میگویی و غلامان را امر کرد که بزنند و از هر طرف چندان مشت و چوب بر عمار فرود آمد که بر زمین

افتاد و خود بر سر عمار دوید و لگدی چند بر شکم عمار زد و علت فتق و را ظاهر شد و بیهوش گشت و

او را بی‌خبر از آنجا بخانه بردند و از آن وقت تا نصف شب بیشتر گذشت که بیهوش بود و چهار نماز

از و فوت شد و چون بهوش آمد برخاسته وضو کرد و نمازها را قضا نمود و این عمل هم موجب رنجانیدن

و رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی از این عمل استدلال کرده‌اند بر باطل بودن خلافت او چه هرگاه عمار

از جمله حواریان و معتبران آن حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت باو واقع شود یقین

عثمان ظالم است و ظالم موجب فرموده خدا که الا لعنة الله على الظالمين مستوجب لعنت

و مستحق آن است و یکی دیگر از مطاعن او رنجانیدن و اخراج نمودن ابوذر است و اهل سیر نقل

کرده‌اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس عثمان حاضر کرده بودند که بر جماعتی قسمت

بحسب اتفاق ابوذر نیز در همین حال بمجلس آمد ابوذر گفت هیچ میدانی که این زر بچه جهت

گفت نی گفت صد هزار درهم است و انتظار میبرم که مثل آن بیایند و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت

امر رفت بیاید و آری که یک صبحی بخدمت رسول الله فرستیم و دیگر در لشکر بود و هیچکس جرات کرد

که از خود جدا کند و پیش آن بخدمتش فرستیم خویش رفت و خوشحالش ما فرستیم بسبب دیگری ما صبح و خوش حالی

پرسیدیم فرمود که صبح بیت المال را بجمعی قسمت نمودم چهار دینار باقی مانده بود و مستحقی در آن ساعت

حاضر نبود که باو تسلیم نمایم از آنجهة محزون بودم والحمد لله قبل از این آنرا بمصرف رسانیدم و بسبب آن مسرورم

پس عثمان متوجه کعب الاحبار شد گفت یا کعب چه حرج باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بتحقیق نماید

و بعضی را حفظ نماید تا بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابو ذر

گفت یا کعب تو احکام شریعت میدانی و الله الَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ را بر تو خوانم

که معنیش اینست که آنهایی که طلا و نقره را گنج میدارند و در راه خدا صرف نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت

دهید پس عثمان با ابو ذر گفت این بار بجهة مصاحبت رسول از تو معاف نمودم اگر بار دیگر در حضور من

چنین حرف فضولانه از تو بشنوم هر آینه کشته باشی ابو ذر گفت تو بر کشتن من قادر نیستی لیکن رسول خدا مرا اخبار نموده که

چون آل ابی العاص بسی تن رسند قرآن را برای خود تأویل نمایند و دین را تباه کنند و [illegible] ابو ذر این

ملاء و اخراج نمایند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که شما شنیده باید بجهة خاطر عثمان تکذیب

او نمودند عثمان گفت علی را حاضر کنند تا از وی تحقیق نمایم که ابو ذر صادق است یا کاذب و چون

حضرت امیر حاضر شد گفت یا ابا الحسن آنچه ابا ذر میگوید تو از رسول شنیده آنحضرت گفت من از رسول

شنیدم که گفت ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء علی احد اصدق لهجة من ابی ذر

صحابه که حاضر بودند تصدیق امیر المؤمنین کردند و ابو ذر گفت [illegible] که من این حدیث را از رسول شنیدم

عثمان گفت یا ابا ذر بحق رسول الله که بگو که کجا میخواهی اقامت نمائی و از کجا کراهت داری گفت در

حرمین محترم هم ساکن نخواهم شد و بمجاورت خدای تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از
حرمین بیرون خواهند کرد و نخواهند گذاشت که ترا درین دو حرم مقام باشد و ترا بربذه خواهند
فرستاد و تو آنجا تنها زندگانی خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد و تنها
در عرصه قیامت خواهی آمد و تنها بهشت داخل خواهی شد و چون از دار فنا بعالم بقا خواهی رفت
جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین خواهند کرد و رسول خدا در غزوه تبوک مرا برین حال مطلع
ساخته بود پس عثمان امر نمود تا ابو ذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند و بربذه فرستند
و منادی کنند که کسی او را تشییع نکند و کسی بحال او التفات ننماید پس ابو ذر را چنانچه حکم شده بود بر شتر
برهنه سوار نمود و شخصی را موکل نمودند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج امیر المؤمنین و حسنین علیهم السلام
و عبد الله عباس و عمار و مقداد با او سوار شدند و همراهی او نمودند و مشایعتش کردند و هر یک او را بثواب
جزیل بشارت میدادند و تسلی خاطر حزین و دل غمگین او میکردند و بعد وداعش مراجعت نمودند و یاران
بسیار گریسته او را وداع دادند و با دختری که داشت در ربذه که رباطیست در بیابانی بغایت مهیب
و مکانی با هوای ناخوش است و از هر طرف تا آبادانی بیست و پنج فرسخ راه مقیم شد و تنها در آنجا
ساکن بود و از آب شور و علف صحرا زندگانی میکرد تا مریض شد در حین نزع دخترش گریست
و میگفت من درین صحرا تنها و بیکس و بی مددی چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار
که بعد از مرگ من قافله از جانب عراق میرسند و از آنجمله مردی عزیز تجهیز و تکفین من خواهد کرد پس
چون ابو ذر برحمت الهی پیوست دختر منتظر بود تا قافله عراق رسید دختر بر سر راه رفت و
گفت ابو ذر غفاری صاحب رسول ملک مختار از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شد مردمان

قافله چون نام او شنیدند از مرکبان فرود آمدند و گریه در آمدند و مردی از جمله تجار که در میان آن
جماعه قافله انتخاب نموده او بود او را بکفن خود کفن نموده باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت کرده‌اند
که زنش با غلامی با او بود گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید تا جماعتی که برسند نماز بر
دفن من کنند و عبدالله بن مسعود با جمعی از عراق رسید ابن مسعود گفت صدق رسول الله که گفت ابوذر
تنها زندگانی کند و تنها بمیرد و تنها حشر شود و برو نماز کرده و دفنش نمود و بعضی روایت کرده‌اند
که دخترش در حالت نزع بر او بود که قافله رسیدند و مالک اشتر در آن میان بود و چون بالینش آمدند
گفت بشارت باد شما را که رسول خدا خبر داده بود که جمعی از دوستان خدا آیند و مرا دفن کنند و
پس روی با آن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل داشته‌اید و در آن میان یک کس
گفت من این حال دارم تو مرا در جامه خود کفن کن چنانچه ای کرد و پس آن جمع تکفین و تغسیل و نماز نموده
و ابن مسعود هم رسیده در دفنش مدد نموده نماز برو گذارده و بازماندگان او را بشهر بردند و او به بهشت
رفت و ظالم را او روز قیامت جواب باید گفت و از جمله مطاعن او اینکه عبدالله بن سعد بن
ابی سرح را والی مصر کرده بود و آن فاسق شارب ظالم تعدی بسیار بر مردم می‌نمود تا اهالی مصر از ظلم
او بطاقت شده جمعی نزد عثمان رفتند شکایت و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان نکرد
طایفه دیگر بمدینه رفتند در حینی که عثمان بر منبر بود اتفاق نموده گفتند یا خود را از خلافت عزل
کن یا عمال و حکام را تبدیل کن که مسلمانان از تعدی حکام تو بطاقت شده‌اند و کار بجان رسیده
باستخوان رسیده و بعد از گفت و شنید مقرر شد که محمد بن ابی بکر بمصر رود و بجای عبدالله بن سعد
امیر و ناصر باشد و ظلم او را رفع نماید در وقتی که بود واقع امیرالمؤمنین علیه السلام هم بود گفت از این

بر حذر باش که منافقان عثمان قصد قتل تو خواهند نمود و مشکل که بمصر داخل شوی خوبست برگردی
و چون محمد و رفقا در راه باحتیاط میرفتند روزی جمازه سواری را دیدند بر هیئت گریختگان ازو
پرسیدند که چه کسی و کجا میروی جوابها پریشان گفت او را از شتر فرود آوردند و تفحص نمودند
در میان قربه خشک شده او کتابتی یافتند چون نظر انداختند نوشته بود که من عثمان الی عبد الله
اذا اتاک محمد فاقتله و قومی معک و احبس المقطین حتی یاتیک رایی یعنی کتابت از عثمان بجانب عبد الله
بن سعید است چون محمد بن ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل دان و بر حکومت خود باش و مقطعان را
حبس کن تا وقتی که من بگویم چنین پس محمد و مردم مصر برگشته بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان نمودند
گفت مهر مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و در روایتی آنکه چون محمد و یاران بمدینه رسیدند
عثمان بر منبر بود و محمد پیش رفت و گفت چه گویی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم کند
و بی جرم قصد کشتن جمعی از مسلمانان کند عثمان گفت قتل آن کس واجب باشد پس آن کتابت را در پیش وی
خواندند عثمان گفت مروان نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این کار نکنم پس مهاجر
و انصار بکشتن او اتفاق کردند و او را از منبر زیر انداخته در خانه گریخت و در جبت خانه او را
حصار کردند و آب از وی منع کردند و آخر صحابه رسول از مهاجر و انصار بخانه او رفتند و باتفاق
او را بکشتند و بگفتند او را کشتیم در حالتی که کافر بود و بعد از سه روز در گورستان یهود دفن
کردند و معاویه در ایام حکومت آن موضع را در گورستان مسلمانان داخل نمود و عجب آنکه اجماع
روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و در آن [illegible] بود و درین اجماع سیصد کس صحابه
رسول الله بودند و از مطاعن او آنکه بتعطیل حد نمود که بر عبید الله عمر بن خطاب واجب شده بود

که عبید الله هرمزان را کشت بعلت آنکه او متهم بود در عجمیت با ابولؤلؤ شریک است و حال آنکه او
در کشتن عمر دخلی نبود با آنکه امیر المؤمنین علیه السلام او را گفت که هرمزان مسلمان بود و عثمان ترک قتل
کرد و نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار نمود و وارث هرمزان را بسیار اندند نیامدند بطلب خون کرده
کسی بخونبهای مسلمان نرسید با آنکه هنوز عمر زنده بود که عبید الله هرمزان را کشت و عمر گفت مرا ابو لؤلؤ
کشته است نه عبید الله را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند که
بوصیت عمر عمل نمایند عثمان تغافل کرد و ازین قسم طعن نفی تعطیل حدود است و آنکه عثمان [illegible]
هم شراب خورد و چندین کس گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد و همچنین
عاصی را چون مست بود از خستنش بیرون کرده نزد عثمان آوردند و در حد شرب تغافل ورزید
و اگر ترک حد واقعه را طعن نشمارند خود واهی و ضعیف تر دیگر گذشته که حال غلامان او را استحقاق آن
بهم رسیده باشد مگر آنکه صحابی اهل سنت تا ترک را طعن ندانند و چیزی بهم رسانند تا حد را
امام میزند و نزنند و خدا باید که خود واجب الحد نباشد گوشت بخورند و بکشش زنند چاره
چه باشد چه کنند و نگفت خلیفه که سیصد تن از صحابه رسول الله تجویز نمازند و بکشند و تجویز
دفن وی در مقبره مسلمانان نمایند و با اکابر صحابه بانها کنند که شنیدی و با شرع و احکام الهی آن
استهزا و استخفاف کنند که فقرب خواهی شنید او حد زند یا نزند و نماز کند یا نکند و همچنین
مرشد و هادی حد شرع زده و جوده و از مطاعن او اینکه بر آتش رضا [illegible] گستن حضرت
رسالت پناهی صلی الله بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی و چون عثمان شده
فرزندی آورد و چون بمجلس عثمان کوره شد حکم کرد که آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین علی

برآن مطلع شد منع فرمود و بعثمان گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده وفصاله فی عامین
و جای دیگر گفته وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل و شیر دادن طفل سی ماه است و دو سال
که مدت شیر خوردن باشد شش ماه بجهت مدت حمل بماند وفصاله فی عامین یعنی از شیر جدا کردن
دو سال است پس هرگاه حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد تو چرا بنده خدا را رجم میفرمائی چون
عثمان از حضرت امیر علیه السلام این دلیل را شنید گفت ما عند عثمان الا ان بعثنا الیها فوجدت
یعنی چیزی که پیش عثمان بهم میرسد اینست که حکم برجم کنند و بگوید زن را سنگسار کنید او را با نهایت
رجمت که رجم کنند و در قرآن یافته شد و بجا نوشته باشد که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی هر که
بکشد مومنی را عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب الهی و دوری از
رحمت او و عقوبت از برای او عذابی بزرگ و جای دیگر دیده باشد که ومن لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی هر که حکم نکنند بانچیزی که حق تعالی فرو
فرستاده است پس ایشان کافرانند و بجا فاولئک هم الظالمون و بجا فاولئک هم الفاسقون
و هر که حکم بخلاف فرستاده خدا کند و خود را جانشین رسول و امام داند و ایضا در جمع بین
الصحیحین نقل شده است که امیر المؤمنین علیه السلام با عثمان یک سال حج کردند و عثمان نهی فرمود
از حج تمتع و امیر المؤمنین بجا آورد پس عثمان با آنحضرت گفت من مردم را از تمتع نهی کرده‌ام
و تو از آن عمل میآری در جواب فرمود که من سنت رسول خدا را بگفته کسی ترک نخواهم کرد
و هم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول صلی الله علیه و آله در منی و عرفات نماز را دو رکعت میکرد

و همچنین هم موافقت رسول را درین امر منظور داشتند و عثمان هم در اول خلافتش متابعت کرد و چون
دید که حکومتش مستقل است و اگر بدعتی کند یا تغییر حکمی نماید کسی منعش نمی‌کند نماز را تمام می‌کرد و شش [illegible]
منی و عبدالله عمر مکرر نقل کرده است که با رسول خدا و در خلافت ابوبکر و عمر در منی نماز را دو رکعت می‌کردیم
بعد از آن با عثمان بحکم او چهار رکعت گذاردیم و حمیدی در جمع بین الصحیحین از چندین طریق نقل کرده که رسول
خدا صلی الله علیه و آله در سفر نماز را همیشه قصر می‌فرمود و عثمان تغییر و تبدیل مرتکب شد و حکم کرد که کسی
قصر نکند و شافعی نیز موافقش نقل کرده است که از عثمان مرویست که گفت قول حق تعالی ان هذان
لساحران لحن است و این غلطیست که عرب چون آن را بشنوند درست خواهند کرد و پس کسی گفت چون
میدانی که غلط است چرا درست نمی‌کنی و تغییر نمیدهی در جواب گفت بگذارید بحال خود باشد که این غلطات
که حلال را حرام نمی‌کند و حرام را حلال نمی‌گرداند و علامه حلی در نهج المسترشدین این حکایت را از مطاعن عثمان
شمرده و بعضی از فضلای اهل سنت جواب گفته‌اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن
تصحیح آن نکرد و چون در مصحفها چنین بود بحال خود گذاشت و میر نور الله نور الله مرقده در احقاق
الحق نوشته که بغیر این جواب از آن فضلا جوابی مانده که در خراسان گفته شده و که گویی لغتیست چون اگر
در وقت رسانیدن خبر یک چشم را بهم می‌زنند گفتند اگر مرده را بهم زند هیچ نخواهد دید و گفته
چرا تفل بر یکجا نمی‌اندازند گفتند که آن را اسم از زمین بر دارد و نخواهد افتاد و چراکه علامه طعن بر آن داشت
حرف عثمان را که گفته در قرآن لحن است و عبارت قرآن موافق قواعد نحو نیست و غلط از قرآن
گرفته که از فصاحت دور است و شما در جواب وجه آن میگویید [illegible] در تفسیر
مجمع البیان بچندین طریق جواب گفته که این لغت موافق لغت جمعی از اعراب است و چنین است ان هذان

و ابو عمرو ان هذین و با این دو قرائت جزو حرفی منتسب نمیشود کلام در بمقام جواب خبیر
ملک علام است و ایضا در صحیح مسلم مسطور است که مروی عمار را هجی کرده بود و بر وی میخواند مقداد او
حاضر بود برخاست و آمده سنگ ریزه که آنجا ریخته بود در مشت گرفت و بر روی آن هجو میزد با آنکه
مقداد مروی عظیم الشأن بزرگ منزلت بوده و با عمار و شأن حضرت رسالت مرویست این عمل مقداد
دلالت دارد که عثمان مستحق آن هجو بوده و او را لایق آن میدانسته که کسی او را هجو کند با وجود آنکه
صحابه هجو یکدیگر نمیکرده اند و از مطاعن او یکی دیگر آنست که از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
حکم الله را تجدید بود که حمیدی در تفسیر قول خدای تعالی ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا
که معنیش آنست که جایز نیست هیچ احدی را که بعد از پیغمبر زنان او را در حباله نکاح آرد و زنان
او بر امت حرام شوند نموده که سدی که از روات حدیث است نقل نموده که چون حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام سلمه را بعقد نکاح درآورد عثمان و طلحه گفت چرا محمد زنان ما را
بعقد نکاح درمی آورد و ما نتوانیم زنان او را بخواهیم والله که چون وفات یابد ما زنان او را تزوج
خواهیم کرد و من ام سلمه را خواهم خواست پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم و بعد از این گفتگوی
حق تعالی این ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة را نازل
ساخت و رسول را از گفتگوی ایشان آگاه کرد و شنیده از طریق حرف زدن عثمان و طلحه انتقام
اندوه کشیده و این صریح است در ایذاء و اهانت آن حضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاد
نیز دلالت برین دارد و کسی که نقل این حکایت نموده [illegible] مفسرین و یکی رئیس محمد بن سهل
و در بغداد مثل است که یداک او کتا و فوک نفخ دست و مشک را بسته بود و من تو

از او بر باد کرده گویند شخصی مشکی را بر باد کرده در سراب است که تنها کند و چون بمیان
و جلو رسید دمن مشک واشده غرق شد کسی این کلام را گفت و مثل شد بنا بر این اهل سنت باید
که از دیگران بجهند که خود این حکایتها را در کتابهای خود می‌نویسند و ایضاً از مطاعن او آنکه چون
رسول صلی الله علیه و آله فتح بنی نضیر نمود عثمان بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت گفت رسول خدا
اموال این جماعت را قسمت میکند و فلان زمین ایشان محل بهشت بیا تا آن زمین را از آنحضرت بطلبیم اگر تو
دهد مرا شریک کنی و اگر من عطا کنند ترا شریک کنم و باز پشیمان شده پیش دستی کرده بخدمت رسول
رفته زمین را طلبید و چون آنحضرت زمین را باو عطا کرد و بنده از قول و قرار خود برگردید و شراکت امیرالمؤمنین علیه السلام
راضی نشد و حضرت امیر او را گفت رسول خدا را جوابی در شنیده و زمین را شراکت داده است قبول
کن و گفت پس بیا تا از رسول الله بپرسیم گفت محاکمه برسول الله اصلاً نمیکنم کی اصحاب از جهه عدم رضا
پرسید گفت علی ابن عم او است می‌ترسم که از رای او حکم کند حق تعالی این آیه را نازل ساخت که و
اذا دعوا الی الله و رسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون تا اینجا که اولئک
هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا و رسول که محاکمه کند از آن اعراض میکنند و چون
عثمان شنید که آیه نازل شده است اقرار کرد و امیرالمؤمنین را شریک ساخته و این حکایت را زمخشری
از جمهور اهل سنت نقل کرده و در تفسیر این آیت که و یقولون آمنا بالله و بالرسول تا آخر آیات
و مضمون آیات آنست که جماعتی میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و اطاعت و فرمانبرداری
خدا و رسول میکنیم و بجا نمی‌آورند فاسق‌اند [illegible] این حکایت [illegible] و این حکایت
نیز بعینه مثل حکایت سابق است و از مطاعن او آنکه سدی در تفسیر قول حق تعالی یا ایها الذین

آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض وارد شده که در روز
احد چون شکست بر اهل اسلام افتاد عثمان با طلحه گفت که من بشام میروم که آنجا دوستی یهودی دارم
از و امان بگیرم که مبادا یهودیان بر ما مسلط شوند و طلحه با و گفت من نیز خود در ایشام میروم
که آنجا صدیقی از نصاری دارم و امان او دارم که مبادا نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند و مخفی
نماند بعد از نقل این حکایت گفتم این عبارت منه که او را واحد ما بتهود و الکشاف این خبر یعنی از این دو شخص
اراده داشت که یهودی شود و دیگری میخواست که نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل
ساخت که و یقول الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم
حبطت اعمالهم یعنی آن کسانیکه میگویند ایمان بخدا و رسول او آورده ایم و قسم بخدا
و رسول میخورند که ما با شما و کتاب شما ایمان داریم و با شمائیم و بجهة نفاق که ورزیده اند و شبهه
ایشان از بهم رسیده در دام اسلام واداده که نموده اند و درین بجانب شام اعمال ایشان باطل شده
و اگر عملی داشتند که باعث رضا و خشنودی خدا و رسول میتوانست شد بر طرف شد و اثری از آن
نماند و ابن طاوس در طرائف میگوید اگر کسی خواهد که بر مطاعن خلفا خصوصا عثمان بن عفان اطلاع
یابد در تفسیر سدی و در تاریخ که کلبی متعقل نوشته و دیگری واقدی نظر کند و این سه کتاب را
مطالعه کند که با وجود تعصب در آن مبتعث تقصیر خود راضی شده اند و انعقاد از کلمات حق
بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست بلکه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
آورده و گفته این طعنی است اجمالی که از احوال ... رسول بعد ظاهر میشود که جمیع از وبیر او دیگر
بوده اند و تصدیق مطاعن او نکرده اند ... را بعد از قتل سه روز که کشته نبود دفن کردند

نگذاشتند که دیگران دفنش کنند و مردمی که از شهر آمده قصد قتل او داشتند منع نکردند بلکه ایشانرا
مدد و معاونت نمودند و چون منع آب از او کردند مانع نشدند و خانه که حصار نموده بودند از بام [?]
میل در آمدن بخانه او داشتند قولاً و فعلاً در مقام منع آن نشدند و اگر بآنچه در حق او واقع شد
راضی نمیبودند وقوع نمی یافت و جوابهایی که اهل سنت درین مقام گفته اند قابل نوشتن و لایق متوجه جواب
شدن نیست و اقوی دلیل بر آنچه مذکور شد اینکه چون از حضرت امیر المؤمنین ع پرسیدند که عثمان را که کشت
فرمود والله قتله وانا معه یعنی خدای تعالی او را کشت و من هم با خدا بودم و حکم من در قتل او
موافق حکم الله بود و چنانچه حق تعالی بقتل او راضی بود و من نیز راضی بودم و چنانکه خدای تعالی او را
واجب القتل میدانست من نیز میدانستم و این لفظ را از آن حضرت بچندین طریق علمای ایشان نقل کرده اند
و واقدی و غیر او روایت نموده اند که اهل مدینه از دفن او و نماز بر او مانع آمدند و در شب سیم که
مروان با دو سه کس اراده دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند که در مقبره
مسلمانان دفن نتوانند کرد در مقبره یهود نعشش را در گوی انداخته خاک بر آن ریختند و بعضی نیز
امیر المؤمنین ع مردم را منع کرد و نتوانستند و در روضة الاحباب مسطور است که او را بر تخته انداخته میکشیدند
و سر آن خلیفه طق طق میکرد تا بجائی که دفنش کردند بعضی اهل سنت نقل کرده اند که حضرت امیر اولاد کرام
خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او نبوده باشد جواب آنکه اگر این نقل صحیح داشته باشد
ترحمی بر اطفال و زنانی که در آن خانه بوده اند کرده باشد نه آنکه عثمان را مستحق معاونت دانسته باشد
و مشهور است که در زمان سلطنت صاحبقران امیر تیمور گورکان [illegible] گرد
بودند که بر هر مسلمانی واجب است که بغض علی اگر چه معتبر از [illegible] در دل داشته باشد چرا

فتوی بکشتن عثمان داده بود و از امیر تیمور توقع داشتند که فرمان داده در ممالکش رواج دهد
و امیر تیمور چون مرید و معتقد شیخ زین الدین ابی بکر تایبادی بود فرمود تا پیش من این کاغذ خط
ننهند حکم نخواهم کرد آن محضر را بخدمت آن عارف ربانی فرستادند و منقولست که در حالی که کاغذ
بنظر او درآمد دست در گل داشت و بتعمیر خانقاه مشغول بود بی آنکه دست را بشوید بخاک دست
مبارک را پاک کرده بر پشت محضر نوشت که وای بر آن شما که مرتضی علی بقتل او فتوی داده باشد
و امیر تیمور متنبه شده آن متعصبان را تنبیه بلیغ نمود و از آن تعجب بسیار گذشت و از جمله مطاعن او غایب
شدن اوست در روز حرب بدر و گریختن است در غزوه احد که سه روز ناپیدا بود و چون پیدا شد حضرت
رسول با او خوش طبعی کرده که خوش رفتی بعریضی که دیدی و پنهان گردیدی و در بیعت رضوان که خواجه نصیر
علیه الرحمه اشاره بان نموده در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلثة و
غاب بغیبته عن بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی از جمله مطاعن اوست که حاضر نبود درین
مشاهد سه گانه و بغیبت اختیار نمود در جنگ بدر و غزوه احد و در بیعت رضوان یعنی بیعتی که در صلح
حدیبیه واقع شد و مطاعن این خلیفه بیش از آنست که بتحریر درآید غایتش اینکه منتج آثار علمای
متقین بوده و آنچه بالفعل بنظر قاصر درآمد نوشته شد اگر کسی اراده شنیدن اینها بیشتر باشد
بکتب و تواریخ و احادیث رجوع نماید **فصل** در آیات و احادیثی که مفسران و محدثان
اهل سنت در حق صحابه روایت نموده اند در مثالب بنی امیه و بنی امیه لعنهم الله تعالی و آل
در بیان اینکه روز قیامت جمع کثیر از اصحاب [illegible] که بعد از آن حضرت اعدا شدند
نموده و مخالفتها کرده اند از صحبت و دیدار او و رسیدن بحوض کوثر محروم خواهند بود و از آب

حوض کوثر بی نصیب چندین حدیث در مناقب خوارزمی و مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی
و غیرها مذکور و مسطور است و مضمون همه نزدیک بهم مثل آنکه سهل بن سعد نقل کرده و متفق علیه است
که گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب
و من شرب لم یظمأ ابدا و لیردن علیّ اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم
و در بعضی نسخها زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که فیقول انهم من امتی فیقال
انک لا تدری ما احدثوا فاقول سحقا لمن تبدل بعدی یعنی من پیش از همه کس بکنار حوض کوثر
خواهم رسید و آنجا ضیافت که هر که برابر من وارد شود و از آن آب می آشامد و هر که از آن آب بیاشامد ابدا
هرگز تشنه نشود و در آن کنار حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را شناسم و ایشان مرا
شناسند اما میان من و ایشان حایلی و مانع بهم رسد که بخدمت من نتوانند رسید پس من خواهم گفت دور باد
از رحمت حق که تغییر و تبدیل در ملت و دین من واداشته و بفعل آورده و مثل آنکه انس بن مالک نقل
نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آن حضرت صلوات الله علیه و آله فرموده که لیردن
علی الحوض رجال ممن صاحبنی حتی اذا رأیتهم و رفعوا الی رؤسهم اختلجوا دونی فلاقولن
ای رب اصحابی فلیقالن لی انک لا تدری ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد
بر کنار حوض جمعی مردمان یعنی آنانکه صحابه من باشند و ادراک صحبت من نموده که چون من ایشان را
ببینم و سرها بطرف من برداشته و بجانب من نگرند بیکبار از من غایب شوند چنانکه گویا ربوده
گردیده اند و ناپدید شده پس من گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من [illegible] صحبت من محروم
شدند پس خطاب عزت در رسد که ای محمد تو نمیدانی که اینها بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها بهم رسانیدند

و چه گمراهی امت تو بود و برگشتند و مثل آنکه از ابی هریره نقل کرده‌اند و نزد ایشان از احادیث متفق
علیهاست که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله که در قیامت گروهی از امت من در برابر من بایستند و
چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود و گوید دور باشید ای گروه
و بتعجیل ایشان را میبرده باشد پس من گویم کجا میبری این گروه را گوید والله که بسوی آتش میبرند و من
گویم بچه سبب و چه کرده‌اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین تو برگشتند و مرتد شدند
و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز بطریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و
او بشود و همه را بسوی آتش برند و گمان ندارم و نمی‌بینم که از ایشان کسی خلاص تواند شد و احدی
جدا نمی‌تواند کرد تا بدوزخ داخل شوند بجهة برگشتن از دین و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت
دنیا و در کشف الغمه و صحاح سته و کتب مذکوره احادیث بسیار بهمین مضمون منقول شده بجهة
اختصار بهمین حدیث اکتفا نموده و ایضا در جمع بین الصحیحین از متفق علیه از مسند ابی سعید خدری روایت
نموده که رسول خدا صلی الله فرموده لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی
لو دخلوا جحر ضب لتبعتموهم قلنا یا رسول الله ضلوا الیهود و النصاری قال فمن
یعنی هر آینه تابع خواهید شد شما ای امت من طریقه آنهایی را که پیش از شما بوده‌اند وجب بوجب
و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید
کرد و چون آنحضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا نمود حاضران گفتند یا رسول الله امت
سابق بعضی یهود و نصاری بودند که گمراه بودند و از دین برگشتند آنحضرت فرمود که امت
مرا نیز چنانچه هست که گمراه نشوند و چنانچه آنحضرت فرموده بود بعد از او اکثری از دین برگشتند

شد و بکفر حقیقی برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر هدایت اختیار کردند و درین جنگها بموجب
چنانچه حق تعالی در قرآن مجید از قصه چنین خبر داده میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم
تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی و روز
حنین که شگفت آورد شما را بسیاری شما و آن بسیاری بر شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما
تنگ شد و همه بیکبار پشت نمودید و با آنکه بقول اکثر علما ده نفر کس بودند بلکه زیاده بر آن گریخته
با پیغمبر خدا نماندند که هفت کس امیر المؤمنین علیه السلام بود و عباس و فضل پسرش و اسامة بن زید و کسی
دیگر و رسول الله غنایم را تقسیم کرده غنایم بخاطر آوردند و نه از بار پرسیدند و دنیا بر آخرت گزیدند و
نه از خدا شرمی و نه از خلق آزرمی نمودند و نه از پیغمبر که میدانستند او را می بینند که بنگرند پروایی
داشتند و هم الله تعالی در سوره جمعه از ایشان خبر میدهد که واذا رأوا تجارة او لهوا انفضوا
الیها وترکوک قائما یعنی هرگاه میشنیدند که تاجری آمده و متاعی آورده یا دیدند که بازیگری
چوبی بدست دارد یا نی را حرکت داد جمعی بار و باز کرده از پی چیزی خریدن و تماشا کردن رفتند
و او را تنها گذاشتند و خدا و رسول و مسجد را فراموش کردند گویا هرگز ندیده و نشنیده اند و دیگر او را
نخواهند دید و هرگاه در زمان حیات آنحضرت با او بدین طریق سلوک میکرده باشند اگر در حین ممات
او در حال غیبت او که علم یقینی دارند با یکدیگر او را نخواهند دید مخالفت او نمایند و از پی
هوای نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا روند تعجبی ندارد و مدح و تمجید نخواهد بود و عجب آنست
که مردم حکایت موسی و هرون علیهما السلام را شنیده اند و در قرآن و حدیث این جا خوانده اند
و تلاوت نموده که برادری همچو هرون را در میان قوم گذاشته میان جا نشسته بود و گوساله پرست بود

و وعده داده بودن احکام الهی بود و همان علی که سامری بود و از منع هارون ممنوع نشدند و معجزات
کرامات چندین ساله موسی چنان فراموش کردند که با مرگ فرعون و دیدن ید بیضا و عصای
موسی نبود و ... شنیده اند و گوساله پرستی را بر خدا پرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن
این امت را می شنوند بعید میشمردند و تعجب مینمایند که چون میشود که امت وی بعد از مرگ پیغمبر خود
و بغیر از پنج کس یا هفت کس اسلام و ایمان خود باقی نماندند با تعجب و استبعاد در کدام یک از این
دو قصه بیشتر باشد و گوساله پرستی یا آرزوی حکومت و منصب و مال و منال با کدام یک در سبب
ارتداد قوی تر توانند بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود و منع مرتضی علی که امام و وصی بود از منع
بیشتر و منع ارتداد بهتر توانند شد و اگر کسی به حدیث تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن حضرت عالی
کرده اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حال حیات با این روش سلوک کرده اند اگر بعد
از وی این سلوک کنند استبعادی ندارد و چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک نقل
آورده که چون در روز حنین به برکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی لشکر کفار شکست خوردند و کشتگان
برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا صلی الله علیه و آله اموال طایفه هوازن را بر مردم قسمت
کرد و جمعی از قریش را بجهة تألیف قلوب و رعایت حرمت ایشان صد صد شتر عطا نمود و انصار
با هم نشسته جمعی گفتند یغفر الله لرسول الله یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا تقطر من دمائهم
یعنی خدا ببخشد رسول خود را که به قریش این چنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای
ما خون میچکد و جمعی گفتند نعم اذا کانت شدیدة فنحن ندعی و یعطی الغنائم غیرنا یعنی هرگاه
وقت محنت و تعب و جنگ و تردد شد ما را میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد به دیگران

مسند به و حمیدی نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول الله صلی الله علیه و آله ندا کرد که
هر که سلاح از خود دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در بر خود ببندد ایمن است
انصار بعضی ببعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قرابته
یا گفتند اما الرجل فادرکته رغبة فی قومه و رافة بعشیرته یعنی این مرد را
امروز در غنیمت بست دل گرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویشان و اقربا و آنکه از وحی شنیده
بودند که هرچه میکند بفرموده خداست و هوای نفس را در کارهای او دخل نیست فراموش کرده
بودند و اما مهاجران سلوکشان با آن حضرت صلی الله علیه و آله بنحوی بود که یک روز بعایشه
خطاب نموده فرمود که اگر نه آن بودی که قوم ترا عهد بکفر و شرک نزدیک است و من میترسم که دلهای
ایشان از اسلام برگردد هرآینه خانه را هدم مینمودم و موافق اساسی که ابرهیم علیه السلام و بنای که
او کرده بود میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی و دری غربی و هرگاه
آن حضرت با آنکه خاتم النبیین و حجة العالمین است از ایشان این خوف باشد که مبادا بخشم کاری
کنند نقصانی بایشان وارد و نباید از دین برگردند اگر بعد از و بخلافت او که اقارب و اعمام
ایشان بتیغ ابنای او کشته شده باشد ممانعت نمایند و سازگاری با دشمن ایشان کنند دور نخواهد
بود چنانچه در جمع بین الصحیحین از مسند مسیب بن حزن نقل نموده که سعید بن مسیب نقل کرده است که
جد من حزن بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد آن حضرت از او پرسید که چه نام داری
گفت حزن فرمود که تو سهلی حزن نیستی او گفت من تغییر نمیکنم نامی را که پدرم مرا بآن خوانده
باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود و این مرد نمیخواهد که صحابی باشد و این تغییر نامی که نقصان

بدین او وارد و بد خیالی و مخالفت رسول صلی الله علیه و آله تجویز مینماید و باین فرع مشغول است اگر معامله
رو دهد که احتمال نفع و بیابی داشته باشد مخالفت خواهد بود و مینماید و منت میدارد و الفیه حمیدی در
مسند حذیفه بن الیمان نقل کرده از زید بن یزید که گفته نزد حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی که من ادراک کرده
زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده می بودم در خدمت آن حضرت با دشمنان او قتال میکردم
پس حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن وقت میبودی همچو ما میکردی و در واقعه احزاب شبی با او بودیم
رسول خدا همچو نبت که از دشمن خبر بیاید فرمود که هیچ مردی باشد که خبر از قوم بمن رساند حق تعالی
کرداند او را در روز قیامت با من و در درجه من هیچکس از ما جواب نگفت پس گفت در آن وقت نام
من برده بود و چاره از جواب نداشتم فرمود که خبری از قوم بیار و باش که ایشان را مدار پس چون آن قوم
کمان بردم که گویا در حمام در رفتم و خبری که بود آورده و رسانیدم پس مرا پوشید بلباس خود
و بنماز مشغول شد و من بخواب رفتم تا صبح که آن حضرت مرا بنماز صبح بیدار کرد و هر کاه خود کواهی حال
میدهند که تقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض تجویز مینموده اند و در حیات او
دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اگر بعد از و مخالفت او نمایند یا مخالفت اهل بیت او نمایند چه استبعاد
دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بوده و در آن وقت حکومتها و منصبها بهم رسیده و توقع
داشتند که بسبب مخالفت که کنند مرجب مال و منال و جاه و منصب شوند که خدا و رسول را یاد
و ابن عبد ربه و حسن بن عبد الله بن مسعود و ابن ابی الحدید که مر بسیاری از علمای اهل سنت نقل کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در خطبها شکوه بسیار از خلفای ثلث نموده و هر که
نهج البلاغه را دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه میداند که آن حضرت چه مقدار محنت و الم از ایشان

از

شنیده و جبر کرده و کذب و دروغ بوده و نیست چه حق تعالی بپاکی و در آیه تطهیر گواهی
داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه امر نموده پیغمبر خود را
که در مباهله از دوستی مدد و امداد جوید پس او محق است و چه فرموده صدق است و او محق
خلافت بوده است و این هر سه او را از حق و منع نموده اند و در آن جمع که سابق گذشت
داخل شده اند بلکه سرکرده و سردار طوایف مذکوره ایشان خواهند بود و ابن مغازلی شافعی در
کتاب مناقب بسند خود ذکر کرده است که قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم علی بن
ابی طالب ان الامة ستغدر بک بعدی یعنی با وی گفت که از رسول الله شنیدم که بعلی علیه السلام
میگفت امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی از راه مکر و فریب و بی وفایی با تو سلوک
خواهند نمود و هم در آن کتاب از ابی بکر احمد بن موسی حافظ نقل کرده که او بسند خود از ابن
عباس نقل مینماید که ابن عباس گفته با رسول خدا بودم که گذر بر نخلستان مدینه رفته بودیم و بحدیقهٔ باغ
که رسیدیم و بهر باغ که میگذشت علی میگفت چه باغ خوش است و آنحضرت با او میگفت باغ تو در
بهشت با زینت تر است تا آنکه دیدم که دست مبارک بر سر زد و باواز بلند گریست و علی پرسید که
یا رسول الله چرا میگریید فرمود که بدان میگریم که در سینه جمعی کینه تو نهفته است و تا من هستم ظاهر نمیکنند
و منتظرند که مرا در میان نبینند و کینهای خود را با تو آشکارا کنند و هرگاه علمای ایشان در کتابهای
خود این روایتها ثبت نمایند اگر راست میگویند پس چرا از صاحبان این اعمال منکر شدند و اگر دروغ
می نویسند پس اعتماد و اعتباری بهیچ گفتگوی ایشان نخواهند و [illegible] مختصر آنکه
که هرگاه خلفای ثلث غضب حق تعالی کرده چرا اخیار کنند طلحه و زبیر [illegible] و بجنگ [illegible] لشکر کشیدند

با ایشان نکرد و بلکه بعضی از عوام شیعه را نیز همین بخاطر میرسد و مشهور است که در وقت خلافت آنحضرت

و دوران مدتی که در کوفه اقامت داشتند بآنحضرت رسانیدند که جمعی از مردمان با هم می نشینند

و میگویند ما بال امیرالمؤمنین لم ینازع ابابکر و عثمان کما نازع طلحة و زبیر یعنی ورا چه شده بود

که نزاع نکرد با ایشان چنانچه با طلحه و زبیر کرد پس فرمودند تا ندا کردند و مردمان جمع شدند و بر منبر

رفته خطبه منیع ادا نمود و بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن

رسیده که جمعی چنین و چنین میگویند بدانید که مرا آنچه بر من گذشته اقتدا نموده ام بشش پیغمبری که پیش

از من گذشته اند هر کدام پیغمبران خدا و اخیار رسل او ناچار باشد که با امت خود با این روش سلوک نمایند

اگر من که وصی و جانشین رسولم بهمان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول نوح که

حق تعالی در قرآن مجید از خبر میدهد و میگوید که گفت ربنا انی مغلوب فانتصر یعنی نوح علیه السلام

بخواند آفریدگار خود را با آنکه من مغلوب شدم و مقاومت نمی توانم کرد با ایشان پس تو انتقام

کش از ایشان برای من اگر گویند مغلوب نبود پس تکذیب قرآن کرده باشند و اگر قبول دارند

که مغلوب بود پس من معذورتر باشم دوم ابراهیم خلیل علیه السلام که حق تعالی خبر میدهد که گفت

و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله یعنی کناره میگیرم و دوری میجویم از شما و از آن چیز که میخوانید

و می پرستید بجز خدای تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را و او را بیگانگی می پرستم و

در تفسیر بحر الموج آورده که ابراهیم از خوف کفار بابل که آن شهریست بکوهستان فارس آمد و هفت سال

در انجا بسر میکرد تا آنکه نمرود باز به بابل [illegible] برگشت و آتش بر او سرد شد پس

من که وصی باشم معذورتر خواهم بود سیم لوط پیغمبر که حق تعالی فرموده که گفت لو ان لی بکم

۱۷۶

قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ یعنی بعد از آنکه با آن قوم گفت از اعمال بد باز ایستید و ترک
فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت کاشکی مرا باشد در دفع شما قوتی که منع شما توانم کرد یا پناهی
دهد وی از عشایر و قبایل که بعد از انها دفع و منع شما کنم ایا این پیغمبر خدا قوت مقاومت آن قوم
داشت یا نداشت و او پیغمبر بود پس وصی را عذر بیشتر خواهد بود و هفتم یوسف پیغمبر که گفت
رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ یعنی گفت ای پروردگار من زندان دوستتر است مرا از انچه
میخوانند این زنان مرا بسوی آن از صحبت زلیخا و مکر و فریب ایشان و هرگاه او با پیغمبری
زندان اختیار نکرد پس وصی معذور خواهد بود و هشتم موسی بن عمران علیه السلام که گفت فَفَرَرْتُ
مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ یعنی پس گریختم از آن
قوم بجهة ترسی که از ایشان داشتم پس بخشید مرا پروردگار عالم و گردانید مرا از رسولان
اگر قبول آیید که موسی با پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد و نهم مرد آن که چون
موسی از طور آمده شده بود و گفت يَا ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكَادُوا يَقْتُلُونَنِي
یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف دیدند و نزدیک بود که مرا بکشند هرگاه پیغمبر خدا از کشتن بترسد و
ترسنده ساخت یقین که وصی معذور خواهد بود و دهم پیغمبر ما محمد رسول الله چون از کفار قریش گریخته
بغار رفت و سه روز در آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر گویند بلی از بیمی گریخت
و بغار رفت کافر شده باشید و اگر دانید که از ایشان ترسید و قصد قتلش داشتند و بجز
گریختن چاره نبود پس من که وصی و جانشین او باشم اگر از ترس و بیم جنگ نکرده باشم مرا معذور
باید داشت و چون حضرت امیر این فصل از ایشان بخواند همه یکبار گفتند صدق امیر المؤمنین راست

فرموده‌اند وحق با شماست و هرچه کرده‌اند عین مصلحت بوده و آن جمعی که این اعتراض میکنند میگویند
که در سالی رسول الله با کفار مکه صلح میکرد از دو رخود علی و جمیع صحابه همراه بودند چو جنگ نمیکرد
هر گاه از دو پیغمبر و امیرالمؤمنین و جمیع صحابه مصلحت در جنگ ندیدند اگر امیرالمؤمنین به تنهایی کرده باشد
میشود و هر وجهی که اینجا از برای پیغمبر که البته باید از وصی و جانشین اشجع باشد با مرتضی علی و جمیع صحابه چون
گفت اینجا از برای امیرالمؤمنین تنهایی بی یار و مددکار میتوان گفت والحمد لله و در روزی از روزها
که حرف خلافت در میان بود و سخن از خلافت میگذشت حضرت امیرالمؤمنین فرموده‌اند لو کان

حمزة و جعفر حیین لما طمع فی هذا الامر احد ولکنی قد ابتلیت بجلفین جافیین

عباس و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر طیار برادر من زنده می‌بودند طمع میکرد در منصب هیچکس
چه آن هر دو یار و مددکار و دو رفیق موافق بودند مرا و مردم از ایشان در حساب بودند
لیکن آن هر دو از میان رفتند و من مبتلا شدم به دو جلف جافی یعنی دو کس بی ادب بی تمیز
خشک جفاکیشند که بجای حمزه و عباس بجای جعفر عقیل که هیچکدام مددی و همراهی ازین هر دو متصور
نبود و چرا که غیرت و حمیت حمزه و محبتش با نبی و وصی در مرتبه بود که شرف اسلام دریافته روزی
از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت بی ادبی کرده بخانه نرفته بر سر ابوجهل
رفت و کمانی که در دست داشت بر سر ابوجهل بشکست و جعفر را آن رتبه و شرف بود که در روز
که از حبشه برگشته بود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که نمیدانم سرور و خوشحالی من
از فتح خیبر بیشتر باشد از رسیدن و دیدن جعفر و مرتضی علی برادری را که داشته طمع دنیا
با هم نیست بدیده و عباس لا یضر و لا ینفع بود و اگر مضرتی نمیرسانید مددی و معاونتی

ازو نقل میکنند و بخاری و مسلم در صحیح خود آورده اند بخاری نقل واقعه سقیفه بنی ساعده میکنند که آن بنی
هاشم کانوا فی الخلافة قد شغلوا علی بن ابی طالب و محتجین علی انحصار نقده
علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها او لعبه الناس
یعنی بدرستیکه بنی هاشم با اهتمام در خلافت پیرو علی بوده اند و احتجاج امت بولای وی مینشستند و بحکم
از ایشان با ابابکر بیعت نکردند تا آن روز که علی مضطر شد و چاره نداشت الا که از روی کراهت
بیعت کند یا آنکه چون یاری و مددکاری نداشت بایشان و آنکه شیخ ابن طاوس در کتاب
طرایف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب للشیعة ان اعتقدوا اضلال المتقدمین
وقد شهد لهم علماؤهم و اعترفوا بمثل ذلک یعنی پس چه گناه است شیعه را اگر اعتقاد
کنند که امت گمراه شده اند و حال آنکه علمای ایشان در کتابهای خود گواهی میدهند و اعتراف
مینمایند بمانند این خبرها و در تاریخ مذکور است که در وقتی که عمر بشام رفته بود و عباس همراه
بود خران شام عمر را تواضع میکردند و امیرالمومنین میخواندند عباس گفت و امیرالمومنین نیست
بر و باین نام سلام میکنند که من اولیترم ازو باین نام عمر شنید و برنجید و ما گفت لا اخبرک
من هو احق بها منی و منک هو رجل خلفناه بالمدینة خواهی خبر دهم آن کس که باین
نام و باین کار سزاوارتر از من و تو هست گفت آری گفت مردیست که او را در مدینه گذاشتیم
یعنی علی ابن عباس گفت مرگاه چنین است چرا تو و صاحب تو او را پس کردید گفت ما فضل او
می شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن وی را مقدم نداشتیم از آنکه دشمنی در دل او نشسته [illegible] ترسیدیم
که عرب بر وی جمع نیایند و این کار از دست برود و تقدیم باید و ما خبر او در سبب این مجیب ابوبکر

خود چیزی نمیداند کمالی بود خدا از شر آن نگه داشت و جواب حرف عمر آنست که آنقدر کینه که از علی
در دلهای قریش بود صد چندان از رسول صلی الله علیه و آله نیز در دلهای ایشان بود پس بایستی
بنابر کلام عمر که رسول را نیز بجالت تمکین نمیکردند و ابوجهل یا ابوسفیان را مقدم میداشتند که محبت ایشانرا
بیشتر داشتند و چون خدا و رسول صلی الله علیه السلام را قتال کفار فرموده بودند بایستی مردمان
از خدا و رسول نرنجند که نمیدانند که عداوت با او عداوت بخدا و رسول است و اگر گفته شود
که عرب بر او جمع نشوند عرب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایستی هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک
بنی امیه امام زمان خود بوده باشند و همینا بو بکر نا اهل نبود بلکه تو او را مقدم داشتی تا آدم را
مقدم دارد و حکومت از دست نرود و ابن فهد از مجتهدین شیعه رضوان الله علیه در کتاب
عدة الداعی نقل کرده و ابن طاوس میگوید در اعلام که کتابیست از تصانیف مولف خلیفه عباس که
و تاریخ کتاب دولتست و پنجاه و یک بوده دیدم که در آنجا از حکم بن مروان و از حبیب بن صلت
نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود و بر میخواست و می نشست و
هیچ وجه مدرک نمیتوانست پس رو بمهاجر و انصار کرد و گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد
ایشان در جواب گفتند تو امیر المومنینی و مشکلها همه پیش تو حل میشود پس غضبناک شد گفت ای جمع
از خدا بترسید و از و بپرهیزید و آنچه راستست بگوئید بخدا سوگند که من و شما همه میدانیم که حلال این
مشکلها از که میشود و اما باین نحو سایل کیست ایشان گفتند گویا غرض تو علی بن ابی طالبست
عمر گفت غیر از او دیگری هست و کجاست مانند او پس او را طلب کن گفتند و نفس
پیغمبر است و بهترین بنی هاشم و معدن علم او بجای خود و بلکه مردمان محتاج میباشند و میروند اگر کاری

بیکنند مرا بخدمت او برید کسی با حضار مجلس بخدمت آن حضرت رفتند دیدند که علی در دست دارد
و ازاری کوتاه پوشیده و بتعمیر دیوار خانه مشغول است و این میخواند و میگوید که ایحسب الانسان
ان یترک سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی آیا می پندارد آدمی که فرو گذاشته شود
مهمل معطل که بهیچ تکلیف و بعضی مبعوث نگردد آیا نبود و نیست آدمی قطره آبی ریخته شده در رحم
و مردمان از گریه او بگریه در آمدند و بعد از لحظه ساکن شد و یاران ساکن شدند و عمر از مسئله سوال
نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی ترا برگزیده بود و بجهة رهنمایی خلق تعیین
کرده و لیکن قوم تو از آن سر باز زدند و نگذاشتند که حق بحقدار برسد پس آن حضرت گفت ای عمر روز
قیامت روزی است که هر چیزی مشخص میشود و هر کسی کشته خود را میدرود و وعده گاه همه است
و هر کس بجزای خود میرسد پس عمر از آنجا بر آمد امار رنگ رویش سیاه و تیره شده بود و ابن الحاج
بعد از نقل این حکایت فرموده که اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که
سزاوار امامت و پیشوایی آن حضرت بوده و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران ظالمند و تهمه
آن حضرت عمر را بقیامت بیم اشارت بهمینی بوده و عمر هم دانست و فهمید و لیکن از سر امر حکومت گذشتن
و حق با صاحب آن تسلیم کردن امری عظیم و کاری مشکل است و این نقد است و آن نسیه بقول خود و
که النار لا العار و از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان حکومت شیخ عمر میفرمود که
لبیک علی الاسلام من کان باکیا و قد ترکت ارکانه و معالمه یعنی باید که بر اسلام گریه
آنکه گریه کننده باشد چه ارکان اسلام و مسائل و قواعد آن از سبب آن [illegible] مردمان ترک کرده
و پوشیده نیست که در زمان طغیان بدعت و غصب خلافت و جرأت نمودن بر نشستن بجای

خاتم النبیین ارکان اسلام که تصریح بترک آن شده ظاهر مراد از آن روزه و نماز و فروع مسایل حج

بلکه مراد ترک طهارت و متابعت رسول الله و آیات بینات ما انزل من عند الله است و ارکان عبارت از

اذعان انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده در امر خلافت و وصایت خلفای منصوب از

جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک اسلام و ایمانست و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم

ترک ضروریات دینیه و فروع مقیده است چه علم بقواعد و قوانین شریعت مطهره منوط و مربوط باطاعت

و متابعت اقوال و افعال و مساعی صادقین و ائمه طاهرین است پس هرکه سر باز زند ازین متابعت

و انحراف جوید ازین اطاعت رهنمد و تکالیف شرعیه بیرون نهاده و در هدم ارکان اسلام سعی

نموده باشد و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین مرویست که

فرمود لا ابالی انا صلیت ام زنیت یعنی نماز کردن و زنا یعنی پیش من فرقی نیست خواه بکین مشغول

باشد و خواه بآن پس بهتر آن باشد که مخالفان اهل بیت ضیع کشند و رنج بیهوده در گزاردن

نماز و روزه برند که بی ولای خلفای حقه ایمان و معرفت دین نماز و روزه و حج و جهاد و خمس و زکوة و حج

کعبه و ارکان و مشعر و عرفات که بلی و کعبه آل رسول است مقبول نیست و از جمله آنچه در حق ایشان وارد

گشته حکایت عقبه و اصحاب عقبه است بیهقی در تاریخ خود از مسلم روایت نموده و حکم بصحت آن کرده که

چهارده نفر از منافقین را اراده شده بان واگرفت که در شبی ظلمانی بعقبه فرود آن

چراغ دود و [illegible] آن نبوت بر عقبه که [illegible] متوکل واقع است قرار گرفته و منتظر فرصت و هم رکاب آن حضرت شنیدند

تا وقتی که آن سید بر سد بحیری چند که شتران [illegible] رم دهند و حیله جویی نمایند که تا شتر آن حضرت

را بیندازند و ایشان را از احیای اسلام حاجت نبود و یکی را که خواهند بحکومت بردارند و مرجع در دل

دارند بقتل رسانند و آن حضرت صلی الله علیه و آله با وجودی که علم بمکر و حیلهٔ ایشان داشت توقف
در دفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر و زره تحمل در بر کشید حذیفه یمانی و عمار یاسر را فرمود که
یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری شتر را می‌کشید راندند و منافقان چون یقین شد که مرور آن حضرت به
بالای عقبه نزدیک است دبه چند را که پر از سنگ ریزه کرده بودند حرکت دادند و در آن شب
ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید ناقه مبارکه را از آن صدا و حرکت غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا
اضطرابی بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قیام را فراموش نموده رام بودن را
رم کردن بدل کند که ساربان عنایت ملک جلیل ناقهٔ میمونه را بجانب تسبیح و اشارهٔ لاریبی بتسکین و
اضطراب ناقه باطمینان مبدل شد و چون منافقان ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بی‌شرمی
بر روی حیا کشیده با رویهای بسته و چشمهای گشوده پیش دویدند که شاید شتر را بقوت
دست خود از کوه بیندازند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله بانگ بر ایشان زد و حذیفه و عمار
سر و شمشیر کشیده رو بآن جمع بی آزرم کردند و در این هنگام برقی بروشنی آفتاب سر از گریبان [illegible]
برآورد و منافقان با آنکه روپوش شده بودند از ترس آنکه مبادا رسوا شوند در کمرها دویدند و آن حضرت
بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی حذیفه گفت یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند فرمود
که اینها جمعی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود و پس نامهای ایشان و پدران ایشان را با حذیفه
گفت و حذیفه پرسید که آیا چه در خاطر داشتند آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود که میخواستند
شتر مرا رم دهند و مرا بیندازند تا بدین حیله مرا بقتل رسانند حذیفه گفت [illegible]
هر یک را بکشیم که سرهای ایشان را بریده بنزد تو فرستند و جواب فرمود که مرا خوش نمی‌آید که

عرب کویند محمد بر رفاقت جمعی با دشمنان خود معامله نمود و چون بر دشمن ظفر یافت قوم خود را بقتل
آورد و لیکن عمار یاسر شنید فرمود که الهی این جمع را زحمت دبیله کرفتار کن خدا بدیشان رسید که دبیله چون قرحه بود
شعله آتش که در دلهای ایشان افتد و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که
این راز را پوشیده دارند که آن جمع رسوا نشوند و بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل کرده که روزی
یکی از اصحاب عقبه حذیفه را گفت ترا سوگند میدهم که کوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه
مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس گفتند چون ترا قسم میدهد بکو گفت بخدا و رسول قسم است که چهارده
بودند و اگر تو هم از ایشان بوده پانزده حساب کنم آن مرد گفت بخدا که دوازده از ایشان
دشمن خدا و رسول بودند و سه کس از نیت ایشان بیخبر بودند و نزد حضرت رسالت زبان بعذر کشودند
و عذر ایشان مقبول شد و ابن ابی حاتم از عمار یاسر نقل کرده که حضرت رسالت فرمود از اصحاب من دوازده
تن منافقند که بوی خوش بهشت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت داخل نخواهند شد تا زمانی که شتر
در سوراخ سوزن در رود و صاحب کشاف در تفسیر وَلَقَدِ ابْتَغَوُا الْفِتْنَةَ میکوید که عن
جریج انه قال وقفوا الرسول علی الثنیة لیلة العقبة اثنی عشر رجلا لیفتکوا به و در
تفسیر وَهَمُّوا بِمَا لَمْ يَنَالُوا کو فرموده که وهو الفتک برسول الله و ذلک عند مرجعه
من تبوک توافق خمسة عشر رجلا منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم
العقبة باللیل فاخذ عمار بن یاسر بخطام راحلته یقودها وحذیفة یسوقها
فبیناهما کذلک اذ سمع حذیفة [illegible] فالتفت فاذا هم قوم متلثمون فقال
الیکم اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقول پانزده نامرد در شب عقبه بر بلندی توقف

بجهة غدری و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در وقتی بود که از غزوهٔ تبوک برگشته بودند
و قصد آن نموده بودند که آن حضرت را از راحله‌اش بیندازند پس عمار زمام ناقه میکشید و حذیفه شتر
میراند و حذیفه در آن اثنا صدای حرکت سلاح شنیدند ملتفت شده جمعی را دید که رویهای خود را
بسته‌اند بانگ بر ایشان زد و آن جمع گریختند و مرویست که حضرت رسالت گاهی که فضایل اصحاب
بیان فرموده میگفتی که داناترین اصحاب بحال منافقین حذیفه است و از این جهة اصحاب رسول از شان
حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سریست که آن را بغیر از او از اصحاب کسی نمیداند و صاحب کتاب استیعاب
از مفضل بن عمر روایت نموده که چون از غزای تبوک مراجعت نمودند منافقان را بخاطر رسید که چون
مرتضی علی همراه نیست فرصت غنیمت است دفع محمد بی علی آسان ترست در مقام انتقام کشیدن برخ
شدند و از آن میان عمر در این کار پیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی با محمد ملحق
نشده است فرصت غنیمت دانسته انتقام خون خویشان از او باز کشیده اگرچه بجهة او در باب داد
و از دین خود برآورده و تابع خود ساخت تابع خویشان خود نیز خواهد ساخت و بعد از آن مدت
ایشان انتقام باید کشید و چون تیر مرادشان بهدف اجابت رسید این کینه دیرینه باعث کینهای دیگر
شد و با دلهای پر نفاق تکیه زده نشستند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد و بعد از وفات عمر در مقام برآمده
شد و خواست که انتقام ساعی که در حفظ حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از حذیفه بفعل آمده بکشد
ابوبکر او را مانع آمده گفت سکوت در باره او اولی است و چون عمر خلیفه شد دیگری حذیفه را
طلبیده در مقام انتقام درآمده گفت شنیده‌ام که جمعی از اصحاب پیغمبر را بنفاق منسوب میسازی
و میگویی که ایشان از ربانان جهنم اند و دشنه خود در دست گرفته خواست که بر حذیفه زند حذیفه گفت

ساکن باش ای عمر که تو نیز از دریای جهنمی و منافقان را منع خواهی کرد از دخول در آن و چون عمر
مصلحت در آن غلظت ندید تبسم کرده شروع در خوش آمد حذیفه و اظهار بعضی از فضایل او نزد
آنها که حاضر بودند کرد و لیکن در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقین از خود
تا در تحت و تجاری از تغییر اند إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ آورده که
روزی حذیفه بمجلس عبدالله عمر آمد و سلام کرد و عبدالله تعظیم بجا نیاورد و حذیفه با او خطاب
نمود که نفاق در جمعی که ما معتقد مردم بهتر از شما بودند بسیار بود و اگر در شما باشد عجب نبود
که ما مثل این حدیث است گوید من مقارن آن خواندم که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ
مِنَ النَّارِ و عبدالله تبسم کرده بخندید و حذیفه بطرفی دیگر رفته نشست و چون عبدالله و همه مجلسیان
متفرق شدند حذیفه سنگ ریزه بطرف من انداخته مرا پیش خود طلبید و گفت ای اسود عجب دارم
از خنده عبدالله و حال آنکه فهمیده که من چه گفتم و کلام حذیفه را اشعار تمام بنفاق عبدالله بیش
و دیگر یاران نیز حضرت امیر نورالله رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین گفته که حذیفه در نسبت عبدالله
بنفاق صادق بود کفر عبدالله لازم آید و اگر کاذب بود فسق حذیفه لازم آید و بر هر تقدیر
دعوی عدالت جمیع صحابه بر وجهی که اهل سنت و جماعت معتقد آن شده اند باطل میشود و بلکه از کلام
حذیفه معلوم میشود که عمر و امثال او نیز از آن جماعت که مردم ایشان را بهتر از عبدالله میدانستند منافق بودند
و از امام جعفر صادق مرویست که منافقان را در عهد حضرت رسالت نمیشناختند مگر به بغض و دشمنی علی بن ابیطالب
و نشناخت نیز از حذیفه ایشان را و در کتاب ... از کتب اهل سنت است و در ذکر احوال
مشایخ نوشته اند مذکور است که چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده بود که اعرفکم بالمنافقین

فرمود

حدثه و ابراهیم بن عمر دو بار نیز داده ثبت فرموده بار او شنیده و پرسید که رسول الله را از احوال
منافقین خبر داده بود بگو که من از ایشان نام برده‌ام گفت ما کنت لا فشا سره رسول الله صلی الله
علیه و آله حتی من افشای سری که رسول الله بمن گفته بود هم کرده و اظهار آنچه نامحمود بود چه مرا امر فرموده
که آن سر را بکسی نگویم حاصل کلام اگر واقعه لیلة العقبه در میان علمای اهل سنت مشهورتر از آنست که در آن
کسی را شکی و شبهه باشد و در شرح دعای صحیفه در شرح لیلت تمام مذکور است و از جمله آنچه در شان اصحاب
واقع شده حدیثی که در کتاب جمع بین الصحیحین از مسند ابو هریره از احادیث متفق علیه از رسول الله صلی الله
علیه و آله نقل کرده که فرمود مثلی کمثل رجل استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فجعلت
الفراش من الدواب التی فی النار یقعن فیها وجعل یحجزهن و یغلبنه فیقتحمن فیها قال
ذلک مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم هلموا عن النار فتغلبونی فتقتحمون فیها
یعنی حال من و کار من بحال و کار شخصی مانند است که آتشی برافروزد و چون آتش شعله زد و حوالی خود را
حوالی آنکس را روشن کند از هر طرف پروانها و کرمها و جانورهائی که در بلی خود را در آن آتش اندازند
و در میان یکدیگر درهم شوند و آن مرد مانع باشد و بر و غلبه کنند تا در آن آتش هلاک شوند و بعین
بعینه مثل من و شما است که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه شما را گرفته می‌کشم که از دوزخ دور شوید و شما بر
من غلبه کرده خود را در آن می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان جمع بین الصحیحین از صحیح بخاری نقل
کرده از مسند انس بن مالک منقول است که گفته است روزی در دمشق بر انس در آمدم دیدم که زار زار
میگریست گفتم از چه چیز میگریی گفت از آن میگریم که می بینم از آن چیزها که در عهد رسول الله دیده
بودم مگر همین نمازی و آن هم ضایع شده است و از حال خود گشته و باز در جمع بین الصحیحین در حدیث

دیگر از مسند ثوبان مولای رسول نقل کرده که آن حضرت فرمود و انما اخاف علی امتی الائمة
المضلین و اذا وقع علیهم السیف لا یرفع عنهم الی یوم القیمة فلا تقوم الساعة حتی
یلحق حی من امتی بالمشرکین و حتی یعبد القوم من امتی الاوثان یعنی من بر امت خود میترسم از پیشوایان
که باشند چون شبانی که راه گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان گمراه و چون شمشیر از میان ایشان
شد بر ندارند تا روز قیامت و قیامت قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده
باشند و بسیاری بت پرستی برگزیده باشند و ایضا حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند عایشه از عبد الله
بن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل نموده که رسول صلی الله علیه و آله روزی فرمود که
اذا فتحت علیکم خزائن الفارس و الروم ای قوم انتم یعنی ای اصحاب هرگاه خزاین فارس و
روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن
بن عوف تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه رسول خدا ما را امر فرموده پس حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی چنانکه من امر
نموده ام نخواهید بود بلکه اول رغبت تمام بیشتر خواهید رفت و اول کار شما مسابقت بحرص خواهد
بود و انتهای آن بسیاری کشد پس بر یکدیگر حسد خواهید برد و چون حسود از هم سر خورده گردید
پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید گزید پس با هم دشمن خواهید شد آنچه دشمنان با یکدیگر
کنند با نفس و مال و عرض یکدیگر خواهید کرد و چون غرض پا در میانه نهاد دوستی برخاست
برکرانه نهاد و از جمله صحابه یکی خالد ولید است که او را سنیان از روی سیف الله میگویند محض عداوتی
که او را با امیر المومنین بود و اثبات از جهت حضرت رسول الله چند بار که دست صحابه که بر کافی

الیمی برده نشسته فرمود اللهم انی ابرء الیک مما فعل خالد یعنی خدایا بیزارم بتو و بری
و بیزارم از انچه خالد ولید کرده و سبب ان بود که بنی جذیمه قبیله بودند که در حوالی یلملم جا داشتند
و خبر اسلام ایشان برسول صلی الله علیه و اله رسیده خالد را با جماعتی نزد ایشان فرستاده و بخاطرش
نمود که با حتیاط برود و از ایشان خبر گیرد اگر شعار اسلام از ایشان ببیند زکوة مال ایشان را جمع نموده
بیارد و الا باسلام دعوت نماید چون بنزدیکی قبیله ایشان رسید کسی فرستاده و تفحص نمود آن مرد خبر
آورد که مسجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیده‌ام و چون خالد را دیده شدند
و ایشان را با طایفه از اعراب عداوتی بود بجهة احتیاط با سلاح از خانها برامدند و چون ایشان
رسید گفت چرا با سلاح برامده اید گفتند از خوف انکه مبادا ان جماعت دشمنان باشند خالد
عذر ایشان را نپسندید و گفت سلاح از خود دور کنید ان بیچارها ان بجهة انکه او فرستاده رسول
حضرت سلاحها بینداختند و بروایتی انکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند
صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا انا از دینی بدینی نقل کردیم به تقدیر چون آن زبان
خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این قوم کشته شده بود در رسالت رسول سفارش انحضرت
و مسلمانی آن جمع نکرده و در شکستگی بیاد و عذاب آخرت همه را بیک طرف نهاده زنان
و اطفال ان قبیله را اسیر کرده و تیغ بیداد در ان طایفه نهاده کشته بسیار گشت مگر قلیلی که در دست
مهاجر و انصار گرفته بودند که ایشان گفتند صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و یکی از ان قبیله که بوسیله
کاری اسیر نشده بود خود را بمدینه رسانید و از بیداد ان طایفه بیحد و شعار اسلام
و انچه خالد با ایشان کرده بود بعرض رسانید کاینات رسانید و انحضرت بر ایشان گریسته آن کلام را

بگرداند و بعد از چند روز مال بسیاری با میر المؤمنین داده فرستاد که دیت کشتگان را بوارثان
ایشان برساند و رضای آن جمع حاصل کند و حضرت امیر آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و
اموال ایشان آنچه از میان رفته بود باتمام رساند و هنوز چیزی از آن زر مانده بود با ایشان گفت
که اگر کسی چیزی شود و از او چیزی رفته باشد با پرسش ان و محتاج که غایب بوده حاضر کرده باو
برساند و چون خاطر شریف بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله آمده خاطر
آن حضرت را از این جمع ساخت و اگر از خالد ولید این قسم عملها بظهور آمده و تعجب نباید کرد که گفته اند
جنگ ... ون شود و از قرب بزرگان خراب چنانچه درجه بوی بدان آفتاب و از جمله صحابه طلحه و زبیر اند
که ستیان سرده و از جمله عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابن عبد البر روایت کرده که
در روز حرب جمل امیر المؤمنین زبیر را آواز داده و نزد خود خواند و چون نزدیک رسید فرمود
که یاد داری که فلان روز در فلان موضع رسول خدا صلی الله علیه و آله با تو گفت علی را دوست
میداری تو گفتی چون دوست ندارم و حال آنکه او برادر منست و بعد از آن فرمود که اما انک
ستقاتل علیا و انت ظالم له یعنی به پیکار زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو
ظلم کننده باشی بر او و چون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد و گفت چیزی
یاد من دادی که روزگار فراموشش کرده بود و ابن جرموز تعقیبش روانه شد و او را بقتل آورده
آورده و از آنحضرت چشم جائزه داشت آن حضرت گفت از رسول خدا شنیده ام که گفت بشر قاتل
ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز از این غضب [illegible] و غضبناک شده در خوارج شد و ان
داخل شده و بجانب جهنم رفت و این جنگ روز اول عایشه بوده و چند کس از صحاب امیر المؤمنین را

کشته و چون مروان دید که فتح این جانبست با تعجیل تیر اقدام نمود که غلامی کفته که اگر کشتن
زبیر کار ثانی داشته باشد و در روایتی آنکه زبیر را قاتل عمرو بن جرموز اند و طلحه را که در
در کشتن عثمان از همه کس سعی بیشتر داشت عایشه را طلب خون عثمان تحریص کرد و باعث چندین
فتنه و فساد شد و حضرت امیر او را گفت زن رسول خدا را شهر بشهر میگردانی و زن خود را
در خانه گذاشته لعنت خدای بر تو باد و هیچ تنبیه نشد و مردم را بر جنگ ترغیب مینمود و میگفت
ای مسلمانان کمان خود بگیرید که این جهاد بحضرت و ثواب باشد و مروان ملعون بغلامش گفت
که هیچکس در کشتن عثمان حریص تر از طلحه نبود و غلام را هم تیر خود داد و خسته تیری زبرانو و بطلحه انداخت
و تیر بر طلحه خورد و بیهوش شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کارش سخت شده
بغلامش گفت مرا بجایی برسان غلام گفت نمیدانم ترا کجا توانم رسانید گفت سبحان الله خون هیچ
قرشی ضایع تر از خون خود ندیدم کاش میمردم مگر این تیر که از جانب الله بمن رسیده وآه و
ناله میکرد تا همانجا بمرد حاصل که طلحه و زبیر بعد از آنکه با امیر المؤمنین علیه السلام بیعت کرده بودند
چون حکومت بصره و مصر میخواستند و بدیشان ندادند بهمین مدعا نقض بیعت کردند و باعث
خون چندین هزار کس گشتند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله رسول الله و ثواب عبادت
و جهادات که داشتند بباد فنا دادند بیت هر کرا روی به بهبود نداشت دیدن روی نبی
سود نداشت مشهورست که طلحه و زبیر شبی بخدمت حضرت امیر المؤمنین رفتند که از وی
طلب ولایت کنند فرمود که من ولایت بکسی دهم که بامانت و [illegible] او ایمن باشم و شما از
خدا راضی نشوید و زیادتی طلب کنید گفتند ما همیشه محترم بوده ایم و صاحب جاه و منصب چون

حضرت دید که ایشان کمال محبت دارند قنبر را گفت این چراغ را برگیر و دیگری بیار پرسیدند که
یا علی سبب تغییر چراغ چه بود گفت پیش از آمدن شما بنوشتن حساب بیت المال مشغول بودم بچراغ
بیت المال آن حساب می نوشتم و الحال چون با شما بصحبت خود خواهیم داشت نشاید که چراغ بیت المال خرج
باشد و چون مرد و زن از آنجا بیرون آمدند با هم گفتند بدین طریق که این مرد در راه شرع میرود و با این
زهد و ولایت نماند بفکر دیگر باید کرد و روز دیگر فرستادند که بزیارت مکه میرویم و رخصت میخواهیم
و حضرت امیر المؤمنین فرمود والله که غرض شما زیارت نیست سوگند بسیار خوردند و بیرون
آمده عایشه را از راه بردند و کار ایشان بدانجا رسید که رسید مرویست که در روز جمل زبیر را
بخاطر رسید که جمعی حاضر کند گفت یا علی را از جمله عشره مبشره نام و این همه از اهل بهشت اند و حضرت
امیر از نور رسید که آن ده کس کیستند پس بر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المؤمنین را نام
نبرد حضرت امیر گفتند تو ده گفتی و نه کس شمردی بار دیگر شمرد و حضرت را داخل کرد و پس حضرت
امیر گفت من نیز داخلم گفت بلی گفت تو گواهی میدهی که من از ایشانم گفت بلی گفت گواهی میدهی
که من از اهل بهشتم گفت بلی گفت بخدا قسم است و خدا را گواه میگیرم که من از پیغمبر خدا شنیدم که
تو از اهل دوزخی و در صحیح بخاری مذکور است که یکی از جمله آن ابوبکره نام گفت در آن روز چون
دیدم که جمعی کثیر اطراف هودج عایشه را گرفته اند و او زن رسول الله بود و تردد در خاطر
بهم رسید و چون یادم آمد که روزی در حضرت رسول الله مذکور شد که اهل فارس زنی را بحکومت
و آن حضرت فرمود لن یفلح القوم ولوا امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری نیابد
جماعتی را که زنی متولی امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و از آن کلمه عجب نفعی بمن رسید

وازجمله آنها یکی آنکه بود که از صحبت رسول الله صلی الله علیه و آله کرده اند بسبب دشمنی امیرالمؤمنین
و زنهار دو خیانت و از رحمت الهی دور و از بهشت محروم و مهجور بی حایل شده است و دیگری حفصه
از روز اول آنچه ابوبکر پدران خود بوده سودای دشمنی و می پختند و عداوت باد میکردند و بآن
سبب چندین بار رسول خدا را آزرده و دیگر با هم متحد شدند چنانچه یکبار افشای راز آنحضرت کرده
و در ضمن حکایت روز غدیر مذکور شده و بار دیگر بجهت آنکه رسول الله در خانه زینب عسل خورده
بود با حفصه اتفاق نموده گفتند بگوییم بوی بد از دهن تو می آید و هر یک آمده گفتند و آنحضرت
عسل را بر خود حرام ساخت یا بجهت آنکه با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته بود و آن هر دو واقف
شده شروع بمعاتبت کردند و تا از شر ایشان سالم ماند ماریه را بر خود حرام ساخت علی اختلاف
الروایتین و آیه آمد که چرا چیزی را که خدای تعالی بر تو حلال ساخته بر خود حرام میگردانی و آنحضرت
سوگند یاد نمود و کسی را از زنان عزلت کرد و کار کدورت با آن مرتبه رسانیده بود
بخاری در احادیث صحیحه از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود الفتنة تخرج
من هنا من حیث تطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می آید از اینجا و از آن مکان که
بیرون می آید و طالع میشود سرهای شیطان و تابعان او و اشارت نمود بخانه عایشه
و ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی الحدید و غیرهم نقل کرده اند که چون عایشه با طلحه و
زبیر و عبدالله بن زبیر در وقت رفتن بطرف بصره بحواب رسیدند فریاد سگان آن موضع
شنید پرسید که این موضع چه نام دارد و چون لفظ حواب شنید از رفتن بصره پشیمان
شد و گفت من خود از رسول الله شنیدم که گفت یکی از زنان من را سگهای حواب خواهد کرد و غیر حق

و چون بحواب خواهد رسید سگان آنجا بفریاد خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن تو نباشی و طلحه
و عبد الله زبیر هفتاد کس بهم رسانیدند که همه گواهی دادند که آن حواب نیست و از برگشتن پشیمان گشتند
چنانچه در وقت راهی شدن شتری عظیم بزرگ آوردند که بر آن سوار شود و شتر عسکر نام داشت
چون نام عسکر شنید پشیمان شد و گفت رسول مرا خبر داده بود که یا عایشه خود را نگه دار از آنکه بر شتر
عسکر نام سوار شده بحرب علی مرتضی باشی و طلحه و زبیر نام شتر را بگردانیدند و چون عزم خروج نمود
مالک اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان رسول که در خانه باید که
باشند و ندامی رسول مدینه عیب باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که
مالک چون در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و محمد بن یحیی از ام سلمه رضی الله عنها نقل کرده که عایشه
گفت من هیچ حسد نبردم بر خدیجه تا آنکه روزی ذکر خدیجه میکرد و گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه
میبری و یاد او میکنی گویا بر روی زمین غیر از او کسی نبوده است پس از من آزرده شد و فرمود و از
پیش من برخیز من که رنجیده بعد از آنکه شفاعت من کردند و گفتند او فضل است و فضل خدا داده
عفو کنید من بخدمتش آمدم فرمود که ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان بمن آورد که قوم همه کافر
بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از و حق تعالی بمن فرزندان داد و از شما فرزند نصیب من
نشد و او اول کسی است از زنان که با من نماز گزارده و پیش من بوده و در زمانی که از همه کس وحشت
داشتم تصدیق من کرده بود در حالتی که همه تکذیب من میکردند و بعضی از اهل سنت
و غزالی در کتاب نکاح ذکر کرده است و چنین آورده که روزی ابوبکر بدیدن حضرت رفت
و شنید که رسول خدا او و کلمه است گفت الحمد و میان شما که گشته پایان کنید تا من محاکمه کنم پس رسول ای

بیاید گفت سخنی با او والحکم فیمن تو حرف میزنی با من حرف نمیزنم در جواب گفت بل الحکم یقول الا اختیار فی
حرف زدن با پیغمبر از پس پرده بگو و بیندیشد که پیغمبر خدا پیغمبر از حق میگوید و در جواب رسول چنین
حرف نباید زد و گویا آیه إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ
نشنیده بود و آیه وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ كَجَهْرِ بَعْضِكُمْ لِبَعْضٍ گوشش نرسیده
بود و اگر این وقت اول سن بود و جوانی بعضی چیزها غافل میساخت در آن وقت که عقل داشت
میخواست مجاهده فی سبیل الله باشد میدانست که حق تعالی در حق زنان پیغمبر گفته است وَقَرْنَ
فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ که در خانه شان باید نشست و زینتی که در ایام
جاهلیت بجهت دیگران میکردند اگر بر شتر سوار شوند و شتر را پوست پلنگ پوشانند و
بر بالای پوست زره فرو گذارند و بقصد جهاد از مکه بجهت بصره روند و بر امام زمان که مهاجر و
انصار و بیعت کرده و اکثر عرب و عجم بر امامتش اتفاق کرده باشند خروج کنند و باعث
ریختن خون چندین هزار نفس شوند مرتبه‌اش با دیگر هیچ مردی زهی غیرت که زنان و بدین صفت
باشند و او زن پیغمبر را بدین صفت پسندیده از خدا و رسول شرم نکرد و چنانچه مشهور است که
زنی از زنان کوفه به نزد عایشه آمد و گفت یا ام المؤمنین چه میفرمائی در حق زنی که فرزند
خود را بکشد از روی عمد آن فرزند مومن باشد عایشه جواب داد که او کافر است چرا که حق تعالی
فرموده وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا یعنی هر که بکشد مومنی را
عمدا پس جزای وی جهنم است که در او مخلد باشد پس آن زن گفت فما تقولین فی امراة قتلت ستة
عشر الفا من اولاد المؤمنین یعنی پس چه میگوئی در حق آن زنی که بکشد شانزده هزار

فرزندان او را و دوستان و مسلمانان چون عایشه فهمید که غرض حسین چیست گفت دور کنید این
دشمن خدا را از من و خانه من چنانچه در روزی که بر اشتر سوار شده بود و مروان و جماعت بنی امیه را
بر آن داشته که مانع شوند و امام حسن را از زیارت رسول الله محروم سازند کاش آن بود که امام
حسین میخواهد برادر را در آنجا دفن کند ابن عباس گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لك
التسع من الثمن و فی الکل تطمعت و تابوت آنحضرت را تیرباران کردند و ابن عباس و جمعی کثیر
بهزار زحمت آن فتنه را فرو نشاندند و مشهور است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مدینه متوجه
بصره شد در منزلی انتظار جمع شدن لشکر میکشید عایشه نامه بحفصه نوشت که علی در فلان جا فرود
آمده و نمیارد که پیش رود و نه میتواند که برگردد و این عبارت را نوشت ان تقدم نحر
وان تاخر عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان خود را خواند و مضمون کتابت عایشه را نظم کرد
و دف میزدند و سرود میگفتند ام کلثوم روی پوشیده در خانه حفصه رفت و آن شعرها را
بشنید و روی گشود حفصه خجل شده عذرخواهی شروع نمود و ام کلثوم گفت ظلم تو و عایشه
و پدران شما بر ما و بر خاندان ما قدیمیست امروزی نیست و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل
من و پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول خدا داشتند و حق تعالی بر ایشان عتاب کرد و آیه وان
تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبریل وصالح المؤمنین در آن باب فرستاد
این گفت و بخانه خود آمد عامر بن طفیل گوید که از علی ع شنیدم که گفت رسول الله اهل جمل و اصحاب
صفین و خوارج نهروان را لعنت کرد [illegible] و بخدمت عایشه رفتم و از وی این
گواهی شنیدم که گفت چنانچه تو شنیدی من نیز شنیده‌ام لیکن من از اهل جمل نیستم و [illegible] جمل

شده و از امام جعفر الصادق مرویست که حضرت رسول الله فرمود دختر شعیب صفورا بعد از موسی
بر وصی موسی یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را باسیری بگرفت و بحرمت موسی خلاص
داد و من نیز از آن میترسم که یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کنند و با او مقاتله نماید
و اسیر شود و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نزد رسول حاضر شدند و هر یک میگفتند چنین خبری
شنیدیم دعا کن که ما نباشیم از آنکه بر وصی تو خروج کند پس آنحضرت فرمود من شما را وصیت
میکنم به پرهیزکاری و به نشستن در خانه و ترک نمودن زینت زنان جاهلیت که حق تعالی که
مرا بخلق فرستاد که جبرئیل مرا خبر داد که اصحاب جمل خواهند شد و بر سر شتری که پیش من بوده ام
در حال امیر المؤمنین رسید و چون رسول آنحضرت او را دید گفت یا علی انك المظلوم بعدی
ومن حاربك فقد حاربني ومن حاربني فقد حارب الله ومن فارقك فقد
فارقني ومن فارقني فقد فارق الله و از جمله صحابه ابو موسی اشعریست و او نیز از جمله
دشمنان امیر المؤمنین بود و مشهور است که چون امیر المؤمنین امام حسن را با مالک اشتر بکوفه فرستاد
که در حرب جمل او را امداد نمایند امام حسن بر منبر رفت خطبه بلیغ ادا فرمود و مردم را ترغیب و
تحریض کرده مردم دل بجانب حضرت نهادند ابو موسی لعین بمنبر رفته خطبه خواند و گفت ای
قوم فتنه مجوئید که من از رسول خدا شنیده ام که گفت بعد از من فتنها ظاهر شود و در آن مرد دید
ما شما را از کشتن برادران حلیه نزدیک شد که مردم را متردد ساخت عمار یاسر برخاست
و گفت ای ابو موسی سر فتنها همیشه تو بودی و من گواهی میدهم که حضرت رسول خدا با علی
علیه السلام گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگ خواهی کرد و جمیل تن شنیده ام

و برین حدیث گواهند و مستحق خلافت غیر از علی نبود و بیعت و عثمان لایق آن نبود که کسی خون وی
طلب کنند که بر مسلمانان ظلم میکرد و بیت المال را تلف مینمود و توبه ناکرده بمرد و کس گفت با
ابو موسی اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت نه تو چهاردهم ایشان بودی
گفت بلی بودم لیکن توبه کردم و رسول الله بجهت من استغفار کرد و عمار گفت خدا را گواه میگیرم که رسول
صلی الله علیه و آله بر تو لعنت کرد و پس مالک اشتر و عدی بن حاتم و دیگران مردم را وعظ و نصیحت کردند
و ابو موسی را دیگر بر خاست که حرف زند مالک اشتر نعره نمود و تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند
و از جمله بدطینتهای او آنکه چون آنجناب بعد از قتل عثمان مردمان با امیر المؤمنین بیعت نمودند
آن حضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و دشمنی که با خلق الله کرده بودند از منصبها عزل نمود و ابو موسی
را بجهة شفاعت مالک اشتر عزل نکرد و او را بحال خود گذاشت و چنانکه گفته اند جزای نیکی
بدیست در وقتی که دو لشکر بحکمین راضی شدند و او را حکم کردند فریب عمرو عاص خورده
انگشتری از انگشت بر آورده گفت من علی را از خلافت بر آوردم چنانچه این انگشتر را از انگشت و
عمرو عاص برخاسته گفت من معویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمید که عمرو عاص او را
فریب داده از شرمندگی راه مکه را در پیش گرفته آنجا متوطن شد و یکی دیگر صحابه ابو هریره است
و او دین را بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول مشهور شد چنانچه خود بجائی گفت که تا چندین
حدیث بر بید تو ننشینم برین اشتر سوار نشوم و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر
ابی هریره انکار کرد گفت من تیغ تیز کرده ... که در شأن علی بوده و از برای پدر تو
انتها روایت نکردم برین اشتر سوار نشده مروان زنده بود و از برای خلفای ثلث و معویه وضع حدیث

میکرد و وفات میکند زینب و یکی دیگر از اصحاب که بزهد و صلاح شهرت دارد عبد الله
بن عمر خطاب است که بعد از پدرش سر از ان ابی کنا کشته نیز بمعویه رفت و با او بود و با او
بیعت کرده و در واقعه صفین همراه معویه بوده و از جمله قاسطین است و بر امام زمان خروج کرده و اکثر
مردمی که بمعاویه بیعت کردند و گمراه شدند بتوسط او و عمرو عاص بود و بر شمای این مرد و بدوزخ
رفتند که چون این مرد را با او دیدند و بهمراهی نقط نیز راضی شده همراه اردو ان لشکر معاویه
شده و قبولانمنده لشکر گفت اثر عبده او بود و بان نیز اکتفا نموده روزی بمیدان آمده و محمد بن
حنیفه را بمبارزت طلبید و امیر المؤمنین بعضی متوجه میدان بود و چون نگاهش بان حضرت افتاد
تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال قرار بر فرار اختیار نمود و روزی دیگر جوانی از میدان
دید هوس مردی و مردانگی نمود و چون زخم و یکی جوان رسید فهمید که مالک اشتر است گفت
ای مالک اگر میدانستم که تویی هرگز این هوس نمیکردم رخصت ده که بازگردم مالک گفت اگر
عار فرار نمی اندیشی برو گفت که مردم گویند فر جزاه الله یعنی گریخت خدا جزایش دهد باید دانست
که گویند قتل جزاه الله یعنی کشته شد خدایش بجا میرزد و از جمله علتهای وی آنکه چون حجاج ملعون عبد الله بن
زبیر را بدست آورد و قتل او را ابرگرد عبد الله عمر در شب بخانه حجاج رفت چون پرسید که بچه کار آمده
گفت از رسول خدا شنیده‌ام که هر که بمیرد و بیعت امام زمان نکرده باشد مردن او مردن
ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم خود تو بیعت امام زمان یعنی عبد الملک مروانی
پس حجاج ملعون پای دراز کرده گفت دست من از بیعت تو [illegible] و اینکه با علی بن الحسین
بیعت نکرد با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و مشاهده کرد با حجاج فاسق بیعت عبد الملک

بیعت نمایی دانند که ترا با پیغامبر نسبت داده است الا آنکه برادر عتبت یحیی بن زبیر و از جوانان کم سن
و لشکریان را جمله ضرور و رسالت بلکه بر سر کرده و سرداران طالبین است محمد بن ابی حذیفه است اگر چه مطعون
او از خیر شمار بوده است و جمهور اهل سنت پیش از آن در کتابها خود نوشته اند که قلم از عهده
آن تواند بر آمد و لیکن با تو نسبتند و خوانند و این ساله از ثواب نیز محروم نباشد به بعضی از مطاعن
او نیز مبادرت مینماید و به برخی از آنچه در حق او خبر کرده او واقع شده شروع میکند از آنجمله حدیث
مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطاب کرده بعمار

یاسر که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار ویح
کلمه ایست که در عرب در حین ترحم و شفقت استعمال کنند و در حین تعجب و در حال مدح نیز گویند
و منظور اینجا تعجب نیست یا از باب ترحم و شفقت بر او میگوید که عمار را خواهند کشت جماعتی که اهل
بغی و عداوت باشند و او ایشان را به بهشت خواهد خواندن و ایشان او را باتش دوزخ تکلیف
خواهند نمود و مطابق کلام حضرت رسول صلوات الله و سلامه علیه و آله چون واقعه صفین
روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه بدرجه
شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعویه رسید گفت آنکه او را بجنگ آورده او را
کشته است و ابن عباس گفت پس حمزه را پیغمبر کشته باشد و این حکایت قبل از این مذکور
شد و از جمله مطاعن او باعث بر حرب جمل و آنکه بر امام زمان خروج نموده با آن حضرت
منازعه و مخاصمه آغاز کرده بسبیلی [illegible] در رنگ و شبه انداخت و باعث کشتن
چندین هزار نفس از مسلمانان شد و بسیاری از صحابه رسول صلی الله علیه و آله کشته شدند و از

ابتدای معاویه و خاتمه تا انتهای آن منافات دو جنگ با امیرالمؤمنین کرد و خود را اصل آن
میدانست بلکه چشم ثواب هم داشت که باعتقاد خود طلب خون عثمان میکرد و اهل سنت هم او را مصاب
میدانند و میگویند او مجتهد بود و مجتهد اگر در اجتهاد خود صواب کرده باشد دو ثواب دارد و اگر خطا
کند یک ثواب گفته اند که یک غنیمت قاضی با ز هزار کار خدا شان خیر دهد مهربانی کم از این بکار
نمی آمد که انصاف دو جنگ با امیرالمؤمنین کرد و خود را مسلمان میدانست بلکه ثواب برای او قرار میدهند
اما حرف علامت که از پادشاه نامدار قاسم عقیده و سلطان سعید کامکار عدالت و انصاف بانی
صاحبقران ثانی مشهور است که شبی در پایه سریر سلطان گفتگوی معاویه و حکایت حرب او با امیرالمؤمنین
مذکور میشد و جزم از قاضی عسکر و بعضی لشکر که مرد و از متعصبان اهل سنت بوده اند و آنجا حاضر بودند
که چه میگویید در جنگهای او با امیرالمؤمنین علی گفتند او مجتهد بود و خطا کرده باین سبب او را حرجی
نیست حضرت صاحبقرانی میفرمایند که یک بار خطا دو بار خطا سه بار خطا هفتاد و دو بار خطای
او در بخطا و مجلس بهمین ختم شد حافظ ابرو شافعی در تاریخ خود گفت عجیبتر از همه آنکه بعضی از متعصبان
او را مجتهد هم میدانند و تمسخر ایشان از غایت تغافل و تجاهل است و میر نور الله رحمه الله در مجالس
المؤمنین فرموده که معاویه و امثال او را از بناء اجتهاد که استنباط و استخراج فروع از اصول است بعید دو
و معتقد ایشان از روی اجتهاد بلکه از غایت مکابره و عناد بوده و در تقدیر تسلیم اجتهاد و در خطای
در آن که تمام خطای ایشان نه تنها در فروع است بلکه در اصل ایشان نیز خطاست و شنیده و یکی از اکابر است

بیت
هر سگی که زد دهی با شیر نر دان پنجه زد که همه آهوی تا ... تا نتانی کلام

میر مرحوم ... این جنبه که او با مرتضی علی این جرح بجا کرده و هر جا خطاب این توفیق نبوده و از دو

این اجتهاد و با محروم از ذوی [illegible] شده و روزی که بمدینه رفته بود در روزی بر منبر خطبه میخواند گفت من بخلافت
سزاوارترم از عمر بن خطاب و حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل نموده و گفت عبد الله بن عمر بن خطاب
منقول است که چون معویه بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می‌آمدند و بر وی بخلافت
سلام میکردند من پیش [illegible] و خود حفصه رفتم و دیدم که گیسوی خود را شانه میزد گفتم میدانی که مردم
کار بکجا رسید معویه که [illegible] درین [illegible] خلیفه شده و مرا که پدرم خلیفه بود بیکار و بی عمل
گذاشته مرا هیچ [illegible] و عمل درین امر نداده‌اند و [illegible] پس حفصه گفت چون مردم همه در مسجد حاضر شوند تو نیز
برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث پشیمانی قوم
باشد و [illegible] شد و مرا بان جمع فرستاد و معویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند چون دید که آن جماعت
کم شده و مردمی که [illegible] نشستند رفتند بر منبر رفته خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی
هذا الامر فلیطلع قرنه فلنحن احق بالامر منه و من ابیه هر کس اراده دارد و میخواهد
که در خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی نماید تا ببینم چه خواهد گفت و هم
که بداند که من باین کار [illegible] سزاوارترم از او و از پدر او و من چون فهمیدم که باین اراده عرض
است که [illegible] و من اراده [illegible] داشتم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم که گفتگو دراز
خواهد کشید خود را نگاه داشتم و صبر کردم و هیچ نگفتم و علامه حلی در نهج الحق [illegible] گفته است که اگر معویه
درین دعوی صادق بود عمر بن خطاب خطا کرده و او سزاوارتر بوده و او متحمل این امر شده و حق او را
غصب کرده و اگر کاذب بوده برابر [illegible] رسول صلی الله علیه و آله بدروغ دعوی خلافت
چیزی که او را در آن حقی نبوده کشوده است و کاذب موجب لعنة الله علی الکاذبین مستحق و [illegible]

بجهت خلافت نه قابل خلافت و نه لایق امامت و منصب اند و همچنین بعد ازآنکه با معویه محاربی بود و از
اسلام بدر رفت و معویه را بر تخت حکومت متمکن ساخته بفکر خلافت و جانشینی بدان فرقش بسیار فرمود و از
وخسر الدنیا والآخرة را مظاهر و محل و مصرف بوده نیست و از اعمال و واجب اللعنه است که جمیع افعال
و اعمالش قبیح تر و بدتر بود و آنکه با وجود دانا یکه حق تعالی در شان امیر المؤمنین ع در تعظیم و تکریم او نازل ساخته
حتی که خود رسول خدا را امر نمود که از دعای مباهله ستمات جویند و احادیثی که در حق او از رسول خدا
صلی الله واقع شده و با برادر رسول خدا او با قرب منزلت و فضل و کمال او که آن ملعون همه را شنیده بود
حکم کرد که بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت بکنند و بشنیده و مردم را بآن امر مینمودند و بر ترک آن جرم
سب ساختند مینمود و این قاعده بد و قانون منکر هشتاد و دو سال میان مردم عالم استمرار داشت تا
آنکه عمر عبد العزیز را حق تعالی ازین سبب او که بهزار حیله بر طرف ساخت چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و
لعنی که خود مستحق آن بود به دلایل عقلی و نقلی بر دیگران حواله میکرد و چه بر سر مومنی و محبت که به ادای گفته آنها میگو
میشود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند و با وجوب الطعن میدانند اول که مراطاعت امیر المؤمنین
بر همه کس واجب بود و ابا بان نمود و بر او خروج کرد و ثانی شمشیر کشیدن او بر روی امام زمان بود و
مقاتله و مقابله نمودند و ثالث حق آن حضرت را غصب نمودند و نام آن حضرت را و بغیر حق در جای او قرار
گرفتند و رابع انکار اهل بیت آن حضرت نمودند و خامس خود را مستحق و قابل و لایق منصب جلیل القدر امامت
نشستند و سادس فضل و کمال آن حضرت را پوشیدند و کتمان آن کردند و سابع لعنت که خود بجهت
آن بود و استحقاق آن بکس رسیدن و نمود و بر سر منبرها مقرر داشتند بجهت امیر المؤمنین
کردند بچون عثمان و طلب آن کردند و مردم را بآن داشتند و منعم بود و ثامن یزید فاسق فاجر نموده را

متولی امور مسلمانان گردانیدند و او را بعوض ما خلق الله مسلط ساختند حسن بن علی علیه السلام
زهر دادند و بر کشتن فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدند و سبب قتل امام حسین علیه السلام
کردند شهادت و قتل و موت سایر المؤمنین بودند و بآن مسرور بودند و از آیات دال بر کفر و لعن
معاویه و سبب لعن وی آیه الا لعنة الله علی الظالمین چه او غاصب و ظالم بود و حق اهل بیت
رسول او وصی او و یقول الاشهاد هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی
الظالمین است چه او مفتری بود و کاذب به دعوی امامت و خلافت و دیگر آیه و اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم است چه یقین درین آیت دال بر بودن اولی الامر امیر المؤمنین
و چون اولی الامر عطف است بر الله و بر رسول پس چنانچه اطاعت خدا و رسول واجب اطاعت او نیز
واجب باشد و کسی خلاف آن کند کافر و مستحق لعنت است و معاویه مخالفت علی کرد چون کافر
و مستحق دوری از رحمت الهی شد و ایضا حق تعالی فرموده و کذلک زین لفرعون سوء عمله و صد
عن السبیل و جای دیگر فرموده است و اضل فرعون قومه وما هدی و بحجة دعوی کاذب
در خلافت و امامت نموده مستحق لعنت شده و در نهج البلاغه ذکر رفته است که حضرت رسالت پناه فرموده
معویه فرعون هذه الامة و ادعی فرعون و بنا برین معنی مستحق لعن میشود و ایضا در آیه
مبارکه مباهله بطریق عموم فرموده است فنجعل لعنة الله علی الکاذبین یعنی بیایید تا
دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد و ایضا حق تعالی در آیه ملاعنه
میفرماید و الخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین که لعنت الهی متوجه
کاذب گردد و دروغ گوینده است و کلام دروغ با این برسد که از کافر ملعون چون [illegible]

بر منبر رفت گفت پیغمبر خدا مرا گفته بود که زود باشد که تو بعد از من مرکب امر خلافت شوی و از آن
زمین مقدس شام را اختیار کنی و من شام را اختیار کردم و روز دیگر باره بر منبر رفته کاغذی در دست داشت
و در آنجا نوشته بود که هذا کتاب کتبه امیر المؤمنین معوية صاحب وحی الله الذی
بعث محمدا نبیا وکان امیا لا یقرء ولا یکتب فاصطفی من اهله وزیرا کاتبا امینا
فکان الوحی ینزل علی محمد وانا اکتبه وهو لا یعلم ما اکتب فلم یکن بینی وبین الله
احد من خلقه یعنی این کتابیست که امیر الفاسقین معویه که صاحب وحی الهی است نوشته آن خدائی
که محمد را مبعوث ساخت و او چون امی بود و خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار نمود از خویشان
خود وزیری و نبی را و چون وحی بر وی نازل میشد من مینوشتم و او نمیدانست که من چه نوشتم پس کسی در میان
من و خدا واسطه نبود و چون نوشته را تمام کرد حاضران مجلس گفتند صدقت یا امیر المؤمنین یعنی راست
گفتی ای امیر فاسقان و نقل این قصه ابن ابی حدید است والعهدة علی الراوی و ایضا در شأن
افک فرموده ان الذین یرمون المحصنات الغافلات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم
عذاب عظیم و افک اینجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم کردند با آنکه خود در خون
او شریک بودند و بقول شیخ زین الدین تابادی که مسکین فقهائیکه علی در کشته باشد یا فتوای
کشتن و داده و ایضا فرموده است که ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات
والهدی تا آخر و معویه کتمان حق کرده فضایل و مناقب وارده در حق امیر المؤمنین را از آیات
و احادیث بر اهل شام مخفی داشت و همه را ضلالت انداخت که خود را بجهنم فرستاد
و ایضا حق تعالی فرموده که ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و

غضب الله علیه ولعنه اگر کسی یک مؤمن را عمدا بکشد مستحق لعن و غضب الهی همیشه در جهنم باشد
پس چگونه باشد حال کسی که یکی از مقتولان او حسن بن علی علیه السلام باشد با جمیل نزار از صحابه و انصار و ایضا
فرموده إِنَّمَا السَّبِيلُ عَلَى الَّذِينَ يَظْلِمُونَ النَّاسَ وَيَبْغُونَ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ أُولَٰئِكَ
لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ و باتفاق ملت او باغی و یاغی بود و پس مستحق عذاب الیم و نکال عظیم باشد و از
احادیث دال بر وجوب بودن لعن او یکی آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده
من اعان علی قتل امرئ مسلم ولو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته
آیس من رحمة الله یعنی هر کسی که اعانت و یاری نماید بر کشتن مسلمانی اگرچه از جزو کلمه باشد در روز
قیامت بر پیشانی او نقش خواهد بود که این مرد از رحمت الهی ناامید است و هر گاه یک شخص را که در کشتن
او اعانت نماید بایس از رحمت الهی سرنوشت خود بیند صاحب اینقدر خون را بر پیشانی او چه سرشته
خواهد بود و دیگر او را چه امید تواند بود چنانچه مشهور است که عبید الله بزاز نیشابوری حکایت کرده
که مرا با حمید بن قحطبه کاری بود به دیدن او رفتم ماه مبارک رمضان بود و چون پیشش رسیدم دیدم که طشتی
وقت نماز آورده و دست شست و طعامی حاضر کرد و چون لقمه چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضان است
دست بکشیدم و وجه پرسیدم و گفتم من از مرضی یا چیزی که لقمه خوردم و درد و آزار که ضعفی نمی بینم و در سفر
نیستی سبب روزه نبودن چیست شروع بگریه کرد و گفت بعد از آنکه من از پی سیدان پشیمان شدم
و چون آن بر داشت گفت یقین است من از رحمت الهی مأیوسم و میدانم که روزه و نماز من عبث است
و من بگفته ویرا جواب منتظم چنانکه گفت ... که در شبی هارون الرشید علیه اللعنه کس بطلب من فرستاد
مرا بخواند و چون پیش او رسیدم شمشیری دیدم برهنه پیش وی نهاده سلام کردم گفت طاعت تو امیرالمؤمنین را

تا به مرتبه بهشت گفتم بخشش و مال پس برابر کرده شده چون آنجا رسیدم باز خازنی آمد که زاری می‌خواند
من تا آن روز آن دانستم چون مرا دید باز به همان طریق پرسید این بار گفتم بخشش و مال و زن و فرزند تمیز کرده
و مرا رخصت داد چون آنجا رسیدم باز دیگری آمد و عجیب‌تر این بار دل از حیات برکندم چون آن آمد باز همان
سخن اعاده کرد این نوبت گفتم بخشش و مال و زن و فرزند و دین و ایمان بخشیدم و شمشیر را بدست من داد
و گفت با این خادم برو و هرچه او گوید چنان کن و آن ملعون مرا آنجا برد که در میان سرا چاهی عمیق بود
و سه در بسته در را گشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه بودند ابریشم و جوانان کسل و
یکی یکی را بیرون می‌آورد و گردن میزدم و در چاه انداختم و چون بیست تن زده بودم پیر بیاوردند و
گفت ای روسیاه شرم نداری که این جمع از خاندان نبوت و رسالت‌اند فردای قیامت جواب
خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه خواهی گفت چون من این سخن بشنیدم و بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم
بیفتاد و آن خادم گفت در امر امیرالمؤمنین عاصی شدی من از بیم و خوف کار آن سی تن نیز ساختم ای عجب
چون حال من این باشد مرا روزه و نماز چه سود کند و بغیر از آنکه در جهنم ابدالآبدین خواهم بود و چه علاج
و یکی دیگر از احادیث دال بر وجوب لعن او آنکه رسول الله فرموده من اخاف اهل المدینة
اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی یوم القیمة لا یقبل الله صرفا و لا
عدلا یعنی هرکس که بترساند اهل مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله را ترسانیدنی که ظلم و ستم باشد
پس بر او باد لعنت الهی و دوری از رحمت بی‌غایت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت رسالت پناهی
و بر او باد غضب و سخط جبار حقیقی و منتقم تحقیقی و قبول نکند حضرت [illegible] از این شخص توبه و
گریه و پشیمانی را و نه هدیه و فدیه و قربانی را و معونه بر این [illegible] کافر و فاسق را هم [illegible]

دشنام داد که جنابت و اهل مدینه بحیث ایستادند و مردم مدینه بخوبی از آن فحوی بهم رسیدند که
ام سلمه رضی الله عنها با گروهی گفت بیدبیعه ضلالت نمی این بیعت که عین گمراهی و موجب رو سیاهی است از
ترس پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن و او را رخصت داد که بیعت کند از ترس مبادا
اگر تامل کند تقتل شده و آن ظالم ملعون نزد بنی سلمه فرستاد که جابر بن عبد الله را حاضر سازید و الا همه را
بکشم و جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید شفاعت و بیعت کند ام سلمه گفت یا جابر برو بیعت کن
که من پسر خود را نصیحت کرده ام که بیعت کند شنیده که الضرورات تبیح المحظورات و کدام ترس زیادتر از
این بیشتر تواند بود و حدیث دیگر آنکه ابن عباس روایت نموده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
لو اجتمع الناس علی حب علی لما خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بدل او محبت میداشتند دوزخ نیستی
علی علیه السلام هرآینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و این دلیل است بس روشن شد که دشمنان آن حضرت
در دوزخ خواهند بود و همه دوستان او در بهشت و او را علیه السلام هیچ دشمنی بدتر از معویه لعنه الله
نبود و آن محنت که آن حضرت از معویه و بنی امیه کشید در حین حیات و در حالت ممات بتمکین و بیع
طبقه کشید و از احادیث و آثار وجوب لعن او و متابعان تست عماریت که در اخر چون بمیدان
رفت گفت انا اول المخاصم یوم القیمة بین یدی الله عز و جل یعنی من اول کسی که در روز
قیامت نزد الله تعالی خصومت و دشمنی معاویه خواهم کرد و آن در جنگ صفین بود که سال او
ضعیف شده و مع ذلک شجاعتی در آن روز از او ظاهر گردید که از جوانان شجاع ظاهر نمی گردید و چون بدرجه
شهادت رسید حضرت مرتضی [illegible] او را بر عمار بهشت واجب شد و قاتل عمار را
الله در دوزخ جا خواهد بود و از احادیث و آثار خطیب خدیثی که صدر الائمه موفق بن احمد

یکی که از علمای اهل سنت است باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که او گفت از رسول الله
صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علیکم بعلی ابن ابی طالب فانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم
فاتبعوه وعالمکم فاکرموه وقائدکم الی الجنة فعززوه فاذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم
فاطیعوه واحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته
یعنی بر شما است ای جماعت من که از حال علی بن ابیطالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او غافل نشوید
بدرستی که او مولای شما است پس باید که او را دوست دارید و بزرگ شما است باید که تابع او
شوید و داناترین شما است باید که ملازم او باشید و از و مسایل فرا گیرید و او است که شما را به بهشت
میکشد و میبرد او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبد اجابت کنید و چون شما را بچیزی و کاری امر
نماید فرمان برداری او نمایید و باید که وی را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و گرامی دارید
بجهة کرامت و عزت من و آنچه من گفتم شما را در شان علی نگفتم الا آنچه پروردگار من مرا امر نموده جلت
عظمته و هرگاه از رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله چنین نصی در شان آنحضرت واقع شده باشد هرگاه
کتمان کنند و او را چنانچه رسول الله فرموده بمردم نشناسانند و خلاف آن خلق الله ظاهر سازند
کتمان حق کرده و خلاف رای خدا و رسول عمل کرده و بسیار بی چنین شخص عیب لعن کردن
بر او بر تابعان و لازم و اولی که از علمای اهل سنت است در تصنیف خود آورده که رسول الله
صلی الله علیه و آله در هفت موضع معویه را لعنت کرد اول روزی که از مدینه بیرون رفت دوم روز
یعنی روزی که بجنگ بدر میرفتند و روز احد و روز احزاب و [illegible] داخل کرده
بجمل خود و بعد صلح نازل شد و روز غطفان و روز عقبه در ... روایت نموده که امام حسن علیه السلام

روزی ابن حنیف مواطن معویه بشمرد و انما خبر بادی که دلالت دارد بر آنکه معویه ملعون ازل و ابد است
یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده که روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
یَطّلعُ علیکم رجلٌ من اهل النار یعنی بر شما درین ساعت پیدا خواهد شد که از اهل دوزخ باشد و
بعد از لحظه معویه پیدا شد دیگر آنکه عبد الله بن عمرو بن عاص روایت کرده که روزی در خدمت
رسول خدا صلی الله علیه و آله بودم فرمود که لیطلعن رجل یموت علی غیر ملتی یعنی باید که بر شما مردی داخل شود
که بمیرد نه بر دین من ناگاه معویه رسید و ایضا صاحب مصابیح روایت نموده است که پیغمبر خدا
صلی الله علیه و آله فرموده و یموت معویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معویه نه بر دین من و
واقع در ساعت مردن بت صلیب در گردن مرده چنانچه احنف بن قیس گفته است که من از امیر المؤمنین
شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد گفت و این در دل من خلید که آیا چگونه تواند بود
پس حسب اتفاق بسفر شام رفتم و شنیدم که معویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی
بدیوار خوابیده است دست بر سینه وی نهادم دستم بر چیزی آمد که در گردنش آویخته بود چون واطلب
من کردم آنرا گفت ای احنف چه تعجب داری طبیب مرا این امر کرده و گفته این صلیب درد گردن را
بیاویز که نفع میکند من آنرا بجا آوردم هستم در نجانه خود نشسته بودم که او از مردن وی بیان از ...
و قاضی القضاة همدم نقل کرده که معاویه مرده در حالتی که از عنق او صلیب داشت که آویخته
که از متقدمین و متاخرین کسی را درین خلافی نیست و همه متفق اند بر آنکه معویه در گردن داشت
بروایت احمد بن حسن بیهقی از اهل سنت ... در کتاب فضائل صحابه یاد کرده و ...
که گفت من روزی در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودم که حاضران همه بیکبار در حرف

بود

و میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و پناه بخدا می برند از غضب الهی و غضب رسالت پناهی
پرسیدم که آیا این چه واقع شد گفتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله بر منبر خطبه میفرمود که از ناگاه
معویه برخاسته دست پدرش ابوسفیان را گرفته بدر رفتند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ایشان نظر افتاد و
فرمود لعن الله التابع و المتبوع رب یوم لامتی من معویة ذی الاستاه و بروایتی دست یزید را گرفته
بیرون رفت بد لعنت بر معنی که لعنت کند دور باد از رحمت الهی کشنده و کشیده شده با او وای بر امت من
از معویه که ذی الاستاه است یعنی صاحب کفل بزرگ و در کامل گفته است این لفظ را برای شخصی گویند که
مال مردم را بغیر حق تصرف کند و صاحبانش را دگرگون کند و پس او را [illegible] انداخته باشد
و بیهقی امام ایشان روایت کرده که رسول الله نشسته بود و ابوسفیان گذشت بر شتری سوار و معویه و برادر
او و بروایتی بجای برادر یزید پسرش شتر میکشیدند و دیگری شتر را میراند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لعن الله
القائد و الراکب و السائق یعنی دور کشنده و راننده را از رحمت الهی بغضب باد و در کلام حکیم سنائی
آنها همه مستحق لعنت الله گفته دوستدار پیغمبر کرا گفت که ازو و پدرش [illegible] و بهر چه پیدا
لب بود و دندان پیغمبر شکست مادر او جگر عم پیغمبر بخاید او بناحق حق داماد پیغمبر بستد پسر او سر فرزند
پیغمبر برید برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله یزیداً و علی آل یزید و هم بیهقی روایت کرده
رسول صلی الله علیه و آله در روز احد در نماز صبح ابوسفیان را لعنت کرده و علی در قنوت نماز معویه را لعن
مینمود و حجة بن الحارث که بمنبر مسجد رسول آمده و رسول صلی الله علیه و آله بر منبر بود و معویه دست
پدرش را چون در چشم داشت میکشید رسول گفت لعن الله التابع و المتبوع و منقولست که رسول
بجهة کاری شخصی را بطلب معویه فرستاد و جواب آورد که طعام میخورد و باز دیگر بطلبید همان جواب آورد فرمود

که اللهم لا تشبع بطنه و بعد از آن تا زنده بود هر چند خورد سیر نشد و از جمله شد و ابن عباس نیز روایت
و مسلم در صحیحین آورده که گفت با طفلان به بازی مشغول بودم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید
و من از خوف در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو معاویه را طلب کن و من آمدم که او بخوردن
مشغول بود پس آنحضرت گفت لا اشبع الله بطنه یعنی خدایا هرگز شکم او را سیر مکناد و در روایات آمده که
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله همیشه معویه را لعن میکرد و میفرمود الطلیق بن الطلیق اللعین بن اللعین
طلیق آزاد کرده شده را گویند و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مکه را فتح نمود اهل مکه را از کشتن
و اسیر کردن آزادی داد و لهذا ایشان را طلقا نام شد و معویه و پدرش از آن جمله بودند و در مدت
رسول صلی الله علیه و آله مشرک بودند و مسلمانی ظاهری و پنهانی پدرش از آن بود که آنحضرت را دنیا طلبیت
نماید و سبب اسلامش آن بود که چون همیشه استخفاف شرع مینمود و روز فتح مکه چون در مکه بود و شنید که
پدرش اسلام آورده باو نوشت که از دین خود و بدین محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی
که مرده ما را در حرم حیند گفتار حب از لات و عزی برگشته و پدرش از این نوشته ملال نمود و حکم شد که هر که
او را ببیند بکشد و خونش هدر باشد از آنجا که بود دیگر گریخت و آنچنانکه هیچ جا ایمن نبود خود را بعباس
رسانید و بدست و پای او افتاد و اظهار اسلام کرد و عباس بخدمت حضرت از او شفاعت نمود
و او را بخشیدند و بشفاعت عباس کاتب رسائل شد و اینکه اهل سنت او را کاتب وحی میگویند
غلط صریح است چه او بعد از آن مسلمان شد که آیه الیوم اکملت لکم دینکم آمده بود
و اگر پیشتر هم مسلمان میشد آن مرتبه نداشت که کاتب وحی باشد و اشاره بکتابت او نمود
حکیم سنائی میگوید نظم پسر هند اگر چه خال منست دوستی او بکار نیست و از نوشتن وحی خبر

رسول بخطش نیز افتخاری نیست و در مقامی که شعر مردود شد بخط و خال اعتباری نیست و اگر بحث وحی
کاتب وحی می بود اهل سنت از فضیلتی میدانستند و در کتب معتبره خود روایت میکنند که از جمله کاتبان
وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون بمکه گریخت زنده خاک او قبول کرد و چه مردود از یک عالم بود
و در خبر است که مردی گفت بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که از شرف اسلام هم روزی میدهم که
رسول بفرماید که او بعینه فی الدرك الاسفل من النار منزو دین کنعان و شداد و عاد و فرعون و هود که
در جبل تابع بعدی یعنی بابل و الا لامقاله فرعون انا ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه
یعنی چنانکه هر کس در مرتبه پایین تر بودند که عذاب شان از همه دوزخیان بیشتر است فرمود و شداد و
فرعون مردی که بعد از من بر در بابل از مردمان بیعت خواهد گرفت و اگر زمان او بودی که فرعون دعوی
خدایی کرده بودی که عظیم تر از من بود و در چاه پایین تر از وست و عذابش بیش از و چون امیرالمؤمنین علیه السلام
بجوار حق رسید حسن عزم عراق کرده بود هم چون حیدر بابل رسیده هم معویه با نیم که بر منبر بود و از مردم
بیعت میگرفت معلوم شد که آن چنانکه معاویه بوده و دلیل بر صحت این قول انکه حق تعالی فرموده
إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ و از جمله منافقان بوده و از امام چهارم علی بن
الحسین زین العابدین صلوات الله علیه و علی ابیه و جده مرویست که شخصی از وی پرسید چه حال است
یا ابن رسول الله فرمود که بحال امم که بنی اسرائیل در فراعنه داشتند که فرزندان ایشان را ذبح میکردند و
و زنان ایشان را خدمت میفرمودند و درین هشتاد سال حال شیعیان به تهمت علی بخوانی که گذشته که
زبانها نیز ابایی ما شرح آن نیست و نه گوشی را تاب شنیدن آن که تا بتو [illegible] بتهمت
اهل بیت گشته باشند تا به و هشتاد شبانروز رسد و همه بتو می معویه شد و شرح بد طینتی و خباثت

نفس او را چگونه توان کرد که کسی را کار بر فرموده و یزید پسر شبابت معاویه و خطاکه در نسبت گفت
کسی زید نیابی او یزید است و زین الائمه حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با حسین علیه السلام
کرد از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود و او مردم بر ظلم با اولاد علی و فاطمه
دلیر ساخته بود و امام حسن را زهر داده و زخمت قتل حسین نموده و درخت عداوت اهل بیت در دلها
نشانده و بعد از آن پسر را ولی عهد کرده و ابو یوسف بن ابراهیم صاحب ابی حنیفه در مجلس خود می گفته است و
و در کتاب حاوی الالفاظ او را بعینه نوشته است که معاویه اول کسی بود که قاید و رسمهای فخیمه
شد و اول کسی که خلافت بخلافت و شمشیر گرفت و اول کسی که غضب بحجت کشید و اول کسی که بخلاف حکم
رسول حکم کرد که الولد للفراش بحجه خاطر زیاد و اول کسی که مسلمانی گشت که بغیر شریعت بود و بعد از
اسلام و نه زنا کرده بود و بعد از جهان و اول کسی که سر مسلمانان را بعد بسوی دیگر فرستاده و اول کسی که در
اسلام بر تخت نشست و تشبه با کاسره و فراعنه نمود و اول کسی که با شهرکان بلاخمه خمر صبح کرد
و اول کسی که بت فروخت و بت فروشی را بر قرار نهاد و اول کسی که اسیران مسلمانان را فروخت و
اول کسی که بی اجازت صحابه بمقام رسول نشست و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و جواب بر تر کرد
اما آنکه گفته قاید فیه باغیه شد اشاره بحرب صفین است و قتل عمار و کفران طایفه که از علمای اهل سنت
هم بعضی برین رفته اند چنانچه موسی گفته که بر معاویه و اتباعش عصیان کرد و بغیره یا کشته شوند خاصه آن عمل
که بر بهترین کسانی که بر روی زمین بودند خروج کرده باشند که آن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است
و برین بعینه الفاظ تا موقیت پس معاویه کافر و ... و فراوان بوده که عمار بر وی گشته و آنکه
خلافت بشمشیر گرفت اشاره بآنکه خلافت یافت است چنانکه مذهب شیعه است یا باتفاق جمع

منهم

مذهب مخالفت خلافت بخلاف نص و تصریح قول الله است و مذهب معاویه و اهل او دید و حق تعالی فرموده
لا ینال عهدی الظالمین و اما آنکه خمس بخشید یعنی موجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی رسوله
من اهل القری فلله و للرسول تا آخر آیه خمس از آن خدا و رسول و ذوالقربی و از جهات که درین آیه ذکر
رفته از آنکه بطریق ایام جاهلیت بود که خود ستدند و بخشیدند و خیانت نمایند بخلاف حکم حق عمل کرده
صاحب کامل بهائی از معتصم فرموده که بر عم ابو یوسف سؤال ایراد شود که طعن او بر معاویه وارد عجب
آمد که چون بحث در فاطمه و فدک میرود و نحن معاشر الانبیاء حجت می‌آرند و حق از معاویه باز بحکم خبر
واحد رفع حکم آیت قرآنی میکنند و چون با معاویه خصومت رفت اثبات میراث از جهت رسول میخواهند
با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کرده‌اند بلکه شنیع‌تر و بیش با صحیح فرقی نیست میان
معاویه و دیگران از اینجا عبارت ناورست بینه و اما آنکه گفته است اول کسی است که بخلاف حکم رسول
حکم کرد و آنکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد فرزند ولیست رسول پرسید که از نکاح یا از سفاح گفت از
سفاح رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهرست و زنا
کننده را سنگسار الکند یعنی حرمش باید کرد و معاویه بحکم رسول را باطل کرد و زیاد حرامزاده را برادر
خویش ساخت صدق الله جل ذکره که فرموده است الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات
یعنی چون او نیز حرامزاده بود مثلش برادر حرامزاده بود و گفته اند جنسیت علت ضم است و در مثل آمده که
کل طائر یطیر مع شکله کند همجنس با همجنس پرواز کبوتر با کبوتر باز با باز و زیاد ملعون
خواست که ویرا زیاد بن ابی سفیان خوانند مردم از خوف او چنین گفتند و عایشه
او را زیاد بن ابیه نام کرده و بدان مشهور شد مصنف کامل بهائی گفته بخلاف حکم خدا و رسول

علی بوده‌ان مخصوص معاویه نیست رسول مراد از انشهر گزید عثمان بخواند حق تعالی فدا کرده و بفاطمه داد
فرمود وآتِ ذَا القُربی حَقَّه ابوبکر باز ستد حق تعالی گفت قُل لا اَسئَلُکم علیه اَجراً اِلّا المَوَدَّةَ
فِی القُربی عداوت عمر با علی از همه خبر مشهور است غرض که او در استحقاق لعنت معاویه و استدلال
بکفر و نفاق او را اثر کالبسیار است او نهانیست و مراد از آن مسلمان که کشته شد حجر بن عدی است
که از شیعیان بود در کوفه و بکمال زهد و صلاح و اعتقاد درست معروف معویه بن مغیره بن شعبه دشمن
خاندان را که ثالث معویه و عبیدالله زیاد بود حاکم کوفه کرد و او باشاره معاویه ابوموسی اشعری را
فرمود که محضری نوشته و بگواهی جماعتی از دین بیگانه رسانند که حجر با دوستان و موالیان
امیرالمؤمنین چنین و چنین کرده و آن جمع هم دین زیاد فروخته بر آن تهمت نامه خط نهادند و معاویه
باین بهانه حجر را با پانصد کس از شیعیان کشت اللهم العنه والعن من توقف علی لعنه
و مراد از سری که بهدیه فرستادند سر عمرو بن حمق انصاریست که رسول صلی الله علیه و آله او را دوست
میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام شراب نخورده‌ام و بر کسی ظلم نپسندیده و حق کسی نخورده‌ام
از شیعیان امیرالمؤمنین بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بسر می برد بعد از واقعه حجر بن عدی
از کوفه گریخته بموصل رفت و در آنجا بدست دشمنان اهل بیت شهید شده سر او را بهدیه فرستادند
نزد معاویه مشهور است که وقتی امیرالمؤمنین او را برسالت نزد معویه فرستاد معاویه جامهای
و پارچهای نفیس و مال بسیار بخشید و فرستاد قبول نکرد و گفت حبیب درهم مرا نا بکوه رسید انعام حضرت اعلی است
خوشا حال او که با وجود مرتبه شهادت شبیه است در قیامت بسید شهدا اباعبدالله الحسین و یحیی بن
زکریا علیهما صلوات الله دارد و اما آنکه صلح کرد با لعاب لی جزیه اشاره است بآنکه حق تعالی

و در آیهٔ قَاتِلُوا الَّذِینَ لَا یُؤمِنُونَ بِاللهِ تا آخر بقتل فرموده است یا بجزیه صلح لیکن جزیه خلاف فرمودهٔ
خدا و رسول است و کافر کافر را دوست دارد و خدا و رسول را دشمن و آنکه گفته است فروشی بر مزار نیا
اشارت بحکایتی مشهور است که رکن الاسلام علمای اهل سنت روایت کرده است از شیخ خود تا
بصاحب مصابیح و او از ابی بن وائل نقل کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته سفینه میگذشت
پرسیدم که چیست و بکجا میرود گفتند متاع سفینه تمام بت است که معاویه باطراف هند میفرستد که
در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از آن نیست که این مرد اعمال نفس را شیطان در نظر او زینت داده
که خوب مینماید یا آنکه بیکبارگی از آخرت مأیوس شده و بدنیا مشعوف است شعف و خوشحالی دل
سفر مشرکانست که اَفَمَن زُیِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ و دوم مبارکه آن آیت که قَد یَئِسُوا مِنَ الآخِرَةِ
کَمَا یَئِسَ الکُفَّارُ مِن اَصحَابِ القُبُورِ و اما آنکه گفته بجای رسول نشسته برمنای صحابه
اشارت بخوابی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله دیده بود که بنی حکم و بنی مروان بر منبر او بالا
میروند و بزیر می آیند چنانچه بوزینگان بر جای بالا روند و باز آیند و بعد از آن رسول صلی الله
علیه و آله تا رحلت نخندید و مَا جَعَلنَا الرُّؤیَا الَّتِی اَرَینَاکَ اِلَّا فِتنَةً لِلنَّاسِ
بآن کرده و سوره انا انزلناه در این باب آمده و شب قدر که حق تعالی رسول خود و ائمه معصومین
علیهم السلام عطا فرموده که بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین است که هزار ماه کم یکماه
بوده و شجره ملعونه که در قرآن مجید واقع شده مراد بنی امیه است صاحب مصابیح باسناد خود از
ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده [illegible] معویة علی منبری
فَاقتُلُوهُ یعنی ای بندگان خدا واجب است هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید

و چون در امر حق فضل و تفاوت جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشیدند آنچه کشیدند
و در همین مکث حدیث وارد است بلکه موالف و مخالف چنین حدیث با این مضمون نقل کرده اند
مثل که از محمود بن لبید نقل شده که رسول گفت هذا یریدون ان یریدوا هذا الامر بعدی فمن اراد ذلک
منکم و هو ... فلیبقر بطنه یعنی ... بزنید و باشد که اراده خلافت کند کسی که او درک کند
و بدانند که او اراده این امر دارد باید که شکمش را بشکافند پس اگر رسول صلی الله علیه و آله منع کوشش بیدن را
منع کرده چون او بدترین خلایق است و ملعون ترین طاعنین شکم دریدن او را امر فرموده و اکراه نموده
از رسول صلی الله علیه و آله بدترین منافقان و دورترین خلقان نمی بود آن رحمت عالمیان صلوات الله
علیه چنین بار به ... نفرین نمیکرد و چون حق تعالی آن حضرت را به انک لعلی خلق عظیم وصف نمود
از بس که رنج و ستم از مردم میدید و صبر میکرد و دعا میفرمود و شکر مینمود و در تفسیر آن گفته اند که آن حضرت
هر چند از کفار آزار میکشید میگفت اللهم اغفر قومی و مشهور است که در احد دندان مبارکش را سنگ زدند
میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را دعا کند که خدایا قوم مرا بیامرز که نا
دانسته اند و او نفرین کند ظاهر میشود که کفار را نسبت واری ... کاه ... است و او نسبت و مثل که
بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که فرموده اذا رایتم معویة یخطب الملک فاضربوا عنقه و بموجب
آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی از آن حضرت امر ... است و نفرینی که با و کرده با دون حدیث
دوری از رحمت الهی نفرین حضرت رسالت پیاپی در دنیا و آخرت و ... شامل حال او ...
از او نقل شده اول کسی که غارت کرد در اسلام ... بود و ضحاک بن قیس را با سه هزار کس فرستاد
بود که هر کرا در طاعت امیر المومنین یابند غارت کنند و بسیاری از شیعیان کشته شدند و او اول

کسی بود که در میان صفا و مروه سوار شد و اول کسی بود که شرب نبیذ را علانیه مرتکب شد و
حادی و سرود را با آن مغنی ساخت و کار کار را میل بکل خوردن هم میکرد و حکم با بانجش میکرد و اول کسی که
کتابت مزور و مکر نوشت او بود که چندین نوشتهای دروغ از زبان علی کرده تزویر نوشت تا قیس بن
سعد از حکومت مصر معزول شد و چون تفصیل آن طولی دارد در رجوع بکتب تواریخ باید کرد و چون
که از دو این اعمال ظهور رسید با آن مادر و پدر وی که او داشت شیخ ما ابو حافظ ابو سعید اسمعیل بن علی سمان
که از مشاهیر علمای اهل سنت است و محدث در کتاب مثالب بنی امیه آورده که هند با مسافر بن عمرو
بن امیه در ساخت چندین سال مسافر با او زنا میکرد و او را وعده میداد که ترا زن خود هم کرد تا که
حامله شد و فرزندش بدنیا رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و بحیره بخدمت نعمان بن
منذر رفت و هند را بعد بسیار با ابوسفیان دادند و هم از چنین عقد نکاح ابوسفیانش فرزند شد
و چون سه ماه در خانه ابوسفیان بر دو این فاسق لد الحرام در وجود آمد و ابو المنذر و هشام بن محمد الکلبی
در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از پشت یکی عماره بن ولید بن مغیره
مخزومی و یکی مسافر بن عمرو و یکی ابوسفیان و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ بود و دو بچه
فرزند سیاه آورده و همان روز کشت و مادر هند را علمی بود و در ذی المجاز آن علم را بر بام خانه
بیرون میزد چه در آن وقت زنان فواحش را بآن علم می شناختند و در اصل بنی امیه از قریش نبودند چه
مشهور است که امیه غلامی بود از آن عبد الشمس و او رومی بود و الا انکه چون زیرک و فهیم بود
عبد الشمس او را آزاد کرد و بعد زندی بر دو داشت و از وی فرزندان ... و محل دیل در وجود
آمدند و اگر علما برینند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه است اگر کسی در تواریخ نظر کند

که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن عبد الشمس است چگونه شاید که او غلام باشد که پیوم عادت عرب است که چون
غلامی را آزاد کنند بنام آن شخص خوانند چنانکه رسول الله صلی الله علیه و آله زید بن حارثه را آزاد
کرد و عرب او را زید محمد میخواندند و بعضی از محققان گفته اند چون این آیه و می خواند الم غلبت
الروم مراد ایشانند چه در ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان غالب و مراد بغلبه
روم غیبت و الهدایا چون حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده و گفته ما لها من قرار چه ملک ایشان قراری
نداشت و بهزار ماه نرسید و بعد از آن هلاک شدند و کسی از ایشان در روی زمین نماند و دولت
خاندان محمدی بالا گرفت مومنان اظهار ایمان کردند و کسی از ضعفا و قال محمد بن جعفر محمد علیهما السلام
رسیده بود که شما شب قدر را می شناسید آن حضرت فرمود که چون نشناسیم و حال آنکه این
شب ما را از برای ما بنیاد کرده اند و در آن شب بر تخت کرامت نشانند و ارواح انبیا و ملائکه کرام
یک یک به تهنیت ما آیند و احترام ما بجا آرند تا صبح شود و ما را آن شب بهتر از ملکت بنو امیه باشد
اضعاف آنچه ایشان را حاصل شد ما را در هر شب قدری حاصل شود و چون ثابت شد که بنو امیه و بنو
قریش اند پس امامت و خلافت عثمان و معاویه باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش و
ایشان قریشی نبودند و معاویه خود از مولفه قلوب بوده و در مدت بعثت مشرک و مکذب وحی
لیکن اهل سنت قبایحی که از معاویه بظهور رسیده بلکه از جمیع بنو امیه خواه بجمیع مسلمانان باشد
و خواه ناسزایی که با اهل بیت رسول گفته و خواه غیر اینها از قبایحی که ذکر شده با هیچ یک از آن موجب
قدح و نقص نمی دانند و نقصان مرتبه ایشان [illegible] حاشا که ایشان را از دایره اسلام خارج دانند
بلکه اگر کسی یکی از خلفا را بعضی نفرین کند فتوی بکشتنش میدهند و اینجا برفت که اگر نفی اسلام از بنی امیه

کنند

کنند منافات با اصل مذهب ایشان خواهند داشت که ثابت شدن این است به جهت آنکه همه یکی
باشند چه هرگاه معویه و یزید و مروان پیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کرده اگر اینها امام نباشند
لازم آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه که برخصت ایشان منعقد میشود باطل باشد و لازم
آید که اگر اینها چنین شود و امام نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد سال بود همه نکاحها و عقدها
باطل شده و خدا بخشد ملا سعد الدین در شرح مقاصد گفته که یزید را نفسی میدانیم و اگر علما تجویز لعن وی نکنند به جهت
که مبادا با بالاتر سرایت کند و در اینجا بر چون نفی اسلام می باقیه سرایت میکنند تجویز لعن نموده اند و با اینها
همه اهل سنت او را خال المؤمنین هم نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او حبیبه دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول
بوده و معلوم است که پیغمبر صلی الله علیه و آله نه زن بود و پس او جهت که برادر زنان خال المؤمنین باشند
و از آنجمله محمد بن ابی بکر هم برادر عایشه بود چرا او را خال نگویند و عبدالله عمر هم برادر حفصه بود و او
او را هم خال نگفته و اگر باین نسبت خویشان زنان با مومنین رعایت خویشی ضروری بودی پس
بایستی که عم مومنان ابی وی و کی چه و کی فلان و دیگری بهمان چنانکه حکیم سنائی گفته اگر
مرده دنا و ابلیس است این خال مؤمنان که ابلیس است خال او داد و بهر لا مره و خشم زهرا
هرکه خال از پی شمار بود مرد با علی چه کار بود که همی خال را بمدت ناچار بود بو بکر با انجال الکار عایشه
بسر است خواهر او خال او بود برادر او و بعد از آن تمام زنان را می شمارد و میگوید این همه جهت مصطفی
بودند چگونه دران بودند چون رفت دی بخت بوسفیان که بگشت خاندان ویران ...
کاری که از معویه بظهور آمده که شاید بروز قیامت بکارش آید ... وی ... اند خصوص
کتاب ... که شبانه نقل کرده که روزی معویه بر منبر رسول بود و جماعت از برای یزید بیعت میگرفت عایشه

سر از روزن حجره بیرون آورد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند برای فرزندان خود بیعت
گرفتند گفت ای عایشه گفت پس تو درین کار اقتدا بکه کردی معاویه خجل شد و از منبر فرود آمد و بعد از
دو سه روز کس فرستاد و التماس کرد که تو ام المؤمنینی اگر بعد از من ابی بکر ... میشود و شرط
بکنم که برادران ترا هر کدام منصبی که تو فرمایی فرمان کنم و چون عایشه بدیدنش رفت در جایی که
برای آنک کرده بود و بر آن فرش گسترانیده و بر آن کرسی گذاشته و بر آن تکلیف نشستنش نمود و نشستن
همان بود و فتح جان فرو رفت گفت مستور تو خانه‌ای تا نخسته شوی و دو عده ماه تو بجای دیگر ولایت
در اینجا صحبت خواهیم داشت و این واقعه در آخر ذی حجه سال پنجاه و هشت از هجرت روی داد و در این ایام هجرت
در آن روز واقع شد و در روایتی آنکه چشمش ضعیف شده بود و بر خری سوار شده بدیدن معاویه رفت
و خر را بر روی بساط معاویه راند و چون خر خود را بر روی و شنان قیمتی معویه دید بر گلیم دید
و بر دیگری نشسته و مروان حمار را از حق حیثیت در حرکت آمده و از آن حمار باز گشته گفت مرا
طاقت آنقدر تحمل نیست اشاره بخدام کرد و خر را با سوار در جایی که در کنج آن خانه بود انداختند
و برین دو قضیه بقیه بر کسی علم و وقوف نیافت که حضرت امام حسین که پیش از وقوع خبردار بود
و ابن عباس بیرون از آن حضرت خبر گم شدن عایشه پرسید خبردارش کرده بود و از اعمال قبیحه معویه حجت گرفتن
از مردم بود و بحیله یزید بالکه بر فسق و فجور او مطلع بود و او را از خود بهتر و ظالم‌تر میدانست و شهوت پرست
در آخر مرض روزی که بوی جهنم مشام شومش رسیده بود مردمان را جمع نمود و خطبه خوانده گفت
ایها الناس من زرع فقد استحصد و انی قد ولیتکم و لن یلیکم احد بعدی الا هو
شر منی کما کان من قبلی من هو خیر منی یعنی ای مردمان هر که هر چه کارد میدرود

و این یزید را بر شما حاکم ساختم و هیچکس حکومت شما نخواهد کرد و کار او از من بهتر باشد چنانچه پیش از من هیچکس حکومت
کار از من بهتر نبوده و از هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت گرفت و با یزید گفت که عمرو عاص بهزار حیله
مکر با من بیعت کرده بود و در هر چند سعی کردم در بیعت تو راضیش نتوانستم کرد و حیله بخاطرم رسیده که کارش
تمام نیست که علاج مختصر در آن باشد چون از تجهیز و تکفین من فارغ کردی بطریق التماس بگو که پدرم وصیت
کرده و وصیت عاصمی بوده که شما او را اینجا که بسپارید و چون از آن هم فارغ شود و خواهد که از قبر برآید
شمشیر کشیده بگو وصیت من یکی آنکه او را بر پهلوی من بخوابانم و اگر بیعت کرد فهو المراد و الا گردنش زن
و کار او تمام کن و چون عمرو عاص قول یزید شنوده بگور فرو رفت و آن عهود را خوابانیده و خواست که
برآید یزید شمشیر کشیده با او گفت بیعت میکنی و الا گردنت زنم و در پهلوی او را میخوابانم و چون عمرو
عاص دید که یزید مجد است دست پیش کرده و کلمه بیعت بر زبان راند و گفت تجدید قسم که این حیله را
هرگز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو را در تعلیم کرده و از هیچ بر های تست و مکر های تو لعنت خدای
بر تو که در مردن هم دست از حیله و مکر نمیداری و لا علاج دست به دست یزید داد و بیعت کرد
و از قبر بیرون آمد و یزید علیه اللعنه بعد از آنکه از امر پدر فارغ شد بقبر رفت و گفت پدر مرا وصیت کرده
که از آل ابو تراب برحذر باشم و این مقدمه کربلا بود و روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده
میشد تا تعدی که مردم قیامت و مرگ تمنا میکردند تا بروزی که حکومت بعمر عبد العزیز رسید و
اوضاع او را بابی هست اختلاف بسیار است تا حدی که او را مومن آل فرعون میگفتند مشهور است که
شخصی در خدمت او حکایت میکرد و میگفت امیر المومنین یزید چنین [illegible] کرد و تعزیر نمود تا او را
بچند کردند و بدست خود بیست تازیانه بر او زد و باقی بنی امیه قدم در قدم یزید [illegible] و یزید

بنصیحت پدر کار میکرد و پیش دوست ثانی عمر خطاب بود و پیوسته مجلس مواعظ و نصایح او چنانچه در کتاب
فصلت ولاتظلم در اخر مجلد ثالث آورده که چون خبر شهادت امام حسین ع بمدینه رسید عبدالله عمر آزرده
شد و متوجه دمشق گردید که برود و یزید را نصیحت کند از مدینه براه و بهر منزلی که میرسید اظهار کفر و
فسق یزید میکرد و مردم را از دوستی و محبت او بر میگردانید و مردم هم چون او را پسر خلیفه میدانستند از او
قبول میکردند تا آنکه بدمشق رسید و قتل امام حسین ع واقع شده و چون عبدالله عمر فضلی در مناقب حضرت
امام حسین گفت و شروع بملامت یزید کرد و او را بخلوتی برد و گفت خط پدر خود را می‌شناسی گفت
بلی هست و قبچه بیاورد و مکتوبات تا کی بود داد او مطالعه نمود نوشته بود که این عهدیست از
عمر بن خطاب بمعویة بن ابوسفیان بدان ای معاویه که محمد بیامد و بحیله و سحر ما را از عبادت لات و
عزی باز داشت و او در سحر موسی و عیسی بنی اسرائیل غالب بود و من همان که بودم هستم و ترک
لات و عزی و حیل کرده ام و نکنم و چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که گواهی دادند که
محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول ساختم و خلق را بعتیق ابوبکر داشتم و اظهار سنت
او کردم اما باطن بر همانم که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه میشد و بد کردم و باز هم
بکنم و ترا که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور باشد با ایشان انتقام کشی بلکه بکشتن ایشان راضی نشوی و اگر
بتوانی که خاندان محمد را یکبار برداری از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او بر تو خروج نکنند
و باطن آنچه مراد تست میباشد و دفع ایشان بکن و پنهان دار که محبت لات و عزی از دل بیرون نکنی
و آن مکتوب چون سراسر مطالعه نمود و دیگری و عهد را با یکدیگری و دیگری تا آنکه در جنب
یک جزو کتاب حمار زین نقطه نوشته و بعد عبدالله خاموش شد و گفت پدر مرا باین امر فریفت

واگر من بنشستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و فضل بسیار خواست و یزید عطایای بسیار نسبت با وفضل کرد و

داد و با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت و بعد از ان هر مجلس و منزلی که رسیدی گفتی ما قال یزید الا صدقا

وعقلا لو وددت انی شارکته فی فعله حتی یغفر ازرهت گفت و از خود عذر بفضل باید و من او

میدانم که در کاری که در ان او شریک می بودم و هر شبهه افتاده بود و همچنین علما روایت نقل کرده که چون حسین

شهید شد عبد الله بن عمر را نوشت که من عبد الله بن عمر الی یزید بن معویه فقد عظمت

الرزیة وجلت المصیبة وحدث فی الاسلام حدث عظیم ولا یوم کیوم الحسین و ازین کلمات

درج نمود یعنی ازین شهید بینا زمین که ظلم بجانب فلان و بعد از دعا اعلام که بزرگ واقعه روی نمود

که بسبب او تقصیر بزرگی با ان بجوجه حتی هلاک شدند و برین قریش و این بود مصیبتی که بدترین مصیبتها بود

پدید شد و این طرز حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم تر و عجیب تر بود و از روز که حسین کشته

مثل ان روزی نبوده و نخواهد بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور امده پس یزید

در جواب نوشت که اما بعد یا احمق فانا جئنا الی بیوت منجدة وفرش ممهدة و وسائد

منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فعن حقنا قاتلنا وان کان الحق لغیرنا

فابوک من سن هذا وابتز واستاثر بالحق علی اهله یعنی ای احمق که ما از روی دنیا

و زینت دنیا بوده و بهم رسید کمال خانهای مخلد و قصرهای رفیع و فرشهای نفیس که انده

و بالشها بر یکدیگر چیده و انچه از لوازم انها باشد از برای ما اماده بسبب که انها حق

بوده و دیگران بهوس شدند انها ما از دست بازنم بر سر حق خود جنگ بوده و ما تیم بر

حرفی و اعتراضی نیست و اگر حق از دیگران بوده بجور و ظلم و ستم از دست ایشان گرفتیم و با حق

حق امل خویش را صاحب شده ام پس بر تو اول کسی است که این عمل سنت نهاد و این ظلم را بانی شد و
اینها همه میوه آن درخت است که او کاشته و حاصل تخمیست که او پاشیده و لعنت بدبخت گو بهم شاید
و خود را امیرالمؤمنین لقب گفته و این مخصوص حضرت علی بوده و خبردار باشید که او نموده تا از اغراض خود
خود باید کرد و نه بر من حاصل کلام این که از ابتدای خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه با تمام از
برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول میبردند و از شرع و دین نگاه داشتند عبدالله عباس نقل
میکند که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن کرده ام و مردمان برگشته شدند و غیر از معاویه و ابوسفیان
کسی در مسجد نماند و من در عقب ستونی نشسته بودم شنیدم که ابوسفیان معاویه میگوید ببین در این مسجد
کسی مانده یا نه و ابوسفیان در آن وقت کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه چراغی بدست گرفته
اطراف مسجد را تفحص نمود و من در عقب ستون و بر دور آن ستون میگشتم تا مرا ندید چون از خاطر جمع
شد گفت هیچکس نمانده است ابوسفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الآباء والاجداد و ایاک
و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا تهولنک قول محمد من البعث والنشور یعنی ای پسرک
من وصیت میکنیم ترا بدین آبا و اجداد خود که دین قدیم ما است از دست ندهی و از دین محمد پرهیز
کنی پس بدرستیکه از این سبب فقر و درویشی ما شد و مال و اسباب کم شد و از بزرگی [illegible] بپستی
رسیدیم و نترسی که از راستی و پاکی ما شد از گفتهای محمد و نیز از قیامت و بهشت و دوزخ میگوید
اینها همه حرف است و اعتباری ندارد و چون این وصیت را با تمام رسانید معاویه گفت ذلك
دابی یا ابتاه و یمینی ای من عقیدت دین [illegible] ای پدر مشفق مهربان من خاطر
جمع دار که مرا از عقیده اینست بوجب اگر بتوانم [illegible] تمام کنم بدانکه آنچه تو گفته ای هستی من هم

گرد و تقصیر مکن و نقض گناه و تمام نمی آید با گناه و او برابری کنند و عذاب همه فغلنا باو نرسد چه در تن

خود که حیله و مکر باشد کار شیطان را باید و توان سنجید و منع آنچه عمرو عاص عریزی و مشیری نوشت که

چون در قتال امیرالمومنین عازم شد از کار آن و لشکر ظنم انه همه متفق الکلمه بودند در جنگ این کار تمام نبود

الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز همچو تو فرید عصر و وحید دهرست گفت زر نشیم و دعوت مرا اجابت

کنند گفتند پس بایشان جواب کن نامه باو نوشت و او را طلب و با پس چند فرج کرد که من خلیفه عثمانم که خلیفه رسول الله

و بظلم کشته شد و خون عثمان را از تو طلب کرده است بدین سبب و بر همه کس طلب خون او واجب و از آخر

همه باین عبارت نوشت که و انا ادعوک الی الحظ الاجزل من الثواب و النصاب الاوفر

من حسن المآب بقتال من آوی قتلة عثمان یعنی من ترا میخوانم بحصه بزرگ از ثواب و قسمتی وافر و

بیشتر از خوبی عاقبت چه تو با کسی جنگ خواهی کرد که کشنده عثمان را پناه داده است پس چون جواب نامه

از همه کس زیبی و چون نامه بمطالعه عمرو عاص رسید موجب کلوخ انداز را پاداش سنگ است ر

بوجهی چند نوشت و خیانت او خود در خلیفه رسول کشته بود این نخود را صاحب رسول الله خوانده [illegible]

نوشت که اما آنچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام از گردن خود بیندازم و با تو در گمراهی شریک

شوم کاری بزرگست شمشیر بر روی مرتضی علی کشیدن که برادر رسول خدا و وصی و وارث و قاضی دین

اوست و زوج دختر او که بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که سید شباب اهل جنت اند

و او قسیم جنت و نار و ساقی حوض کوثر پس چگونه قتال توان نمود و آنکه گفته خلیفه عثمانم مرگاه عثمان کشته

شد و مردم دیگری بیعت کردند خلافت تو نیز بر طرف شد و [illegible] دعوی بودن [illegible]

و اما آنچه نسبت بامیرالمومنین داده از حسد بر عثمان و بر انشریک بودن او در قتل او همین دروغ و بهتان

وای بر تو ای معاویه که علی را باین نحو چیزها نسبت داده و نمیدانی که او بر همه کس در اسلام سابق است و در
هجرت مقدم است و اوست که نفس خود را فدای رسول خدا نموده بر جای او خوابیده و رسول خدا در شان
او گفته است هو منی و انا منه و در روز غدیر گفت من کنت مولاه فعلی مولاه و در خیبر گفت
لاعطین الرایة غدا رجلا یحبه الله و رسوله و در روز خوردن مرغ بریان فرموده خدایا
دوسترین کسی نزد تو بفرست که با من این مرغ بخورد و علی آمد و چون علی را دید فرمود و الی والی یعنی خدایا
نزد خدا دوسترست نزد من هم دوسترست و در بعضی نسخها الی الی است بی حرف عطف یعنی خدایا نزد من
بیاید نزد من و از مردوستی که آل محمد نبی و دوستی علیهم السلام فهم میشود و در شان او گفته انا مدینة
العلم و علی بابها و در فلان روز فلان گفت و در فلان موضع فلان گفت و بعد از نقل احادیث بسیار
که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشت که ای معاویه تو نمیدانی که آیات قرآنی چقدر در شان علی
در فضایل او نازل شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل یوفون بالنذر
و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و فلان آیه و فلان آیه و ما و تو
میدانیم که پیغمبر خدا را گفت کسی که ترا دوست دارد مرا دوست داشته و کسی با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده
باشد و دوست داری تو گناه را میل نیکی گرداند و دشمنی تو البته در آتش دوزخ خواهد بود پس با وجود
این مراتب چون عیب او بگویند و کسی که او را در فضل و دین مانند نبوده باشد و چون نوشت را درست
بآن داد و به دوزخ راضی تر آن شد [illegible] که مغفرت الهی است شایسته
و چون کتاب بشام بمعاویه رسید [illegible] جواب [illegible] اموال [illegible] و چون دید که نمی شود
حکومت مصر را به او عرض کرد و چون این بحجاز رسید [illegible] بهانه ای کسی و از وی [illegible] فکر [illegible] شد

نشب کرد و شب را بنهار خیال فاسد بروز آورد و در مجلسش غلامی وردان نام او بود و آن فاضل و کاو
او را بخیبد و با او مشورت کرد غلام گفت معاویه را بدنیا میفروشد و آن چیزی نیست که با کسی وفا کرده
باشد و از دنیا هیچ نماند و با علی آخرتست و آن نعیم جاوید است که آخری ندارد و پدرش عبدالله بن عمرو
واقف شد نصیحتی چند کرد و او محبت دنیا را بر آخرت اختیار کرد و محمل خود را بار کرد و نفس اشتبه را دعوت
معاویه کرد شاد و جهنم بود پس گفت زنهم ز بی کجا ای عوانی که این ره که تو میروی بترکستانست
و چون بسر دو راهی که براه شام میرود رسید باز و در آن پسرش گفت هشیار شو که این راه شام است
و اندرش آتش دوزخ است و این راه عراق است و بهشت بر ساند ببین کدام را اختیار میکنی و هر چند
پسر و غلام برا آخرتش میخواندند نفس و شیطان براه دنیاش میکشیدند و او زمام اختیار بدست
شیطان داد و با جمعیت دنیاش گرداند و کم أفرأیت من اتخذ إلهه هواه بهوای نفس و زینت
خدا و رسول را از خود برنجانید و ابلیس لشکرش را از خود خشنود گردانید و ذلک هو الخسران المبین
و چون شیطان و راهی طرف شام شتافت باز گفت راه نهایی براو در جهنم داد و او را دوزخ
منود و از پی دیگران رفت و چون با آن مجلس شد و یکدیگر را دریافتند و جمیعا در کار هم کردند هم
در باب مصر و هم در وقت بیعت نمودن کاغذ نوشتن عمرو بمعاویه گفت انصدق که علی را در امر حرب
همکیش نیست و او مستحق خلافت و امامت است و ظلم است درین باب او حرف زدن معاویه گفت
بلی ولکن ما طلب خون عثمان میکنیم عمرو گفت و او ... و آن وقت که عثمان را محاصر کردند تو بیا
یاوری و تو منع فضل کردی و من او را با نخال بگذاشتم و ... گفت
گفت والله که درین ... ما خود هم داد تا دنیای خود بمن ... پس حکومت مصر را گرفت و بیعت کرد

و آخر الحال کار عمرو عاص بانجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره کرده بر سر نیزه ها بست و خود را
باین عمل فریب داده دست از جنگ کشیدند و بحکمین راضی شدند و چون دیدند که ابو موسی فریب
خورده بر امام زمان خروج کردند و چندین هزار کس را بیک کلمه این حکم بقتل آوردند و اگر چه باقبح افعال
خودش چندی بحکومت مشغوف بود اما بسی برنیامد که پشیمان شد و پشیمانی سود نکرد و بالجمله
در جواب معاویه آن آیات و احادیث که در شأن امیر المؤمنین نازل و وارد شده بود نوشت و
بیکیک مناقب آنحضرت را می شمرد و آخر کارش بانجا رسید که بجهت آنکه معاویه را از خود راضی کند آهنگ
محاربه امیر المؤمنین علیه السلام نمود و چون چشمش بر آن حضرت افتاد و لرز نهاد و بضرب آن حضرت
از اسپ غلطید و چون دید که امیر المؤمنین نزدیک شد و بیک ضرب دیگر او را پاره خواهد ساخت بحیله
بعملی که شیطان را در حیرت اندازد که کشف عورت باشد حیله جویی کرده آن حضرت روی مبارک را
بطرف دیگر کرده و از سر تقصیر او در گذشت و چون آن چشم معاویه بر وی افتاد خندید و گفت
مرحبا که نیک کاری کردی گفت که اگر باین طریق من از آن شیر بیشه شجاعت رهایی نیافتم تو
میدیدی الحال اطفالت یتیم شده بودند و معاویه با آن خباثت گفت حق است لیکن من هر وقت که
ترا ببینم این صحبت بیادم خواهد آمد و خواهم خندید گفت اگر الحال پیش آمدی از عار و ننگ می مردی
گفت بلی لیکن سوانحی که در عقب دارد و کلام عار از چنین سعیه باشد و شرح این رحلت و نیز کرده عمرو
می خندید و او را بدان عمل سرزنش میکرد تا اکثر روزی امیر علیه السلام بصورت مبدل در میدان بود
در جنگ محاربه نمود و آن شخص از آن حضرت ... نمود و چون دید که آن حاکمیت خود را از ضرب در گریخت
انداخت و چون مرگ را معاینه دید لا علاج بسنت عمرو عاص عمل نمود و امیر علیه السلام از وی نیز در گذشت

وفرزند خود را بر غیبت وده مجال کمان نگذاشت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیرالمؤمنین این میمون فرصت در
کشتن شما بدست معتقدش نباید داد و فرمود بگذارید برود و گفت بروید و معاویه چون درا دید و لا رکش
داد که بر تو چیزی نیست شیر کیی در این واقعه داری و جوابی داد که فرمان ایشان آمده و پیغامی چند با شخص فرستاده که
ای اهل شام چه چیز مرد و بیند که عمامه از سر برکشید و هر روز یکی از شما بر هنه ساختن عورت شمشیر را از خود
رد میکنند و از شما بی شرم تر معاویه است که بر عمل ایشان می خندد و الحال این کار را شعار خود کرده و بر شما کار
آسان شده مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت چنانکه حکیم سنایی در باب زهر دادن معاویه
امام حسن و کشتن یزید علیه اللعنه امام حسین را گفته است ‹ هیچ مادر ده در دو بیداد مصطفی و مرتضی را
یاد را از رزم و شرم بربسته عهد و پیمان شرع بشکسته هر که را نیست شرم و بگرد و زشت [illegible]
در دوزخ و چه بهشت و اهل سنت چون الزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت علیهم السلام را تصحیح
و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب دانند و واجب [illegible] در مقام اصلاح حال ایشان جمعی [illegible]
بر آمده از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت نموده اند که فرموده اخواننا بغوا علینا یعنی برادران
ما بودند که یاغی شدند بر ما و هرگاه آن حضرت ایشان را برادر خوانده باشند ایشان را بد نتوان گفت و
جواب آنکه این حدیث از جمله روایات موضوعه است و بر تقدیر تسلیم که صحت داشته باشد دلالی بر نجات
این طایفه ندارد [illegible] حمل کرده در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادر پیغمبر خوانده است چنانچه
والی عاد اخاهم هودا و الی ثمود اخاهم صالحا و بجای آمده و اذکر اخا عاد و هود پیغمبر صالح بوده
عاد و ثمود کافر و سنگ غنیت که کافر در عذاب ابدیت اگر چه خدا [illegible]
و خارجی و رعیت را که علی برادرش گفته باشند چنانچه [illegible] در عقب نباشد بکار

اگر بخواهند در دنبال بیاید باعث نجات تواند بود و در همین مقام بحثی که از مجتهد قدسی ضمیر و متکلم نحریر

ابو عبد الله شیخ الطایفه شیخ مفید قدس الله سره مشهور است مناسب می‌نماید و آن زاید و طریق نقل کرده‌اند که

روزی شیخ در مجلس علی بن عیسی رمانی وارد شده بود اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر

و قصه غار چه می‌گویی گفت خبر غار درایت است و خبر غدیر روایت است یعنی آن یقین است و این ظنی از

روایت حاصل می‌شود و از درایت حاصل می‌شود و چون آن مرد از مجلس بیرون رفت شیخ پرسید که

چه می‌گویی در شأن کسی که با امام زمان حرب نماید و بر او خروج کند گفت آن کس کافر است و بعد از آن

گفت نی فاسق است گفت در شأن علی بن ابی طالب چه می‌فرمایی گفت او امام عادل است گفت پس

در حال طلحه و زبیر و قصه جمل چه می‌فرمایی گفت که در آن وقت که آن سوال کردند حاضر بودی گفت

بلی گفت سوال تو را روایت و او را درایت تحت طریق دیگر آنکه روزی شیخ در مجلس

قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد اتفاقا علمای چار مذهب همه حاضر بودند و قاضی نام شیخ را

شنیده اما بخدمت او نرسیده و در صف نعال نشست و بعد از آن گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت

باشد سوالی از تو در حضور علما بپرسم قاضی گفت بپرس گفت این خبر که من کنت مولاه فعلی مولاه

را صحیح می‌دانی یا علمای شیعه [illegible] قاضی گفت این صحیح است گفت مراد از مولی گفت اولی

گفت پس این همه خلاف و خصومت در میانه چیست قاضی گفت ای برادر این خبر روایت است و خلافت

ابا بکر درایت و مرد عاقل ترک درایت به روایت نکند شیخ مفید آن [illegible] پرسید که

در این خبر که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت [illegible] حربک حربی و سلمک سلمی چه می‌فرمایید قاضی

گفت البته این خبر صحیح است گفت پس در حق اصحاب جمل چه می‌فرمایید قول شما که کافر بوده باشند

قاضی گفت لابد حدیث صحیح است گفت پس در حق اصحاب جمل ای برادر شنیده که ایشان توبه کرده بودند
شیخ گفت بیا ایها القاضی خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و شما در حدیث غدیر فرموده که
عقلا درایت را بر روایت رجحانست قاضی متحیر سر در پیش افکنده سر بر آورده و پرسید که تو چه کسی و نزد
که درس خوانده گفت من محمد بن محمد بن النعمان الحارثی ام قاضی برخاست و دست شیخ را گرفته بیاورد
و بجای خود نشانده و عذر خواست و گفت انت المفید حقا افاده کننده بحقیقت تویی یا شیخ و
علمای مجلس را همهمه و سرگوشی رفت و همه از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علما این مرد مرا
ملزم ساخت و من از جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بگویید تا برخیزد و بجای خود رود
و بعد از آن خبر بسلطان عضد الدوله دیلمی رسید و او التماس قدوم شیخ نموده ماجرا را از او شنیده
مرکب خاص و قلاده و دستار زرین و سر [illegible] خاص و صد دینار خلیفتی مرد نیاره و نیز بار باشد
با غلامی ترکی انعام فرموده و مرسوم نسبتی از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود
و از آن روز بلقب مفیدی ملقب شد و این قصه مشهور گشت و از جمله مصیبتهای اهل سنت نسبت بمحبان
خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل شده اند و مذهب جبر را رواج داده و می گویند
بنده را فعلی نیست و هر چه میشود همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین کرده بود و جمیع
اینست که چون دیده اند که بعضی از صحابه و تابعان بجهت محبت دنیا از اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه
صلوات الله و سلامه علیهم اند ظلمها کرده و ستمها روا داشته و حق ایشان را از ایشان باز گرفته و ظلم و
تعدی و طغیان و عصیان که آن اهل بیت و اولاد عظام و سادات کرام را رفته و عوام الناس را
بر استخفاف ایشان جرات داده و دلیر ساخته بتوهم اینکه مبادا عقلا نسبت بافعال و اعمال ایشان را

ملامت کنند باید با این طعن و نفرین کشانیده اند و رواج این مذهب کشیده شد و احیای مذهب زمان
جاهلیت کرده اند چه مشرکان قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بوده اند و چون حق تعالی جل ذکره بکرم
بی پایان خویش آن شبها را بوجود با وجود حضرت خاتم الانبیاء و المرسلین علیه و آله الصلوات العلیه
زینت داد و قرآن عزیز بر آنحضرت نازل ساخت از برکت وجود حضرت رسالت پناهی و کتاب شریف
الهی آن مذهب از میان رفت نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه شیطان لعین از نهاد زحمت جمیله
معاویه و یزید و احزاب و اشیاع ایشان را بهم رسانیده موجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان
و الجبر و التشبیه امویان احیای جبر کرده و جهال زمان خود را بوساطت جیفه دنیا تابع خود ساختند
و روز بروز کار جبر و تشبیه بالا گرفت و غرض اصلی آنکه چون شقاوت همه اشقیا بارادهٔ حق تعالی
باشد مردم زبان طعن و لعن از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد انده و قوی ترین شبهه که ایشان را شده
اینکه در بعضی عبارات دیده اند که خدای تعالی فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر فعل قبیح
نیست بلکه مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون
نعوذ بالله منها هر چند که هر یک متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل ما از آن عاجز است بیت از حکیم [illegible] الکت
بد نماید انچه او کرد و همچنان باید چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب
بر شر و حق تعالی حکیم و قدیر و فیض مطلق است و بخل بر او روا نیست و هر موجودی از اجزای عالم در حد
ذات خود بر احسن اوضاع است چنانچه خواجه نصیر الدین علیه الرحمه فرموده بیت جز حق حکمی که حکم را شاید نیست
حکمی ز حکم حق فزون باید نیست هر چیز که هست آنچنان می باید آن چیز که آنچنان نمی باید نیست حاصل
کلام آنکه چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا رفت اکثری امت بحکم فان مات او قتل

انقلبتم

انقلبتم علی اعقابکم بکفر اصلی رجوع کردند باغوای شیطانی اهل بیت رسول را از منصب خود معزول ساخته
عوام ناس را که در آن زمان بودند از نتایج نهایت بدون آمده بودند و قوت تمییز نداشتند از روی مکر و حیله
با خود متفق ساخته در شان خود و خلفای خلفا از زبان حضرت رسالت احادیث فرا نموده بر طبق آن
مسئلهای دروغ جعل کرده عوام ناس را بر حسن ظن با آن جماعت آن نمود رشته بندند و با اهل بیت رسول علیهم السلام
التفات نکردند و چون این ماکر شستی تشبهات بکثرت استعمال ثبت شد و حجت نقلیت استعمال حکم شبیه پیدا
کرده و بعد از آن جمعی از تقلید آن کرده پشیمان شده به تقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق نمی‌توانستند
نیز نتوانستند کرد و لیکن حق تعالی وعده داده بود که این دین را بر همه ادیان غالب سازد بموجب
لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون اخبار احادیث موضوعه بر وفا و فسادش ظاهر شده و روز
بروز مذهب حق ائمه اثنا عشر رواج و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه [illegible]
زاد الله شوکتهم و اجلالهم و روز بروز روی بعلا ما آورد بسبب رای وجهت دلیل علی حجتی کما قال الله تعالی
این مذهب حق ثبت گرفته و میگیرد تا وقتی که مقتضای مصلحت الهی صاحب امر و زمان علیه صلوات الله الرحمن
ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت خبیثه پاک و پاکیزه گرداند اللهم عجّل
فرجه بحق محمد و آله الطاهرین و از یک جنبهای اهل سنت و در نسبت اعتقادیهای ایشان
دروغ مذهب آنکه بخرها آن اهل اعتقاد ایشان خود و میگیرند و اگر ابابکر و عمر و عثمان در بعض اوقات
مرتکب فسقی شده باشد یا شود و از بعضی در خلافت و شتابی او ... است بلکه اگر در اصل او بر خطائی
واقع شده باشد از اعتقاد ایشان او نمی شمرند و میگویند بر کسی که ... ملو در تصنیف و
کتب تواریخ خود در اصل و نسب او را چه نموده ... بیاورند و اگر ... فاضل المتقین میرزا جان

شیرازی دارند که چون بخارا تشریف بردند آنجا بنده پس مشغول شد محمد مراد و او مشرب لوندان
آنجا را خوش کرده با جام و باده و باشش صحبت میداشت شاگردان آن مخدوم جانب حقوق استاد رعایت میکردند
نموده بگرد بخانه آخوند را بجا میخوردند که شیخ محمد مراد را منع کند و آخوند تجاهل میکرد تا
آخر بیطاقت شده و عذر تصدیع استند که دختر بجا آخوند گفتند که فلان بیان پیر ترا سر و زن با جامی شراب
بجای میبرند و چنین و چنان میکنند آخوند متبسم شده فرمودند که عجب از شما است که ما دعوی عقل و شعور
با شما نیست خبر با در ما میدهید بعد از آنکه آنچه میگویند وقوع داشته باشد نفس مطمئنه او را به نقصان
میرسد و اگر بعضی این اخلاق ندارند نمی خواهند که خلل در اصل مسئله بهم رسد و نقصان این بی مذهب باشد
مشهور است و در بعضی تواریخ مسطور که مردی بخانه رفت بیگانه را با دختر خود دید شمشیر کشید که مرد
و دختر را بکشد زن آن شخص پیش دوید شمشیر از دست او گرفته گفت شرم نداری که در این
مذهب خود را که در آن گذشته مذهب صاحب بن عباد و بعضی از خویشان که بوده مرد گفت الحمد لله که حق تعالی
مرا چنین زنی مسئله دانی کرامت کرده است که نزدیک بود که خون دو بیگناه را بگردن گیرم و در کرده بعضه
شریک شوم و چون عصمت ما و را امامی شرط نمیدانند ملکه عدم عصمت را به اجماع مصحح خلافت
میدانند و دلیل عصمت نبی ولی مرده گفته اند و هر یک از خلفا مدعی این مدعا عمر عزیز را در شرب خمر
و بی دولت بسر برده اند الا که در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن مذکور شد قبایح عظیمه از ایشان
بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد لامحاله معتقدان خود را انکار باید کرد و خلل در مریدی و
اخلاص میشود و لاعلاج با خلفا مساهله کرده اند بعضی از کبار اهل سنت که به تفوقه شده خود خطبه الانبیاء
نوشته اند از برای هر پیغمبری چیزی اثبات کرده و بران مطلب دلایل گفته اند و هر گاه پیغمبر از خطا

وگناه جایز باشد اما امامان دیگر شیعه از خود و لطف حق و لی باید که معصوم باشند بلکه گناه کار باشند و لعله

نماز در پشت هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود مرتضی علی معصوم مطلقا امامت ابابکر جاهل را که به نماز

سالی سال [illegible] صحیح است بلکه نماز در پی او درست تر است و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین مظلوم که

حق تعالی به طهارت ایشان گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان فرستاده نماز در پی مرتضی معاویه و یزید

صحیح بلکه اصح است و پیغمبر گفته است صلوا خلف کل بر و فاجر و هر گناه و خطایی که امام

و پیشوا خود در کتب ایشان شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد اگر دیگری مادر یا دختر

یا خواهری باشد و گناهی کرده و خطایی از او سرزده و عمدا یا سهوا منسوب به علانیه در امامت و پیشوایی

چه نقصان و نقص و عار و شرایط چه زیان باید که کار ریاست و حکومت را به رونق و رواج تواند داشت

و امت را از خود راضی تواند کرد و بنابرین علمای انساب و سیر که یکی از ایشان هشام بن محمد کلبی

بن محبوب از این [illegible] و دیگری محمد بن شهرآشوب مازندرانی [illegible] و غیر از ایشان از

از خاص و عام در بیان نسب خلیفه دوم نوشته اند که عبدالمطلب کنیزی داشت حبشی صهاک که

شتران او در الصحرا برده مشغول می بود روزی نفیل در چراگاه با او برخورد و با او نزدیکی کرده حبشیه

حمل بهم رسانید و در همان صحرا از وی پسری تولد نموده او را خطاب نام نموده در الصحرا او را و آن

عمرو [illegible] به پرورش داده در اندک مدتی بزرگ شد و در حد بلوغ [illegible] عجب

اتفاق روزی نظرش بر [illegible] افتاد و [illegible] در فرو [illegible] شده مادر [illegible]

کرد و بار دیگر آن [illegible] بعد از انقضای مدت حمل [illegible] و که

بیدا شده و [illegible] هشام بن مغیره بن الولید

گذر بر آن شبستان افتاد گریه طفل را شنید و ترحم نموده طفل را بخانه برده باهل خود سپرده و سفارش تربیت

نموده و دختر را حنتمه نام کرد و آن دختر چون از پستان مکیدن و شیر خوردن فراغت نمود و ترقی نموده بحد

شعور و تمیز رسانید که زنا بر ابو عمرو لیری رسید و بحسب اتفاق خطاب بر حنتمه بر او افتاد و اظهار

الفت و تعشق نمود و با حنتمه ... که زنا بر ابو عمرو لیری رسید و بحسب اتفاق

با حنتمه ... شده او را از شام بنکاح عقد بسته در برج خلافت و کامکاری و درج

برج حکومت و شهریاری یعنی حضرت عمر که پشت ... و اساس عدل را بالی عمر جلوه گر شده دنیا را بوجود با جود خود

زیب و زینت داد و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و خال حنتمه مادر و خواهر و عمه

آن ولد الحرام بوده باشند لهذا ابن حجاج بغدادی که از شعرای مشهور است در بیان این مقال فرموده

من جده خاله و والده وامه و اخته و عمته اجدر ان یبغض الوصی وان ینکر

یوم الغدیر بیعته یعنی کسیکه جد و خال و پدر او باشد و مادر او خواهر و عمه او بود چنین کسی سزاوار است

که با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و عداوت نماید و منکر بیعت روز غدیر گردد و با آنکه خود گفته باشد

بخ بخ لک یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة و مرویست که

عبد المطلب چون بر ... وقوف یافت خطاب را گرفته حوالی حرم برده گوش و میان هر دو چشم

او را داغ کرد و ضبط کرد از مکه اخراج نموده در طائف برده و آنحضرت ... حلال زادگی را

ظاهر گردانید تا مقام داغ کردن پدر او را عبد المطلب کشیده فدک را از فاطمه و خمس را

از بنی اولاد عبد المطلب منع نمود و بنابر ... اسلام ... تدارک و تلافی نمود و لیکن

نقصانی با بیت و ... و دهشت و ... فرزندان آدم دیگری با حسب و نسب نمود و

نخواهد بود و دیگر معویهٔ لعین با عمرو عاص چنین که صاحب کشاف در ربیع الابرار ذکر کرده که نابغه مادر
عمرو عاص کنیزکی از خوبان بود و عبد الله جدعان خریده بود و بعد که کار داشت آزاد کرد و ابو لهب
و امیه و هشام بن مغیره و ابو سفیان و عاص بن وائل همه در یک طهر بران خوابیده اند و او حامله شد و عمرو
و در میانه نطفهٔ عمرو منعقد شده و چون تولد یافت هر یک دعوی میکردند که از منست و چون
عاص خرج و کاسی نفقه میداد گفت از عاص است اما شباهت بابی سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان
گفته بود و خطاب بعمرو عاص کرده که ابوک ابو سفیان لاشک قد بدت لنا فیک
بینات الشمائل یعنی اگرچه مادرت ترا بعاص نسبت داد اما پدر یقین تو ابو سفیانست که شکل و
شمائل تو باو بیشتر ماند اگرچه بعضی صفات مذمومه اش هر یک از آنها نیز مشابه بود و شاید این مجموعه
خوبی از نتیجه کسی بهم رسیده باشد و ایضا صاحب کشاف معویهٔ لعین را نیز بچهار کس نسبت داده و چنانچه
از پیش گذشت عمرو بن مسافر و عماره بن الولید و ابو سفیان و صباح بن [illegible] و چون در معویه نیز
هر یک از آن چهار دعوی میکردند هم بجهة غرض و دا بابی سفیان نسبت داد و همچنین هشام بن محمد بن
سایب کلبی که از علمای انساب است در نسب طلحه گفته که مادرش از جملهٔ وحشی بر سر طلحه میان عبید الله بن عثمان
تیمی و ابو سفیان نزاع بود و صفیه مادرش طلحه را بعبید الله ملحق ساخت و چون مردم باو گفتند که با وجود ظهور
نسبت طلحه با بو سفیان چرا او را بعبید الله ملحق ساختی گفت ابو سفیان بخیل است و او کریم نخواستم که
او بخیلی منسوب باشد و مادر یزید با غلامی از غلامان معویه در ساخت و یزید ناپاک بهم رسید و
مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و ابن زیاد از عبید بهم رسید و معاویه او را
بزیاد نسبت بجهة غرض که ذکر آن طول دارد و عمر بن سعد را بنی عذره نسبت میدهند و اولاد سعد

و وقتی سعد وقاص معاویه را گفت من از تو سزاوارترم بخلافت معویه گفت که خود عذر این دعوی را از تو
قبول کنند و همچنین ولید فاسق و مروان مطرود و خالد پلید و هر یک از طاغین که با امیر المؤمنین و اولاد
او علیهم السلام دشمنی داشتند البته حرامزاده بوده اند و علمای انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب
ایشان کرده اند اما شیعه بجهت آنکه میگویند که محبت شد مرد را مجع زنی مدیحی که دست غیر گرفته باشد
مادر او و اما سنی بسبب آنکه البته میباید حق تعالی حق را بر زبان ایشان جاری کرده اند تا روز قیامت
حجت باشد و ابن حدید نقل کرده است که معویه لعنه الله سمره بن جندب را صد هزار درهم داد
تا یک آیه وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا را در شان امیر المؤمنین نقل کند
بعد از آن صد هزار داد که آیه وَمَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ را در شان ابن ملجم
نقل کند قبول نکرد و صد دیگر افزود و قبول نکرد و چون بچهار صد رسید قبول کرد و چون روایت
خود بغیر الحق کرده بود و بر معویه کردند فائده بر آن مترتب شد و علمای اهل سنت بی آنکه توقع نفعی
داشته باشند یا دفع ضرری توهم کنند آیات و احادیث موفق مطلوب در شان آن حضرت نقل
نمایند و در شان دشمنان او و حتی در بیان آن شب ایشان خبری چند بر زبان حق جاری میشود و در کتب
خود ذکر کرده اند که یکی از علما با مر قسم دشمن قبول کنند وَذَلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه نقل نموده از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد اشعار کرد
بود متوجه نجف شد و چون برگشته بنجف اشرف رسید پرسید که درین سفر چه دیدی گفت ای
کاشکی پای من شکسته این سفر نکرده بودم ... رسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم
جمعی کثیر را دیدم که نسبت بخلفای راشدین خبری چند میگفتند که هیچ گوشی طاقت شنیدن آنها نداشت

کافی

کاش که از باب این مقام نگویم و شما را نمی شنیدم استاد چون از وی این سخنان شنید گفت شما را چه بوده

والله که انجماعت را از این گفتگو دلگیر ساخته و رخصت نداده الا صاحب این قبر یعنی علی بن ابی طالب

شاگرد چون از استاد این کلام شنید گفت والله که این سخن بر من از آنچه شما فرمودید بدتر بود و هر گاه تو او را امام

بحق میدانی پس رخصت دادن او آن جمع را بگفتن آن سخنان بحق باشد و ما را از خلفای سابق بیزار باید بود

و اگر خلفا بر حق بوده اند پس از صاحب قبر ما را تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده گفت

مادر بخطا باشم اگر جوابی برای این حرف دانسته باشم و از آنجا برخاسته بخانه رفت و راوی و

استاد و شاگرد همه از علمای حنابله بوده اند ولیکن استاد مقدم در پیش ایشان اسمعیل بن علی است مشهور

بابن شبلی و این فقیر در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود در رساله از تصانیف اهل سنت در باب نص خلافت جناب

امام علیه السلام دیده ام در آنجا مسطور بود که فاضلی از فضلای اهل سنت و جماعت از فاضلتر از خودی پرسید

او در جواب [illegible] یا بر باطل گفت البته بر حق است پرسید که اطاعت او واجب بود گفت هر که او را باید یا نی

گفت البته واجب پرسید که اگر ما و شما را این صورت دست دهد و محبت او داریم چه باید کرد و هر

مجیب بفکر فرو برده بعد از ساعتی سر برآورده گفت دعا کن که ما و تو را نصیب نشود و او را ببینیم و محبت

~~او داریم چه باید کرد و هر مجیب بفکر فرو رفته بعد از ساعتی سر برآورده گفت دعا کن که ما و تو را نصیب نشود~~

و او را ببینیم و محبت او داریم و از عالم استدعا و آرزو دارم آن ای جماعت گفتگوی که ولید فاسق را

علیه اللعنه با امام حسن بود و ابن ابی حدید نقل کرده است که جمعی از دوستان معاویه در حین

موتش و که از ایشان بود در خانه امام علیه السلام افتاده آن حضرت [illegible] خود و عبادت

او نموده اند امام علیه السلام جهت دفع مظنه و مضرت ایشان جمع شده آن بد طینتان چون امام را دیدند

گفت هر که مرا به حقی بود و ایذا رساند تشنیع دم الآیه و نیز که ابرار ذکر و بسیار و امیر المؤمنین علیه السلام

فرمود ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مؤمن علی حبی و میثاق کل منافق علی بغضی

فلو ضربت وجه المؤمن بالسیف ما ابغضنی و لو صببت الدنیا علی المنافق ما احبنی یعنی

که حق تعالی عهد و پیمان گرفت از هر که مؤمن باشد که مرا دوست دارد و همچنین از هر منافقی که مرا دشمن

دارد پس اگر با شمشیر بر روی مؤمنی زنند و بعضا بر روی کشند بشود و خواهند که از دوستی من

برگردد امکان ندارد و دوستی مرا بغیر حال نکند و اگر تمام دنیا را به منافق دهند و خواهند که او را دوست

من سازند و از دشمنی من برگرداند راضی نشود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطاب با آن حضرت

کرده فرمودند که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک الا مؤمن یا علی دشمن نمی‌دارد ترا

مگر که منافق باشد و دوست نمی‌دارد ترا الا که مؤمن بود و شیخ ابو القاسم قمی و بسیاری از راویان

حدیث و اخبار جمع کثیری از صحابه اخبار نقل نموده‌اند که ما منافقان را در عهد رسول صلی الله علیه و آله

نمی‌شناختیم مگر به بغض و دشمنی علی بن ابی طالب تا اینجا نقل کلام ابن ابی الحدید است هر که را نیست

با علی کینه در جهان حاجت درازی نیست بدو دشمن علی است کافر کیش و این ما در ش خاری نیست

فصل در بیان معجزات و کرامات و قضایا و احکام صادره از امیر المؤمنین علیه السلام

بدانکه نزد اهل کلام معجزه امریست خارق عادت مقرون به دعوی نبوت و طلب معارضه با عدم آن

و مطابقه دعوی از پیغمبر خارق عادت معتاد و غیر آن میرود و مقرون به دعوی نبوت کرامات را

بدو میگویند نزد آنها که قابل آن باشند و طلب هم ظاهر و مشهود و ما اخراج نمائیم پس از آنکه سحر را

خارق عادت نمیدانند چه نزد بعضی از محققین اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست بلکه تعلیم و تعلم

علی

حاصل میشود و مطابقه دعوی را دخل کرده اند تا تواعب تخلف نشود و مثل آنکه شخصی دعوی نبوت کند مثلا و گوید
معجزه من آنست که این سنگ را شق دارم و سنگ شق شود و اما گوید که این مرد دروغ میگوید پس معجزه
او مطابق دعوی او نیست شرط معجزه آنست که از فعل حق تعالی باشد یا بجای فعل او باشد که مراد او سبحانه باشد
چرا که تصدیق کننده نبی معجزه یعنی بیشتر را نه فعل نبی الله تعالیست پس باید که معجزه با و منسوب باشد
و طایفه معتقدند اما شیخ کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد آنست که جایز باشد اما محال نبود و نسبت
به مکن است حق تعالی قدرت بر جمیع ممکنات دارد و اما قبح لیس باشد که هیچ قبیح کذب و آن نسبت بصاحب
کرامات دعوی نبوت ندارد و بلکه جهة حسنی هم دارد چه ظاهر ساختن معجزه بر دست رسول دلیل صدق و
راستی نبوت او دست تا احکام شرع را بندگان برساند و همچنین تصدیق وحی امت معجزه و بر دست
او ظاهر ساختن معجزه حجت آنست که احکام شرع را بامت رساند و از صحف پیغمبرا معجزه ظاهر شده و تخت بلقیس را
در یک طرفة العین از شهر سبا پای تخت سلیمان رسانید با آنکه پیغمبر نبود و از مادر عیسی علیهم السلام ظاهر شده و نبی نبود
و همچنین از حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از هر یک چندین معجزه بر دست غیر نبی دلیل چند گفته اند یکی آنکه هرگاه
معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع از معجزه بود و نقش می برد و خارق عادت نخواهد بود و
یکی آنکه مردم ترجیح انبیا باین میشوند که دیگران از آنچه ایشان میکنند عاجزند هرگاه شریک هم رسانند و
خارق عادات از غیر ایشان بفعل آید مردمان از ایشان نفرت بهم رسد و یکی آنکه شبه نبی از غیر نبی
که خارق عادت از نبی ظاهر شود هرگاه از غیر او هم ظاهر شود سبب آن نبی از غیر نبی تمیز نخواهد بود و
یکی آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی میکند اگر از غیر او هم ظاهر شود دلالت [illegible] نخواهد کرد و جواب نقض
جمله اگر چه اشارت بر دفع این وجوه کرده میشود باید و لازم جزو [illegible] الاعجاز [illegible] الا عدم

ولا ابطال لا آنه یعنی لازم نیست که از معجزه بودن بدر رود و با آنکه از اولیا هم صادر شود و عادت گردد
و ایضا لانسلم که تواتر بهم رسد نه از پیغمبران دیگر هم بظهور آمده و تواتر هم رسیده و لانسلم که تکرر بر طرف شود
میشود که معجزه چیزها باشد غیر آنکه نبی از ولی بدعوی نبوتست و در غیر نبی دعوی نبوتی نمی باشد و
دلالت معجزه بر صدق نبی شروط دارد که یکی از آنها مقارن با دعوی نبوتست که در غیر نبی مفقودست
و از دو دلیل سنت معجزه مخصوص است به نبی و کرامات به ولی معجزه لازم ذات نبی است که ناچارست که
هر پیغمبری معجزه داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند بود که شخصی ولی باشد و
مطلقا خارق عادت از و سر نزند و امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه و علی اولاده
الطیبین معجزات و خوارق عادات و خصایص چند بود که دیگر از اولیاء الله بلکه پیغمبران صلوات الله
علیهم نبود و چه قرب منزلت آن حضرت را در درگاه الهی هیچیک از اولاد آدم غیر از ابو البشر با خاتم
نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده اند از آنجمله در حین تولد آن حضرت
چندین معجزه از او علیه السلام بظهور آمده که عقول فضلا از ادراک آن عاجز است یکی از آنها آنکه شیخ
اجل ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة
الواعظین که مثل آن کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود از جابر بن عبد الله علیه الرحمة الملک
الباری روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله المعصومین بودم
بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین سوال نمایم چون پرسیدم فرمود داده آه سوال کردی
از بهترین مولودی که بعد از مسیح آمده [illegible] و طلعت او شبیه عیسی بن مریم که چنانچه مسیح
علیه السلام در حین ولادت بکلام معجز بیان تکلم شده بود او نیز از آن معجزه بظهور آمده ای جابر که

فرمود

حضرت ایزد بیچون جل ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق همه عالمیان به پانصد هزار سال
و ما دو هم اندر آن مرتبت بتسبیح و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت عزت آدم صفی را آفرید
ما را در صلب او بطریق امانت و ودیعت قرار داد و من در جانب راست و علی در جانب چپ قرار گرفتیم
و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه انتقال مینمودیم تا آنکه من از صلب عبد الله و علی از صلب ابو طالب
در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه باتمام
رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر قرار گیرد در یمن مردی بود عابد و متقی و زاهد
گوشه گیر و درویشی بی تزویر روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش کرده و در از همه خلق
بر روی خلق بسته و از تعلقات دنیا دست شسته نام وی مثرم بود بزاهد یمن مشهور و معروف بود او
در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمر گذشته بود و در این مدت بعبادت مشغول گشته و هرگز
چیزی و حاجتی نخواسته تا آنکه روزی در مناجات گفت الهی از مقربان درگاه خود کسی را بمن بنما
دعاش مستجاب شد ابو طالب را سفر یمن پیش آمد و بزیارت وی رفت مثرم را چون چشم بر جمال
با کمال او افتاد پرسید که از کجایی گفت از مکه نام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت از کدام
قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاسته روی او را ببوسید و گفت الحمد لله که در غیب مستجاب شد دعای
مرا دیگر دو کس را بحجاز در آن حرم خود یمن نمود پس پرسید که نام شریف چیست گفت ابو طالب مثرم
گفت بشارت باد ترا که حضرت علام الغیوب مرا الهام فرمود که از صلب تو فرزندی از صلب تو بیرون
خواهد آمد که ولی پروردگار و پیشوای اهل روزگار و مقتدای متقیان و در جهان و زمان باشد
چون آن گرامی قدم در مرکز خاک نهد سلام مثرم را باید که با و برسانی و بگویی که آن مرد

و دوستدار شما گواهی داد بوحدانیت الله و برسالت محمد رسول الله و گفت تو وصی پیغمبری با و بر تو حجت
تمام شود و بتو ولایت بپا گردد و خاتم نبوت باشد و تو فاتح ولایت ابو طالب را از این کلام
رقت شده از تمام این معلوم و سؤال نمود گفت علی مرتضی نام باشد ابو طالب گفت شیخ ربانی و از تیغ
و دلیلی لایح میخواهم که غبار رنگ از آینه خاطر من زداید گفت چه میخواهی بخواه که من از حضرت الله درخواهم
و در واسطه که کلام من معلوم شود ابو طالب گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت میوه های بهشت
چیزی نزد ما حاضر کرده و مترنم دست نیاز بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای او
تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار و ابو طالب یک انار از آن میوه تناول
نموده از شرم وداع شده بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بتقدیر ربانی
آن نطفه میمون از صلب او در رحم فاطمه رسید و مقارن آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسید و
آن زلزله با وحشت طول بهم رسانیده کار بجایی رسید که صدا دیده قریش بفغان آمده و بعد از فزع
بسیار علاج منحصر در آن دانستند که بتهای خود را بکوه ابوقبیس برند و از آلهه خود التماس رفع آن
و همه نمایند تا از آن مهلکه نجات یابند چون آن بتها را فراز کوه رسانیدند بر ابوقبیس بخوبی مراتب زلزل
شد که هیچ سنگ آنها از یکدیگر جدا نشده فرو ریخت و بتها همه بر روی در افتادند کار در قریش از
بیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و بیقراری مشغول بودند که ابو طالب ابوقبیس را
بقدم شریف خود زینت داده بی خوفی و بی هراسی قریش جاده بدست داده و گفت سخن وصی
امروز شخصی را بوجود آورده که اگر او را [illegible] و فرمان او نبرید و او را اطاعت ننمایید
و امامت ندانند ازین مهلکه خلاصی نیابند و در [illegible] اقامت نتوانند کرد و [illegible]

گفتند ما ترا منقاد و مطیعیم و از صواب دید تو بدر نخواهیم رفت و توقع نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم پس ابوطالب
روی بقبله دعا آورد و از باری تعالی فرج ایشان استدعا نمود و گفت الهی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة
والرحمة فی الحال زمین ساکن شد و مطمئن گردید و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس سؤال
فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین بشکافته و گیاه از وی رویانیده و نطفه را از حالی بحالی گردانیده
و آدمی را از آن خلق کرده که هرگاه واقعهٔ صعب روی نمودی ساکنان مکه دست مناجات بدرگاه
قاضی حاجات برداشته کلمات مذکوره بر زبان می‌آوردند فی الفور آثار اجابت ظاهر شدی
هر مهمی که پیش داشتیم هرچند مشکل می‌بود بیاری تو وجهی کفایت میشد با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ
نداشتند و از حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنسرور شد روشنی آسمان و انوار ستارگان
مضاعف گردید مثل آنکه هشت بار زیاده شده روی نموده و امری غریب بظهور آمده خواهد بود
که درین اثنا ابوطالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میگردد و میگوید ای مردمان بشارت
باد شما را که امشب نگین خاتم مملکت لاریب شخصی بعالم شهود آورده که شهسوار میدان امامت و
قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع صفات مرضیه متحلی بتجلیات سبحانی متخلق باخلاق
یزدانی است و این صبح واقع ابطال شرک مبین مناهج حق یقین و وصی رسول رب العالمین است
و تعداد صفات و ذکر کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد و بعد از آن چهل روز
ابوطالب از مکه غایب شد و کسی ندانست که در کجاست و جابر بن عبد الله
گوید پرسیدم که یا رسول الله سبب غیبت ابوطالب چه بود فرمود که بخدمت فلان رفته بود و تا او را

نوید تولد علی علیه السلام بعد ها ای جابر بدانکه چون مثرم مژده فرزند با بوطالب داد گفت چون تو
سعادت ورود تو بحضور من شده بود و اینم مرا در باب ورنه جبل لکام که در حوالی شام است خواهم بود
باشد و خواهی زنده و ابو طالب بنابر وصیت مثرم بان کوه رفت و در آن غار دید که مثرم داعی
اجل را لبیک اجابت گفته است کفن کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون آن
ماران ابو طالب را دیدند پنهان گشتند ابو طالب نزد مثرم آمد و گفت السلام علیک یا ولی
الله و رحمة الله و برکاته فی الحال بقدرت الهی مثرم برخاست و دست بروی خود
فرود آورد و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله ابو طالب مژده
ولادت شاه ولایت بمثرم رسانید مثرم گفت یا ابو طالب التماس دارم که آثار و علامات آن
شب را بگفت ولادت آن حضرت بتفصیل بیان فرمایی ابو طالب علامات را که چون روز
روشن بود بیان فرموده گفت چون از آن شب ثلثی گذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد
و رنگش متغیر شده من کلمات نجات خوانده از حضرت عزت سهولت ولادت او مسئلت نمودم
فاطمه را تسلی بهم رسید گفتم اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند گفت حاجت
که ناگاه از کنجی کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید یا ابا طالب در حضار توقف نمای که
دست کسی برکات بعد بطاهر و مرضیان رسیده و بعد از لحظه دیدم که چهار زن ظاهر شدند
جامهای حریر سفید پوشیده و از ایشان بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید و باتفاق متوجه
شدند و گفتند السلام علیک یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده برخاست و قرار گرفتند

و با ایشان ظرفی از نوره بود چون نشستند با فاطمه مصاحبت در گرفتند و گفتگو مشغول شدند و
مددی که باید نمودند تا علی متولد شد من بی تابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید
در لمعانست و از رخش چه ماه در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت این و طلاقت
زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا رسول الله
وعلیا ولی الله و وصی رسول الله بمحمد یختم النبوة وبی یتم الوصیة وانا امیر المؤمنین
و در آن حال بوحدانیت الهی و نبوت رسالت پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرموده که
محمد خاتم نبوتست و من متمم وصایتم و مروج شریعت و افتاب برج هدایتم امیر کافه مؤمنان
و مقتدای عالم مسلمانان را بعد از استماع آن کلمات تعجبی رو داده دیدم که یکی از آن زنان ورا
برداشته در کنار خود جای داد و چون علی نظر بروی انداخت گفت السلام علیک یا اماه
و زن گفت علیک السلام یا وصی نبی پس گفت پدرم چه حال دارد گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق
آلای حضرت صمدیست چون این امر غریب دیدم حیران تماشا بودم و گفتم ای فرزند من
پدر توستم گفت بلی ولیکن ما همه از صلب آدم آمده ایم و این جده بزرگوار ما و رحمة صفیه اند چون من
این جواب شنیدم از خود شرمنده و منفعل گشتم خموش شدم پس علی بدیگری متوجه شده او را بخواهری گرفت و چون
چشمش بر وی افتاد گفت السلام علیک یا اختی زن گفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم ازو پرسید
زن گفت فرحان و شادانست و ترا سلام میرساند با حیرت از من استماع نمودم پرسیدم که ای فرزند
ارجمند این کدام خواهرست و عم تو کیست گفتا این مریم است مادر [illegible] است که ایزد
تکلم فی المهد صبیا بشرح حال [illegible] پس آن زن فرزند مرا گرفت [illegible] از زن

دیگر داشت از ذکر فضیلت اینکه اثری که از حق طرف بود مطیب ساخته زن دیگر پیش آمد و جامه
پاکیزه در او پوشانیدند و آن مرا خاطب ساخت گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و
ناف بریده متولد شده و او را آتش نسخ نکند مگر در دست زندیقی که مغضوب خدا و رسول خداست و
آتش دوزخ مشتاق اوست گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنه الله او قاتل فرزند تو
خواهد بود در شهر کوفه بعد از آنکه از وفات خلاصه موجودات صلی الله علیه و آله سی سال گذشته باشد
من تامل کردیدم و زنان از نظر من غایب شده بودند و خاطرم گذشت که کاشکی مرا موقفی بحال آن
دو زن نیز بهم رسید علی با فی الضمیر من ملهم شد و گفت ای مادر آن دو زن یکی آسیه زن فرعون بود
و دیگر مادر موسی بن عمران ای مادر بزرگوار مریم را از وقایع مکور خبردار گردان و نوید ولادت مرا
باو برسان که در زیر نقاب در جبل لکام در انتظار است و من او را اکنون آشنا نمودم که نوید دهم مریم را که
دست داده سجده شکر بجا آورده روی بقبله آورده و گفت سلام من با او برسان که مرا بجا مه
من بپوشان و بر رحمت الهی رفت و ابوطالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید
مریم بیاید دیگر جنبه به یاد و با او در سخن آمد صورت نیافت و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند
و بر وی سلام کردند و گفتند خود الهی که ولی خداست برسان که تو ولی و وصی محافظت و حمایت او
از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید که شما کیستید و درین غار از پی چیستید گفتند ما اعمال باقیه مریم
صالحیم که حق عز و علا ما را باین صورت خلق نموده و تا قیامت بمحافظت مریم امر فرموده و در
روز قیامت ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود و بعد ازین ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بدرگاه
نور دیده خود قیام نموده ای جابر چنانکه مشاهده یافتی و ... این نکته‌ها که اسرار مکنونه و علوم مخزونه است

جابر گوید بعد از استماع این حکایت بحضرت گفتم یا رسول الله بعضی اعتقاد داشت که ابو طالب کافر بود
و توفیق اسلام نیافت حضرت فرمود که یا جابر سخن آنجماعت نسبت با ابوطالب کذب و بهتانست
و پروردگار عالمیان اعلم است بحقایق و ضمایر بندگان در شب معراج چون از حجب آسمان گذشته بعرش
رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی
نور جد تو عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور پدر تو عبد الله و یکی نور طالب برادر علی بن
ابی طالب گفتم الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رسیده اند ندا آمد که باخفاء کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا
و آزار مشرکان تا اینجا ترجمه حدیث است که شیخ مفید نقل نموده بی تفاوتی و صاحب کافی از ابی عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل کرده و یقول انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن
حملک و حجر کفلک فالصلب ابیه عبد الله بن عبد المطلب والبطن الذی حملک فآمنة
بنت وهب واما حجر کفلک فحجر ابیطالب وفی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار
تو ترا سلام میرساند و میگوید بدرستی که حرام گردانیده ام من آتش را بر پشتی که تو از وی بیرون آمده و شکمی که ترا
نگه داشته و پرورده و برده و دوشی که ترا کشیده و در بر نموده مراد از آن کنار کسی را ابو طالب است و در
روایتی مراد از حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان پرستش و مهربانی میکرده است و شیخ مفید
قدس روحه بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده که از ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد
در شبی که تولد آنحضرت میشد نزد آمنه حاضر بوده و هر چه در شب بر آمنه ظاهر شده از غرایب و عجایب
بنظر او نیز در آمده و صحیح که ابو طالب از طرف بیت الله در جهت [illegible] او رسانید
که امشب چندان عجیب و غریب مشاهده نموده ام که زبان بیان از تقریر آن عاجز است مرا فرزندی

متولد شد که از مقدم شریفش بیاد و ما فیها روشنی ما فوقه از بنیانهای صنعا و خیمهای حجرها که شهرستان قصبهای
تمیز می‌برای العین دیدیم و بعضی از خوارق عادات ملاحظه نموده بود بیان کرد و ابو طالب خوشحال
شد و گفت ای فاطمه ترا نیز بشارت که امر الهی مثل این حالتی در پیش است و حق تعالی ترا بعد از سی سال
فرزندی کرامت خواهد کرد که عالم را بنور منور گرداند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه
نمایی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت آثار منتظر آن زمان می‌بود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آن
حالات عجیبه بظهور رسید والحمد لله رب العالمین و ایضا شیخ محمد بن النعمان المشهور بالمفید رحمه الله در این
کتاب و قصه او عظیم از جمی حادار ابو عمرو و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته اند ما در خدمت حضرت
رسالت بودیم که داخل شد سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد و جهود و عمار یاسر با جمعی از
صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و آثار حزن و ملال در جبههای ایشان ظاهر بود و آن حضرت را مخاطب
ساخته گفتند فدیناک بالآباء و الامهات یا رسول الله جمعی معاندان خبری چند میشنویم نسبت
برادر و ابن عم تو که بسبب حزن اندوه ما میگردد و اعتقاد ایشان آنست که سبقت یافتن علی بر جمیع
زیادتی مرتبه و منزلت او نیست که علی در آن حالت بصفت طفولیت متصف بوده و اسلام اطفال
سبب شرف و کمال ایشان نمیشود پس رسول الله صلی الله علیه و آله بعد استماع این کلام در بیان
علو شان و سمو مکان امیر المؤمنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل غیر آن مرسل در ابتدا حال متصف بکمال
عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده و منع تو تمام آن قوم فرموده که شما گمان میکنید مردم
نمایافته که از کتب سابقه و صحف ماضیه معروف است که وقت ولادت ابراهیم خلیل بسبب بیم و ترس
نمرود مادر او را از ترس نمرود گریزانده در وقت غروب در کنار نهری خراب متولد گردید فی الفور

وقت بر روی خود کشیده بشهادت لا اله الا الله تکلم کرده و چون مادرش از آن امر غریب
ترسیده بود در غرفت متوجه مادر شده با او نطق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی ملاحظه
مینمود و حق تعالی در سوره انعام از آن خبر داده میگوید وَکَذَلِکَ نُرِی إِبْرَاهِیمَ مَلَکُوتَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضِ و اخبار شما را بوقت مینمایم که نمیدانید که چون فرعون ملعون بجهة شدت طغیان و تفتیش
موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید و اطفال میکشت و حینی که موسی از مادر متولد شد فی الفور
بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم نمود که مرا در صندوق نهاده بند تا بی نیاز محکم کن و بدریا انداز
تا از جور و ستم فرعون و اتباع او شقی در امان باشم مادر گفت که ای نور دیده میترسم که تو غرق
شوی و از این دریا کنار نرسی موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد رسانید
و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق نهاده بدریا افکنده و بعد از هفت ماه و بروایت
اصح هفتاد روز بمادر رسیده و در آن مدت شیر از پستان عنایت الهی میکوشید و نمیدانید که عیسی بن
مریم در وقتی که متولد گردیده و خروج مادر خود را دیده او را تسکین داده فرمود ای مادر در حکم الهی رضا
داده اندوهگین مباش و بنجات از تهمه مردم اندیشه مند مشو و حضرت عزت او را قبل از انزال انجیل
ساخت و نبوت را با او عطا فرمود و او را باقامت صلوة و ایتاء زکوة امر نمود و در روز دوم
ولادتش با جمعی که مادرش را بر تهمتش میکردند بحرف آمده گفت إِنِّی عَبْدُ اللَّهِ آتَانِیَ الْکِتَابَ وَجَعَلَنِی
که رتبه من از انبیای سابقه کمتر است و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر و مرا و علی را
از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد از و در اصلاب [illegible] منتقل بوده از صلبی بصلبی منتقل
میشدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران ما نمایان بود و [illegible] ذکر [illegible]

تا آنکه آن نور به دو نیم شد نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد هرگاه پدر و عم من در
مجالس و بزم حاضر میشدند آن نور از ایشان ظاهر بود و روح الامین در وقت ولادت علی بامر رب العالمین
نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که الحال ظهور نبوت ترا بهنگام رسید که
اظهر و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می آید بعد از این بشارت از وضع حمل فاطمه بنت اسد ظاهر شده
بعد از آنکه علی متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را دریاب و چون من دست بطرف پرده کردم علی
در پس آن بود و دراز کردم علی بر روی دست من آمد و دست راست بر گوش راست نهاده بعد از آن بوحدانیت
حضرت عزت و رسالت من اقرار کرده و اذان و اقامت گفته و بعد از آن با من تکلم نموده گفت اقرأه
یعنی بخوانم گفتم بخوان پس بخدایی که نفس من بید قدرت او است که ابتدا کرده صحفی که عز و علا بآدم
فرستاده بود و شیث نبی را تلاوت مینمود و باحکام آن قیامت میفرمود بنحوی تلاوت نمود که
اگر شیث نبی حاضر می بود البته اقرار میکرد که علی آن را بهتر از من میخواند و بعد از آن توریه موسی را
بنحوی تلاوت نمود که اگر موسی حاضر میشد البته قائل میشد که علی توریه را بهتر از من میخواند پس زبور را
بنوعی خواند که اگر داود نبی آنجا می بود البته می گفت علی را که بهتر از من میخوانی و بعد از آن انجیل عیسی را
بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی او را می شنید البته اعتراف مینمود که علی بهتر [illegible] خوشتر میخواند
و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت قرآن نمود بنوعی که الحال تلاوت میکنم او را
بر من خواند و سوره نسیکه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که در میان انبیا و
اوصیا می باشد بوقوع پیوست و بعد از [illegible] هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده
بحالت طفولیت رجوع نموده در کنار من قرار گرفت ای خیر [illegible] وجود و نهان

هم

نقدم نکنم عدم و هرگاه در تبه و حسب ای ولادت علی صاحب کمالات باشد چرا در شما از قوال او
اهل ضلال محروم میشوید و از مزخرفات ایشان بیزار گردید بعد از آن گفت که من از همه انبیا افضلم و وصی من
از همه اوصیا اکمل است و در حینی که آدم نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را بر ساق عرش دید و در نظرش عظیم نمود
گفت الهی این جمعی که از ذریت من گرامی تر از من باشند خلق کرده خطاب مستطاب در رسید که ای آدم
اگر نه فرض وجود صاحبان این نامها نبودی آسمان و زمین و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدیم و ترا
که برگزیده منی خلق نمیکردم و چون آدم علی نبینا و علیه السلام بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خطا اولی کرده و شجره منهیه را
تناول نمود لشکر بلا و ابتلا بروی روی آورده تاج شرف از سرش افتاده چندانکه توبه و انابت
نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل درآمد و گفت یا آدم آن نامها که بر ساق عرش دیدی یاد کن بیان
نمودی آدم متنبه شده و از شیخ شناخت و ... مناجات آغاز مناجات نمود و گفت بحق محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین بحق جاه و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی داری حق تعالی توبه او در قبول قرین
ساخت چنانچه در قرآن مجید آمده که فتلقى آدم من ربه كلمات فتاب عليه و خطاب آمد که ای آدم بشارت
باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم و آدم شکر الهی تقدیم رسانید و شیخ
بر علما روشن بیان نموده که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه افضل و اشرف است بر سایر انبیا و
رسل و بسبب تفضل آن سبقت گرفته اند پس علمای شیعه رضوان الله علیهم و ... مخالفان ...
شکر الهی تقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان از دوزخ رستگاری یابند و بهشت از دوستان
ایشان است چنانچه دوزخ از دشمنان ایشان و صاحب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ولقد
عهدنا الی آدم من قبل کلمات را مفسر نمود و محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام

دیگر آنکه بعضی گویند که ایشان در موضع در باب غار بخارج آن شده اند و در مصحف الهی کرده اند و بعضی محققین از
قدام عثمان در نوشتن کتاب الهی که مشتمل بر این قسم آیات و اسامی بوده و گفته اند اثبات نموده مانند که
مثل این مقال سر نیز ما الا در کار فری مانده و از معجزات مشهوره عجیبه حدیث بساط است که بحدیث غار
هم در بعضی کتب مانند که روایت و لیکن مختلف منقول شده و اما آنچه اهل سنت و جماعت نقل کرده اند و بنظر
این قاصر رسیده آنکه بطریق مختصر از انس بن مالک روایت نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله
بساط من خندف فقال یا انس ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم
فلما دخلوا امرهم بالجلوس على البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علیا
فجلس على البساط ثم قال یا ریح احملینا فحملنا الریح فاذا البساط یدف بنا وقال
قال یا ریح ضعینا ثم قال تدرون فی ای ارض و مکان انتم قلنا لا قال هذا
موضع الکهف والرقیم قوموا فسلموا على اخوانکم فقمنا رجل رجلا فسلمنا
علیهم فلم یردوا علینا فقام على علیه السلام فقال السلام علیکم معاشر
الصدیقین والشهداء قال فقالوا وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته قال
فقلت ما بالهم ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال لهم ما بالکم ردوا على اخوانی فقالوا
معاشر الصدیقین والشهداء لانکلم بعد الموت الا نبیا او وصیا قال یا ریح احملینا
فحملنا یدف بنا دفا ثم قال یا ریح ضعینا فاذا نحن بالحرة قال فقال علی علیه السلام
ندرک النبی صلى الله فی اخر الرکعة فصلینا و اتینا والنبی صلى الله یقرء فی اخر الرکعة
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و شنیدن کرامت یعنی

۲۰

اهل سنت است این حدیث را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث داین بیان است که
فصاروا الی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام فیسلم علیهم
فیحییهم الله عز و جل له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون الی یوم القیمة
یعنی انس گفت که هدیه آوردند بجهت رسول الله صلی الله علیه فرشی از یک قبیله و آنحضرت گفت ای انس
گفت چون آن بساط را گسترانیدم فرمود دان و گفت یا انس بخوان این نفر را طلبیدم چون آمدند آنحضرت
فرمود که ما را بر روی بساط بنشینیم که باد ما را برداشت و از جلدی و تندی تمام برفت تا آنکه باد گفت ما را
بر زمین گذار چون بر زمین رسیدیم از ما پرسیده که هیچ میدانید که در کدام زمین و در کدام مکان هستید ما
گفتیم نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جماعت که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت
برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک برخاستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنیدیم
پس علی خود برخاست و گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهداء پس شنیدیم
که همه یکبار گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب
سلام ما نگفتند و رد سلام ما نکردند پس حضرت علی باز متوجه ایشان شده گفت چه بود شما را
که رد سلام برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که ما گروه هستیم که بیان و شهید اخیرم
که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باز در آن خطاب بود که
ما را گسترده بردارد و باد ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را میبرد تا آنکه بجا رسید گرد
که بساط را بر زمین گذارد و چون بر زمین آمدیم خود را در زمین دیدیم پس علی گفت ما رسول
را در آخر وقت نماز در خواهیم یافت پس ما آمدیم و دیدیم که رسول الله در رکعت آخرین نماز است و

قرائت سورهٔ کهف را بانجا رسانید که ام حسبت ان اصحاب الکهف و ثعلبی نیز در حدیث [illegible]
نقل کرده باین نهج که پس اصحاب باز گشتند بحال خوابیدن خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان
که مهدی هادی خروج نماید آن حضرت بر ایشان سلام کرده حق تعالی ایشانرا زنده خواهد کرد و ایشان
جواب سلام او علیه السلام خواهند داد و باز خواهند خوابید تا روز قیامت و چون همه خلقان
محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته بوعده گاه قیامت در آیند و باسناد صحیح از ابی جعفر مروی است
که گفت در بصره حاضر شدم مجلسی که انس مالک نقل حدیث مینمود دیدم که مردی برخاست گفت ای انس
یا صاحب رسول الله این مرضی که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول خدا صلی الله
نقل میکرد که مومنان برص و جذام مبتلا نمیشوند پس انس را دیدم که سر در پیش افکنده و اشک از چشمش
روان شده بعد از لحظه سر بر آورده گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف
بگفت مردمان از هر جانب برخاسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس بگو که گفتی از برای ما بیان کن
انس گفت ازین درگذرید فایده نکرد و هرچند التماس نمودند ابرام بیشتر کردند چون دید که فایده نکرد
گفت بر جای خود بنشینید تا گویم و حدیثی که سبب آن بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که بهدیه
آورده بودند از برای رسول الله صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از طرف مشرق که از خندف گویند پس رسول
مرا فرستاده و حکم کرد که عشره مبشره را طلب کنم و چون حاضر شدند با بعضی از ایشان علی بن ابی طالب
امر فرمود که ایشان را برین بساط نشانده سیر اصحاب کهف را زیارت نموده بیایید و مرا امر کرده فرمود
ای انس تو نیز برو و تا هرچه ببینی مرا از آن خبر دهی [illegible] گفت باد را امر کن تا شما را
برداشته ببرد و باد را علی خطاب نموده گفت یا ریح احملینا ای باد ما را بردار و چون باد بساط

برداشته بهوا برد و باز علی گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا سیر میدیدیم و از بکمان آن
بکمان بیکدیگر نشستیم تا آنکه دوبت دیگر باد را گفت یا ریح خفضنا ای باد ما را بزمین گذار چون بزمین قرار
گرفتیم گفت تسبیح میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی و بهتر میدانند گفت
این بکمان اصحاب کهف است برخیزید ای اصحاب رسول الله تا بر ایشان سلام کنیم پس ما در رفته [illegible]
ایشان رسیدیم اول ابو بکر و عمر سلام کردند هیچکس جواب نداد پس طلحه و زبیر سلام کردند
و جواب نشنیدند پس عبد الرحمن عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و هر کدام می گفتند
السلام علیکم یا اصحاب الکهف و الرقیم پس من پیش رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله انا انس خادم رسول الله
یا اصحاب الکهف هیچکدام جواب نشنیدند پس علی بن ابی طالب برخاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف
و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس همه بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول الله
و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر گذشت که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند
و حال آنکه جواب حضرت علی رسید یا اصحاب الکهف چرا جواب سلام اصحاب رسول الله نشنیده
ورد جواب سلام ایشان کردید و باز همه بیک زبان گفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة آمنوا بربهم
و زدناهم هدی و لیس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی نبی و انت وصی
خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله گفتند بلی یا امیر المؤمنین
گفت بر جای خود قرار گیرید و ما برگشته هر کسی بر روی بساط بجای خویش قرار گرفتیم پس گفت یا ریح
احملینا و باد بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب [illegible] باد را امر فرمود که یا ریح
ضعینا پس ما را بزمین آورد که زمین رنگ زعفران داشت و گیاهی غیر از آن رنگی نداشت آب [illegible]

گفتیم یا امیر المؤمنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو کنیم پس آنحضرت برخاسته نگاهی بآن جانب
کرده دیدیم که چشمهٔ آبی پیدا شد فرمود بیک آنچه میخواستید چون نزدیک چشمه رفتیم آبی بود در نهایت شیرینی
و لذیذی خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر این آب نبود جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد
نماز کردیم و او تا نصف شب بنماز و عبادت مشغول و پس گفت بر جاهای خود بنشینید که نماز صبح را درک
از حضرت رسول خواهید یافت و باد را امر داد که سیر مینمود تا آنکه در رکعت دوم نماز صبح بخدمت
رسیدیم و رکعت دوم نماز را گذارده اول را قضا نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ شدند رسول
بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگوئی یا من گویم آنچه دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از
دهن شما شیرین تر است پس ابتدا نمود و از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود که گویی
با ما بوده است و چون حکایت را تمام کرد فرمود که یا انس روزی که این عم من از تو گواهی طلبد گواهی
خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آن حضرت رحلت نمود ابابکر و عمر و عثمان متولی امر خلافت شدند
امیر المؤمنین حاضر شده در مجمعی بحضور جمعی کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب نقل کن
و گواهی که رسول خدا امر نموده بود بده من گفتم یا علی پیری مرا در یافته و همه چیز را فراموش کرده ام گفت اگر
مداهنه کرده باشی بعد از آن و حیات خدای تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری
در چشم تو پیدا شود که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس برنخواستم الا بآن سه مرض مبتلا گشتم
بر روزه ماه رمضان نتوانستم و هیچ طعام در معده من قرار نمیگرفت و بر این حال بود تا مرد و معجزه که شنیده
شد و العهدة علی الراوی که ... اثبات نمود با تمام رسید و اما حدیث بساط
بروشی که ابن کثیر اینجا ذکر نموده اند که اینست که در کتاب مجمع البحرین ... ظاهر از مضعفات صدوق

ابن بابویه قدس سره یاد شده ذکر نموده و چون حدیث طولانیست و مع ذلک عربی است تا خوانندها را
ملال نگیرد ترجمه آنرا لفظ بالفظ مناسب ندیده و حاصل مضمون آن اینست که ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی رضی الله
روایت کرده که گفت نشسته بودیم نزد رشید و مولای خود امیر المؤمنین در آن وقت که مردمان بیعت با عمر بن خطاب کرده
بودند و در خدمت آنحضرت حسنین علیهم السلام و محمد حنفیه و محمد بن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد بن اسود حاضر بودند
و از هر در سخنان میگذشت که امام حسن متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما شده گفت یا امیر المؤمنین حضرت
سلیمان بن داود از حق تعالی ملک و سلطنتی داده بود که عجب است یا از آن عطیه حقه و نفعی رسیده و صبا رسیده بشد
شاد و سرور گردید تبسم نموده فرمود که یا ان محبوبی که وا از خاک را و ز زمین سبز میگرداند و آن
قادری که آدم را از خاک آفریده قسم که آنچه پدر ترا داده هیچیک را از اولیا و انبیا نداده
راه داده و بعد از من هیچکس را که مستحق آن نباشد نخواهد شد پس امام حسن و حضار التماس نمودند که یا امیر المؤمنین
میخواهیم که شمه از آنچه و هب و عطیات بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه ببینیم تا موجب ازدیاد ایمان
و باعث تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمودند که حبا و کرامة پس برخاستند
گفتم که شما میخواهید و چیزهایی از چیزهایی که حضرت عزت مرا کرامت نموده بر شما ظاهر سازم پس برخاسته
دو رکعت نماز کرد و کلمه چند از زبان معجز بیان گذرانید که هیچیک از حضار فهم آن ننموده کرده
از آنجا بیابان نجانه آمده دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده بعد از آنچه دست را باز کرده و گفت
دست مبارکش را بجای دیدیم از آن که نگذشته بار دیگر دست دراز نموده ابر چه دیگر بر دوش
دیدیم سلمان گفت دیدیم که ما همه از آن دو ابر شنیدیم که هر یک از حضار شنیدند که اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی نبی کریم من شک فیک ضل و من

تمسّک بک سلک سبیل النجاة یعنی گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیدهٔ اوست
و تو وصی و خلیفهٔ پیغمبر برگزیده هر که متابعت تو کرد رستگار شود و در حیات و خلافت تو هلاک شود و هر که دست
در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس من دیدم که آن دو ابر دو قالیچه پهن شدند و در هوا معلق
نکه پیکر قرار گرفتند چنانچه گویی یک جوره آمده و از آن ابر بوی مشک از فرح باغ اهل ایمان سر زده
پس فرمود که برخیزید و برین ابرها بنشینید همه برخاسته بر یک ابر نشستیم و آن حضرت تنها بر ابری
دیگر پس بکلمهٔ چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره بابر کرد و ابر بجانب مغرب روان شد که
بادی وزید آن دو ابر در آمده با سنگینی تمام بر دو شسته بهوا بر دو ما در بوقت چون آن حضرت نگاه
کردیم دیدیم که جامهٔ زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین زیر پا از یاقوت احمر
در پا کرده و انگشتری از مروارید سفید در انگشت که روشنی آن چشم را خیره میساخت در انگشت و بر کرسی
از نور نشسته امام حسن بآن حضرت گفتند که ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را بجهة انگشتری اطاعت
مینمودند شما را بچه سبب منقاد اند فرمودند که یا ولدی انا وجه الله و انا عین الله و انا
لسان الله الناطق فی خلقه و انا ولی الله و انا نور الله الذی لا یطفی و انا باب الله
الذی یؤتی منه و انا حجته علی عباده و انا کنز الله فی ارضه و انا قسیم
الجنة و النار و انا سید ذی القرنین و انا حاملها الذی ای نور دیده منم وجه الله و عین الله
و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که خاموش نشود منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم
حجت خدا بر خلق منم و گنج خدا در زمین [illegible] کننده بهشت و دوزخ منم و سیدی که
ذی القرنین بسته منم و [illegible] کرده بودم که بآن مشهور شده بود

که خاتم سلیمان — از تو بخواهم دست در بغل کرده انگشتری برآورد و از طلای احمر و نگینش از یاقوت سرخ بود و فرمود
ای فرزند من این خاتم سلیمان پیغمبر است و ما نمودهای است که بر او نقش کرده اند سلطان که در تعجب حضار زیاده
شد بجهت آنکه ما او را می شناختند پس فرمود بینا از شکل سخن عجب نیست بجهت آنکه بخواهم امروز شما را عجایب
بیش از این از من دیده باشید پس امام حسن گفت آرزوی من آنست که سه زری القرینا را ما را بی پس آنحضرت
بادر امر فرمود که ما را باطرف که حسن میخواهد ببر بمقدار آن زمان آوازی برآمد چون و ازدرخت باد را
بر داشته میبرد و در میرالمؤمنین برابر کسی نشسته بودیم آمد تا با در مانگوه خیلی رسانید و در نخل عظیم
بران کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته بود آن گفت یا امیرالمؤمنین این درخت را چه رسیده که
اوراقش ریخته آن حضرت فرمود از وی بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن متوجه شده از درخت سؤال نمود
که ما لک ایتها النخلة یعنی چه شده است ترا ای درخت که سبزی از تو رفته و برگ ریخته جواب داد
امیر فرمود اجبتهم باذن الله ایتها النخلة واخبریهم بخبرک ای درخت بفرمان الهی جواب
ایشان بگو سلمان گوید بخدا سوگند که درخت بتکلم شد گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله
و خلیفته من بعده حقا و خطاب بامام حسن فرمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت بنزد من
می آمد و دو رکعت نماز گزارده بتسبیح و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و میرفت و در آمدن بر کرسی از نور
و در میان ابر سفید می بود که از آن بوی مشک اذفر بشام من میرسید و از استشمام بوی روح
آن حضرت من سبز و با طراوت میبودم و اکنون چهار شب شد که تشریف شریف ارزانی نفرموده
از مفارقت پدرت که حال نمیدانم بر سر او چه رسیده و کار از ایشان منقطع شده و از آن مهجور
مانده ام از آمدن او و مرا حال خود باز می آید پس شاه ولایت بنزد آن درخت آمده دو رکعت نماز گزارد

دست مبارک بر آن درخت سلمان گوید تعجب کردم که از آن ما اشتیاقانه برخاسته فی الفور سبز شد
و برگ آورد و میوه بیرون که و پس آنحضرت بر کرسی خود و از گرفته باد ما را بر داشته بلند شد بحدی
که دنیا تمامی در نظر ما سپری بود در هوا دو فرشته دیدیم سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در قعر
بحر محیط و یک دست در مشرق و یکی در مغرب باز دیر رسیده‌اند که این گشت فرمود بحکم خدا من او را
درین موضع نصب کرده‌ام و تاریکی شب و روشنائی روز موکل ساخته و چنین خواهد بود تا روز
قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و آنحضرت علیه السلام باد را خطاب نمود که اهبطی بحق
هذا الجبل آن کوهی بلند ظلمانی بود که گویا پشتی بود دنیا را و در آنجا بشام برسیده یاجوج را دیدیم
و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی طول ایشان بیست گز و عرض ده و صنفی
طول صد گز و عرض همچنان و صنفی یک گوش خود را لحاف و دیگری را دواج کرده و یکی از حال
آنها پرسید فرمود حاکم این جمع ما محصورم منم و همه در حکم منند پس باد گفته رو ما را بر داشته بکوه
قاف ساینده کوهی دیدیم چون یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود فرشته بشکل آدمی بر او موکل چون
آن فرشته آنحضرت را دید برپا ایستاد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین این رخصت طلبید که
مطلب خود را عرض کند آنحضرت گفت من بگویم چه میخواهی یا تو میگویی آن فرشته گفت شما بگویید
آنحضرت فرمود رخصت زیارت برادرت و مصاحبت میخواهی برو رخصت دادم پس آن فرشته
بسم الله الرحمن الرحیم گفته راهی شد بعد از آن درختی دیدیم چون درخت اول بعد از آن طی جواب سوال
واقع شد امام حسن التماس نمود حضرت دست مبارک بر او کشید درخت گفت اشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامامة المبارکه

الطيبة ووصي رسول رب العالمين من تمسك بك نجي ومن تخلف عنك هوى

پس آن درخت سبز و خرم شده طراوت یافت و ما ساعتی در زیر آن آرام گرفته رسیدیم که یا امیر المؤمنین

آن فرشته کجا رفت فرمود که دی روز بر جبل قمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است رخصت

زیارت این فرشته طلبیده بود و امروز باین رفت که تدارک آن نماید گفتیم یا امیر گفت مگر ملایکه تحت ما دل است

شما در محل و مکان خود حرکت میکنند فرمود که بجای که آسمانها را بی ستون را فرشته که بمجیک قدرت

نگاه دارند که بی رخصت من از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من نفسی جنبش نمایند حضرت عزت

ببرق غضب خود آنها را بسوزد و بعد از من بجال فرزندم حسن و بعد از او حسین و بعد از او نه کس از اولاد

که نهم ایشان قائم آل محمد است ایجال ارند و هیچ ملکی از ملایکه مقربین حد نباشد که یک نفس بی

اراده ایشان آرد پس پیام فرشته که موکل قاف است رسید فرمود ما حایل من گفتیم یا امیر المؤمنین

شما دیروز در خدمت شما بر رویم کدام وقت محل نزول جلال ران کوه شده بود فرمود

چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم امر گشودن نمود گشودیم خود را در محلتی دیگر یافتیم گفتیم این

هذا الشيء عجيب فرمود که امر ملکوت در قبضه قدرت منست که شما را طاقت اطلاع بر آن نیست

و مع هذا من بنده مخلوقم چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب و نکاح و مانند دیگر

بندگان و اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید طاقت شنیدن آن نداشته باشید که اسم اعظم

حق سبحانه و تعالی هفتاد و سه حرف است نزد آصف برخیا که وزیر سلیمان بود یک حرف بود زمین

سلیمان حاضر ساخت یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف ... علم غیب است که

مخصوص ذات اوست ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم نسخه ای که ...

ومتغیر شده مرا که متفکر شد پس آن ابر را امر فرمود که ما را بجائی رسانید که در سبزی و خوشی برابری بروضه
بهشت مینمود و در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیرالمؤمنین این جوان کیست فرمود
برادر من صالح نبی است و این دو قبر از مادر و پدر او است و چون چشم صالح بر صالح مؤمنین افتاد
بی تابانه پیش آمد و سینه بی کینه آن حضرت را بوسید و گریه کنان بشکوه در آمد و آن حضرت او را تسلی
میداد پرسیدیم که صالح چرا میگرید فرمود و از او پرسید امام حسن گفت ایها العبد الصالح چه چیز
ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و با عیش
نشاط و رغبت من بود در عبادت و امروز ده روز شد که تشریف نیاورده و چون او را ندیدم
طاقتم نماند گفتیم یا امیرالمؤمنین این عجیب تر است ما هر روز صبح در خدمت شما نماز میکردیم چگونه
بی اطلاع ما باینجا آمده با حضرت صالح نماز میگذاری فرمود که اگر خواهید سلیمان را نیز زیارت کنید
گفتیم بلی یا امیرالمؤمنین باز آن دو نیت شاه ولایت بر جوشن بسته روانه شد و در خدمتش به بستانی
رسیدیم که کسی مانند آن نشنیده با نهرهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون مرغان را
چشم بر آن حضرت افتاد او را فرو گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان بستان گنبدی فیروزه
دیدیم جوانی بر رو خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده و دو مار بر بالای سر و پاهای او
پای او قرار گرفته چون ماران آن حضرت را دیدند در قدمش غلطیدند گفتیم یا امیرالمؤمنین این
جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام و انگشتر را از انگشت خود در آورده و در انگشت او کرده گفت
قم باذن الله الذی یحیی العظام و هی رمیم فی الحال سلیمان برخاسته گفت اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی

ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصی رسول
الله حقا الهادی المهدی الذی بالنا تقه تعالی به وبحجته وبحجة اهل بیته
فانی الملک یعنی گواهی میدهم که خدای برای پرستش نیست او را شریک نیست و بدرستی که محمد صلی
علیه و آله بنده اوست و فرستاده او و او را فرستاد به رهنمایی و اظهار کرد دین حق که
بر همه دین و باطل باشند و دین او ناسخ همه دینها باشد و اگر چه مشرکان اینچنین کراهت داشته باشند
و گواهی میدهم که تو هستی وصی و جانشین رسول خدا بحق و تویی راه نماینده و راه یافته که بوسیله تو
هدایت کرد مردمان را حق سبحانه و تعالی و بحجت تو و محبت اهل بیت داد و دین خدای تعالی انچه داد
در ملک و پادشاهی که مثل ان هیچکس را نداد و نداد هم نداده بود و دیگر محبت را تضرع می ساختم ان
عطفت من عطا غیر شود و پس زمانی ان مرد نزد سلیمان نشست و ما به او پرسیدن ان پیغمبر بزرگ
شرف شده پس سلیمان را وداع نموده برخواست و سلیمان بکمال خود برگشت و ما پرسیدیم که
با چهل شمار علمی انچه در معرفت کوه قاف است فرمود که خالق عالم و موحد بنی آدم چهل عالم در
کوه قاف افریده که هر عالمی چهل برابر دنیای شماست و علم من همه وراء کوه قاف همچو علم نیست بکمال
دنیا و انچه درین دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله منم حافظ و نگه دارنده آن عالمها
و همچنین بعد از من و اولاد من جمع حفظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود تا روز
قیامت و منم دانا ترین به اسمهایی که در اسمانها هست از اسمهایی که در زمین هست و مایم اسم مخزون و
مکنون الهی و مایم اسماء حسنی که چون خدا را بان اسما بخوانند اجابت کند و مایم صاحبان نامهایی
که بر عرش و کرسی نوشته است و مایم قسمت کنندگان بهشت و دوزخ و از ان تعلیم گرفته اند ملائکه

آسمانها بتسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و توحید الهی زاد و باهم آن کلمات گفته چون آدم تلقی آن نمود توبه‌اش
قبول شد و من دیده‌ام این امر عجیبه را در اثر برکت اسم اعظم که اگر بر برگ زیتون یا آن چراغی نوشته
و در آتش اندازند نسوزد و ظرف آتش میل بپژمردگی کند و تیرگی شب و روشنی روز از برکت نامهای
نامی است و اسامی ما را چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و بر زمین نقش گشته
مسطح شده و چون بر باد خوانده شد در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد و بر رعد رقم نموده
خاشع شد و بر جبههٔ اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح القدوس رب الملائکة والروح گردید چون کلام
معجز اعجازش بانجمقام رسید فرمود که چشمهای خود را بپوشید پوشیدیم بار گفت بگشایید گشودیم
خود را در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش در نهایت بلندی قامت کمال
استقامت مرکبی چون نخلی پس فرمود که اینجا کرده‌اند بقیهٔ قوم عاد و ثمود که مستغرق در کفر و ضلالت و ظلم
جهالت گرفتارند و ایمان برب ارباب و روز حساب ندارند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بوده
و بر خلق همچون قطع و قمع آسیب نموده با این کلمات ایشان نقل نمودم تا شناسد ... و شمارشان
مطلع نشده و من داعیه دارم که با ایشان جهاد کرده مقاتله نمایم پس آن قوم را بوحدانیت الهی و رسالت مصطفوی
و ولایت خود دعوت نمود و ایشان ابا نمودند و کفر بایمان و اسلام ترجیح دادند و همان از منازع
مینمودند بر ایشان حمله کرده و انصار و حمله نمودند و بسیاری را کشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد
ما آمده و دست مبارک بر سینهٔ ما مالیده خوف ما زایل شده بار دیگر با ... و از جمله ایشان را بایمان و اسلام
دعوت نمود ایمان نیاوردند برق و ... ظاهر شد و چیزی چند مینمودند که ما نمی‌فهمیدیم
و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و رعد از دهن آنحضرت بر می‌آمد و چنان صداهای هولناک

پدید آمد که ما گفتیم آنک آسمان بزمین افتاده و ما را بهوا فرو میبرد تا آنکه نفس ایشان نماند و چون از
مجادله آن قوم فارغ شد و آن عبد و رفیق بر طرف شده نشسته حاضر بودیم که با امیر المؤمنین با وطن خود
باز رسانند که زیاده ازین طاقت مشاهده این نمود نداریم آن ابر بلند شد و روان شدیم و آن حضرت حکم کرد که بجای
شد تا ما را بجاهای خود رسانند که دنیا با ما فقد در همین شب دیدیم و خود را در منزل امیر المؤمنین
دیدیم از جماعتی که مسافر شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ موذن شنیدیم که اذان صبح میگفت
و ما اول صبح بعد از طلوع آفتاب راهی شده بودیم و در پنج ساعت بچهار ساله راه طی نموده بودیم و چون
متعجب شدیم فرمود که بدانکه ما بی کم نقش من چه قدرت اوست که اگر خواهم همه را در طرفة العین در همه جهان
و زمینها بگردانم و بر آنچه در هم و این قدرت عظیمه از خالق الرب و از برکت خیر الخلیقه یافته ام و بمن ولی رسید
آن حضرت در حین حیات و بعد از وفات و لیکن اکثر مردمان نمیدانند عثمان رضی الله عنه گفت لعن الله
من غصب حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را
با ذکر تبریزی در الفاظ صاحب کتاب نهج المحققین الی سواء الطریق در بحث افضلیت امیر المؤمنین بر جمیع انبیا
و رسل نقل کرده و سلطان الحکما خواجه نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل
در خدمت حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که علی پیدا شد و چون جبرئیل آن
حضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت سوال فرمودند که یا جبرئیل تو از برای این
جوان تعظیم میکنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم است پرسیدند که چه تعلیم و چگونه بود آن تعلیم
گفت روزی که خالق بیچون امر خلق نمود از من پرسید که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من
چه من در جواب متحیر شدم و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد در عالم

در تعلیم نمود و گفت که تو پروردگار جلیل و نام تو جمیل است و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا
چون او را دیدم تعظیم او نمودم پس از او پرسیدند که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله ستاره ایست
که در هر سی هزار سال یکبار طالع میشود و من او را سی هزار بار دیدم و علی که شیخ ما است در آن تعلیم و
تعلم نموده است که گفته اند پیر مکتب خانه است شیخ نبی جبرئیل با همه و من بوده که طفل دبستان تعلیم ماست
و از این جهة آنحضرت فرموده که لَوْ کُشِفَ الْغِطَاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقِیناً یعنی اگر کشف حجاب این
جسد خاکی و این مرکب فانی که نشیمن شده است با نور الهی بشود و مراتب وصول عالم نور بمن رسد
یقینی من زیاده نمیشود و در علم من چیزی نمی افزاید چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت رتبه یقین
من بوجود واجب سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او مرتبه عین الیقین رسیده است و فوق آن مرتبه
نیست که ... و در کتاب روضه که از کتب معتبره اهل حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او
گفت در جامع کوفه در خدمت امیر المؤمنین بودم و جمع کثیر بودند و یاران آنحضرت بوده که از در مسجد مردی
بلند قد منقطع و شمشیر حمایل نموده و خدم و عبید از پی سر او پیدا شده و از هر طرف گرد او نظاره میکردند
چشمها بر او دوخته و منتظر بودند که او کیست و بیگانه آمده که رسید و بزبان فصیح گفت کدام است
از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم خلیفه رسول است و زوج بتول و غالب بنی غالب است
و فرزند ابی طالب عزت و مفرج هموم و کرب و گنجینه علم نبوت و معدن حلم و فتوت نجم اهتدا است
و وصی رسول الله و همچنین تعداد صفات کمال آنحضرت چنانکه باید و شاید نمود پس امیر المؤمنین رو باو کرد
فرمود که هست ترا با سعد بن فضل بن ... بن صلت بن حرث بن شمس بن ...
ذو یمنی مطلبی که داری بگو و هرچه فرمودی میخواهی پس آن مرد گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول

۲۲۵

وعلاج مشکلات ومن سوال از جانب قبیلهٔ عظیمه که شصت هزار خانه وارند و فرستاده اند یا مرتضی علی ما
کشته شده است و در میان قوم ما اختلاف بهم رسیده است در قاتل او و اینک این جوان که در تابوت
است برادر این مخدره اگر تو او را زنده کنی و قاتل خود نشان دهد و فساد این قوم بصلاح مبدل میشود و من با این گروه
اسلام می آریم و الا از حق ای آمده ایم برمیگردیم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و کاهنان مذهب این قوم
تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان بجا رسد پس آنحضرت سلمان را امر نمود که بر شتر این مرد سوار شود و
در کوچه‌های کوفه ندا کند که هر که خواهش آن است که نظر کند بانچه حق تعالی بعلی بن ابی طالب که برادر رسول است
و وصی و خلیفهٔ او بود داده باید که در ظاهر نجف حاضر شود و پس سلمان بر شتر او سوار شد و در کوچه‌های کوفه ندا کرد مردم
و خلق بسیاری آنجا حاضر شدند و حضرت با آن مرد خطاب نمود که تو نیز با برادران خود این تابوت را بدین
محل حاضر آرید و آنحضرت با عمامه و جامهٔ رسول خدا حاضر شد و فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی دیدیم
مخطط خوش رو و مشکین موی از آن مرد پرسید که از قتل این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یک روز است و شده
و شام در بستر خود خوابیده بود و صبح او را کشته یافتند سرش را گوش تا گوش بریده بودند و یک کس طالب خون
او نیست و میدانند که باعجاز شما او زنده میشود و قاتل خود را نشان دهد پس حضرت امام علیه السلام فرمود
که قاتل او عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را که نشسته دیگری را خواست و عم او از این غصه او را
کشته است و الحال گفت یا ولی الله تا مردم این امر را نه بینند و نشنوند فتنهٔ ایشان برطرف نشود پس آنحضرت
علی برخاسته حمد و ثنای الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت پناهی فرستاده فرمود که بقرهٔ بنی اسرائیل
نزد حق تعالی عزیزتر از علی بن ابی طالب نبود که بعد از ذبح [illegible] بر مرده زدند و بحکم الهی
آن مرده زنده شد و من پاره از اعضای خود را بر این مرده میزنم و بقتل که نخست فی(؟) من بزند و باذن خدای تعالی

خون تراز جمیع عضوهای آن بقره است و پیش آمده سر پای مبارک بران زده گفت یا عبدالله بن حنظلة بن
غسان بن نجیر برخیز برخیز شیخ گوید که فی الحال دیدم جوانی را که آفتاب و بشره‌اش رجا جسته گفت لبیک لبیک
یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام آن حضرت از وی پرسید که من قتلک
یا غلام مرا ای پسر که را کشته است و پسر در جواب گفته است قتلنی عمی مراغم من حارث کشته است پس حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام با آن پسر گفت برو بسوی قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت یا مولای او کرکاری
با قوم و قبیله نیست زیرا که هم مرا بار دیگر بکشند و از خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپای بوس مولای
خود رسید یا مولای نمیروم پس حضرت روی بجانب آن مرد کرده گفت تو برو و خبر کن ایشان را از انچه
دیدی و شنیدی و آن مرد گفت لا والله یا مولای فاقد تک بنفسی نمیروم بخدا قسم است ای مولای
من بعد ازین از شما جدایی نمیکنم بلکه در خدمت شما میباشم تا وقتی که اجل موعود در رسد از رحمت حق تعالی
دور باد کسی که حق بر او ظاهر شود و تابع و پیروی آن نکند و آن مرد و آن جماعت خدم و عشیره‌ای که همراه ایشان
بودند در خدمت امیرالمؤمنین بسر بردند تا سفر صفین پیش آمده و دران سفر مرتبه بلند شهادت را دریافتند
و خبر بقبیله فرستاده و آن اعجاز باعث هدایت آن قوم گردید و بکثرت اهل کوفه چون این خبر بکوفه رسید هم
هر کدام در شان آن حضرت حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی ضلالت ورزیدند و از فضایل
کتاب مذکور مسطور است که حق چون از صفین برگشته در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر
ایشان و حیوانات غلبه کرده زبانها از دهنها بیرون آمده شکوه بنزد وارث علم نبوت آوردند
پس آنحضرت علیه السلام باطراف آن دشت [illegible] عظیم نظرش در آمده مرکب همایون را
به صوب راندند با آن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح

بر آنحضرت سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة و یا وصی رسول الله المکی
ای جانشین رسول خدا آب درین منزل پس صد کس از صحابه آنحضرت متوجه کندن سنگ شدند و هیچ وجه
قادر بر حرکت آن صخره عظیمه نشدند و چون آنحضرت دید که بجای صد کس صد هزار بر شدند سنگ را بروی
ایشان نخواهند بود و مردم را امر فرمود که بیک طرف بنشستند و لعاب مبارک را حرکت داده و دست
خیبرگشا بر آن سنگ کرد سنگ چون سبک از آن مکان دور شد بقدرت الهی آب ظاهر شد از عسل شیرین تر
و از برف خنک تر مردمان هجوم نموده و تمام سیراب شدند و چارپایان را سیراب کردند و مشکها پر ساختند و چون
آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شده با سنگ خطاب نمود که ای سنگ بمکان خود برگرد و در جای خود
قرار گیر ابن عباس گوید دیدیم که آن سنگ بطریق گوی در آن میدان غلطیدن گرفت و در جای خود مرتفع
نشست و مردمان شکر الهی بتقدیم رسانیده از آنجا راهی شدند و این معجزه در کرامت و حکایت اسب دیگر
و ایضا در کتاب مستطاب مسطورست و بالفعل مذکور و در میان خلق مشهور و منسوب صحیح از عمار یاسر و جمع
بجمع از قوم مرویست که این هر دو گفته اند در روز دوشنبه ماه صفر در خدمت مولای مومنان بودیم که
از در مسجد غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر و ایستاده اند آنحضرت
عمار را فرمود که آن گروه را رخصت دخول مسجد ده و ذوالفقار را از خانه بیار که به قوم را خبر دادم
و ذوالفقار که صفت من دو و تک وحشت من بود بیک گام از خانه آنحضرت جلیه آورده در دم و
کشیده نزد آنحضرت بردم کنیز اشتم و منادی در کوچه ها می کردند اکثر خلق از مسجد جمع شدند چنانچه
جای ایستادن کسی نبود و بان گروه مردی بود و زنی از آن جمله ... خبر داده بود و گفت یا غیاث
المستغیثین یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام الرمیم یا عون

من لا عون له یا جود من لا جود له الیک توجهت و ببابک توسلت و بخلیفة رسولک

قصدت فبیض وجهی و فرّج عنّی ای کسی که بیچارگان را دستگیر و مانندگان را پناه بتو و دل تو

آورده ام و امید گره گشایی دارم بیت یا رب یا رب شب زنده داران بامید دل امیدواران بسوز

سینه پیران مظلوم بآب دیده طفلان معصوم که رحمی بر دل ریشم آور و زین گرداب غم برونم آور

و چون بپابوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریسته گفت یا مولای ای علی

یا امام المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف ما بی فانک علیه قادر و عالم

بما کان و ما یکون الی یوم الوقت المعلوم ای امام زمان و ای پیشوای خاص و عام مشرف شد

بعد از سلام گفت ای حلال مشکلات بدرگاه تو آمده ام و بدربار تو رو آورده ام که حل این مشکل نمایی

و کشف این غم از چهره غمزده بنمایی که ترا قدرت بر آن هست و تو علم داری بآنچه شده و میشود تا روز

قیامت بیت عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی که چیست وا رهان زین محنت و رنجم بجان مصطفی

و بعد از آن سیه بختی قاضی از بار غم و محنت پیش آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین

و یا کنز الطالبین و یا مفرج الکروب بین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب

منّی و قد نکست راسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب و قد فضحتنی فی رجالی

لانها حامل و قد بقیت حایرا فی امری فاکشف عنی هذه الغمة فانک الامام

نجیب الامة و هذه غصة عظیمة لا مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر مؤمنان

و یا غمزدای غم رسیده کار این دختر محنت زده که ملوک و سرداران عرب بخواستگاری او آمده اند و مرا در میان

قوم و قبیله رسوا کرده با آنکه بحجابی مشهور بوده و در فضیحت بود و حامله میشود که حمل دارد و من حیران مانده ام

این غم از دل من دور کن که تو امام زمانی و نفخه رحمت را امید داری از امام خود و فی الحال بشد و این قصه ای غریب

و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام پس امیر علیه السلام به آن دختر خطاب نمود که چه میگویی

در آنچه پدرت میگوید گفت من حامله ام و عاشق نیستم و مرا رسوا کرده همه صدق و حق است شما آنچه که تو لایق

هیچ شهادتی خلقی که از من خطایی سر زند و چیزی که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده

و تو علم بر هستی من داری مرا از این شرمندگی نجات بخش پس ذوالفقار در دست مبارک گرفته منبر برآمده گفت

الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا کسی برود و دایه کوفه را بیاورد

و امر نمود تا خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر را ببر و ببین که حامله است یا نه

و بعد از لحظه دایه آمد و گفت بلی یا علی که حامله است پس حضرت روی مبارک بآن پیر کرده فرمود که تو

از فلان ده نیستی از توابع دمشق گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت بلی ولی

فرمود از شماها کیست که یک پاره از آن برف بیارد و گفت اینجا محل برف را بسیار است فرمود که

دو وقت بیچاره و خیمه اش را گفته حق است فرمود نظر کنید آنچه حق تعالی بنده خود ابن ابی طالب

عطا فرموده و از علم ربانی کرده و بعیت نهاده اند خدا و رسول و از منبر دست خیبرگشا دراز کرده

لب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست دارد و آب از آن میچکد فرمود اهل مسجد را

فرمود که ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر میکند دایه را امر نمود که

این برف را و این دختر را ببر و در آن خیمه او را بر روی این برف بنشان و طشتی در زیر او بگذار که کرمی

از او جدا خواهد شد و زن و بچه و هفت درهم و دو دانگ ... دایه بطاقه آورد و داد

با آن برف برده بفرموده عمل نموده و چون کرم رفت دو زن کردند بقدر ذره ... دو درم و دو دانگ ۱۵ ثبت

و بعد از آن به پدر خطاب نمود که دختر خود را گرفته ببر که او خیانت کرده است و در روزی در جوی آب
در آمده بود در حالتی که ده ساله بود و این کرم ضعیف و کوچک در شکم او در آمده می بالید تا بعد رشد
پس پدر گفت شهادت میدهیم که تو عالمی بآنچه در ارحام است و بعد چه در ضمایر و خاطرهاست مردمان همه
یکباره بدعا و ثنای آن حضرت مشغول شده جمعی التماس نمودند که در حضرت حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته
و باران کی برطرف شده و خلق از بی آبی بفغان آمده اند و برنج و محنتی گرفتار شده و نمود و از ستم و بوده
از حق تعالی در خواه که از ما های گناهکاران بخشاید پس آنحضرت برخاسته دست نیاز بدرگاه خدا بر داشته
و دعا فرمود و اشارت باسمان نمود فی الحال بقدرت کامله الهی ابر چه ابری پیدا شد و چنین شد و
چنان باریده که صحرای کوه و دریا یکی گشت و خلق التماس نمودند که یا ولی الله سیراب شدیم و آب بقدری که
محتاج بستیم آمده و بعد ازین زحمتی با ما نرسیم تا با لب مبارک بجنبانید باران برطرف شد یاران
شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاک و منافقین مهدی گرفتار شدند و ایضا از اخبار و احادیث
مسطوره در آن کتاب است که ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول صلی الله
علیه و آله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند
گردیده و دیدیم نزدیک میشد تا آنکه در برابر روی رسول قرار گرفت و در میان گرد و غبار آدم
و کسی با زبان فصیح گفت السلام علیک یا رسول رب العالمین و آنحضرت جواب سلام آن شخص باز داده
پرسید که کیستی جواب داد که مرا قوم من جور کرده اند و بستم نموده و آب خوارد و علف زار مرا از دست
من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری خواستم و دادگاهی دارم و امید دارم که
شخصی با من بفرستید که میان من و ایشان بانصاف حکم کند و من آنچه حکم و قضای میدهیم گم

شخصی را برسالت بشمار ساختم پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از و پرسید که تو کیستی و قوم تو کیانند
گفت من عرفطة بن شمراخ جنیم و ما پیش از شما بآسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها میدادیم
و چون حق تعالی شما را برگزید و بخلق فرستاد و ما از آن طاعت ممنوع شدیم و ایمان برسالت و نبوت تو
آوردیم و تصدیق نمودیم مسلمان شدیم ولیکن جمعی از قوم ما راه بغی و عداوت پیش گرفته‌اند و از ما
در عدد و عدّت زیاده‌اند و ما را قوّت مقاومت و برابری با ایشان نیست و امیدواریم از مهربانی
نمائی که رحمت عالمیانی پس حضرت رسالت فرمود که بی پرده شو تا ما ترا بهمان هیئت که مخلوق شده
ببینیم سلمان گفته پرده از رخ برداشته در میان غبار برابر شخصی دیدیم با سر دراز و چشمی در میان سر
با دندانهای کوچک و دندانهایش همچون دندان سباع و تمام بدنش پر از موئی که در اندام خرس می باشد
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از و عهد و میثاق گرفت که هرگاه ایشان بفرستند بطلبش بیاید و کمر داند
و با یکدیگر متفق شده فرمودند که برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند
و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند
و در کدام مقام می باشند گفتند در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و چگونه
حکم توانم کرد و میان ایشان چه حال اگر زبان ایشان نمیدانم و کلام ایشان نمیدانم و نمی فهمم پس رسول خدا
توجه بجانب عمر کرده همان گفتگو با وی کرده و همان جواب شنید پس نظر بجانب علی بن ابیطالب کرد
فرمود که کجاست قرة العین من کجاست نور دیده من بر طرف کننده غم من کجاست روح و جسم من
و پدر دو فرزند من کجاست مروج دین من و قاضی دَین من پس علی بجواب لبیک گفت یا رسول الله
اینک در خدمت ایستاده‌ام و سر جان گرو فرمان برم و هرچه فرمائی شده بجا آرم فرمود که یا علی برو

و خبر از دوستی بگیر و حکم کن میان دو دشمن یکی گفت سمعاً و طاعةً پس عمرو قطعه برخاسته امیرالمؤمنین حضرت

خود جهل بود و بیاد همراه شد و ابو سعید خدری و سلمان فارسی و جمعی از صحابه از پی رفتند که ببینند که حضرت

چه میکند و کجا میرود و چون بمیان صحرا مردم رسیدند پیش عمرو قطعه دو فرسخ حضرت بنام

بیابان متعجب شدند گفت برگردید خدای تعالی شما را اجر عظیم داد و در غضب خدا روان شد زمین

و یاران با حسرت و ندامت و گریه روانه شدند و برگشتند و در فکر آن بودند تا صبح رسول الله

نماز کرد و صحابه بکرید بحضرت دادند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال رسید و خبری

از علی نیامد و نماز ظهر هم ادا نمودند و خبری هم نرسید و محبان علی آزرده و دل صاحب ملال و منافقان

بلکه برو کفت شنیده و خوشحالی و خرمی نمودند که چنان حیله کردند و علی را بردند و ما را از فخر او و علی

خلاص نمودند و دوا نماندند و نماز عصر هم کردند و علی پیدا نشد و رسول الله غمناک اندوه نشست و خبری

که ... علی ... نصب ... شدند ... نمودند و صلوات و خرم کردند و

دوست و دشمن ملامت و فرح وقت گذران بودند تا نزدیک غروب که بیکبار جمال حیدر کرار پیدا شده

و قطعه از پیش علی بعقب با شمشیر خون چکان حاضر شدند و دوستان تکبیر گفتند و رسول صلی الله علیه و سلم برخاسته

و در برگرفته میان هر دو چشمش را بوسه داده فرمود که یا علی را چه خبر ما از وقت تا غایب ساخته بودی

گفت یا رسول الله بقوم عمرو قطعه رسیدم و ایشان را یکی از سه چیز دعوت کردم اول قبول کنند اول شهادت لا اله الا الله

و محمد رسول الله خواندم ابا نمودند دوم گفتم بخراج راضی شوید راضی نشدند سوم گفتم با عمرو قطعه مصالحه

نمایید و مرا بی بیابان ... ایشان ... که مرا با ایشان منازع کردند پس شمشیر در ایشان

نهادم و کردم بسیار از ایشان کشتم چندان که کفر ... پس فریاد الامان برآوردند و من گفتم الا آن

ما ایمان نیاورده‌اند اما این جنیان همه با حضرت ایمان آورده‌اند و عرفطه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری
بیکدیگر داده‌اند و خلاف از میانه برخواست و تا این زمان باین شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمد و گفت
یا رسول الله خدای تعالی ترا جزا دهاد از اسلام خیر و خوبی را و جزا دهاد این عم ترا از ما و آن یاری که با ما
کرده است که زبان ما از ادای شکر انعام او قاصر است اگر او با ما این همراهی نمیکرد اسلام و ایمان ما
میسر نشده بود و بعضی از ما از پی هم می‌افتادند لیکن چه عظم داده بر کسی که [illegible] تو باشی
و ایضا در کتاب ابن عباس مرویست که جمعی از مدینه مشرف شده در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
و آنحضرت شب محراب داده مقداد و حذیفه و ابا ذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند
که غوغا شد و آوازی چند مهیب بگوش ما رسید که کسی را طاقت شنیدن آن نبود پس آنحضرت فرمود که
یا حذیفه یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه رو داده و این غوغا چیست آن مردم رفت خبر آوردند که
چهل مرد با نیزه‌های خطی و کلاهای دراز مکلل به جواهر با صورتهای عجیب بر سر کشیده نیزه گرفته‌اند
از دور آمده‌اند و مقدم ایشان پیریست که بر عارض مو ندارد و کوهی با هیبت فریاد میکند که البدار
البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحذیفه امر
نمود که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب و شبه علام الغیوب لیث مغفور و هزبر غیور را که نامش در
توریة و انجیل و زبور علی بن ابیطالب را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آنحضرت رسیدم
گفت ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که علم باحوال ایشان دارم از [illegible] شده‌اند و
مهمی که از پی آن آمده‌اند پس آن شاه علیه السلام گفته در خدمتش بمسجد آمدیم و چون مردم او را دیدند
بزم خواستند و رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که بنشینید چون آن مردم شنیدند آن جوانمرد بر جا نشسته گفت

کدام کس باشد از شما که بشکنند بتان لات و منات را و معدن ایمان و غیر گردند و بر ضرب و طعن در میدان جنگ ابطال
و شجعان آن حضرت و چند و دین نبی است بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آنحضرت را شمرده
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی حاجت این پسر را که در وصف تو از روی اخلاص و یقین
و صفائی بجا آورد بر آر و با علمی که من کشف آن داده و لش بر دار پس حضرت امیر علیه السلام متوجه جانب
پسر شده گفت ای پسر نه و محبائی که بتوفیق رب العالمین حاجت ترا بر می آرم و همت بر رفع آن میگمارم
تا بر مسلمانان ظاهر شود که ایشانم شفیعه نجات و بر آرنده حاجات ایشانم و منم نبی عظیم و صراط مستقیم در روی
که در دل داری بگو و هر چه مطلوب تو بگو پسر چون آن شرح را شنید گفت مرا برادری است که از صید و شکار فرو لذت
بود و صبر بر آن داشت روزی در صحرا کاروان وحشی دید بسیاری از ایشان دوانید و یکی از ایشان نیز زد
و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد و زبانش از گفتن باز ماند که اکنون بیاد اشارت افتاده و بها
رسیده است که رفع این امراض و آلام بتوجه شما میشود اکنون اگر برادر من ازین محنت نجات یافت
قوم و قبیله من از اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسپان چهار رو و بازوهای کارگذار
که بجود و کرم معروف و مشهورند و از قبایل و قوم عاد و ثمود ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام
میشمارند و ما را از مواشی و انعام و خدم و عبید و صامت و ناطق آنقدر است که زبان از ذکر
آن قاصر است همه در راه کسی است که ما را مهد و ناصر است پس امیر ما را گفت کجاست برادرت
حجاج بن علاط بن ابی النصر بن سعد بن المنبع بن علاف بن حلیل بن حبیب بادی و پسر چون آن سخن
خود را شنید گفت اینک در هودج است و من از خویشان بخدمت میرسند و اگر شفا
باید از پرستش بتان برگردد و در دین ابن عم تو در می آید و در زمین او و نه که بر زانوی شتر را برد در مسجد

نزد نور در آورد و در داخل مسجد شد و آن پیر گفت ای یک محمل برادر منست و اینقدر نزد محمل رفته پیر خوش روی
خوش بود و بعد پیر را چون چشم بر آن حضرت افتاد و زار زار گریست و بار و از خیر بر و دل آمد و همین گفت
الیکم المشتکی و المتجلی یا اهل مدینة المصطفی بیاید شما آوردیم و شکوه خود و شما میگویم ای
اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت امیر او را دلداری بود و تسکین داد و فرمود بعد ازین زری باک
مدار و خاطر خود جمع دار که بد گذشت و غمها بشادی مبدل شد و امر او که شادی نما کند تا مردمان بعد از
نماز عصر در بقیع جمع آمده بودند که امیرالمؤمنین با ذوالفقار حاضر شد و چون قرب بغروب شد دیدیم
که دو آتش از دور پیدا شد یکی از دیگری کمتر و علی با تن تنها و با آن آتش که دو در میان آتش کمتر داخل
شده ناپیدا شد و آن دو آتش بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر بهم رسند آتشها بر یکدیگر میزدند و دود و
صاعقه پیدا شد و صداهای چون صدای رعد و صاعقه از آتش می آمد و مردم در ترس و خوف و
رعب تمام بجا رسید مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد و صاعقه زیاده میشد
و هیچکس نمیدانست که چه واقع است و چه خواهد شد و تمام شب آن صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع
شد و مردمان از جمیع مایوس شدند و منافقان جزم بهلاکش کردند ناگاه آتش فرو نشست و دود
برطرف شده هیچ اثری نماند امیر علیه السلام ظاهر شده و سری در دست داشت که طول آن یازده انگشت
بوده و چشمی در میان پیشانی و موی سرش در دست داشت و آن سر از بابت موی سباع بود
نزد محمل آن جوان رفته گفت برخیز برحمت حق تعالی که بعد ازین ترا و تمامی آزار نخواهد بود و پس پیر
برخواسته دستها و پاهایش صحیح و سالم شده بحرکت در آمد و در پای مبارک حضرت افتاده و می بوسید
و مشکوفت و از کن تا بر دست و متعلقان بشوم از من گواهی میدهم که خدا یکیست و بغیر از او خدای نیست

محمد رسول خداست و تو وصی مصطفایی پس آن پیران مرده و هر که با ایشان آمده بود تمامی مسلمان
شدند و مردمان مبهوت شده بودند و متحیر ماندند و از آن سر و آن صفت عجب عجیب و جمعی آن
حضرت را قسم دادند که بحق آنکه ترا قسم است که بگویی این سر کیست و این قصه چیست و آن حضرت سلام الله علیه
و آله گفت این سر عمرو بن اخیل بن القیس بن ابلیس لعین است و او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بوده
و او با این پیر که ده بوده و بحجه مشاهده کرده و من ایشان را باسلام شان دعوت نمودم و چون قبول
نکردند بان اسمی که موسی بن عمران بر عصا خوانده و اژدها شد و بر بحر خوانده و دوازده چشمه شد
تا از هر چشمه جمعی بر کنار رسیدند با ایشان عمل نمودم و همه را کشتم تا کی ماند پس ای مسلمانان جنگ زنید
در فرمان برداری خدا و رسول خدا تا راه راست یابید و در همان کتاب مسند صحیح از عمار یاسر نقل
کرده که گفت در خدمت امیر مومنان علی بودم که از کوه خیبر و ان نفت و عبور شان می افتاد که از آن
نخل منکشفه در دره فرسخی کوه و یکبار پنجاه مرد پیدا شدند نزد ما رفتند و گفتند تو یی علی بن ابی طالب
گفت بلی گفتند در حوالی این دره سنگیست و بر آن سنگ صفت تن از انبیای سابق نقش است و
در نهایت که بعد از آن ما و ما از معلمیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و نخستین هندیم که در آن خلاف
نیست ما را از او علم پنهان است اگر تو امام ما و وصی بدرستی که وصی رسول الله را ما نشان می دهی پس
آن حضرت گفت همراه من بیایید و او میرفت و ما در خدمتش میرفتیم و چون دامن زمان بالا می آمدند
تا از آن دره پاره دور گذشتیم وقتی از سنگی پیدا شد پنهان است او گفت روزی بر بساط سلیمان بودم
با اینجا رسیدیم آن سنگ در زیر آن تل بود آن وقت بر فضل ما را قدرت بود و نشستن
این تل نیست پس لب مبارک را حرکت داد و باد آن تیم رسیده و نمود ما را رخصت الهی

تل کثیف را از زمین مکان دور کنیم دیدیم که در آن ریگ چند و صاحبی نشسته بود دیگر ریگی در ریگ دو عراق
چارپایان چون رسید زمینی هموار و سنگی عظیم نمودار شد چنین شنیدیم که گفت حضرت آن سنگی که شما جویای آنید و بعد از آن
گفته اگر آن سنگ بیرون آرند نام انبیا بر آن نقش میشود و حضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی که زمین است نقش است
سنگ اگر در شب تا نما را بجنبد و چون اهل آن در جمع آمده بودند و دیده و از غایت حیلها و کلنگها و ریسمانها
قریب هزار کس در آن را خالی نموده فا در تحریک آن شدند حضرت امر فرمود که از سنگ کنده برگرفته
دست مبارک را دراز کرده سنگ را بی زحمتی از جای برکرده چون بیرون آن دیده و دیدند اسم نوح و
ابرهیم و سلیمان و موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم بر آن نقش بود پس همه یکبار بر پای آنحضرت افتاده
گفتند دست دراز کن تا بیعت کنیم و همه گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک
ولی الله و خلیفته رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا
شناخت سعادت نجات یافت و هر که مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و تو بی آن و صحیح ولی که در توریة
و انجیل خوانده‌ایم و اهل آن ده تمام بشرف اسلام در یافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت با
رسول الله صلی الله نماز صبح کرده بودیم و پشت مبارک بمحراب و رو باصحاب نموده در صحبت بود که مردی
از انصار آمده گفت یا رسول الله که از پس خانه فلان شخص افتاده سنگی و در سر راه در کوچه جامه مرا
درید و ساق مرا مجروح ساخت مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم کرده و در وقت دیگر شخصی دیگر را نیز بهمان
سنگ رسیده از آن سنگ شده و جامه درید و پای مجروح را بود و از [illegible] بود که رسول
برخاسته متوجه خانه آن شخص شد و گفت سنگ عقرب را قتل [illegible] جوان [illegible] رسیدند [illegible]
در را نمود و صاحب خانه بر آمد گفت یا رسول الله چه خبر تا اینجا منزل آورده و حال اکنون جوان [illegible]

نیستم اگر من جوعی بود مرا نبایستی دید من که با شتر انقیاد کشیده و بجانب مومنی آید حضرت بلال فرمود
که برگشت و دید و مرد زنگی را حرکت میکند و جامه میدرد و سگ را بیار تا بکشم که قتل یکی رفته
و جهت پس آن مرد بمیرد و بزغ دویده و ریسمان در گردن سگ کرده که تا از کشتن بیرون آورده
چون سگ را بچشم حضرت بلال افتاد بقدرت الهی بزبان آمد گفت السلام علیک یا رسول الله
چه خبر ترا با اینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت فرمود که دیروز فلان را و امروز فلان را جامه دریده
و باره مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سگ بزبان فصیح گفت یا رسول الله مرا با مومنان کاری نیست
این دو شخص از جمله منافقانند و امیرالمومنین را دشمن میدارند و چون بکناه میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند
و سب میکنند و اگر چنین نمی بود من تعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا از کثرت غیرت و حمیت اهل محبت ایشان
میداد و که دشمنان در بعد امکان نماید آزار رسانم و چون رسول الله این کلمات از آن سگ
سکینش از منافقان بود چه شنید تعجب سگ نمازش بود که با دشمنان سلوک نماید و خواست
که برگردد و آن مرد بپای آنحضرت افتاد و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت بر آن داده
باشد من که آدمی‌ام اگر ایمان بتو نیارم دست بده تا مسلمان شوم که من که آدمی میدانم که خدا یکیست و تو رسول
و فرستاده او بحق و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است و هر که با او بد باشد از سگ صد بار بدتر است
و جای او در وسط سقر است و آن مرد بتوفیق اسلام رسید و هر که از خانه او بود و خویشان او کرداد
مسلمان شدند و ایضا در کتاب روضه نسبت صحیح از صفوان القبیح سعدی مرویست که گفت شبی از جمله
امیر مومنان بودم و آن شب نیمه ماه شعبان بود [illegible] بتجهیه مهمی میرفت و در اثنای راه
و در موضعی فرود آمده خواست که وضو سازد و من پیشتر رفتم دیدم که اشتر کو شعاری نمیکرد مضطرب

شد و من از کوه شنیدنش خایف شدم آنحضرت پرسید که چه میشود گفتم شتر را چیزی بنظر آمده و بی تابی میکند
نگاه کرد و گفت شیری است بزرگ همه بین و ذوالفقار را برداشته گامی چند پیش نهاده و فرموده و آن شیر چون
صدای آنحضرت را شنید پیش آمد و چون گنه کاران سر در پیش افکنده و او علیه السلام دست مبارک را که بر
موی گردنش کشیده فرمود که تو نمیدانی که من اسد الله و ابو الاشبال حیدرم و قصد شتر من کرده
و شیر بزبان فصیح بتکلم شده و فرمود که یا امیر المؤمنین یا خیر الوصیین یا وارث علم النبیین مدت دو روز است که
شکاری بدست من نیفتاده و گرسنگی مرا طاقت کرده بود و سیاهی شما از دور و گرسنگی دیده بودم و با خود
گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر توانم کرد و لیکن چون شکار ما وحوش و سباع گوشت
دوستان تو و عترت تو حرام گردانیده است و بر دشمنان شما و سگان شما ما را تسلط داده و چون
حضرت دست بر پشتش کشید و او دلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع الجوع گرسنگی بر من زور
آورده امام علیه السلام دست بر آورده گفت اللهم ارزقه بحق محمد و آله معا ان این بود که
چیزی نزد شیر حاضر آمد و بخوردن آن مشغول شد گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مقام خود توجه
بجانب شدم و درینجا مرا گوشت نشان داده‌اند این جا با راحتی نبوده‌ام باید پای بوسم تو و الحال رخصت
برگشتن میخواهم که دو بچه و زن خویشان دارم و از من بی‌خبرند و چون اذن رفت گفت یا امیر المؤمنین دی
شب نهاوند میبردم که سنان بن وایل شامی که از دشمنان است و در جنگ صفین زخمی بود و دو حج
او را همه من ... از گوشت و ... ترا ... جنت ... مرا در حضرت
یاد دعا کرده و راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم آن حضرت ... فرمود که
شگفت از این حال تعجب نمودی بدان خدای که ... و حق ... که از ... معجزات و کرامات

که رسول الله مرا تعلیم نموده فرمان رسانم از خلق آنقدر فضلات می‌گرفتند پس متوجه نماز شدند بعد از آنکه فارغ گشتند
در خدمت ایشان متوجه وادی مدینه شدم و مؤذن بانگ صبح می‌گفت که رسیدیم و غوغای عظیم در میان
مردم بود که سنان ابن ابل را شیری برده بود بعد از لحظه که سر و ساقهای پا و بعضی استخوان او را آوردند
و من آنچه از آن شیر شنیده بودم از برای مردم نقل کردم و مردمان دویده خاک قدم آن حضرت را
می‌بوسیدند و بر چهره‌ها می‌مالیدند و استشفاع می‌نمودند پس آنحضرت برخاسته خطبه خواند و حمد و ثنای
الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان خدا دوست نمیدارد هر مردی
و دخیل و فرخ شود و ما با دشمن ستیزیده کسی و از جمله بهشت تواند شد و من قسیم جنت و نارم این یک
جماعت را بطرف بهشت میفرستم که جنت است و آن دیگر طائفه را بجانب جحیم حکم میکنم که دوزخ است
و انصار دشمنان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب خواهم کرد که این از من و آن از تو و شیعیان
من مثل برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسپ دونده از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان
برخاسته همه یکبار گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه حمد مر خدا را که
افضل است و زیادتی داده است تو را بر بسیاری از خلقان خود و آن حضرت این آیه را تلاوت فرمود که
الذین قال لهم الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا
حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء
و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم و این آیه و آنچه در آخر سوره آل
عمران است و در غزوه حمراء الاسد بآنحضرت ... خبر حیوان طولانی دارد و خواندن گفته
آنحضرت وارد شده حکایات غریبه و روایات عجیبه ... در کتب معتبره تاریخ و حدیث ثبت است

که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست فرمود که روزی در مسجد نشسته بودیم مردی پیدا شد
چون نخل خرمایی دراز و مهیب شد من گفتم این شخص باید که از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله
بغیر از اولاد آدم کسی می باشد گفت بلی و از جنیان است پس نزدیک آمده سلام کرد و جواب شنید رسول الله
از او پرسید که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است گفت بلی
در زمانیکه قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در کوه ها گفتار و اخبار آنها و بدست نوح نبی مسلمان شدم
و تایب گشتم و بعد از او بخدمت هود و صالح پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی
یافتم و بخدمت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش با ابراهیم بودم و بعد از او بخدمت
اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه و در زندان مونس یوسف بودم و بخدمت برادرت موسی
رسیده و توریه آموختم و یوشع بن نون و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت حاضر بودم و
ملازم و مصاحب سلیمان و آصف برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی علیه السلام را خدمت نمودم و جمیع
پیغمبران خصوصا عیسی ترا سلام رسانیده اند پس آنحضرت فرمودند که بر جمیع انبیا و رسل و بر برادرم عیسی
سلام و رحمت و برکات الهی باد مادامیکه آسمان و زمین باشد و بر تو که حفظ وصیت و امانت نمودی
حاجتی که داری بگو هام گفت یا رسول الله حاجت من آنست که مرا امر نمایی با طاعت و فرمانبرداری
وصی خود و نهی فرمایی از مخالفت او که من هلاک امم ماضیه را بجهت نافرمانی اوصیا دیدم پس
حضرت فرمود ای هام تو وصی مرا می شناسی گفت یا رسول الله چنانچه در کتب الهی خوانده و از انبیا
شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت فرمود که از فضائل [illegible] در این میان است
پس هام باطراف جوانب نگاه کرده گفت یا رسول الله در این مجلس نیست و حضرت رسالت صلی الله

سلمان را امر فرمود که علی بن ابیطالب را در ... پرسید که با نام بگو وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی
شیث که بود گفت انوش و انوش را فرزندان و وصی او مهلائیل و ادراد و بعد از و نبی مرسل ادریس بود
پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او لمک و بعد از و دراز ترین انبیا در سال و شیرین
پیغمبران در شکر و عظیم ترین همه در اجر بعد تو نوح و وصی او سام و وصی سام ارفخشد و او را عابر
و عابر را شالخ و او را فالغ و پس از و اشرف ... ترتیب وصی بودند و از فضل او
ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمد و بعد از آنحضرت اسمعیل و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و یوسف
و یوشع و داود و سلیمان و آصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی و یک یک را آنحضرت
می پرسید که وصی او که بود و میگفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی مرا اگر میدانی از
کتب آسمانی دیده گفت بلی آن خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریه محمد است
و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیاطا است و اسم وصی تو فارقلیطا و معنی محمد طیب و
معنی حمیاطا مصطفی است و معنی الیا صدیق اکبر است و معنی فارقلیطا حبیب پروردگار و در زبور
نام تو ماح ماح است یعنی محو کننده کفر و نام وصی تو حیدا است یعنی فاروق اعظم فرمود که
وصی مرا بچه می شناسی گفت بصفت و معنی او قامت گرد ... و ... سینه و بزرگ چشم
و سطبر ران و باریک ساق و عظیم البطن ... چون صفت آنحضرت را باینجا رسانید از
برابر ید ... ام گفت بابی و امی هذا هو یا رسول الله هذا والله وصیک
پدر و مادرم فدای تو باد ... [illegible] ... وصیت کن امت خود را
که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانچه امتهای گذشته ... بمخالفت اوصیا هلاک گردیدند

فرمود که من که رهبت خود را وصیت نموده‌ام و آنچه بایست گفت گفته‌ام اگر حاجتی دیگر داری بگو گفت یا مولای من
دوست میدارم که بمن از قرآن چیزی تعلیم نمایید و از دین و شریعت خود مسایل ضروریه بمن یاد دهید
از نماز و عبادت تا بهره‌مند شوم و برخاسته تعظیم و تکریم ولی الله را بجا آورد و پس حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله امیر المؤمنین ع را امر نمود که آنچه او گوید یاد دهد و آنحضرت فاتحه و توحید و معوذتین
و آیة الکرسی و بعضی آیات از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سوره‌های کوچک باو یاد داد
و ایمان آورده و از رسول الله رخصت یافت و امیر المؤمنین ع گفت در کتاب دیدیم که سر مبارکش بر
موی دارد و مسح ساکن کشتی و پیش سر را باز نمود و از آنحضرت وداع شده رفت و بار دیگر لیلة الهریر
بخدمت آنحضرت آمده و تا صبح در خدمت آن حضرت جهاد نموده غایب شد و صبح من بانده که او
پیدا نکردی از احوال او پرسیدم امیر علیه السلام فرمود و او را کشته شد رحمة الله و او را دعا فرمود و شنیده
از امام حسن عسکری علیه السلام مرویست که آن حضرت از آبای کرام از حسین بن علی علیهم السلام فرمود و هام
کشته شد رحمة الله و او را سه عام مرویست که در صنعا دراجی آمد بر امیر المؤمنین علیه السلام سلام کرد
گفت یا ولی الله چهار صد سالست که درین مکان بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او
میکنم پدرم با و گفت درین مکان که طعام و شرابی نیست درین مدت چون زندگانی کرد گفت ای
مولای من بحق آن خدایی که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاده و ترا وصی او کرده که هرگاه گرسنه
شده‌ام شیعیان ترا دعا کرده سیر شده‌ام و هر وقت که تشنه شده‌ام دشمنان ترا نفرین نموده رفع
تشنگی من شده است و این دو بیت را خواند ایها السائل عما [illegible] علی ان ما ستمت
عنده واضح الامر علی خیر خلق الله من بعد النبی علی وبه نادی الوالی وبه ضل الغوی

و باسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله حبری از احبار یهود آمد گفت یا رسول الله
مرا قوم من فرستاده اند و گفته که از موسی بن عمران علیه السلام بما رسیده که چون نبی مبعوث شود
بعد از وفات او رو بیند و گویند که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کدنه بر آید و اگر دعا کنی و شتران از آن
کوه بر آمدند ایمان آریم و تابع دین تو شویم که او مستجاب الدعوات و وصی و سید او حیات و
مثل او در من هرون پس رسول الله فرمود که ای برادر یهود همراه من بیا و با اصحاب الطعام مدینه تشریف
برده و دو رکعت نماز کرده بکلامی خفی تکلم نمود کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردان صدای شتران
شنیدند و یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و ان
جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشان را
بیارم تا خود ببینند و بپسندند و ایمان آرند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله صلی الله علیه و آله
مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشان را خبر داده قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون
بمدینه رسیدند آب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی منقطع شده و روشنایی بتاریکی مبدل
گشته و ابوبکر بر جای رسول الله نشسته اراده مراجعت نمودند آن حبر گفت پیغمبر شما خبر داده است که
وصی و مثل برادر من هرون است پس صبر کنید تا وصی او را ببینیم شاید مطلب ما از و ساخته شود از وصی
رسول خبر گرفته بخدمت ابوبکر رفتند و پرسیدند که تو خلیفه رسولی گفت بلی گفتند شنیده وعده و نشان
چند است و مطلب ما چیست گفتند اگر تو خلیفه رسولی عهده وعده رسول بر تو ظاهر است و اگر خلیفه نیستی
پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر بر [illegible] در کار خود حیران شده و ندید
که چه کند و چه گوید و یهود بهم نگاه کرده و از آمدن بازمانده و پشیمان شدند که یکی از دوستان خبر

حاضر بود گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول را ثابت کنم پس آن قوم خوش وقت شدند بهمراهی
آن شخص بخدمت حضرت امیر علیه السلام مشرف شدند و او را خبر دادند و گفتند ما ایستاده‌ایم و آن حضرت
ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند بلی ایشان را بهمان مکان برده گریست گفت بیرون آیید و ما در ندای
تو بادی در همین مقام نماز کردی اعجاز نمودی و او نیز دو رکعت نماز گزارده و دعا فرمود و آن صخره که بهمان طریق
حرکت کرده شق شد و شتران مذکور از آن سنگ بیرون آمدند و با ایشان تسلیم نمود و همه بیکبار گفتند اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و من جاء به من عند ربنا هو الحق و انت
خلیفته و وصیه و وارث علمه حقا فجزاک الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی
میدهیم که نیست خدایی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد رسول خداست و آنچه از جانب الله بخلق آورده
بتمام حق و صدق است و ایمان آوردیم بآنچه او گفته است و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تویی خلیفه او
و وصی و جانشین و وارث علم و دین وی حق تعالی جزای خیر دهاد ترا از اسلام او را و بعد از او ترا
که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه راست نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافتند و بعد
مقام خود بازگشتند مشرک آمدند و مؤمن و موحد مراجعت نمودند الحمد لله رب العالمین و در کتاب
اربعین شهید ثانی زین الدین قدس سره مسطور است که جمعی از ثقات روات روایت نموده‌اند از اعمش که
گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل زنی دیدم که ... دیده ... لعنت می‌کرد و حکایت
روی کشند در آفتاب بر علی بن ابی طالب بعد از آنکه از نظر ما غایب شد و بود دیدم و گشتی او که رو
بر من چشم مرا از کلام او تعجب آمد و نیاز برآورده با وی ... گفت
ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار گشته ... دوستان اهل بیت ذلیل می‌باشند پس من

بحج رفته فنا مکث حج را بجا آورده و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در خاطر من
تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن را بینا یافتم نزد او رفتم گفتم ای زن دوستی علی بگو که دوستی علی با تو چه کرد
گفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را بدوستی علی میخواندم و قسم میدادم شب هفتم که شب جمعه بود
در خواب دیدم که شخصی بمن گفت ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی او چیزی ندارم و بدوستی او
می نالم و می زارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی علی صادق است چشم او را باز ده و بینایش کن
چشم خود را بینا یافتم چون چشم گشودم مرد را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی
که حق تعالی بر من بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است گفت من خضر برادر علی بن ابی طالب
و نور دیده او و دوستی او را حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو باز دهد زنهار در دوستی او ثابت قدم
باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات
میدهد عمش که بعد از التماس دعا کردم و در این خبر مفیدترین چیزی که خواستم آن بود و ایضا در همان
کتاب مسند مذکور از عبد الواحد بن زید مرویست که گفت در طواف خانه خدا بودم که دیدم
دو زن را که یکی حرف غیر بدیگری میگوید لا وحق المنتجب بالوصیة والحاکم بالسویة و
العادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة پس گفتم ای عورت این کیست که صاحب
این صفات است گفت ذاک والله علم الاعلام وباب الاحکام قسیم الجنة
والنار قاتل الکفار مؤدب الفجار وساقی الاسد رئیس الائمة امیر المؤمنین
وامام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر الغالب علی بن ابیطالب گفتم تو از کجا می شناسی
علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله فدائیان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد

برگشته شد و بخانه ما آمده بود درم گفتگوی ما در میان چون بسیار شد گفت یا امیر المؤمنین برخیز و خویش

و دست مرا گرفته بنزد آنحضرت آورد و هر دو چشم من آمد نابینا شده بود دست مبارک بر چشم من مالید

در حال چشم من بینا شد و الحال در شب تاریک از یک فرسخ می بینم و از برکت آن لطف ظاهر گرفته ما متعجب بود

و بجا آورده ام و درباب فرقت ابو محمد حسن بن علی از میان خبر میگیرد پس از آن ذکر آیات و چند بیت در مدح آنحضرت

خواند مجموعی که معنی محبت و دوستی امیر المؤمنین را در کلام آن صحیفه فهمیدم و در مناقب شهر آشوب مسطور است که

جمعی از اهل یمن بخدمت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده گفتند ما از اولاد فلان ابن و یا نامیم که از اولاد

نوح نبی بوده و وصی نبی ما سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبر را البته معجزه هست و هر پیغمبری

را البته وصی هست که جانشین او باشد و وصی تو کیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله اشارت بجانب امیر المؤمنین

کرد گفتند یا رسول الله پیش ما صحیفه هست که در آنجا صفت سام و جای پایش ذکر کرده و نوشته اند که او را

در این شهر نشان داده اند اگر او را بما بنمودی تو را با ایمان می آوردیم پس حضرت رسالت گفت یا علی

برخیز و با این جماعت بدرون این مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب

این قوم بحصول پیوندد و امیر المؤمنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارد و برخاسته پای مبارک

جنبانیده و پا بر زمین زد و دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی ظاهر شد و از میان آن تابوت پیری

نورانی با ریش سفید تا ناف کشیده برخاست و گفت خاک از سر و روی خود تکانیده و بر علی

سلام کرد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله سید المرسلین

و انک یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح و ایشان صحیفه خود نگاه کردند

در شکل و شمایل و نظر کردند و در صحیفه نگاه نمودند چون بصورت و با آنچه در صحیفه ثبت شده

موافق قید گفتند میخواهیم که از مصحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم سام شروع در قراءت مصحف
نموده سوره را تمام قراءت نموده باز دیگر با امیر المؤمنین سلام کرده خبر رفت و وقت رفتن نوح
فی المحال زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او
آوردند و حق تعالی این آیه که أم اتخذوا من دونه أولیاء فالله هو الولی وهو یحیی
الموتی [illegible] در آثار و زوال نعمت والحمد لله رب العالمین و ایضا در مناقب ابن شهرآشوب از زید
بن کلیب نقل کرده و او از راویان اهل سنت است روایت کرده است که روز در مسجد بنی امیه نشسته بودیم
در دمشق جمعی از یاران که محمد بن معقول خطیب مسجد داخل شد جمعی با او همراه بودند با او شخصی تمام برفت
و بعد از ساعتی دیدم که برگشته می آید مرده چشم نابینا و دو شخص دستش را داده میکشند گفتم این چه حال است
گفتند چون بر پایه منبر رفت دستش گرفت که علی را سب میکند من در سب میکنم و اگرچه مرد و چشم من باشد
معاذ این مرد و چشمش درد گرفت از منبر که بزیر آمد و مردم از شنیدند و این را دیدند و نگه بردند
چشم و جمعی خلق منبر [illegible] و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که مردی خبر از نام
در لشکر امیر المؤمنین بوده و خیانت و حکایات را اعجاز و به مرتب شد و از قصه که بجز در حضرت آورد
از او پرسید که چه خبر ترا بر این داشته منکر شد با او گفت که بخدا قسم میخوری که این کار بکرده گفت بلی
قسم خورد و آنحضرت با او گفت اگر قسم به دروغ خورده باشی حق تعالی ترا کور گرداند و هنوز از آنجا نرفت
که نابینا شد و دستش را گرفته [illegible] و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که و در شواهد
النبوه نیز آورده که روزی آن حضرت [illegible] از حضار مجلس دوازده تن
شش کس از جانب یمین و شش کس از طرف یسار برخاسته گواهی دادند که ما شنیدیم که رسول الله صلی الله

فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه و زید بن ارقم
حاضر بود و از حضار روز غدیر خم بود و کتمان شهادت نمود و در آن روز نابینا شد و توبه
کرد و پشیمان شد و هر شب توبه و استغفار میکرد و پشیمانی سود نداشت و میگفت مرا دعای بد کرده امام خود
کرده و مرا بسبب غیبت و امام مستغفری از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل النبوة آورده است که روزی
امیر المؤمنین ع در خطبه از شخصی چیزی پرسید آن شخص شهادت بست گفت آنحضرت گفت اگر دروغ گوئی ترا
دعای بد خواهم کرد گفت بکن میگویم فرمود که در دروغ گفتی و کور خواهی شد گفت نکردم و نخواهم شد در همان
مکان هر دو چشمش نابینا شد و دستش گرفته از آنجا بیرون بردند و کوری ظاهر را با کوری باطن جمع کرد
و از جمله صاحب کشف الغمه ذکر نموده است که روزی امیر المؤمنین علیه صلوات الله الرحمن بر منبر میگفت
انا عبد الله واخو رسول الله یعنی از قبیله عبس حاضر بود و گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله
واخو رسول الله یعنی کیست که او را خوش نیاید که گوید من بنده خدا و برادر رسول الله ام از جای
برنخاسته بود که مخبط شد و مرض صرع گرفتار شد و خود را بر زمین میزد و به آن سبب پای سر و دوش او گرفته
از مسجد بیرون کشیدند و یکی از خویشانش حاضر بود و گفت والله تا امروز گاه این مرض نداشت
و از اجداد او کسی این مرض نداشت ❁ چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد
وایضا در کتاب مذکور مسطور است که آن حضرت بر آن مخاطب خطاب نمود و فرمود یا بنی تقتل
ابنی الحسین علیه السلام وانت حی ولا تنصره یعنی ای پسر [illegible] شهید خواهد شد فرزند من نور
من امام مظلوم حسین و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد او نخواهی کرد و پشیمان
خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه رو نمود آن لعین

زنده بوده و مرده و منکشف صدق علی علیه السلام در قتل الحسین علیه السلام در ولد الفضه است
بگفت امیر المؤمنین که حسین کشته خواهد شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده
نداشت آری ع توبتی فیض مرتکب هر صد صفت و در شواهد النبوه مسطور است که چون امیر المؤمنین را
بر معاونت محمد بن ابی بکر تحریض نمود تغافل نمود و اجابت نکرد فرمود بار الها شخصی را مسلط گردان که جرم
ایشان بکشد و در ... ایشان کند فرمود غلامی از قبیله ثقیف بر ایشان گمارد همان شب حجاج متولد شد و او بعد از آن
و با عمل کرد و رسید از وی آنچه رسید و ایضا ذکر نموده که روزی گفت دوش حضرت رسالت را بخواب
دیدم و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا
مرا بهتر از ایشان عوض ده و بدتری بجای ایشان گمار بعد از آن اندک زمانی رحلت فرمود و ایضا
در همان کتاب مذکور است که روزی از روزهای حرب صفین فرمود که آیا با مسلمانان یعنی ابو مسلم
کجایی محمد بن حنفیه رضی الله گفت یا ابتاه وی در صف آخرین است گفت ای فرزند مراد من ابو مسلم
خراسانی منبت منصور من صاحب جیش است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد و در
راه خدا محاربه خواهد نمود و در کوفت ... غلامان ... و جید تمام از او ظهور خواهد آمد و بسیاری
از اهل جهنم را بکمان خود خواهد فرستاد و خوشا حال آنکه با وی موافقت نمایند و اجر عظیم یابند
و ایضا در شواهد النبوه مسطور است که جبه عربی از اصحاب امیر المؤمنین بود و در ایام محاربه با معاویه
حضرت امیر علیه السلام بر کنار دریایی فرود آمده ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا
امیر المؤمنین جواب داد و گفت من ... صاحب این دیر و شاهد برکرد
مردی که در آن نزدیکی بود و گفت نزد ما کتابی است که صحابه عیسی به میراث بکدیگر داده اند که

نیز

نزدیکی جانم هم و اگر گویی بخوانم فرمود که بخوان شروع بخواندن آن کرد و چون بذکر بعثت رسول و صفات
بعثت وی مذکور بود که روزی فرود آید بر کنار این دریا مردی که با فرزند دیگر بعث شد از اهل ایمان
در دین و ترهبت دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته شدن در راه خدا نزد او دوست‌تر هم
چیز باشد شهادت و نمودن در راه او کشته شدن از همه عبادات آن افضل خواهد بود و عبادت خود این
آن صحیفه آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث شد من و ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو
اینجا فرود آیی الحال هیچ آرزو ندارم که بشنوم از خدمت تو حاجتی گیرم پس حضرت امیر گریسته فرمود که
حمد مر آن خدایرا که من نزد او از فراموشان نبوده‌ام و در کتاب خود مرا یاد نموده و بجمعه عربی
امر فرمود که این مرد را با خود نگاه دارند و در وقت طعام او را می‌طلبید و آن عابد بشد در خدمت
آن حضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت مشرف شد و آن حضرت بر او نماز کرد و
در قبر او درآمد و فرمود که این مرد از ما اهل بیت ما خواهد بود و رحمت ای خوش حال او عجب شنیده
که تو گویی شنیدگی از ما بود و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده که چون
رسول الله در غزوه حدیبیه متوجه مکه شد و در جحفه آب کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه نمود و فریاد العطش
بلند کردند هیچ طرف نشانی از آب نبود رسول الله فرمود که نزدیکی فلان مکان که درختان هست
چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها را از آب کرده بیارد مردی قدمیت کرده گفت که من
بروم سقاهای چند و پیاده بسیار مشکها برداشته روان شدند چون میان آن درختان رسیدند
آتش شعله کشیده و صداهای مهیب بهم رسیده خوف بر آن جمع غلبه کرده شدند و صورت حال
گفته رسول خدا فرمود اینجا جماعتی از جنیانند اگر فرستید باکی نبود گفت برو و مترس و من ورا

بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخاسته بهمان جماعت متوجه شده و چند قدمی پیشتر رفت صدائی
شیهه شنیده و ولی بهمه تنها افروخته شده و رعد و برق بهم رسیده زمین پایان غلبه کرده و بچاه نرسیده
و برگشته و دیگران نیز ترسانیده شدند تا با حبیب بن جرمی که بشجاعت و بر دلی مشهور بود و شد با یاران اول
رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای بی تن و تنهای بی سر را با آنچه اول دیده بودند مشاهده
نموده و بتشنگی راضی شده فرار بر قرار را ترجیح دیدند چون بخدمت رسول رسیدند نقل هرچه دیده بودند
نمودند امیر المومنین علیه السلام را طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاص داده سلمة بن الاکوع
گوید که من در جایی نوبت همراه بودم چون مرتضی علی علیه السلام بآن درختان رسید و آن صحبتها
باخوف یاران ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب من نگاه مکنید و بر حرزی
میخوانند که تعلیمش را بیت پناه من بخدا هست فرد ولی همتا که اوست خالق جن و انس و در حجرها
از رعد و برق و آتش عالی خفته شده بود و دیگران نهراسند صورت و از صدا نا مکن بچاه رسیده
دلو را بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرده دلو را برید و بچاه انداختند خطاب بمن آن کرد
گفت که برده دلوی بیاورد یاران گفتند یا علی کسی از ما طاقت برگشتن نیست پس دیدم که
دامن خود بر کمر بربست و استوار کرده گفت مرهم بشنوید و بچند خبر کشیدند تا بخود راه مرحیده
بچاه فرو رفت و از بر آمده خنده های تعفنه گوش ما رسیده و صداهای که گویا حلقهای کسان را گرفته
و نفسها در گلو پیچیده و خناق شده می شنیدیم گاه صدای خفتن دان امام علیه السلام در چاه
بگوش ما رسید بیک آن گاه یقین کردیم که او ... بپایان بود و در طاقت ترسیدن
گاه گاه آواز آمد که امیر المومنین را شنیدیم و صدای تکبیر او خنده شده آواز الحذر و بانگ الامان

و صدای خنده بجای گریه تبدیل یافت و آواز داد که ریسمان را بجای خود بکشید و دلو را بر آن بست
و بانگ داد که آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما میکشیدیم تا همه کس سیراب شدند و مشکها پر آب گشت
و از آنجا برآمده هر کس از ما یک مشک از آن حضرت در مشک به دوش مبارک برداشته و شنیدم
از بعضی از ایشان که آن معجزه تا مانده بود و چون بخدمت رسول رسیدیم آنچه مشاهده شده بود نقل نمودیم و مردمان
تعجب نمودند و بعد از آن هر کسی می آمد و آب می برد و حضرت رسالت صلی الله فرمودند که این جنی بود
آن جنی بود که در صفا دیده بدست علی کشته شد بموجب انتقام کشته او نیز کشته شد و شر او از مسلمان
مندفع گشت و از جمله خوارق عادات که از آنحضرت بظهور آمده یکی طی لسانست و موافق و مخالف
اتفاق است چنانچه در شواهد النبوه مذکور است و گفته بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای مبارک
در رکاب دولت میگذاشت تا آن پای دیگر را بر رکاب گذارد ختم قرآن عزیز میشد و دیگر طی
ارض است که کرارا از آن حضرت صادر گشته از آنجمله یکی آنست که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین
می بود چون در هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی از اولاد نام در خدمت او بود
در وقت احتضار در بالین سلمان نشسته بود و از وی پرسید که یا سلمان متکفل غسل و کفن و دفن تو که
خواهد شد فرمود که شخصی که رسول خدا صلی الله علیه و آله از من فرموده و آن گفت یا سلمان تو در مداین
داری و در مدینه چون متکفل این افعال تواند شد سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید
تو مرا دوست نخواهی باشی که آنحضرت حاضر شود و سلام کن و هر چه فرماید چنان کن
گوید چون سلمان بجوار رحمت الهی رسید من چشم او را بجای دیدم که امیر المؤمنین
حاضر است سلام کردم دیدم که چادر از روی سلمان برداشت و سلمان تبسم کرده و آن حضرت

که مرحبا یا اباعبدالله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من اصحابه ای سلمان چون
بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله برسی آنچه اصحاب او بعد از وی با من کردند عرضه خواهی داشت
و چادر بروی سلمان کشید متوجه غسل و کفن او شد و سلمان را دفن کرده و نماز ظهر را در مدینه
ادا نمود و ابن شهرآشوب در مناقب آورده که زادان گفت در وقت نماز کردن آن حضرت بر
سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و آن حضرت در نماز تکبیر بسیار گفت چون سبب پرسیدم
فرمود که یکی از آن دو کس خضر بود و دیگری جعفر طیار و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار
ملائکه حاضر شده بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گذاردند و در کتاب خرایج و جرایح این حکایت را
بطریق نقل نموده که امیرالمؤمنین علیه السلام یک صبحی در مسجد مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که دوش رسول خدا را بخواب دیدم و مرا وصیت نمود به تغسیل و تکفین و نماز بر سلمان فارسی من بحال
بمداین میروم که بوصیت آن حضرت عمل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تعجب نمودند از مدینه تا مداین مسافت
اکثر گرفتند و آن شب از او وداع نموده راهی شد و چون مردم نماز ظهر آمدند حضرت را در مسجد مدینه دیدند
فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نموده آمدم و بسیاری از حضار تصدیق قول آن حضرت کردند
و آن مردم احوال منتظر بودند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی از مداین بمدینه رسید که در فلان روز سلمان رحمت
الهی واصل شد و اعرابی حاضر شده مرتکب غسل و کفن و نماز او شد و از نظر غایب گشت و چون تاریخ آنرا
را ملاحظه نمودند همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و معاندان آن حضرت و
منافقان گشت علیه السلام و از معجزات آنحضرت است ... در وقت ولادت وی علیه السلام زمزم خشک شد
و در قصه خالد ولید تتمه از آن گوش نموده که اهل ایمان رسیده و دیگر از معجزات منسوبه بان حضرت علیه السلام

آنکه چنانکه حضرت قادر چون بر پیغمبر خود موسی منت نهاده بود با آنکه عصا در دست داشت اژدها می‌شد
آنحضرت نیز این موهبت عظمی مخصوص بود در میان خلق الله بآن ممتاز و ممتاز چنانکه در کتاب خرایج و جرایح از سلمان
فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت با امیر المؤمنین رسانیدند که عمر بن خطاب شیعیان ترا ببدی یاد میکند
و من در خدمت آن حضرت بودم که با علی از باغهای مدینه میرفت بحسب اتفاق عمر در آن راه دوچار
شد حضرت امیر او را خطاب فرمود که ای عمر بمن رسیده که تو دوستان مرا ببدی یاد میکنی و عمر در جواب
حرفی ادا نمود پس آن حضرت کمانی را که در دست داشت بر زمین انداخته دیدم که آن کمان
اژدها می‌شد بجثه شتری بزرگ و دهان باز کرده رو بجانب عمر کرد که او را فرو برد عمر که مشاهده نمود
عمر بجزع و اضطراب در آمده فریاد کرد که الله الله یا ابا الحسن لا عدت بعدها ابدا یعنی از برای
خدا ای ابو الحسن توبه کردم که بعد از این چنان نکنم و چنین نگویم و خود را در پای آنحضرت
در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آن حضرت دست دراز کرده حلق اژدها را گرفت دیدم
که همان کمان در دستش بود و عمر ترسان لرزان بخانه خود رفت و چون شب در آمد مرا طلب فرمود گفت
برو نزد عمر و بگو آن مالی که دیشب از جانب مشرق آورده‌اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن که مالی که
چنانچه مجلس اعلم بآن نسبت نیز داده آورده‌اند و در خاطر دارد که مجلس او را از آن شریک کند سلمان
گوید نزد او رفتم و پیغام او را رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال ایشان را قسمت
کن گفت ای سلمان صاحب تو از کجا علم بآن بهم رسانید گفتم مگر در چنین امری مخفی هست گفت ای سلمان
من بر تو مهربانم پیام او را از جا شو و بدانکه او از جمله ساحرانست ... و او را آشنا ساخته
او وارث اسرار نبوتست و همش علم آمده است و نزد او از علوم و اسرار ... نیست که تو دیده

و شنیده‌ام پس چون این از من یاد بود بشد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید ضعفا و اطفال شنیده‌ام
و فرمانبردارم و هر چه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آن حضرت رسیدم و هر چه گذشته میان ایشان واقع شد
بیان کنم گفتم یا حضرت یقین که تو داناتری از من در آنچه گذشته میان من و او پس اقتضا فرمود که گفتگوی ما
بیان کرد و گفت بترس از روزی که هنگام مردن از دل و بیرون غیر و ضعفا و اطفال از بیم آن از دها
میگویند و چون صبح شد آن مال بر مسلمانان قسمت نمود و رضای آنحضرت را در آن باب حاصل کرد و
از جمله معجزات آن حضرت آنکه زبان جمیع حیوانات می‌فهمید و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او
بودند چنانچه در حکایات شیر گذشت و چنانچه شیخ مرتضی در خصایص الائمه نوشته است که در عهد
خلافت عمر جمعی از اهل آذربایجان شتری چند بود و ایشان را کرایه میدادند و معاش خود را
از آن میکردند ناگاه شتران از او یاغی شده در صحرا ماندند و چندانکه سعی کردند رام نشدند مردمان
او را اعلام کردند که بمدینه رو و از جانشین رسول خدا درین امر استعانت جو چون بمدینه آمد او را
بخدمت عمر بردند و آن جانشین رسول بر او ترحم کرد و بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المؤمنین
الی مردة الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی لیمنی بن قوهبت یعنی از من که امیر مؤمنانم
بسوی متمردان جن و شیاطین باید که چون فرمان امیر المؤمنین برسد آن مواشی و چهارپایان را ذلیل
و فرمانبر این مرد سازید و الا بر شما غضب خواهم کرد راوی حکایت گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این قصه
غمناک شدم و بخدمت حضرت امیر آمدم و نقل کردم دیدم که گویا آن کسی که دانم امیر و باید و او را
می فرمایند که این مرد نزد وی رسیده بیرون شد و برآمد پس چون برنیامد که دیدم
برگشته و زخمهای منکر در سر و در دوش او دیدم رسیدم که حال این چون شد گفت با ایشان نمودم و

نمودم از میان شتران دو شتر ناپدید شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفتند و نزدیک شد که مرا بکشند
دست عابد رکاب الهی برداشته گفتم خدایا تو را بنجبا از من کفایت کن و بحسب اتفاق جمعی از خویشان و
برادران رسیدند و مرا خلاص نمودند بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا از آن زخمها که می یافتم التیام
یافت پس بخدمت جانشین رسول خدا رفتم و او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگویی قوم مرا با ایشان نمود و
وانمودند بخدا و رسول قسم خوردم که حرفی از دروغ بزبان نیاوردم و عمر او را ازین سخن دور داشته فرمود
که این دروغگو را بیرون کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر بحق و وصی مطلق بردم قصه با وی بیان فرمود
گفت من ترا گفتم که عترت غایب و حاضر بهم یکی اند و آن مرد را دلداری نمود و گفت این شخص
برو و بگو که علی مرا فرستاده و این دعا بخوان که اللهم انی اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
واهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم ذلل لی صعوبتها واکفنی
شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر و آن مرد متوجه مکان خود شد بعد از یک سال
دیدیم که آمد و شتران همراه داشت و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت حضرت آورد گفت یا امیر المؤمنین
منت نه بر من بقبول این مبلغ که تصدق آن یافته ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوال
کیفیت حال و شتران و گذشته بود بخدمت او بیان نمود و گفت بخدا سوگند که گویی همراه بوده
چون من آن دعا خواندم و نام مبارک آنحضرت بردم شتران بدیدند و خوار و زبون من میشدند
و فرمان من بردند چنانچه گویا مرا از میان جمع ایشان کسی نبود ... دستان حضرت از
زحمت و پریشانی خلاص شد و قیمت مبلغی زر در دست آوردم و حال آنکه ... بودم سالی
بحج می آمد و مال بسیار از شتران بهم رسانید و آن حضرت فرمود هر که از جانب ... الله

مصحوب نبی رود و به یاری کاری و مشکلی رو نماید با من عادت تسلی بود می‌گوید که از حق تعالی آن مشکل را بر دامان مشکل‌دار
به حق تعالی کفایت کنند بهشت حرام بر او آسان کنند بهشت هر دشوار را و در خبر است که احوال آن
شخص را بمن رسانیدند و آن بنده سر باری حسد ... منقضی شده و ایضاً از موهبت الهی که نسبت با حضرت
مکرر واقع شده آنکه چنانچه ملائکه کرام در روز بدر مدد رسول خدا صلی الله علیه و آله در وقایع و مقامات
لشکر اسلام نموده‌اند آن حضرت را لشکر و نیز امداد می‌نموده‌اند و در کتب تواریخ خصوصاً در کتاب خرایج
از عبدالله علوی بسند صحیح نقل نموده که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین نشسته بودیم
که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا علی لشکر خصم پیش‌دستی میکنند و بر ما تیر و ناوک می‌اندازند اگر رخصت فرمایی
ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد و بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند

فرمود که من یعذرنی من قوم یأمرونی بالقتال ولم تنزل بعد الملائکة

یعنی گفت که چه کسی مرا عذر خواهد از قومی که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملائکه مدد به ما از
آسمان نازل نشده‌اند ساعتی بر این گذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما که مردی
با دو زره و جامه جنگ را حس کردیم و آن حضرت شکر الهی تقدیم رسانیده زره پوشیده و
متوجه دشمن شده و با اندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ فتحی بآن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی
شده باشد والحمد لله رب العالمین و ایضاً از جمله کرامات آن حضرت که موهبت الهی درباره او واقع شد که حق تعالی
در جمیع امراض او دعا و علاج را مطیع او ساخته بود و ... و مرضها فرمان او را گردن نهاده چنانچه
در کتاب مستطاب سعید بن ابی خالد باسناد صحیح نقل کرده که گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله
تبی عارض شده بود و اصحاب بعیادت او آمده در ... نشسته بودند من نیز رفتم و چون نشستم امیرالمؤمنین علیه السلام

برآمده بر بالین آن حضرت قرار گرفت و چون دید که آن سینه و بستر کاینات از تاب تب در التهاب است

دست مبارک بر سینه بی کینه رسول الله صلی الله علیه و آله نهاد و گفت یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله

و رسوله پس دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله برخاست و نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کرد و

گفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعة لک فلیس

من شیء تزجره الا انزجر باذن الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیاده داده و بر خلفا آن بخصلتی چند

و از آن خصلتهاست که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از این جهة است که هر گاه المها و وجعها که ترا از آن رنجی

و رانده منزجر شود و باذن خویش و حکم الهی الحمد لله علی نعمته و جود ده و از جمله ثبوت ولایت آنحضرت ید الله الهی

که بها عظام ربانی بر شش از آنکه بر همه پیغمبران صلوات الله علیهم تقدیم کرده بود و نداند آنحضرت تنهای تعلیم شده

بود و چه معجزه که از هر پیغمبری بر جهت معنی بظهور رسیده و جمیع انها از آنحضرت بکرات و مرات ظاهر شده و یکی

آن حضرت ... و هر سخنی بحقی بر زبان میراند فی الفور اثر آن بظهور رسیده و اگر از ابتدا تا انتها حرکت

نمیداد آن نشانه رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری خصومتی بود و محاکمه نزد آن حضرت

بردند حکمی که بایستی کرد و آن خارجی گفت که لا عدلت فی القضیة یعنی درین قضیه عدالت حکم نکردی

امیر علیه السلام گفت اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شده رختی که پوشیده بود در هوا

رفت و آن ملعون دم میجنبانید و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت از آنحضرت را رحم بر دل آمد و لب

مبارک بجنبانید و خارجی بصورت اول شد و رختش از هوا بزیر آمد و پوشید که از خصال گفت یا علی هر گاه

ترا در درگاه الهی این منزلت که بجنبش لبی باین مرتبه مخصوص ... بصورت سگ میشود پس

در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت بیاورد و هد که احتیاج آنحضرت بود و از کرامت که حجت خدا کافی

تمام کنند و دست از دشمن جدا کنند و بهشتی از دوزخی امتیاز یابد مراد آنحضرت وقایع داده و اگر از دین میراد

ساعتی در فنا شدن ایشان چیزی واقع نشد و بعضی آنست که وصف وصی حضرت سلیمان بود و بیک چشم زدن

تخت بلقیس را حاضر ساخته بود و در نزد سلیمان حاضر کرد چنانچه در قرآن مجید از آن خبر داده که قال الذی عنده

علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و رسول تو و وصی او در نزد حق تعالی

عزیزتر و گرامی ترند از سلیمان و وصیش آصف کرده و طاهر وصی رسول آخری باشد بچه مستعلی خواهد بود و بیش از آن

سایل و حضار تصدیق قول آنحضرت نمودند و عذر جرات سابق ال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی

بآنحضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر

علم بکمال آنحضرت نداشته باشند و او را بخوبی یاد نکنند و ثنا نخوانند چنانچه از کتب حدیث و خصوصا

در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد بن سنان نقل نموده که او گفت بخدمت امام همام امام جعفر الصادق علیه السلام

رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین بر در است فرمود که طلبید چون داخل شد و سلام کرد امام

از وی پرسید که در تو و مردم شهر تو ما را می شناسند گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را

بچه می شناسند و از کجا علم بکمال ما پیدا کرده اند عرض کرد ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی است که هر ساله

سال از آن درخت روزی دو بار گل بهم میرسد و شکوفه میکند و بر گلی که در اول روز میکند نوشته میباشد

که لا اله الا الله و در گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل آن درخت

علم بکمال رسول الله و وصی و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و در آنجا دوستان و شیعیان آنحضرت بسیار

و مرا آرزوی پابوس شما باینجا آورده و از معجزات آنحضرت است چنانچه ابراهیم خلیل الله علیه السلام

در طفولیت ستمهای کفار در غربت و ایذا و اهانت میرسانیدند حضرت نیز در ایام صبا بهمان شغل مشغول بود

بجهل

چنانکه مشهور است و در کتب حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه فاطمه بنت اسد گفت در وقتی که
آنحضرت طفل بود که من هرجا بتی را می بینم که سجده می کنند و من میترسم که کار بزرگش برین وقف شود و در صدد
آثار او دیده‌ام پس فاطمه رضی الله عنها گفت یا ابا طالب من ترا از چیزی عجیبتر ازین خبر دهم در وقتی که علی علیه السلام
در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم و از مکانی که بتی در آنجا منصوب بود میگذشتم با آنکه من اراده
زیارت آن داشتم و او بار پشت و شکم من بخود قایم میکرد و نمیگذاشت که مرا از دو جانب دور میساخت
و راه مرا از نزدیک ایشان میگردانید و خدا عالمست که مرا غرض زیارت خانه و طواف بود و حق تعالی
حافظ اوست تو خاطر از کار پسرش جمع دار و محمد اله و از جمله تاییدات آن حضرت آنکه پیغمبر صلی الله
علیه و آله آنچه در حیوة خود هر علمی که داشت با و تعلیم نمود در حین وفات هم با و تکلم نمود و هرچه با و تعلیم
کرده بود ذکر کرد و از حوادث زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد آمد بر وی اظهار ساخت چنانچه در کتاب
خرایج و از ثقات روایت از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب نقل کرده که گفت
امیر المؤمنین فرمود که رسول خدا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب در فلان چاه بیاید و مرا
بآن غسل ده و چون فارغ شوی مرا حاضر باشد از خانه بیرون کن کفن کنی و دهن بر دهن من بگذار و از من سوال
کن آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان کردم و هیچ چیزی و حالی نیست که تا روز قیامت روی بظهور
یابد و مرا علم بآن حاصل شده و در روایت دیگر آنکه حضرت رسالت فرمود که چون مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن
پوشی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه و از من هرچه خواهی بپرس که خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت
خواهد شد و من چنان کردم راوی گوید بعد از آن گاهی بود که [illegible] خبر دادی و گفتی این از
جمله آن خبرهاست که بعد از فوت رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که

گو زبان مرا بگیر و مرا بجنبان و سؤال کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است که سؤال نخواهی کرد از هیچ چیزی
مگر آنکه جواب خواهم گفت ترا و در روایتی آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن پوشانی گوشش خود را برابر
دهان من بگذار و هر چه میدانی که نمیدانی بپرس و من چنین کردم و خبر داد مرا بآنچه تا روز قیامت خواهد شد
و این حدیث را بچند سند معتبر بهمین مضمون از امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق نقل نموده اند
و از جمله امور عجیبه که نسبت بآنحضرت که پیغمبران برو ظاهر میشده اند و با او صحبت میداشته اند و از ایشان
استمداد همت میکرده و مشورت مینموده چنانچه محمد بن حسن صفار در کتاب بصائر الدرجات از یکی از ثقات
نقل کرده که گفت بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام رفتم شخصی خوش روی خوشبوی که خوش لباس دیدم که با
او در گفتگو بود و با او نشسته بود و بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاسته وداع کرده بیرون رفت گفتم
یا امیر المؤمنین این شخص که بود با او صحبت تمام نمودی گفت خضر بود که این یوشع بن نون بود وصی موسی
بن عمران و ایضا صفار از امام جعفر صادق نقل نموده که فرمود چون امیر المؤمنین از نهروان ظفر نمود و متوجه
صفین میشد از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شد و با آنحضرت ملاقات نمود و چیزی چند گفت و
بمقام خود بازگشت و حسن بن فضال از بعضی ثقات نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه بود
چون برابر رکن یمانی رسید آدم را دید سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی علیه السلام را دید سلام کرد و راوی
گوید که مرد و را دیدم قدهای بلند داشتند و چون پرسیدم گفت فلان و فلان بودند و چنانچه
در کتاب خرایج از امام جعفر صادق نقل نموده که گفت روزی امیر المؤمنین با ابی بکر ملاقات نمود
گفت آیا میدانی یا فراموش شده که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله امر کرده بود که با امیر المؤمنین بودن
من با تو اگر بگیری این لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی ابو بکر گفت اگر دیگر بار دیدم بگو میگوی حکم میان حقی

کریبان من و تو علم کنند او رحمی میشدم آن حضرت فرمود که ای ابا بکر میگوئی که رسول الله خودش
باشد رحمی خواهی بود گفت رسول خدا چون توانم دید فرمود که بیا با مسجد قبا رویم چون بمسجد رسیدند
دیدند که رسول خدا در محراب نشسته است چون آنحضرت را در چشم ابا بکر دید فرمود که ای ابو بکر من ترا امر
کردم که مخالفت علی مکنی و او را تابع باشی گفت بلی یا رسول الله بد کرده ام بعد از این شرط کرده ام که مخالفت
علی را تجویز نکنم چون برگشتند عمر بن خطاب را در راه دیدند آنچه دیده بود و شنیده بود نقل کرد عمر
گفت تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه کرد که
عمر را مدینه انکاشت و باز بر سر کار خود رفت و رسید بانچه رسید و این حکایت را از معویه بن عمار
بروایتی دیگر نقل کرده اند انکاشته که ابا بکر بخدمت امیر المؤمنین رفت و گفت که من از رسول خدا صلی الله
علیه و آله روز غدیر چیزی در باب تو شنیده ام و اگرچه در عهد رسول الله امیر المؤمنین گفته من هم گفتم
و خبر دارم که رسول الله وصی و وارث و خلیفه و اهل بیت و زنان خود ساخته بود و اما آنچه ترا حق و
خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده را نشنیده ام بعد من مرتکب این امر شدم و هر تقصیری که کردی
نیست پس حضرت امیر با وی گفت اگر من رسول خدا را بتو نمایم تا هرچه خواهی از او بشنوی و زنگ شک و
شبهه از خاطرت زداید آنچه او خواهی کرد و خود را از این کار معزول خواهی ساخت و اگر نمی معترف
خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده یا به گفت اگر من پیغمبر را ببینم و از او یک حرف بشنوم بیان
اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون از نماز شام فارغ شوی نزد من آی ابا بکر وعده
وفا کرد و ابا بکر بعد از نماز شام آمد و با او بمسجد قبا رفتند و رسول خدا را در آنجا دیدند و مشغول نماز بود
با وی خطاب نمود فرمود که یا ابا بکر وثبت علی مولاک علی و جلست مجلسه و هو مجلس

الیوم لا یحتمله غیره لانه وصی و نبیذتا امری و خالفته ما قلت لك و تعرضت

لسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله و الا فموعدك

النار یعنی ای ابوبکر علیه اللعنه ربولای خود برآمدی و بجای او نشستی و حال آنکه آن مجلس مجلس پیغمبریست

و غیر آن سزاوار نیست و علی چون وصی منست مستحق آن مقام و مکان است حکم من و فرموده مرا دیدی

و ادا نکردی و خلاف گفته من کردی و خود را بشایسته غضب الهی و غضب من گردانیدی و این لباس را که بناحق

پوشیده ای بکن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر آنچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ

و مقام تو قعر جهنم و ابابکر مضطرب شد از مسجد بیرون آمد عازم آنکه خود را عزل کند و امر خلافت

را با میرالمؤمنین تسلیم نماید و حضرت امیر علیه السلام بجا بیاورده آنچه گذشته بسلمان نقل کرد و سلمان گفت ای

این خبر را بفسق یار خود خواهد داد و حضرت امیر فرمود ولی زود باشد که با و خبر را بگوید و او مانع شود

و بوسوسه او بقتل تو مشغول شود بعد از آن فرمود که لا والله لا یذکران ذلك ابدا

حتی یموت یعنی نمیکنند بجدایی خدا قسم است که تا نمیرند ترک این کار نخواهند کرد و چون عمر از

ابابکر ماجرا را شنید گفت ما اضعف رایك و اخوف قلبك اما تعلم انما انت فیه

الساعة من بعض سحر ابن ابی کبشة سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه حتی یضعف

رایی ولی مقلق و ترسنده و بی دل نموده تو نمیدانی که آنچه درین حالت بخاطر آورده و از و دیده ای از

کیفیات سحر بنی هاشم است بگذار این لشکر با من و بجای آر و بخشش حکومت را از دست مده و در آن

کتاب گفته که جمعی از راویان صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق نقل کرده اند و نقل و تصحیح

و چنانچه امیرالمؤمنین پیغمبر را دیده و با بیت آن حکایت دیده بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را

بود که معجزات مینمود و دوستان را امید افزون و خویشان مسرور و منبسط میساخت و چنانچه در کتاب مذکور از امام محمد باقر
علیه السلام نقل کرده که جمعی بخدمت امام دوم امام حسن آمده گفتند بخدا قسم یا ابن رسول الله از چیزهای
عجیبی که از تو مشاهده می شد ما را چیزی بنما فرمود که اگر از آن قسم چیزی ببینید ایمان می آرید گفتند بلی بخدا
که ایمان می آریم فرمود که امیر المؤمنین را اگر ببینید می شناسید گفتند بلی بخدا که ایمان می آریم فرمود که
امیر المؤمنین را اگر ببینید همه ما آن حضرت را دیده ایم و بخدمتش رسیده پس پرده که بر در حجره بود
که بر در آن نشسته بود و ندا از جا برداشت و آن جمع با تمام همه یکبار گفتند هذا والله امیر المؤمنین
و نشهد انک ابنه وانه کان یرینا مثل ذلک بخدا قسم که این امیر المؤمنین است و در این
شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر اوئی و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات بسیار نموده است بسیار
و جمعی دیگر از ثقات نقل کرده اند که بعد از آنکه امیر المؤمنین علیه السلام از دنیا رفت و مدتی برآمد روزی
در خدمت امام حسن ذکر آنحضرت میکردیم و اظهار اشتیاق بدیدن وی کردیم امام فرمود که میخواهید او را
ببینید گفتیم چه گونه میشود که او گذشت و مدتی از آن آمده پس دست به پرده زد که بر در خانه بود
و بر داشت و ما آن حضرت را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال حیات دیده بودیم
و گفتیم او است بخدا که امیر المؤمنین است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از رفقا گفتند که
آنچه امروز از امام حسن دیدیم مثل آن چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین از امام محمد باقر علیه السلام
منقولست که فرمود بعد از امیر المؤمنین و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین رفته
گفتند یا ابن رسول الله از آن کرامات که پدرت مینمود و برادرت میدیدیم که چیزی بنما فرمود که پدر را
اگر ببینید می شناسید گفتیم بلی همه ما او را می شناسیم و بخدمتش مشرف شده ایم پس پرده که آنجا بر

در خانه او بجهة تو بوده بر در نشسته فرموده که نظر کنید دیدیم که آنحضرت بر بهترین بساطی نشسته است پس پرده
فرو گذاشت و حضار گفتند که شما دست بیدبیم اگر او جنبه حق بوده و قوبر اولی و امام محقق سلام الله علیه
و علیه و از جمله کرامات آن حضرت و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او اینکه اگر چه آتش فروغ از جهة
دشمنان ایشان مهیا و اما دو مناقب بعضی با محبه حضرت دیگران در دنیا هم مشهور مشکل میکردند
و حکایات عجیب و قصه‌های غریب درین باب در کتب احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و درین
کتاب یک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است و اگر چه شهرت تمام دارد ذکر آن مناسب دید و
مرویست که واقدی گفت نزد هارون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند هارون خطاب
بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام از روات ثقات بتو رسیده
شافعی گفت یا امیرالمؤمنین از پانصد زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق التفت شد گفت تو چند حدیث
در فضیلت آن حضرت روایت میکنی گفت از هزار متجاوز است بعد از آن روی بطرف محمد بن یوسف کرد
فرمود که تو بگو گفت از اصحاب تو خائفیم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار مسند
و مثل آن مرسل پس متوجه من شده پرسید که از تو هم بشنویم گفتم من نیز زیاده بر آنچه محمد بن یوسف
گفت روایت کنم از آن کمتر نخواهد بود و هارون گفت من فضیلتی که خود مشاهده کرده‌ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد او بیان کنم پس حضار جمیعا گفتند بیان کن که دعا التماس اعلام
آن نمودند گفت یوسف بن حجاج که نایب منست در دمشق مرا اعلام نموده که در دمشق خطیبی است
زبان بطعن و لعن علی گشوده و از منع من ممنوع نبوده و در باب او بحکم است باو نوشتم که او را مقید
نزد من فرست چون حاضر شد او را پرسیدم که تو علی را بدی میگویی گفت بلی چه او من در دست او

کشته شده اند و من ترک شراب نخواهم کرد گفتم شنیده ام که علی هر که کشت بامر خدا و رسول او بود و تو
کنی اولاد او را بعقوبت تمام بکشم گفت هرچه خواهی بکن بغیر بوده با او را و حضور من صد هزار مانند تو و حمزه
کردند بعقیده ایشان و او را بعقوبت بکشم در اندیشه بودم که آیا او را بچه سیاست بکشم چون بخواب رفتم دیدم
که درهای آسمان گشوده شد و رسول خدا و امیرالمؤمنین و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود
رسول خدا بجبرئیل گفت جام علی را و شیعیان او را آنکه جبرئیل جام را بعلی داده با و از آب شیعه او گفت تا بی
بیاید پس علی شیعیان را طلب نمود و از غلامان من چهل کس که مرا می شناختم حاضر شدند و علی علیه السلام
از آن جام همه را آب داد پس نگاه کردم مرکب امر شد که این دمشقی را بیار چون آوردند گفت یا رسول الله
این مرد نمی پرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول صلی الله علیه و آله او پرسید که چرا چنین میکنی گفت بی
فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی و دوستان و عذاب الیم گرفتار کن و متوجه آسمان شدند
من چون از آن خواب بیدار شدم و غلامی گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگی در آن حجره نیست
گفتم سگ را بیار چون آورد سگی بود کور و بحال خود ایستاده پیش من رفت و بر اشاره بگریه حیا نجم
که من هم میخواهد حضور بودم تا با آنها سیمان حاضر شدند که آن وزیر سخن است التماس می کنم
را حاضر کردند که تشخیص کردند جمیع اعضا و جوارح شاید سگ زبان می خواهد و چون عدد حرکت نمود
لب می جنبانید شافعی گفت این مسخ است و ما می شنیدیم که عقوبتی با او رسید تا آوا آخر
مهمانی تماشای سرود نه لمحه نگذشته بود که صدای عظیم مثل آن که شنیدم چون تفحص کردند صاعقه
را سوخته کرده و سگ را سوخته بود و شهر آن گفت که این شعیده بر علویان
توبه کردم و از کرده پشیمانم و دیگران بغیر زمان توبه و استغفار کردند و الحمد لله و از جمله خصایص آن حضرت

اینکه شیطان را اگر و او خواسته که جمیع فرزندان آدم را از راه ببرد و بعضی از دوستان او و نصیحت میکند
و شر دوستی بجا می آرد و با دشمنان او دوستی مینماید چنانکه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب
حدیثی موثق از علی بن محمد القصیری نقل کرده که او گفت در راهی بشیطان برخوردم و از من پرسید که تو
کیستی من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهایی که گمان دارند که از دوستان خدا اند
و عصیان او میکنند و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب اسم
بزرگ و دو ملک جلیل عظیم و کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من بودم من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش
نمرود بقصد ابراهیم افروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را باب من انداختم گوساله را بجهت بنی
اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا گذاشته من بودم و ابرهه را با فیل بجانب کعبه من بردم و در روز
و حنین بحکم من لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند صحابهٔ پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع
آوردم و هودج عایشه را در روز جمل من بر پا داشتم و ناکثین و قاسطین و مارقین را بجنگ آوردم من بر
مرتضی علی خروج کردند گفتم من از تو بیزارم ای ملعون ابلیس معلون رب العالمین و دشمن نجات
شقاق و در روز ... پس گفتم ترا بحق علی بن ابی طالب قسم میدهم که مرا بعملی دلالت کنی که موجب قرب
در درگاه الهی باشد و مرا در حوادث زمان امداد نماید گفت باید که از دنیا بکفاف قناعت کنی و از
برای آخرت ذخیره سازی دوستی علی بن ابیطالب و دوری دشمنان او ورزی و خوشنود ای که من در
اعلان عبادت خدا کرده ام و در هفت ... عبادت کرده که اگر همه ملک مقرب و نبی مرسل
ندیدم که بدوستی و توسل بجناب محبت او رستگار شده اند شخص که این سخن گفت از نظر من
غایب شد و من گفتم با امام محمد باقر علیه السلام آمدم و ماجرا را گفتم آن حضرت فرمود که این الملعون

بلسانه و کفر بالقلب یعنی این بودن زبان ایمان اظهار کرده اما بدل کافر هست دیگری از صلحای جن که محبت

اهل بیت علیهم السلام داده و شد بیگری و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که ابلیس را

در فلان جزیره و در فلان دریا بر روی سنگی دیدم که مناجات میکند و میگفت شفیعی الی الله لاهل العباء و

ان لم یکونوا و لا هم شفیعی النبی شفیعی الوصی شفیعی شفیعی الحسین شفیعی الحسن شفیعی التی

احصنت فرجها افضلی اعطاه الله المنن یعنی شفیع کنند من بسوی خدای تعالی آل عبا اند و اگر چه

شفاعت من نکنند و اگر ایشان را شفیع باورم و گناه کاری خود نادم کی نیست که او را شفیع آورد که تا بخشد

و امید شفاعت از دوران هست غیر از ایشان پس کمیکه آل عبا را بیان کرد و میگفت که شفیع من پیغمبر

محمد رسول الله است و بعد از و شفاعت کنند من وصی او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پس پسران او

امام حسن و امام حسین پس آن کسی که نفس خود را و عرض خود را از نامحرمان نگاه داشت یعنی که از و حکایت

بعصمت و پاکی او گواهی داده در قرآن مجید و آیه مبارکه تطهیر را در شان او و فرزندان او نازل ساخت

جامع این احادیث و ناقل این حکایات از آن خبیث بعد از تمام نقل گفته که عجب است که خلق الله تعالی از

ابلیس و لشکر او دیر شنیدند و از حق تعالی پناه می برند و او و لشکرش از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پیغمبر

و متوسل میشوند بجهة عظمت شان او و بلندی مکان او و صلوات الله و سلامه علیه و آله و اولاده

و محبیه و در کتاب مستطاب علل الشرایع که از مصنفات افضل المجتهدین ابی علی بن بابویه است بسند صحیح نقل شده

که ابلیس را گفتند در جمعی از اشقیا که امیر المؤمنین را بیند و لشکر و ندا نحیب و شقول بود و ندا که

بر پشت اندر زد که تبا لکم یعنی خسران و زیان و [illegible] که من بندگی کردم حق تعالی را

در قوم جان ده هزار سال بعد از ... که در آسمان چهار هزار سال بود

برونده مثل آن بهشت در آنجا نبود و بحق مشغول بودم و در میان ملائکه سیر میکردم و در آن اثنا
دیدم که نوری شعشعانی بر ملائکه ظاهر شد و همه او را سجده کردند و در حیرت بودند که آیا این نور
کدام یک از ملائکه مقرب یا انبیای مرسل است که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک
مقرب ولا نبی مرسل هذا نور طینة علی بن ابی طالب یعنی نیست این نور ملکی مقرب
این نور طینت امیر مومنان علی بن ابیطالب است ای بر شما که او را بدی یاد میکنید و ابن جریح از مجاهد از
ابن عباس روایت دیگر عمش از ابی وائل از عبد الله از علی بن ابی طالب بطریق دیگر از خرگوشی که
هم سنی خود از ضحاک از ابن عباس نقل کرده اند و اینجماعه از اهل سنت اند و ابن بابویه نیز در کتاب
امتحان از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله با علی بن ابیطالب
در برابر خانه کعبه نشسته بودند و من در خدمت ایشان بودم که شخصی مجسّه وصورت فیلی از طرف رکن
یمانی پیدا شد و رسول صلی الله علیه و آله با و گفت لعنت بر تو باد و علی علیه السلام گفت یا رسول الله
این کیست فرمود که تو این را نمی شناسی این ابلیس لعین است پس علی برجسته خرطوم و پیشانی او
گرفت بر زمین زد و گفت یا رسول الله من این را بکشم پس رسول الله گفت یا علی نمیدانی که او را مهلت
داده اند تا روز وقت معلوم پس علی او را گذاشت و چون برخاست گفت یا علی ترا با من چه کار است
بر تو و شیعه تو دستی نیست نکند قسم است که هیچکس نیست که ترا دشمن دارد الا آنکه من در نطفه او شریک
میشوم و فرزند او از نطفه من و او بهم رسیده خدای حق تعالی در قرآن مجید فرموده که و شارکهم
فی الأموال والأولاد پس رسول صلی الله علیه و آله [illegible] تصدیق قول او نموده فرموده است که
یا علی بگذار برود و علی دست از وی برداشت و از غیرت و حرام این حضرت نیز والله تعالی این که

در کتب سالفه اسمائی نام نامی او در هر کتابی بنامی مذکور بوده و در هر اسمائی او را بنامی میخواندند
بلکه تا قیامت هم خواهند خواند چنانچه در کتاب مستطاب کلینی مذکور است و از امام جعفر صادق
منقولست که در ماه مبارک رمضان جمعی بنزد آن حضرت آمدند که افطار کرده بودند و روزه
خورده اند ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نی فرمود که از نصارائید گفتند نی ما همه مسلمانیم پرسید
که شما را کوفتی هست که سبب روزه نگرفتن باشد همه گفتند نی فرمود که شهادت میدهید که خدا
یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را می شناسیم اما محمد را نمیدانیم خطاب بایشان کرد که اقرار
بنبوت رسول الله کرده خوب والا شما را بدو نیم میکنیم قبول نکردند پس فرمود تا دو کروه
ایشانرا بدو نیم و هلاک کردند پس جمعی از یهود این خبر را شنیدند و بخدمت آن حضرت آمده گفتند
این چه بدعت بود که در دین محمد احداث کردی فرمود شما را بحجه هشتم میدهیم و با آن صفت آیات
علامات که بر موسی نازل شده بود که نبیند که بنزد یوشع بن نون آورده بود بعد از وفات
موسی جمعی که اقرار بنبوت موسی نکردند و آن وصی موسی آن جمع را بهمین طریق هلاک کرد گفتند بلی
گواهی میدهیم که چنین بوده و یکی که رئیس آن جمع بود از جیب خود نوشته برآورده و بدست آن حضرت
داد پس چون آن حضرت نظر بان نوشته افتاد گریست آن شخص پرسید که ای پسر ابی طالب چه
چیز ترا بگریه درآورد فرمود که نام خود را درین کتاب دیدم که ثبت بود گریستم پرسید که این نام
که نام تو کدام است پس آن حضرت اسم مبارک خود را که ایلیا بود وانمود گفت ایلیا نام
منست که در توریه ایلیا مذکور است پس آن یهودی با قبیله اش مسلمان شدند و گفتند نشهد
انک وصی رسول الله حقا و آن حضرت فرمود حمد مر خدا را که مرا در صحیفه ابرار یاد نموده

و من در زند و از فرا ویشان نبود و نام رسول خدا در زند و خبر در روضی که آنحضرت را الواد داده را نمی
نموده فرموده که نامهای ایشان در کتاب خود دیده اند که گفتی که راثیا حاطلب باشد و بدستاو جمع
آیند نام او و این بیت چون بقوم ملاقات تا بی نام خود را بگو که فتح از دست تو ظهور پیر سد
آن تانده تکی و نام آنحضرت در زبور را دریا و در صحف شیث حمر الیتین و در صحف ابراهیم خزیل و در انجیل
برنا و در بستان شماطیل و در زمین حمحایل در لوح قید دوم و در قلم مصیوم و در عرش میمن و بعبرانی
بعیص بنعاطیس و بسریانی مرحیل و در قرآن محمد و بزبان عرب دلی و بزبان هند گکر و رومی ابطرلیا و بزبان
ارمن فرلق و در صقلاب فیروق و بزبان فرس فیروز و بزبان ترک راح و در خزر بریر و در حبشه بریک
و در میان جنیان جنبین و بزبان فلاسفه یوشع و عند الکهنه نوذوی و عند الشیاطین مرو و عند
المشرکین بوشنا احمر و بزبان مومنان صحابه البغیاث و صاحب کتاب انوار آورده که آنحضرت را
در کتب الهی تعالی سیصد نام است و زیاده هم گفته اند حتی آنکه مشهور است که خدای تعالی هزار و
یک نام است و رسول صلی الله علیه و آله هزار نام و آنحضرت را هشتصد و نود و نه نام و بعضی از القاب
وکنانی وی علیه السلام در اول کتاب مذکور شده و بعضی القاب را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند
و در حرفی القاب بسیار ذکر کرده و مثلا در الف امام اهل الدنیا و در جیم جامع الکمالات و در شین شمس الضحی
و در کاف کاشف الکرب و در میم مصباح الدجی و اگر خوف تطویل نمی بود همه را ذکر میکردم و در شین شفیع
شهر آشوب و کشف الغمه و کتب مصنفه در بیان فضایل آنحضرت مسطور است اگر کسی خواهد بآنها
رجوع نماید و از فضایل کرامت مخصوصه بآنحضرت ... و رویت حق تعالی و در ... بعضی خصیصه مخصوص
کرده شده که دیگران را نیست و لا اکر خطبه خواندنی از اهل سنت لشد حرف و از ابی هریره و ...

و امالی از روات اهل سنت ابن بابویه و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول الله نقل نموده اند که
فرموده در روز قیامت نیز از چهار کس سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح بر ناقه که
پی کرده شد و عمم حمزه که شیر خدا است بر ناقه عضبا و برادرم علی بن ابیطالب بر ناقه از ناقهای بهشت زمام
او از نور بوده و در دست علی لوای حمد خواهد بود و [illegible] لوای حمد نام باشد و در نزدیکی عرش رب العالمین
ندا خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان فوج فوج گفت که میباشد این شخص الا ملکی مقرب
یا پیغمبری مرسل یا حامل عرش رب العالمین و ملکی از ملکان عرش فریاد خواهد کرد که این مرد نه ملکی مقرب
و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم بلکه این صدیق اکبر علی بن ابیطالب است و بعضی از راویان حمزه را
ذکر کرده اند و در تتمه حدیث خلافی هست و ثانیا آنکه طبری و خرگوشی از اهل سنت باسناد خود
از سلمان فارسی نقل نموده اند که از رسول شنیدم که فرموده در روز قیامت قبه و خیمه از یاقوت سرخ
از برای من نصب شود بر جانب راست عرش و در میان ما مروارید برای علی علیه السلام از لولو سفید
درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرموده که فما ظنکم بحبیب بین حبیبین یعنی پس چه گمان
دارید شما ای ایشان من بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالث آنکه دارقطنی و ابونعیم
اصفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحه خود از انس بن مالک نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود
که در روز قیامت منبری از برای من نصب کنند بلندی [illegible] میل و ملکی از زیر عرش رب العالمین ندا
کند که محمد کجاست من جواب دهم و مرا گوید بر این منبر برا و من بر بالای منبر قرار گیرم باز ندا کند که
علی کجاست و چون جواب دهد گوید بر این منبر بالا برا و علی علیه السلام [illegible] یک پایه از من فروتر
قرار گیرد پس جمیع خلایق بدانند که محمد سید المرسلین است و علی سید [illegible] و چون سخن آنحضرت

باینجا رسید مردی از انصار بر خاست و گفت یا رسول الله کیست که بعد از این مرتبه علی را دوست ندارد
و با او دشمنی کند پس آنحضرت فرمود که ای برادر انصاری دشمن نمیدارد او را از قریش مگر سفلکی و از قوم انصار
الا یهودی و نه از عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در روایت ابن مسعود نه از زنان مگر
سلقلقی و سفلکی یعنی زناکار و فاجر است و دعی که حکمی را بر پسر او دعوی باشد و نه پدرش که او را گفته است
چون معاویه و عمرو عاص و سلقلق و تحقیق یعنی زنیکه حیضش از ماده دیگر آید و مشهور است در کتب سیر
مذکور که روزی زنی آن حضرت را حرفی ناشایسته گفت و آنحضرت با وی این لفظ گفته زن گفت مرا از
غیبی خبر داده که غیر از خدای من کسی را از این کار اطلاعی نیست و از گفته خود پشیمان شد و حضرت امیر علیه السلام
دعا کرد و مجال عایشه ازان زنان نیامده و ابعاد اکه چنانچه در اثنای مباحث مذکور شده که هشت از حضرت سیم و حضرت
مانده است و یکی را به دوزخ و یکی را بهشت و بصیرت شده و خاصه آنکه مخالف و موافق نقل کرده اند که رسول
صلی الله علیه و آله فرمود اول کسیکه با من مصافحه کند و مرا ببیند روز قیامت علی بن ابیطالب خواهد بود
و در کتاب شرف المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند از ابن عباس که رسول الله با امیر المؤمنین
خطاب نموده که اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله یدعی یوم القیمة فیقام عن یمین
العرش فیکسی ثم ادعی فاکسی ثم تدعی فتکسی یعنی یا علی آیا خوشنودی ای علی که ابراهیم خلیل خدا خوانده
خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش خدا برپای خواهد خاست و او را خلعت
خواهند پوشانید پس مرا خواهند طلبید و مرا خلعت اصطفا پوشانیده خواهم شد و بعد از آن ترا طلب خواهند
نمود و مخلع بخلعت کرامت خواهی شد و این حدیث نیز از حضرت بزرگوار الله تعالی اکمله او را بر جمیع
انبیا می تقدم چنانچه اکابر علما بیان نموده اند مساوات در مراتب انبیا و لا اساوات و باد آدم عیسی بود

ایکه همه از صلب او منشعب شده و همه سادات بنی هاشم از صلب آن حضرت شده که اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَآلَ عِمْرانَ عَلَی
الْعالَمِینَ و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْماءَ کُلَّها در شان آدم نزول یافت و رسول الله در شان علی اَنَا مَدِینَةُ
الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بابُها گفت و اول کلمه که آدم را بر زبان آمده و صحیح بوده که عطسه کرده گفت الحمد لله و چون آنحضرت
از مادر جدا شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان آب و گل و طایف مخلوق شد و او در میان
کعبه بوجود آمده و آدم خلیفه خدا بود بموجب اِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَةً و او خلیفه رسول بود بموجب
عَلِیٌّ خَلِیفَتِی و چنانچه تزویج آدم و حوا در بهشت بود تزویج او و فاطمه علیهما السلام در بهشت شد بنحوی
که سابقا مذکور شد و همچنین که کار سازی حق با آدم فرستاده و نکرد و اَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ و ذو الفقار را
بآن حضرت داده بجهت اتمام کار دین و ملائکه مامور شدند بسجده آدم و رسول خدا با آنحضرت گفت تو منزله
کعبه بجایی و نیز کسی میرود و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست و مساوات آنحضرت با ادریس نبی
وَرَفَعْناهُ مَکاناً عَلِیًّا آنکه چنانچه ادریس با طعام و نواکه جنت مخاطب شد آن حضرت نیز گرد از طعام و نواکه بهشت
خورده و ادریس چون مدرس جمیع کتب بود مسمی بادریس شد و مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْکِتابِ در شان آنحضرت
نازل گشت و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط نیز بوده آن حضرت هم علم نحو و صرف و کلام
و دیگر علوم بدست ما داشت با نوح علیه السلام آنکه در شان نوح یا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلامٍ مِنّا واقع شده
و در شان او سَلامٌ عَلی إِلْ یاسِینَ بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب سفینه بود
که وَحَمَلْناهُ عَلی ذاتِ أَلْواحٍ علی صاحب سفینه نجات است و رسول در شان او گفته سفینة علی مخلصه
مِنَ النّارِ و حدیث مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است ... و با ابراهیم علیه السلام
آنکه در شان او وَهَدَیْناهُ إِلی صِراطٍ مُسْتَقِیمٍ و در شان علی وَلِکُلِّ قَوْمٍ هادٍ آمده و سلام

علی ابرهیم در حق ابرهیم و سلام علی ال یاسین در حق او و اولاد او و چنانچه وانه فی الاخرة
لمن الصالحین در شأن ابرهیم نازل شده و در شأن امیر المؤمنین و صالح المؤمنین نازل شده و ابرهیم
از قوم خود مفارقت نمود و حق تعالی از نسب او انبیا بیرون آورد که ووهبنا له اسحق و
یعقوب و علی از قومش مفارقت نمود و عطا کرد حضرت ایزد او را نسل طیبه و ابرهیم بنا کرد
بیت وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیر المؤمنین اساس اسلام و کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت
و ابرهیم بتان بشکست در خانه که معبد کفار بود و علی بتان را بر طرف ساخت از خانه که قبله کل و عبادت
و حق تعالی ابرهیم را ابتلا و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند و علی را آزمود و بخوابیدن بر جای رسول
و مشابهتش به یعقوب علیه السلام آنکه یعقوب مبتلا باحزان بود و آل محمد را کربلا مبتلا باحزان شد
و چنانچه یعقوب به پیراهن پسر روشنی چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه علیها السلام بافته بود و آنرا
رشته بود و هر کور بدین سبب بینایی و هر بیماری را باعث شفا میشد و آنحضرت خود در جنگها می پوشید
و آسیبی بوی نمیرسید و چنانچه گرگ با یعقوب تکلم آمد و گفت گوشت انبیا بر ما حرامست گوشت شیر واژدها
با آنحضرت زبان آمدند و اگر یعقوب را دوازده پسر بود و بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت
نیز دوازده پسر داشت همین نسق از خود و یازده امام که از صلب او شده همه معصوم بودند و اگر
فرزندان او یکجا و زندان اندر نشستند و زنده و بیران و در تیغ گذرانیده شدند و مشابهتش به یوسف
آنکه در شأن او گفته قال یوسف رب قد آتیتنی من الملک و در شأن علی نازل شده
و اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا کبیرا و چنانچه [illegible] حسد بردند آنحضرت نیز محسود مردان
بود و چنانچه یوسف مدح خود نمود و حق تعالی از زبان رسول خود نقل کرد که انی حفیظ علیم

وانا خیر البرایا آن حضرت نیز خود را ستوده در خطبة البیان مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی
ستایش نموده حق تعالی در ستایش کرده و یطعمون الطعام و یوفون بالنذر و چنانچه یوسف را
واله و عاشق و معشوق خواندند آن حضرت را غلات الهیان خدا و خوارج کافر و مرجیه مومن و امامیه محبوبش
نامیدند و چنانچه کف دستهای زنان از لقای یوسف بریده شد کف دستهای آن حضرت از دیدن علی بری از جراحات
پرستیدند و اما هارون و نشان موسی در کار عهد دانستند رتبت نفت و او در حجره رتبت حبیب نمود و چنانچه
هارون ابن عمران بود علی آل عمران بود چه نام ابیطالب عمران است و اگر موسی را چون دشمنی فرعون بود در کودکی
حفظ نمودند علی از عدوی بصورت اژدها در گهواره حمایت فرمودند و چنانچه موسی نیل مصر را بعصا شکافت
تا لشکرش گذشتند بچوبی که علی علیه السلام در دست داشت اشاره بدجله کرد و دجله خشک شد و زمین
وجه نمایان گشت و آب از زیاد وی بر دو کوهی نماند و خلق از سیب آب سالم ماندند و اگر جادوان قبل فرعون
حیوان ذوات و سباع صحرای کوه مسخر او گردیدند و اگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند
سام بن نوح و چندین مرده گشته دیگر بدعای او زندگی یافتند و اگر موسی را حق تعالی تورات در صندوقی
مرصع داده بود علی علیه السلام را در سینه جای مصحف مجید داده بود و چنانچه عصا در دست موسی
اژدها شد کمان نیز در دست آن حضرت اژدها گشت و اگر موسی را عصا بود آن حضرت را ذو الفقار
بود و چنانچه عصا از شعیب علیه السلام بموسی رسید ذو الفقار را نیز رسول الله بعلی سلام الله علیهما تسلیم نمود
و اگر موسی بکوه طور برآمد امیر المؤمنین بکتف رسول بر فرقدین برفت و اگر موسی شبیر و شبر داشت
علی را حسن و حسین علیهما السلام بودند و چنانچه ولایت موسی در اولاد هارون بود و ولایت محمد باولاد
علی علیه السلام و اشرفیت چنانکه موسی سنگی از سر جای برداشت که جبل کنی را بکتف از جای برداشتند

در وقتی که بتیه رسیده بودند و کوشیدند آن شب را آب را از علی علیه السلام نیز جنگ از بسبب تشنه بود در صفین
که لشکر علی تشنه شدند و آب برداشت در راه صفین که رسیدند کس ز بر کندن آن از جای خود عاجز بودند
مساوات با هارون آنکه چنانچه داشت در چندین موضع رسول الله صلی الله علیه وآله فرموده انت منی بمنزلة هارون
من موسی و منافقان علی را دوست نمیداشتند چنانکه بنی اسرائیل هارون را و چنانکه منزلت هیچکس نزد موسی
چون منزلت هارون نبود و منزلت هیچ احدی نزد رسول الله بمنزلت علی نرسید و مرتضی خلیفه محمد و چنانچه
اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون بود و اول شخصی که تصدیق رسول الله نمود علی بود و چنانچه هارون را
موسی علیه السلام در زیر جبه خود درآورده و او را دعا کرد و رسول الله علی را در عبای خود داخل کرده
دعا فرمود و چنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیات پوشانیده بود تا آن پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی
داشت علی را نیز پیراهن یقین پوشانیده و رسول خدا در حق او گفت ای علی بعد از من که با ناکثین و
قاسطین و مارقین جهاد کرده باشی و امان خواهی بود و اما مساوات او با یوشع بن نون آنکه چنانچه
آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آن حضرت نیز برگشت دو نوبت و چنانچه یوشع وصی موسی
او وصی رسول بود و رسول علیه السلام در حق او فرموده انت عندی بمنزلة یوشع من موسی چنانچه گفته
بود بمنزلة هارون من موسی و مساوات با ایوب نبی آنکه چنانچه حق تعالی در شان ایوب فرموده
إنا وجدناه صابرا در حق علی نیز الذین اذا اصابتهم مصیبة و چنانچه حق تعالی مدح ایوب
در صبر بر بلا فرموده مدح علی نیز درین باب نموده که والصابرین فی البأساء والضراء و مساوات
با لوط نبی علیه السلام آنکه چنانچه ذکر او [illegible] فرموده که علی علیه السلام
بعد [illegible] مذکور شده و با جرجیس و یونس و زکریا و یحیی و دیگر انبیا علیهم السلام آنکه چنانچه [illegible]

در مخمصه او علما مجبور بودند و در حق کسانی که غافل شدند علی بر ایشان خشم و آزارها کرد و قوم دیده و کشیده بر بود

و تحمل ورزیده و ظفر و الیمین زیاده حق غافل بود و جرجیس را بانواع عذاب مبتلا ساختند علی را بانواع دشمنان

انواع اهانت و آزار رسید و با چندین ید الله حکایت که در دین برای آن حضرت لازم شده و اگر شیث چه گشت آن حضرت

نیز بعضا فساد نقل آمده و اگر حق تعالی دشمنان جرجیس را باتش دنیا هلاک کرده دشمنان آن حضرت را باتش

وعده داده و اگر یونس از قوم مفارقت نموده در حال غضب کرد و ذا النون اذ ذهب مغاضبا

آن حضرت بجهاد هم رو ان رفت و اگر از بابل و در رفت که در دیو بند علی را از فواکه بهشت خورانیدند

و اگر او را رسول صد هزار کس و بیشتر ساختند که و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و

انس گردانیدند اگر او در مکانی عبادت خدا کرد که قبل از آن کسی در آنجا عبادت قیام نموده

بود علی در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را این شرف نبوده و نخواهد بود و زکریا را

بشارت یحیی دادند در محراب علی را بشارت بحسن و حسین دادند در مسجد رسول و خانه خود زکریا و یحیی هر دو را

مرتبه بلند شهادت نصیب گشت آن حضرت را با حسین و علیهما السلام بهمان طریق بدرجه شهادت فائز

گردانیدند و زکریا و حنظله بنی اسرائیل بود و کفیل امور مریم آن حضرت متکفل امت بود و کافل مهمات فاطمه

علیها السلام و اما مساوات آن حضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شان داود

فرمود انا جعلناک خلیفة فی الارض او نیز مرتبه خلافت داشت و اگر داود جالوت را

کشت او عمرو بن عبدود در حرب بقتل رسانید و اگر داود سنگی شست که آلت قتل کفار بود

ذو الفقار علی سبب هلاک دشمنان گشت و حق تعالی در شان داود ... و بقیة مما ترک آل

موسی و آل هرون و در حق علی اولاد بقیة الله خیر لکم نازل ساخته و در حق داود

وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ نازل شده در شأن علی عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ نموده
و داود خطیب انبیا بود و علی سر دار اولیا و داود چون در کنار نهر فلسطین باب رسید فرمود که
ازین آب نخورید و از من نیست و جمع قلیلی ماندند که از آن نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که
فَشَرِبُوا إِلَّا قَلِيلًا و پس او فرمود هر که اطاعت من در یک شربت آب نکرد دیده ور بودی که
بود و از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس و همچنین قوم علی بعد از رسول
آمدند که دست بده تا با تو بیعت کنیم و آن حضرت گفت اگر راست میگوئید هر که دعوی دوستی من
میکند فردا صبح با سر تراشیده نزد من آید و صبح با این صفت نیامد الا چند کس را و چنانچه جالوت
قصد کشتن داود داشت و حق تعالی او را بدست داود مقتول ساخت و ملک بر داود قرار
گرفت دشمنان علی هم میخواستند که او را مستاصل سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین نگذارند
و بر خلق خدا حاکم باشند خدای تعالی بقدرت کامله خویش تخم ایشان را از روی زمین برانداخت و امامت را
در اولاد او قرار داده عالم از ایشان منور ساخت يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ
وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ هر چه تو خواهی چنان میشود هر چه خدا خواست چنان میشود سلیمان
خاتم را از حق تعالی درخواست از برای ملک و مال و علی علیه السلام همان خاتم را در راه خدا داد
از جمله ملک و مال سلیمان آنچه سؤال کرده بود داد عطا نماینده و سلیمان مناجات کرد و گفت رب
هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ خدایا بمن ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده
باشی و علی بجام دنیا خطاب نمود که یا صفرا و یا بیضا غیری غیری ای زرد و سفید طلا و نقره
غیر مرا فریب دهید که محبت شما از دل من رفته بود و سلیمان را بسؤال ملکی دادند که بدیگری عطا نشده

بود لیکن فانی و علی بی سوال لکی عالی تر نیست فجعلناه هباء منثورا از ان عبرتست و نیز ماند

ملکا کبیرا برین شد و سلیمان بلقیس را تزویج نمود و تنیف و علی فاطمه را از خدا و رسول او نیست طلبید چنانچه

زن و شمس بجنبانی تمام سلیمان واقع شد از برای علی نیز ظهور رسید و مساوات او با صالح پیغمبر انکه چنانچه

از برای وی یک ناقه از کوه و سنگ بر آمد از برای علی هشتاد ناقه از تل ریگ بر آوردند و اگر علی و را

صالح بایست حق تعالی و را صالح المؤمنین خواند و در خفا کرا از دشمنان و معاندان کشیدند مرد [illegible]

بودند و اگر ناقه او را پی کردند پسران را ذبح نمودند و آنهم مساوات او با عیسی انکه حق تعالی عیسی را روح [illegible]

خلق کرد و هیبه وجود موجب فنفخنا فیه من روحنا و علی هم مخلوق از نور بیت چنانچه رسول

از ان خبر داده که خلقت انا و علی من نور واحد و تولد او در بیت الله در حرم حمل عبادت پیغمبران

شده بود که فانتبذت به مکانا قصیا ولادت علی در خانه کعبه بود و شاعری

گفته بیت طوف خانه کعبه از ان شد بر همه واجب که انجا در وجود آمد علی بن ابی طالب و عیسی

در شکم مادر با او در شکم سخن میگفت و از علی نیز همین حضورت و قوع یافته و عیسی در مدت سی سال زنده

میشد و امامت امیرالمؤمنین علیه السلام سی سال بود که بدین دنیا بود و کسی و از برای عیسی مائده از آسمان نزول

یافت و بجهت او مائده از بهشت آوردند و در شان عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق وصی

عنده علم الکتاب و علم خط عیسی مخصوص بود و علوم کتب و صحف همه بعلی منسوبست و عیسی احیا

اموات مینمود چنانچه گفت واحی الموتی باذن الله و علی اصحاب کهف [illegible] را زنده کرده

و عیسی فرمود که تا رسید و باشم [illegible] و علی [illegible] شد و کوه

ولیه انما ولیکم الله در شان او نازل شد و عیسی [illegible] باشد [illegible] که ما در او [illegible]

برده تورات بر عظم خواند و علی نیز با علم قرآن نمود و حدیث لو ثنیت لی الوساده الی آخره گذشت
و چنانچه او از غیب خبر میداد از علی نیز کرامات واقع شد و چنانچه زهد و فقر عیسی مشهور است چون از
رسول الله پرسیده شد که زاهدترین زاهدان و فقیرترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من برادر من
و چنانچه در عیسی اختلاف شد و یعقوبیه گفتند خداست و نسطوریه پسر خدایش خواندند و اثر ثعلبیه ثالث
ثلثه اش نامیده شد و یهود در تکذیب و تحقیرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبد الله و رسول الله و
روح الله میدانستند چه خود نیز گفت انا عبد الله علی را نیز طریقی که گذشت با سماء مختلفه نام بردند
و اما مساوات او با رسول الله صلی الله علیه و آله آنکه حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا کرد
و علی را در روز غدیر امام اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساختند و علی را بر دوش نبی
نهاد و نبی را به رؤف و رحیم یاد نمودند و علی را به لسان صدق علیا و حق تعالی نبی را
نعمة الله خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها و علی را نیز چون نسبت داد الیوم اتممت علیکم
نعمتی و علامت نبوت در کتف آن حضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی و چنانچه رسول الله
صلی الله که قهر خلایق بود و علی را قوم جمیع امت ساختند و حضرت رسالت فرمود و نصرت بالرعب
یعنی یاری کرده میشوم بترس و خوفی که حق تعالی در دل کفار می اندازد و خطاب بعلی نموده فرمود که
الرعب معک یقدمک اینما کنت یعنی ترس و خوف علیت و پیشاپیش تو میرود هر جا
و یا مرکه باشد و اهل سنت این را کمال نقل کرده اند که گفت از رسول الله شنیدم که گفت انا خاتم
الانبیاء و انت یا علی خاتم الاولیاء و نیز نقل کرده اند که گفت رسول الله فرمود مرا
پنج چیز داده اند و علی را نیز پنج امر عطا نموده اند مرا جوامع علم و علی را جوامع کلم و مرا نبی کردند و او را وصی

و بمن کوثر داده‌اند و بابو سلسبیل مرا دهی عطا داده و مرا الطعام و مرا باسمان بردند در شب معراج امری
و بر علی درهای آسمان مفتوح شده و ایضاً در شرف النبی مذکور است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت علی
را نه چیز داده‌اند که مرا مثل آن نیست ترا مثل من پدر زنی و چون فاطمه زوجه و چون حسنین فرزندان کی
و مرا نیز نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از پس نقل کرده‌اند که من اراد ان ینظر الی
آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابرهیم فی سخاوته والی موسی فی بطشه
والی سلیمان فی هیبته والی داود فی قوته والی یوسف فی جماله والی یحیی فی
زهده والی عیسی فی صمته والی محمد و خلقه فلینظر الی علی بن ابی طالب قبل ازین
مذکور گشته ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ازین مساوات معلوم است و از جمله آنچه دلالت
بر کمال قرب و منزلت آنحضرت در درگاه الهی دارد حکایت سخن گفتن آفتاب با وی علیه السلام
که مخالف و مؤالف نقل کرده‌اند و از آنجمله در کتاب [illegible] محمود الرائق و مناقب شهر آشوب
مذکور است بطریق محققه از ابن عباس رضی الله عنه که سعید بن جبیر گفته که بخدمت ابن عباس رفتم و بعد از
رسم سلام و مرحبا و نقل سخنان از هر کس و از هر جا گفتم ای پسر عم رسول خدا آمده‌ام که سوال کنم از
شما از حال علی بن ابی طالب و اختلافی که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او
واقع است پس ابن عباس گفت آمده تا سوال کنی از بهترین خلق الله بعد از محمد که نبی الله است
آمده که سوال کنی از مردی که او را [illegible] در یک شب دو کرامت قربت است آمده که
سوال کنی از وصی رسول الله و وزیر و خلیفه او و صاحب حوض او و صاحب شفاعت او
در روز قیامت بآن خدایی که روح ابن عباس بدست اوست و در گشتن بقدرت اوست که اگر دریاها

دنیا همه مداد گردد و درختها نی که در کل دنیاست همه قلم شود و هر که در دنیاست از آدمیان و جنیان
همه نویسنده باشند و از روزی که حق تعالی دنیا را آفریده است تا امروز که روز آخرین دنیا باشد
این کاتبان مذکور مناقب علی بن ابیطالب و فضایل او را می نوشته باشند عشری از آنچه حق تعالی
بآنحضرت کرامت کرده است از مناقب و مفاخر و فضایل و فواضل نخواهند نوشت و نمی توانند
و چون برسیدی بآنچه دیده ام از برای تو نقل کنم چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود
و از آنجا بیرون آمدیم هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان بده هزار رسید و
چون صبح شد رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که مبادا که جدا از قبیله خود شوید و چون وقت
برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم وانظر کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس
اذا طلعت یعنی برخیز ای علی و ببین عزت و حرمت و قدر و منزلت خود را نزد الله تعالی
و با آفتاب که روشنترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیمتر صنعتی است از آثار صنع او تکلم کن
بهنگام طلوع او است والله که ای جندب من حسد بردم آن شب تا صبح و فکر کردم دراز و زر علی
بن ابیطالب و فضل او را در خود گفتم که برخیزم تا ببینم چگونه آفتاب عالمتاب با علی حرف خواهد زد و سخن
خواهد گفت پس چون آفتاب برآمد دیدیم که برخاست علی علیه السلام و رو بآفتاب کرده گفت
السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعة ربه یعنی سلام و دعای من بر تو ای بنده
که دائم در طاعت و عبادت پروردگار خودی پس جواب داد او را آفتاب چنانچه جمیع مردمان
شنیدند بکلامی فصیح بلیغ و گفت السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة
الله علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین او و حجت الهی و دلیل

در ثنای حق تعالی بر جد بنده کان داد حق السبحانه و چون علی عمرانی این کلمات را از آن حضرت نبوی
شنید بسجده افتاد و سجده شکر الهی بتقدیم رسانید و سجده طولانی نمود و بگریست و بجای که
جز او خدا نیست دیدم رسول خدا را که برخاسته اند و سر علی را از زمین برداشته خاک از پیشانی او دور
میکرد و دست مبارک بر روی او میمالید و میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السماء من
بکائک و باهی الله عز و جل بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من پس بدرستی که گریه
درآوردی اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود حضرت بتو بر حاملان
عرش مجید و بعد از نقل این حکایت ابن عباس زار زار از آن حضرت گریان شده حضار نیز گریستند
و سعید بن جبیر او را دعا کرده رخصت طلبید و از جواب و در کمال آن حضرت نزد خدا و رسول آنکه
در غزای همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را مرد و را میفرستاد که بعوض او جهاد نمایند تا در غنیمت
شریک باشد و از ثواب جهاد بی بهره نماند و اگر بغزای میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند
و اگر او را شغلی یا کاری میبود دعا میکرد امداد و معاونتش مینمودند چنانچه از ابی هریره منقول است که گفت
در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بغزای رفتیم و در آن غزا علی علیه السلام را در مدینه بر سر اهل
که گذاشته بود و چون فتح شد و بمدینه برگشتیم بهر کس از غنیمت یک سهم رسید و بعلی دو سهم داد
پس جمعی برخاسته گفتند یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود پس رسول خدا
فرمود ای جمع مسلمانان ترا اقسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری را ندیدید که بر جانب دست راست
بر کفار حمله کرد و لشکر کفار را پراکنده نمود و بعد از آن نزد من آمد [illegible] من کرد و سهم او دادم
بلی گفتند بلی یا رسول الله دیدیم گفت آن جبرئیل بود و دیگری که آمد گفت سهم من تسلیم علی کن و او را دو

همچنین شما را بخدا و رسول خدا قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری بر لشکر حمله کرد و لشکر دشمن
را متفرق ساخت و نزد من آمد و گفتگو نمود گفتند بلی یا رسول الله که آن میکائیل بود و چون نزد من آمد
گفت سهم من تعلق بعلی دارد بخدایی که روح محمد در دست اوست که علی نداده ام الا سهم جبرئیل و
میکائیل را علیهما السلام پس تکبیر گفتند حضار مجلس جمیعا موافقت آنحضرت تکبیر گفتند و چنانچه صاحب کشف
الغمه از مصنف کتاب کفایت الطالب نقل نموده که او از وهب بن منبه و او از عبد الله بن مسعود
روایت کرده گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند که ما بعثت علیا فی سریة الا رایت
جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره والسحابة تظله حتی یرزقه الله الظفر یعنی هرگز نفرستادم
علی را در هیچ غزایی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و میکائیل را از طرف چپ او دیدم و ابری که سایه
بر سر او افکنده بود تا وقتی که حق تعالی او را فتح و نصرت روزی نمود و چنانچه در مناقب خوارزمی
مسطور است و از سلمان فارسی منقول که رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا طلب امیرالمؤمنین فرستاد و علی
در خانه نبود و دست آسی که در خانه ایشان بود دیدم آرد گردن گشته م(؟) و جو دیدم که در حرکت است و
بی گرداننده میگردد و آرد از آن بیرون میریزد بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله از دیدن آن تعجب
از نقل کردم فرمود که این تعجب مکن حق تعالی ملکی چند را بخدمت علی و اهل بیت او مقرر داشته
که ایشان را امداد و معاونت میکرده باشند و آن دستاس(؟) را ملائکه میگردانند و مشهور است که ابو
نواس شاعر را گفتند با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا علیه السلام خبری(؟) نگفته چه معاصر آنحضرت
بود قطعه گفت که یک بیتش اینست — قلت لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادما
لابیه یعنی مدح شخصی که جبرئیل خادم پدر او بوده باشد چون بگویم و در مداحی او چه توانم گفت

و ایضا در کشف الغمه نقل کرده است که عمر بن عبد العزیز را خبر دادند که جمعی در شان مرتضی علی سخنان
بد میگویند بمنبر بر آمد و حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی بجا آورده بعضی از فضایل امیر المؤمنین را
بیان نموده که مالک بن مالک غفاری از ائمه روایت نموده که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل
بر او نازل شده بود و حدیث میکرد و من میدیدم که رسول الله صلعم میگریست و میخندید و چون از وحی فارغ
شد از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله چه خبر شما را میخندید فرمود که جبرئیل گفت که گذشتم بر علی که
شتران خود را در چراگاه سر داده بود و خوابیده و بدن مبارکش برهنه شده بود من دامن پوشیدم
و سردی ایام آن بمن رسید و مرا که جبرئیل کسی خدمت کند شاید از امیر رسد که در یابیا و حرف شنید
و حاصل کلام درین مقام آنست که انچه از مناقب و مفاخر آن حضرت درین کتاب تخصیص درین باب دوم
شده نسبت با انچه از ان مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریف آن حضرت بود
چون قطره ایست بدریایی بلکه نیز معنی چه مناقب آنحضرت حدی و نهایتی ندارد چنانچه از خلیل نحوی
مشهور است که از وی پرسیدند در باب علی چه میگویی گفت در باب شخصی چه توانم گفت که دوستان
از خوف اعدا اظهار مناقبش ننوشتند و دشمنان از روی حسد پنهان داشتند و مع هذا
آثار و مفاخر او پر شده اند و نه آنست که بعضی دوستان در ذکر مدح و منقبت سلطان الاولیا از دشمنان
باشند بلکه دشمنان نیز در ذکر محامد او تقصیر از خود روا نمیداشتند و بعد الامکان اظهار و نشر در نشر
محاسن آنحضرت میکوشند چنانچه قاضی میر حسین میبدی یزدی که در شرح دیوان مرتضوی مدحی را بالغ
رسانیده و یک رباعی در مدح امیر گفته است رباعی از هستی ... که بعالم نقش همه دم نقش کند
بر دل ... این بحث ... که در باب کمال یابند رقعات ... و ملا جلال دوانی

که اگرچه میر نور الله نور الله مرقده در کتاب مستطاب مجالس المؤمنین رفته و پای بسیار زده که او
در زمره مؤمنان داخل کند اما ظاهر سنی و حنفی مذهب است و این رباعی در مدح آن حضرت بر امامتش آورده که
نظم
خورشید کمال است نبی ماه ولی
اسلام محمد است و ایمانست علی
گر بینه برین سخن می‌طلبی
بنگر که بیانات علی
و در رباعی دیگر تخلصش خالی بوده است گفته ع خالی الف است جدا از وجود همه او نگر
بشمار عیانش همه و بنگر که عینست خالی سر الله اذ قال الله قل هو الله احد و صاحب فصول مهمه حنفی و
خوارزمی حنفی و صاحب کشف الغمه که باعتقاد اکثر علما سنی است در سه کتاب خود القدر از مناقب
آنحضرت بیان کرده اند و نوشتن مدح را بجوی کرم ناخشنده که دیگری بکرد و شان تواند رسید
و بسیاری از اشعار در آن رساله مسطور است ع والفضل ما شهدت به الاعداء اگرچه مکرر شود
مکرر نمیشود و سرکار رسول الله صلی الله علیه در خطاب بآن حضرت گوید یا علی هیچکس را خدا را کم خدا نشناخت
و من شناخته ام نشناخته پس دیگران و آنچه توانند شناخت و در مدح او چه توانند گفت و کسی
که مداح او همچو رب العالمین و سید المرسلین و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و عرفا در ادای حمد و مدح او
بعجز معترف باشند من کج مج زبان شکسته قلم را قصور بیان از کرامات و معجزات مناقب و مفاخر او
چه دیده باشم یا شنیده و چه بیان کنم که اهل دانش و مردم دانا هم شنیده اند لیکن از عالم آن پیرزنی که
در روز بازار یوسف چند رسن کلاوه که داشت و بهوس خریداری یوسف کرامید بر میان
بسته پا در آن میدان نهاده بود و علامه جامی در کتاب یوسف زلیخا قصه او بنظم آورده که
نظم
چو یوسف شد بخوبی گرم بازار
شدندش مشتری هر سو خریدار
بهر چیزی که هر کس دسترس داشت
در آن بازار بیع او هوس داشت
شنیدم کز عجوزان زال رفتی تند ریسمانی چند میگفت همین بس کز

بس کاسد قماشم که در سلک خریدارانش باشم بار خدایا اینکه در سلک مداحان و در سلک هواخواهان
آنحضرت داخل شدم همین قدر که در سطور نوشته شد کتابی نمودم امیدواری بدرگاه باری آنکه کاتب
این حروف و نویسندگان و خوانندگان و شنوندگان که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند
بثواب جزیل و اجر عظیم رسیده بهره مند گردند امید که این رخسار زردی و نومیدی برند و این
جمع و تالیف ناقص بسبب سهوی یا غلطی یا عیبش زیادتی کمی تصنیف ماند و آن گره و چنانکه عاقلی
گفته است ... رسم که در ترازوی اعمال نهند سنگی که بمعه کاه پای نماز است و اما قضایا
و احکام که از آنحضرت صلوات الله علیه بظهور آمده موجب اعجاز چنانکه اهل سنت هم نقل کرده اند و
اعتراف آن نموده یکی از آن حدیثی است که در کشف الغمه از عزالدین محدث حنبلی نقل کرده که سند
خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت لقد اعطی علی بن ابیطالب تسعة اعشار العلم
وایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی بتحقیق که عطا کرده شده است علی بن
ابیطالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که حق تعالی از برای جمیع خلقان آفریده و بخدا قسم است
که او را در یک جزو و باقی با دیگران شرکت است و احکام و قضایای آنحضرت یا آنست که در زمان
رسول الله در حین حیات آنسرور بوده یا در وقت حکومت خلفای ثلثه یا در حالت خلافت خود
چه در حیات رسول الله که بجهت اعلام شود که غیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی
من حیث حکم دیگری منظور بود و اما در زمان خلافت خلفا چون هر یک از دیگری نادان تر
بودند و علم بکمال آنحضرت داشتند و مردم همه گرویده بجز خود ... شده لابد قضایا
و احکام وارده با آنحضرت رجوع میشد و انا اولی ابو بکر و لولا علی لهلک عمر مشهور است

موجب حـ

و علمای اهل سنت در مفتاح دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نموده و یکی از علمای امامیه
رساله نوشته و در مفتاح دو موضع را شمرده و وقت و مقام و موضع و محل واقعه را بیان کرده
و صاحب کشف الغمه عبارتی نزدیک باین هم از او نقل کرده و از سعید بن مسیب روایت نموده که گفت عمر [illegible]
که مشکلی در وقت خلافت عمر بهم رسید و از حل آن عاجز شد و چون حلال مشکلات یعنی امیر المؤمنین حل آن
مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس لها ابن ابیطالب علیه السلام یعنی خدایا مرا
زنده مگذار در آن وقت که واقعه مشکلی رو نموده باشد و در آن حال علی بن ابیطالب نباشد که حل
آن مشکل و رفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابو المؤید خوارزمی در مناقب خود حدیثی از نعیم
و غیر نقل نموده اند و از محمد بن خالد ضبی روایت کرده که گفت عمر بن خطاب روزی بر منبر بود
و خطبه میخواند در اثنا گفت لو صرفناکم عما تعرفون الی ما تنکرون ما کنتم صانعین قال
فارموا فقال ذلک ثلثا فقام علی علیه السلام و قال اذا کنا نستتیبک فان تبت
قبلناک فقال عمر و ان لم قال نضرب الذی فیه عیناک فقال الحمد لله الذی جعل فی
هذه الامة من اذا اعوججنا اقام اودنا یعنی اگر ما برگردانیم شما را از آنچه محمد از آن چیزی که
شناختهاید و دانسته که دین اسلام است بسوی آن چیزی که منکر آنید و از آن برگشته که کفر و
بت پرستی است یعنی اگر شما را از اسلام بکفر جلی برگردانیم شما چه خواهید کرد و چه خواهید گفت مردمان
همه در جواب ساکت ماندند و هیچکس هیچ نگفت و چون دید که هیچکس جواب نمیدهد سه بار این
حرف را مکرر کرد پس مرتضی علی [illegible] گفتگوئی [illegible] تائب شده و برگشت
و گفت از تو قبول ایم کرد و چون ازان [illegible] این نوع عمل کرده [illegible] خواهیم فرمود اگر توبه کنی [illegible] قبول

فرمایم چه عمر را کفر با سلام آمده بود و مرتد غیر فطری اگر توبه کند قبول کنند پس عمر گفت اگر توبه نکنیم
چه میکنند فرمود اگر توبه نکنی گردنت را خواهیم زد و چون حضرت امیر این سخن را شنید و عوض را تفهیم
حسن ادا این اندازه بر دوش دیگر زده گفت حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب کرده
که هرگاه ما راه کج رفتیم ما را به راستی دلالت میکند و کجیهای ما را راست میگرداند و صاحب کشف
الغمه بعد از آنکه این حدیث را نقل کرده نوشته است که وهذا عجیب وفیه خبایا لمن
تامله یعنی این حدیث عجیبی است و در جواب سوال سری غریب است با کسی که تامل کند ظاهر میشود
و خفایای سری که اشاره بآن کرده است این باشد که عمر را فکر کشتن ازین بوده و در خفا هم بخود داشته
از یاران استفساری میکرده که بعضی از صحابه کسی بوقت قضا و حکم نکند و این هوس دیگر را اهمیت بام
و چون از کسی جواب نشنید و آنکه مقصد حق آب شد چنان جواب داد بر دیگر و حمد زد و حضار را
با این حمد از خود در ضمن نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آن
حضرت باشد و زمانیکه خلافت ظاهری هم باو باشد یقین که قضایا و احکام باو رجوع خواهد شد
چه در هیچ حال غیر از رسول الله از و اعلمی نبود ابو المؤید خوارزمی از ابو در روایت نقل نموده که گفت العلماء
ثلثة رجل بالشام ورجل بالکوفه ورجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل الذی بالکوفه
وهو یسئل عن الذی بالمدینة وهو لا یسئل احدا یعنی علمای این اسلام که از همه کس اعلم و
دانا تر بود منحصر در سه کس است که در شام می باشد و مراد ازان ابو درداء بوده و دوم شخصی که در کوفه
می باشد یعنی عبد الله بن مسعود که او از همه فقیه تر بوده و سیوم کسی که در مدینه است مقصود حضرت
امیر المؤمنین بود و بعد از آن سر مسایلی که در میان ابو درداء و عبد الله بن مسعود مشکلی و چون عبد الله بن مسعود را

فاضل آن نشنوانند کرد و فضل علی طلب حل آن میکنند و امیرالمؤمنین علی بکسی محتاج نیست و چیزی بر او مشکل
نمیشود و گاه از دیگری پرسیدن ثابت نشده و ایضا ابوالمؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه
زمان خود بود پرسید که اکان فی اصحاب محمد احد اعلم من علی قال لا والله ما اعلمه
یعنی آیا در اصحاب محمد صلی الله علیه و آله کسی داناتر از علی بود گفت نبود بخداوندی که قسم است که نبود
و من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر از او نبود و همان ابوالمؤید در مناقب خود باسناد صحیح از عایشه نقل
نموده که از او همین سوال کردند او گفت علی اعلم الناس بالسنه یعنی علی اعلم ناس و داناترین مردمانست
بحدیث رسول و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود با آن حضرت اما در جمیع عالم آنچه حق بود بر
زبانش جاری شد و بر سنت [illegible] عمل نمود که او را قبول نمیکرد [illegible] و آنچه در زمان حضرت
رسالت واقع شده الا در کتب فریقین مسطورست بخلاف آنکه در حین حکومت خلفا شده که شاید
بجهة خوش آمد ایشان [illegible] بآن راه یافته باشد و از جمله آن قضایا قضیه ایست که از تفسیر یوسف
بن قطان از سفیان الثوری نقل نموده که گفت نزد عمر بن خطاب بودم که کعب بن اشرف و حی بن اخطب
و مالک بن سیف که سرها از روسای یهود بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی
قرآن واقع است که وجنة عرضها السموات والارض هرگاه یک بهشت را عرضش چون
وسعت همه آسمانها و زمینها باشد پس هشت بهشت [illegible] کجا خواهند بود و عمر ساعتی تامل کرده بعد از آن
گفت نمیدانم و درین بودند که علی از آن مجلس [illegible] شد و [illegible] ایشان بدیگر سبب خود را اعاده نمودند
از آن حضرت پرسید که مرا خبر دهید که چون شب میشود [illegible] روز کجا میباشد و چون روز میشود مکان شب کجاست
گفتند در علم الهی فرمود که بهشتها هم در علم الهی میباشند و [illegible] حضرت رسول [illegible]

نقل نموده آیه فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون نازل شد قضیه دیگر بوده او و در مسند
واحمد حنبل و فضایل الصحابه و ابوبکر بن مردویه در کتاب خود بچندین طریق از زید بن ارقم نقل کرده اند که
او در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که من در مجلس علی بودم که سه کس بخصومت آمده بودند و بر یکی
دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بوده اند و بر حسب عرف قدیم پنداشته گمان کرده اند که کنیزی را
بشرکت میتوان داشت و کنیز در میانه حامله شده و پسری آورده و در پسر او منازعت مینمودند و علی
بقرعه قرار داده و بنام یکی از ایشان برآمد فرزند را باو ملحق ساخت و آن شخص را حکم کرد که بهر یک از آن دو کس
دیگر قیمت ثلث فرزند بدهد که بر تقدیر یکه قیمت بصاحبان رسیده باشد و مرتضی را تهدید نمود که بعد از این
اگر بدانم که مثل این عمل کرده اید شما را از قوم عقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله رسید فرمود که حمد مر آن خدا را که در میان اهل بیت شخصی هست که
که حکم میکند بر سنت و طریقت داود علیه السلام و حکم برآن مقرر شده و قضیه دیگر که بانجام حکم آنجناب
فرمود آنکه جمعی از زیر دیواری مانده بودند و از آن جمله دو زن بودند یکی آزاد و دیگری بنده و از هر یک
طفلی مانده بود و هیچکس نمیدانست که آزاد زاده کدام است حضرت میان ایشان قرعه زدند و آزادی
برای یکی و بندگی بر دیگری افتاد و حضرت رسالت پناه شنیدند آن حکم را امضا کرده قضیه دیگر که در کتب بعض
مرقوم و مسطور است یکی از دو مرد بدعوی و خصومت نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گاوی از یکی
خری از آن دیگر کشته بود حضرت رسالت پناه فرمود نزد ابوبکر شوید تا میان شما حکم کند چون
نزد او رفتند گفت چرا رسول خدا که نشسته از من قضا میطلبید ... پس نزد عمر رفتند و بعد از آن نزد علی
بیا گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شیء علی ربها یعنی بی زبانی بی زبانی را کشته است تاوان نیست

نیست بر صاحبان آن چیزی لازم نمی‌آید چون بخدمت رسول الله آمدند حکم او را امضا فرمود و نیز
عمر روایت کرده‌اند او در میان شما حکم کند چون بخدمت خلیفه دوم آمدند پرسیدند او نداشت و از هر یک پرسید
و بحکم خلیفه اول اطلاع یافته گفت حکم شما همان است که ابی بکر حکم او حکم نمود بار دیگر بخدمت رسول
رجوع نموده ما جرا را عرض کردند پس نوبت دیگر رسانیدند فرمود بخدمت علی بروید تا میان شما براستی حکم کند
چون بخدمت امام بحق وصی مطلق آمدند فرمود اگر گاو از جای خود حرکت کرده و بجایگاه خر رفته و
خر را کشته قیمت خر را صاحب گاو بدهد و اگر خر از جای خود بجایگاه گاو رفته بود چیزی نیست بر
چون خبر برسول الله صلی الله علیه و آله بردند فرمود بدرستی که علی حکم کرده است در میان ایشان بحکمی که خدا
فرموده الحمد لله که در میان اهل بیت حکم کنند بر طریق داود علیه السلام هست و بروایت بعضی از
اهل سنت این قضیه نیز از آن حضرت در یمن صادر شده والعلم عند الله و قضیه دیگر از جمله حکمهائیست که
از آنحضرت در سفر یمن بظهور رسیده و کلینی و محمد بن قیس از امام محمد باقر علیه السلام روایت نموده
و از اهل سنت احمد بن حنبل در مسندش و از حنش بن منیع در امالی باسانید خود و ابن غنم روایت کرده‌اند
که گروهی زبیه‌ای از برای شکار کنده بودند و شیری قوی هیکل در آنجا افتاده خلق بنظاره آن جمع شدند
و یکی از تماشائیان پایش لغزید و دست بدیگری کرده و او هم جانب دست ثالثی زده و سیم بچهارمی
چسبید و هر چهار در آن گودال افتادند و شیر گرسنه خشم آلود همه را هلاک کرد و اولیای مقتولان شمشیرها کشیدند
فتنه عظیم روی نمود و خبر بآنحضرت رسید و قوم را طلب نمود و فرمود که صبر کنید تا من در میان شما
حکم کنم پس گفت بطلبید که مرد اول فریسه شیر است و اولیای او ... چون دست بدیگری زده باید که اهل او
ثلث دیت با اهل شخص دوم بدهند و مردم دوم ثلث دیت بورثه سیم رسانند و اولیای سیم تمام

دیت چار زمین با ضامن شدند و بقابل بعضی باین راضی شدند و بعضی نه و مرافعه را بخدمت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله بردند و چون سید کاینات قصه را بتمامی شنید فرمود و بدرستی
که ابوالحسن حکمی کرده است که موافق حکمتیست که حق تعالی بر عرش ثبت نموده و در بالای عرش فرموده
الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بر سنن داود حکم مینماید قضیه دیگر که اهل سنت ابو عبید
در کتاب غریب الحدیث و مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهر آشوب از شیعیان در مناقب
و ملا حسن سبزواری در مناهج نقل کرده اند آنکه سه دختر با یکدیگر بازی مشغول بودند یکی بر دوش دیگری
سوار شده و سیمین سرگشت بر پهلوی بردارنده زد و او هم جسته سواره را بر زمین زد و گردنش شکست و او را
بنزد امیرالمؤمنین علیه السلام بردند فرمود که دیت مقتول سه حصه میشود و یک ثلث که حصه دختریست
که گشته شده ساقط است چه خود بر دوش آن دیگر سوار شده و دو ثلث را بان دختر دیگر بدهند و
و چون خبر برسول صلی الله علیه و آله رسید آنرا امضا فرموده و تصحیحش حکم نمود و ایضا از جابر بن عبد الله
انصاری و ابن عباس رضی الله عنهما منقولست و در کتب فریقین مسطور که روزی ابی بن کعب بخدمت
رسول الله صلی الله علیه و آله آمده و در مجلسی که اکثر اصحاب حاضر بودند آیه واسبغ علیکم نعمه را تا
آخر خواند و حضرت رسالت صلی الله خطاب بحضار نموده پرسید که نعمتهای الهی که فرموده بر تمام
تمام کدام است و حضرات بعضی بگوشت و [illegible] و جمعی بکثرت مال و اسباب افتادند و بعضی
بطرف زن و فرزند رفتند و برخی بجاه و جلال میل نمودند و چون سخنی که موافق حکم الهی و
مناسب حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسالت متوجه [illegible] شده فرموده
که قل یا ابا الحسن پس آن خطیب منبر سلونی و مسند نشین مرتبه [illegible] بحکم [illegible] گفت ان خلقنی

نظر الیک شیئا و ان ثانی فی احسن صورة و اعدل ترکیب و فلان و فلان باحسن تقویم
فرموده یعنی نعم الهی بر ما انست که خلق کرد ما را و از عدم بوجود آورد و با آنکه پیش از آن نبودیم
موجب قدرشناسی که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف ما را بخلعت
خلعت وجود کرم فرمود و از نیستی بهستی آورد و بار امانت خود را که بر آسمانها و زمینها عرض
کرده بودند و از برداشتن آن ابا نموده و عاجز شده بودند بر دوش ما نهاده و ما تحمل آن نمودیم
بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند و الحمد لله علی ذلک و آنکه
ما را در بهترین صورتی آفرید چنانچه محققان گفته اند که خلق ترکیب آدمی در بهترین شکلی از آن اشکال که
ممکن بود که واقع شود واقع شده است و صاحب گلشن راز گفته است جهان چون زلف و خط و خال
چشم و ابروست که هر چیزی بجای خویش نیکوست و آنکه آسمان و زمین و آنچه در آن هست همه را
مسخر ما کرده و همه را بطفیل وجود ما و بجهة نظام کار ما آفریده و سعدی شیرازی نظر باین معنی گفته
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری همه از بهر تو
سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری و آنکه ما را عقل درست کرامت فرموده
که در آلاء او فکر کنیم و موجب تفکر ساعة خیر من عبادة سنة اجر و ثواب یابیم و در
نعمای و تامل نموده شکر او بجا آریم و از کریمه لئن شکرتم لازیدنکم بی بهره نباشیم
در انتها ذکر جل نمود که از آلاء و نعمای او غافل شده و بخورد و خواب راضی خری زاد و خری زید و
خری مرد و صفت حال اشخاص است که ... ایشان مندرج نیست که در آنچه فکر نباید کرد
فکر کنند و در چیزهایی که تامل باید نمود نمینمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان گمراهی فرو

گرفتار میشوند چنانچه صاحب گلشن گفته بیت کسی کو فکر و دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد

ز دوراندیشی عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی دلا عقل کردن شرط رجعت ولی در راه حق

مخلص گناخت و الکه از برای حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابدالاباد زندگی جاوید

خواهیم داشت و بعد از آن موت نخواهد بود و خالدین فیها ابدا که در قرآن مکررات واقع شده

مصدق این است و الکه ما را مالک ساخت مملوک و بشرف بندگی خالق مشرف گردانیده و بذل

عبودیت مخلوق مبتلا نکرد و کدام دولت باین برابری تواند کرد و عبد الله انصاری گفته

اگر یکبار گوید بندهٔ من از عرش مجید بگذرد خندهٔ من و الکه ما را خلعت مولیت پوشانید و لباس

انوثیت در بر ما نکرد و درشتی و زبری مردان واداشتی و نرمی زنان چنانچه در قرآن مجید مذکور است

الرجال قوامون علی النساء تا آخر یعنی مردان کارگذارند تسلط یافته بر زنان از قیام

بامور معاش و در بابند قبض مهام و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و فهم و عقل و دیانت

و بودن انبیا و اولیا و علما و زنان او از ایشان راوی گوید که در هر فقره که علی بیان میفرمود هر

نکتی که او میفرمود حضرت رسالت میگفت صدقت یعنی راست فرمودی و هر چه حق است

بیان کردی چون کلام را باتمام رسانید حضرت رسالت گفت فما بعد هذا پس بعد از آنکه گفتی

دیگر چیست امیرالمؤمنین در جواب گفت وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که

تعداد نعم الهی کند میسرش نشود و چه نعمای الهی حدی و حصری ندارد و از آخری و نهایتی نیست پس

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و گفتند لتهنك الحكمة هنیئا لك العلم یا ابا الحسن

انت وارث علمی و المبین لامتی ما اختلف فیه من بعدی یعنی خدای تعالی حکمت و علم خود

بر تو آسان و گوارا باد ای ابوالحسن تو وارث علم منی که بیان کنی به امت من آنچه در آن
اختلاف کنند بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری غیر از تو نشود و تویی
وصی و جانشین من بعد از من و اگرچه در حین حیات رسول الله صلی الله علیه و آله قضایا و احکام آنحضرت
بسیار بود همین اکتفا نمود تا بطول نینجامد و موجب ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان
خلافت خلیفه اول واقع شده و خاص و عام نقل نموده اند یکی آنکه رسولی از جانب ملک روم
به مدینه آمده بود و سوال چند داشت از آنجمله یکی آنکه از وصی رسول پرسید که چه میگوید در حق کسی که
میگوید من امید به بهشت ندارم و از آتش دوزخ نمیترسم و خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز
نمیکنم و مرده و خون میخورم و چیزی که خلق ندیده ام گواهی میدهم و فتنه دوست میدارم و
حق را دشمنم و آن رسول در مجلسی که اصحاب همه حاضر بودند از خلیفه رسول که در آن وقت ابابکر بود
سوال نمود و بعد از تامل بسیار بعمر رجوع کرد و عمر گفت چنین شخصی که در حق خود چنین اعتراف کرده
دیگر بر کفرش افزوده قتل او واجب است و رسول گفت کسانی که جواب این مسئله را چنین گویند البته وصی
رسول خدا نتوانند بود پس امیرالمومنین حاضر شده فرمود که مردی که این سخنان از او سر زده یکی از
دوستان خداست و دلی است از اولیاء الله و هر فقره از کلام او اشارت بسری است از اسرار که گوید
امید به بهشت ندارم یعنی رحمت الهی امیدوارم چه مرد خداست که عبادت او از برای بهشت
نکند و او را رضای الهی منظور باشد و از آتش دوزخ نمیترسم یعنی ترس و بیم من از حق تعالیست و بجز خدا
او از چه ترسد و دوزخ میکنم و آنچه نباید کرد ... فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه
نه آنکه از دوزخ میترسم و حضرت آدم صلوات الله علیه خود نیز فرموده است الهی ما عبدناك

طمعا فی جنتک ولا خوفا من نارک ولکن وجدتک اهلا للعبادة فعبدتک یعنی نه از برای
عبادت میکنیم ترا از برای که طمع در بهشت داشته باشم یا آنکه ترسی از آتش دوزخ دارم بلکه بندگی ترا از آن
میکنیم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوفی از خدا ندارم یعنی از عدل او نمیترسم و از ظلم او خوف
من ایمن است که جبار و با من بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف از خود است
از خدا و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود میکنیم یعنی نماز بر میت میکنیم و در آن امید ثواب دارم و آن نماز رکوع
و سجود ندارد و مرا آتش در فرو دو خون میته و جگر ماهی که از آب برآمده و مرده و جگر حوت هست
بسته شده و فتنه که دوست دارد مال و فرزند است و حق تعالی فرموده وَاِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ
وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ و آنکه ندیده و بر آن گواهی میدهد بهشت و دوزخ است که ندیده است
و چون پیغمبران خبر داده گواهی بوجود هر دو میدهد و از صدق میدانند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی که
یعنی مرگ حق است و البته از پی من میرسد و من مرگ را دوست ندارم هیچکس نیست که مرگ را کاره
نباشد و زندگی را بهتر نداند اگر نیکوکار است میخواهد زنده باشد تا عمل خیرش زیاده باشد تا عمل
خیرش بیشتر شود و اگر بدکار است از کردهٔ خود اندیشه مند است و در دوری میکند الی پس این قول
یعنی مصی بحق و ولی مطلق توبی و در بعضی نسخه فقره چند زیاده بر آنچه مذکور شد ذکر نموده اند
که دوست آنچه خدا نخواسته یعنی زن و فرزند و با من هست آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور من تصدیق یهود و
نصاری میکنیم و تکذیب انبیا میکنیم برادران یوسف است که گفتند یوسف را گرگ خورد و این قول
کذب بود و با آنکه ایشان پیغمبران زمان خود بودند و مقصود ایشان یهود و نصاری است
که حق تعالی فرموده وَقَالَتِ النَّصَارٰی لَیْسَتِ الْیَهُودُ عَلٰی شَیْءٍ وَقَالَتِ الْیَهُودُ لَیْسَتِ النَّصَارٰی

علی شیخ آیین دو طایفه هر یک دیگر را بد و باطل میدانستند و من هر دو را تصدیق نمایم و میگویم هر دو راست
میگفتند قضیه دیگر آنکه کسی را نزد ابابکر آوردند که شراب خورده بود ابابکر او را حد فرمود و آن مرد
گفت در میان جمعی بزرگ شده‌ام که شراب را حلال میدانستند و مرا علم باین نبود ابابکر فرو ماند یکی از
اصحاب گفت چرا از علی نپرسی و از حضرت رای نجویی پس کسی را نزد آن حضرت فرستاده سوال نمود فرمود که
ابابکر را بگو دو مرد را با آن شخص همراه کند و او را در مجالس مهاجر و انصار بگردانند و بپرسند که کسی آیه
تحریم خمر را برین مرد خوانده یا او را خبر داده که رسول خدا شراب را حرام کرده یا نه اگر دو کس گواهی دهند
در آن وقت حد بزنند و الا او را بگذارند و چون چنین کردند آن مرد در دعوی خود صادق بود و از حد
ابابکر خلاصی یافت و ایضا در عهد ابابکر دو کس را خصومت افتاد و یکی گفته بود من بر ما در آن دیگری
محتلم شدم ابوبکر او را حد فرمود و دیگران گفتند درین تامل باید نمود و در حکم درماندند و آخر گفتند
از علی باید پرسید و آن حضرت فرمود جواب و سایه هم مانند است اگر خواهند آن مرد را در آفتاب
بدارند و سایه او را چوب زنند لیکن آن مرد را تهدید کن اگر بار دیگر حرفی که باعث خشم کسی باشد
خواهی گفت در سیاست خود هم کرده و او را نیز از حد ابوبکر خلاص نمود و ایضا دو مرد از علمای نصاری
نزد ابابکر آمده سوال کردند که معدن دوستی و دشمنی و یاد داشت و فراموشی و خواب راست و
خواب دروغ کجاست تفاوت تا رکجاست و فرق میانه چیست یک شخص یکی دوست و با دیگری
دشمنی چراست و یک کس را یاد میماند و دیگری را فراموش میکند بچه سبب و یک خواب راست
و یکی دروغ چرا میشود ابابکر در جواب عاجز [illegible] متوسل شده او در جواب تکاهل می ورزید
تا علی پیدا شده از او التماس حل آن نمود و آن حضرت در جواب فرمود که حق تعالی ارواح را

بجمع

پیش از ابدان به دو هزار سال آفریده و در آن وقت بعضی ارواح با بعضی الفت و التیام بوده و بعضی با بعضی نفرت و
جدایی بموجب فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف هر دو روح که در عالم ارواح الفت داشته‌اند
در این نشأه هم محبت بهم رسانند و دوست میشوند و هرکدام از دیگری نفرت بوده همان نفرت رفع نمیشود و بسیاری
میکند و رفته رفته شخص از شخص متنفر میشود و اگر در حالت که بوده بر روی او هست آن چیز را در خاطر میکند و
در دل میماند و اگر در وقتی که آن چیز دیده روی دل را گرفته بود در خاطر نمیماند و بعد فراموش میشود و روح
که کار فرمای بدنست در وقت خواب تعلق از بدن برداشته گاهی با ملائکه هم صحبت میشود و گاهی با جن هم راز
میگردد و آنچه از ملائکه می‌بیند و می‌شنود چون تعلق بدن گرفت و آنها را بیاد آورد صورت پذیر میشود و
در رؤیاهای صادقه هست و آنچه از جنیان دیده و شنیده و معلوم نه بوده بود محض خیال و توهم است و
رؤیاهای کاذبه همانست پس آن دو شخص در دست آن حضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در جنگ
صفین هر دو بدرجه شهادت رسیدند و همین شخص در ایام حکومت ابوبکر شخصی که او را رأس الجالوت میگفتند بدیدن
آمده از ابوبکر پرسید که چون قائم مقام رسول خدایی کو اصل اشیا چیست و آن دو چیز که با هم می‌شنیدند
و هرگز با هم سخن نکرده‌اند کدام هستند و آن آبی که نه از زمین بوده و نه از آسمان کدام است و آن چیزی که
بی روح نفس زند چه چیز است و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود و ابوبکر در جواب
فرو ماند و عمر طلبید و او هم بعد از تفکر بسیار گفت اینها مخفیست و قابل جواب نیست و رأس الجالوت
بر ایشان خندید و اصحاب رسول متغیر شدند و امیر المؤمنین بزیارت قبر رسول صلی الله علیه و آله
آمده ماجرا را شنیده فرمود که یا رأس الجالوت بدانکه اصل چیزها آبست و جعلنا من
الماء کل شیء حی و آن دو چیز که با هم اند و یکدیگر تکلم ننموده شب و روزست و آن آبی که

آب آسمان و نه از آب زمین و فرق میان ایشان بود که معلوم شود که سماعی در روز جنگ و در تردد ایشان اثر شنیده

کرده بودند و از جمله چیزها یکی بود که از جهت امتحان معتبر دانستند و آن چیزی که روح جنس ... صحیح است

و حق تعالی فرموده که وَالصُّبْحِ اِذَا تَنَفَّسَ و آن قبری که به جانبش سیر کرده ماهی بود که قبر یونس ع

شده در شب از زونس بسیار بود در دریا که در ... در این حالات ... شرف اسلام و دریافته ... سار

شرمندگی برآمدند و آنچه ابتدا بحث بر میان آن مرد شد و اتفاق مخالف و موافق از ابن عباس نقل شده

کرده‌اند که در عهد خلافت ابی بکر در مدینه مردی متمول بود و زنش فوت شد و از آن زن پسری ماند

تا آن مرد زن دیگر از انصار بخواست و از این زن پسری بهم رسید و بعد از مدتی برحمت خدا رفت

و میان پسر زن و پسر مرد خصومت افتاد و هر یک می‌گفتند مال مرد از منست و پسر او منم و کسی با این علم نبود

که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام پس هر دو با ابوبکر آمدند در مجلسی که همه صحابه حاضر بودند و هر یک دعوی ایشان

مرد کردند ابوبکر متحیر فرو ماند و یاران و صحابه و تابعان ابوبکر سرها در پیش افکندند و هم همه در میان مردم افتاد

و صحابه ... بر نجات که ... امیرالمؤمنین ... آن حضرت خود مسجد داخل شد و چون

... زیارت نمودند و مهاجر و انصار همه یکبار به استقبال آنحضرت رفته مرحبا گویان نقل آن حکایت

التماس حل آن مشکل نمودند پس امیرالمؤمنین گفت ساکن باشید که امروز حکمی کنم که علما از آن تعجب نمایند

و پسران را بخواند و از هر یک گفتند که متوفی پدر منست و مال ... پس علما را فرمود که ... فصاد

حاضر کنید قبر او را بشکافند و گورستان ... استخوانی از وی بیارید و چون فصاد

... استخوان ... فرمود فصد ... گفت تا یکی از ایشان ... و آن استخوان را در خون پسر انداخت مطلق

رنگ استخوان تغییر نیافت و ... گرفت ... آن پسر دیگر فصد نمود

استخوان او از آن نرم شده خون را جذب کرد و چوبی که گویی که در آن استخوان خون نیست بسته شد و معطوفی
در نماید پس به بردوم گفت تو پدر اوی و مال حق است پس مردمان یکبار عوض زر و دشتند و به رسول صلوات
و سلامه رفتند و گفتند روی که فضا از دلهای باز می روی چنانکه رسول الله صبر بود و ابوبکر و عمر شش آمده حیات خرسند
رسیده گفتند از دنیا که در فخر دنیا و تو حاضر باشی آن پسر و دیگر از آن مال میراث اطلاع حرمی
داده تسلی نمودند و از قضایای در عهد ابی بکر اگرچه بسیار است همین اختصار نمود و اما قضای در ایام
خلافت عمر رضی الله عنه یکی آنکه دو زن از پسر پسری و دختری منازعت بود و هر یک گفتند پسر از منست
و دختر از دو و چون داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل بسیار گفت این مخرج الکرب یا ابو الحسن کجاست
بر طرف گشته شد و همنا و عمنا ابو الحسین علی بن ابیطالب پس بنا از او حضر فرمود و امیر المؤمنین علیه السلام
به زیارت رسول آمد و واقعه را عرض نمود پس حضرت امیر دو قاروره طلب نمود و فرمود تا هر دو زن
و به زنان حکم نمود که شیر در آن قاروره ها دوشیدند و باز مردم را وزن فرمود یکی از وزن زیاده بود
آنرا که پسر بود حکم کرد که پسر فرزند آنست که شیرش سنگین است و دختر از آن داد که شیرش سبک بود و چون علم
آن از پرسیده شد فرمود که حق تعالی فرموده للذکر مثل حظ الانثیین و نصیب پسر را دو نصیب
دختر کرده پس شده و علما از نجا استدلال کرده اند که شیر دختران سبکتر است واقعه دیگر آنکه در
عهد خلافت عمر شخصی بقتل کسی اقدام نموده بود و عمر قاتل را به دست پدر مقتول داد و او به چندین شمشیر
زده بگمان آنکه کشته شد و برفت که کشته شد و اتفاقا آن مرد را رمقی مانده بود و به جای کس رفته
و جراحتهایش را دوخته مرهم نهادند و زنده ماند و بعد از بسیار مرد قاتل آمد و صاحب جان
خون را دید که او را کشته بود باز شکایت به خدمت خلیفه بردند باز حکم قصاص نمود و کرد باید و کوکش شد

و این مظلوم کسی را بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاده استغاثت بآنحضرت برد که مرا یکبار کشته‌اند
و بار دیگر باز خلیفه میکشند و حضرت مانع شده بمسجد رسول تشریف آورده و از عمر پرسید که این چه حکم است
که در حق این مرد کرده و عمر در جواب گفت که حق تعالی گفته النفس بالنفس فرموده که او را قصاص کشند و او را یکبار
کشته‌اند گفت بلی کشتیم لیکن نمرده مانده فرمود که پس دوبار خواهید کشت در جواب مبهوت شده عمر گفت
پس شما حکمی که باید کرد بکنید فرمود که حکم این است که او را بگذارید تا برود و بعد صحت کلی گفت پس خون این برادر من
ضایع ماند آنحضرت گفت که ترا بر وی حق خون برادر است و او هم بر تو حق آن زخمها که بر وی زده‌ست دارد
باید صبر نمود و عوض آن زخمها زخمها بر تو زنند و چون بخشید زخمها را بکشی و زنده بمانی او را بکش گفت
البته چنین است فرمود که البته چنین است و چنانچه ترا بر وی حق است او را نیز بر تو حق است گفت من از سر
خون پسر گذشتم و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس این صلح کرده‌اند و صلحنامه نوشتند
و عمر دست در جامه داشته گفت حمد مر آن خدایرا که شما اهل بیت را بجهت هدایت خلقان در میان خلق
نصب فرموده و لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را بخدمت عمر آوردند که حامله بود و حملش
از زنا بهم رسیده و فی الفور حکم برجمش فرمود که شنید علی که حق تعالی فرموده و لا تزر وازرة وزر اخری
یعنی کسی را گناه دیگری نتوان گرفت و اگر مادر گناهکار است و ترا بر او حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست
دستی نداری و او را چه گناه گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود که او را بگذارند تا بزاید و فرزند
را بکسی بسپرند و از آن وقت حکم خود در وی جاری کن پس عمر او را گذاشت و چون وضع حمل نمود و فوت شد
و چون خبر بعمر رسید گفت لولا علی لهلک عمر دیگر آنکه ابو عثمان نهدی روایت نموده
که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد گفت زنی داشتم و در ایام کفر او را طلاق داده بودم

باز عقد نموده‌ام و در اسلام نیز یکبار طلاقش داده‌ام این چه طلاق است با یک طلاق و عمر دیگر سکوت
ورزید و آن مرد بار دیگر پرسید گفت که جواب درست بگوی تا حضرت علی علیه السلام پیدا شود و گویا در آن دم
آن حضرت به مسجد آمد و آن مرد سوال نمود و امیرالمؤمنین فرمود که هدم الاسلام ما کان قبله یعنی
یعنی اسلام برطرف میکند هر چیز را که پیش از آن بوده و آن طلاقی که در کفر واقع شده و آن حساب نیست طلاق
و همان یکیست که در اسلام داده و عمر گفت از روزی باز تا تو بدین مسجد نیامدی و آن مرد حضرت را
دعا کرده و رفت قضیهٔ دیگر آنکه شخصی به سفر رفته بود و بعد از آن که آمد زنش را دید که حامل شده بود مرد به شکایت آمد
نزد امیرالمؤمنین عمر برد و عمر حکم به رجم نمود و پیش از آنکه زن را سنگسار کنند حضرت امیر واقف شد و منع فرمود و
حق تعالی در قرآن مجید میگوید و حمله و فصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه مدت
حمل و این فرزند از این شخص است و زن بیگناه است آن مرد و زن حضرت امیر را دعا کرده و شکر الهی بجا آوردند
و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بوده و دختری که از آن زن را با کنیزکی پیش
یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از وی برنجاند و فکرش بجایی نرسید سفیده تخم مرغ را بر جامه او
ریخته گفت بیگانه را با او دیدم و اثر آن در جامه او پیداست و قضیه را به عمر رسانیدند و حکم به عقوبت
نمود و حضرت امیر را خبر شد منع فرمود و آب گرم طلب نمود و بر آن موضع ریخته آن سفیدی بحکم آتش بسته شد
به عمر و دیگران ظاهر شد که آن عمل از کیست و دیگران زنیست این یکی را حد قذف فرمود و آن یکی را
از تهمت خلاصی داد و عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر از ابن عباس روایت است که گفت در مجلس
عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و همگی گواهی دادند که با آن زن زنا کرده‌اند و عمر
و عمر همه را حد فرمود و خبر به امیرالمؤمنین رسید و فرمود صبر کن تا من بیایم و چون نزد عمر رسید گفت یا علی

نص بحمایت فرموده الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرموده بلی لکن حکم
اینها جدا است اول را قتل دوم را جلد سیم را رجم چهارم را نیم حد و پنجم را تعزیر باید نمود پس مردم
صلوات فرستادند و عمر متحیر شد و حضار المجلس بدان قضیه متوجه شدند فرمود که اولین یهودیست در دین خود
فساد کرده قتل بر او واجب و دوم زنا کرده موجب آیه جلد باید نمود و سیم محصن است رجم بر او
لازم است و چهارم بنده است نصف حد او را واجب شد و پنجم دیوانه است بر او چیزی نیست
اولی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از انس بن مالک روایت کرده اند
که گفت در عهد خلافت عمر مردی درویش با کودکی شیرخواره بود و بچه اطفال خود ذبح کرده و برون رفت
که زنش حاضر شد بیرون آمد که مردی اسیر یافته بول بر وی آورده و بخرابه رفت تا بول کند کشته
دید متحیر فرو ماند جمعی رسیدند او را دیدند کارد در دست و کشته افتاده به نزد عمر بردند
عمر او را قصاص فرمود و چون مردم جمع آمدند و شتاب در قتلش کردند و آن جوانی خود را در میان
انداخت گفت دست از وی بدارید که قاتل آن شخص منم و خبر به عمر بردند تا آنرا قتل فرمود و چون تفحص
کارش کردند کسی از جانب علی رسید و منع نمود و عمر چون شنید گفت سبحان الله شخصی اعتراف
بخون کرده بچه وجه علی او را رها میکند در این بودند که امیرالمؤمنین رسید و عمر و حضار به احترام وی
بجا آوردند و از آن منع پرسیدند فرمود که این شخص اگرچه یکی را کشته است لیکن باعث حیات دیگری
شده و حق تعالی میفرماید و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنانست
که همه مردم را زنده کرده باشد پس از قتل او مسلمانان گذشتند و عمر گفت لولا علی
لهلک عمر قضیه دیگر که غزالی در احیا و جمعی دیگر از خاص و عام نقل کرده اند که عمر کسی را خود را

بطلب زنانی فرستاد و گواه را بیاورند تجدید تهمتی که بآن زن نسبت داده بودند و چون نزول کمال عمر
دید رشید بچه بنهفت و عمر اصحاب را طلبیده و از حکم آن پرسیده و اصحاب بجهت خوشی آمد عمر گفتند
که تو چیزی نیست تو بقصد تادیب وقت غیر زن طلب نموده بودی پس صبر کرد تا علی حاضر شد گفت
اصحاب در این حکم چنین فرموده‌اند تا از رسول الله شنیده‌ام که حق مسئله را ادا نمایی فرمود که اصحاب ترا از خود
راضی کرده‌اند قتل این طفل از قبل خطاست و دیت آن بر عاقله است و تو تعلق دارد پس عمر گفت و الله
که تو مرا نصیحت کردی و من بآن راضی‌ام و دیت آن را داد و گفت سگی مباد که علی ابوالحسن حاضر نباشد
و باعث هدایت خلق شود و قضیه دیگر آنکه در عهد عمر مردی دختری یتیم بقصد ثواب بزرگ میکرد
مرا او سفری روی داد و زنان دید که دختر از حسن و جمالی بهره رسیده ترسید که مبادا چون شوهر
بیاید و دختر را عقد کند روزی او را بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و بانگشت بکارت دختر را
ازاله نمود و چون شوهر آمد آن تهمه را نزد با تهمت نهاد و او را نزد عمر بردند و عمر دختر را عقوبت
فرمود حضرت امیر خبر یافته بمسجد آمد آن زن و زنان را حاضر نمود و تفریق شهود فرمود و زنان
همه بر مکر و بر کید خود گواهی دادند و کید زن بر مردمان ظاهر شد و را اخراج فرمود و الزام
وشل زوال بکارت بر و نمود و تهمه را بزنی بان مرد داد و کابینش از مال خود کرد و عمر گفت لولا علی
لهلک عمر و اگرچه در مدت ده سال که ایام خلافت عمر بود هیچ روزی نگذشت بلکه روزی
نگذشته که از این قسم حکمها واقع نشده باشد خوف الطول المقال بهمین قدر اختصار رفت و از وقایع
واقعه در عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و شش سال [illegible] حضرت [illegible] و وقایعی که در حرب
ناکثین و قاسطین و مارقین ظهور یافته از حد حصر بیرون است [illegible] ازان در شرح ابن ابی الحدید

و در کتب سیره و تواریخ مذکور و مسطور شده که در کتب فریقین مسطور است تفصیلش این رساله نمی‌شود
از آنجمله یکی آنکه مردی از ... پسر خود را با غلامی بتجارت بکوفه فرستاد و پسر و غلام در سن و در رنگ
در قد بهم نزدیک بودند و غلام از حکم پسر در پیچ بود و کلاه غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر کرد
و پسر را گفت خواجه منم و غلام تویی و بهر حاکمی و قاضی که رفتند التباس از غلام و خواجه نمی‌توانستند کرد
تا آنکه بخدمت امیر المؤمنین رفتند و ماجرا گفتند و آن حضرت قنبر را امر نمود که دو سوراخی در دیوار
کند و آن هردو را سر از سوراخ برآرند و چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که گردن غلام را
و چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر را پس کشید و آنکه آزاد بود بحال خود بماند و غلام
از خواجه التباس یافت و غلام را تادیب نموده توبه فرمود که دیگر با خواجه‌اش بطریق اول عمل کند
و از جمله نوادر آنکه از جانب روم جاسوسی نزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسیده و یکی از آنها
آنکه آن شیئی که لا شیء است و آن خبر که خبری نیست کدام است و معاویه چون خود در حل آن عاجز ماند
عمرو عاص را طلبید او دانست که کسی جز امیر المؤمنین نتواند گفت فرستاد بخدمت و چون پرسیدند گفت
اسب چه خبر است گو بنده بلا شیئی شاید این خبر عجیب رسد و او در جواب چیزی چند بگوید که حل آن مسئله
شود و لیس چنین کردند که آن حضرت چون بعلم غیب بر قضیه مطلع بود اسب را طلبیده از جمله
پرسید که ... او گفت بلا شیئی قنبر را امر فرمود که اسب را بگیر و در وقت چاشت
ببر و سر او را بیا و بنما و بگو لا شیئی همین است و اگر ترا پرسند که بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی
فرموده یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنگان از آب
می‌پندارند و چون نزدیک رسند هیچ چیز نمی‌یابند و فرستاده خبر برد و معاویه او را در علم خود حساب

کرده بود یا بلکه ملک روم را از خود راضی کرده و از جمله سؤالهای آن عجیب روم [illegible] دیگر بود و چیزی دیگر

از جنّت و از کرسی فرستاده بود که از علی علیه السلام سؤال کنند و چون پرسیدند فرمود که علی [illegible] روم

متوکل است عمر با چون قدم در آب می‌نهند باعث [illegible] دریا میشود و چون [illegible] عجب چیزی کرده

بار دیگر رسولی انصاری از جانب ملک روم بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمده سؤالات از جانب ملک را

عرض مینمود و جواب می‌شنید تا چون تمام شد کلمهٔ شهادت بر زبان راند و مسلمان شد اول آنکه دو

برادر که در یک روز متولد شده و در یک روز وفات کرده‌اند و عمر یکی صد سال عمر کرده و صد سال

بود که چند فرموده که آن عزیر نبی بود و برادرش که یکبار متولد شدند و پنجاه سال هم زندگانی کردند

و بامر الهی صد سال روح از بدن عزیر مفارقت نمود و چون از حیات رفت و بوطن آمد برادرش زنده بود

و پنجاه سال دیگر مرده و برخیزنید و دیگر روز بعالم بقا شتافتند و تمامی قصهٔ عزیر را [illegible] احوال امام [illegible]

بیان خواهد شد دوم از سؤالها آنکه آن قطعه از زمین کدام بود که [illegible] پیش از آن و نه بعد آفتاب بر آن

تابش آفتاب ندیده و بعد از آن آفتاب بر آن نرسیده که کدام قطعه است در جواب فرمود که آن قعر دریا

دریای نیل بود که چون بامر الهی باعجاز حضرت کلیم اللهی دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرند پرتو آفتاب

بر زمینش افتاده و بعد از آن آب دریا بهم متصل شد و دیگر آفتاب بر آن زمین نرسید سؤال سیم آنکه آدمی که

در دنیا بخورد و می‌آشامد و او را بول و غایط نیست کدام کس است فرمود که آن جنین است که هرچه از مادر

بخورد و می‌آشامد [illegible] بدو برسد و او را بول و غایط نیست دیگر آنکه آن چه چیز بود که در وقت آشامیدن

زنده بود و در حال خوردن مرده فرمود که آن عصای موسی بود [illegible] درخت بود و حیات

داشت آب میکشید و چون بریده شد در روز عصا شد [illegible] را خورده و [illegible] دیگر

آن بقعه از زمین که در وقت ظهور طوفان نوح علیه السلام در زیر آب نماند و بر بالای آب بماند کدام موضع از زمین
بود فرمود که آن مکان موضع خانهٔ خدای کعبهٔ معظمه بود زادها الله شرفا و تعظیما و دیگر آن ذی حیوانی
که او را بر دروغ گواهی نسبت دادند و از نوع انسان و از جنس جن نبود که بود فرمود آن گرگ بود و برادران
او را گرفته آوردند و گفتند یوسف را خورد و به دست او تکلم آمد و گفت گوشت پیغمبران
بر ما حرام است و این حرف نسبت به تهمت و دیگر آن صاحب شعوری که وحی الهی بدو رسید و او نه
از جن بود و نه از انس فرمود که آن زنبور عسل بود و حق تعالی در قرآن مجید فرموده و أوحى ربك إلى
النحل یعنی الهام فرستاده بود و کار زنبوری زنبوران عسل که ذکر آن در شکافهای کوه و میان
درختان خانه‌های مسدس متساوی از موم و یکی را سردار خود نمایند و چون از صحرا وی چینند او را
عسل کنند و در میان خود به عدالت زندگانی کنند و مکان شان و خورش شان پاک و پاکیزه باشد و
دیگر چیزها که ازین جانور منقول است و در تفاسیر مذکور که این خیفت با طعام رسانیده و الهام زدنی
و آن رسولی که از طایفهٔ جن و از قوم انس و از ملائکه و شیاطین نبود و کلام رسول بود و آن حضرت فرمود
که آن هدهد است رسول سلیمان علیه السلام که کتاب خود را بدو داده به جانب بلقیس فرستاده و از آن
یکتابی هذا ... و بلقیس و آن منقولی که از مسجد ... ملک ... بود و فرمود آن غراب است
و آیه فبعث الله غرابا از آن ... و قصه قابیل و هابیل و آن مکانی که بر پشت آن نماز کردن
کرده است کجاست و حال که حق تعالی تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و در خدمت
نماز داده فرمود آن پشت ماهی ... و احترام آن و آن محبسی که در عرض ... کرد
و با هم رفیق شدند که در میان مرده ... سیر ... باشد ... بود فرمود که آن یونس ...

بوده که در شکم ماهی جا نمود و باز مردی شخصی پرسید که عصای موسی از چه چوب بوده و طول آن
فرمود از چوب عوسج بوده و درازی آن ده ذرع که ذراع موسی و آن از جبرئیل در بهشت بجهت شعیب
علیه السلام آورده بوده و از جمله احکام آن حضرت در کوفه آنکه ابن عباس از پدرش و او از جد روایت
نموده که گفت در مجلس امیرالمؤمنین حاضر بودم که جوانی تظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفت و مال بسیار
برده و اکنون آن جماعت میگویند که پدرت وفات یافت و هیچ چیز از او نمانده فرمود که حکم کنم امروز
حکمی کنم شاید بحکم داود نبی پس آن جماعت را که نفر بودند طلب فرمود و امر نمود که ایشان را از یکدیگر جدا
نمودند و یک یک را طلب مینمود و از تجارت و محل آن مرد میپرسید و هر یک بر وجهی میگفتند کاتب مینوشت و کسی
موافق هم نمیگفتند پس ایشان را تخویف نموده از قتل آن بیکبار معترف شدند فرمود تا مال او را حاضر کردند و آن
جوان تسلیم کردند و از خون پدر عفو نموده و لیکن آن حضرت قوم را عقوبت بلیغ فرمود چون از آن حضرت
التماس کردند که این حکم داود نبی چه بود فرمود در زمان داود مثل این قضیه واقع شده بوده و داود روزی
در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که بازی مشغول اند و یکی را مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که ترا
این نام که کرده است گفت مادرم او را طلب نموده و از سبب آن استفسار نمود گفت پدرش با جمعی بسفر رفت
و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت شد از مال او چون پرسیدیم گفتند مالی نداشت لیکن وصیت نموده
که زن حامل او را بگو اگر پسر باشد او را مات الدین نام نهد که برو بخواه و چون پسر شد من بوصیت عمل
این طفل را این نام کردم پس داود آن جماعت را طلب نموده بنحوی که من کردم تحقیق نموده و ظاهر شد
آن شخص را کشته اند مال او را گرفته به پسرش داده و داود را گفت اکنون عاش الدین نام کن اگر
دین مرده بود زنده شد و خلق صلوات بر رسول فرستادند و آن حضرت را دعا کردند الحمد لله

و نیز از اصبغ بن نباته روایت نموده‌اند که گفت شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و دیگری همراه داشت
التماس نمود که خانه را خلوت نمای که حرفی مخفی دارم و چون خلوت شد گفت ای قاضی من این شخص را
که همراه منست دختر و کنیز را باردار کرده و شریح متعجب شد و گفت من از امیر المؤمنین شنیده‌ام که خنثی را
باید دید که بولش از کدام راه می‌آید و بآن تمیز نمودن و لیکن در این مسئله عاجزم این را پیش امیر المؤمنین
باید رسانید و از آنحضرت جواب شنید و برخاسته بخدمت امام علیه السلام رفتند و قضیه را شریح
داو ندا امر نمود تا استخوانهای پهلوی او را بشمرند و شمار از جانب راست هشت بود و از جانب چپ هفت
پس امر نمود تا سرش را تراشیدند و کلاه و نعلین و روپوش زنانه پوشانیدند و بردوش ... و دعوی
علی بکرد و از او باطل کرد و او از آن عمل نمود و چنانچه شناختن ذات کامل الصفات حضرت امیر المؤمنان
و پیشوای متقیان ابو الحسنین علی بن ابیطالب علیه السلام حد هر کس نیست بلکه نزدیک محال است تعداد
قضایا و احکام آنحضرت نیز از احاطه حد و حصر بیرونست و آنچه در کتب سیر و تواریخ مضبوط شده
از آنها نیز اگر کسی خواهد که بنویسد بقول ملای روم که گفته است گر بگویم وصف و بحد شود و مثنوی
هفتاد من کاغذ شود این کتاب هفتاد برابر آن خواهد شد بنابرین از حالات و کمالات آنحضرت
سلام الله علیه و آله بر آنچه گذشت اختصار نمود و

فصل دوازدهم

در بیان آنکه عدد ائمه اثنا عشر بعد از
حضرت رسالت صلی الله [علیه و آله] است و اسامی و القاب و کنایی و هر یک از ایشان علیهم السلام او را
باید دانست که چنانچه در اول کتاب سبق ذکر یافت چون عالم ... خالی از امام و محل نزاع و فساد
بنی آدم است ناچار است که همیشه یکی از حجج الهی در میان ایشان و جانشینان ... یا ظاهر و مشهور
یا غایب مستور موجود باشد تا حفظ کتاب خدا و سنت رسول و دین نماید و بندگان خدا از طریق حق [illegible]

معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که از شریعت تام است تقسیم نماید و از ظلم و تعدی و فسق و فساد
باز دارد و بصفت عصمت متصف باشد تا خطا و نسیان نشود و اوامر و نواهی او محل اعتماد تواند بود
و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله متصف باین صفت در میان اهل یقین منحصر در دوازده اند چه غیر ایشان
باتفاق موالف و مخالف معصوم نبوده و بخاری و مسلم و حمیدی و غیر ایشان از اکابر محدثین اهل سنت روایت
نموده اند که رسول الله صلی الله فرمود ان هذا الامر لا ینقضی حتی یمضی فیهم خلیفة کلهم
من قریش و در روایت دیگر لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
و در حدیث دیگر لا یزال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنا عشر خلیفة
کلهم من قریش و این احادیث صریح است در آنکه خلفا و ائمه بعد از رسول الله صلی الله علیه و آله
دوازده اند و آنکه امام دوازدهم باید که عمر دراز باشد که تا بعد از انقضای دوران تکلیف است او
پاینده چه ممکن است که درین مقام مانده باشد در قیامت وجود دوازده کس که در تعقیب مذکور و آن دوازده
کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشند و غیر از خلفا ائمه که ذکرهم الله کسی قابل
آن نیست که حصر آن در پنجه معصوم قرشی در قرب رسول الله و ظاهر حصر ائمه در غیر این دوازده کس
علیهم السلام ممکن هم نباشد و اخبار صحیحه درین باب وارد شده و بعضی از معاندین با انصاف احادیث
مذکوره را تشریح نموده و امیر المومنین و امام حسن علیهما السلام و بعضی کسان از بنی امیه حمل نموده اند چنانچه
در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ الخلفا شیخ جلال سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و
این حمل نیز از بیرون رفتن از منهج سداد و ثمره و بحوالی وقوف [illegible] و ظاهر باشد
چرا که شان این غیر از جبابره [illegible] کسی که خلیفه خوانند و نیکو کنند و ظاهر آنکه کسی [illegible] مسلمانی [illegible]

رسیده باشد یزید پلید را و ولید بن یزید را که او حسین بن علی را شهید کرد و این مصحف را هدف تیر ساخت
نمود باید گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز و گرامی است و بعضی از ایشان از این شنیع که [illegible]
خلیفه را با انتخاب هفت کس از بنی امیه و بنی عباس که بصلاح و زهد از دیگر بوده اند درست نموده و دایره
شنیع را بر خود وسیع تر ساخته دلیل آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث قریشی هاشمی است از اهل
بیت رسول الله آنکه احمد بن حنبل در مسند خود از عباس بن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال
رسول الله صلی الله علیه یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفه ثم یخرج المهدی
من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای عم بزرگوار من حق تعالی مالک خواهد کردانید
از فرزندان من دوازده خلیفه را و بعد از آن خواهد آمد مهدی و او از فرزندان من حق تعالی
در یک شب سرانجام امور او خواهد نمود و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق نقله محدثان جمهور که رسول
الله صلی الله علیه و آله فرموده انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی کتاب الله
و عترتی اهل بیتی چه این حدیث صریح است در آنکه زمانی خالی نیست از کسی از عترت او علیه السلام
که حافظ کتاب الله باشد و چنین کسی امام است و از این قبیل است حدیث متواتر مشهور که حضرت رسول صلی الله
بامام ثالث حسین بن علی علیهما السلام اشاره نموده و فرموده هذا امام اخو امام ابو ائمة تسعة
تاسعهم قائمهم یعنی این فرزند من امام است برادر امام پدر نه امام که نهم ایشان قائم است
و مراد بقائم ایشان امام و پیشوای زمان محمد بن الحسن المهدی صاحب الزمان است علیه السلام و آن
حضرت حی و قائم است بامر خدا [illegible] که [illegible] از انظار خلقان غائب است
و باقی در پرده خفا مستور و [illegible] که در ارکان شریعت و اصول آن بهیچ وجه خللی و نقصانی

راه یابد مالکیت هر موری کلی است و او بحمد الله درین غیبت مدید با کثرت مخالف و شدت خوف
بهیچ وجه قصوری در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین راه نیافته بلکه روز
بروز قوت گرفته و طائفه حقه زیاده شده اند و در هر عصر مجتهدان محققان بوده اند و تجدید بنیان
مذهب شریف نموده و از کافران و معاندان و منافقان در مدت غیبت آن حضرت مومنان موحد
و موحدان مومن موقن بسیار شده اند و هر چند که نفع وجود آن حضرت بتحقیق که باشد کمتر از نفع حضور
آنجا بلاد حاصل نخواهد بود که شارع مقاصد و بنای وحشت شمارا موجب خروج از عهده وجوب
بیعت شده و گفته اند هر کاه بیعت نشود امامی بشرایط معتبره و جمعی از اهل حل و عقد بیک وجه شی که بعضی از
شرایط در او باشد هر چند که حکمش بهمه جاری نباشد همین کافی قادر بر قراغ منصب بعضی را که خواهد باشد بهمان
واجب گردد و بیعت و جلب حصر بر دوازده امام ظاهر عدم این باشد که امامت منتقل نشود و الا بعد از
موت امام سابق پس ممکن نباشد تجاوز از امامت از امام دوازدهم الا بعد از بر دو از نص و از وصیا و چون
حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده لاجرم ائمه کرام از آن عدد تجاوز نموده نشود و شاید این هم از اسرار
غیبت و هو العلیم الهی باشد و حکمت آن از حق نفوذ علی داده و آنچه و همچنین که از ابواب شریعت از زمان
آدم صفی علی نبینا و که نوح شریعت بود تا زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله که خاتم الانبیا است شش پیغمبر اولو العزم بود
که سنت الله بران جاری شده بود که هر یک از ایشان از دوازده وصی بوده که حفظ دین و شریعت
او مینموده اند تا تکلیف بان نبوت باقی باشد آدم صفی و نوح نجی و ابراهیم خلیل الله و داود و موسی
کلیم الله و عیسی روح الله صلوات الله علیهم و هر گاه سنت الهی در عدد [illegible] اولو العزم
صاحب شریعت اینچنین جاری باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شریعت سابق همه باشد

چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا و
بعضی از علما دوازده نقیب را مؤید دوازده اند یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده که ولقد اخذ الله
میثاق بنی اسرائیل وبعثنا منهم اثنی عشر نقیبا و گواهند بر عدد و چون که بامر نقابت قیام نمودند
دوازده کس بودند پس باید که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز عدد ائمه که بامر امامت قیام نمایند
دوازده باشند و حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه و آله در لیلة العقبه که از صحابه بیعت گرفت فرمود
اخرجوا الی منکم اثنی عشر نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود از برای
دوازده نقیب چنانچه نقبای بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که این عدد در طریق امر خلافت
همیشه مرعیست و عدد ائمه باید که از این کم یا زیاده نباشد دیگر آنکه حضرت واجب جل ذکره در بیان امت
موسی فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون وقطعناهم اثنتی عشرة
اسباطا امما و گروهی که هست سبط اند که راهنمایی براه حق کنند و عدالت ورزند دوازده اند پس
باید که ائمه هدی نیز که راهنمایان راه حقند و جانشینان رسول صلی الله علیه و آله عدد ایشان موافق عدد اسباط
باشد دیگر آنکه چون حق تعالی بجهة نظام امور دنیوی بنی آدم و سرانجام مهمات ایشان که زمان حرکت
می‌یابد و شب و روز از فرج و هر یک از شب و روز در حالت اعتدال دوازده ساعت
زیاده و کم نمیشوند و مصالح و مهمات دینی نیز که آن نیز که محتاج باید و امامت و ولی ارشاد و هدایت
ایشان و خلق بانتظام است این عدد … است شده و عدد ائمه را موافق عدد ساعات شبانروزی
مقرر داشته وجه دیگر که بعضی محققین … گفته که در تطبیق عالم علوی بعالم سفلی
این نکته مندرج است که چنانچه هر یک از بروج و کواکب سیاره و خصوصا نیرین را حق تعالی تعزز

فرموده که دوازده برج باشد که بران دوران نماید ماه را در هر ماهی یکبار و آفتاب را در سالی یکبار
و این برج دیگر در هر ماهی یکبار و چون سیر را تمام کند باز دوره از سر گیرد هر یک از انجمهای سبعه
که گفته شد چون ایشان بمنزلهٔ آن نجوم سبعه اند باید که هر یک از ایشان را دوازده برج ولایت باشد که
امور ایشان بران دوران نماید و بعضی از اکابر محققین این معنی را ازین عالم تقریر نموده و فرموده که خانهٔ فلک
هشتم مشتمل است بر دوازده برج نمائی عربی فلکی است و سماوی و مجازی بروج دوازده گانه و
شیخ محقق شیخ آذری رحمه الله این معنی را در قصیده نظم آورده و گفته خانهٔ کو هست فلک دوازده
مثال که آفتاب بران دوره میکند همه آل [illegible] که دوازده در چند چه آفتاب نبوت همه
اوج کمال [illegible] دیگر که منطوق حروف عدد است که ایمان و اسلام را بنا بر دو جمل است شهادت وحدت
و وحدانیت و شهادت نبوت و رسالت و این دو جمل هر یک دوازده حرف ترکیب یافته و دو
وصی امام [illegible] حفظ نمودن آن دو جمل لازم است لازم نمود که عدد ائمه که حفظ آن دو جمل نمایند با عدد
هر دو جمل موافق باشد و نظام شریک بودن آل رسول صلی الله علیه و آله با آنحضرت در صلوة اشاره است
بهمین معنی که چون رسول اکرم دین شریعت در معرض زوال بود و حفظ بر آل ایشان لازم بود و با آن نبی
شریک بودند و در صلوات با او شریک بودند حاصل که چون کلمتین لا اله الا الله محمد رسول الله اصل ایمانست
و امامت فرع ایمان و واجب آمد که قائم بامر امامت دوازده کس باشند و دوازده امام و برای تحقیق
شناسائی این فرمودت ظاهر کرده که ایشان علیهم السلام در تکمیل ایمان و اسلام در [illegible] تمام است
وجه دیگر آنکه نور ولایت رهنمای قلوب خلایق است بسوی حق چنانچه [illegible] علی را
بعد چه توان دید و مثل آن از نور که از دین اهلبیت دوازده برج منور شده پس از [illegible] زمانی که

دوی لعبا برند هم دوازده باشد نسب واولی است و در السنه و افواه مشهور است و در کتب سیر و

حدیث مذکور که زمین انچه بر دوست بر پشت حوت است و حوت حامل زمین است زمین بر بروج و از اینجا نجوم

بروج امامت هدایت علیه السلام که حامل مصالح و مذهب اهل زمین است تا بروز قیامت صلوات الله

وسلامه علیه وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرموده که الائمة من قریش حصر امامت در

قریش نموده پس امر ایشان را باشد و علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند که هر که از اولاد نضر بن

کنانه است او قریشی است و اول کسی که قرشیت برای او ثابت شد مالک بن نضر است و از او تا حضرت

رسالت دوازده کس شدند و از آنحضرت تا مهدی هادی هم دوازده کس شدند پس حضرت پیغمبر بمنزله مرکز

دایره باشد نسبت با این دو سلسله متقابله در نسبت و امامت و هر یک از آن دو سلسله مانند دو

خط است که از مرکز بمحیط منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک بن نضر و منتهای خط دیگر آخرین مهدی

هادی و هرگاه اجزای خط بالایی از مرکز که محمد است صلوات الله علیه تا مالک دوازده باشد

پیغمبر ع محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن

لوی بن غالب بن فهر بن مالک باید که اجزای خط پایینی هم از آن مرکز تا منتها دوازده باشد چه

محال است که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشند حاصل که حضرت رسالت پناه محمد [illegible]

کرامت و شرف نسب از آن متقابله میکرده و همچنین مهدی که مهدیت [illegible] است تا آخر

پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط از اول متقابل باشد بخط ساعد و آن علی بن ابیطالب و

حسن بن علی و حسین بن علی و علی بن الحسین و محمد الباقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن الرضا و محمد بن علی و علی بن محمد

و حسن بن علی و محمد بن الحسن المهدی [illegible] صلوات الله [illegible] اگر اشیا [illegible] خواه در آفاق

و خواهد در این مشتمل بر همین عدد واقع شده و هشت اسما حسنی الهی موافق این عدد آمده پس مناسبت
که عدد را بدیهی که مطالب رابع چهارگانه از جملهٔ اسماء حسنی و بنده بر چنین شده و بعد از آن هشت اسماء چون
الرحمن الرحیم والرئوف الرحیم والحنان المنان الخالق الباری والواحد القهار والباعث الوارث بعد از
موده پس اسماء انبیا چون آدم خلیفة الله و موسی کلیم الله و عیسی مسیح الله و محمد حبیب الله را شمرده پس
هر یک از چهارده معصوم را چون امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی و الحسین الشهید
و علی بن الحسین الامام الباقر القائم المهدی یک یک را نام برده و همچنین مجموع فی الجنة و عدد ایشان فی النار
موافق نیست بعد از آن فرموده که از بدیع اتفاقات نیست که چون بعد از خاتم الانبیا دیگر رسالت مبعوث نیست
بلکه امر بر وصایت و امامت حروف ابی عبد احمد داده از ذهبت و صاحب کشف از جمع بین الصحیحین از
جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر بن سمره شنیدم که گفت از رسول صلی الله علیه
او شنیدم که فرمود و یکون بعدی اثنا عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدر پرسیدم
گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا از سعد بن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر بن سمره نوشتم
و غلامی نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده باشی پس نوشت
بمن که شنیدم از رسول الله در فلان روز جمعه که فرمود لا یزال الدین قایما حتی تقوم الساعة و یکون
علیکم اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش یعنی همیشه این دین قایم و برپا خواهد بود تا روزی که
قیامت قایم شود و بر شما دوازده خلیفه حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از
طایفه قریش باشند و ایضا از مسند احمد بن حنبل که روایت کرده از مسروق که عبد الله بن مسعود در مسجد
نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود هرگز از رسول خدا شنیده که گفته باشد بعد از وی چند کس

خلیفه خواهند بود و گفت بلی شنیده‌ام فرمود که بعد از من بعدد نقبای بنی اسرائیل خلیفه خواهند بود
و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از دو کار باید کرد یا دوازده
کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدن با آنکه احادیث و اخباری که در کتب
ایشان ثبت است اعتبار ندارد و اعتقاد در این باب بدینها قرار باید داد [illegible] کردن قرار تسلیم و آن [illegible] شده‌اند
چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از اینجا زیاده بوده‌اند و در بعضی شق دوم نتوانند شد اگر
میشدند از شرح این احادیث که گذشتیم فواید بسیار در مطلب دیگر از آنجا میتوان داشت پس باید که
شق ثالث را ملتزم شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان را
نیز هیچ گونه رشدی از این بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند اگر ترک مکابره و عناد نمایند
و طایفه حقه اثنا عشریه را داخل [illegible] به نصوص [illegible] و حقیقت در این مطلب بسیار است که بنا
احتیاجی به استنباط و حمل از کتب ایشان ندارند و کمتر قرین ایشان حجت باشد با اراده این احادیث اقدام
نمایند والسلام علی من اتبع الهدی و اگر کسی گوید که مرکاره و دلیل و ضمیمه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر
بود پس چرا از خلافت ممنوع میشدند و در منصب خود معزول گشتند گوییم این حرف قدحی در مراد
و مقصود ما ندارد چه جمعی از انبیا را بسیار تکذیب کردند و از منصب و مهم خود معزول ساختند و نقصی [illegible]
ایشان نشد و نقصانی در مرتبه و حال ایشان نرسید بلکه باعث زیادتی قرب و منزلت ایشان نزد
[illegible] مزید اعتقاد و محبت [illegible] ایشان داشتند و حضرت امیر [illegible]
علیه فرموده که ما علی المؤمن من غضاضة [illegible] ان یکون مظلوما ما لم یکن شاکا فی دینه
ولا مرتابا بیقینه [illegible] هیچ گونه نقصانی و هیچ [illegible] ندارد و نقصی از هیچ [illegible]

شک پیدا شده باشد در دین خود و نقصانی نیابد در یقین خود و از عمار یاسر رضی الله عنه مرویست که
در ایام حرب صفین می‌گفته والله لو ضربونا حتی یبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق و انهم
فهم بهتانهای اصحاب معویه وای ارباب کفر و زندقه و اهل بغی و مکر که اگر شما یاران ما را پیش انداخته میزده باشید
تا آنکه ما و اصحاب ما را برسانید بنخلستانی که در هجر است و آن ولایتیست دور از حرمین هر آینه خواهیم دانست
و جزم ما بهیچ وجه کم نمیشود که البته ما بر حقیم و شما بر باطلید و بعد از آنکه ثابت شد که باید امام دوازده
باشد و دلیل بر امامت دوازده تن مخصوص علیهم السلام آنکه حاصل شده بنص صریح از هر یک از ایشان صلوات الله
علیهم که بعد از وی است باین طریق که نص واقع شده از امیر المؤمنین بر پسر او امام حسن و او نص نمود بر امامت
برادرش حسین بن علی و از سید الشهدا نص بامامت پسر او امام زین العابدین که او در آن مصیبت عظمی
واقع شد بوده در صحرای کربلا هیچکس غیر از او زنده نماند و چنانچه تمامت دنیا از آدم صفی بهم رسیده اند
جمیع سادات از آنحضرت پیدا شده اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نموده و از کثرت علمی
که آنحضرت را بود بباقر علوم النبیین موسوم شد و او نص بامامت پسرش امام جعفر صادق نموده و چون
در زمان آنحضرت تقیه کمتر بوده و مردم استفاده علوم و تصحیح اعتقاد از آنحضرت مینموده اند و
مذهب حقه اثنا عشر رواج یافت شیعیان را مذهب جعفری گفتند و بآن مشهور شد و آنحضرت نص کرده بامامت
فرزند خود امام موسی کاظم که چون در اولاد امام موسی کظم غیظ و فرو خوردن خشم با آنحضرت
رسید بکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت زیاده از اولاد ائمه علیهم السلام شده بود و او نص بر امامت
امام ثامن ضامن امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا واقع شده که مرقد منور آنحضرت که خاک درش
قبله خلایق و درگاهش مطاف ملایک شهیر است و از آنحضرت نص بامامت پسر او محمد بن علی که بجواد موسوم بود واقع شده

و این حضرت از عالم انتقال فرمود و بعضی گویند که مسموم شد و رفیع الذکر بود علیه السلام و او نص بر پسر خود امام
علی نقی که بابی الحسن الثالث و عسکری مشهور است و اعجاز و کرامات این حضرت بسیار است و خواهد آمد
و آن حضرت نص کرده بر فرزند خود ابو محمد حسن علیه السلام که معقب بود بخالص و زکی و از آن حضرت نص بر امام
دوازدهم خلف محمد صاحب الزمان صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین واقع شده و امام اول که امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب است بعضی از فضایل و اسما و القاب و سمت ذکر رفت و اما اولاد آن حضرت
بنحوی که صاحب کشف الغمه و غیر او از کتب معتبره اهل سیر نقل نموده اند چنین است که اولاد ذکور آن حضرت
چهارده و اناث نوزده بوده اند امام حسن و امام حسین و زینب کبری و ام کلثوم کبری از سیدة النسا
فاطمه زهرا صلوات الله علیها بوجود آمده اند و محمد اکبر مادر او خوله دختر جعفر بن قیس حنفیه بوده و بقی
اولاد و امهات ایشان در کتب کشف الغمه و کفعمی و غیر هما مذکور است و عمر شریف آن حضرت شصت و
پنج سال و شصت و سه و پنجاه و هشت و پنجاه و هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل
و هنگام رحلت آن حضرت از آن مشهورتر است که محتاج باشد و حکایت طیر و ابن ملجم لعنه الله تعالی که
مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه و فصول مهمه مذکور است چنین است که ابو القاسم حسن بن محمد که از
زنان مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام ایستادم راهبی را دیدم که جمعی گرد او برآمده و پیش آمده سبب اسلام
خود را بیان مینمود و گفت در صومعه خود نشسته بودم دیدم که مرغی بزرگ از هوا درآمده بر سر سنگی
که در کنار دریا بود نشست و ربع آدمی قی کرد و بپرواز نمود و بعد از لحظه باز آمده و ربع دیگر قی کرد و
و همچنین تا تمام را قی نمود و بپرواز رفت و آن اجزا نزدیک شده بهم پیوسته جسد شخصی که به منظر
زیبا بود و سر بطرف نگاه میکرد و من در تعجب بودم که یکبار همان مرغ باز از هوا پیدا آمده یک ربع

او را بمنقار از بدن جدا نموده ریزه ریزه کرده و بپرواز آمده رفت و بعد از لحظه مرغ دیگر آمده باز
و بهمین طریق تا تمام را برد و از نظر غایب شد و من متفکر بودم و حیرت بجو زدم که چرا از آن شخص نپرسیدم
که تو کیستی و این چه حالتست تا روز دیگر همان وقت باز بهمان صورت واقع شد و چون دیدم که او زنده شد
پا ایستاد نزد او رفته پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا خلق کرده است بگو که تو چه کسی و چه
نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم مرادیم علی بن ابیطالب را کشتم و از آن روز حق تعالی این مرغ را
بر من موکل کرده است که هر روز یکبار بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی میکشد و زنده میکند و در آن
بودم که مرغ مذکور آمده باز بدستور گذشته در پرواز شد و من چون از علی بن ابیطالب سوال و تفحص
نمودم گفتند ابن عم رسول الله و وصی او بود و اسلام آوردم و این صورت عجیب سبب هدایت من شد
و موضع قبر آن حضرت غریست که نجف مشهور است و طوایف امامیه اتفاق دارند که مزار آن حضرت
نجف است و قبر آدم صفی و نوح نجی در پهلوی قبر آن حضرت واقع است ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر
قرار داده‌اند او را نام میبرند و در آن اماکن زیارت مینمایند و این خلاف نیست که اثری از آن حضرت توانند
شده تا حضرت را نسبتی داشته باشد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر امام دوم حسن بن علی علیه السلام**
کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آن
حضرتست و بهترین القاب سید است که رسول الله صلی الله علیه و آله او را باین لقب خوانده و فرموده
انّ ابنی هذا سید و در روزی که آن حضرت متولد شد رسول خدا صلی الله علیه و آله او را حسن نام نهاده
و اذان در گوشش گفت و سرش را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کرد و از آن روز
عقیقه سنت گشت و بعضی گفته‌اند که اینها در روز هفتم واقع شده و تولد آن حضرت در مدینه منوره بوده

و در نیمهٔ ماه مبارک رمضان در سال سیم از هجرت و او اول اولاد امیرالمؤمنین است علیهما السلام
و بعضی برعقیده اند که در شش ماهگی متولد شده و هیچ فرزندی شش ماهه باقی نمانده بجز آن
حسن بن علی و عیسی بن مریم علیهما السلام و اصح آنست که نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود
برسول الله صلی الله و در روز وفات رسول الله هشت ساله بود و بعضی هفت سال و چند ماه هم گفته
و چون امیرالمؤمنین رحلت نمود او سی و هفت سال داشت و بعد از شش ماه در ربیع سال چهل و یکم
بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از ده سال که در مدینه بعبادت الهی مشغول بود در ماه صفر
سنه خمسین از هجرت که عمر شریفش بچهل و هشت رسیده بود بسعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث
او را زهر داد و بعد از چهل روز که بیمار بود برحمت الهی واصل شد برادرش امام حسین که وصی او بود
غسل و تکفین او کرده در بقیع مدفون شد و اولاد آن حضرت را بعضی یازده پسر و یک دختر
گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث چهار بوده اند و غیر از دو پسر او که یکی حسن و یکی زید
نام داشتند از ایشان عقبی نمانده و زید بن الحسن جلیل القدر و کریم النفس و کثیر البر و متولی صدقات
رسول الله بوده و شعرا او را مدحها کرده اند و از اطراف دنیا بامید نوازش و اکرام بزیارت او
می آمدند و از فیضها می یافتند و عمر او بنود رسید و شعرا بجهت او مرثیها گفتند و امام حسن بن حسن
او نیز رئیس فاضل و جلیل و ورع و متولی صدقات امیرالمؤمنین بوده و عمر او بسی و پنج رسیده و
در کربلا در خدمت عم خود سید الشهدا بوده و جراحت بسیار یافته اسما بنت خارجه او را
در میان کشتگان برآورده و از عمه ... جراحتهای او را مرهم نهاد فاطمه بنت حسین
در حبالهٔ او بود و از فرزندان امام حسن قاسم و عبدالله و عمر در کربلا بشرف شهادت فایز شدند

و عبد الرحمن و روشن که امام حسین ع بکربلا برفت و در ایوا وفات یافت و حسین بن حسن که او را در فخ کشتند
و محمد بن الحسن که بجواد مشهور بود و باسه پسر دیگر در زمان او فوت شدند و مخالف و موافق را اتفاق است
در آنکه امیر المؤمنین در وقت رحلت از میان فرزندان امام حسن ع را بوصیت و خلافت مخصوص ساخت
و اهل بیت و ودیعه‌های شیعه را جمع نمود و کتاب و سلاح و هرچه از رسول رسیده بود بحسن علیه السلم
تسلیم نمود و فرمود رسول خدا مرا امر نموده که هرچه از آن حضرت بمن رسد بتو تسلیم نمایم و همچنین ترا امر نموده است
که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین علیه السلم تسلیم نمایی بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود
که ترا نیز رسول امر نموده که در حالتی که تمام بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده باشد باین پسرت علیه السلم تسلیم نمایی
و اشارت بعلی بن الحسین کرده که آنجا حاضر بود و آنحسن مبارکش و سال گذشته و دست علی بن الحسین را
گرفته با او خطاب فرمود که همچنین ترا وصیت فرموده که در وقت وفات آنها را نیز بگذاری
به پسر خود محمد باقر بسپاری و او را از رسول و از من سلام برسانی پس متوجه بجانب امام حسن شد
و او را وصیتی طولانی فرمود که در کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله دلالات امامت علیهم السلام
یکی حکایت حبابه والبیه است که صاحب فصول مهمه و مؤلف کشف الغمه و دیگران از موافق و مخالف
نقل نموده اند که در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا علی نشانه و علامت امامت
چه چیز است مرا آگاه کن و آن حق که از مشرق رحمت خود کرده است پس آنحضرت بدست مبارک
اشاره نمود بپاره سنگی از رخام که آنجا افتاده بود و گفت از آنجا برداشته و انگشتری مبارکش را بر آن
زده و نقش کرد و چنانچه در موم نقش کنند و فرمود ای حبابه هرکه دعوی امامت نماید و قادر باشد که
نقشی چنین بر سنگی بخوبی که من کردم بکند بتحقیق بدان که او امام بحق است و اطاعت او واجب

امام است که در سنگ اثر او و هنگامی که حاضر باشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت و بعد از رحلت

آنحضرت روزی در کوفه بخدمت امام حسن آمده سلام کرد و آن حضرت با وی سلام و خطاب نمود و گفت

تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را بده و چون داد بهمان طریق مهری بر پهلوی آن مهر زد

دیگر در مدینه در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بخدمت امام حسین آمده رسم مرحبا بجا آورد و امام با او

گفت آمده که نشانه امامت را بینی گفت بلی فرمود که سنگ را بده و گرفته مهر نمود و حبابه گوید بعد از آن

علی بن الحسین را دیدم عمر من بصد و سیزده سال گذشته بود و از عمر مایوس شده از طلب نشان امامت

نومید گشته آن حضرت بانگشت مبارک سبابه بمن اشارت نمود و مرا جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد

و من تا زمان حضرت امام رضا ماندم و امام محمد باقر علیه السلام و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم

و امام هشتمین رضا همین علیهم السلام جمیعا آن سنگ را نقش نمودند و بعد از آنکه امام رضا سنگ را مهر نمود

نه ماه دیگر حبابه زنده بود و برحمت الهی واصل شد و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدنش

باشارت امام زین العابدین و طلب او علامت امامت را بر دو مولف و غایت صحبت رسیده و قضایا

دران دو کتاب مذکور مسطور است که در وقتی که امیر المومنین از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و جمله

و بعضی چیزها که از رسول ص نزد او بود به ام المومنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن با معاویه صلح

نمود و بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را بان حضرت تسلیم نمود و در کتاب مستطاب کلینی از امام محمد باقر

علیه السلام نقل نموده که آن حضرت فرمود ان امیر المومنین لما حضرته الوفاة قال لابنه

الحسن ادن منی حتی اسر الیک ما اسر رسول الله الی وائتمنك علی ما ائتمننی علیه ففعل

یعنی چون امیر المومنین علیه السلام را وفات حاضر شد به پسر خود حسن گفت نزدیک من بیا تا آنچه رسول خدا

سپرده بود بیمارم و این ساز مرا در بقچه مرا امین ساخته بود پس امام حسن بعد نزدیک برد و بموجب

حتی انزل الیک ما انزل رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول مخفی امامت و نیابت را بحضرت

تسلیم نموده بود و او نیز امام حسن را محرم آن راز و محل آن سر گردانید و هیچ احدی از اهل اسلام را

در باب امامت امام حسن خلاف نیست و با شیعه اثنا عشریه خلافی و نزاعی ندارند بلی خلاف و نزاع

در باقی ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده و چه قایلین بامامت جماعت بعد از پیغمبر صلی الله علیه بامامت حسن بن علی

قائلند و هیچکس منکر آن نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده ان الخلافة بعدی ثلثون

سنة ثم تعود ملکا عضوضا یعنی بدرستی که خلافت امامت بعد از من تا سی سال خواهد بود و بعد از آن

ملک داری و حکومت و پادشاهی بود و خواهد بود و آن سی سال بشش ماه خلافت امامت امام حسن

تمام میشود و نزد جمیع فرق اسلام بثبوت رسیده که بعد از مرتضی علی امام حسن مردمان را ببیعت خود

خواند و خاص و عام بر وی بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از آنکه لشکر کشی کرد و فریب معویه و عمرو

عاص نفاق در میان لشکر آن حضرت بهم رسید و دید که خون ریزی و فساد بسیار اتفاق میکند

بموجب آنکه رسول اکرم فرموده بود ان ابنی هذا سید و لعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین

من المسلمین تا بندهای خدا در میانه کشته نشوند با معاویه صلح نمود و آن گروه عظیم را از قتال و

جدال خلاصی بخشید و جزای عمل هر کار را بروز قیامت حواله نمود و از عبدالرحمن بن جبیر روایت که

گفت به پدرم روزی در خدمت امام حسن بود و گفت مردمان را اعتقاد آنست که تو [illegible] و عزیمه

خلافت داری و میل تو ابی خلق میخواهی پس آن حضرت فرمود که [illegible] و دولت من بود

و سرداران اکابر عرب زیر قدم و قبیله مطیع و منقاد من بودند [illegible] جنگی و صلحی که میکردم

اطاعت نکرده‌اند و لیکن من رضای حق تعالی را منظور داشتم و حفظ خونهای امت محمد که در میانه ریزد
و اهل سیر و تواریخ را اتفاق است بر آنکه در وقتی که آن حضرت اراده صلح نمود و بقول صاحب حساب لشکر
رجوع نمودند چهل هزار مرد جنگی شمشیرزن ملازم همراه بودند که هر یک از ایشان در سر جنگ جان را فدا کردن
در قدم آن حضرت داشتند و بجای خود را از شمشیر و الغا داده داشتند و مع هذا از سر حکومت و ریاست
دنیا گذشته خلافت را تسلیم معاویه نمود و خویشتن را معزول ساخت و از این جهت معاویه علیه ما علیه مکرر
بر سر منبر اعتراف می‌نمود و می‌گفت که ابا محمد یعنی امام حسن بخشش نمود که هیچ نفسی را حوصله بخشش آن
نیست و از سر چیزی گذشته که هیچ احدی را قدرت بر گذشتن مثل آن نبود و درست گفته است چه
هیچ نفسی راضی بدین نمی‌توانست شد که یکبار از سر چنین چیزی بگذرد و او را [illegible] انکار دو و بعد [illegible]
هوا دار او گذشته شمار و لیکن چون اینهمه در لشکرش بودند که میل تمام به زر خارف داشتند و طمع
درم و دینار معاویه می‌کردند و میدانست که بی‌آنکه خونریزی بسیار شود کار از پیش نرود و حفظ
خون و عرض مؤمنان و مسلمانان را بر حکومت دنیا اختیار نمود و به صلح راضی شد مثل عبید الله بن عباس
که معاویه با او نوشت که هزار هزار درم میدهم نصف را در وقتی که روانه شوی میدهم و نصف را
روزی که بلشکر من داخل شوی چون این کاغذ باو رسید نصف شب با لشکر خود سرداری لشکر
امام حسن گذاشته بجانب معاویه روان شد و آن حضرت از میراث پدر و جد علم و عمل [illegible] گرفت
مرویست که فاطمه صلوات الله علیها در مرض موت حضرت رسالت دست حسنین علیهما السلام را
گرفته بخدمت والد بزرگوار آمد گفت یا رسول الله اینها پسران تواند از میراث خود چیزی
بایشان کرامت کن سید عالم صلی الله علیه و آله فرمود اما الحسن فله هیبتی و سوددی و اما

الحسین فله جودی و شجاعتی یعنی حسن را هیبت و سیادت خود داد و حسین را بخشندگی و شجاعت
خود و بعضی روایات بجای هیبتی حیاتی و بجای جودی جرأتی واقع شده یعنی حسین را جرأت و شجاعت و حسن را
سیادت و حیات خود داده‌ام و چه در احادیث آمده که لم یکن احد اشبه برسول الله صلی الله
علیه وآله من الحسن یعنی هیچکس را آن شباهت بحضرت رسالت نبود که امام حسن را و انس بن مالک
روایت نموده‌اند که گفت هرگز امام حسن را ندیده‌ام که گریه بر من زور نیاورد و چه بعینه شمایل او شمایل رسول
بود و بخاری در صحیح آورده که صحابه ابوبکر نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابوبکر حسن را
علیه السلام دید که با طفلان بازی میکند او را بدوش گرفته گفت بابی شبیه بالنبی لیس شبیها
بعلی و علی یضحک یعنی پدرم فدای او باد که بنبی شبیه است نه بعلی و علی می شنید و میخندید
و همچنانچه در صورت هیچکس از آن حضرت برسول الله شبیه‌تر نبوده در صورت و سیرت نیز کسی از و شبیه‌تر
نبود و چه معجزات و کرامات آن حضرت نیز حدی و نهایتی نیست از آنجمله در کشف الغمه آورده که روزی
را و مردی از اولاد زبیر در خدمت او بود و با امامت او اقرار داشت در منزلی از منازل در زیر درخت
خرمای خشک فرود آمده بودند آن زبیری نگاهی بآن درخت کرده گفت ای کاش این درخت را رطبی میبود
که کام ما را شیرین میساخت امام آن سخن را شنیده فرمود که مگر رطب آرزو داری گفت آری آرزو دارم
اگر می بود میخوردیم فی الفور آن حضرت دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برآورده
لب مبارک را بجنبانید ولیکن کسی فهم نکرد که چه میگوید فی الحال درخت سبز شد و شکوفه برآورده
و آراسته شده و میوه در رنگ برنگ رسیده با رطب گشت [illegible] همراه بود گفت
هذا سحر آن حضرت گفت ویلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو

که این عمل از سحر و سیمیائی این سحر نیست بلکه دعای پیغمبر است که در درگاه الهی باجابت رسیده پس
کسی از آن درخت برآمد و خطبها را بر زبان آورد و هر که همراه بود از آن طلب خورد و همه مردم از کثافت
نمود و در همان کتاب و فصول مهمه و کتب خرایج بسیاری از کرامات و معجزات آن حضرت که از ثابت
و همچنین در علوم ظاهری و باطنی بعد از امیر المؤمنین هیچکس را برابری با آن حضرت نبود و در فصاحت و
بلاغت غیر از خطب امیر المؤمنین کلام هیچکس را با کلام آن حضرت و خطبه او برابر با خطبهای وی نتوان
سنجید بعد از خطب و مواعظ و ادعیه علیه السلام در کشف الغمه مذکور است و در حاضر جوابی و بدیهه یابی
کسی و نظیر نرسیده و مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی پیری و بی قوتی از گرسنگی بجان آمده
و از فقر و احتیاج بفغان آمده بود بعنان مرکب آنحضرت گرفته گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف میخواهم
آن حضرت فرمود که در چه چیز مرا میگوئی گفت از آنکه از جد تو مرویست که فرموده الدنیا سجن
المؤمن وجنة الکافر تو مؤمنی و من کافرم و اسبان و استران و غلامان و چاکران و جامهای
فاخره و لباسهای نیکو و خانهای خوب و کنیزان خوش و فرشهای رنگین و طعامهای لذیذ مهیا و میسر است
من در چنان نسبت بهشتی می‌بینم بلکه در بهشت بهتر از باغ ارم و نسبت بمن زندانیست که فقر من
بنهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده پس آن حضرت تبسمی فرمود و بدیهه
در جواب گفت ای پیر اگر نظر کنی بانچه حق تعالی از برای مؤمنان مستعد و مهیا گردانیده است
در آخرت از آن نعمتها که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده خواهی دانست که من درین دنیا در زندانم
با کمال محنت و اگر ببینی آنچه از جهت کفار در آخرت مقرر شده از عذابهای گوناگون
خواهی دانست میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت رفعت و اگر کسی نیک در جواب تأمل نماید میداند که

این کلامست که سرزنند و الا ایشان چون نور نبوت و صفا در گشته الا آنکه تا بید موروثی از آثار معالم نبوت
و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که معویه بیمار بود و امام حسن بعیادتش رفت
معاویه چون امام حسن را دید برجست و نشست و این بیت را خواند که وتجلدی للشامتین اریهم انی
لریب الدهر لا اتضعضع یعنی بجلدی و تندی شماتت کنندگان را می نمایم که بلیه و حوادث زمان مرا
ذلیل و خوار نمیتواند کرد و فی الفور امام حسن نیز همان قصیده را خواند که • و اذا المنیة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع یعنی [illegible] که مرگ چنگ فرو برد و ناخن بند کند هر تمیمه یعنی تعویذ
مهره که از برای دفع چشم بر کسی می آویزد که بیاویزی و تندی نفع نمیرساند و اگر سالها فکر کنند جوابی
در برابر آن بیت بهتر خصوصا هم از بین قصیده نباشد بهم نیز آن ماند و در شجاعت سیرتی بجد و جد
همان یک عمل کافیست که شبی آن حضرت را [illegible] شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و میگوید
خدایا اندوه ده هزار درهم بخواهم که بعضی از وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف نمایم چون بخانه
رسید پرسید که از مال در خانه ما چه چیز باشد خبر آوردند که ده هزار درهم مانده است آن مبلغ را بجانب
آن شخص فرستاد و وقت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود و اگرچه حافظ ابونعیم در کتاب حلیه این
خبر نقل نموده و بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال خود بیرون رفت چنانچه از خانه
و از صامت و ناطق هیچ نماند همه را در راه خدا بمستحقین داد و سه کرت مال و اسباب خود را با حق تعالی
قسمت نمود که هرچه داشت حتی نعلین که در پا میکرد یکی بفقرا میداد و یکی را نگاه خود میداشت و در یافت
نفقاتی آن حضرت را بجدی بود که هم آن حافظ در کتاب مذکور آورده است بیست و پنج بار
از مدینه بمکه رفت بجهة زیارت بیت الله و با آنکه اسبان و شتران همراه میداشت سوار نمی شد و

مشهور است که یکبار پای مبارکش از پیاده رفتن ورم کرده بود یکی از دوستان گفت پدر و
مادرم فدای تو باد اگر اندکی سوار شوی که این ورم برطرف شود چه می‌بود فرمود در این سیاهی
خواهی دید و روغنی خواهد داشت بگیر که آن رفع ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزل
این روغن هست فرمود بلی ولیکن در اثنای راه خواهی دید چون پاره از راه را قطع کردند سیاهی پیدا
شد از روغن طلبیدند گفت اندکی دارم ولی از برای حسن بن علی ذخیره کرده‌ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند با نجمه
آن حضرت بگو هم روغن را بخدمت آن حضرت بردند بجای ورم بسیر و چون خواستند که قیمتش بدهند
گفت یا ابن رسول الله از برای فروختن نیاورده بودم امیدوارم که چون زنم حامله است دعا
فرمایی که حق تعالی مرا پسری کرامت کند که دوستدار اهل بیت باشد آن حضرت فرمود که دعا کردم
که حق تعالی پسری مستوی الخلقت صالح بتو کرامت نمود چون بخانه برسی پسر را خواهی دید و برین قیاس
سایر عبادات آن حضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن و خیرات و صدقات در هیچیک از مبنا
غیر از جدش مصطفی و پدرش مرتضی کسی را برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری
چون مرتضی علی و مادری مثل فاطمه زهرا داشت مرتبت زهد و فروتنی خوش مرتبه
بود که چون برادرش امام حسین در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر تو رسول الله
و امیرالمؤمنین پسر کسی و مرده بودی توانند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی و مرده و مادر تواند و القاسم و
طاهر ... ی و مرده و خال تواند و بحمزه و جعفر ملاقات مینمایی و مرده و عم تواند چرا گریانی گفت
ای برادر راست میگویی ولیکن مرا ... حالی پیش میشود که مثل آن ندیده‌ام و محروم
الهی مجلس وارد میشوم که با ایشان و امثال ایشان نرسیده‌ام لیکن برادرش علیهما السلام ...

او مسموم گریان شد و بعد از آنکه امامت را به برادر سپرد گفت چیزی دارم و آن وصیت

که چون مرا بوداع جدم رسول الله خواهی برد جمعی بگمان آنکه مرا نزد رسول الله دفن خواهی ساخت بر تو خواهند

گرفت و ارادهٔ فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجده جدم قسم میدهم که بهر جایی ملاحظه فرمایی که بقدر

شیشه حجامی خون کسی در میانه ریخته گردد و آخر چنانچه آن حضرت فرموده بود وقتی که او را

بوداع جدش بردند عایشه بر استری سوار شده و مروان لعین با بنی امیه سلاح بر خود راست کرده

و سر راه بر ایشان گرفته عایشه گفت نمی‌گذارم که کسی را در خانهٔ من دفن کنند که مرا او را دوست نمیدارم

و مروان گفت عثمان را در آخر مدینه دفن کنند و حسن را با رسول خدا می‌پسندند این کی روا باشد

و بنی هاشم تیغها از غلاف برآوردند و بقول ابن عباس منع نمودند مروان گفت برگردید و فتنه را کوتاه

کن که حسن را بوداع جدش میبرند و ایشان در حرمت قبر رسول الله انعقاد بجد بندند که استعمال جنگ

کنند و در حل شدن در خانهٔ او بی رخصت او تجویز نمی‌نماید در باب حرمت رسول الله چون دیگران

نیستند و اگر این اراده میداشتند تو و قوم ترا آن قدر فرصت که منع ایشان از این قصد نمایی نمی‌دادند

کرده بعد از آن نزد عایشه رفته گفت * تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع الخ

من الثمن وفی الکل تصرفت یعنی روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز بر استر

سوار شده با آنکه خدا و رسول ترا امر فرموده اند که از خانه بیرون نیایی و اگر زنده بمانی محتمل است که

بر فیل هم سوار شوی و ترا از میراث رسول الله یک حصه از نه حصه میرسید و آن هشت نه

بود و تو همه را تصرف کرده و خانهٔ او را خانهٔ خود نام [illegible] دی که امام حسن

امام حسین را وصیت کرده که مبادا قطرهٔ شیشه حجامی خون در این واقعه ریخته گردد دیدی که این

این هیچ را که تو با ایشان میتازی چه بر سر می آید و بعد از آن امام حسن ع را وداع فرمود و حسب الوصیه او

او در بقیع نزد فاطمه بنت اسد مدفون ساختند اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته بحقه

و حق ابیه و جده و امه و جدته و محبیه

ذکر امام شهید ابو عبدالله الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

آن حضرت در سال چهارم از هجرت در پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت و بقول صحیح میان او

و برادرش امام حسن پنجاه روز فاصله بود و چون خبر تولد او برسول رسید خوشحال شده و آمده اذان

در گوشش راست و اقامت در گوش چپ او گفته و عقیقه فرمود و حسین نام نهاد چه نام پسران هارون

شبیر و شبر بود و بمعنی حسن و حسین و القاب آن حضرت رشید و طیب و وفی و زکی و سید و مبارک

لمرضات الله و سبط است و سید و سبط بهترین القاب اوست که رسول الله او را باین دو لقب خوانده

و دلیل امامت او نص از رسول الله است و نص از پدر و نص از برادر علیهم السلام و عمر عزیزش پنجاه و شش

سال که با جد خود رسول الله صلی الله علیه و آله بود و بعد از رحلت آن حضرت سی سال با پدر بود و

بعد از پدر ده سال زندگانی بود و در بعضی روایات پنجاه و هشت نیز آمده و بعضی پنجاه و پنج سال هم نوشته

گفته اند شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته و گفته با رسول الله هفت سال بود و مدت

خلافتش یازده سال والعلم عند الله و آن حضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی اصغر و علی اوسط

و محمد و عبدالله و جعفر و غیر از علی وسط که امام زین العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت

رسیدند و بعضی دختران را گفته اند زینب سکینه و فاطمه و قول اصح آنکه زینب نام دو دختر بود زینب صغری

و کبری و در قول ضعیف صاحب پسر و دو دختر … و زیارت آن حضرت را ثواب بیش از آنست که

توان نوشت و در وجوب آن خلاف است بعضی گفته اند بر هر مؤمنی واجبست و هر که او را ترک کند

حق آنحضرت را ترک کرده و عاق رسول الله شده و در ایمانش نقص است و کسی که از زیارت آنحضرت
باشد و قادر بر زیارت نباشد و بزیارت او نرود عمرش کم میشود و زیارت او باعث درازی
عمر است و روزهائی که در زیارت آنحضرت باشند از عمر حساب نمیکنند و هر گامی که در راه او بردارد
باحجی برابر است و یک درهم که در راه او خرج کنند به ده هزار درهم برابر است و هر کس که آنحضرت را زیارت
کند و شناسا بحق او باشد گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق مرویست
که زیارت امام حسین واجب است بر هر کس که اقرار بامامت او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که
زیارت حسین برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله و حق تعالی همه مومنان را در قیامت فوج فوج
که بآن فیض رسند و از امام محمد باقر مرویست که یک نماز واجب نزد آنحضرت باحجی برابر است و
یک نافله با عمره و در تربت آنحضرت شفا است از هر مرضی و دوای هر علتی و از خواص تربت آن
حضرت آنست که چون از آن تسبیح کنند بهر یک دانه که گردانند چهل حسنه برای آن شخص نوشته میشود
و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و ذکر نگوید باشد و ذکر گوید و از برای هر دانه که گرداند
بیست حسنه می نویسند و در حدیث است که شخصی که در آن خاک مدفون شود از حساب روز قیامت
فارغ است و بی حساب بهشت میرود و در حدیث دیگر است که آن زمین را با هر که در آن مدفونست
روز قیامت برداشته به بهشت می برند از آنکه کربلا کعبه ایست با خویش و در خویش همه کائنات
و دیگر آنکه گفته است آسوده کربلا بهر حال که هست که خاک او شود و در شرف بهشت برسد
سجده بر آن میباید و در حدیث از شرف تربت است و در کشف الغمه است که روزی
رسول الله نشسته بود و چون آفتاب بآن رود در پیش امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین که در طرفی نشسته بودند

آهی کشید و چشمان مبارک پر آب کرده فرمود که ای اهل من خود را چگونه می بینید در وقتی که این
جمعیت شما متفرق و مبدل شده باشد و این اجتماع با فراق بنجامید و هر یک از شما بسوئی از دیار غربت و
قبرهای شما هر کدام در مکانی واقع شود پس از میان امام حسین ع متکلم شده گفت یا رسول الله آیا بموت
از دنیا خواهیم رفت یا بقتل متفرق عالم در جواب فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا از دنیا
بطریق اسیران خواهند کرد و حسین پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین اهل دنیا
و جمعی که شقی ترین امت باشند باز حسین استفسار نمود که آیا بعد از ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد
خواهد نمود و حضرت رسالت صلوات الله علیه فرمود که بلی بسیاری از طوایف امتان من بزیارت شما مشرف خواهند
شد و چشم شفاعت زیاده از شما خواهند داشت و زیارت شما را وسیله نجات و سبب زیادتی درجات
خواهند دانست و در روز قیامت من ایشان را از اهوال آن روز شدید آزاد و خلاصی خواهم داد و صاحب
کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق در ارشاد شیخ مفید رحمه الله مذکور است
و مرا درین تأملی است چه حسین در آن حال اندک سال و کمتر بود و او را بخصوص حسین چون رسول الله که جواب
سوال مخصوص ساخت و چگونه با کوچکی او و سنش طوری داده که حرف کشته شدن یاد او گوید و از غم و
درد او سوزان و گریان شنیده و چون حسین در آن خوردسالی آنرا از خود سوال کند و لیکن آن
تعجب از اهل علم و عرفان خصوصا ائمه و انبیا بعید است چه جبرئیل مرده آورده حسین ع این خبر داده
بود و مکرر از ائمه بر حضرت جلالت کشف شده بود و آن حضرت با ایشان رسانیده و اول بار نیز بود
و آن حضرت حسین با امثال خدا اطلاع داشته که خود ... شده و آثار ایشان دیگران معلوم کرده
که در خود و در بزرگی ایشان نظر ... باشد که در وقت آن کشتن ... و از خود غافل شد

وبعضی آنکه بعد از مصیبت خود میگوید که دنیا و نعیم و معرفت ایشان در زمان پیری بر موقعی که در عالم
ولادت میداشته‌اند و مادر و پدر برای اول میشوند و کامل در مراتب وصول و قرب بجناب احدیت و مرتبه
بلند شهادت عاقل باشد و دنیا در نظر او وقری و اعتباری نبود دنیا و را دلبستگی بدنیا و
بودن در دنیا باشد و ایشان چنانچه امیرالمؤمنین علیه السلام میفرموده که والله ان ابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم است که پسر ابوطالب مانوس تر است بمرگ از پستان
از انسی که طفلان با پستان مادر می‌باشد بمردن و کشته شدن چنان مشتاق‌اند که بازدواج خوبان
مطلبیند شعر بیت عاشقان جام وصال آنگه کشند که بدست خویش خوبان شان کشند مولوی
میگوید نظم مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ من از او عمری ستانم
جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ چنانچه مشهور است که خواص اصحاب امام حسین علیه السلام
میگفتند که ما در مدت تا آن حضرت مرگ را با خرمی و خوشحالی میدیدیم که در کربلا دیدیم
و در خبر است در وقتی که متوجه کوفه بوده در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده
بعد از تقدیم و ترحیب گفت یابن رسول الله چگونه اعتماد بر اهل کوفه توان کرد و حال آنکه ازین معاود
و یاری پسر عمت مسلم بن عقیل تقاعد و تکاهل ورزیده‌اند و بدرجه شهادت رسیده و تنی
گفتند او را کوفیان کشتن ما دند پس آن حضرت فرمودند رحم الله مسلماً صار الی
روح الله اما انه قضی ما علیه و بقی ما علینا یعنی خدا رحمت کناد مسلم را که برفت بروح
و ریحان و جنت نعیم و رسید بحکمی از قضا و قدر الهی بخدا مقرر شده بود و تفضل بدو و لیکن
آنچه از برای ما مقرر شده هنوز باقیست و بفعل نیامده و منتظرانم که آنچه مقدر و مقرر است آن

قوت بفعل آمد و چون بکربلا رسید و کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیدند و از کرده پشیمان شده
و از نوشتهای خود و نامه‌ها که نوشته بودند انکار نمودند مگر کشتند و ابن زیاد لعین آن حضرت را به بیعت یزید پلید
فاسق فاجر میخواندند و رخصت برگشتن بحرمین نمیداد و نمیگذاشت که بشام رود و بطریق برادر
با یزید بصلح قرار دهد لاعلاج دل بحرب نهاد و بجهاد آنکه فوج فوج در برابرش صف کشیدند تا
آنکه عدد سواره و پیاده بقول صاحب کشف الغمه و جمعی از اهل سیر بیست و سه هزار رسیده و بنا
بر روایتی که در مقتل ابن بابویه و مجلسی مسطور است که عدد لشکر مخالف صد هزار رسیده و با آن
حضرت از خویش و بیگانه زیاده از هشتاد و دو کس نبودند و در خاطر ایشان خللی و در دل ایشان اضطرابی
پیدا نشده و با قلت انصار و کثرت اعدا صبری نمود که کم مردی از شیعیان در تحمل کرده باشد
و جنگی که او فرموده که امیرالمؤمنین در بدر و احد کارزار فرموده باشد تا حدی که شجاعت علی را فراموش
کرده شجاعت او در میان عرب مثل شده و بنقل روایتی معلوم است که عدد کشتگان آن حضرت
تنها سی هزار رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که قادر بر کشتن ایشان می بود و در کشتن ایشان
ذمی گشت و سر آن از کسی مخفی نیست تا آنکه از حضرت امام جعفر صادق پرسیدند و آن حضرت فرمود
که چون جدم میدانست که در صلب این جمعی شیعیان هستند ایشان را بهمان جهت میگذاشت حاصل که
چون آن حضرت را نزد الله تعالی مرتبه بود که هیچ احدی در آن شهادت بآن مرتبه رسیدن
ممکن نبود و کشش و کوشش فرمود تا خود را بآن مرتبه عظمی رسانند و بموجب حدیث قدسی
که من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی عشقنی و من عشقنی عشقته
فعلی دیته و من علی دیته فانا دیته یعنی هرکه مرا طلب کند می یابد و هرکه مرا یافت

بی شناسا می‌شود و هر که مرا عاشق شد من بکشم و هر که من کشته باشم دیت او بر من است و هر که دیت او
بر من شد من خود دیت و خونبهای او می‌شوم آن حضرت جمیع این مراتب را طی نموده به خونبهای خود
رسید بقول او مجمع سعدی که گفته است ❀ عشق را خانه‌ایست بر سر دار ❀ نه در او مسند و نه کس بار
و بقول حکیم سنایی که در قصیده فرموده ❀ بر در دوست عاشقان اند ملک الموت گشته در نقار و در
حدیقه نیز می‌گوید ❀ عاشقان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند هر کسی را از مرتبه عشق و
محبت خبر نیست و در نظر بوالهوسان شاید این گنج کشتن و کشته شدن به گوش نخورد ❀ بیت
این چه عبارت است که حافظ خبر داده است ❀ روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم ❀ و از کشتن آنقدر رفت
که سر مبارک امام حسین علیه السلام تا روزی که به این شریف حق گشت چندین بود و نظر آن را بو حیی
که در تواریخ و سیر مسطور است که شرف اسلام مشرف ساخت و چون سر آن حضرت را از این بار و امدادها
آوردند و بر زمین گذاشتند ماری پیدا شده و مردمان دیدند که تعجیل می‌آید هرچند دفع او نمایند نمی‌گریزد
لیکن قدم بعد از ساعتی برآمده رفت و بعد از لحظه برگشت و باز کشی نمود و برآمده و بار سیم نیز بر سر و
آمده و هم در آنجا قرار گرفت و هر زهری که از آن داشت به وقت تعبیه کرده بود و کار فرموده و در وطن خود
مراجعت فرمود تا عبرت اولوالابصار گردد و در خبر آمده که هیچ یک از قاتلان آن در صحرای
کربلا حاضر شده بودند نبود که به بلایی و عقوبتی گرفتار نشده و محل عبرت دیگران نگردیده
و در سوای همه تا مقر به جهنم رفتند مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة والعذاب چندین مرتبه پیش از واقعه
کربلا هر گاه از مسجد بیرون می‌آمد سر از غلط بیرون می‌افتاد ... قاتل حسین بن علی
معنی این چون گشتند چنین است تا آنکه روزی به خدمت امام آمد گفت این شقی از کجا رفت که

من قاتل تو خواهم بود و آن حضرت در جواب تبسم نمود و فرمود و انبیایی که این حرف را بر زبان آورده‌اند
شنیده‌اند گفته‌اند حقی که بر زبان ایشان جاری میشود دروغ نیست ولیکن تو ای عمر سعد یقین دان که بعد از من گندم
از گندم عراق بسیر نخواهی خورد و زندگانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد که باندک
زمانی مختار پیدا شد و هر یک از آن ملاعین را خصوصا عمر سعد علیه اللعنة و العذاب را بجزای عملهای شنیع ایشان رسانید
که بدتر از آن نبود و همان نحو انتقامی که حق تعالی در واقعه یحیی بن زکریا علیهما السلام از طایفه بنی اسرائیل کشیده
بود در این امت نیز از این ملاعین کشید چنانچه این واقعه مثل آن واقعه بود و از امام زین العابدین
مرویست که فرمود چون از مدینه برآمدیم تا کربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم و رحلت
نکردیم که آن حضرت علیه السلام یحیی بن زکریا را یاد کند و روزی در منزلی فرمود که از خواری
حوادث دنیا هیچ چیز نزد الله تعالی بدتر نبود و بدتر نبود که سر یحیی بهدیه نزد باغی از بغی بنی اسرائیل فرستادند
و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آن را شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت
بهم رسید و بعد از مدتی برطرف شد و باز در حادثه شاه شهیدان پیدا شد و از امام محمد باقر علیه السلام
مرویست که فرمود قاتل یحیی بن زکریا و قاتل حسین بن علی علیهم السلام هر دو ولد زنا بودند و آسمان
سرخ نشد الا از برای این هر دو مظلوم و تا قیامت باقی خواهد بود و در کتاب تحفة الابرار از رسول
نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد الا علی یحیی بن زکریا والحسین بن علی علیهم السلام
و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه نکرده است مگر بر یحیی و حسین و گریه آسمان سرخی است که
پس بنهان ظاهر میشود و دلیل امامت آن حضرت [illegible] واقع شده بود و از حضرت
امیرالمؤمنین چنانچه در مبحث امامت امام حسن مذکور شد صادر گشته و بطریقی که برادرش علیهما السلام

وصیت نموده بود و ثابت بود و اطاعت آن حضرت خلق را لازم لیکن چون امامت کردن و طلب
حق خود نمودن یکی بجهة تقیه و یکی بسبب صلحی که با معویه شده بود و آن حضرت را وفای آن نمودن
لازم و هر وجهی که در صبر بود از امیر المؤمنین بعد از رسول صلی الله علیه و آله توان گفت همان وجه در صبر
نمودن آن حضرت نیز جاری باشد چنانچه پیغمبر خدا صلی الله علیه در مکه مشرفه و در شعب ابو طالب محصور
بود و بامر الهی با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه مهاجرت فرمود و چون اعوان پیدا شد رخصت جهاد
یافت و اول بار در بدر جهاد فرمود و آن حضرت نیز تا معاویه در قید حیات بود صبر نمود و
چون مدت عمر معویه علیه ما علیه برآمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر او تمام شد بغیر از آنکه
متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه
کوفه شد و مقتضای حسب آن طاعنین که دیده و آنچه بر او واجب و لازم شده بود تا بر او حجت تمام شد
بفعل آورد و با آنکه حسنین علیهما السلام همراه می بودند تا از جهت حرب منع نماید و نگفت مگر [illegible]
نزاع از قوم و اصحاب امیر المؤمنین را وصیت میکرد که این هر دو فرزندان رسول خدا را مگذارید که متوجه حرب
شوند که نسل رسول منقطع نشود آخر کار بجایی رسید که بالضروره متوجه این قسم حربی شدند و
کار بجایی رسید که رسید و مشهور است که امام حنفیه را گفتند چرا پدرت ترا در حرب تحریص مینماید حسنین را
منع میکند گویا بجواب داد که من پسر او هم مرا بقتال امر نماید و آن هر دو فرزندان رسولند و بار دیگر
در جواب گفت که آن هر دو بجای دو چشمند و من بجای دست و ظاهر است که دست [illegible] چشم
مینماید و بلایی و حادثه که متوجه میشود بدست دفع آن میکنند و آن [illegible] و از
خدمت امام مقاعده نمود و حجتش آن بود که در آن وقت بدرد دست گرفتار بود و [illegible]

میگرفت چه روزی در مجلس عبدالله زبیر زنی می‌گفت قامت آورده بودند و من زنده آنقدر
که زیاده بود گفته چون کر باشی از هم جدا کرده زنی و مردی طاهر بچشم که حق تعالی چه دوستان
از شر جنابان چشم در پناه خود دارد او را بچشم زده‌اند و صحابه را مرض عارض شد که خون جاری
از آن میرفت و آزار تمام داشت و بعضی گویند زنده از امیرالمؤمنین علی بود و آن حضرت محمد را امر فرمود
که قدری از دو من آن زنده را جدا سازد و محمد که دست را برد و من زنده بود و دست که را از محل فصل زخم
آن را از هم جدا ساخت و عبدالله زبیر چون قوتی داشت و طاقت شنیدن و دیدن داده را نداشت
مرتبه خود زده است از جدا از دو بشد از چشم او بدست آن حضرت رسید و بعد تقدیر آن را گرفت
و نفع تمام اسم امام شده و الآن خانه که بدیدار و را وصیت نموده بود جدا باشد از خدمت امام
اختیار میکرد والحاصل چون مختار در وقتی که از مکه شریفه برگشته کوفه آمد خط و مهری را آورده که از امام محمد
حنفیه است و شما را امر به تابعت من نموده و اهل کوفه چون آن را داشتند چند کس را بجهت اینحضرت
فرستادند تحقیق نمودند که آیا آنچه مختار دعوی میکند صادق است یا نه فرمود که من خط و مهر کسی
نداده‌ام اما هر که اراده بازخواست خون ما نماید اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است
که در امداد و معاونت او تقصیر از خود راضی نباشند و چون اهل کوفه این حرف را شنیدند
بر مختار بیعت کرده در اعانت و یاری آن دست بذل جهد نموده و در تدارک تقصیرات خود
کوشیده سعی نمودند تا این ناپاک ملعون را که حاضر صحرای کربلا بودند و جزای خود رسانیدند
و هر کدام بجهت [illegible] بودند بدید کرده [illegible] کشتند و یکی از آنها جان بسلامت نبرد
و عمده در استیصال آن زمره خذلان مآل اشتر که مردی دلاور کافی بود مالک اشتر ابراهیم بود

که چون وقت شجاعت برافروخت عجم و عرب رستم و عنتر را فراموش کردند و در هر معرکه که از وی ظهور رسید
آنچه از پدرش در صفین بظهور آمده بود و مختار با کثرت وامداد و اهتمامی که در تواریخ شیعیان محبان
الله ظاهر میبود ازان کفار فجار کشید از آن جمله وقتی که در حمله ملاعین کجا ابن زیاد و جمعی که ولد زنا
صد هزار زیاده بودند بقصد مقاتله با مختار متوجه کوفه شد ابراهیم نامدار با بیست هزار نفر دلاوران
شیر شکار و ترتیب جنود لی سر راه ایشان بعد از کوفه لشکر را در کمینگاه داشته خود در گذرگاه آن عبید الله
گرفته هر چند جوکیان وعده معاودت منع نمودند که امیر هر دو آزاده بخاری رو ممنوع شد تکلیف مرا
با امیر حاجتیست تا آنکه فوج اول لعین رسید ابراهیم بانگ برآورد که با امیر حاجتی دارم و چون عبید الله
ملعون سر از فوج برآورد ابراهیم چون اجل ناگهان گریبانش را گرفته بزیر کشیده و دست و گردنش
را بسته بجانب مادان سپرده و فریاد یا لثارات الحسین برآورد و لشکرش از کمین برآمده هشتاد تن از خویشان
نزدیکان ابن زیاد را گرفته و بستند تیغ بی امانی بر دلاوران متوسل بدو دمان و ولایت سرافشانی آغاز
کرده معتکفان غرفه‌های افلاک در آن شب نظاره آن دلاوران پیر ... از دیر بجانبی آسمان
برآورده تا صبح صدای تکبیر و جدار فلک دوار می‌رسانیدند و چون آفتاب عالمتاب بنور وجود
خود عالم را روشنی داد چهل هزار و بروایتی هفتاد هزار از آن ملاعین بجهنم فرستاده بودند و
بقیة السیف بعضی مجروح و بیجان و پاره بجان لکان در آن صحرا سرگردان بعضی از تشنگی و گرسنگی
جمعی از زهره و سرگشتگی با یاران پیوسته قلیلی از آن گیر بدار شقاوت خود را بشهر رسانیده شستی فتح
رسانیدند و ابراهیم چون از جنگ فارغ شد با فتح و فیروزی بخیمه گاه آمده ابن زیاد دو باشی
را طلبیده در کرسی نشسته فرمود که آتشی افروختند و خنجر غضب از نیام انتقام کشیده عضو عضو

آن مرده را جدا نموده و در آن آتش انداخته خون از آن بچکید و بضرب شمشیر و خنجر آن کباب را بخوردند
عجب آنکه در قفایش و از تمام استخوان آن لعین از گوشت عریان شده دیده و او را یافته و مردمک
مردمک مردم از آتش بگرداگرد شهر و عقب او بسیمی از خندق بیرون آمد و بند ابند و چون خدا از پیوند سرش را
جدا ساخته در آن آتش با آتش دوزخ فرستاده و با آن بنستاد تن دیگر بر همین دستور عمل نموده و اموال و اسباب ایشان را
بر لشکر قسمت نموده بیست و هشت صندوق پر از طلا و نقره و خز و دیبا از خدمت مختار دار نموده
از این فتح عالمی را مسرور ساخت و ابوالمؤید خوارزمی نوشته که مختار سرهای سلام را با فتحنامه و
سی هزار دینار بمکه بخدمت محمد بن حنیفه فرستاد و از جمله حروب با و حرب با عامر است که چون خبر
بمروان لعین رسیده و از تنهاش بر آمده از اطراف استمداد نموده عامر بن ربیعه شیبانی را
که از مشاهیر عرب بود با صد و بیست هزار سوار و پیاده بانتقام مختار نامزد کرده روانه کوفه ساخت
و مختار بهمراهی ابرهیم از کوفه باستقبال آن لعین رانده چون دو لشکر بهم نزدیک شدند
یک منزل بیش فاصله نبود بخانه ابرهیم رسیده که بغیر عنایت نموده خبری از طرح و وضع لشکر خصم
کرده و با تفاق جاسوسی که از لشکر عامر آمده بود در تعاقبش فارغ البال شده و از سواران در گشته
و بلشکر خصم نهاد و قضا را ... و عامر ابرهیم را شناخته گرفتار گردید علت نهاد است و شیر از
گردن زنیوست و چون ابرهیم را گرفتار دیدند رایها مختلف شد که آیا در آن شب بکشند یا در
بقتل رسانند یا بخدمت مروان فرستند و آخر بآن قرار دادند که تا صبح نگه داشته جانب او را
رعایت تمام در حضور خاص و عام خون ... شتلیان شو و القصاص رسانند و سرداران را
با سیصد تن برو موکل گردانیدند و با طعام ناکه ترتیب داده بشرب و غذا مشغول شدند و ابرهیم

دست امید بحبل المتین محبت خاندان استوار کرده و اعتماد بر شفاعت روز جزا نموده مطلق اضطرابی
بخاطر راه نداده منتظر لطیفه غیبی شده و مترصد نزول رحمت ربانی می بود که در خیال تفحص ابراهیم
و کشتن روز بگریه و افغان در آورده از سینه نالان و دیده گریان حال اکثر خاطر ابراهیم شده و از بیان
تفحص کشود و بحصول درجات لازمه شهادت و دخول در زمره محبان خاندان ولایت استمالت
بهرامی شده اگر ابراهیم پیش میداده بخلاصی از هول و فرقت مر روش ساخت گفتگوی ابراهیم
گوش سردار و صاحب اختیاران کرده رسید که کنیزان با یکی بند و لند چند خیمی و ...
گرده شفاعت بر آورده خود را بپابوس ابراهیم رسانیده و بآب دیده و شرمساری التفات نادره
غضب یاری نموده التماس کرد که ابراهیم را بگشاید قرطی که او از شفاعت روز جزا گناه او در نجات
نماید و بعد از توبه و انابت گشودن بندهای ابراهیم خانچه کسی مطلع نشود و قیام نموده و تفحص را
بزاری گریه و زاری بنجات داده شمشیر خود را به ابراهیم نموده بعد از ساعتی فریاد بر آورد که داد و
ابراهیم گریخت و خبر جامع امین رسید عیش و نوش اطیش بدل رفت با چهل هزار سوار و پیاده در صحرا
نهاده در طلب ابراهیم ساعی شدند و ابراهیم هم در میان ایشان دوان و ابراهیم گویان متوسل
بجنابت امل بیت شده که از کجا لطیفه رو نماید و دری از غیب بگشاید تا آنکه صبح نزدیک شده
و در آن میدان صبح گذارش در حجی عظیم افتاد که گویا باغبان ازل از برای این و رویش نموده
و بجهت آنکه گذارش در نهمت مدید پرورش داده با خود گفت بیشتر آنکه روز روشن شود و ترا
شناسند به از آن نیست که بر این درخت بر آیی و در شاخ و برگ او پنهان شوی ... غیب
رو میده به و بر آن درخت بر آمده منتظر عنایت الهی در میان شاخ و برگ آن پنهان شده تا آنکه

ربیع از روز گذشته و هوا گرمی نموده و صحرا را حرارت افزوده و آن لشکر در اطراف صحرا گردان

بودند و عامر را که شدت تأثیر نیران حافظه ظاهر و باطن نموده بود کوفته و مانده و نظر او بر آن

درخت افتاده بمقتضای حمیده چون اجل بسوی صیاد دوید و سبب ماندن در سایه آن درخت را

فوز عظیم دانسته دست حامی محبت اهل بیت گریبان او را گرفته بجانب آن شجره مبارکه روان

ساخت و در سایه آن درخت سر بر قربوس زین نهاده هنوز چشم گرم نکرده بود که نهال اقبال

ابن نسیم ثمره مراد بار آورده بتعلیم معلم غیبی توکل کلی با خالق جزو و کل نموده بنوعی نزول نمود که

عامر شده بتندی و چالاکی هر چه تمامتر او را در آغوش گرفته سرش را بخنجر قهر جدا ساخت جثه منحوسش را

بر زمین انداخت و رکیش را تند ساخته روانه مقصد گشت و با مختار که با جمعیت پنج هزار کس در انتظار او

حیران و سرگردان بودند که آیا چه شده و چگونه رفت به لشکر عامر آمده سر عامر را بر نیزه کرده

فریاد یا لثارات الحسین بر آورده و تیغ کین در آن لشکر نهاده داد مردی و مردانگی داده از آن گروه

انبوه بکر قتلی که بده هزار نفر برسد یا نه بهزار زحمت نیم جانی بدر بردند و فتح نامها باطراف فرستاده

غنیمت را بلشکر قسمت نموده بکوفه مراجعت کردند و تفحص و تجسس هر که مانده بود از اهل کربلا مشغول شد

و تا کسی از اعادی حاضر آمده در صحرای کربلا زنده مانده بود و آرام نگرفتند در امالی شیخ طوسی مذکور است

و در کشف الغمه مسطور که منهال بن عمرو کوفی از کوفه متوجه حرمین زادهما الله تشریفاً شده در مدینه بخدمت

امام زین العابدین مشرف شد و آن حضرت خبر مختار پرسید گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز

جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند فرمود که حرمله اسدی زنده است گفت بلی امام

علیه السلام فرمود که اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار یعنی خدایا او را بچشانی

آهن و تیزی آتشش بجای آن لعینی بود که سر مبارک حضرت ابا عبدالله علیه السلام را به شمشیر بریده و دران
راه شما تنها کرده بود و بلی بجا نموده راوی گوید چون بکوفه رسیدیم در بیرون شهر دیدم که
مختار سوار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش آمده اند و چنان می نماید که انتظاری دارد و من سلام
کرده بایستادم بعد از لحظه دیدم که حرمله پلید را دست و گردن بسته آوردند مختار شعف بسیار نمود و گفت
الحمد لله که حق تعالی مرا بر تو مسلط کرد و بشنید و فرمود تا پشته های نی و هیزم آوردند و آتشی عظیم افروختند و ان لعین را
بند از بند جدا کرده در آن آتش انداختند چون این از امام شنیده بودم و این را دیده تبسمی نمودم و
مختار را نظر بر من افتاد وجه تبسم پرسید گفتم در مدینه بخدمت امام رسیدم چنین گفت
مختار بشنود بشگفت و خجل شد و این امر غریب را مشاهده نمودم و آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم کردم مختار
مرا گفت قسم داد که آنچه گفتی از او شنیدی و من قسمها خوردم که بدان باغ نگویم پس از اسب فرود آمد و
دو رکعت نماز گذارده سجده شکر بجا آورده مدتی مدید در سجده بماند و بگریست و بعد از آن سوار
شده در خدمتش روان شدیم و چون بر خانه من بود التماس کردم که ساعتی فرود آمده ماحضری
تناول نماید گفت در این وقت که تو از امام نقل کردی چون امروز چیزی نخورده بودم شکرانه را
که دعای آن حضرت در شان من مستجاب شده و آنچه امام از حق تعالی طلبیده از من بظهور رسیده
نیت روزه کردم و امروز صائمم و اگر دعوت ترا اجابت کنم خدای تعالی را بطعام خرج
داده و که این مژده بمن رسانیدی و بخانه تشریف برد و صاحب روضة الصفا تفصیل احوال و مساعی
کوفه و قاتلان امام و کشتن هر یک از ایشان که از مختار و ابراهیم [illegible] بوده [illegible] و
در آن جا گنجایش بیش از این ندارد و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از امام حسین [illegible]

نقل می‌کنند که عدد آن جماعتی که در مدت مختار کشته شدند به هشتاد و هزار و کسری رسیده و در روایتی
آمده که حضرت امیرالمؤمنین فرموده سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل
من الذین ظلموا ثلثمائة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم بکشند و بعد
برخیزد که پسری از قبیله ثقیف برسد و بکشد از آنانکه بر او ظلم کرده باشند بکشتن او اضعاف بوده رسیده و
هشتاد و سه هزار و اگر کسی بحساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال و کسری بود با عدد کشتگان
ابراهیم که سردار سپاهش بود نیز می‌آورد یقین که بآن عدد خواهد رسید القصه در حسن عقیده مختار نخعی و علاوه
حق او را اعتبار ولایان شمرده و حضرت امام محمد باقر جمعی را که او را به بدی یاد می‌کردند منع فرموده و حضرت
امام جعفر صادق به او رحمت فرستاده و امام زین العابدین او را بدعای خیر یاد فرموده و هرگاه صد
هزار کس بعض گریه که در ایام محرم کنند با همین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا حاضر می‌بودیم
و در خدمت آن حضرت کشته می‌شدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و در بهشت داخل گردند مختاری
که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس بن شبث و امثال آن ملاعین چندین هزار را بقتل آورده
باشد به بهشت نرود پس من به بهشت خواهم رفت و در تواریخ معتبره مذکور است که عمر سعد لشکر زیادی
عرض لشکر خود را میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل به او عرض کنند کرسی زرین
باو دهند چون فارغ شد صد و بیست کرسی طلا به سرداران داده بود و در وقتی که نقل صد و
بیست کرسی از آن نشانده صد و بیست هزار کس شد او قبض زد او صد خود را از سپاه جمع کرده
نهاد و در آنجا که بیما آید و سکر... در آن گریه و زاری ماند و بعد از آنکه بخود آمد
همچنین پس از قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری را از او سؤال نمایند مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود در پیش

آمده گفت ای ملک کسی را که این لشکر و حشم باشد کار به رحمت و مهمات برو ختم باید که بجنبد و خیمه
تا نگه نگرید و نگریاند بیت این وقت زاری و بیداد بود در روز شدی نابجا نگناه بود و بهر این گریه
سبب آن اندوه چه بود عمرو گفت شنیدم که عبدالله بن العبد و بیت مرا رسیده و واقعه کربلا
بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی با این لشکر و این صحرا می بودم که دمار از آن کفار
بر می آوردم با من نه جا بر افتاد شکر دوم و چون عمرو لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که
تاج مکلل بر سر و کمر مرصع در کمر و حوریان پیش و غلامان چپ و راست کسی پرسید که ای امیر حالت
تو بعد از وفات چگونه بود گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خشنود گردانید و گناهان مرا بیامرزید
بسبب آرزویی که در آن روز کرده بودم و تفرعی که در وقت عرض لشکر نموده و نیت معاونتی که
نسبت بشاه کربلا در خاطر گذرانیده در وقتی که در آن حال از من صادر شده و هرگاه که بمجرد
نیتی که بجهت امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل کند پس یقین که مثال او را در جات رفیعه
و مرتبه عالیه خواهد بود بیت زائران حضرت را به در خلد برین مید هند او ظیمتم فادخلوها خالدین
و از جمله آثاری که بر شان آن حضرت مرتب است کی شفاعت که حق تعالی در تربت آن حضرت
ودیعت نهاده و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه السلام
نقل کرده که شخصی از آن حضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گل که مردم میخورند آن حضرت
فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم وما اهل لغیر الله به ما خلا طین قبر الحسین
فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که هست خوردنش حرام است همچو گوشت مرده و خون
و آنچه کفار جهت بتان خود ذبح کرده اند حرام است بغیر از خاک قبر حسین که شفاست هر دردی

و مرضی الهی را که چون آن بقدر نخودی بخورند البته شفا یابند و منقبت که بهمین مرض او دفع گشته بلکه
و در حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد یا از راهی خوفناک رود و همین که از آن تربت همراه او باشد
از همه غمی فارغ است و در کتاب امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی چندین حدیث نقل کرده‌اند و
چندین روایت بود و از انهائی که بمرضها مبتلا بوده‌اند و خوفها داشته‌اند تمامی از برکت تربت
آن حضرت از آن امراض و از خوفها خلاصی یافته‌اند از آنجمله در امالی شیخ طوسی قدس سره مذکور است
که حسین بن محمد بن عبد الله از پدرش نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم و دو
غریب در یکطرف من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی از چه واقع شده
مرا درد اندرونی بود و هیچ طبیبی تشخیص مرض نتوانست کرد تا بحدی که از خود نومید شده بودم
روزی پیرزنی سلمه نام که همسایه ما بود بخانه من آمده و مرا مضطرب دید گفت اگر من ترا دوا کنم چه میگوئی
گفتم غیر ازین آرزوئی ندارم بخانه خود رفت و بعد از لحظه پیاله را آب کرده آورد و گفت این آب را
بخور تا شفا یابی و من آن آب را خوردم و بعد از لحظه خود را صحیح و سالم یافتم چنانچه گفتی هرگز مرا
آن کوفت نبوده و چندین ماه بر این گذشت و اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه
بخانه من آمده بود گفتم ای سلمه بار است که آن چه شربت بود که بمن دادی که آن کوفت مرا
باین نحو برطرف کردی گفت بیک دانه ازین تسبیح که در دست دارم پرسیدم که این چه
سبحه است گفت این تربت حسین بن علیست یکدانه ازین را در آب کرده بتو دادم پس من با او گفتم
ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین دوا کرده بودی پس او غضبناک از خانه من بیرون رفت و
هنوز او بخانه نرسیده بود که الم من برگشت و کوفت من عود نمود و الحال با آن مرض گرفتارم

و هیچ طبیبی او را علاج نتوانستند کرد و من بر خود بترسیدم که حالم چون شود و درین سخن بودند که موت
او را آن گفت و بنماز مشغول شدیم و بعد از آن ندانم که حال آن مرد بکجا رسید و ایضا در کتاب مستطاب
بطریق صحیح از موسی بن عبد العزیز روایت نموده که گفت یوحنای نصرانی در بغداد بمن دوچار شد
و گفت بحق دین تو و نبی تو که این شخص کیست که در طرف کربلا زیارت میکنند گفتم پسر علی بن ابی طالب و
دختر زاده رسول خدا است ترا از این سوال چه فایده گفت حدیثی عجیب دارم گوش کن تا بگویم
گفت که گفت خادم رشید نصف شب نزد من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی بن عیسی هاشمی
و گفت امیر خلیفه است که او رنج رسیده او را علاج کنی چون آن نشستم دیدم که بیخود است پرسیدم که چه مرض
دارد و طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرون او در آن طشت گفتم چه واقع شد گفتند ساعتی قبل
ازین نشسته بود با ندما و جلسای خود و بحال احشای او است که درین طشت است از سبب آن
پرسیدم گفتند شخصی درین مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین بن علی و خاک قبر ایشان در میان آمد
موسی بن عیسی گفت رافضه در باب ایشان تا بحدی غلو دارند که بخاک قبر ایشان مداوا میکنند
آن شخص گفت بر من واقع شد که مرا فلان مرض بود و هر علاجی کردم و هر دوایی که فرمودند
خوردم اثر نکرد و نیک نشد تا از تربت حسین خوردم آن مرض بالکلیه زایل شد و حق تعالی مرا از آن نفع
کلی داد موسی بن عیسی گفت هیچ از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی فرمود که بیارد آن شخص رفت و
بعد از لحظه آمد و اندکی از آن گل آورد موسی بن عیسی از او برداشته از روی استهزا در دبر خود گذاشت
و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار الطشت [illegible] از دردم
جا کرد طشت بیارید و تا طشت آوردن اندرون او برآمد آنچه می بینی و افتاده رشید

بن گفت هیچ حیله و علاجی درین می بینی و من بجوی دل حکم و بشش او را باین خود و م گفتم که عیسی که
مرده را زنده میکند این مرض را علاج تواند کرد و از آن خانه برآمدم و آن بدبخت به عاقبت را
بان حال گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد و یوحنا باین سبب مسلمان شد
و اسلامی نیکو داشت و مکرر بزیارت سید الشهدا رفت و طلب آمرزش گناهان خود و آن تقصیر
ترا نمیشود و از جمله آثار این مرتبه بر شهادت حسین آنست که هر مؤمنی که آب بخورد و آن حضرت را
یاد کند چندین هزار حسنه از برای وی می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر اعمال او زایل میشود و درجات
که یکی را بد طاهر بن و در خبر است که زن یکی از بنی طاهر بن حرف شبی از شبهای مسترکه و فضیلت شب
و ثواب اخبار و اعمال خیری که در آن شب بفعل آید میگذشت شخصی حاضر بود و گفت که من در آن شب
غافل شدم و آن شب بغفلت گذرانیدم و بر فوت آن تاسف میخورد امام گفت عمل تو در آن شب
از همه کس بیش است و ثواب تو از همه بیش را شاید آب خوردی و امام حسین را یاد کردی
و بر ظالمان او لعنت نمودی و از جمله آثار مرتبه بر شهادت آن حضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت
بگرید یا بگریاند بهشت واجب میشود و چنانچه از رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من
بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین من گرید یا آنکه خود را بگریه دارد
بهشت وی را واجب میشود و در عیون اخبار الرضا آورده است که هر که واقعه حسین و آنچه بروی
رسیده یاد کند و قطره آب از دیده ببارد حق تعالی گناهان وی را بیامرزد و هر گاه در خاطر
بگذرد که کاشکی من در آن روز بودمی و امام حسین را جان فدا کردمی ثواب او مثل ثواب
او مثل ثواب کسی باشد که با آن حضرت شهید شده باشد و از آن حضرت مرویست که فرمود من

دمعت عیناه فینا و معه و قطرت علینا قطرة بوّأه الجنة و مضمون حدیث آنست که گو[ید]
شده و در امالی مذکور است که شخصی در خدمت امام جعفر صادق شعری در مرثیه امام حسین خواند حضرت
گریست و فرمود که هر که شعری بخواند در مراثی آن حضرت با شد و جمعی را بگریه در آورد و اگر همه یک کس
باشد البته او را بهشت واجب میشود بنابرین خوشا حال محتشم کاشی که هم خود بهشت برود و هم چندین
هزار کس را از پی خود می برد چنانچه شنوده شد سنان بن انس لعنه الله و را فی الحال بجهنم برد چه او کافر
بی دین چون این سر مبارک شاه شهیدان صلوات الله علیه را در پیش ابن زیاد لعنه الله بر زمین نهاد و
خواند که املأ رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت خیر الناس اما و ابا یعنی ای ابن زیاد طلا و نقره
بجایزه این عمل میخواهم که رکاب من پر کنی که بهترین خلق خدا که مادر او و پدر او بهترین مادرها و
پدرهای اهل عالم بوده کشته ام پس ابن زیاد لعنه الله با او گفت تو هرگاه میدانستی که بهترین خلق است
از جهت مادر و پدر چرا بقتلش اقدام میکردی و امر کرد تا همانجا گردنش زدند و در روایتی چنین ساخته
گفت برو که غضب رب من نیز از عقب تو میرسد و سلیمان بن اعمش نقل کرده که در طواف کسی را دیدم
میگرید و میگوید خدایا مرا بیامرز اگر چه میدانم که نخواهی آمرزید پیش رفتم و گفتم ای مرد این چه
نومیدیست که تو در بین قسم جایی چندین حرف میگویی گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه
بزرگتر است گفت بلی باش تا بیرون رویم و گناه خود را تو نقل نمایم پس چون از مسجد برآمدیم گفت این
که من یکی از آن بدکردارانم که در لشکر شوم عمر سعد بودم و یکی از آن چهل کس بودم که با سر مبارک
بدمشق رفتند و در راه بدیری رسیدیم و در آنجا نشستیم که چیزی بخوریم ناگاه دستی پیدا شد
و بر آن دیوار نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا شفاعة جده یوم الحساب

که دست را بگیرد غایب شد بار دیگر بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که پیدا شد و بپهلوی آن نوشت
که فلا والله لیس لهم شفیع و هم یوم القیمة والعذاب این بیت چند کس خستند که
بگیرند باز غایب شد سیم بار پیدا شد و نوشت که وقد قتل الحسین بحکم جور نخالف حکمهم
حکم الکتاب و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب آن دیر نوری دید که از آن پیکان باز آن
میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داد و آن شب سر مبارک را گرفته در خدمت آن مسلمان شد و هر که
با او بودند مسلمان شدند و روز دیگر آن زر را عمر سعد خواست که در مصرفی صرف کند تمام سنگ ریزه
بودند با حرف پاره و در بعضی نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و در بعضی
ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون چون عمر سعد آنرا دید گفت خسرت الدنیا والاخرة
و وصیت کرد که آن زر را پنهان دارند معنی بیت اول آنست که آیا امتی که حسین را کشته باشند امید دارند
شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت معنی بیت دوم آنکه بخدای قسم است که
کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و سیم معنی آنکه کشته حسین را بستم
و ظلم و کجی کردند خلاف حکم خدا و رسول بود و ابن عمش گوید چون نقل این حکایت کرد گفتم از من
دور شو که مبادا من هم از آتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بغزای روم رفته بودند نقل کرده اند
که بیت اول این بیت را در دیوار چه وقت نوشته اند گفتند از پدران خود شنیده ایم
سیصد سال قبل از آنکه محمد صلی الله علیه و آله مبعوث شود این بیت را در این دیوار نوشته دیده
بودند و همچنین منقولست که شمر علیه اللعنه بعضی از حرم آن حضرت را برداشته با بعضی از طلا و نقره
که با ایشان ... بود و تصرف میکرد چون بکوفه رسید نگذاشت طلب نمود که تحفه بزنان خود

چیزها بیارند و از طعام چهار ایشان ببرد چون نگاه کرد و مرتب شده بود شمر علیه اللعنة والعذاب را خبر کرد
و او گفت در حضور من چیزی برای ایشان بگذارد تا صدق کلامت ظاهر شود در حضور آن لعین خبر کرد و همان طور
برآمد و او هم آیه خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب الهی
گرفتار خواهد بود و چندانی نپاید که بعذاب الیم رسید از بابت یزید علیه که ایام پادشاهی او
بچهار سال نرسید و بعضی گویند در شکارگاهی از پل اسپی در افتاد و در آن صحرا گم شد و هرچند
از پیش گشتند اثری از او نیافتند و بعضی گویند در دمشق به برجی فرو رفت و آن قبر او شد و در
آن برج برآوردند و همه کس [illegible] و بقبر یزید مشهور است والله اعلم و اگر معویه دینی
کرده است بدنیا فروخت باری در دنیا خوش بود که چهل سال در دنیا حکومت کرد و بکامی چند بسر
خورد و باعتقاد خود تمتعی فرمود و بیچاره یزید بعذاب ابدی گرفتار شد بشومی حکومت سه ساله و
بعد از واقعه حسین ع خود هم از خوردن محروم شد [illegible] تا گفتم [illegible]
گویند شرحبیل شامی از حارث بن [illegible] شنیده بود که گفته روزی بر خوان معاویه حاضر شدم چندین
طعام شمردم که بر سر خوان او حاضر بود در آخر همه چیزی آوردند تحفه من [illegible] ندانستم که چه چیز است چون
پرسیدم گفت مغز کنجشک است با روغن همان ماهی که نافع است در وقتی که او را [illegible] بود [illegible]
امیرالمؤمنین را دیده که جامه رسول خدا بر پسر دارد و جامه رسول را او بر بدو تازیانه آنحضرت در دست
با خود گفت که من نیز همچو حارث شام روز بر خوان علی حاضر شوم و از الوان اطعمه محظوظ گردم وقت
نماز آمد و طعام طلبید یک قرص نان جو نیمه و پیاله دوغ ترش [illegible] و شادی
با امام حسن ع کرد که اطعم ضیفک ما تطعم به الناس یعنی از آن طعامی که مردمان را [illegible]

این جنایت را اطعام کن پس امام حسن او را به دو چیزی که داشت ضیافت نموده و حاصل کلام در باب آن
امام حسین جنایت که کرگی زنجوک مانند در آن رحمه الله گفته که از شیعی پرسیدند که پدر ترا در کجا کشتند
گفت اگر راست پرسی در کربلا گفت بگو اگر راست پرسی در روز سقیفه بنی ساعده که تخم فتنه و فساد کاشته
شد و میشود تا به روز آخر دنیا همه بر آن روز و تخمی که در آن روز رشد مرتب است چنانکه گفته است

بیت: هر کردن شمر هم به گردن دست خون شهید ما هم در گردن ماست

ذکر امام چهارم امام زین العابدین علیه السلام نام مبارک آن حضرت علی است و کنیتش ابو الحسن و ابو محمد و القابش زین العابدین و
سید العابدین و زکی و امین و ذو الثفنات و اولادش پانزده بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه
بشهادت رسید و عبد الله و عبید الله و حسن و حسین و علی و عمر و آن حضرت را دختر نبود و ولادتش در
مدینه در سال سی و هشت از هجرت واقع شد و مادرش شاه زنان شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است
و عمر عزیزش پنجاه و هفت سال که دو سال با جدش و ده سال با عمش امام حسن و ده سال با پدر و سی و پنج سال تتمه آن
ایام خلافت و امامتش بود علیه سلام الله و وفاتش روز دوشنبه هجدهم محرم پنجاه و نود از هجرت
بعلت زهر که خورده بود و لیبد بن عبد الملک لعنه الله فرستاد و قبرش در قبرستان بقیع با عمش امام حسن و
پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق که در زیر یک قبه با عباس عم حضرت پیغمبر
زیارت کرده میشود اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین شفاعتهم و زیارتهم علیهم السلام
و در کشف الغمه مذکور است که وجه شهرت آن حضرت بزین العابدین و زین العباد آن بود که شبی
آن حضرت در محراب خود به تهجد مشغول بود شیطان علیه اللعنه بصورت اژدهایی ظاهر شد
که از عبادتش باز دارد دید که پروایی نمی کند و آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را بدندان گرفت قدم تمام

قدم زد

حضرت رسالت [ص] چون آن نیز باعث قطع نماز شد خایب و خاسر ماند و چون آن حضرت از نماز
فارغ شده دانست که شیطان بوده فرمود که اخسا یا ملعون و شیطان را از پیش خود راند و بود
خود مشغول گشت پس آوازی شنید که گوینده میگوید انت زین العابدین تا سه بار این لفظ را شنید و
گوینده معلوم نشد و کسی را ندید و باین شهرت یافت و دلایل و آثار امامت آن حضرت علیه الصلوة
والسلام آنکه افضل خلق شده بود و بعد از پدر بزرگوار صلوات الله علیهما هم از روی علم و هم از راه عمل و امامت
مخصوص بافضل است نه مفضول دلیل عقل دیگر آنکه آن حضرت با امام حسن اولی بود و از دیگران نزدیکتر
بمقام او بسبب فضل و نسب و کسی که اولی باشد بامام سابق لا محاله بی شک و شبهه از دیگران بموجب
آیه ذوی الارحام که حق تعالی جل ذکره فرموده وَاُولُوا الْاَرْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلٰى بِبَعْضٍ فِى
كِتَابِ اللّٰهِ یعنی قرابا و خویشان بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی در میراث که فرض یاد در حکم خدا
یا در لوح محفوظ و بموجب قضیه زکریا که گفت فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي یعنی خدایا
مرا ببخش از نزدیک خود فرزندی که متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد
امامت از من و علم و حکمت از آل یعقوب دیگر آنکه بحجت عقل واجبست که در هر زمان امامی معصومی
باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از امام و بعد از امام حسین کسی که مدعی امامت باشد و
لیاقت این امر داشته باشد غیر از آنحضرت نبود و اگر هم دعوی نموده و بخویشتن [illegible]
این امر از طایفه بنی امیه جمعی با مزاحمت وفق جور و ظلم گرفته بودند و از بنی هاشم غیر از
محمد حنفیه کسی نبود و او نیز بامامت آن حضرت اعتراف نموده است و [illegible] رسول خدا
نص بامامت آن حضرت واقع شده بود یکی در وقتی که خطاب بحسین [illegible] فرموده که هذا

امام اخو امام ابو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم که بحدیث نص است بر امامت
آن حضرت و سایر ائمه معصومین علیهم السلام و یکی در حدیث لوح که جابر بن عبد الله انصاری رضی الله
عنه روایت کرده است و ایضا از امام محمد باقر علیه السلام از فاطمه صلوات الله علیها روایت
نموده و دیگر آنکه جدش امیر المؤمنین ع نص بامامت او کرده در حینی که با امام حسین وصیت می نمود و
آن مذکور شد و دیگر آنکه پدرش امام حسین ع وصیت باو کرد و نص بامامت او کرده در حینی که
با امام حسین وصیت می نمود وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه سپرده فرمود که
هر که اینها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق باو خواهد داشت و چون آن حضرت بعد از
مراجعت فرمود آنها را از ام سلمه طلب نموده و آنچه مشهور است که محمد بن حنفیه ادعای امامت
و بعد از رحلت امام حسین ع بر سر امامت نزاع نموده و وصایت را حق خود میدانست و میان ایشان
نزاع ممتد شد تا آنکه بحکم قرار داده بنزد حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرده و از حجر گواهی
طلبید و جواب نشنید و ثانیا امام علیه السلام دعا فرموده و خطاب بحجر کرده که بحق آن خدایی
که مواثیق بندگان خود را بتو مربوط ساخته که ما را خبر ده که امامت و وصایت بعد از حسین ع
بن علی علیهما السلام حق کیست و حجر الاسود بر خود لرزیده و بزبان عربی فصیح و بلیغ تکلم نمود که
امامت و وصایت بعد از حسین ع حق علی بن الحسین است و محمد بن حنفیه پای مبارک امام را بوسیده
بامامت او مقر و معترف شد حق آنست که بجهة ازاله شکوک و اوهام مستضعفان امام بوده و بجهة اثبات
که برادر نیکو او را امام میدانست حقیقت [illegible] که فی الحقیقه در امر امامت منازعت مینمود
و از زبان برادر خود شنیده و یا نشنیده و [illegible] نص معین کرده و مرتبه او از آن عالیتر است که این

ونهم وارثان او و وجه رسول خدا صلی الله علیه و آله وصی خود را خبر داد که بعد از من ترا پسری کرامت
خواهد شد اسم و کنیت خود را باو بخشیدم و بغیر از وی از امت من دیگری را حلال نیست که میان اسم و کنیت
و نام من جمع کند لهذا حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را محمد نام نهاد و کنیتش را ابو القاسم کرد
و محمد را از علم و ورع و زهد و تقوی عدیل نبود و چون میشنید که از امام زمان خود حاصل شد و طلب چیزی که
حق و نباشد نماید و دلیل بر بعضی آنکه با گواهی حجر الاسود و جمعی کثیر اعتقاد با امامت او داشتند و از
منع ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد ماندند بلکه منتظر هستند و او را زنده میدانند و در غاری در کوه
رضوی اگر گویند نزدیک مدینه بعبادت مشغول است میگویند مهدی موعود اوست و آب و عسل از
حق تعالی از ان غار بجهة او خلق نموده تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر کثیر از شعرای شیعیان اوست که

و سبط لا یذوق الموت حتی یقود الخیل یقدمها اللواء تغیب لا یری فیهم زمانا برضوی
عنده عسل و ماء یعنی یکی از سبط رسول الله صلی الله علیه و آله است که موت را او نمی‌یابد و او هم
مرگ را نمی‌چشد و بر خواهد آمد و علمها پیش پیش او خواهد بود و بعد از آنکه مدتها از نظر مردمان غایب باشد
و در کوه رضوی که در آنجا عسل و آب بجهة او خلق شده است بعبادت حق تعالی مشغول است و اگرچه
معجزات و حالات و مقامات امام زین العابدین چنانچه فقهای عامه و علمای خاصه در علم سیر و تواریخ
ذکر آن نموده‌اند بحدی که حصار نمیتوان نمود لیکن درین رساله از بعض حالات آن حضرت خالی نباشد
بایراد بعضی شروع مینماید اول از صفات آن حضرت آنکه چون اراده وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش
زرد میشد و چون وجه پرسیدند فرمود که اتدرون بین یدی من ارید ان اقوم یعنی
که در خدمت که میخواهم مرا درین وقت ایستادن و چون بنماز می‌ایستاد لرزه بر اندامش می‌افتاد

و چون از سبب آن سؤال کردند فرمود ارید ان اقوم بین یدی ربی و انا جنبه فلهذا
یا حذفی العقده یعنی میخواهم که در پیش او دو کار خود بدعا و مناجات و سؤال او استغفار مشغول
شوم از ان جهت مرا از ره بگیرد و مشهور است که روزی آتشی در خانه آن حضرت افتاده بود و آنحضرت
در انحالت در سجده بود و مردم چند از هر طرف فریاد کردند که یا بن رسول الله النار یا بن رسول الله النار
سر از سجده برنداشت تا چون سر برداشت آتش فرونشسته بود و پرسیدند که چه چیز شما را ازین آتش
غافل ساخته بود فرمود که در آن وقت آتش دوزخ در نظر من بود و این آتش پیش آن نمی نمود و از
غرائب آنکه روزی میان او و ابن عمش حسن بن حسن که در میان ایشان برنجشی رسیده بود و آن حضرت در
مسجد بود حسن آمد و در حضور مردمان هرچه از بدی و بدگوئی تحمل توان کرد نسبت با و گفته رفت
پس اصحابش گفتند ما را حوصله آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما دهند و گویند و بجواب نگفت
شنیدیم چون مبالغه از حد گذرانیدند بعد از آنکه از نماز فارغ شدند بدر خانه حسن رفته در بازد و صحاب
منتظر بودند که حسن بیرون آید و مدارک آنچه گفته شود و چون حسن آمد امام علیه السلام گفت ای برادر عم اگر
آنها که گفتی و نسبت بمن دادی راست بود حق تعالی مرا بیامرزد و اگر کذب و افترا بود حق تعالی
ترا بیامرزاد و برگشت پس حسن از پی دویده و در دست و پای او افتاد و بگریست و عذر خواست
و گفت توبه کردم که بعد ازین گرد اینچنین بی ادبی نگردم و چشم عفو و بخشش دارم و فرمود که انت
حل فیما قلت یعنی بحل کردم و عفو نمودم و باز دیگر شخصی رسید و او را دشنام بسیار داد
و غلامان خواستند که او را بزنند فرمود که ... آن مرد متوجه شد و گفت ای برادر آنچه از احوال
ما بر تو پوشیده است بیش از آنست که میدانی اگر حاجتی داری بگو پس آن مرد شرمنده و خجل شده

چون از نجات در و دید جامه و هزار درمش ببخشید بعد از آن هر وقت که آن شخص را نظر بر وی می‌افتاد
می‌گفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و روزی جمعی در خانه‌اش مهمان بودند غلام بریانی که
در تنور بود بیاورد و خواست که بتعجیل بر سر سفره آرد خوان از دستش افتاده بر سر طفل میخوابیده پسر کشته شد
و غلام متحیر و مضطرب گشت امام چون اضطراب غلام را دید گفت تو عمدا این عمل نکردی مضطرب مباش
ترا آزاد کردم متحیر مشو و از روی ثبات طعام را بمهمانان خورانیده بدفن طفل مشغول شد و حکایت گریز
و آگه خواندن و آزاد شدن خود را بخاطر مشهور است و از نفعاتش آنکه دوست نمیداشت که در عبادات
خود دیگری را شریک گرداند خود آب وضو از چاه کشیده و آفتابه را پر میکرد و در کشف الغمه از راوی
این معنی نقل کرده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدند که این الزاهدون فی
الدنیا الراغبون فی الآخرة یعنی کجااند آنها که از دنیا کناره میکنند و با آخرت رغبت مینمایند کسی
از طرف دیگر آواز بر آمد که ذاک علی بن الحسین یعنی آنکه تو میخواهی علی بن الحسین است و آن شخص بحکم امام
صاحبان آواز مزبور معلوم نگشت و از نفعاتش صدقه دادن پنهانی بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد
و در جمیع کتب سیر مسطور است که چون آنحضرت فوت شد بر دو طرف دوش مبارکش اثر خراشش و زخم انبان بود
که شبها انبان گندم و کیسه جو و برنج و زرها بر دوش میگرفت و بخانه فقرا میرسانید و کسی با او نمیرفت
بعد از رحلت او قریب بصد خانه از فقرای مدینه دانستند که آن مهربانی از آنحضرت بوده و وسیله رزق
ایشان بوده و همتش در آن مرتبه بود که در کشف الغمه از عمرو بن دینار روایت نموده که زید بن اسامة
بن زید بیمار بود و بعیادتش رفت زید را گریان یافت [illegible] مرگم
پانزده هزار دینار قرض دارم و هرگز ادای آن [illegible] فرمود که لا تبک فهی علی فانت منها بری

بیمی کرد که من که آن قوم منع می‌نمایم و تو از ان بری الذمه چون دید خوشحال شده مروان برو رسانیدند
وسلوک با مملوک ایکه روزی سه بار غلامی را آواز داد و جواب نداد چون بخدمت آمد گفت آواز او را
مرا نشنیدی غلام گفت شنیدم پرسید که پس چرا جواب ندادی گفت بجهة آنکه از تو ایمن بودم فرمود الحمد لله
الذی جعل مملوکی یامننی یعنی حمد مر آن خدایی را که مملوک مرا از من ایمن گردانیده در زمان و از ایمن بود
واز مقامات او در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده که گفت عبد الملک مروان از شام بمدینه فرستاد
که او را ببندند و آن حضرت را از غل و زنجیر کرده از مدینه بیرون بردند و موکلان بر او گماشتند و من از
موکلان التماس کردم که رخصت سلام بدهند چون بخدمتش رسیدم و او را با غل و زنجیر دیدم گریستم و گفتم
دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را این آزار نباشد تبسم نموده فرمود که ای زهری از آن
آنست که مرا از این غل و زنجیر آزاری باشد چنین نیست و دست و پا را از غل و زنجیر بر آورد و گفت چون
شما را چنین خبر پیش آید عذاب خدا پیش آید و از ان غذر گسیخته و ترا خاطر جمع باد که من پیش از دو
منزل از این جمع همراه نیستم پس برگشتیم دیدم که موکلان سراسیمه بمدینه برگشتند و از پی او میگردیدند
و نشان او نمی یافتند و میگفتند ما دور او نشسته بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای او است و او
ناپدید گشت پس من بشام رفتم و عبد الملک مروان را دیدم و از من احوال او پرسید آنچه دیده بودم
نقل کردم گفت والله که همان روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد و مرا خطاب نمود که ما انا و انت
فعلت یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است اکنون گفتم دوست میدارم که با من باشی فرمود که من دوست
نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم که چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخود
آمدم جامه خود را آلوده دیدم گفتم علی بن الحسین بجای خود مشغول است باد کان بمبرید گفت خوش

بکار شغل و مشغول باشد و انفیا مشهور است که عبدالملک مروان در طواف آن حضرت را دید که بطواف
مشغول است و با او التفاتی نمیکند در گوشهٔ نشسته او را طلبید و گفت یا ابن رسول الله که گشته بیدم تو نیستم
چرا از من کناره میکنی فرزند و گرسنه دیدم و دنیا را بر تو تباه کرده دیدم آنحضرت را بد وجب دگر دانید اگر
تو هم میخواهی چنان باشی گفت حاشا و کلا نمیخواهم و لیکن میخواهم تو پیش من می آمده باشی تا از حضرت تو با
نفع رسد و از دنیای تو پس آن حضرت ردای مبارک بگسترانید و مشتی از نمک ریزه در آن ریخته گفت
گفت خدایا قرب منزلت دوستان خود را با و عطای دیدند که آن ردا پر از دانهای قیمتی است که
چشم هیچ بیننده چنان دانها ندیده و گفت کسی را که نزد حق تعالی این منزلت باشد به دنیای دیگران
چه احتیاج دارد و از آنجا برخاسته بعبادت خود مشغول گشت و از حالات آنحضرت یکی است وقتی از مدینه بمکه میرفت
در منزلی که عسفان نام دارد غلامان خیمه را در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه را اینجا زده اید این مقام
جمعی از جنیان است که از دوستان و شیعیان ما اند مبادا جای بر ایشان تنگ شود و از نو در جای خالی زیاد
رسد از طرفی نفخه فصیح صدا آمد و گویند و مرحبا میگفتند یا ابن رسول الله جای بر ما وسیع است و از بودن شما
درین مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است زنهار که خیمه را بجای خود بگذارید و التماس دیگر آنکه به یاد
قبول نمائید و ما را ان میل فرمایید فی الحال طبقی پر از انار و انگور و دیگر میوه های تر و تازه حاضر شد
و آن حضرت با یاران رفقا که همراه بودند همه از آن میوه ها خوردند و محظوظ شدند و از احوال آنحضرت
شب و روز و گاه و بیگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیدند و آخر یکی از مخصوصان پرسید فرمود
که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جمله دوازده پسر گم شد و از حضرت بود و از دوری
او میگریست تا آنکه پشتش خم شد و مویش سفید گشت و نور از چشمش برفت و من دیده ام کس از خاندان

و اهل حرب را قربانی خود در یک پشت دیدم که سر بریدند کمان می برید که آن ابله و از دل تشنه
رفت هرگز زنده و حاشا که صبر توانم کرد و ضرب و ضربتش کرد طاوس یمانی گفته در صفا جوانی را دیدم
با هیبت و لاغر و ضعیف سر بسوی آسمان برداشته گفت الهی عریان کما ترى و جائع کما ترى فما ترى
فیما ترى یا من یری ولا یری یعنی بنده ام چنانکه می بینی و گرسنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در آنچه می بینی
یا کسی که می بینی و دیده نمیشوی پس گفتگوی او در من زده آمدم و دیدم که طبقی از جواهر و بر دو جانب بر روی
متعجب شدم من کیست و گفت یا طاوس گفتم لبیک یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا ندیده بود چون شناخت
انگه گفت ترا در صحرا گرسنگی و حاجتی هست و بر او راند و آن طبق برداشت از آن طبق چیزی دیدم
خراسان گفتم سیدی مرا بر و حاجتی نیست اما آنچه در طبق است با آن محتاجم پس شستی از آن بر گرفتم
و بستش را بوسیدم و بر گوشه احرام خود بستم و با آن مزه و لذت چیزی نخورده بودم و ندیده بودم
دو برد یکی را ازار کرده و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود و متحیر ماندم پس از عقب او رفتم تا بمروه رسیدم
از نیکویی خلقش از نظر من غایب ساخت و من در فکر بودم که آیا این از ملک است یا از جنی یا ولی است از
اولیاء الله تا آنکه کسی گفت و ملک یا طاوس تو او را نمی شناسی در حسب و نسب امام و فرزند
رسول الله علی بن الحسین است پس بجستجویش رفتم و از او فیض تمام گرفتم و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر طفل
بود در چاهی افتاد و کسی که در آن سرا بود و مادرش مضطرب شد و امام علیه السلام در نماز بود و در حجره بود
فریاد و زاری کرد و امام نماز را قطع نکرد و آن مخدره بر سر چاه میدوید و در چاه نظر میکرد و باز میدوید
میدوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و دید که او نماز را قطع نمیکند گفت چه سخت است دلهای
و جگرهای شما ای بنی هاشم پس حضرت نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست در چاه کرده پسر را برآورد

و بجا و روشنش داد و گفت بگیر پسرت را ای [illegible] پس آن عورت از دیدن پسر بخندید و دانا که ضعف عقلش

گفته بود و کرامت و امام تکنیش فرمود و گفت که دارند خدمت که پسر را با وی پیش وی و اضطراب

سنبر وی انبه را تحیری بود و هم از [illegible] مشغولست که گفت در خدمت آن حضرت بودم مردی از شیعیان

وی نجمه پیش آمد و اظهار عیالمندی و پریشانی و چهارصد درم قرض کرد و امام کرامت چون سبب پرسید

فرمود که کدام محنت از این عظیمتر باشد که برادر مومن را پریشان و قرضدار ببیند که علاج آن نتواند و چون

مجلس متفرق شدند یکی از منافقان گفته بود و عجب است که ایشان یکبار میگویند و آسمان و زمین مطیع ماست

و یکبار میگویند از اصلاح حال برادر مومن عاجزیم و آن مرد در دوش شنیدن این آزرده شده بخدمت

امام رفت و گفت یا ابن رسول الله کسی چنین و چنین گفت و آن حزن من زحمت آمد چنانچه محنتها و پریشانیهای

خود را فراموش کردم پس حضرت گفت بدرستی که خدای تعالی را فرج داده و کنیزک را آواز داد و گفت ای کجه

افطار مرا من حاضر کرده بیار کنیزک دو قرص نان خشک شده آورد و فرمود بگیر این قرص را که در خانه ما

بجز این نیست و لکن حق تعالی برکت این را خیر بسیار بدهد پس آن مرد آن دو قرص را گرفته ببازار

شد و ندانست که چه کند و نفس و شیطان وسوسه‌اش میکردند که [illegible] طفلان با این کار میکند و

شکم ترا با حل این پسر مکر داند وقت قرض داری او تو بیها میگیرد و پس در بازار میگشت تا آنکه بماهی فروشی

رسید که یک ماهی بگرفته و در دستش مانده بود و کسی آن ماهی را نخریده بود و گفت بیا قرص نانی دارم با

این ماهی تو سودا کنیم قبول نمود و قرص را داده و ماهی گرفت و بعد از قدری [illegible] رفت بقالی را دید

که اندکی نمک داشت که هیچ کس نخریده بود و گفت بیا این قرص [illegible]

با این نمک این ماهی را علاج کنم پس نمک بستاند و در فکر بود که ماهی را پاک کند [illegible] چون

شتر تنهایی خود را دید که قصاب او را پس آورند و میگویند دندانها و مفاصلش با این نحو جمع کار گرفت
و ما دانستیم که از پریشانی این قصابان بازار او دندان خود را بستان که ما را حلال کردیم و آن ماهی
مک را بخشیدیم مرد ایشان را دعا کرده برگشت و چون او و اطفالش دران ماهی دندان کاره میکرد
باز بر سر ماهی پنجمن ماهی شد خنده و چون شکم ماهی شکافت دو دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن
در هیچ صدفی دریایی نباشد پس خدا را بر آن نعمت شکر کردن گرفت و در فکر شد که آیا اینجا که قرض خود
رسول امام علیه السلام آمد و پیغام آورد که خدای تعالی ترا فرج داده و از پریشانی و قرض خلاص شدی
اکنون طعام ما را باز ده که از غیر ما کسی نخورد و آن دو قرص را برد بحضرت و آن افطار نمود و مرد
درویش مروارید را بمال عظیم فروخته وام را ادا کرد و حالش نیکو شد و از توانگران گردید و باز زنان
گشته که چه عظیم است احوال ایشان که در غم او بر اصلاح حال او و از خود او را توانگری داد و چون این
نوبت سخن بامام علیه السلام رسید گفت یا عم خدا از این چنینها شگفت شنیده که کذب نمود
در قومی که احوال بیت المقدس میگفت و گفتند را کی که از مکه تا بیت المقدس دوازده روز ره و حکم
بیت المقدس حسن را در کتب می بینند و باز می آید کار خدا و اولیاء خدا را نشناخته‌اند که کسی بر طارم
اعلی نشینم گهی بر پشت پای خود نبینم و صف اند که مراتب بلند را جز تسلیم و رضا نتوان یافت و جز
بر صبر و محنتها و ذکر و صفا عداوت حسد و مکن نعمت نیفتاد و سید در کتاب فصول المهمه
نقل نموده که او گفت در نصف شبی از حجر اسماعیل علیه السلام داخل شدم و دیدم که آنحضرت در سجده است
و ذکری کلامی را تکرار میکند و میگوید چون گوش دادم آن فقرات بود که عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک سائلک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از آن هرگز بلای الهی

و برختی که در پیش آمد چون نماز گذاردم و سر بسجده نهادم و این کلمات را گفتم الهی بفرج رو داده و فنا
در لجت قضا در خانه است یعنی بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه تو منتظر رحمت تست و چشم
عفو و احسان از تو دارد و هر که گوید این دعا را اثر میکند و بقضاء حوائج مهمه مطلوبست سند صحیح که چون عبد الملک
مروان متصدی امر خلافت شد بحجاج نوشت که زنهار از کشتن بنی عبد المطلب بپرهیز و مرتکب قتل ایشان مشو که
آل ابی سفیان بجهة ارتکاب این امر مستأصل شدند و در اندک زمانی از میان رفتند و نشان نماند باید که
من بعد از آنچه امر نمودم تجاوز ننمائی و این راز را پنهان داری و نوشته را از خفیه جانبی که کس نفهمد بحجاج
فرستاد و حضرت امام بعبد الملک نوشت که تو در فلان روز و فلان ساعت چنین چیزی بحجاج
نوشتی و حق تعالی بر برکت این عمل در عمر و دولت تو افزود و چون عبد الملک نوشته آن حضرت را
مطالعه نمود دید که تاریخ نوشته موافق است و بدین سبب خوشحال و فرحناک شده و بهمان
غلام شتر و جامه و دراهم و کسوت بخدمت امام ارسال داشت و اقتضا در آن کتاب از امام محمد باقر نقل نموده
که فرمود دیدم که پدرم مرا وصیت نموده گفت با پنج کس صحبت مدار و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای
تو شوم آن پنج تن کدام اند فرمود فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا
بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از یک خوردن چه باشد فرمود در طمع آنکه باو
برسد و نیابد و بخیل قطع میکند از تو چیزی را که با آن از همه محتاج تر باشی و دروغگو مثل سراب است
که دور میسازد از تو نزدیک را و نزدیک میگرداند از تو دور را و احمق خواهد که بتو نفع رساند
مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در قرآن مجید در سه موضع لعنت کرده و صاحب کشف الغمه
از عطاء بن سایب نقل کرده که گفت شبی در زیر ناودان آن حضرت را گریه میکرد و میگریست چون

فارغ شد بعد ازین فرمود که گفتم یا ابن رسول الله ترا به چه حرمت که باعث ایمنی است فرزندی رسول خدا و شفاعت
جد تست و رحمت الهی باعث برین همه خوف و هیبت فرمود یا عطا بس با فرزندی رسول ایمنی نیست از
بدرستی حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی در قیامت نسب میان فرزندان آدم
نمی ماند و اما شفاعت جد بمن نفع نرسد که گفته لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت نمی توانند
کرد کسی مگر کسی را که برضای حق تعالی و رحمت الهی نیز موجب ایمنی بودی که گفته ان رحمت الله قریب من
المحسنین مرکا حق تعالی فرموده که رحمت من نزدیکست بمحسنان و من نمیدانم که از محسنانم یا نه
چون امر ختم بود و از کرامات آن حضرت که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل
آورده که آن حضرت با جمعی در سفری مشغول طعام خوردن بودند که آهویی نزد ایشان آمد و حمیدی ای
کرد آن حضرت با او گفت بیا چیزی بخور و تو را امان است پس آمد و بخوردن مشغول شد در آن
اثنای یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد آهو رمیده شد و حضرت گفت من او را امان داده بودم
چرا چنین کردی با تو حرف نزنم بعد ازین و ایضا نقل است که بار دیگر سفره انداخته بودند و
بطعام خوردن مشغول شدند که آهویی نزد آن حضرت آمد و لب جنبانید و آهو گفت من
علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول الله است بیا هر چه خواهی بخور و خاطر جمع
دار که تو را امان است پس آمد و با یاران در خوردن مشغول بود و در آن اثنای یکی از حضار دستی
بر پشتش رسانید و آهو رم کرد و امام صاحب کرامت با این مرد اعاده ننمود و ایضا روزی با
اصحاب خود در موضعی نشسته بودند که آهویی در صحرا آمده و در برابر آن حضرت بایستاد و دست
بر زمین میزد و تکلم مینمود یکی از اصحاب پرسید که آهو چه میخواهد فرمود که میگوید فلان سید

وحشی دیده و بچه مرا گرفته برده است و از آن وقت تا حال شیر نخورده و خشک شده که من بچه خود را
شیر دادم و باز با او تسلیم نمایم و کمی رخصار را در خاطرش یکی باشد که آیا بچه حرف و توقع داشته باشد
باید پس امام کس طلب آن صیاد فرستاده و چون آمد با او گفت این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش
گرفته و التماس دارد که او را حاضر کنی تا شیرش دهد و باز به تو تسلیم نماید پس آن صیاد کس فرستاده و آهو بچه را
آوردند و او چون آهو بچه خود را دید شاد شد و دست بر زمین زد و دم حرکت داد و آن گره و بچه را
شیر داد و به زبان آهو با آهو حرفی زد و آهو نیز صدایی چند کرد و راضی شد و بچه را همراه برد و چون
پرسیدند که چه صدا بود که کرد فرمود دعای خیر کرد و شکر نعمت گفت و هم او نقل نموده که
در کشتی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین آب حیوانی مرده است با آن وضو نتوان
کرد و چون چراغ بردند تفحص نمودند موشی در آن آب یافته بود پس آب را ریخته و دیگر آوردند
و از امام جعفر الصادق روایت است که فرمود روزی در طواف خانه زنی و مردی را دست به حجر الاسود
چسبیده هر چند جهد نمودند که باز کنند نتوانستند تا آنکه رای جماعت بر آن قرار گرفت که هر دو دست را
ببرند و درین فکر بودند که آنحضرت سلام الله علیه رسیده و بر حال ایشان مطلع شده دست خود را
بالای دست ایشان گذاشته برکت دست حضرت امام دستان دو کس از حجر الاسود جدا شده
توبه و انابت کرده رفتند و کسی [illegible] از او یافت و در مذهب حدیث آمده [illegible] آن مرد با
زنا برخاسته و بدید دست خود را خواست که بر دستانه ماله هم چسبید [illegible] عصر حاکم خواست که
دست مرد را ببرد تا جدا شود به دعای امام از هم جدا شد و روزی در [illegible] آنحضرت ظرف انگور
گذاشته بود فرمود که عجبت لمن یحتمی من الطعام لمضرته کیف لا یحتمی من الذنب

لعزته یعنی عجب دارم من از آن کسی که پرهیز از طعام میکند بجهة آنکه مبادا ضرر آن باو برساند و پرهیز از گناه

نمیکند که مبادا ابدی و جزای آن باو عاید گردد و ایضا در این باب فرموده که ایاک والابتهاج

بالذنب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی زنهار که مسرور مباشی بگناهی که از تو سر زده شود

چه خوشحالی بگناه بدتر از کردن گناه است و گناه آن شادمان نمیگردد بخشش نیست بخلاف صدور بقلیل هم که

این استغفار است و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام آن حضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق

رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق تعالی راضی باشد برزق کم و بان شکر گوید حق تعالی

هم از و راضی میشود بعمل اندک و جزای بسیار میدهد و ایضا فرموده که من قنع بما قسم الله له

فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع باشد بان چیزی که حق تعالی نصیب او کرده و قسمت او نموده

او غنی ترین مردمان است ﴿ هر که قانع شد بخشک و تر شه بحر و بر است و از آن حضرت روایت کرده اند که رسول

خدا صلی الله علیه و آله روایت نموده انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج ابن ابو جعفر طبرسی

و موجب امیدواری تمام شیعیان اهل بیت علیهم السلام را که حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله فرموده

که در آخر زمان جماعتی باشند که انتظار فرج آل محمد میکشیده باشند ثواب ایشان با ثواب جمعی که با من

در جهاد واحد همراهی کرده اند برابر است ﴿ باین مژده که جان فشانم رواست که این مژده آسایش

جان است نقش خاتم آن حضرت وما توفیقی الا بالله بوده و معاصر امام از خلفای بنی امیه

مروان و عبد الملک مروان و ولید عبد الملک بوده مناقب آنحضرت بسیار است و فضائل و

و صحیفه کامله بر قرب منزلت او گواه ابو جعفر محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب

علیهم السلام هم نام پیغمبر محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابو جعفر و آن حضرت نیز شش

گرد آورده و هاشمیت و علویت که از دو علوی تولد یافت پدرش علی بن الحسین و مادرش ام عبدالله دختر

عم پدرش حسن بن علی علیهم السلام ولادتش در مدینه در روز سیم ماه صفر در سال پنجاه و هفت از هجرت و عمرش در سال

صد و هفده و مدت عمرش پنجاه و هشت یا شصت زنده که چهار سال در زمان جدش حسین و با پدرش سی و نه

سی و نه و بعد از پدر بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافتش بود علیه السلام و گفته اند هشام بن عبدالملک

زهرش داده بود و قبر شریفش در بقیع بجنب تربت پدرش بود و ابراهیم بن الولید اولاد اوش بقول جمعی هفت

عبدالله و ابراهیم و ام سلمه و بروایتی ششم با اتفاق و بعضی گفته اند ابو عبدالله جعفر صادق و عبدالله

و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب دو کس از یک مادر و دیگر ... ام کلثوم و قامتش میانه

معتدل و رنگش گندم‌گون و نقش خاتمش رب لا تذرنی فردا ... و از القاب شریفش

دیگر از اسامی ... و با لقب ... و با لقب ... و ... کنیتش جعفر جابر جعفی

معاصرش ولید و یزید و ابراهیم خلفای بنی امیه بودند و کرامات و معجزاتش بسیار است و مشهورترین القاب

القاب و دیگر بحیثیت کثرت علم چنانچه جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده و در کتب

مخالف مسطور که رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا جابر توشک ان تلحق بولد من ولدی من الحسین

اسمه اسمی یبقر العلم بقرا فاذا رایته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر

امید هست که تو یکی از فرزندان مرا که محمد نام داشته باشد از اولاد حسین دریابی که حق تعالی او را نور

حکمت خود کرامت کرده باشد چون او را ببینی از من سلام رسانی و در حدیث دیگر بلفظ وارد

شده که یا جابر یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین

بقرا فاذا لقیته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده بمانی تا ملاقات کنی

بفرزندی از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد و او می شکافد علم دین را شکافتنی چون او را
ملاقات نمایی سلام من باو برسان و در حدیث دیگر یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا
من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرئه منی السلام
و در کشف الغمه مسطور است که چون جابر پیر شده بود امام زین العابدین با امام محمد باقر بدیدن او
رفتند و چون فهمید که امام محمد باقر است گفت یا محمد محمد رسول الله تبلیغ کرد السلام و چون از وی پرسیدند
که چگونه بود گفت روزی امام حسین در کنار آن حضرت بود و چون مرا دید گفت یا جابر ان ابنی
الحسین ابن یقال له اذا کان یوم القیامة نادی مناد لیقم سید العابدین فیقوم علی
بن الحسین ویولد لعلی ابن یقال له محمد یا جابر ان رایته فاقرئه منی السلام واعلم ان
بقاءک بعد رؤیته یسیر یعنی ای جابر این پسرم حسین را خواهد شد پسری که علی نام خواهد داشت
چون روز قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید و بهتر عبادت کنندگان و علی بن
الحسین برخواهد خواست و او را پسری خواهد بود محمد نام اگر تو او را ببینی ای جابر سلام ما باو برسان
و بدان که بعد از دیدن آن حضرت و رسیدن بخدمت او بقای اندک از دنیا بیرون خواهی رفت
و چنان شد که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نصیر علیه الرحمة در رساله
اوصاف الاشراف آورده که چون جابر برشرف خدمت امام مشرف شد فرمود که چه حال
داری یا جابر و جابر بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را
بر تندرستی و مرگ را بر زیستن ترجیح میدهم امام [illegible] خوش شده فرمود که ما را حال بر این
گونه است که اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری سازد بیماری و اگر شفا بخشد

شفا و اگر حیاتی دهد حیات و اگر موت خواهد ممات از این هیچ نمیدهم چه جابر در مقام صبر بود و آن
حضرت در مقام رضا که بالاترین همه مراتب است گفت آنچه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم
پس جابر دست مبارک آن حضرت را بوسید و اراده پابوس نیز نمود آن حضرت مانع شد و گفت
صدق رسول الله فانه قال انك ستدرك ولدا منی و لا ادری اسمه یسمی یبقر العلم
بقرا یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که شکافنده باشد که تو دریابی فرزندی
از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسائل علمی را شکافته باشد و تو در آن پیر رسیده باشی و از این جهت
آن حضرت را باقر علوم الاولین و الآخرین میگفتند چنانچه مشهور است که عبد الملک مروان بحاکم
مدینه نوشت که محمد بن علی را پیش من بفرست و آن حضرت امام جعفر صادق را نیز که در آن وقت
طفل بود همراه خود برده متوجه شام شد در راه بمدینه شعیب رسیدند و در آنجا دیری
عظیم دیدند و جمعی انبوه که متوجه دیر شدند و بزیارت راهبی میروند که سالی یکبار بیرون می آید و
مسائل مشکله خود را از وی می پرسیدند امام نیز با قوم مرافقت نمود و در آن دیر جمعی را دیدند جماعتی
پشمینه درشت پوشیده و چهره بر بندی گشته ابروها بر چشمها افتاده و چون نظرش بآن حضرت
افتاد گفت از مائی یا بیگانه امام فرمود که از شما نیستم گفت از امت مرحومه فرمود که بلی گفت از
علمای ایشانی یا از جهال فرمود که از جهال نیستم گفت تو چیزی پرسی یا من چیزی پرسم فرمود که هر چه خواهی
راهب گفت پس من بپرسم فرمود هر چه خواهی بپرس گفت [illegible] [illegible] که در
بهشت درختی است که آن را طوبی گویند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی است و [illegible] در خانه محمد
و در هیچ بقعه و خانه نیست که از آن درخت شاخی نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن چیست امام

گفت نظیر آن در دنیا آفتاب است که چون آن شسته شده در هیچ مکانی نیست که شعاع آن نباشد راست گفت

راست گفت مسئله دیگر بپرسم فرمود بپرس گفت شما با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند

از طعام و شراب آنجا خورند کم نشود در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن در دنیا کتابهای

الهی است که هر چند از آن فرا گیرند هیچ کم نشود و هر چند در تفسیر و تاویل و ظاهر و باطن آن سخن گویند

و از حقایق و دقایق آن بیان نمایند همچنان حال خود باشد راهب و هر که حاضر بود در تحیر شدند

باز پرسید که ما و شما میگوییم که اهل بهشت از طعام و شراب آنجا خورند و ایشان را بول و غایط نباشد

مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا طفل است در شکم مادر هر چه مادر خورد طفل

از آن بهره یابد و او را بول و غایط نباشد گفت راست گفتی اکنون بگو که کلید بهشت از نقره است

یا از طلا فرمود که نه از این و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومن است که بتوحید الهی گویا گردد

و دندانهای او در حرکت آید و در بهشت باز شود راهب گفت راست گفتی اکنون مسئله بپرسم که در جواب

آن درمانی امام فرمود اگر جواب آن بطلب بشنوی بدین ما درآیی گفت آری پس بر این عهد کردند راهب

گفت مرا خبر ده که آن دو برادر کی بیک شب از مادر جدا شدند و در یک روز بجوار رحمت الهی

رفتند و یکی را دویست سال عمر بود و آن دیگر را صد سال کدام بودند امام فرمود آن دو برادر

عزره و عزیر بودند پسران ترخیا که در یکروز متولد شدند و حق تعالی عزیر را بنبوت گزیده کرد و

بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک

گشته و در آن باغی بود انگور و انجیر بسیار در سایه درختی بنشست مشغول شد و پاره از آن

میوه بخورد و قدری انگور را شیره گرفت و پاره از آن میوه ها در سبدی و آن شیره را در کوزه

کرد

گرد و بخواب رفت و چون عزیز را عادت بود که اکثر اوقات در مسایل شکوک قضا و قدر و جبر و اختیار
و حشر و نشر فکر میکرد و درین وقت در فکر زنده شدن اهل آن ده و حشر و نشر ایشان بود حق تعالی روح
او را قبض فرمود و جسدش را از چشم مردمان پنهان داشته گوشتش را از جانوران حرام ساخته و طعام
و شرابش را چنانچه بود تازه نگاه داشته و مرکبش را هلاک ساخت و بعد از آن بچندی باهتمام کلی ابادانی
آن ده آباد کرده بود و بعد از صد سال که عزیر خوابیده بود روح تعالی بدو در آمده فرشته را امر شد
که از او سؤال کند که کم لبثت یعنی چه قدر از وقت خوابیده و عزیر چون اول پیشین بود که آفتاب
غروب کرده و چون نگاه کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا
از روزی خوابیده بودم فرشته با او گفت بل لبثت مائة عام یعنی بلکه صد سال خوابیده
و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن و چون بحکم الهی استخوانهای
مرکبش بهم متصل شده رگ و پی بهم رسانید و حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء
قدیر یعنی دانستم که حق تعالی بر همه چیز قادر است و بر چهار پای خود نشسته بوطن خود رجعت نمود
و باز با برادر خود و پنجاه پسر آن دیگر زندگانی نموده و مرده و در یک روز برحمت الهی واصل شد
اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز چون سخن امام باینجا رسید شیخ
بیهوش افتاد و امام بمنزل خود آمد و بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ترا طلبیده و امام فرمود مرا
با شیخ شما حاجتی نیست اگر او را با ما حاجتی هست گو نزد ما اید پس بار دیگر شیخ را او بودند و
که محمد تویی فرمود که دختر را ... گفت نام مادرت چه بود فرمود ... گفت جد
چه نام بود گفت علی گفت تو پسر ایلیامی فرمود که بلی گفت پسر شیری باشی فرمود که پسر شیرم

گفت که ای سید هم که خنده گرفت و بغیر از خدای نیست و جد تو محمد رسول الله است و تو وصی او و همراهی

نیز مسلمان شدند و بقولی همان ... مسلمان شدند و بعد از آن امام بدمشق رفت چون بدرگاه

عبدالملک رسید از تختش بزیر آمده استقبال حضرت نموده تعظیم و تکریم امام نمود و مسئله چند که بر او

مشکل شده بود پرسید و بعد از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما از جواب آن عاجزند مرا خبر ده که چون امتی

امام خود را که اطاعت وی بر ایشان فریضه بود بکشند چه حضرت خدای جل عزه بدیشان بنماید

امام فرمود که چون این چنین چیزی روی دهد هیچ سنگی بر ندارند مگر آنکه در زیر آن خون تازه ببینند عبدالملک

گفت راست فرمودی که چون علی بن ابی طالب را کشتند بر در سرای سنگی بود و بفرمودم که آن را

بجای دیگر بردارند در زیر آن خون تازه دیدیم که می‌جوشید و مرا نیز باغی بزرگ بود و در کنار آن

حوض سنگهای سفید در روز قتل حسین بن علی علیهما السلام دیدم که در زیر آن سنگها خون می‌جوشید و

بعد از آن گفت نزد ما مقام کن و از عزت و احترام و بزرگی بود یا بمدینه رجعت نما یعنی بودن

بجای اجداد خود بهتر میدانی امام فرمود که نزدیک جد خود بودن مرا بهتر می‌نماید پس رخصت

داد و امام زین العابدین علیه السلام بمدینه مراجعت نمودند و لیکن دشمنی جبلی و بعد از آن طبیعی امویت

بنی امیه میراثی بر آتش داشت که پیش از روانه شدن ایشان کسی را روانه نمود که در هر ده و منزل

حاکم و عامل او را خبر کنند که کسی طعام و شراب با ایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک

گردند و چون بهمان ده رسیدند و آن شیخ را دیدند امام علیه السلام خبر یافت [illegible] که در بر ایشان

بسته بودند و همان حکم [illegible] امام را ضیافتی نیکو نمود و اطعمه و

اشربه بسیار آورد و عذر را خواست و چون آن قوم شنیدند شیخ را در بند و زنجیر کرده روانه دمشق

نمود که چون خلافت را خلیفه گردد و امام جعفر صادق علیه السلام غمناک و آزرده شده گفت ای شیخ
راه دوستی ما به چه روی خواهد آمد امام فرمود که دلگیر مباش که شیخ نزد و منزل این دو بر رحمت الهی خواهد
رفت و از عبد الملک باو بدی نخواهد رسید و امامان علیهما السلام شفقت تمام بدو رسید و از
آیات معجزات آن حضرت یکی آنکه ثقات روایت نموده از جابر بن یزید که گفت از امام محمد باقر
پرسیدم که مراد از ملکوت آسمان و زمین که بحضرت ابرهیم نمودند و حق تعالی در قرآن عزیز فرموده
که وَكَذٰلِكَ نُرِيٓ اِبْرٰهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ چه بوده و کدام است پس دیدم که
دست بجانب آسمان داشت و بمن گفت ببین تا چه می بینی و من نوری دیدم که از دستان حضرت
به آسمان متصل شده بود چنانچه چشمم خیره شد پس گفت ابرهیم ملکوت آسمان و زمین را چنین دید
اکنون دست مرا گرفته بدرون خانه برد و جامه خود را بدل نموده فرمود چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت
میدانی که در چه مکانی گفتم نی فرمود در ان ظلماتی که ذو القرنین با آن در رفته بود گفتم رخصت میدهی
که چشم باز کنم فرمود باز کن هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم خود ندیدم
پس اندکی رفتیم گفت میدانی در کجائی گفتم نی گفت بر چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود و
قرار داشتیم و همچنین هر لحظه از عالمی بعالمی دیگر مرا میبرد و به پنج عالم رسیدم آنگاه گفت اینها ملکوت زمینها که ابرهیم
دید چنانچه تو دیدی که دوازده عالم است مر امامی که از ما بگذرد در یکی از اینها ساکن شود تا آنکه
قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس مرا گفت چشم بر هم نه و بعد از لحظه گفت چشم بگشا خود را در خانه آنحضرت
دیدم جامه اولین پوشیده و مجلس اول آمد و چون تحقیق نمودم در ساعتی [illegible] گرد دیده بوده ام
ابو جعفر قمی از ابی بصیر روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم شما وارثان رسول خدا

گفت بلی گفتم رسول الله وارث انبیا بود گفت بلی گفتم پیش خدا قادر بود که مرده را زنده کند و نابینا را بینا
کند گفت بلی نزدیک من آی چون نزدیک وی شدم دست مبارک بر چشم من مالید و من بینا گشتم
مدتها بود که هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین و خانه و هر که در او بود دیدم و ساعتی چنان بودم که
گویی هرگز نابینا در چشم ندیده بودم پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که همچنین باشی و روز قیامت
ترا باشد هرچه مردم را خواهد بود و از حساب کتاب یا آنکه چنان باشی که بودی و بحساب بهشت بروی
گفتم یا رسول الله طاقت حساب کتاب ندارم و با این تنگ راضی هستم پس دست بر چشم من مالید و چنان
شدم که بودم وایضا در فصول مهمه از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده که گفت پدرم در مجلسی
اکثر اهل مدینه حاضر بودند فرمود که ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی درین سال با چهار هزار
کس بر شما خواهد آمد و سه روز قتل و غارت درین شهر خواهد کرد و آنچه شما گفتم البته میشود و آن جمع
گوش بآن حرف نکردند بلکه میگفتند که این هرگز نخواهد شد و بعد از اندک وقتی از خوف شان
و عیال خود از مدینه برآمدند و در همان نزدیکی نافع بن ازرق با چهار هزار کس بر مدینه آمده
سه روز قتل و غارت نمود و خلق بسیار کشته شدند و مال بسیار را بغارت بردند و بعد از آن
اهل مدینه میگفتند که امام محمد باقر میگفت و ما شنیدیم و ایشان اهل بیت نبوت اند بعد ازین سخن او را
رد نباید کرد وایضا در همان کتاب از کتاب دلائل حمیری از زید بن ابی حازم روایت نموده که
گفت پیش ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیهما السلام بودم که زید بن علی یعنی برادر آن حضرت از پیش ما گذشت و چون
او غایب شد امام فرمود که شنیدی ... خروج خواهد کرد و خود را در جمع کثیره بکشتن میدهد
و بس بر بالا کنند قصه زنده ... نمود و همین قصه را حسین بن راشد نقل نموده بنظر ... که در خدمت امام

جعفر صادق علیه السلام حکایت زید مذکور شد فرمود که خدا بر او رحمت کناد که پدرم با او گفت خروج کنی

که پیش از خروج سفیانی هر که از اولاد فاطمه بر یکی از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم که

مقتول و مصلوب شده باشی و او پیروی قول او نشنید و بهمان طریق که پدرم خبر داده بود واقع شد و آن قضیه رو نمود

حکایت در وقت هر جایی مطلب نمود و حضرت فرمود دیگری چند و من گفتم ای پدر بزرگوار

من در شما اثر موت می بینم و امروز از مرض در بستر بود بحمد الله فرمود که ای پسر من نشنیدی که جدت علی بن

الحسین را طلبید و گفت در این تعجیل کن بعد از لحظه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضا در کشف الغمه

مذکور است از ابی بصیر بصری که گفت بخدمت امام محمد باقر رسیدم که حق مرد مؤمن بر حق تعالی

چیست و بجواب و شفقت نشد تا آنکه سوال را مکرر نمودم در نوبت سیم جواب داد که حق مومن بر حق تعالی

آنست که اگر بگوید نخله را که نزد من بیا بیاید و اشارت بدرخت خرما نمود که در آن برابر بود که بجانب او

دیدم که نخله متوجه است که آن درخت راهی شد و بطرف ما می آید و چون آن حضرت دید که نخل رونده

خدمت نزدیک شده اشارتی کرد و گفت بر جای خود قرار گیر که من مثل مرده نطلبیده بودم

پس بجای خود رفت بحال اول قائم گشت و در کتاب خرایج و جرایح مسطور است که جمعی مدینه امام

میرفتند به حلی رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبری چیزی میخواند و گریه میکرد و با وجود آن گریه می

آن جمع گریه در آمدند چون خصیت در قول حاصل کردند غیر از آن حضرت کسی را نزد پیغمبر رسیده گوید

رسول الله عبارات عبرانی شنیدم و اکنون غیر از شما کسی در این منزل نیست و شنود ... از اسباب

پیغمبر یاد آمده بود و ساعتی حق تعالی را با این مناجات نمودم ... و ایضا در فصول

مهمه و کشف الغمه و خرایج مذکور است از عاصم بن حمزه مروی که گفت بخدمت امام حسین بودم

مرا و سلیمان بن خالد بجائی فرستاد دو شخص با ما دوچار شدند فرمود که این دو مرد دزدند و بخدا مال را
نمود که مرد و را که داشتند و سلیمان گفت باین کوه بالا رو و در آنجا غاری است و در آنجا دو کیسه ببر
نزد من آر و سلیمان رفت آن دو کیسه را آورد و چون بمدینه برگشتیم حاکم ایشان را گرفته در شکنجه داشت پس
آنحضرت بحاکم گفت دست این مردم را ببر و صاحب یک کیسه حاضر بود و مال او را باو تسلیم نمود
فرمود که صاحب کیسه دوم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست بریدند و یکی گفت الحمد لله
که دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد و این را جزا و ثواب عقاب دانست و توبه نمود و حضرت
امام باو گفت تو از اهل بهشتی و دست تو پیش از تو به بیست سال به بهشت خواهد رفت و آن مرد
بعد از بیست سال برحمت خدا رفت و در روز سیم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام فرستاد
و کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو گفت خواهی ترا خبر دهم که در این کیسه چیست گفت خبر دهید فرمود
که هزار دینار در این کیسه است از تو و هزار دیگر از دیگری و نام او محمد بن عبد الرحمن است و او مردی خیر
بسیار صدقه و بسیار نماز میکند و همین ساعت پیش تو میرسد پس آن اعرابی گفت ایمان آوردم
بآن خدائی که غیر از او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد بن عبد الله رسول او است و تو امام فرض
الاطاعه و فرمان بری تو بر همه مردم واجب و لازم است و مسلمان شد و کیسه خود را برداشته روانه
منزل خود گشت و ایضا در آن سه کتاب مذکور است که ابو بصیر روایت نموده که در مسجد رسول
صلی الله علیه و آله در خدمت امام محمد باقر نشسته بودم که داود بن سلیمان بدیدن آنحضرت
آمد و منصور [illegible] با بنی امیه بود و از آنحضرت جدا بود و گفت چه مانع است دوانیقی را که بدیدن ما
نیاید گفت او عزت و پریشانی دارد و دیگری امام فرمود نزدیک شد که پادشاه و حکومت شرق و

غرب نصیب شود و با عمر و زید و انعقد از اموال او راجع شود که پیش از او اصحاب رانده باشند پس او و برخاسته
رفت و خبر [illegible] تنگی او و او بتعجیل آمده عذر خواست که بجهة تعظیم و اجلال تو از خدمت تو متقدم و جد
خود نمی خواستم نشستن در خدمت شما و این خبری که او داد از شما نقل میکنند میخواهم از شما بشنوم پس آن حضرت
فرمود که چنانست که شنیدی گفت ملک و حکومت بما میرسد و بخود شما فرمود بلی بحکم الهی این رفته
گفت بعد از من بفرزندان من خواهد رسید فرمود بلی ملک بازی خواهند کرد و فرزندان شما چنانچه طفلان
با گوی بازی میکنند گفت مدت حکومت بنی امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دورتر [illegible]
شود و خوشحال شد و مدتی برنیامد که دولت از بنی امیه برگشت و بایشان قرار گرفت و ایضا مرویست
که مفضل بن عمر گفت در خدمت امام محمد باقر بودم که در میان مکه و مدینه اتفاقا رسیدیم در آن
مردی بود و راز گوشش مرده و متاعش بر زمین مانده و میگریست چون نظرش بر آن حضرت افتاد
بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله نه بار برداری دارم و نه قوت رفتار می و رفقا میروند و
من [illegible] تنها بمانم پس آن حضرت دست بدعا برداشته لب مبارک بجنبانید فی الحال دراز گوش
زنده شد و آن مرد را خوشحال کرده و ایضا مرویست که جوانی از اهل شام هر روز بخدمت آن
حضرت آمدی و بنشستی و گفتی مرا محبت و دوستی شما باینجا می آرد و بعد از آن چند روز نیامد
و کسی خبر آورد که آن جوان شامی بیمار بود و وفات کرد و وصیت نمود که شما بر و نماز گذارید امام
فرمود که چون او را بشویید و بر سر تختش گذارید مرا خبر کنید پس آن خبر آوردند [illegible] و بر سر تخت
و در گفت نماز گذارد و دو رکعت [illegible] رسول صلوات الله علیه بر دوشش [illegible] تقسیم تا
آن مکانی که جوان بر سر تخت خوابیده بود و نداد پس گفت یا فلان بن فلان جوان گفت لبیک

یا ابن رسول الله نشست و شربتی سویق طلبید و جرعه باو داد و پرسید که از احوال خود بگو گفت در آن
ساعت ندانم که روح مرا قبض کردند و از جمله موتی شدم و الحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر آواز
هرگز بگوش من نرسیده بود که روح این جوان را بوی دهید که محمد بن علی در این باره درخواست کرده بود
و بعد از آن مدتها در دنیا زیست و ایضاً از احمد بن کثیر مرویست که در راه مدینه در منزلی در پای
درختی خشک نزول کردیم دیدیم که آن حضرت لب مبارک بجنبانید و خرماهای سرخ و زرد از آن درخت
فرو ریخت و ما بخوردیم و ایضاً در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مرویست که محمد بن مسلم از ابی عیینه روایت
نموده که گفت در خدمت ابو جعفر بودیم که مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من از اهل شامم و همیشه
تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدای بر او رحمت کناد تولا به بنی امیه میکرده و از دوستان
ایشان بوده و مرا بسبب دوستی شما دشمن میداشت و نیز از من فرزندی نداشت و میدانم که مالی بسیار
داشت و مالش از ما پنهان میبود و بعد از وی حرمت تفحص نمودم از آن مال اثری نیافتم و میدانم که
در موضعی خزانه پنهان نموده دفن کرده پس آن حضرت فرمود که خواهی من نشان دهم و خواهی خود او را
ببینی و از او بشنوی مرد گفت میخواهم او را ببینم که هم نشان مال بیابم و هم اثر دوستی بیابد برد
نام امام ورقی سفید برداشته در آنجا چیزی نوشت و با انگشتر خود مهر نمود و گفت امشب بگورستان
بقیع شو و بایست در میان تا که مردی بنزد تو خواهد آمد این نامه را باو ده پس من روز دیگر بخدمت
امام رفتم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد بعد از رفتن من بجهت آن تفحص و دوستی
خواست چون در آمد گفت شما را [illegible] خود را بنزد که گذارده وی شب نامه را بردم
و چون میان بقیع رسیدم در جا نزا ... دیدم مردی دستار سفید بر سر پیدا شد گفت چه

حاجت داری نامه را بوی دادم گفت مرحبا و چون بخواند گفت دوست داری که پدر را ببینی
گفتم بلی گفت همینجا باش و او رفت بعد از لحظه مردی سیاه و ریسمانی سیاه در گردن و زبانش از دهان
بیرون افتاده و پیرهنی سیاه پوشیده همراه آورد گفت اینست پدر تو که زبانش از تشنگی و دود جحیم رنگ
ورا تغیر داده گفتم ای پدر این چه حالست گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول که امروز
از آن پشیمانم مرا باین حال انداخت خوشا حال تو که از ایشان گذشتی و از عذاب رستی و بفلان موضع آن
زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار در کیسه در آنجاست پنجاه هزار دینار به محمد بن علی ده و باقی حق تست از آن
رخصت میخواهم که آن مال را بیارم پس رفت و بعد از چندی آمد شنیدم که فرمود آن زر را آورد
بعضی را وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدیم و آن مرد از پشیمانی که از تقصیر در دوستی ما داشت
نفع کلی رسید و از فیضی که بما رسانید نفع کلی یافت و ایضا در کشف الغمه از فیض بن مطر روایت نموده
که گفت بخدمت آنحضرت رفتم که از نماز سوال نمایم که آیا اگر در محمل نشسته باشی و بر شتر سوار باشی میتوان
توان کرد یا نه پس پیش از آنکه مرا دید گفت رسول الله صلی الله علیه و آله در وقتی که بر راحله خود سوار می‌بود
نماز میکرد و بهر طرف که رو داشته باشد و ایضا در همان کتاب از عبدالله بن عطاء مکی نقل نموده که
گفت به آنحضرت مشتاق شدم و رو به مدینه نهادم و شبی که داخل مدینه شدم هوا سرد بود و باران
می‌بارید من تر شده و سرما خورده به در خانه آنحضرت رسیدم در نصف شب و با خود گفتم در این
شب تصدیع دادن بی ادبیست بر این جا صبر کنم تا روز شود و با آنکه بر این حال بودم و در فکر بودم
که از آنحضرت شنیدم که کنیزی را گفت در خانه را بر عبدالله بن عطا بگشا که تر شده و سرما
خورده است پس کنیز در گشود و بخدمتش مشرف شدم و روایت کرده‌اند که علما بسیار نزد ایشان بسیار از ایشان

آن حضرت بعد از پدرش علیهما السلام و مناقب بیشمار در شان او صلوات الله علیه و آله المحفوظ در کشف الغمه از عطا
مکی روایت نموده که گفت ندیدم علما را پیش کسی باین طریق که نزد ابو جعفر محمد بن علی علیهما السلام میدیدم که
هر عالمی و صاحب فضلی و دانشمند را در خدمت آن حضرت چنان میدیدم که طفلی از نزد معلمش نشسته و جابر بن یزید
جعفی گفته است که علما چون از آن حضرت حدیثی روایت میکردند میگفتند وصی اوصیا چنین گفته است و
وارث علم انبیا چنان فرموده و مرویست که شخصی سوال کرد که چرا احادیث آن حضرت همه مرسلست
مسند نیست و چون شنید فرمود که هر حدیثی که من برای شما بگویم سندش اینست که پدرم از پدرش از جدم
رسول الله از جبرئیل از حق تعالی روایت نموده و سندی غیر ازین ندارم پس هر بار در هر حدیث ذکر شدن
در کار نیست و در وصیتی که امیر المومنین علیه السلام محمد حنیفه را کرده است نام آن حضرت مذکور است و
نام مبارک او را رسول الله باقر علوم دین فرموده و در خبر لوح که جبرئیل از بهشت بخدمت رسول خدا صلی الله علیه
و آله آورده بوده و نام ائمه معصومین علیهم السلام در آنجا بتفصیل ذکر شده نام آن حضرت باین عبارت
مسطور است که محمد بن علی الامام بعد ابیه یعنی امام پنجم محمد بن علی است که بعد از پدرش امام است و ایضا
در کشف الغمه و دیگر کتب سیر مذکور است که حق تعالی فرستاد بر رسول خود صلی الله علیه و آله کاغذی
مهر کرده شده و در آنجا دوازده مهر بود و جبرئیل امین رسول خدا را خبر داد که حق تعالی امر فرموده
که این کاغذ را بعلی داده امر کنی که یک مهر را بگشاید و آیین را عمل نماید بآنچه در آن نوشته و امیر المومنین
مامور است که در حین حیات آن را بفرزندش حسن دهد و او را امر نماید که خاتم دوم را بگشاید
عمل نماید بآنچه در تحت خاتم او نوشته است و بعد از رحلت او برادرش حسین مثل آنچه مذکور شد
امر نماید و آن حضرت بعلی بن الحسین و او بمحمد بن علی و همچنین تا امام دوازدهم علیهم السلام هر یک باید مهر

که در صحبت خود و در مهر خود نفس کند و بهر چه از جانب آنحضرت بآن مأمور شده عمل نموده باشند و از

جمله مواعظ و نصایح آن حضرت و در فصول مهمه مذکور و در کشف الغمه مزبور که فرمود و ما من عبادة

افضل من عفة بطن و فرج و ما من شیء احب الی الله من ان یسأل و ما یدفع القضا

الا الدعاء و کفی بالمرء عیبا ان یبصر من الناس ما یعمی عنه من نفسه و ان یأمر الناس

بما لا یفعله او ینهی الناس عما لا یستطیع التحول عنه و ان یؤذی جلیسه بما لا یعنیه

یعنی هیچ عبادتی بالاتر نیست از نگاه‌داشتن شکم و فرج خود را از خوردن حرام و کردن حرام نگاه دارد

و هیچ چیز را حق تعالی بهتر دوست نمیدارد که بنده او از او سؤال کند و لهذا در قرآن مجید امر آن نموده

و فرموده ادعونی استجب لکم و دفع نمیکند قضا را مگر دعا یعنی هر چه مقدر و نوشته است به بنده میرسد مگر

آنکه دعا کند و ببرکت دعا بلایی یا قضایی رد شود و هیچ عیبی بالاتر از این نمیرسد که شخص عیب دیگران بینا باشد

و عیب خود را نابینا و نقصانی که در او باشد دیگری را بآن منسوب و امر کند مردم را بچیزی که خود نمیکرده باشد

یا نموده و احتراز نشود و خلایق چه گفته‌اند توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند یا نهی فرماید دیگران را از چیزی

که خود از آن نتواند گذشت و ایذا و اهانت رساند همنشین خود را بچیزی که نفعی بدو نرساند و روزی در خدمت

آنحضرت جمعی بودند و دعوی دوستی و صداقت با هم داشتند فرمود که آیا هیچکدام از شما با این حد هست که چیزی

محتاج باشد و بچه در بغل آستین دیگری باشد دست کند و آن را از بغل آستین او برآرد گفتند هیچکدام ما از آن

حالت ندارند فرمود که پس شما دوست و صدیق یکدیگر نیستید و خادم آنحضرت که سلمی نام داشت بیان

نموده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن آنحضرت بیاید و دست خالی باز گردد و بدو در آن

یا خانه یا جامه یا خادمی یا مرکوبی یا زری یا مالی می‌بخشید و تا در خانه چیزی بود نخورند بعیت فرقین

نمی یافتند و با پانصد و شش هزار از درهم و دینار احسان نمود و منفرد بود مباحثة الدنیا الا صلة
الاخوان المعارف یعنی یکی نیابی ما شد الا آنکه رسانیدن به دوستان و مهربانی نمودن برادران و یکی
آشنایان اسود بن کثیر نام داشت در خدمت آن حضرت شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران
فرمود بئس الاخ اخ یرعاک غنیا و یقطعک فقیرا یعنی بد برادریست آن برادر که در وقت غنی
و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی مینموده و در وقت پریشانی از تو بریده و دوری نموده
و سعدی شیرازی این مضمون را نظم آورده میگوید دوست مشمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و
برادرخواندگی دوست آن باشد که گیرد دست دوست در پریشان حالی و درماندگی و اگر دوستان
چنین اند این محل دوستان کی می بینی که مانند کرد شیرینی و از کلام معجز نظام آن حضرت است که فرمود
اعرف المودة لک فی قلب اخیک بما له فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در دل برادر خود
با آن دوستی که از او در دل تو هست چنانچه شیخ نظامی فرموده بیت در دل اگر مهر و کین سرشته است
نیست نهان این آن آیه است و ایضا فرموده که نمیدانم هیچ دو چیز را باهم که بهتر باشند علم با حلم
و درشتی با بردباری و ایضا آن حضرت میفرمود بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم
لم یجیبوا لنا و ان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا یعنی آزار و رنجش مردمان بر ما از بسیار است
مشکل اگر ایشان را به راه راست میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وامیگذاریم
ایشان را بحال خود هدایت نمی یابند بغیر ما و راه نمائی دیگر ندارند و در ضلالت و گمراهی می مانند
و از برادران آن حضرت عبدالله بن محمد الملقب ... بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و
عظیم الشأن بود از و منقولست که کیف الفرط فی حبنا کالمغط فی بغضنا یعنی کسی که

و دوستی ما را واسطه کنند چون کسیست که دوستی ما را واسطه کرده باشد باید که مردمان تحقق خویشی و
قرابت ما بر رسول الله صلی الله علیه و آله رعایت نمایند و مرتبه و مقامی که ما راست برای ما اثبات
کنند که حق تعالی ما را گناه بیامرزد و بفضل و رحمت خود ما را می نوازد و حسین بن علی مروزی که از پس
نیکو شیوه و متقی و مستجاب الدعوه بوده و در کشف الغمه از او رضی الله عنه نقل کرده که گفت ابرهیم بن هشام
مخزومی را والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه مردم را در مسجد رسول الله جمع میکرد و بر منبر بر حضرت علی علیه السلام
را از هر چه مکروه و بدش لایق بود دشنام و سب میکرد روزی در ایامی که او بقول خود مشغول بود و من بمسجد
رسول رسیده و بجدی بنگاه نایدم از انکه تاب شنیدن آنچه مثل آن میگفت نداشتم دیدم که قبر رسول
شکافته شد و مردی سفید پوش نورانی برآمده گفت یا ابا عبد الله می شنوی که این مرد چه میگوید
گفتم بلی می شنوم و از آن در رنجم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را ببین چون نگاه کردم دیدم
که ابرهیم از منبر جدا شده مرده شد و چنان زمین نقش است که فریاد و از غا دم مردم برآمد و باتفاق از آنجا
بازگشته و من شکر الهی بجا آورده شاد از آنجا رفتم و حسن بن شیخ محدث و فاضل جلیل القدر بوده
و در کتاب نصوص از او بسند صحیح نقل شده که گفت در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه
و اوصیا چند است او فرمود که دوازده اند و دست مبارک بر دوش برادرم محمد باقر نهاد و
گفت تسعة من صلب هذا یعنی از جمله دوازده نه تن نسل این پسر خواهند بود
و زید بن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و اتقی و اشجع بود و امر معروف
و نهی از منکر میفرمود و همیشه در فکر انتقام جدش امام حسین از دشمنان در خدمت آن حضرت
بکنند و از این جهت بعضی را توهم آن میشد که او امامت را دعوی میکند و این از آن جمع غلط بود

چه او برادر خود را می‌شناخت و مقام و مرتبهٔ او را میدانست در وقت حیات پدر و جانشین
ساختن امام محمد باقر حاضر بود و یقین داشت که بحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از و
که زمان خروجش بود امام جعفر صادق و مقصودش از خروج محض انتقام از عدو اهل بیت علیهم السلام
بود و سبب خروجش بغیر از طلب خون امام حسین چیزی دیگر هم شد و آن این بود که روزی خبر بهشام
عبد الملک خلیفه آوردند که زید بمجلس تو می‌آید و آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی
یکدیگر نشستند تا چون زید بیاید جای خود را در پهلوی هشام نبیند و چون زید بیامد و ندید گفت
ای هشام از خدا بترس و پرهیز کن که هیچ چیز به از تقوی نیست هشام با او گفت تو خود را مستحق خلافت
میدانی و آرزوی آن داری و آن بتو نمیرسد که مادر تو کنیز بود زید گفت اسمعیل پیغمبر خدا بود و
مادرش کنیز بود و بیقین مرتبهٔ نبوت بزرگتر از مرتبهٔ خلافت است و کسی که جدش رسول الله
و پدرش علی بن ابی طالب باشد کنیز بودن مادر با و نقصانی نمیرساند و هشام از مجلس خاست و
حکم کرد که زید در شهر او نباشد و او دل آزرده از آنجا بیرون آمد و با خود گفت هر که از گرمی شمشیر
نترسد ذلیلش باید بود و چون بکوفه رسید جمع کثیر بوی بیعت کردند و عدد بیعتیان چنانچه در
حبیب السیر مذکور است بچهل هزار رسیده بود و جمعی در بیعت ایشان نبودند و آخر روزی که وقت
کارزار و زمان پیکار بود بعادت مألوف همان بیوفایی که با امام حسین و مسلم بن عقیل کرده بودند
پیش گرفته او را بجنگ دشمن سپردند و غیر از اندک مردمی از دوستان و موالیان و خواص کسی
که ثبات قدم ورزیدند نماند و زیدیه جمعی اند که او را امام میدانسته و میگویند امام
کسی باید که سید فاطمی باشد و خروج بسیف کند و امر معروف و نهی منکر و چون امام جعفر صادق از خانه

نشست و طلب حق خود نکرد و امام نیست کسی از زید بن علی مرویست که گفت من اراد الجهاد فالیّ
ومن اراد العلم فالی ابن اخی جعفر یعنی اگر کسی اراده جهاد دارد نزد من آید و هر که علم و دانش اراده است
نزد پسر برادرم جعفر صادق رود و اگر او را دعوی امامت می بود نفی علم و دانش از خود نکرد و چه
میدانست که امام واجبست که اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق مرویست که فرمود رحم الله
عمی زیدا لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کناد بر عم من زید که اگر بر دشمن ظفر می یافت حق بحقدار رسانید
و مشهورست که چون خبر کشته شدن زید با امام رسید بسیار گریست و کمال حزن و اندوه از وی
مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت نموده که مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود که
این زر را بعیال و اطفال آن جمعی که ثابت قدم ورزیدند و با زید کشته شدند برسان و من آن مبلغ را
و در سبب جدا شدن قوم از زید رضی عنه وجوه مختلفه مذکورست و صاحب حبیب السیر گفته که
چون ظن شیعیان آن بود که خروج زید باجازت امام جعفر صادق است بر او جمع شدند و چون شنیدند
که امام او را از خروج منع نموده از او برگشتند و زید گفت رفضونا یعنی ترک کردند ما را آن جمع را
و آنانکه با زید مانده بودند تا قضاء آن جمعیت را رافضه نام نهادند و بعضی گفته اند چون آن قوم
شیعه بودند بعد از آنکه با او بیعت کردند روزی بوی گفتند که از شیخین تبرا کن تا در همراهی تو یکدل
شویم و چون زید بجهت مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک متابعت و معاونت
تو نمودیم و زید گفت بروید که شما رفضه اید نام آن جماعت رافضه شد و نام شیعه و زیدیه و در
بعضی تواریخ مذکورست که روزی [illegible] بوی رسید که [illegible] و او در خواب گشت
شد و چون در وقت جنگ تیر بر پیشانی مبارک زید زدند و از [illegible] جدا شد گفت این [illegible]

عن ابی بکر و عمر فما اقاما فی هذا المقام یعنی چه شد که سایل ابوبکر و عمر از من پرسید آن مرده و مرا
باینجا رسانیدند و در اهل سنت کلام زید را چنین فهمیده‌اند که یعنی کجا شد آنکه می‌پرسید تا بداند که چون
من ابابکر و عمر را دوست میداشتم کار من باینجا رسید که شیعه ترک من کردند و رفض من نمودند و شیعه میگویند
کلام زید اشاره بهمان معنیست که کسی را کار بدو رسید که حسین بن علی را در سقیفه بنی ساعده شهید کرد
روزی که عمر ابابکر را خلیفه نمود و زید گفته که کشتن من نیز از آثار مترتبه بر آن خلافتست و بعضی گفته‌اند در وقتی
که آن جمع روگردان شده بودند یکی پرسید که چرا نقض عهد و پیمان کردید گفتند امام جعفر صادق
امام است و زید شنیده آن طایفه را مخاطب ساخت که یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت
من نمودید و از راه بیعت رفتید فا دید بنابرین اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت بهر تقدیر زید رضی الله
عنه در شب اول صفر اثنی و عشرین و مایه خروج کرد و بعضی از بیعتیان که عدد شان به پانصد رسیده بود
پیوستند و از بیوفایی کوفیان تعجب نمود و با مخالفان که در غایت کثرت بودند پای ثبات
فشرده با شجاعت و سعی تمام شربت شهادت چشید و موالیان او نعش او را دفن نمودند و بعد از چند روز
بسی بسیار از قریش خبر یافتند و جسد او را از خاک برآوردند و سر مبارکش را نزد هشام بردند و جسد او
را بردار کردند چون برهنه بود از قدرت و منزلتی که در درگاه الهی داشت بفرمان ایزدی عنکبوتان آمده
در طرفة العین تارها بر پیش و پس تنیدند تا عورتش از نظر مردم مستور شد و در کتاب عوالم مسطور است
که او از پدر خود امام زین العابدین و از برادر خود امام محمد باقر و از برادرزاده خود امام جعفر صادق
احادیث روایت نموده از آن جمله در کتاب ... بسند صحیح که زید بن علی گفت روزی
من در ... نشسته بودم که مردی ... سوال از هذا الحکیم ... لکم ... یکون

ائمه قال انهم اثنا عشر عدد نقباء بنی اسرائیل یعنی از پیغمبر پرسیده است که عدد ائمه چند است
فرمود که عدد ائمه بعدد نقباء بنی اسرائیل است که دوازده بوده‌اند اللهم العن من ظلم زیداً او آلهم
من الصحابة و بعد از وی یحیی بن زید رضی الله عنهما در مبادی زمان حکومت ولید بن یزید لعنه الله بجانب
خراسان رفت با جمعی کثیر خروج نمود و بفوز شهادت رسید و آن امیر بحلیهٔ فضل و علم و شجاعت اتصاف
داشت و لیکن بموجب ع قضا چون ز گردون فرو هشت پر هرچه شدنی بود شد ذکر امام ششم جعفر بن محمد
الصادق پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیت همایونش ابو عبد الله و
ابو اسمعیل القاب مبارکش صادق و فاضل و صابر و طاهر اشهر القابش صادق حلیهٔ میمونش معتدل القامت
گندم گون نقش خاتمش سید جعفری و بروایتی فضل بن عمر نقش خاتمش ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
معاصرش ابو جعفر منصور دوانقی شهادت بسبب انگور زهر و مفاخر علیه‌اش علیه السلام با صاحب فصول تتمه که
از حد بیان است گفته تکاد تعرف عند الحساب و تحیر فی انواعها فهم اللقط و الکتاب
یعنی خوانندگان و نویسندگان از عهدهٔ تعداد آن بر نمی‌آیند و در بیان معانی آن حیران میشوند
پس مر الفاظ را یارای ضبط و حصای آن نباشد بقول شاعری که گفته یک دامن باید بپیمائی
فلکت تا بگوید و منصف آن را شک نیست و صاحب کشف الغمه میگوید که از بسیاری علوم که از دل
حکمت منزل آن وارث علوم مرسلین بیخته شده و بر حکمی که هیچ عاقلی علت آن را ندانند و بر علمی که هیچ
عالمی را که از آن راه نباشد نسبتش بآن حضرت رسانیدند و از عمده روایات منسوب آنست که کتاب جفر که
در مغرب از بنو عبد المؤمن میراث مانده میگویند که از کلام معجز نظام آن حضرت [illegible] و تبعه
داران کتاب استخراج می‌نمایند کرده‌اند و مشهور است که چون مامون خلیفه رضا را ولی عهد کردن امام

فسادی پدید شد بلکه عهد کرد و عهد نامه باطراف نوشت امام علیه السلام فرمود و الجفر و الجامعة
تدلان علی خلاف ذلک و آخر چنان شد که امام گفته بود و اولاد و احفاد آن حضرت علیه السلام ذکور
شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله و اسمعیل و اسحق و اناث یکی که فروه نام داشت عمر عزیزش
شصت و هشت سال از آن جمله دوازده سال در خدمت جد خویش که علی بن الحسین باشد و سیزده سال بعد از
رحلت جد خویش با پدر بزرگوار امام محمد باقر گذرانیده بود و سی و چهار سال مدت امامت و خلافت
آنحضرت بود و بسبب نوشتن زهر بفرموده منصور عباسی علیه ما علیه قبر شریفش در بقیع چنانچه گذشت
اللهم ارزقنا ولاخوانی المومنین شفاعته و زیارته علیه السلام و آنحضرت در میان
برادران خلیفه پدر بود و وصی و قایم مقام پدر نزد خواص و عوام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل کرده اند
علما از هیچیک ائمه و اهل بیت آنقدر احادیث و اخبار که از آنحضرت نقل شده و علما ثبت نکرده اند
نقل اخبار و جمع آثار و دیگر آنکه علما ثقاتی که با آن امام و جناب اکرام کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته است
که اصحاب حدیث اسامی راویان و ثقاتی که از آنحضرت را جمع نموده اند و عدد ایشان بچهار
هزار کس رسیده و چهارصد کتاب حدیث که از آنحضرت در میان علمای امامیه رحمهم الله که اشتهار
کتاب اصول مشهور شده اول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف نموده بوده اند و مروی
در میان شیعه و دلایل واضحه بر امامت او علیه السلام بعد رفت که زمان مخالف را از حسین و منسی
کنکند و کوتاه تخت و مثل آن چیزی که دلالت کند بر شرف امامت هر که معصوم نباشد و کامل نفسی
بسبب علم و عمل داشته باشد و در وقت ... دعوی امامت کند همان خبر دلالت بر امامت
آن حضرت خواهد کرد چنانچه گذشت در هر زمانی البته امامی معصوم لابد است و در غیر آنحضرت

این صفت مفقود بوده پس آن حضرت امام باشند و روایت متواتر کرده‌اند و مردمان از دوست و

دشمن از آیات الهی جل اسمه که بر دست آنحضرت ظاهر شده و چیزهای چند که مرتبهٔ ولایت و امامت و

حجت او میکند و بر بطلان دعوی دیگران از آن جمله نقلی است از روایت نموده‌اند حتی صاحب فصول مهمه

واحمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه که شخصی از بد طینتان نزد منصور دوانیقی غمازی نمود و بهتانی چند

که در حق آن حضرت گفته او را چنان گرم ساخت که در بیع و شرا باهم بند تمام امر نمود که جعفر صادق را

حاضر کن و چون از در درآمد شمشیر برداشت و گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون رسید گفت ملکت را

زمین مسخر شوی و لشکر را از من میگردانی و چنین و چنین میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم است که اینها که تو

میگویی نکرده‌ام و بخاطر من نگذشته و اگر اینها که بنزد تو رسانیده‌اند کاذب و فتنه انگیزند و بتحقیق

پیغمبران ظلم کردند عفو نمود و ایوب نبی مبتلا شد و صبر فرمود و سلیمان را عطا رسید شکر کرد و این

پیغمبران خدا بودند نسب تو بایشان میرسد و بخواهی که پیروی ایشان کنی از رحم کرده و کرم ایشان خود

عمل کن چون این کلام از آنحضرت شنید گفت بیا بیا و آن حضرت را در پهلوی خود نشانده گفت

فلان بن فلان مرا خبر داد که تو اینها کرده فرمود که اگر تو او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق من

و کذب او پس منصور آن شخص را طلبید گفت تو چنین و چنین از جعفر شنیدی گفت بلی نعم آمد و شروع

بقسم خوردن نمود و امام فرمود رخصت ده که چون قسم بخورد من او را قسم دهم گفت بده فرمود

بگو بریت من حول الله وقوته والتجات الی حولی و قوتی لقد فعل جعفر کذا و کذا و قال

کذا و کذا آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرده دید که علاجی ندارد و آن کلام را بزبان آورد

و لمحه نگذشته بود که پا بر زمین میزد و بجهنم رفت و چون منصور چنان دید گفت ای این مجنون را

کشیده و از آنجا بیرون برید و فی الحال خوشبوئی که خاص خود داشت طلبید و ببرد و با امام مالید و عذرش

نمود و عذرخواهی نمود و ایضاً در آن کتاب روایت نموده که داود بن علی بن عبدالله بن عباس

معلی بن خنیس را که از موالیان آن حضرت بود گرفته مال او را بستم کشید و بقتلش کشت و چون خبر بامام رسید

با او گفت مولای مرا بکشتی و از دعای من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود می‌ترسانی از آن

باک ندارم و خنده باد زباب تهدید کرد پس آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد و در حرمت

بجا بر داشته فرمود که خدایا انتقام من از این ظالم بگیر و ساعتی بر نیامده بود که آواز گریه و

نوحه از خانه داود برآمده رفت تا بجا که رفت و ایضاً ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکوره

مسطور است که بمدینه داخل شدم و مرا جنابت رسیده و قصد من بخدمت آنحضرت فرستنده و بر من مشکل

نمود که از نماشش آمن و او بفهمند چون بخدمتش رسیدم فرمود که یا ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولاد

انبیا جنب نباید رفت و من شرمنده شده گفتم ترسیدم که یاران من پیش از من بخدمت شما مشرف

شوند و توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از کرامات مذکوره و در کتب مذکوره است که ابو

حمزه ثمالی روایت کرده گفت با امام جعفر صادق بودم در میان مکه و مدینه که ناگاه دیدم سگی سیاه

که در طرف چپ آن حضرت پیدا شد و آن حضرت با او گفت ما لک قبحک الله ما اشد مسارعتک

یعنی خدای ترا قبیح کرداند چه جهت ترا که باین شتاب می‌روی و ناگاه دیگر دیدم سگی را در هوا دیدم مانند مرغ می‌پرید

پرنده و مرا از آن تعجب آمد آن حضرت گفت این عثمی بن اشیم نام دارد و برید جنیان است بشام

جنیان است خبر موت هشام دارد و رفت که خبر بجاها رساند و در کتاب خرایج

از مفضل بن عمر روایت نموده که گفت روزی در خدمت آن حضرت بودم که ناگاه بر زنی قاید

که باد و بفضل خود و مال بکر بستند و ماده گاو وی مرده نزدیک ایشان افتاده پرسید که ای شیخ
چرا بگریی گفت چون نگریم که معاش من و اطفال من ازین گاو که بود و اکنون در کار خود حیرانم فرمود
میخواهی که گاو زنده شود شیخ گفت ای بنده خدا از این معیشت بس عجب که با من تمسخر میکنی گفت
حاشا که من از روی تمسخر گفته باشم و لب مبارک بجنبانید و پا بر گاو زد و فی الحال گاو برخاست
و آن مرد از خوشحالی گفت ای عجب که این مرد عیسی مریم است و آن حضرت خود را در میان مردم آمیخت
رفت که مبادا کسی بر آن مطلع شود و ایضا در آن کتاب مذکور است که صفوان بن یحیی نقل کرده که از
عبدلونی شنیدم که گفت مکه بودم من مریض گشتم که از زیارت امام محروم شده ام که حج میرفتیم و
بخدمت آن حضرت رسیدیم و حج سعادتی با آن نمود و با او گفتم بخدمت رسیدن است که دوست من
چیزی نیست گفت من بوده و از عمل و رحمت زیادتی دارم اگر مسجدی و شی نماید نیست آن مال را بفروختم
و اسباب سفر مهیا کردم و چون نزدیک مدینه شدیم آن دوست بیمار شد و روزی که بمدینه داخل
شدم مردن نزدیک بود و من خانه بگرفتم و زیارت آن حال که گذشته بخدمت امام رفتم چون سلام
کردم از حال او پرسید گفتم او را گذاشتم و بخدمت آمدم شاید بحال گذشته باشد تاملی کرده فرمود
که ای عبد الله از جهت محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که محزون مباش حق تعالی او را شفا داد
برو بخانه که او را خواهی دید نشسته بخوردن طعام مشغول پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و
گذرد بیش و طعام میخورد با او میخواند پرسیدم که از احوال خود بگو گفت چون تو غایب شدی من در خود
اثر موت دیدم و در آن حال شخصی حاضر شد از من پرسید که حالت چیست گفتم ملک موت
بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت و ملک جواب داد که لبیک یا [illegible] گفت الست

بالسمع والطاعة لنا یعنی با حق تعالی ترا امر کرده که فرمان بردار باشی ملک در جواب گفت
که ای چنین است گفت فانی امرک ان تقوم من حضرتی سنة یعنی پس من ترا امر می نمایم که یک سال
دیگر در مهلت باشی ملک گفت بالسمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم و مرده و فرزند
من بیرون رفتند و آن شخص و جامه چنین و چنین و عمامه فلان طرز که شنیده بود همان کسی
که من امام را علیه السلام دیده بودم گفتم چون من بخدمت امام رسیدم و از احوال تو پرسید و
من گفتم مختصرش که شنیدم تامل فرمود و بعد از لحظه گفت بود که حق تعالی او را شفا داده و او در آن
ساعت که متامل بود بهمت از حق تعالی شفای او را میخواسته و با ملک الموت در گفت و شنید بوده
سلام الله علیه و ایضا از علی بن حمزه روایت نموده که گفت در خدمت آنحضرت بمکه میرفتیم در صحرا
در زیر درخت خرمای خشک شده نشستیم دیدیم که نظر بر آن درخت انداخت لب مبارک
بجنبانید و بعد از آن گفت ای درخت ما را از آنچه خدای تعالی در تو بجهة روزی نهاده کاش بخورانی
بخوران میدیدم که نخل بر بار شد و خرمایی که از آن بهتر هرگز نخورده بودم از درخت ما بخوردن
رطب مشغول بودیم که اعرابی گفت سحری دیدم که از این سحر بزرگتر سحر ندیده بودم پس آنحضرت فرمود
که ما وارث انبیاییم و در میان ما ساحری و کاهنی نبوده بلکه هرچه خواهیم دعا کنیم و حق تعالی
اجابت میکند و اگر خواهی دعا کنم تا تو مسخ شده سگی شوی در خانه خود در روی و دم جنبانی و ترا
از خانه بیرون کنند و اعرابی جهل کرده گفت بلی آنحضرت لب بجنبانید و اعرابی فی الحال
صورت سگ پیدا کرده روی بخانه خود کرد آنحضرت بمن گفت از عقبش برو و ببین چه میکنند و
من از پی او رفتم دیدم که داخل خانه خود شده دم میجنبانید و هر یک از اهل خانه تملق میکرد

و برآمدند تا آنکه چوبی بر دوشش بسته زدند و از آن زخم بیهوش شده ماندند و من مدد خواسته و دوم در بیرون رفتم
برگشت و در برابر آنحضرت آمده ایستاد و اشک از چشمش میرفت و می نالید و خود را بخاک میمالید و آن
حضرت را رحم بر وی آمده و دست مبارک بر عارضه نهاده و اعرابی بحضرت رسول آمده گفت که ایمان آوردم
یا گفت نعم القائف یعنی ایمان آوردم و خبر آن بایمان آوردم و ایضاً از یونس حبان نقل نموده که
او گفت با جمعی کثیر در خدمت آنحضرت بودیم کسی پرسید که یا رسول الله مرغانی که حق تعالی در قرآن
مجید یاد نموده و ابراهیم علیه السلام فرموده که خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل
منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند یا اجناس مختلف پس آن حضرت فرموده که میخواهید
از شما مثل آن بنمایم ما همه گفتیم بلی یا رسول الله پس چهار مرغ طلبیده طاوس و غراب و باز و کبوتر
و آنها را ذبح نموده سرها را از تن جدا کرده و باقی را از استخوان و پر و گوشت همه را بهم کوفته در میان
کنج خانه نهاده بودند پس اول طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر یک از آنها
جدا میشد و بهم می پیوست تا طاوس درست ساخته و سر او بدو پیوست بعد از آن غراب را آواز داد
و باز از هر کنجی ذره ذره با یکدیگر آمیزش میکردند تا غراب شد و سر بدن ملحق شد و آن دو دیگر را
نیز بهمین طریق آواز میداد و اجزا بهم می پیوستند چنانچه مرغ را بعد در حضور ما بر تخته که دیدیم و اینجا مروی است که
یکی از ملوک منتظر احوال آنحضرت را شنیده و محبت او در دلش جا کرده و روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی
در نهایت حسن و جمال با بعضی از تحف و هدایا و چیزی چند از اجناس هند بخدمت آن حضرت فرستاده
با آن اسباب بدرخانه رسید و رخصت سلام یافت و ... نمی یافت
یا زید بن سلیمان التماس نموده فرستاده را رخصت سلام داده و بعد از سلام گفت من ابنده دور

و از پیش پادشاه هند آمده و کاغذی سربمهر آورده و مدتی است که برین درگاه سرگردانم و او را در خدمت چنین
بکنند آن حضرت سر در پیش افکنده جواب نداده، بعد از لحظه فرموده و لتعلمن نبأه بعد حین
یعنی البته خواهید دانست این خبر را بعد از مدتی و چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله
الرحمن الرحیم بسوی جعفر بن محمد صادق طاهر پاک از هر جنس و هر عیب از فلان ملک هند که فلان
نام دارد حق تعالی میخواهد که مرا بشما هدایت نماید کنیزی که از آن بهتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند
بخدمت فرستادم از جواهر و حلی و دیگر خوشبوی و اجناس چون هیچکس را بخدمت شما قابل این ندیدم
هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و امینان خود که صلاحیت امانت داشته باشند انتخاب نمودم
و از آن هزار کس صد کس و از آنها ده کس و یک کس که میزاب بن حباب بود و او را عمده در امانت و دیانت
او را شناختم انتخاب نمودم و امانت خود را باو سپردم و بخدمت فرستادم امید که در محل قبول افتد
و چون مضمون خوانده شد امام رو باو کرده فرمود که تو ای مرد خائن مرحبا و چه سبب که آن چیزها را
که در آن خیانت نمودی قبول نکنیم هندی شروع بقسم خوردن نمود آن حضرت گفت اگر جامه که تو
پوشیده بر تو گواهی دهد مسلمان شوی گفت اگر انصاف داده فرمود پس هرچه تو کرده بحساب تو
بنویسم گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد بنویسید پس آن حضرت رو بقبله کرده و گفت خداوندا
این پوستینی که این مرد پوشیده بسخن آر تا آنچه کرده گواهی دهد و او را رسوا نمود که پوستین را بکن و
اینجا بگذار و هندی پوستین را از برکنده که ناگاه پوستین بزبان آمد و گفت ای پسر رسول خدا
فلان ملک این مرد را امین دانسته و او را [illegible] آنچه با اوست و در راه منزلی
رسیدیم که از باران تر شده بودیم او خادمی [illegible] همراه کنیزک ... کاری فرستاد

کنیز را طلبید و آن را و پرا کل بود و کنیز لباس خود را بالا گرفت که جای شیشش کل باشد و نظر این خاین بر جای
کنیز افتاده او بر پیش خود خواند و با او فسق و فجور نمود و چون محل پوستین را بجا رسید هندی بجای
افتاده و اعتراف بخطا نمود و پوستین را پوشید و پوستین حقش اکر غصه بخش و فحش هندی بجهت
دو پس سیاه گشت و زن یک مرد و فی شد پس امام پوستین را امر نمود که او را بگذارد که صاحب پوستین
او را بکشت و امر شد که پا را او پس بر دو انجا لباس حضار هرچه از غیر کنیز بود ملک و کشته و کنیز را
رد نمود و هندی گفت صاحب را حقوق بسیار است مرا کشتن سیدی امام امر فرمود که مسلمان
تا کنیز را بنمود و هم قبول کرد و چون برگشت ملک بالا فرستی که نمود که راضی باشد دانست که البته خیانتی
شده کنیز را شدید نمود و کنیز قصه را نقل کرد و ملک مرد و برگشته باز عرضه داشتی نمود و بعد اسلام
دعا نوشت که چون انچه نفیس بود و بس فرستاد و چیزها که سهل بود قبول کرده و دانستم که آن حضرت نبی
کرده اند و برای اولاد انبیا مخفی نیست البته بر شما ظاهر شده خواهد بود و کنیز را شدید نمود و هم اقرار کرد
و قصه پوستین را نقل نمود و مرد و را کردن زدم و شهادت دادم و میدانم که خدا یکیست و محمد که
ست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و من هم امید دارم که انشاء الله در عقب عریضه توفیق
رسیدن بخدمت بیابم و بعد از اندک مدتی بخدمت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان
شیعیان آنحضرت بود و خدمت آن حضرت برپا داشت و جمیع ... تا بهشت رسید و اما
روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آن حضرت آمد و مبلغ ده هزار درهم نزد آن حضرت
گذاشت و گفت من بر و ... میشوم این مبلغ را تا آمدن من در اینجا ... بخرید و ... شد
و چون برگشت بخدمت امام رسید و از احوال خانه پرسید فرمود که ... تو خانه خریده ام که ...

و یک جانب خانه رسول الله و حد دیگر طرف خانه مرتضی علی و حد سیم بخانه امام حسن و حد چهارم
بخانه امام حسین و در این کاغذ حدود خانه نوشته و مهر کرده ام چون مرد بشنید گفت من هم بدین
سودا راضی ام پس آن حضرت آن مبلغ را باولاد حسن و حسین انها که فقیر بودند قسمت نمود و آن مرد
روانه منزل خود شد و چون بخانه رسید بیمار شد و اهل بیت و خویشان خود را جمع نموده قسم داد که
آن کاغذ را با او در قبر او نهند و خویشان او وصیتش را عمل نمودند چون صبح شد دیدند که همان
کاغذ بر روی قبر اوست در پشت کاغذ نوشته که بخدا قسم است که امام جعفر صادق هرچه فرموده
بود وفا نمود و آن خانه بمن داده و مرا از دوزخ خلاص نمودند و ابن بابویه روایت کرده است که حماد بن عیسی
از آن حضرت التماس نمود که دعا کن تا حق تعالی مرا خانه خوب و زن خوب و اولاد خوب
و توفیق حج در هر سال و مال بسیار روزی کناد آن حضرت دست بدعا برداشته فرمود که خداوندا
هرچه از تو درخواست کرده او را نصیب گردان و یکی از انها که در آن وقت حاضر بود گفته در بصره بخدمت حماد
رسیدم من گفت آن دعا را بخاطر داری گفتم بلی گفت بیا و خانه مرا ببین که از این بهتر خانه در این شهر
نیست و زنی بهتر از زن من در این شهر نصیب من شده و اولاد مرا همه کس محترم میدارند و پنجاه و هشت بار
حج کرده ام و بعد از آن دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جحفه برحمت خدا واصل شد و چون کرامات
و معجزات آن حضرت را حدی نیست بهمین اکتفا نموده و از جمله نصایح و مواعظ آن حضرت یکی آنست
که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاهان
نیکوئی با برادران دینی است و دیگر فرموده ما من مؤمن ادخل علی قوم سرورا الا خلق الله تعالی
من ذلک السرور ملکا یعبد الله تعالی و یمجده و یوحده فاذا صار المومن فی

لحده اتاه ذلك السرور الذی ادخله علی ولیك فیقول انا الیوم اونس وحشتك والقنك
حجتك واثبتك بالقول الاصابه واشهدلك فی شاهد القیمة واشفع الی ربك و
اریك منزلك فی الجنة یعنی بسبب مومنی منت که خوشحالی بحاجت مومنان رساند مر آنکه خدای تعالی
خلق کند از آن سرور و خوشحالی کسی که عبادت حق تعالی میکرده باشد و تمجید و تحمید او و بجای آورده
باشد تا وقتی که آن مومن برحمت حق واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور و خوشحالی را
مجسم سازند تا بقبر او داخل شده بگوید که من از خوشحالیم که تو بآن جمیع مومنان رسانیده بودی
امروز مونس تو باشم و جایی که از تو چیزی پرسند و درمانی ترا یاد دهم و ترا بر دین حق ثابت
بدارم و در عقبات و در هر محلی همراه تو باشم و از حق تعالی گناه ترا شفاعت کنم و منزل ترا بتو نمایم
در بهشت وایضا از کلام معجز نظام آن حضرتست که فرموده من لم یکن لاخیه کما یکون لنفسه
لم یعط الاخوة حقها یعنی هر که نباشد از برای برادر مومن چنانچه خود هست حق برادری بجا نیاورده است
وایضا از حکم و مواعظ آن حضرتست که فرموده ما کل من نوی شیئا قدر علیه ولا کل من قدر
علی شیء وفق له ولا کل من وفق اصاب له موضعا فاذا اجتمعت النیة و
القدرة والتوفیق والاصابة فهنالك تمت الشفاعة یعنی چنان نیست که هر که نیت خیری
در شاد داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هر آنکه قدرت بر چیزی یافت توفیق
کردن آن می یابد و نه هر آنکه توفیق یافت بجای خود رسیده اند و آنرا چنانچه باید بکنند و با اجتماع
هر که نیت و قدرت و توفیق کردن و موضع و محل ساختن جمیع سعادت تمام است و
ایضا در ترغیب بر توبه منسوب است که تاخیر التوبة اغترار وطول التسویف حیرة و

الاعتماد علی الله ملائکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امید
را بغفران خدا بستن محض غرور است و نادانی و چنین خواهم کرد یا چنان خواهد شد سر کردنیست و بامید رحمت
بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن است و مصر بر گناه بودن از مکر حق تعالی ایمن بودن است
و حق تعالی خود فرموده که لا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون از مکر خدا ایمن نمی‌شوند
مگر زیانکاران و ایضا فرموده که اذا اقبلت الدنیا علی امرء اعطته محاسن غیره واذا
ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه یعنی چون دنیا بکسی رو می‌آرد نیکیها و خیرهای دیگران را
بنام او میکند و چون از کسی برگشت کردهای نیک او را هم از او سلب میکند و برطرف میشود و ایضا
ترجمه کلام آن حضرت است که سه چیز باعث زندگی دنیا و آخرتست نیکی در حق کسیکه با تو بدی کرده
عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پوشیدن چشم از تو بدیده و ایضا شش طایفه بسبب شش صفت
هلاک میشوند امرا بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت و روستائیان
بسبب جهل و نادانی و فقها و علما بسبب حسد بر یکدیگر و ایضا فرموده که بهترین بندگان آنست
که در وی پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی را بعمل آید از آن خوشحال شود و اگر از او بدی سر زند از آن پشیمان
شود و استغفار نماید و اگر باو چیزی دهند شکر آن بجا آرد و اگر ببلایی گرفتار شود صبر نماید
و اگر کسی با او بدی کند از او درگذرد و در رو نگیرد و از آن حضرت منقول است که در مقام تعداد
نعم الهی و شکر و رسالت پناهی میفرموده که علم ما بخشیده شده است علمنا غابر و مزبور
و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض والجفر الاحمر و مصحف
فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون سئل

فرمود که غابر علم بچیزها است که خواهد شد و مزبور علم بآن چیزهاست که شده است و مراد از
نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملک است علیهم السلام که می‌شنویم کلام شانرا و
شخص ایشانرا نمی‌بینیم و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه و آله در آنست و حکم نیست که بیرون آید
تا قایم آل محمد علیه السلام بر نیاید و جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب
سابقه در آنست و مصحف فاطمه علیها السلام صحیفه ایست که هرچه میشود در آن مذکور است و نام هرکه در آخر
حکم رود و پادشاه خواهد شد تا ظهور صاحب علیه السلام در آن نوشته است و جامعه کتابیست
بدرازی هفتاد گز املای رسول خدا و خط امیر مؤمنان علیه السلام با محتاج خلقان و افعال آن روز
قیامت در آنجا مذکور و ابو حمزه ثمالی گفته که خود از آن حضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای
او نزد ماست و خاتم سلیمان و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد و سلاح رسول الله در میان ما چون
تابوت است در میان بنی اسرائیل که هر خانه که در آنجا آن تابوت بود یا بر در هر خانه که تابوت ظاهر میشد
پیغمبری در آن خانه بود و سلاح رسول الله نیز در هر جا که باشد امامت در آنجاست و زره رسول الله
پدرم پوشیده و من نیز پوشیدم و بر بالای من کشیده است نمی‌آید الا بر بالای قایم ما علیه السلام
و عمر بن ابان روایت نموده که از امام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که صحیفه کرده بنام سلیم بود
بود رسول علیه السلام فرمود که رسول در حالت رفتن علم و سلاح و هرچه داشت بعلی سپرد و او
به پسرش حسن و او به برادرش حسین علیهم السلام پس من گفتم از او بعلی بن الحسین و از او به پسرش و از او
بشما فرمود که بلی احادیث در تعمیم این باب است بعضی گفته‌اند و احادیث در آن
بر فضل و کمال بلکه بر کرامات و معجزات آن حضرت حکایت میکند که در موسم حج

آن حضرت رسیده و در کشف الغمه و توحید و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است و بسیاری
جلوه آثار نقل کرده‌اند از جمله یونس بن یعقوب روایت نموده که من با حضرت بودم چون شامی بخدمت
رسید گفت مردی ام از شام عالم بعلم فقه و فرایض و کلام و دیگر علوم خوب رسیده‌ام و آمده‌ام که
با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام علیه السلام با او گفت کلام تو از کلام رسول است یا
از نزد تو است شامی گفت بعضی از کلام رسول است و بعضی از من فرمود که پس تو شریک رسولی
گفت نی گفت پس وحی از خدا بتو آمده گفت نی گفت پس فرمانبرداری تو واجب است چنانکه
فرمانبرداری رسول واجب بود گفت نی پس امام رو بمن کرده گفت این مرد پیش از آنکه حرف
زند خود بر خود حجت قایم میکند [illegible] درین مردان کسی باشد طلب ما و حرف زدن تعلیم
یا بن رسول الله شما نهی از کلام میکنید و شنیده‌ام که میگوید وای بر اصحاب الکلام فرمود وای بحال
آنها که قول را گذارند و هرچه خود خواهند گویند [illegible] و حمران بن اعین و محمد بن نعمان
و هشام بن سالم و قیس بن ماصر که همه متکلم‌اند و از اصحاب آنحضرت حاضر کردم و هریک [illegible]
حرف میزدند که درین اثنا آن حضرت از شکاف خیمه نگاه میکرد شخصی را دید که از دور می‌آید گفت
هشام ورب الکعبة و اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است که محبت بسیار با آن حضرت
داشت و چون آمد هشام بن الحکم بود و بسیار کودک و در آن مجلس بزرگتر از او بودند او را در نزدیک خود
جا داده فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و دست شامی گفت با این پسر حرف زن و شامی رو
بهشام کرده گفت میخواهم از امامت این مرد با تو حرف زنم چون هشام این کلام را
شنید و دیدیم که بر خود لرزید و گفت یا شامی آیا خدا این خلق را مهربانتر باشد یا این خلق بر خود

شامی گفت اینکه خلق را تکلیف کرده و اقامت حجت برایشان نموده فرموده حجت
آن دلیل کدام است گفت آن رسول خدا بود که از جانب خود بخلق فرستاد گفت پس بعد از آنکه رسول
از میان رفت آن دلیل کدام تواند بود گفت بعد از او کتاب خدا و سنت رسول گفت آیا کتاب و سنت
در چیزهایی که اختلاف در آنها واقع شود ما را نفع میکند و رفع اختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی
گفت بلی هشام گفت پس چرا در میان ما و تو اختلاف است و تو از شام آمده که با ما بحث کنی و گمان تو این است
که رای تو بس است در دین و حال آنکه اقرار داری با آنکه رای هر کس دیگر است و یک رای دو مختلف
را بیک قول جمع نمیکند و چون هشام باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت و حضرت گفتند پس امام
با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر گویم که ما و شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم که
کتاب و سنت رفع آن میکند چون توام گفت که چنین این اختلاف در میانست لیکن مرا با او معارضه بحث
و شکل بحجه او گفت نتوانم که بگویم امام فرمود بگو که او و تو فی الحال جواب مهیا خواهد داشت پس شامی
دلیل هشام را برد و گفت خدا بخلق مهربانتر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی گفت آیا
بجهت خلقان دلیلی که موجب ایشان باشد و رفع اختلاف کند و حق را از باطل تمیز دهد قرار داده یا نه گفت
بلی گفت آن کدام است هشام گفت در ابتدای شریعت رسول الله و بعد از او غیر او شامی گفت آن غیر
کدام است که بجای رسول قائم بود هشام گفت در این وقت یا پیش از این هشام اشاره به امام
جعفر صادق کرد و گفت به این جالس یعنی امام که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و هرچه پرسی از
خود هم علمی که میراث دارد از پدر و جد تا رسول خدا شامی گفت [illegible] شد
هشام گفت با یکه سوال کنی از او از هرچه خاطرت خواهد گفت دیگر عذری نماند بر ... که بپرسم

امام فرمود که من زحمت پرسیدن را از تو دفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و سیر تو
و شروع نمود و فرمود که تو فلان روز از خانه برآمدی و در راه در منزل فلان و فلان بودی
و فلان کار کردی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را که میگفت شامی میگفت
صدقت والله بخدا قسم است که چنین بود پس چون این مرتبه را از آن حضرت شنید گفت
آمنت بقلبی الساعة یعنی الحال مسلمان شدم فرمود که بگو آمنت بالله الساعة یعنی
الحال ایمان آوردم بخدا چه اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون
بر اسلام است اما مدار ثواب و گناه بر ایمان است پس شامی گفت راست گفتی و انا اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی الحال ایمان
آوردم و گواهی میدهم که محمد بن عبدالله رسول و پیغمبر اوست و گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعة
و وصی پیغمبرانی و جانشین پیغمبر آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این
خبر در اثبات معجزه و دلیل امامت متضمن معجزه است که خبر دادن از احوال غایب و حالات گذشته
باشد و بعد از این دو حکایت دیگر یکی از ابن ابی الاوجا و دیگری از ابا شاکر دیصانی نقل کرده
این دو شخص با آنکه هر یک سرآمد عصر خود بودند و بر روی زمین از خود فضلی میدانستند چون
بخدمت آن حضرت میرسیدند و حرف میزدند بجهه روشنی دلیل زبون میگردیدند و اعتراف بعجز و
نادانی خود مینمودند خوفا ان یطول الکتاب ذکر نشده و در اثنا ذکر کرده که ابا شاکر از آن حضرت
استفاده دلیل بر حدوث عالم نموده [illegible] و گفتم و آسان ترین دلیلی برین مطلب از برای تو
بیان کنم پس تخم مرغی طلبید و بر کف دست مبارک نهاد و گفت این قلعه ایست در میان آن دو چیز

کی چون انگور که افشرده و دیگری مثل طلای آب شده از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن مرده
بلکه مرغ ازو خارج میشوند و صورتهای غیر مکرر چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می‌آید
بر حدوث عالم و اثبات صانع دلیلی بالاتر از آن تواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی اوضح و حدیثی
نیکو و کلامی موجز افاده فرمودید چه میدانید که ما را قبول نمی‌افتد مگر آنچه بچشم ببینیم یا بگوش
بشنویم یا بذائقه و شامه و لامسه دریابیم و آن حضرت فرمود که تو حواس پنجگانه را ذکر
کردی و لیکن اینها در استنباط عقلی بی‌فایده‌اند و دلیلی مستنبط نمیشود چنانچه تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکنند
و بچیزی که از ما غایب باشد نمیتوان رسید الا بعقل و هم آن حضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه
بهشام بن حکم گفته که ان الله لا یشبه شیئا و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم
فهو بخلافه یعنی حق تعالی مانند بچیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست و هر کس توهم نماید
و هر چه در وهم و خیال شما در آید که تخیل کنید که حق تعالی چنانست و البته غیر از آن و خلاف آن
خواهد بود و چنانچه حکیم موحد سنائی گفته که آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست الله
نیست چه پی بردن بکنه حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست که ملائکه
مقربین و انبیاء مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه جای دیگران و گواه بر این معنی کلام سید المرسلین
بس است که فرموده ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه
حق شناختن تست و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت حق جل ذکره
چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از نظر دانش عقول هم پنهانست و چنانچه بچشم سر دیدن
ممکن نیست بدیده عقل هم او را نمیتوان دید و در باب عدل خطاب بهشام بن حکم نمود

وکلامی در نهایت وجازت و نهایت کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده که اذا کان یوم القیمة

وجمع الله الخلایق سألهم عما عهد الیهم ولم یسألهم عما قضی علیهم یعنی هرگاه روز

قیامت شود حق تعالی در عرصهٔ محشر جمع آرد و سوال خواهد نمود از بندگان از آن عهدی که با ایشان

در روز عهد و میثاق که روز الست باشد کرده و سوال نبود از آن چیزهایی که بقضا و قدر از ایشان

جدا نیست چه در آن روز بموجب الست بربکم قالوا بلی از بندگان خود پرسیده بود

که آیا من پروردگار شما نیستم و همه اقرار به پروردگاری و بندگی خود نموده بودند پس

که از عهدهٔ عهد خود برآیند و خدای خود را که اقرار بربوبیتش کرده‌اند بشناسند و عبادت او نمایند

بانچه از اوامر طاعت و انقیاد و فرمانبرداری از کتاب الهی عمت و اجتناب با معصیت و پیروی

رسل و جانشینان ایشان اقدام نمایند چنانچه گفته‌اند که بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد

اندر همه کار زو فزون آید مرد و اگر گفته شود نقایست برم آن عهد که بستم با تو ظاهر امر او بر این عهد

باشد و از قضا و قدر و العلم عند الله سوال نخواهند نمود جواب آنکه چنانچه محققان بیان نموده‌اند

قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات و قدر تابع آنست و این علم تابع علم با عیان ثابته است

چنانچه علم آخرین تابع اعیان ثابته است و مراد از سرنوشت مشهور ظاهر این باشد چنانچه در قرآن مجید

میفرماید قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی با نرسد بکس بجز آنچه بر او نوشته شده است و

هر چیزی بنابر استعدادی که دارد موافق آن از جانب الله بافیض میرسد یکی مستعد ایمان است

ایمان می‌یابد و دیگری مهیای کفر است کفر میشود و گناه کس بگردن دیگری نیست چنانچه فرموده و لا

تلوموني ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت و سرزنش کنید مرا چه از گناه دیگری

نزن

۳۱۷

شیرین و حنظل تلخ بر می آید و از یک چوب خار و گل ظاهر میشود و درخت میوه دار و شاخ بی
قد میشکنند و خواجه شیراز را نظر بانمعنی افتاده گفته است که بیت هرچه هست از قامت ناساز بی
اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و اما فرزندان آن حضرت یکی
اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن و از محبت بسیاری که پدر او را با او بود جمعی از شیعه گمان
کردند که جانشین و قایم مقام او خواهد بود و او در حیات امام از دنیا رحلت نمود و در بقیع
مدفون شد و امام در فوت او جزع بسیار نمود و چندین قدم با سر و پا برهنه در تابوت مبارکش می بود و بی
سایه و در هر چند قدمی راه که گذر حکم میشود که تابوت او را بر زمین می نهادند و روی او را میگشودند
و نگاه میکرد و ظاهرا غرض آن حضرت آن بوده که بر مردمان ثابت و محقق شود وفات او تا
رفع شبهه آن جمعی که گمان خلافت و امامت او داشته اند بشود و مع هذا بعد از فوت اسمعیل جمعی را
عقیده آن شد که امامت از وی به پسرش محمد بن اسمعیل منتقل گشت چرا که تا پسر باشد جای پدر به برادر
نمیرسد و جمعی گمان کردند که غایب است و زنده و این دو فرقه را اسمعیلیه میگویند و معتقد ایشان
آنست که امامت تا قیامت در فرزندان اسمعیل است و طایفه بعد از او از آن عقیده برگشتند و برادر
رجعت آمدند و بعد از اسمعیل عبدالله از دیگران در سن بزرگتر بود و جمعی بعد از امام علیه السلام قایل به
امامت او شده اند و ایشان را فطحیه میگویند چه سرکرده ایشان عبدالله بن افطح بود و بعد از او
اسحق از اهل فضل و صلاح و اجتهاد بود و از او احادیث بسیار روایت نموده اند و او بامامت
برادرش امام موسی قایل بود و از بعد پدرش چندین بعض امامت [illegible] نموده
و بعد از او محمد بن جعفر سخی و شجاع بود و همیشه یکروز روزه گرفتن و یکروز افطار نمودن و نسبت

زید عمل نمود و بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان با وی گرویدند و مامون لشکری
بجنگ وی فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد و چون نظر مامون بر وی افتاد از و
عفو نمود و اکرام بسیار کرد و محبت و احسان بسیار فرمود و در خراسان برحمت حق رفت و علی بن
جعفر و عباس بن جعفر مردی فاضل و متقی و عظیم القدر بودند و با امامت امام موسی علیه السلام قائل
و از جمله فوایدی که از آن امام واجب الاحترام علیه الصلوة و السلام مرویست و بکار شیعیان او
می آید نقلست که یکی از موالیان خود را نقل نام فرموده که هر گاه خواهی قصه یا عرضه بکسی بنویسی
و مطلبی داشته باشی و از الله خواهی که برآید و آن کار و آن مطلب ساخته شود بنویس و قلم را از سرگ
سیاه کرده و بر سر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم وعد الله الصابرین المخرج
مما یکرهون والرزق من حیث لا یحتسبون جعلنا الله و ایاکم من الذین لا خوف
علیهم و لا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که البته آن حاجت بر می آید و بحصول
می پیوندد و نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمده و بفرموده عمل نمودم حاجتم روا شد
و ایضا معویة بن عمار روایت نموده و از آن حضرت نقل کرده که فرمود من صلی علی محمد و
اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات
الله علیهم صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضا از آن حضرت
از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر که بگوید
جزی الله عنا محمدا ما هو اهله [illegible] هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب
از او می نویسند و اثر منیشود و ایضا بسند صحیح از آن حضرت روایت که گفت هر که در هر روز صد بار

گوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقر و پریشانی ایمن شود و از ترس و تنهایی قبر خلاص
یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز می شود و در قیامت بهشت را بر وی گشاده گردد که از هر در که
خواهد داخل شود و مرویست که سفیان ثوری بخدمت آن حضرت رفته التماس حدیثی کرد که از تو
بشنود فرمود که پدرم از جدم از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نمود که رسول خدا فرمود
چون نعمتی از نعمتهای الهی بشما رسد بگویید الحمد لله و چون رزق بر شما تنگ شود بگویید استغفر الله
و چون مشکلی پیش آید و یا حزنی و اندوهی رو نماید بلا حول و لا قوة الا بالله رفع آن کنید
و مرویست که همان سفیان روزی بخدمت آنحضرت رسید و دید که جامه خز پوشیده است
از روی تعجب در آن نگاه میکرد و او را پرسید که تعجب از چیست گفت از آنکه آبای تو این چنین
جامهایی نپوشیدند فرمود که آن روز تنگی و احتیاج بود و رفع شد این جامه را از برای شما
پوشیده ام و جامه که در زیر آن پوشیده بود و با خود بود جامه بود از پشم خشن در کمال زبری
و درشتی فرمود که این از برای خداست و آن از برای شماست و از شیخ [illegible] مرویست
که گفت شخصی هزار درهم داد که بخدمت آن حضرت برم با خود گفتم باید اطمینان خاطری در باب امام
هم رسانید پنج درهم از آن بر داشتم و در کیسه خود گذاشتم پنج درهم زبون بجای آن نهاده
بخدمتش رفتم و کیسه را سپردم فی الحال کیسه را گشوده در زمین ریخت و آن پنج درهم جدا کرده فرمود
که مال خود را بگیر و مال ما را پس ده من آن پنج درهم را از کیسه برآورده و سپردم و عذر خواهی
نمودم و در کتب سیر شیعه و سنی مرویست که ابن محصن اسدی [illegible] امام جعفر
صادق را در خدمت پدرش ایستاده دید گفت پدرا امام را که خدا [illegible] حال آنکه وقت آن شده است

فرمود که برده فروشی از بربر می‌آید و در خانهٔ میمون نزول میکند و اشاره فرمود که این صره را بنخاس ده و بگو
با بچه در بین کنیزیست بخرید او کنیزی خواهیم خرید بعد از دو روز بخدمت آن حضرت آمده فرمود که آن
مرد آمد و برده آورد آنچه گفتیم بخرید آن شخص که بدیدیم رفتیم و از آن شخص دیدیم گفت هرچه داشتم فروختم الا
کنیزی که بعلت بیماری مانده است گفتیم قیمت آنکه مانده است چند است گفت از هفتاد دینار کم نفروشم
گفتیم کنیز را از تو بخریم هرچه درین کیسه است گفت آنچه گفتم فلوسی کم نباشد شیخی گفت چه کیسه را
کشاید ببینیم چند است گفت از هفتاد دینار کم نیست گفتیم چون شمردیم از هفتاد دینار نه کم بود و نه
زیاد و کنیز را خریدیم و بخدمت آوردیم و او پرسید که چه نام داری گفت حمیده فرمود که حمیده در دنیا
محموده در آخرت بگو بکری یا ثیب گفت بکر فرمود که چگونه بکر مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان
افتاده فاسد میباشند کنیز گفت که آن نخاس قصد من مینمود مردی ریش سفید پیدا می‌شد و او را
طپانچه میزد تا از نزد من دور میشد پس امام جعفر علیه السلام گفت این کنیز را مالک شو که از وی کسی متولد
خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد که بر روی زمین باشد یعنی امام موسی کاظم علیه و علی آبائه و ابنائه اجمعین
صلوات الله و چون کلام بذکر آن حضرت منجر شد شروع بذکر او که امام هفتم است و ولی الله نمود

ذکر امام هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام امام هفتم صلوات الله علیه
ذکر چه از زبان مشیت مادرش حمیده بربریه است و نامش موسی و کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابوابراهیم و
ابوعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین و ولادتش در ابوا بعد از صد و بیست و هشت از هجرت
و بعضی بیست و نه گفته‌اند و وفاتش صد و هشتاد و سه و مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج
از آنجمله با پدر بیست سال و بعد از او ایام امامت و خلافت سی و پنج سال قبر مبارکش در مقابر قریش بغداد

قبرش در شهر بغداد و سبب فوتش زهر است که بدست شاهک بن سندی بخورد او داده هرون الرشید در رطب
یا در طعام و مشهور رطب است نعش مبارکش [illegible] و حبش صیمری در باب ش محمد بن فضل
حاضر بودند از جماعت بنی عباس ادبی و موسی و هرون الرشید و اما ادعای دشمن [illegible] پسر و بغداد و حضرت
بتفصیلی که مذکور خواهد شد منقبتش زیاده از حد تحریر بیرون است چنانچه اهل عرفان آن حضرت را زین المتهجدین میخوانند
و فقرا و اهل حاجت را باب الحوائج الی الله مینامیدند و از جمله صبری که بر اذیت و اهانت دشمن
دشمن داشت و فرو خوردن خشم را ملکه و عادت خود کرده بود و بدی را به نیکی تدارک مینمود
بکاظم مشهور بود و کرامات خوارق عاداتش اگرچه بیش از بیش است نزد بعضی نزد مخالف و موالف
ثابت است ذکر آن در این اوراق میکرد و از آنجمله در فصول مهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت
در سال صد و چهل و نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوانی خوش روی گندمگون ضعیف
اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پای و از اهل قافله کناره کرده و کناری گرفته با خود گفتم این
جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله همراه شود و بال ایشان شود بروم و او را ملامتی سرزنشی
کنم تا بدین پشیمان شود و چون نزدیکش رسیدم نگاهی بمن کرد و گفت یا شقیق اجتنبوا
کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم نمی شنیده که حق تعالی فرموده گمان بدی بمردم مکنید
که بعضی گمانها گناه بسیار است و از نظر من غایب شد با خود گفتم نام مرا گفت و بخیال در خاطر من
گذشته اشاره نمود البته کسی از صلحا خواهد بود هرچند که بتعجیل رفتم اثری ندیدم در منزلی دیگر
دیدمش که بنماز مشغول است و اشک از چشم میریزد و بخضوع و خشوع تمام [illegible] بودم و خواستم عذر خواهم کوتاهی
صبر نمودم تا فارغ شد پیش از آنکه حرفی زنم گفت یا شقیق حق تعالی فرموده و انی لغفار لمن تاب

و عمل صالحا یعنی من بخشنده ام کسی را که توبه کند و ایمان آرد و عملش نکو باشد پس برخاسته ازین جای
و مرا آنجا گذاشت با خود گفتم که از ابدال خواهد بود که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد و چون بمنزل
رسیدم و دیدمش بر کنار چاهی ایستاده و رکوه که بدستش بود و میخواست آب از چاه
بکشد که ناگاه رکوه از دستش افتاد و در آنجا فرو برود دیدم که نگاه بآسمان کرد و گفت که انت ربی
اذا ظمئت الی الماء و قوتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها
یعنی توئی سیرابی من هر گاه که تشنه شوم و توئی سیری طعام من هر گاه که گرسنه شوم بار الها غیر ازین ندارم
چنان مکن که گم شود پس دیدم که آب چاه جوشید و بلند شد تا بجدی که او دست کرد و رکوه خود
برداشت و پر آب نمود و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد و چون فارغ شد از آن ریگ که در آن
صحرا ریخته بود مشتی برداشته در آن رکوه ریخت حرکت داد و از آن آشامید پیشش رفتم و سلام کردم چون
جواب داد گفتم ازین نعمتی که حق تعالی بتو عطا نموده مرا هم بچشان و از سؤر خود تشنگی مرا فرو نشان فرمود نعمت
الهی همیشه ظاهر و باطن ما فرو گرفته و انعام او دائمیست باید که تو اخلاص و اعتقاد خود درست
کنی و رکوه را بمن داد چون آشامیدم دیدم شکر و سویقی بود که هرگز شربتی از آن شیرین تر و طعامی از آن
در مدت عمر خود نخورده بودم و از آن خوشبوی هیچ بوی خوش بمشام من نرسیده و پس سیر شدم
و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بنان و آب نشد تا بمکه رسیدم او را ندیدم مگر یک شبی دیدم که
طواف بجا آورد و در مسجد الحرام و ان نعمت را بعیش دیدم که خدم و حشم و موالی و احباب گرد پیش
را گرفته اند از هر طرف مردم با پوشش [illegible] بر سر او پوشیده و بر پایش اقدام مینمایند از کسی پرسیدم
که این کیست گفت که موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفتم آن عجیب البته باید که

این قسم سیدی باشد و این قصه یکی از شیوخ نقل کرده و به تحقیق پیوسته و ذکر آن با ترجمه این شیخ
طول میشد ذکر شرح حالات نمود و ایضا در فصول مهمه در کتاب دلایل حمیری نقل کرده که با خالد
نوالی روایت نموده که چون مهدی عباسی آنحضرت را به عراق طلبید محمد بن شبیب گفتم مرا تمکین یافت و جمع
آن پرسیدم گفتم شما بخواهید این طاغی میرود و من نزد شما این ستم فرمود خاطر جمع دار که من در آخر
فلان روز در فلان ماه و ترا در فلان ماه خواهم دید و مرا تغیر از شمردن روز و نقطه دیگر کاری نبود
تا آن روز بان موضع رفتم و تا غروب آفتاب در آنجا نشستم و کسی پیدا نشد و شکی در خاطرم افتاده
مضطرم و خواستم که برگردم سیاهی از طرف عراق نظرم در آمد متوجه آن طرف شدم دیدم حضرت بر استری
سوار چون سلام کردم فرمود که شکی در خاطرت راه یافت گفتم بلی الحمد لله که از آن طاغی رسته
فرمود بلی لیکن مرا دیگر گرفتاری در پیش است که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره به حبس هرون بود
و چنان شد که گفت و ایضا در آن کتاب از عیسی مداینی روایت نموده اند که گفت یکسال
در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات خراب شد
و متاعت در زیر خاک ماند من بخانه رفتم مزدوران گرفته متاع را بیرون آوردم و چیزی که
نیافتم طشتی بود چون بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت گم شده باشد گفتم بلی سوای
طشتی چه دانست سر مبارک بزیر انداخته تاملی فرمود و گفت طشت را در خلا فراموش کرده و دیگر فراموش
برداشته رو و بپرس که بود و الحق خواهد داد و چنان بود و ایضا در کتاب [illegible] که ابن سلو است که
ابراهیم عبد الحمید صحری متوجه قبا بود با آنحضرت دچار شد [illegible] گفتم
مخمسه ان بخرم چنانچه هر سال میخریده ام فرمود که از پیش خاطر شما جمع است من این حرف

خادم و سوس بهر میدان سال نخریدیم و بعد از سه ماه ملخ بهم رسیده زرع خشک را خورده و دیگر

باغ خریده بودم مبلغها نقصان بمن میرسید از برکت آن حضرت رشید و از جمله کرامات آن حضرت

دو چیز است که نسبت بعلی بن یقطین که وزیر هارون رشید بود و از شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی

جامهٔ قیمتی بسیار نفیس بعلی تکلف کرده و بعد از چند روز علی آن جامه را با چیزی چند بخدمت آن حضرت

فرستاده و امام علیه السلام همه را بقبول نموده جامه را واپس فرستاده که این جامه را نیکو محافظت کن که

باین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که آیا سبب رد آن چه باشد لیکن چون امر شده بود

از حفظ نموده بعد از مدتی یکی از غلامان او که از احوال او مطلع بود و بجهة گناهی چوبی چند زده بود غلام

خود را برشید رسانیده گفت علی بن یقطین هر سال خمس مال خود را با تحف و هدایا بجهة موسی کاظم

میفرستد و از جمله چیزهایی که فرستاده آن جامهٔ قیمتی است که خلیفه باو عنایت کرده بود و آتش

غضب رشید شعله کشید گفت اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنیم و فی الفور علی را طلبیده

گفت آن جامه که فلان روز بتو دادم از آنچه کردی حاضر کن غرضی از آن متعلق است علی گفت آنرا

خوشبو کرده در صندوقی گذاشته ام و از بس آنرا دوست میدارم نمیپوشم گفت باید که همین لحظه آنرا

حاضر کنی غلامی را طلبید گفت برو و فلان صندوق که در فلان خانه است بیار و چون آورد در حضور

خلیفه گشوده بهمان طریق که نقل کرده بود جامه را با زینت و خوشبویی برآورد رشید نمود و چون

رشید آنرا دید آتش غضبش فرونشست گفت بمکان خود برگردان و بسلامت برو که بعد از این

سخن هیچکس در حق تو نخواهم شنید و چون [illegible] آن غلام را طلبیده فرمود که هزار تازیانه بزنند

و چون بخمسین رسید غلام دنیا را وداع کرد [illegible] علی ظاهر شد که غرض از رد آن چه بود و بعد از آن

بایدو یکجا خاطر جمیع از ما بتحف دیگر بخدمت امام فرستاده و در وقتی که علی بن یقطین بآنحضرت نوشت که
روایات در باب وضو مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو بگیرم در جواب بشیم
امام باو نوشت که ترا امر میکنم با آنکه سه بار رو بشویی و دستها از سر انگشتان تا مرفق سه بار بشویی و تمام
سر را مسح کنی و ظاهر هر دو گوش را مسح نمایی و پاها تا ساق بشویی بر روشی که مخالفان میکنند و چون نوشته
بعلی رسید متعجب شد و با خود گفت این عمل مذهب ما نیست و در یقین است که هیچیک از این اعمال
موافق حق نیست اما چون مرا باین امر رخصت مخالفت نیست تا بیرون ظاهر شود و بعد از آن همیشه بهمان نحو
میساخت تا اکثر مخالفان و دشمنان علی فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که علی بن یقطین رافضی است
و بفتوای امام موسی عمل میکند و از فرموده او تخلف روا نمیدارد و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت
که در خدمت علی تقصیری نیست اما دشمنانش میگویند که او رفضیست و من میدانم که مخالفانند و بجهه خبر کنم که
خاطرم اطمینان یابد بدان شخص گفت شیعه با سنی در هیچ مسئله بقدر مخالفت نیست که در باب وضو
است اگر وضوی او با ایشان موافق است حرف آنها راست و الا فلا رشید را مقبول افتاد و روزی
او را طلبیده در یکی از خانها کاری فرمود و شغلی گرفت در کرد که تمام روز و شب بایستد و اوقات صرف
کند و حکم نمود که از آنجا بیرون نرود و غیر از غلامی در خدمت او نگذاشت و علی را عادت بود که نماز را
در خلوت میکرد و چون غلام آب وضو حاضر ساخت فرمود که در خانه را بسته رود و خود در خانه تنها بهمان
روشی که مأمور بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد و رشید خود در سوراخی که از بام خانه در آنجا بود
نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و با او گفت که دشمنان ترا رافضی میدانم
غلط میگویند و من بعد سخن هیچکس در حق تو مقبول نیست و بعد از این حکایت بدو روز نوشته امام رسید

و طریق وضوی درست موافق مذهب ائمه معصومین علیهم السلام در آن مذکور و امر نموده که من بعد تو
باین روش مباحثه باشی که آنچه بران بر تو میرسید گذشت و خاطر جمع دار و از [illegible] مخالفین [illegible]
از علی بن ابی حمزه و دیگران در کتاب روایت نموده اند که گفت در خدمت امام علیه السلام بیرون رفتیم
آنحضرت بر استری و من بر حماری سوار بودیم و در اثنای راه دیدیم که شیری می آید من و حمار بر عقب
شدیم و آن حضرت بحال خود میرفت و آن شیر بطرف آنحضرت روانه بود و اما از هیبت کسی نزد وی
و ذلیل کسی شده تا بآنحضرت رسید و امام را دیدم که تجنبید و توقف نموده شیر آمد و دست بر کفل استر
نهاد و سر پیش برد و لب می جنبانید و خوفی عظیم بر من غلبه کرد و بعد از لحظه شیر از راه بیک طرف رفته و امام
لبش می جنبانید و آن حضرت سه بار آمین گفت پس چون از نظر ما غایب شد مرا دل بجای خود آمد
گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدیم من بر تو ترسیدم و در تو تغیری ندیدم و سه بار آمین شنیدم
چه بود فرمود که این شیر بطلب دعا آمده بود و میگفت جفت مرا درد زادن گرفته و دیر می زاید و
از آن جهت دعا کن که زادن بر وی آسان شود و خدای تعالی او را پسر دهد من دعا کردم و گفتم خاطر جمع دار که
وضع حمل بر وی آسان شد و خدا ترا ولد مذکر داد چون این سخن از من شنید دعا کرد که حق تعالی بر تو
و شیعیان تو هیچ سبعی را مسلط نگرداند و من آمین گفتم و در کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده که گفت
روزی بآن حضرت گفتم که امام را بچه چیز میتوان شناخت فرمود بچندین خصلت یکی آنست که بهر زبانی
تکلم تواند نمود و در این بودیم که مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد و بعربی
حرف میزد و امام بخراسانی جواب او میگفت [illegible] و او گفت والله که من بجهة آن باین زبان حرف
نزدم که مبادا شما این زبان را جواب ندهید [illegible] بحال شما خود فصیحتر حرف میزنید امام فرمود که

هرگاه من زبان ترا بهتر از تو ندانم پس فضیلت و زیادتی من بر تو بچه باشد پس رو بمن کرده گفت که
یا ابا محمد کلام هیچ احدی و زبان هیچ طایفه بر امام مخفی و پوشیده نمی‌باشد و ایضاً از اسحق بن عمار
مرویست که گفت در خدمت آن حضرت شخصی غریب آمده تکلم بکلامی می‌شد که مشابه و مانند کلام
مرغان بود و امام نیز بهمان طریق جواب او میگفت تا آنکه عرض حاجت خود نمود و جواب شنیده و
رفت پس من گفتم یا ابن رسول الله مثل این کلام نشنیده بودم فرمود که گفتگوی این زبان مردم چین است
و کل مردم چین را همین زبان نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان هم بسیار است ولیکن امام همه را
میداند و چون دید که من تعجب کردم فرمود که از این عجبتر آنکه امام باید که زبان همه مرغان بداند و
چه زبان مرغان که زبان هر صاحب روحی هر جنبنده که در روی زمین است بداند و بر او
هیچ چیز از اینها مخفی و پوشیده نیست و از خصایص امام یکی اینست که آتش بدن او را بلکه حتی آ
که امام پوشیده باشد نسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصاً در کشف الغمه مذکور است که
بعد از امام جعفر صادق ع عبدالله که بزرگترین فرزندان امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت
روزی جمعی کثیر از خدمت امام موسی ع بودند و حرف عبدالله و دعوی امامت او مذکور شد
امام فرمود که هیمه بسیار آورده در صحن خانه چیدند و کسی پی عبدالله فرستادند و فرمود تا آتش
بران هیمه زدند و کسی غرض آنحضرت را ندانست تا چون همه هیمها آتش زبانه کشیدند با جامه و
ردایی که پوشیده بود در میان آن آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد و بعد از ساعتی
برخاسته رخت خود را تکانید و بعبدالله خطاب نموده فرمود که [illegible] که بعد از پدر
امام و جانشین تویی برخیز و درین آتش ساعتی بنشین رنگ عبدالله متغیر شده برخاست و رفت العیاذ

از هشام بن سالم مرویست و در خلاصه و کشف الغمه نیز هست که گفت بعد از امام جعفر صادق ع در مدینه بودیم و مردمان گرد

بود که چون عبدالله پسر بزرگتر قائم مقام پدر است من و مؤمن الطاق نزد او رفتیم و بجهة امتحان از او

سوال کردیم که زکوة در چه چیز واجبست گفت در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت

دو درهم و نیم دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شرع ندارد و پس از نزد او بیرون آمدیم و دیگر از

و کاهی میدیدیم حیران گریان نشسته متفکر بودیم که از که تعلیم نماییم و مسئله پیش که بریم و بکه رجوع باید نمود که

زیدیه در خاطر میگذشت و گاه بمذهب معتزله میل بهم میرسید و احیانا بقدریه و خوارج فکر میشد و بدین حیرت

بودیم که پیری پیدا شد و از دور بدست اشاره بمن کرد و چون منصور عباسی جاسوسان گماشته بود

که بدانند شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام میدانند بمؤمن الطاق گفتم من از پیش او میروم

نزد تو و بر خود میترسم از من کناره کن شاید که مرا بلایی پیش آید تو خلاص شده باشی و از پی او رفتیم تا بدر

خانه امام موسی رسیدیم خادمی که بر در بود مرا بدرون خانه برد و امام را دیدم چون سلام کردم

جواب داد و فرمود که لا الی الزیدیة ولا الی المعتزلة ولا الی القدریة ولا الی الخوارج یعنی بگفتار

نمود بیکبارگی از آنها رجوع کنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت از این جهان رحلت کرد فرمود بلی گفتم

فدای تو شوم بعد از او کیست که هدایت ما نماید گفت اگر خواهد خدا ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله

برادر ترا گمان هست که بعد از پدر قائم مقام است فرمود که یرید عبدالله ان لا یعبد الله یعنی عبدالله

اراده میکند که خدا را نپرستد دیگر گفتم پس امام بعد از پدر کیست فرمود که اگر خدا خواهد ترا هدایت

خواهد نمود گفتم آن هستی تو فدای تو شوم ... گفتم بر تو کسی امام هست فرمود که در این

گفتگو همان هیبت و عظمتی که از پدرش میدیدیم در خاطر من بهم رسید پس گفتم جانم فدای تو باد در خدمت

میدانی که امامی را که او پیدا توامی پرسیدم هر چیم فرمود که هرچه خواهی بپرس لیکن اظهار مکن که بیم سر و قتل

خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله پرسیدم و او را چون دریای مواج دیدم و پابوسش کردیم

و گفتم جانم فدای تو باد شیعه پدر بزرگوارت سرگردانند رخصت میدهی که پنهانی ایشان را بخدمت آرم

فرمود که هر کدام که آثار صلاح و رشد در وجنات او دیدی از و عهدی بگیر که اظهار حال نکند و او را پیش من آر پس از آن

نزدیکش برآمده مؤمن الطاق را دیدم و پرسید که چه در پیش داری گفتم بهدایت الهی و اصل قصه نمودم

بعد از آن فوج فوج شیعه را بخدمت او دلالت نمودم تا آنکه اکثر شیعیان رجوع بآن حضرت نمودند

از حیرت خلاص شدند و از جمله کسی که بر ضیای آنحضرت از گمراهی خلاص شد حسن بن عبد الله زاهد است

و این حسن زاهدی که با آنکه اعبد اهل زمان خود بود و او را بشان تقوای می پرستیدند و چون بخدمت امام

رسید و معلومات خود را عرض کرد دانست که آنچه دانسته بود در کار نمی آید و بعد از آنکه بهدایت یافت

و علم بترتیب ائمه معصومین علیهم السلام بهم رسانید پرسید که پس امروز امام و در شناخت امام فرمود که

اگر ترا خبر کنم قبول خواهی کرد گفت بلی و چون امام خود را بخصوص نفس خود گفت بدلیلی که موجب

اطمینان قلب گردد آرزومندم فرمود برو بجانب آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن

بود و بگو موسی بن جعفر ترا میطلبد و چون پیغام رسانید فی الحال درخت راهی شد در رفعت تمام خود

را بخدمت امام رسانیده در برابر آن حضرت قرار گرفت و باز امر شد که برود و در جای خود

قرار گرفت و چون حسن این امر غریب مشاهده نمود از اختیار صموت را تا بود با دیگری از اهل زمان حرف

نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و در فصول المهمه گفت [illegible] وقت که [illegible]

علیه خلیفه امام موسی علیه السلام را محبوس داشت ابو یوسف و محمد بن الحسن که هر دو مجتهد عصر بودند بجانب

اهل سنت و شاگرد ابو حنیفه با هم قرار داده بودند که نزد امام بروند و مسایل علمی از وی بپرسند و باعتقاد
خود او را تعجیز کنند و الزام دهند چون بخدمت آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که
بآن حضرت وکیل بود از قبل شاهک بن سندی آمد و گفت نوبت من تمام شد بخانه خود میروم اگر شما را
کاری و خدمتی هست فرمایید که چون نوبت من شود آنکار را ساخته بیایم امام فرمود برو که کاری
و خدمتی نداریم و چون مرد روانه شد رو بایشان کرد و گفت که تعجب میکنید از این مرد که امشب خواهد
مرد و آمده است که فردا قضای حاجت من کند پس مردم برخاستند و بیرون رفتند و با هم گفتند که آمده
بودیم که از وی مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب خبر میدهد و کسی فرستادند تا بر در خانه
آن مرد باشد و ببیند که احوال آن مرد چه شود و خبری که امام داده صدق بود و یا دروغ کس آمده بر در
مسجدی که برابر آنخانه بود منتظر خبر نشست و چون نصفی از شب گذشت شنید فریاد و فغان از آنخانه
برآمد و چون پرسید که چه واقع شد گفتند از دنیا رحلت نمود مردی که او را بیماری و مرضی نباشد و
فرستاده رفته مرده را خبر کرد و ایشان بخدمت امام آمده پرسیدند که منجم هستید انجم را شما
این علم را از کی بهم رسانیده بودید فرمود که این علم از آن علمهاست که رسول بمرتضی علی علیه السلام
تعلیم داده بود و از آن علمهاست که دیگری را راهی بآن نباشد متحیر و مبهوت شدند هرچند خواستند
که دیگر حرفی توانند زد یا در جواب چیزی توانند گفت میسر نشد مردم برخاستند هر یک بجانب
دیگری شدند و برگشتند و بعضی برگشتن ایشان هم نوشتند خود نقل کردند تا در روایت تعجب [illegible] شد
و از آنحضرت علیه السلام نیز چیزی خواسته [illegible] نقل می کنند که روزی [illegible] ما بی مرحومت
و رسانیدگی و علی بن حمزه راوی است که دیده چون امام متحیر کردید [illegible] را دیدار [illegible] که چه وضع شد

و گفت خرم مرده و بارم رفت و نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود تواند بود که
مرده باشد مرد گفت چون رحم نمیکنی استهزا مکن امام فرمود هیچ افسونی نمیدانی که زنده شود و عجب
پیر زاده شده آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بران خر زد و خر برجسته خود را
تکانید و بانگ کرد و امام او را گفت هیچ استهزا و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو تا باصحاب برسی
و بعد از آن بر سر جاده خرم منزلی را دیدم پرسش نمودم و دستم را بوسید و گفت دراز گذشت چون نوبت
گفت چه واقع سلامت است گفتم بگو از خدا که بود که مرده را زنده کرد و بهشت گفتم چون تو بحاجت خود رسیدی
با آن چکار داری مردی بود از مردان خدا و همین است که معجزات و کرامات آنحضرت و ارشاد ائمه
معصومین در حال حیات ظاهر میشده باشد بعد از وفات نیز کرامات بسیار از ایشان علیهم السلام ظاهر شده
و میشود و از آنجمله در کشف الغمه روایت کرده که یکی از خلفا را نایبی بود در بغداد و که او را
بسیار دوست میداشت چون نایب از دنیا رفت خلیفه بجهت محبتی که با او داشت فرمود که در جوار
امامش دفن نمایند چون شب شد نقیبی که بر روضه خادم بود در خواب دید که از قبر نایب آتشی می آید
و دود و از آن تمام روضه را گرفته و امام با وی میگوید که فلانی بخلیفه بگو که چرا ما را آزرده میکنی و چنین کسان را همسایگی
ما میدهی آن مرد از آن خواب درآمده عرضه داشتی بخدمت خلیفه کرده صورت واقعه را عرض
داشت دیگر خلیفه آمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافتند تا جای دیگر دفن نمایند
چون قبر را بشکافتند غیر از مشتی خاکستر در آن قبر نبود و خصوص کرامات آنحضرت از رسول خدا و
امیر المؤمنین علی مرتضی و امام حسن مجتبی و از شهید کربلا و دیگر ائمه و از فاطمه ... آل عبا و اجداد
و پدرش سلام الله علیهما واقع شده و در کتب فریقین مسطور است از آنجمله در فصول المهمه و کشف الغمه

روایت است بسند صحیح از عبد الرحمن بن الحجاج که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم و آن حضرت را در مسجدی که
در آنجا بود یافتم که بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی نشسته و دعای آن حضرت میگوید آمین
میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و بازگشت من بخدمت شما پوشیده نخواهد بود و میخواهم
بدانم که بعد از تو ولی امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پوشید علیه السلام
را پوشیده و بر قد او راست آمد گفتم بعد از این احتیاج بچیزی دیگر نماند خاطر جمع شد و امام خود را شناختم
و ایضا در آن هر دو کتاب از عبد الاعلی و از فیض بن مختار روایت نموده اند که فیض گفت بخدمت امام جعفر
صادق رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش دوزخم نجات ده
و بمن ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست ناگاه ابو ابراهیم یعنی امام موسی که هنوز
طفل بود پیدا شد فرمود و هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و رهنمای شما بعد از من و
نیز صاحبان دو کتاب مذکور از منصور بن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت ابا عبد الله جعفر بن محمد
صادق رفتم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله واقعه ناگزیری که از آن چاره نیست روی نماید
بازگشت شیعیان تو بکه خواهد بود و شبانان این رمه بکه تعلق دارد پس آن حضرت فرمود که اگر آن
ذلکم فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه رخ نماید او امام و پیشوای شما است
و دست مبارک بر دوش امام موسی زد که تا آن زمان آن حضرت دست مبارک دراز و در پیشش از پنج بود
و در وقتی که سوال میکردم عبد الله بن جعفر نشسته بود و نیز از این بخاران جعفر روایت نموده اند که گفت
از عیسی بن عبد الله شنیدم که گفت روزی از امام جعفر صادق پرسیدم و گفتم که حق تعالی آن روز را
بما نماید اگر واقعه ناگزیرش پیش آید تا آنکه باید کرد و امام این زمره که خواهد بود پس آن حضرت فرمود

ازیکی برادر بزرگ و اگر کوچک باشد برادر را دخل نیست و همان جعفر امام است و ابن یعقوب سراج
روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر صادق رفتم دیدم که بر سر گهواره ابی الحسن یعنی امام موسی
ایستاده با او حرف میزند نشستم تا فارغ شد برخاستم فرمود که نزدیک آی و با امام خود سلام
کن من پیش رفتم و سلام کردم و آن حضرت بزبان فصیح و کلام صحیح مرا جواب سلام داد و فرمود که
برو و نام دختر را تغییر کن که آن نامیست که حق تعالی آن را دشمن میدارد و من یک روز قبل از آن
دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم اما کسی نگفته پس امام جعفر صادق فرمود بهر چه مامور شدی
عمل کن تا هدایت یابی و من بخانه رفته دختر را نام دیگر کردم و گمان بلکه ظن نیست که آن نامی که
خدا او را دشمن داشته عایشه باشد یا حفصه و راوی بجهت تقیه ذکر آن نکرده باشد و ایضا ابن مسکان
از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی ابا عبد الله علیه السلام ابی الحسن را طلبیده و با جمعی از
شیعیان نشسته بودیم و چون امام موسی آمد خطاب بجمعی کرده فرمود که علیکم بهذا
بعدی هو والله صاحبکم یعنی بر شماست که بعد ازین اطاعت کنید و بخدا امامت
که امام و رهنمای شما بعد از من اوست و لفظ قسم نمود تا شک در خاطر کسی نماند و یقین بر امامت
او بهم رسانند و علی بن جعفر گفته است که پدرم هرگاه خواست اصحاب و دوستان خاص خود را
مستعد منفرد واستوصوا بابنی موسی خیرا فانه افضل ولدی ومن اخلف بعدی
وهو القائم مقامی والحجة لله عز وجل علی کافة من بعدی یعنی موسی را وصی و جانشین من
بدانید که او بهترین و بهترین فرزندان من است و کسی که بعد از من [illegible] اوست قائم مقام و
جانشین من و اوست حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا بعد از من و با وجود آن حضرت چگونه دیگری را امام

در همه اوقات و حالات که با رفقا و موافق و مخالف داشت اعلم و اکرم و اسخی و اجود اهل زمان بود

فقرای مدینه را از درهم و دینار و هیمه و طعام و چوب می‌داد و بسیاری از فقرا نمی‌دانستند که از کجاست

و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده گویند که اکثر اوقات این دعا را می‌خواند که

اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب و بسیار این دعا را در سجده

می‌خواند و در سجده این بود که الهی عظم الذنب من عبدک فلیحسن العفو من عندک و همه شب تا صبح

به نماز صبح مشغول می‌شد و تعقیب صبح را بجا آورده و بعد از آن به سجده شکر رفتی تا زوال

و مدام محاسن مبارکش از آب چشم تر بود و هرگاه می‌شنید که او را بدی یاد کرده‌اند از برای او چیزی

می‌فرستاد و کیسه‌های زر که به فقرا و محتاجین و دوستان و دشمنان می‌داد از دولت بسیار بود

کم نبود تا آنکه صره موسی در میان عرب مثل شده بود و چه بسیار جمع صره‌ها و صره موسی که مثل است

و بسیاری از اطراف و جوانب ذخیره مال بسیار به خدمت آنحضرت می‌فرستادند و او به مصرف

می‌رسانید و اسحق بن جعفر گفته که به برادرم گفتم که مؤمن بخیل می‌باشد گفت بلی گفتم ترسنده می‌باشد

فرمود بلی گفتم خاین و دروغگو می‌باشد گفت بلی خیانت و دروغگویی صفت مؤمن نیست و پدرم

از پدرش از جدش رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده که آنحضرت فرموده که مؤمن بر همه چیز

می‌شود الا کذب که شما را وصیت می‌کنم هر کدام بشنوید نفع آن به شما عاید می‌شود و اگر شخصی بیاید و از

گوش راست شما گوید و آنچه شنیده‌اند و هرچه نباید گفت بگوید و بعد از آن به طرف گوش چپ آمده

از شما عذر خواهد که بگوید چیزی که گفتم ... قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت است

من استوی یوماه فهو مغبون هرکه روز گذشته و روز آینده او برابر باشد بر او غبن است آنکه بد

سر و روز عملی کنند و ثواب تحصیل نماید که در بهشت او تفضل نماید باشد و ایضا فرمود که من کان آخر
یومه شرهما فهو ملعون یعنی اگر شود بایسته کسی روز آخرش بتر از روز اول باشد از تحصیل رحمت الهی
دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنیده که مرگ از خدا میطلبید و از روی مردن میکند باو
گفته که ترا با حق تعالی قرابتی و نزدیکی هست که از آن رسیدن بدو دوست است گفت نی فرمود که پس حسنات
بسیار از پیش فرستاده که بنیات نظر بان وجود وی نماید و خاطری جمع داری گفت نی این نیست
فرمود پس مرگ را نیست و زان هلاک ابدانه و بیکسی توبه کن و از این فتنه دور گنده و آن حضرت را
سلام آتنده سیت پسر و سیجده دختر بوده و از جمله اولادش احمد بن موسی کریم و جلیل و صاحب ورع بود
و امام او را بسیار دوست میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد کرده بود و محمد بن موسی
کثیر الصوم و الصلوة بوده و شبها خواب کمتر میکرد و اکثر اوقاتش بنماز و تضرع صرف میشد و ابرهیم بن
موسی شجاع و کریم بوده و مدتها حکومت یمن کرده در ایام مامون الرشید و هیچکدام از اولاد و امجاد
آنحضرت نیستند که بفضل و منقبت مشهور نباشند و کرامت تفصیل چون زیاده از حوصله این رسالت است
حوالة آن بکتب تواریخ است و سبب فوت آنحضرت یکی آن بود که حاسدان آنحضرت هارون
عرض نمودند که مردم از مشرق و مغرب زکوة و خمس اموال خود را نزد امام موسی میفرستند و او
خلیفه بحق میدانند و دهی را که بستریه نام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و
یکی آنکه چون رشید پسر خود را بجعفر بن محمد بن اشعث سپرده بود و یحیی بن خالد برمکی پرسید که
بان پسر رسید وزارت از وی بجعفر مذکور منتقل شود و کسی نزد وی فرستاد ... امام علیه السلام
اسمعیل بن جعفر را از غایت کفته طلبید که شاید مردن پسر خود را با پسر ... و علی ... جان

و تقرب سلطان شنید عازم شد لهذا امام فرمود من قرض ترا ادا نمایم راضی نشده و بار دیگر
بار دیگر بخشش کرد و ممنوع نشد فرمود که البته صله رحمی کن گفت بلی گفت پس چه نجیبی از خدا بترس و فرزندان
مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دینار زرش داد و چون برخاست که برود کیسه دیگر چهار هزار درهمش داد و همان
حرف را اعاده نمود و چون راهی شد روی باصحاب کرده فرمود که سعی در خون من خواهد کرد و فرزندان
مرا یتیم خواهد کرد صحابه گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی چنین است چون این قسم عطا میکنی باو فرمود
که از جدم صلوات الله علیه و آله بمن رسیده است که هرگاه خویشی قطع صله رحم با خویش کند
او در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد کرد و من قطع صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع
رحم کند خدای تعالی قطعش کند و علی چون ببغداد رسید و یحیی او را بخدمت خلیفه برد اول کلمه که از وی
پرسید خبر امام بود و اول چیزی که گفت این بود که هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از شرق
و مغرب اموال بخدمت او می آرند و او در هر سالی هزار درهم بدست یافت حاضر کرده و حساب ده
گفت این سخن هم از زر فلان موضع میخواهم فی الحال آن زر را او بپس داد و از آن زری که می طلبید صد هزار
دینار آورده باو داد رشید این گفتگو را در دل جای داده در آن سال بحج بیت الله رفت و آن حضرت
را گرفته پنهان از خلق ببصره فرستاد و از آن جاش ببغداد بردند و بخانه سندی بن شاهک داروغه
بغداد محبوس شد و بعد از چندی روی بگلیم پیچیده بیرون آوردند و جمعی عدول را حاضر کردند که گواهی بر آن دهند
شنیده که بمرگ خود مرده و مردم گمان نبرند که امام بزهر هلاک شده و هشتاد کس گواهی نوشتند
و علی بن اسمعیل چون آن سعی در حق عم خود کرده بود [illegible] صد هزار درهمش بخشید و آن
زر را بدی حواله کردند او کس فرستاد که بیارند در آن انتظار بود که بیمار شده و در وقتی که مختصر

بود آن زن از تو رنجیده چون شنید گفت چگونه مالی را که نمیدیدم و نمیگذاردم و ترا الا قرب کالعقارب

بظهور رسانید این جهان را بر تو گرد و ... طریق ذم ... مروان علیه ... امام را علیه السلام

بجوی که از دولت تعاف نقل کرده اند که چون بر مروان و قوم غلبه کرد که شیعیان امام موسی بسیار شده اند

و ... و اهل ملک را بر پایه رشته را در نظر خیابید و در سوزنی کشید و بدست خود ایشان را در طبقی چند

می غلطانید و میگذرانید ... رطب را ... نظر کرده آنها را در میان جهت عدد رطب بنهان ... چنانچه

در طرفی چینی گذاشته بخادمی داده و فرستاده و گفت بگو که ... فاسقان میگویند که بحق خویشی من تو که از این رطبها

چیزی بگذاری و بهر چیزی بندی که من بدست خود انتخاب نموده ام و چون رقعه ام بجهاد رسانید و منظور ... آن

استاد را و خلال طلبیده و یک یک را بآن خلال برداشته تناول مینمود و مروان را سگی بود که طوق طلا

در گردنش بود و بزنجیر و میخ طلا در نزدیکی خودش جا مقرر نموده از پس عزیز بود در این وقت سگش بزنجیر کشیده

بزنجیر کشیده آمد در برابر آن حضرت مقام کرده و امام خلال از یکی از آن رطبها زده بنزد سگ انداخت

و سگ آن رطب را خورده خود را بزمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آن حضرت تمام رطبها را

تناول نمود و خادم چون بنظر مروان برد رسید که همه را خورده خادم گفت بلی رسید که در وقت

دیدی و ابا نمود و گفت بلی از دیو وقت خبر گذشته شان سگ رسانیدند و از این جهه اضطرابی تمام بهم

راه یافت خادم گفت دست بگو و الا ترا میکشم خادم آنچه دیده و گذشته بود عرض کرد گفت

سود دین بردیم و زهر خود را ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم و سگ را کشتیم و حیله ما در او

اثر نکرد و کنایش این بود که از مروان نخواهد کرد و آن حضرت ... حال بود و او بخواهش ...

طلب نمود و فرمود که ای مسیب من بعد به مردم که جدم را و دیگر و تمامم و نجیب از ... با من کرده بوده

پسرم علی تازه کنم و او را وصی و امام و خلیفه خود گردانم و او را امر نمایم با آنچه در آن امور مسیب گوید گفتم
ای مولای من با این همه دربانان و پاسبانان و حارسین که نگهبانان من‌اند چون در بگشایم و شما چون بیرون روید
فرمود که ای مسیب چه سست اعتقاد بوده‌ای زنهار که یقین خود را در حق خدای و در باره ما قوی کن
گفتم دعا کنید که حق تعالی یقینم ثابت بدارد فرمود خدایا یقینش را ثابت بدار بعد از آن فرمود که
آن اسمی که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر ساخت میخوانم و حق تعالی مرا به پسرم میرساند
میخواند ولب مبارکش جنبانید و چون نگاه کردم در زنجیرها نشسته بود و از من غایب شد
و مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار خود حیران که دیدم بمکان خود باز آمد و زنجیرها
بحال اول شد و من بسجده شکر قیام نمودم که مرا بحال و شناسائی او داشته است و در سجده بودم
که فرمود یا مسیب بدانکه در سیم این روز من بنزد خدای خود خواهم رفت و من گریان شدم
که گریان مباش که پسرم علی امام و رهنمای امت در دین او زن و غم مخور و حمد الهی بجا آوردم و در روز سیم
مرا طلبید و فرمود که مرا وقت رحیل است در وقتی که از تو شربت آب طلب کنم و مرا آب
دهی و حال تغییر یابد زنهار که با کسی از زوجین باشد حرف مزن و این پرحبس یعنی سندی را گمان
این خواهد بود که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد شد و مرا بمقابر قریش خواهند برد و باید که
قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت ما بر ندارید که هر تربتی حرام است الا تربت
جدم حسین که او را حق تعالی شفا ساخت بجهت شیعیان و دوستان ما و در آن وقت که شربت آب
داده بودند دیدم که شخصی در پهلوی او نشسته و به آن حضرت شباهت تمام داشت آن حضرت را فراموش کرده خواستم
که از او سوال کنم که تو کیستی که بین صفا رسانید گفت آنکه به تو گفته بودم که حرف زنی با من نزد شده

شده خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و او را از غسل او منع نمود و بخدا قسم است که من دیدم که
دست هیچکس باو نمیرسید و نیز از پدرش همه افعال او را بجا می آورد و هیچیک او را نمیدیدند و چون فارغ
شد من گفت ای هرثمه هیچ شک مکن ما در حال و کار من شک مکن که من امام و رهنمای تو ام بعد از خدا
و حجت خدایم بر تو بعد از وی سبب حال من حال یوسف صدیق است که او برادران رسیدند و
می شناختند و ایشان او را میدیدند و نمی شناختند پس آن حضرت را بمقابر قریش بردند و بحکم ش
گرفتنش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی کنند که این موسی بن جعفر است که رافضه او را
امام میدانند و چنین گمان این بود که او قائم منتظر است و گفتند که کسی نعش او کند که درین وقت
سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان خویش آن رسیدند و نعش او از مردم سندی گرفته کرباسها پاره
کرده و سر و پا برهنه ساخته خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شده ببینی که گر قیامت قائم شده آن
حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن ما دو هزار و پانصد دینار بوی خوش بود خته
بوده و چون خبر برشید رسید کس نزد سلیمان بن جعفر فرستاد و گفت خدای تو را جزای خیر
دهاد که صله رحم بجا آوردی لعنت بر سندی شاهک باد که او چنین کرد و بغیر مرده ما بود و آن
واقعه در شب پنجم ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه بود از هجرت نبوی عمر شریف آن حضرت بپنجاه و
چهار رسیده بود و بعضی چهل و هفت نیز گفته و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه بود و از فرقه
واقفه گفتند که آن حضرت زنده است و امامت را بدو منتهی میدانند و قائل بامامت دیگری
بعد از آن حضرت نیستند و این مذهب از جمله مذاهب باطل است والسلام

صلوات الله و سلامه علیه مکرم اسم شریفش علی کنیتش ابوالحسن القابش رضا و صابر و رضی و وفی

و زکی و ولی و ابوالحسن ثالث و علی ثانیش میگفتند ابوالحسن علی اول امیرالمؤمنین است و ابوالحسن علی ثانی
علی بن الحسین است مادرش ام البنین که بعضی خیزرانش میگفتند و بعضی شقراء نوبیه اش میدانند همچنین اروی
شاعرش دعبل خزاعی رضی الله عنه و دربانش محمد بن فرات نقش خاتمش لا حول و لا قوة الا بالله معاصرینش
از خلفا امین و مامون علیه ما علیه ولادتش بعد ابی عبدالله علیه السلام به پنج سال بود در مدینه مشرفه و بعضی بسال صد و
چهل و هشت گفته اند عمر عزیزش پنجاه و پنج مدت امامتش بیست سال وفاتش در سناباد که دهی بود
از دیههای طوس والحال از برکت آن حضرت از شهرهای عظیم است مشهد مقدس موسوم سبب وفات
زهر بود که مامون در آخر ماه سنه دویست و سه از هجرت خادمش ابوالصلت هروی اولادش
پنج پسر بودند ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام و حسن و حسین و قانع و جعفر و ابراهیم و یک دختر اخلاق حمیده
و صفات مرضیه و مناقب مستحسنه و سیرت بهیه و دلایل ظاهره و آیات باهره آن حضرت
بحدیست که خواص و عوام و دوست و دشمن را از زبان بیان عشری از عشیر و اندکی از بسیار آن
عاجز است از آنجمله در کتب فریقین مسطور است که چون مامون در ولی عهد ساختن آن حضرت مجد شد
هر بار که بخبر میرسید از کوچک و بزرگ هر که حاضر بود در تعظیم او بر میخواستند و پرده را که بر در او بخانه
بود بر میداشتند جمعی از حسودان را خوش نیامد و با یکدیگر عهد کردند و شرط نمودند که این بار چون بیاید
تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند چون آن حضرت آمد همه یکبار برخاستند و بعادت معهود پرده را
برداشتند و بعد از آنکه داخل شد بیکدیگر افتادند و یکدیگر را ملامت کردند و هرکدام عذری میگفتند باز عهد
و شرط مجدد نمودند این نوبت که آن حضرت رسید هیچیک از جا برنخاستند اما در برداشتن پرده هم ضبط
خود نمودند توقف کردند و منتظر رسیدن آنحضرت بودند بمجرد رسیدن پرده را بادی تند بر

و بعضی از کمی ایشان بر مزبله نشستند برداشت و چون آن حضرت داخل شد با خود گفتند شاید این از اتفاق
باشد صبر کردند تا چون گشت دیدند که همان باد مغاره رسیدن رسید و آن خدمت بجا
آوردن پس توبه کردند و جزم نمودند و متحقق شدند و درین باب این مرویست که او را از حق تعالی این قسم
قدرتی و منزلتی هست و چنانچه باد در تحت سلیمان کرده بود مسخر او نیز کرده و پس کرد تعظیم و تکریم او عادت
مقرر ساختند و تکریم اول واجب است و از جمله است حکایت زینب کذابه که اهل شیراز سنی و شیعه شنیده اند
و این زینب زنی بود که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد
فاطمه‌ام و چون حرف او را نزد امام گفتند فرمود که محض محال و هیچ است و آن زن نزد حاکم رفت و گفت
اگر علی بن موسی الرضا تعیین نسب من کند من نیز بحکم و حاکم او را نزد امام فرستاد امام فرمود
من فردا پیش حاکم خواهم آمد و صحت نسب او و من ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که در آن اقسام
سباع و حیوانات را در آنجا مقید داشت بجهت سیاست مجرمان و ایشان را بدان سباع تمام کرده بود
و چون نیز سلطان حاضر شد فرمود که گوشت اولاد فاطمه و علی را حق تعالی بر وحوش و سباع
حرام کرده است اگر این زن تعیین میکند که از اولاد ایشانست باین برکه درآید تا صدق کلامش
بر خواص و عوام ظاهر گردد زن گفت تو نیز این دعوی میکنی تو اول درین برکه داخل شو آنحضرت بجانب
و متوجه برکه شد سلطان خواص او منع نمودند فرمود که این امر شدنیست و در آن باز کرده و بدرون
خانه رفت و یک یک را دست بر سر و گردن و پشت میمالید و هر یک از آن حیوانات سر بر پای
او میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر گرد او میگشتند تا مدتی آنحضرت و اعتقاد ظاهر
شد و سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب مینمودند و چون برآمد زن را گرفته در آنجا انداختند

شد و در زمینی بود که تعلق بحمید بن قحطبه داشت و مامون امر نمود که گوری حفر کرده او را در آن

بر که تفرها مینید اگر عداوت یقینی که با او بر همان سلوک سرعی خواهد بود و چون از آن محل که گورش بود شد

از طرف پائین پیش آمده پارچه بزرگی که گور ایشان بود و در طرفة العین جائیکه چشم ازهم پاشید و بند که خون

بر زمین بچکید و بر خشب که آب مشهور شد ای رضا کاشکی مردم هم بر که اتباع مسعودی و از آن جمله است

که طوسی در کتاب اعلام الوری از محمد بن عیسی از ابی حبیب نباجی روایت نمود که او گفت در شهر نباج مسجدیست

که حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله در آن مسجد نزول

نموده بپیش رفتم و سلام کردم و دیدم که نزد آن حضرت طبقی است روی آن بمندیلی پوشیده و در آن

طبق خرما است رسول خدا صلی الله علیه و آله دست در آن کرده مشتی بمن داد و چون شمردم هیجده

عدد بود از خواب بیدار شده در تعبیر آن متحیر بودم تا آنکه بیست روز بر آن گذشت شنیدم که

مامون علی بن موسی الرضا را از مدینه طلب نموده بود و در آن مسجد نزول نموده من هم بخدمتش رفتم بر

همان مکان که رسول را دیده بودم دیدم که نشسته است و همان طبق سرپوشیده در نزد آن حضرت

چون سلام کردم و جواب شنیدم دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما آورده بمن داد

چون شمردم هیجده عدد بود گفتم یا ابن رسول الله از این خرما دیگر میدهید فرمود اگر جدم زیاده

بر این میداد من هم میدادم و در خدمتش ایستادم و تعبیر خواب خود را دانستم و ایضا در فصول مهمه مسطور است

که حسین بن موسی روایت نموده که جمعی از بنی هاشم در خدمت آن حضرت نشسته بودیم که جعفر علوی

گذشت و آثار پریشانی حال از سیمای او پیدا بود بعضی از حضار مجلس چون او را

با آن حال دیدند بیکدیگر نگاه کرده خندیدند پس آن حضرت فرمود که عنقریب او را با مال بسیار

و خدم و حشم از بیش بیار خواهید دید برو محمد بیکبار بدان گشته بود که او را حاکم حرب کرده
و احوالش ترقی بود و در بار میگذشت با غلام و چاکران تقطیع تمام و محمود خاص و عام و ایضا از
حسین بن بشار روایت شده که بعد از هرون در وقتی که مامون در خراسان بود و امین بجای
پدر نشسته روزی بحضرتش رسیدم فرمود که عبدالله مامون محمد یعنی امین را بقتل خواهد رسانید من از روی تعجب گفتم
که عبدالله بن هرون محمد بن هرون را خواهد کشت فرمود بلی عبدالله مامون که در خراسانست محمد امین که در بغداد است
عنقریب خواهد کشت و باندک مدتی صورت یافت و در کشف الغمه از حسن بن علی وشا نقل کرده
که گفت چون بخراسان رسیدم روزی خادمی از جانب علی بن موسی آمد و گفت حرکت آورده
از جمله ما بغربت من بجاشم و پیراهنی بفرست که ما بیاد کرده ام و چون یافتم بخادم گفتم نزد من جامه ای نیست که
داشته باشم و در میان اسباب من بود که بر خیده کشتم ندیدم خادم رفت و برگشت و گفت میفرماید
مانده است که ندیده در آن میانست چون تفحص درست نمودم چنان بود که فرموده بود و خود
بر باشته بخدمتش رفتم و گفتم گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت کردم و بدین
سبب بدولت رسیدم و ایضا در آن کتاب از عبدالله بن مغیره مرویست که گفت من واقفی بودم چون
بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزلی بخاطرم راه یافت روزی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم
خدایا مرا راه راست بنما و بدین آنچه بخاطرم رفت که بعد از آن در دل من بیفتاد که بزیارت رسول الله علی بن
موسی الرضا را علیه السلام زیارت کنم مدینه رفتم و غلامی را که بر در بود دیدم گفتم صاحب خود را بگو که مردی از
عراق آمده و سلام میرساند شنیدم که میگوید بیای عبدالله بن مغیره داخل شد و چون نشستم و نظرش
بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس من گفتم گواهی میدهم

که تو حجت خدایی بر خلقان و امین از جانب او بر مردمان و ایضا صاحب آن کتاب از کرخی
صالح روایت نموده که گفت بخدمت آن حضرت رفتم و گفتم زنم بار دارد التماس دعایی دارم
حق تعالی پسری بمن کرامت فرموده که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطر گذرانیدم که یکی را محمد و یکی علی
نام کنم بمن متوجه شده فرمودند که یکی را محمد و یکی را ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری
تولد نموده بود و زنم مرده بود آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشد گفت
از آن جهت که مادر من ام عمرو نام داشت و ایضا در آن کتاب مذکور است اسمعیل سندی که گفت شنیدم
که در عرب راهنمایی هست و حجة الله و حجت تفحص کنان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت
آن حضرت دلالت کردند و از عربی هم کلمه نمیدانستم چون بخدمتش رسیدم بزبان سندی
تکلم نمودم بزبان من جواب داد پس من بزبان سندی سؤالها کردم و جوابها شنیدم
و گفتم شنیده بودم که حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد و باین کار برآمده قطع منازل
نمودم فرمود که بلی آن منم هرچه خواهی بخواه و هرچه مطلبی بطلب پس هرچه خواستم پرسیدم و [illegible]
عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا کنید که بر من الهام شود عنایتی بود دست
مبارک بر لب من مالیدند و فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر تکلم میکنم و ایضا
حسن بن علی بن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم و در خاطرم بود که در وقت احرام بپوشم
و در حال احرام وسوسه بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه ازان گذشته
دیگری پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی چند بخدمت آن حضرت فرستادم و
فراموش کردم که از جامه سؤال کنم جواب کتابتها رسید و در آخر کتابت مسطور بوده که در آن

بجا ما و اوام توان آورد پوشیدن آن کی نیست و ایضا محمد بن داود نقل کرده که من با برادرم در خدمت
آنحضرت بودیم که خبر آوردند که عمش محمد بن جعفر در حالت نزع است و زنخش بسته اند و دست
از و شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحق و فرزندان محمد بر بالینش نشسته اند و میگریند آنحضرت
نزد او نشست و تبسمی کرد و چون وقت نماز بود برخاست و یاران گفتند شماتت کرد و بمردن عمش
خوشحال شد من بخدمتش رفتم گفتم فدای تو شوم تبسم را حمل بر شماتت کرده اند فرمود غلط فهمیده اند
تعجب من از آن بود که اسحق بر او میگریست و حال آنکه اسحق پیش از او خواهد مرد و او گریه بر اسحق خواهد نمود
بعد از ساعتی محمد عرق کرد و خوب شد و مدتها زنده بود و اسحق مدتی پیش از او از دنیا رفت چنانچه
فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است که چون مأمون علی بن موسی الرضا را ولیعهد
ساخت مدتی باران نیامد و کار بر مردم تنگ شد و بعضی معاندین گفتند تا مأمون علی بن موسی را
ولیعهد ساخت فیض باران منقطع شد این سخن بمأمون رسید و دلگیر گشت و کس بخدمت آنحضرت
فرستاد که اگر طلب باران بصحرا تشریف برند خوب بود ایشان فرمودند که جدم را امشب با امیر المؤمنین
بخواب دیدم فرمودند روز دوشنبه بدعای استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران
خواهد داد و چون روز دوشنبه شد بر منبر برآمد و حمد الهی و نعت رسالت پناهی بجا آورده دعا فرمود
و مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسید و مردمان بر هم خوردند و امر نمود
مردم را که بجای خود باشید که این ابر از فلان شهر است و بعد از آن ابر دیگر رسید و باز مردم
مضطرب شدند و فرمود این ابر فلان زمین است و همچنین تا ده ابر آمد و چون ابر یازدهم
پیدا شد فرمود این ابر از شماست با علامت شما خواهد بود تا شما را بخانها برسانند و بعد از آنکه [illegible]

شما خواهید داد پس بدین جهت خلق متوجه خانهای خود شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع
شد و چندان بارید که دشت و بیابان را سیراب کرد و حوضها و برکها پرآب گردید و مردم اعتقاد کردند که
الحال بس است و بعد ازین خرابی میشود دعا فرمود و باران بس شد و مدتی در میان مردم این گفتگو
بود تا آنکه بعضی از معاندان رشک و حسد غلبه کرده بخدمت مامون رفتند و او را ملامت کردند که شرف و
فخری که حق تعالی بتو ارزانی داشته بود و از خاندان عباس بخاندان علی منتقل نمودی بحیثیتی که خود و اولاد خود
این نکنند که تو کردی علی بن موسی الرضا را و او را مشهور و معروف ساختی و کار بجایی رسیده که
ازین بارانی که آمد جمیع خلق از تو برگشته اند و او را مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجاز و کرامتش نام
نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده است و آمدن باران از اتفاقات بوده و او را درین دخلی نیست
و یکی ازیشان حمید بن مهران نام گفت که خلیفه مرا رخصت دهد در میان خلق با او مباحثه و مجادله
کنم و او را الزام دهم و نقص او ظاهر سازم که او را علمی و حالی نیست پس مامون فرمود که اگر توانی کرد
بکن که نزد من چیزی ازین دوست‌تر نیست و مقرر شد که علما و فقها و اکابر و اهالی را جمع کنند و او
با امام حرف زند و در روز موعود بعد از آنکه مجلس منعقد شد مامون کس طلب آنحضرت فرستاده
التماس قدوم آن حضرت نمود که مجلس منعقد شده و دوست میدارم که شما هم حاضر باشید و چون امام
رسید مامون خاست و استقبال نموده آمده برجای خود قرار گرفت و حمید مذکور از
جای خود برخاسته آمد و شروع بهذیان و کلام باطل کرده گفت مردم را در باب تو عقیده فاسد
بهم رسیده و آمدن باران را از دعای تو میدانند و این از جمله اتفاقات بود چه چیز از حق تعالی وقتی
منظور نموده که در آن وقت میشود و این بخت عالی که ترا بهم رسیده از امیرالمومنین است که پایه

را تنبیه کرده باشند والا از این حال مرتبه بنود و نوبت چون کلامش باین مقام رسید امام فرمود
که اگر نعمت شکر نعمت الهی میکرده باشند که ایشان را یاران داده هر نوبت که منع ایشان کنم و اینکه میگوئی
صاحب تو مرا این محل و منزلت داده حال من با حال یوسف است با حاکم مصر و حمید را شور و شغب
زیاده شده گفت از یاران مقدری که ساعتی پیش و پس نمیتوانند شد از اکرامی و مجازی امام میتوان
کرد با ما چنانچه حق تعالی [illegible] زانچه ابراهیم خلیل زنده کرده کاری کرده اگر در دعوی بی‌نمکی صادقی
این دو شیر را که درین مسند است حیات دهی و بر دشمنان مسلط سازی والا هرچه گفته و میگوئی
دروغ زنی و اشارت کرد بدو شیری که در نیچه گاه مامون بوده از ابریشم و دیبا
بر آن نقش کرده بودند پس امام در غضب شده بر آن دو صورت زده فرمود دونکما
الفاجر فافترساه ولا تبقیا له عینا ولا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را بگیرید و هم بدرید
و بخورید و باید که از وی ذره بر جا نگذارید مقارن امر امام حق تعالی آن دو جسم را جان داده
بجانب حمید دویده چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره از او بر جا ماند و نه قطره از
خونش بر زمین چکید و جمیع مردم مبهوت و متحیر ماندند تماشا میکردند که شیران چون فارغ شدند
رو بآن حضرت کرده بزبان فصیح گفتند که یا ولی الله فی ارضه ماذا تامرنا انفعل به
فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمایی رخصت میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد
هم بکنیم و اشاره بمامون کردند و مامون را از شنیدن این سخن غش رو داده بیهوش شد و امام
بایشان امر نمود که قفا یعنی بر جای خود باشید و شیران بر جای خود [illegible] و امام
بخدام امر نمود که گلاب و بوی خوش آورده بر حجت تمام مامون را بحال آوردند و چون

پس هم باز کرد و شیران باز کلام خود را اعاده نمودند و گفتند أتأذن لنا ان نلحقه بصاحبه الذی
افنیناه یعنی آیا رخصت میدهی که او را بصاحبش که فانیش ساختیم ملحق سازیم فرمود که لا فان الله عز و جل
فیه تدبیرا هو ممضیه یعنی نه رخصت میدهم چه حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیر است که
باید باشد تا آن امر را امضا کند و این کلام از آنحضرت اشارت بود بزهر دادن وی آنحضرت را
پس شیران باز تکلم نمودند که یا ولی الله بما ذا تأمرنا یعنی ای ولی خدا ما را چه خدمت میفرمایی
در جواب فرمود عودا الی مقرکما کما کنتما یعنی بجای و مکان خود برگردید چنانچه بودید پس شیرها
رفته بهمان نحوی که ابتدا کشیده شده بودند چنانچه اول بودند و چون مأمون خاطر جمع کرد امام علیه السلام
را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی حمید بن مهران را از من دور گردانید ای فرزند رسول
خدا این امر از جد شما بود و بحال حق شماست التماس دارم که بر مقام خود بنشینی و بر من منت
نهی تا من در جواب فرمود اگر مرا میل باین می بود با شما در این تنازع نمیکردم دیگر و مرا خدای
جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه ازین دو شیر دیدی الا جهال بنی آدم که
از روی حسد و حقد نمیکنند و میگویند آنچه می بینی و لله الحمد و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض نکنم و
در تحت حکم تو باشم چنانچه یوسف بود با فرعون مصر و بعد ازین واقعه همیشه مأمون در روآمد همه
بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت روایتی است که
صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابور نقل نموده که امام ضامن در وقتی که متوجه مرو بودند چون
بنیشابور رسید و از میدان شهر میگذشت و فاضل مجتهد محدث مشهوری یعنی محمد بن مسلم طوسی
و یکی دیگر بودند بر سر راه با آنحضرت گرفته گفتند ای امام بن امام و ای فرزند ائمه طاهرین و ای سلاله

پیغمبر

طیبین و طاهرین یعنی آباء الطاهرین و اجداد معصومین و کرده روی خود بنمای و حدیثی از الفاظ دُرر بار خود
از حدیث رسول صلی الله علیه و آله نقل کن که باعث فخر و مباهات ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش
ما گردد در عقبی در آن حال آنحضرت در کجاوه بود چون مرکب نگاه داشت و پرده را برداشت و
خلق متیقن بودند از نظر طلعت مبارک آن وقت و عنان اختیار از دست داده جمعی گریبانها چاک کردند
و بعضی بر خاک غلطیدند و گروهی بگریه و زاری و طایفه بفغان و بیقراری در آمدند فوج فوج گرد مرکبش
میگشتند و جمعی پای بوس استرش بر یکدیگر تقدم میجستند و غوغای عوام و غلغله مردم مانع نقل حدیث
میشدند تا آفتاب بنصف النهار رسید پس ایمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و
گوش کنید و پیغمبر خدا را در ایذای فرزند و جگر گوشه او ایذا مرسانید تا خلق ساکت شدند و آنحضرت
متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی بن جعفر الکاظم قال حدثنی ابی جعفر محمد الصادق
قال حدثنی ابی علی بن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین بن علی شهید
ارض کربلا قال حدثنی ابی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شهید ارض الکوفه قال
حدثنی اخی و ابن عمی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله قال حدثنی جبرئیل علیه السلام
قال سمعت رب العزة سبحانه و تعالی یقول کلمة لا اله الا الله حصنی فمن قال
دخل حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه و صدق جبرئیل علیه السلام و صدق
رسول الله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمه طیبه حصار منست هر که گفته در حصار من در آمده و هر که
در حصار من در آمده ایمنست از عذاب من گویند که این حدیث را [illegible] بطلا
نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند و بعد از فوتش او را در خواب دیدند خرم و خوشحال بودن

رسیده‌اند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بخشید بگفتن من آن کلمهٔ طیبه را و بتصدیق من رسول او را
از روی اخلاص با آنکه من این حدیث را بآب طلا نوشته بودم و بتعظیم و احترام از جایی آورده مرا چنانچه
امام فرموده بود در حصن و امان خود در آورده ماند و در بعضی روایت که در آخر این حدیث مذکور بود
ولکن بشرطها و شروطها و انا من شروطها یعنی این کلمهٔ طیبه وقتی حصار شخص میشود که اقرار
بامامت ائمه علیهم السلام که یکی ایشان منم داشته باشد و از وقایع آنرا آنکه شخصی از دزدان
کرمان گرفته بگمان آنکه مالی دارد او را در میان برف کرده و دهنش را پر برف نموده بودند تا اقرار
کند و از حرف زدن عاجز شد شبی بخواب امام ضامن را دیده که با او میگوید زیره و سعتر و نمک
را بکوب و دگر روز در دهان نگهدار تا برف کوفت برطرف شود و آن شخص دیگر بوده که آیا این دوای او
شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسیدن امام بجناب بوی میشنود و متوجه خدمت آن حضرت
میشود و احوال خود را عرض مینماید و التماس دعایی یا دوایی میکند باو میگوید که ما بتو دوایی
تعلیم کردیم چرا بآن عمل نکردی میگوید یا ابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از شما بشنوم میفرماید
زیره و سعتر و نمک را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا به شوی و آن مرد نقل میکند که کردم
شفا یافتم و شیخ ابن بابویه نقل نموده که من خود آن شخص را دیدم و این حکایت را از او شنیدم و از جمله
روایات منسوبه بآن حضرت حکایات مشهوره دعبل بن علی خزاعیست که مداح آن حضرت بوده
و در مرو بخدمت امام رسیده و گفته یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته میخواهم اول کسی
شما بشنوید و آن قصیده مشهوره [illegible] را بآنحضرت خواند و بسیار افاده
تحسینش نموده گفتند بعضی از معانی الهام شده و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار مرکب

از ائمه علیهم السلام کرده بود دستوری یافته که در وقت بعضی قصیده تو الحاق بکنم مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت
در طوس خواهد بود و شیعیان بزیارت او مشرف خواهند شد تا وقتی که قائم آل محمد خروج کند و انتقام
اعدا از ایشان بکشد و هر که در آن غربت زیارت او کند البته روز قیامت با او در جوار او علیه السلام خواهد
بود و آمرزیده باشد و از عذاب و عقاب آتش روز فارغ اللهم ارزقنا و لاخواننا و چون از شنیدن
قصیده فارغ مشغول شد بود و از زیارت کرده قصیده را بنجف اهل تحریر کرده شد و او در پس تحریر نسخه کرد که قصیده
بنجف نزد قصیده بود هم و اگر از جامهای خود جامه عطا نماید بجهت تحرمش باشد در دنیا و آخرت
و اتمام جامه خضری با آن از همراه کرده و فرستاد فرموده که زنهار که در آن کاه عقوبت با آن محتاج خواهی
شد و بکار است خواهد آمد و دعبل بعد از رخصت طلب از اهل مشغول تا بقم رسید و اهل قم التماس نمودند که
جامه را بایشان دهد و هزار دینار دیگر و مشغول کرد و چون دعبل از منزل رفت او باشش قم از پی او رفته
آوردند و او بر رشته تعجب طمع شد شرط آنکه پاره از آن با او دهند و چون چند منزل رفت طایفه
ره زنان قافله بر خوردند همه را دست تا در بردن بستند و تفحص اهل قافله مشغول شدند و دعبل
دید که یکی از ایشان این بیتی از همین قصیده را که در بیت او در دیگر بدیدند که این شعر کیست گفت از آن جماعت
التماس کرد که گفت این از مردی است از طایفه خزاعه و اتفاقا آن شخص سرداران جمع بود و گفت
آن منم چون شخص شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم
کرده که واپس دهند که جهت عزت کسی باشد و جمعی را همراه کرد که بدرقه باشند تا بمامنی برسند و چون
بخانه رسید دزدان عرب بخانه او رفتند و هرچه بود بردند و همه یاران شمشیر کشیدند که از ایشان
باز داده و بر سر ایشان حجوم کردند و مردی یاری از آن دزد بجهد دعبل را خزیدند در آن وقت نمیدید که

حضرت فرموده بود که با این زر محتاج خواهی شد قصه‌اش این بوده و کنیزی که تعلق بسیار باو
داشته و کم گشته رفته بود و چون دخل آمد کنیز خبری شنید نیز از این ده که در خاطرش بپایان بود که
شبی بخاطرش رسید که از آن پارچه که از اهل قم و پیش گرفته بود و از و بجوی شمال تمام از ابریشم
گرفت و چون صبح شد قیمتش از اول و بیشتر شده بود دیگر الهی بجا آورده و آن پارچه با عرف
شفای چندین کس که گرفتار مرض شده و ایضا در کشف الغمه از علی بن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه
متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داد که این را فروخته از برای من فیروزه بخر و من آن را در میان
متاع خود بسته بودم چون بمرو رسیدم خادمان علی بن موسی آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان
آن حضرت فوت شده و حله بکار میخواهند و من گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند
گفتند که مولای ما میگوید که سلام ما برسانید و بگوئید با تو حله هست و اگر بخاطر نداری دختر تو آن را بتو داده
بود که بفروشی و فیروزه از بهای آن بخری و آن را در میان فلان متاع بستی برخاستم و آوردم
و دادم و با خود گفتم از چند مسئله خواهم پرسید اگر جوابها مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که امام مفترض
الطاعة است پس آن مسائل را نوشتم و متوجه خانه آن حضرت شدم و از ازدحام خلق مرا از رسیدن
بخدمتش مانع آمده با خود در فکر بودم که غلامی آمده گفت یا علی بن احمد کوفی جواب مسائل خود را
بگیر چون کاغذ را گرفته مطالعه نمودم جواب مسائل من بود بترتیبی که نوشته بودم بی‌طلب کردن من آنچه نوشتم
و از احمد بن محمد ابی نصر نقل مرویست که گفت در ایامی که علی بن موسی را شکسته بودم و قصه نوشتم
در خصت رسیدن بخدمت آن حضرت ... با خود و اراده داشتم که چون بخدمتش مشرف شوم آن
از آیات را که در معنی آن در مانده بودم و هیچ وجه حل آن نمیشد از او بپرسم جواب بگیرم

در این وقت ملوک کلان بر ما گماشته اند بسبب آن تو بخدمت ما مشکل است آن موقوف بوقت دیگر

مدت را که محبوس بود در بصری خلاص یافت و حل مرسد را چنانچه خاطر خواه من بود در تو نوشته بود و آن نکته

از خاطر من بیرون رفت و دانستم که حجت خدا است و ایضا از علی بن ابراهیم از پدرش نقل کرده که او

گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت آنحضرت بودند شنیدم که گفت در وقتی که بحج میرفت بکوهی

رسیدیم فارغ نام در دست چپ نگاهی بآن کوه کرده فرمود یا فارغ قد فقد یتقطع از بالا آن

یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد و معنی کلام او را نفهمیدم تا آنکه چون هرون بمکه رفت

و آنجا منزل ساخته بود جعفر بن یحیی برمکی بالای آن کوه بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند و چون بعراق رسید

بحکم رشید پاره پاره شد و معنی آن کلام بر ما ظاهر شد و ایضا موسی بن مهران نقل میکند که دیدم

در خدمت امام بودم که هرثمه از آنجا گذشت امام فرمود که گویا می بینیم که هرثمه را بمرو برده اند و او را

گردن زده اند و بسی بر نیامده که چنانچه گفت و ایضا از ابراهیم بن موسی روایت نموده که روزی

در مدینه بکاری بیرون رفته بود و من بخدمتش بودم و در زیر درختی منزل کرده بود گفتم فدای تو

شوم عید نزدیک شده و مرا درهمی نیست بچوبی یا تازیانه که در دست داشت زمین را کاوید و

شمشی از طلا برداشته بدست من داد و گفت این را صرف کن و لیکن آنچه دیدی بکسی نقل مکن و آنحضرت

مکرر هرون الرشید را که بعد دیده منتفع شود و انا و هرون کهاتین و دو انگشت را بهم چسبانید یعنی

من و او بچنین خواهیم بود و کسی معنی کلامش را نمی فهمید تا وقتی که در سناباد مدفون میشود

او را در پهلوی هرون دفن نمایند معنی کلامش بر آنان که [illegible] ظاهر شود و دو شنید

صحیح از آنحضرت مرویست که امام فرموده امام را چند علامت باید که عالم ترین خلق و

پرهیزکارترین خلق و کریم‌ترین همه خلق و سخی‌ترین خلق و عابدترین اهل زمان باشد و از مادر ختنه کرده
متولد باید و چنانچه از روی پیش خود می‌بیند از پس سر هم می‌بیند و دیده باشد و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و
دلش بیدار باشد و چون از مادر جدا شود به دو زانو در آمده باشد و بآواز بلند کلمتین شهادتین را بگوید
و زره رسول الله صلی الله علیه بر قامتش راست باید و محتلم نشود و بول و غایط او را هرگز هیچ مخلوقی
نبیند چه زمین آن را فرو میبرد و از او بوی مشک می‌آمده باشد و بر خلق الله مهربان‌تر از مادر و
پدران ایشان بوده و بر مردم از نفسهای مردم اولی‌تر باشد و بهر چه مردم را بآن امر میکند و نهی مینماید
بجدتر بوده و دعایش مستجاب باشد تا بجائی که اگر کوهی را دعا کند بدو نصف شود و سلاح
رسول الله و ذوالفقار و غیره نزد او باشد و صحیفه که در آن نام شیعیان تا روز قیامت هر که
موجود و نوشته و هر که وجود خواهد یافت در آنجا ثبت باشد و صحیفه دیگر که نام دشمنان ایشان
لعنهم الله در آن ثبت بوده و جفر اکبر و جفر اصغر و جامعه که قبل ازین مذکور شد که صحیفه‌ایست
بطول هفتاد ذرع که هر چه محتاج خلق تا قیامت در آن نوشته است نزد او باشد و مصحف فاطمه صلوات الله
علیها و عمودی از نور بر او ظاهر میشده باشد که اعمال خلق را در آنجا بر او عرض نمایند و باید
از اکل و شرب و نکاح و خواب و خنده و گریه و فرح و حزن خالی باشد و از ابو الصلت هروی
مرویست که امام رضا با هر طایفه بزبان ایشان تکلم مینمود و بخدا قسم است که فصیحتر و داناتر
از ایشان بلغتهای ایشان بوده و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا در عجب می‌اندازد تکلم شما
بهمه زبانها و لغتها پس فرمود که یا ابا الصلت منم حجت خدا بر خلق و حق تعالی حجتی بر خلق نمی‌فرستد
که او را دانا بهمه لغات کرده باشد مگر تو نشنیده‌ای سخنی که جدم امیرالمؤمنین فرموده و اوتینا

الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی جاه و او را داده ما که حکمت نموده است فصل خطاب را و مراد

از فصل خطاب تبیین الامور و فصل لغات و هر چه دوست و دشمن از فنون علم و انواع حکمت از او

روایت نموده اند و بحثهایی که آنحضرت را با اهل هر ملتی واقع شده بود و همه را الزام نموده

و براه رسانیده و بیش از آنست که از حصر توان کرد و این رساله گنجایش هزار یک آن نمیشود

بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار الرضا مذکور است اگر کسی توفیق مطالعه آن کتاب یابد

بر بسیاری مطلع شود و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم قرآن مینموده و اکثر

سه روز از ماهی که آن پنجشنبه اول و چهارشنبه دوم و پنجشنبه آخر باشد هرگز فوت نشده و

میفرموده این روزه با روزه تمام سال برابری میکند و شبها خواب نمیکرده بلکه بعبادت

حق تعالی قیام مینموده هرگز حاجت کسی را رد نکرده و در مدت عمر او ندیده اند که آب دهن

انداخته باشد یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز نموده و خنده او تبسمی بیش نبوده و چون

سفره پیش او میکشیده اند با همه او جمیع چاکران و غلامان حتی دربانان و سایسان می نشسته

و رخت خانه ایشان از غایت درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمده بجهت رفع زبان

خلق جامهای نیکو می پوشیده و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و منع مینموده

که نزد او زینت مرو را و اگر بوی خوش را ترک کند اگر هر روز تواند بهتر و الا یک روز در میان

و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر قسمی که باید بکار برد و خصوص

بسیار از رسول صلی الله علیه و آله و از امیر المومنین و از جمیع ائمه علیهم السلام در شان

آنحضرت واقع شده و بعضی از آن با تفاوت کور شده در کشف الغمه ایراد او و در آن نموده که گفت

با امام موسی گفتم فدای تو شوم دست مرا گیر از آتش دوزخ برآر و کیست که بعد از تو رهنمای ما خواهد بود
اشاره فرمود پس اشارت کرد به ابی الحسن علی و گفت هذا صاحبکم بعدی یعنی امام شما بعد از
من اوست و ایضاً از نعیم قابوسی نقل کرده که گفت در خدمت امام موسی بودم که فرمود و من از او
شنیده ام که گفت پسر من علی بزرگترین فرزندان منست و برگزیده من اوست و او را از همه دوستتر
میدارم و او با من در جفر نگاه میکند و علم آن دارد و نظر در جفر نکرده است مگر نبی یا وصی نبی
و ایضاً حسین بن مختار روایت نموده که در آن مدتی که امام موسی در حبس بود [illegible] الواح از جانب
آن حضرت به شیعیان رسید که عهد من با اکبر اولاد من و بزرگترین فرزندان من علی است باید که
چنین و چنین بکند و فلانی را فلان بده و فلان را چیزی بده و فلان را چیزی مده تا خود بیایم و
قضا [illegible] و ایضاً از زیاد بن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی
رفتم و دیدم که با ابو الحسن علی در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود که یا زیاد این پسر من نوشته
او را رسول من و [illegible] بگوید بدانکه حق است و قول او قول منست و ایضاً از مخزومی روایت
نموده که گفت امام موسی کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که یکی از ایشان من بودم و عمامه بر آن
داشت طلب نمود که هیچ میدانید که شما را از برای چه جمع نموده ام گفتیم که نمیدانیم گفت طلبیدم
که بدانید و گواه باشید که این پسر من یعنی ابو الحسن وصی منست و قایم به امر منست و خلیفه منست بعد از من
کسی که دینی نزد من داشته باشد از او بگیرد و با هر که وعده کرده باشم او وفا خواهد نمود و هر که او را
خواهد که مرا ببیند و نتواند [illegible] است و ایضاً از داود بن سلیمان روایت
نموده که گفت با امام موسی [illegible] که [illegible] روی نماید و از شما شنیده باشم مرا خبر ده که بعد از

ترا امام کیست فرمود که پسر من ابو الحسن بعد از من امام و نهایت و بغداد و دیگری نیز نقل نموده که
مالی بخدمت امام موسی بردم پاره‌ای از آن گرفتند و پاره‌ای رد نمودند من گذاشتند و چون سبب آن را
پرسیدم فرمودند که هر که بعد از من صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از آنکه امام از دنیا رفت
امام رضا کس فرستاد و آن را از من طلبید و دانستم که امام و جانشین آنحضرت است و ایضا در کتاب
و کتاب عیون اخبار الرضا از حسن بن محبوب روایت کرده که گفت در راه بصره و مدینه میرفتم در میان راه
منزلی رسیدم و کسی از جناب امام موسی آمده گفت صاحب من بصره رسیده و ترا طلبیده چون
بخدمتش رسیدم کتابت من داد که بمدینه برسانم گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که
دهم فرمود که به پسر بزرگ من علی که بهترین پسرانم و قایم مقام و وصی و جانشین منست و العهده علی
صحیح در کتاب یقین مذکور است و از علی بن عبد الله هاشمی روایت نموده اند که با جمعی کثیر از شیعیان
و موالیان در حوالی قبر رسول الله صلی الله علیه و آله نشسته بودیم که امام موسی آمد و دست مبارک
امام رضا در دست داشت چون رسید رو بما کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم همه گفتیم
شنیده و سرور مایی گفت امام و نسب مرا بگوئید گفتیم تو امام وقت موسی بن جعفر کاظمی پس فرمود
میدانید که این کیست که با منست و دستش در دست منست همه بیکبار گفتیم علی بن موسی بن جعفر
علیهم السلام گفت گواه باشید که او وکیل منست در زندگی و وصی منست بعد از فوت من و ایضا
از احادیث صحیحه مرویه در این دو کتاب حدیثی که از سلیمان بن حفص مروزی منقولست که گفت بخدمت
امام زمان موسی الکاظم رفتم که از آنحضرت سوال کنم که حجت حق تعالی بعد از تو کیست چون رسیدم
قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان بدانکه پسر من علی وصی من و حجت خداست بر خلقان بعد از من

داد فضل و علم فرزندان منست که تو بعد از من زنده مانی گواهی بده و از برای او نزد شیعیان من و آن
کسانیکه خبر جانشینی من بعد از من از تو بایشان رسیده باشد و در شواهد النبوة ملا جامی و فصول مهمه و کشف الغمه
و عیون اخبار الرضا از این نصوص بسیار منقولست بحدی که کسی انکار آن نمی تواند و از مواعظ و حکم حضرت
صلوات الله علیه که فرموده وحشتناکترین مقام مردمان سه مقام است روزی که از شکم مادر بیرون می آید
و روزی که از این دنیا بیرون میروند و آخرت و اهل آن را میبینند و روزی که برانگیخته میشوند
و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده باشند و حق تعالی یحیی بن زکریا پیغمبر را علیهما السلام در این
سه مقام سلام فرستاده و فرموده وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ
حَيًّا یعنی سلام و رحمت الهی بر او باد روزی که زاییده و روزی که میرد و روزی که زنده خواهد شد
و همچنین عیسی بن مریم علیهما السلام در این سه موقف خود را برحمت الهی یاد نموده و حق تعالی ذکر آن
کرده که وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا و ایضا از آن حضرت فرموده
که حق تعالی امر کرده به سه چیز بشرط آنکه با سه چیز همراه باشد امر بنماز کرده و بزکوة با آن مقرون داشته اگر
کسی نماز کند و زکوة ندهد نمازش درست نیست و بدرجه قبول نمیرسد و امر بشکر خود فرموده
و شکر والدین را با آن ضم کرده پس اگر شکر الهی را بجا آرد و شکر والدین نکند شکر خدا نکرده و امر
بتقوی و پرهیزکاری نموده و صلهٔ رحم را با آن همراه و ضمیمه ساخته بنابر این اگر شخصی صلهٔ رحم بجا نیارد هر چند
متقی باشد بکار او نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای دانش و علم بردباری و حلم و کم
گفتن است بدرستی که کم گویی دری است از درهای حکمت و باعث محبت است و رهنمای است
بهر خیری و خوبی را و ایضا از آن حضرت مرویست که فرموده صَدِيقُ كُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ

جهله یعنی دوست هر کسی از ایشان عقل اوست و دشمن و نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت
فرموده که دنیا جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل و کراهت و طول امل و دوری و درازی و حرص شدید
بیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار نمودن دنیا بر آخرت و از آنحضرت
روایت که گفت روایت کرده اند آبای من علیهم السلام از امیر المؤمنین که گفت از رسول الله صلی
الله علیه و آله شنیدم که یکی از اصحاب خود فرمود که یا عبد الله احبب فی الله و ابغض فی الله
و وال فی الله فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک یعنی ای بنده خدا دوستی کن در راه خدا
و دشمنی کن در راه خدا و باید که دوستی و دشمنی تو نباشد الا محض رضای الهی که ولایت رضای الهی
و ولی الله نمیشوی الا باین و ایضا فرموده که الصغائر من الذنوب طرق الی الکبائر یعنی گناهان صغیره
باید که قدم در این راهها ننهند تا بآن منزلها نرسند و من لم یخف الله فی
القلیل لم یخفه فی الکثیر یعنی چون هر که از خلاف حضرت واجب الوجود هست باید که از وی
بهیچ وجه در هیچ چیز خلاف فرموده او جایز ندارد و اگر کسی از خدای تعالی در گناهان کوچک نترسد
و مرتکب آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهند ترسید و بر آن اقدام خواهد نمود و بعذاب گرفتار
خواهد شد و لو لم یخوف الله الناس بجنته و ناره لکان الواجب علیهم ان یطیعوه
و لا یعصوه لتفضله علیهم و احسانه الیهم یعنی اگر مردمان را ترس خدا نباشد بجهة امیدواری
بهشت و خوفناکی از دوزخ سزاوار بود که حق تعالی را اطاعت کنند و مرتکب گناه نشوند بواسطه
تفضلی که بر ایشان دارد و احسانها و انعامها که نسبت به بندگان [illegible]
نعمت ان ولو الزم [illegible] که موجب اداء شکر آن نعمتها [illegible] و بسبب [illegible]

مامون آن حضرت را علیه السلام وارد شد و یکی آنست که مذکور شد از حکایات و غرایب یکی که چون

امام بمرو رسید مامون مقرر نمود که در هفته دو روز روز دوشنبه و پنجشنبه بنشیند و امام را در طرف

راست خود بنشاند و بدرد دل فقرا و مساکین رسد و مرافعه مردم بپرسد و داد مظلوم بدهد و مدتی برین

منوال گذشت تا آنکه روزی سیدی صوفی را آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون برو

افتاد دید که پیشانیش از سجود پینه کرده و خرقه صوف پوشیده و بر دوش شالی درویشانه بر سر دارد گفت

ای مرد شرم نداری که این آثارهای نیک داری با این فعل قبیح چنین کرده صوفی در جواب گفت که

از روی اضطرار کردم نه از روی اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم باینجا رسید مامون گفت

کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم گفت خمس و فیء حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن

خمس را شش قسمت کرده و فیء را بر شش حصه مقرر داشته و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن

طعام و سرد و آیت را خواند و گفت چون از حق ممنوع شدم و کارد باستخوان رسید مرتکب

این عمل شدم مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق بود در باب تو مقرر

نموده باین بیا و تا که تو در هم بی باقی ترک نخواهم نمود صوفی گفت ابتدا بخود کن و اول خود را پاک

و بعد از آن شروع در پاکی دیگری کن و اول حد خدا را بر خود جاری کن پس بر من جاری ساز دیگر گفت

مامون بجانب امام متوجه شد و گفت این شخص که میگوید چیست امام فرمود ولی میگوید حق مرا

دزدیده اند پس من حق دیگران را دزدیدم مامون در غضب شده خطاب بصوفی نمود که والله دست

ترا می برم صوفی گفت چون تو دست ... بیده که بنده یعنی مامون گفت در کدام حال بنده

تو شده بودم گفت در آنحال که پدرت هارون مرا از بیت المال مسلمین خریده و هر که در مشرق و مغرب

عالم بود و در آن حال شریک بودند و از جمله مردم یکی منم و من ترا آزاد کرده‌ام که دیگران کرده باشند
و حال آنکه مجلس را ذکر کرده‌اند و دیگر آنکه خبث خبیث را طهارت نبخشد الا او پاکی باید که خبثی را پاک
سازد و با چندین جهد ما که درین باب توان لازم است کی جای جهد توان کرد خصمی که حق من بود بایستی که من بدان
تا مرتکب این عمل نشوم مگر نشنیده که حق تعالی فرموده أتأمرون الناس بالبر و تنسون أنفسکم
مردمان را بکارهای خیر میفرمایند و خود فراموش می‌کنند پس مامون بجانب امام رضا متوجه شده گفت
در باب این مرد چه میفرمایید امام فرمود دنیا و آخرت مرد و محبت قائلید و این مرد قیمت بر تو
تمام کرد و مامون اگرچه حکم بخلاص صوفی نمود اما سخن امام را در دل گرفت و حقی از خلق کناره کرد و دیگر
امام و ورع او بود تا [illegible] آن فرا گرفت که هر چه هر وقت که امام آن حرف زد شد
فضل بن سهل بسیاری از کارها حاضر بودند و بیست و پنج هزار [illegible] شرح آن نمی‌آید و از جمله
چیزهایی که دخل در آن مرد رشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هر ملت و مذهبی را از موده
که در مناظره آن حضرت عاجزند و بر زهد و ورع او کما هو حقه مطلع شد و همه بر او غالب شده
روزی گفت یا ابن رسول الله علم و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شده و دانستم که تو سزاوار تری
بخلافت و نیابت جدت رسول الله و امام علیه السلام گفت فخر من به بندگی خداست و به زهد در
دنیا امید دارم که از شر دنیا و اهلش نجات یابم و به ورع از حرام توقع نعیم ابدی دارم و از فروتنی
در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت من اراده کرده‌ام که خود را از خلافت
عزل کنم و ترا خلیفه سازم و با تو بیعت کنم امام فرمود که اگر این خلافت حق تست حق تعالی تفویض
امر تو نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی را که حق تعالی در بر تو کرده باشد به دیگری بخشی

و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون به دیگری می‌دهی مأمون گفت ای فرزند رسول خدا
ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی فرمود که به طوع و رغبت خود هرگز قبول این نخواهم کرد و
تن در نخواهم داد و با این الحاح نخواهم شد و هر چند سخن گفت امام کمتر شنید تا چون نا امید شد گفت اگر
قبول خلافت نمی‌کنی ولی عهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد و آن حضرت فرمود که بخدای
خدا قسم است که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین علیه السلام نقل نمود که رسول الله صلی الله علیه و آله
فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که مرا دهند و ملائکه آسمانها و زمینها
بر من بگریند و گفته که او در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون شود و مأمون گریست گفت
کرا قدرت باشد که اندیشهٔ بدی نسبت به تو در خاطر آرد و من زنده باشم و کی گمان دارم که تو
بجهة آنکه این امر را از خود دفع کنی این حرف می‌گویی تا خلق عالم ترا زاهد گویند و امام علیه السلام
فرمود بخدا قسم است که تا من بدنیا آمده‌ام زبانم به دروغ نگشته است و من از آنها نیستم که ترک
دنیا از برای دنیا کرده باشند و من آن دانستم که قصد ترا اندیشم و اراده ترا فهمیدم مأمون
گفت بگو قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود که اینکه مردم بگویند علی بن موسی ترک دنیا کرده
بود بلکه دنیا ترک او کرده بود نمی‌بینید که چون قبول ولایت کرد طمع خلافت [illegible] مأمون
غضبناک شد و گفت تو همیشه چیزها می‌گویی و کاری می‌کنی که مرا از آن ناخوش آید و بیجا از آن ایمنی از
سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم است که اگر قبول ولایت عهد من ننمودی فبها و الا ترا
بکشتن خواهم گشت پس امام فرمود که حق تعالی نهی کرده است که خود را به دست خود در مهلکه اندازم
و بعد از آنکه کار بجبر رسد قبول خواهم کرد به شرط آنکه کسی را عزل کنم و نه کسی را نصب فرمایم

ویشنتی را برطرف کنم و نه بسببی تغییر و هم ملک از ده و به این امر کار دیگر در باشم و آخر از وهمین
قدر رضی شد آن غیر جبر و قهر نبا یحکمه در خبر است که شخصی از وی پرسید که چه چیز شما را برین داشت
که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود جدم امیر المؤمنین علیه السلام را چه برین داشته بود که در
شوری داخل شود و فرقی میان این و آن نیست و از جمله اموری که در آن زمان در آن حضرت را
دخیل بوده آنکه در حالی که مامون راضی شد بولی عهدی شاهزاده امام بطریقی که مذکور شد مقرر داشت که
خلق بیعت نمایند و بایکدیگر امیر المؤمنین است و برادر امام بانکه ولی عهد است و فضل بن سهل بانکه وزیر است
امر نمود که تا سه کرسی نهادند و هر سه بر آن کرسی‌ها نشستند و مردم را امر بیعت نمود و یکیک از اکابر
و اعیان و عوام می‌آمدند و بیعت مینمودند و میرفتند بانطریق که دست راست را بانگشت که ابهام است
ابتدا نموده بر دست راست هریک بهمین طریق گذشته بانگشت کوچک که خنصر است را از نموده مامون
میگفتند بیعت نمودیم ما تو با امیر المؤمنین پس بیعت کردند با امام بولایت عهد و با فضل بیعت میکردند
بوزارت و در آخر همه جوانی از قبیله انصار آمد و بر عکس آنچه مردم عمل کرده بودند نمود یعنی ابتدا بخنصر
و انتها بابهام و درینحال امام علیه السلام تبسمی فرمود و چون مامون وجه تبسم پرسید امام فرمود که
حال هر که بیعت نمود بیعتش بر فسخ بیعت بود الا این جوان که بعقد بیعت بیعت نمود مامون پرسید که
عقد بیعت کدام و فسخ بیعت کدام است فرمود که عقد بیعت از خنصر است تا ابهام و فسخ بیعت از
ابهام تا خنصر پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و بیعت را اعاده نمودند بطریقی که امام
علیه السلام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاد و همه با هم میگفتند [illegible] است شد
بیعت را اعاده نمودند و مدتی این صحبت در کار بود و هر لحظه گوش مامون میرسانیدند تا آنکه حسد و هم [illegible]

مرو و کجا جمع شدند و بر امر ولایتش راضی بودند اصحاب سیر آورده‌اند که مامون در روز عید آن
حکم نمود که لباس موجب سیاه را بیفکنند و عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا موافق مجال هرکسی
آنقدر جوایز و عطایا و انعام و هدیه و صله داده بودند که عباسیان فاتر و غبار از جهات خاطر
بودند فرمود تا تمام سیاه و لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود دور کردند و لباس سبز
پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها خطبه باسم سامی وی خواندند و مضمون آیات
عهد را نوشته باطراف مملکت فرستادند و مروی است که در آن اثنا امام علیه السلام بیکی از خواص خود
گفت لا تشغل قلبك بهذا الامر ولا تسر به فانه لا يتم یعنی دل خود را باین امر مشغول
و باین ولی‌عهدی خوشحال مباش که صورت نمی‌بندد یافت چه بر امام ظاهر بود که این امر
از بابت نماز عید بانجام نرسید و مجمل آن قصه آنکه در روز عیدی مامون را عارضه بود و کس فرستاد
که التماس خدمت آنکه امروز متصل رفته نماز عید را بکنی تا فضل تو بر مردم ظاهر شود و مردم معتقد
دارند و امام در جواب فرستاد که از جمله شروط این بود که این کار را بر من تکلیف نکنی و مرا معفو نمایی و مامون
التماس را مکرر نمود و امام عذرها آورد تا مبالغه و الحاح بسر حد افراط رسید و امام فرمود مرا [illegible]
که این نماز بفعل نخواهد آمد ولیکن چون بجد داری رخصت ده تا بطریقی که رسول الله باین کار بیرون
میرفت بیرون روم مامون گفت بهر روشی که دانی و بهر طریقی که خواهی بیرون رو و امر فرمود
که علما و عباد و قرا و حفاظ و لشکر و سپاه از خواص و عوام بر درگاه او حاضر آمده منتظر باشند
تا در خدمت او مصلی روند و خلق بر در و بام [illegible] و با معمار افروز گرفته سوار و پیاده
منتظر ایستادند و چون صبح شد آن حضرت غسل کرده لباس سفید پوشیده خوشبویی بکار برد

و عمامهٔ سفیدی بر سر بسته‌اند و طرف علاقه فرو گذاشته یک سر بر میان دو کتف مبارک
و سر دیگر بر سینهٔ بی کینه عصایی در دست گرفته ازار را تا نصف ساق بالا برده و پای برهنه با موالی و خدم
که همه بران هیئت بودند از خانه برآمده روی بجانب آسمان کرده باواز بلند تکبیر گفتند و بهر چند قدم
که بر میداشت تکبیری گفته خلق بمتابعت مینمودند گویند در تکبیر دوم و سیم در خیال مردم چنان نماید
که گویا آسمان و زمین و جن و انس و در و دیوار و صامت و ناطق و کوه و دشت صدای تکبیر می‌شنوند
و متابعت مینمایند چون نظر خلایق بران حضرت افتاد سواران خود را از اسبان انداختند و
بکاردها خنجربندها قطع نموده و نعلین و موزه‌ها را پاره کرده پا برهنه نموده بر اثر رفتند و از گریه و
زاری و ناله و بیقراری خلق غلغله در شهر و فتنه افتاد که گوش آسمان کر شد و خبر بمامون رسید فضل بن
سهل با او گفت که حضرت امام رضا با این حالت بمصلی رسد خلق بخوبی مشغول او شوند که زنده ماندن
ما از محالات باشد و خوف بر مامون غلبه کرده قاصدی از راه تعجیل نزد امام فرستاد و گفت زحمت شما را
تعب فرمودیم و ابرام نمودیم و کلفت میکشید هم از راه دور و هم از کثرت خلق و مشقت شما راضی
نیستیم البته از نماز برگردید تا هر که همیشه بنماز میکرده بکند پس امام پاپوش طلبید و پوشیده و
سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون سوار شده بمصلی رفت و نماز را بجا آورد و بعضی
گویند آن روز نماز عید صورت نیافت بسبب هرج و مرجی که در میان مردم بهم رسیده
و کدورتی که بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهد امام ببغداد رسید عباسیان را خوش نیامد
و از مامون برگشتند و او را خلع نموده برعم او [illegible] ابراهیم فضل کسی این
خبر بمامون نخواست رساند تا روزی امام علیه السلام نزد مامون رفته خبر داد که مردم بغداد

بسم برآمده‌اند و بسبب ولی عهدی من ترا از خلافت خلع کرده‌اند و تهمت سحر بتو نموده‌اند و از ترس فضل
در خدمت تو خبر نرسیده و فلان و فلان که اعاظم در خوف شان هست خبر دارند و چون مأمون انکار
طلبید و یقین نمود که آن حضرت روا داده در کار خود متحیر شده و حضرت امام فرمود مردم بسبب من
و فضل بن سهل با تو دل بد کرده‌اند تا مردم را از خود دور کردن تهمت بر تو بستند و مأمون بعد از چند روز
جمعی را بر گماشت تا فضل را در حمام بکشتند و روانه عراق شده و در اثنای راه امام را زهر داده و چون
بغداد رسید خلافت باو مقرر شد و اگر چه صاحب کشف الغمه از سید فاضل رضی الدین که از محققان
عالی مرتبت و جمعی دیگر روایت نموده که ایشان اعتقاد بزهر دادن مأمون امام را نداشته‌اند و بعید دانسته‌اند
که با آن همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل و شرف او میکرده و در
فروع و اصول اقتدا بآن حضرت مینموده و هر جبری که در باب امام و منازعه و مجادله عباسیان
میکرده بقتل آن حضرت اقدام مینموده باشد و مؤید این مقال آنکه مکرر محمد بن جعفر صادق در مکه
خروج کرده و زیدیه و جارودیه با او جمع شدند و مأمون لشکری فرستاده او را گرفته آورده
و او را عطاها داده و در مجلس نزدیک خود می نشانید و با آنکه با مأمون تکبر میکرده و با گردی
بدمنشی میرفت و خویشانش امیر بخشید مأمون تحمل می ورزید و همچنین زید بن موسی الکاظم در بصره
خروج کرده و دعوی خلافت نموده و خانهای بسیاری از عباسیان و عموزادها را سوخت و غارت کرد
و از جهت این آثار مشهور شد چون بر او ظفر یافت با او کمال احسان کرده و از او عفو نمود که جایش
غدار و که امام رضا که آن همه [illegible] حضرتی باو نسبت نموآن دیده و ولی عهدی او را
بکراهت قبول کنند و بیم بجاه دادی کلی از او بمأمون رسیده باشد و از ورطهای عظیم خلاصش کرده

بعد

کرده باشند چنانچه یکبار اهل مرو هجوم کردند و میخواستند آتشش زنند و بدند که خانه‌اش را بسوزانند و مامون بخانهٔ
آن حضرت پناه برده بشفاعت آنحضرت خلاص شد و یکبار دیگر جمعی اراده قتلش داشتند و آنحضرت طعام
ربانی در زهر داده و از کشتنش خلاص بود و با انجام از زهر دادنش راضی شود و در سناباد [illegible] اما اکثر علمای شیعه
حتی ابن بابویه و شیخ مفید بر آنند که مامون آن حضرت را زهر داده و اثبات این مدعا بسیار است از آنجمله ابن بابویه
در کتاب عیون اخبار الرضا از محمد بن علی انصاری نقل نموده که او گفت از ابوالصلت هروی پرسیدم که چون از محبت
آنحضرت بوده‌ای و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو چگونه دل مامون با آن همه اکرام و محبت بقتل امام میل نمود
در جواب گفت که مامون اکرام و محبتی که با آن حضرت اظهار میکرد بجهت آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او عدالت
دنیا و عقاید خلق را در باره او فاسد گرداند تا دغدغه از خاطرش نماند چون دید که او از ولایت عهد
آن محبت و اکرام انجا در نمی‌آید و اعتقاد مردم روز بروز در تزاید است از اطراف عالم علمای محبت
را آورده و با او بحث داشتند شاید در مناظره یکی از اینها غالب شود و منزلتش از نزد علما پست شود و
جهل او در میان عوام شهرت یابد از این هم مقصودی حاصل نگردید چه هر کس از زنادقه و علما و یهود و براهمه
و صابئه و مجوس و یهود و نصاری و مخالفان ملت اسلام ماندند که با او مناظره نمودند
ملزم شدند و بعجز اعتراف کردند تا چون خلق غلبه او را بر اهل حرفت و مذهب میدیدند با هم میگفتند که
او باولیت بخلافت از مامون انسب است و مردم از این خبرها [illegible] غضب میشد و حسدش روز بروز
در تزاید بود و در هر کشاد احوال محبتی که چشم میداشت بغض [illegible] آن [illegible] عداوت مینمود تا چون
حیله و سقوط مرتبه او نزد خلق عالم نشد چاره چیزی [illegible] گفت
مامون بیمار شد و بیماریش سنگین گشت و امید از خود بریده و امام را طلبیده گفت یا اباالحسن چنان میدانم

که وقت وفات من شده و اجل موعود رسیده ما از من غافل نشوی امام فرمود خاطر جمع دار که از عمر تو
بسیار مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه دوستی مرا بخشی حلال کنی و مرا دلگیر نمردی در
زمین خراسان مرا در نیابی و بعد از آن تنها جای با من گفت بیاد می برم بخدا آنچه تو گفتی و بخدا که من
هرگز تو را نشنیدم فرمود بخدا که آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم و در کشف الغمه از امام رضا علیه السلام
روایت نموده که فرمود مردی از صحابی خراسان بخدمت من آمد و گفت رسول خدا را در خواب
دیدم که من گفت کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی واستحفظتم ودیعتی وغیبت فی
ثراکم نجمی یعنی چگونه می بینید شما خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از تن من و مامور شوید
بنگاه داشتن امانتی از من که بشما سپارند که حفظ باید کرد شما آن را و دیده و پنهان شود در خاک شما کوکب
من پس امام در جواب خراسانی گفت که آن مدفون در زمین شما منم و من خواهم بود و آن پاره تن نبی منم و آن
گوشت پیغمبر که در خاک شما پنهان شوم منم و هر که مرا زیارت کند در حالتی که بشناسد مرا و مرا
واجب الاطاعه بداند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او خواهیم بود و هر که ما شفیعان
باشیم البته از اهل نجات خواهد بود و هرچند که او را وزر گناه ثقلین که جن و انسند باشد و بر
ایشان صلوات الله علیهم نقل نموده که فرمود من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان
لا یتمثل بی یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر که مرا در خواب ببیند البته مرا دیده است
بدرستی که شیطان به صورت من خود را متمثل نتواند نمود و همچنین متمثل به صورت هیچ کدام از اوصیای
من نمی تواند شد بلکه متمثل به صورت هیچ یک از شیعیان ذوی العقیده ما هم نمی تواند شد و بدرستی
که خواب یک جزو است از هفتاد جزو از اجزای نبوت پس غلط در آن روا نباشد و در فصول

مهمه کشف الغمه از هرثمة بن اعین که از خدام و خدام خلیفه بود و بظاهر و از موالیان و محبان اهل بیت
بباطن او انجمله خدمت آنحضرت مقرر نموده بود نقل روایت شده که گفت روزی از روزها مرا طلبیده
فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع میسازم و سری بتو می سپارم باید که تا من در قید حیات باشم از کسی
اظهار نکنی که اگر در حال حیات من از کسی بگوئی فردا از تو در خدمت تعالی من خصم تو خواهم بود و من عهد کردم
آن سر را مخفی دارم و تا امر نکنم بکسی نگویم پس فرمود که بدان ای هرثمه که رحلت نمودن من نزدیک شده
و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود خواهم خورد و از دنیا بیرون خواهم رفت و خلیفه قصد آن خواهد
کرد که قبر و مدفن مرا در پس سر پدرش رشید قرار دهد و حق تعالی دستش کوتاه گرداند و آن زمین سخت خواهد شد
شد که جنبیدن که هرچند جهد نمایند کنده نشود و موضع قبر من در طرف قبله رشید در پیش روی اوست باید که چون
از تجهیز من فارغ شوند بجه تو گفتم مامون را اعلام نمائی و بگوئی که در نماز کردن بر من تأنی نماید که شتر
سواری و دسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر بزیر آید و بر من نماز خواهد کرد و چون از نماز
فارغ شود مرا بآن مکان بر دارند و اندکی از زمین را بکنند که قبری ساخته شده نمودار خواهد
شد و در میان قبر آبی خواهد بود و چون قبر مکشوف خواهد شد آن آب بزمین فرو خواهد رفت
و آن قبر من است زنهار که اظهار این خبر بکسی نکنی هرثمه گوید والله که بعد از اندک زمانی نزد خلیفه رفت
و انگور و انار خورده و دنیا را وداع نمود و من نزد خلیفه رفتم دیدم که میگرید گفتم امام رضا با من
عهدی کرده بود که بعد از فوتش انچه گفته بود بگویم گفت بگو و من آنچه شنیده بودم گفتم و
تعجب نمود و امر بتجهیز نمود و در وقت نماز همان شخص و دسته رسیده بر نعش
صف استاده نماز کردند و خلیفه متوجه او شده او را ندید و از هر طرف طلبش دوانیدند بهیچ کس او را ندید

و بعد وی هشتم او را پس خلیفه چنانچه مذکور شد امر نمود که از پس رشید قبر کنند هیچ کلنگی بر زمین کارگر
نشد از دو طرف دیگر امتحان کردند میسر نشد در موضعی که بالفعل ضریح مبارکست شروع نمودند
قبری ظاهر شد و بعد از آن هر گاه مرقد را دید بکیفیتی مرتبه چنانچه گفته بود داخل گردانیده بشنید
اظهار ملامت میکرد و میگریست و از ابو الصلت هروی مرویست که گفت روزی در خدمت
آن حضرت بودم فرمود درون که در قبر رشید است از چهار طرفش خاکی بیار چون آوردم
یک یک را بوئید و بعد از آن رد نمود و یکی را از آنجا که از مکان قبر شریف است الحال گفت این
مدفن منست و اگر در آن طرف خواهند که حفر نمایند و هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند کلنگ
نگذارد که بقدر سر سوزنی کنده شود ای ابو الصلت فردا قبر من آشکار خواهد شد کلمه را که تو یاد میدهم
بآن تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب خواهد شد و در آن میان بسیار نخواهد خواهد
آمد نانی تو خواهم داد از ان ریزه ریزه کرده در آب بریز تا بخورند چون چیزی نماند ماهی بزرگ
پیدا خواهد شد و یکیک از آنها را فرو خواهد برد و از آن وقت دست بر دهن گذاشته کلمه را
که تعلیم تو کنم بگو که ماهی غایب خواهد شد و از آب اثری باقی نخواهد ماند و هیچکس را در خبر نخواهی
خواهی کرد و بدانکه فردا نزد او میروم چون برآیم اگر سر را پوشیده باشم با من حرف نخواهی زد
و الا هر چه خواهی با من بگو و چون صبح شد لباس خود را پوشیده در محراب خود بود در آن مشغول
شد که غلامان بطلب آمدند برخاسته متوجه شد و چون رفتم امام را دیدم بر حسب تعظیم نمود و
در میان هر دو پیش او نشسته بود [illegible] طبقی از انار و انگور که نزد وی
حاضر بود از انجا خوشه برداشت گفت ای پسر این لطافت و شیرینی تا امروز ندیده و

۴۳۴

و بخشید دیدم حضرت فرمود که بیا باشد که انگور چون بهشت باشد مأمون خوشه دیگر گرفت
از این انگور بخور حضرت گفت مرا معاف دار باز ابرام نمود و گفت که از من بیم داری حضرت امام علیه السلام
از آن خوشه سه دانه انگور گرفته خورد و برخاست و مأمون گفت الی این کجا میروی آنحضرت
گفت الی حیث وجهتنی یعنی بآنجا که دیدم که ردای خود بر سر پوشید و از آنجا بیرون آمد
و با او حرف نزدم تا داخل خانه شد و امر نمود که در را ببندند و بر روی فرش خود خوابید و در صحن بودم
جوانی خوشرو و خوشبو که گویا امام است بعینه پیدا شد پیش رفتم و گفتم در بسته بود از کجا داخل
شدی گفت آنکه مرا از مدینه باینجا آورد در این خانه در بسته هم میتواند داخل نمود گفتم تو کیستی گفت من
حجت خدا بر تو و بر جمیع شیعیان محمد بن علی و بجانب پدر متوجه شد مرا امر نمود که داخل حجره شوم
و چون پدر چشمش بر پسر افتاد او را بگرفت و کشید و بسینه خود چسبانید و میان چشمانش را بوسید
و با هم بچیزی که مفهوم نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد و پسر آن را از زبان
لیسید و چیزی از میان جامه و سینه خود برداشت شبیه گنجشکی و پسر آن را بلع نمود و بعد از لحظه من
گفت یا ابا الصلت از این خانه داخل شو و مغتسل و آب بیاور گفتم فدای تو شوم در این خانه آبی و مغتسلی نیست
گفت هر چه تو گویم بشنو چون بدرون رفتم مغتسل و آب حاضر بود و بیرون آوردم و دامن بر میان زدم که
در غسل دادن او را معاونت کنم فرمود که با من کسی هست که مدد کند تو فارغ باش چون غسل داد گفت حنوط و کفن را
از حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آنجا ندیده بودم حاضر بود و بیرون آوردم پس کفن نمود و
نماز بر او کرد و گفت تابوت را بیاور گفتم بنجار روم و تابوت بسازم گفت در همین خانه حاضر
هست برآر بیرون رفتم و برآوردم پدر را در تابوت گذاشته دو رکعت نماز گذارد هنوز

٦٩٣

فارغ شده بود که دیدم تابوت از زمین جدا شد و بلند شد و سقف شکافته شد و ناپیدا شد گفتم

یا ابن رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را از ما خواهد طلبید چه جواب گویم و چه گویم فرمود

ساکت باش که عنقریب برمیگردد و بدانکه اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته حق تعالی

جمع میکند میان روح و جسد مرده و بعد از لحظه باز سقف شکافته شد و تابوت بجای خود فرود آمد

و امام محمد تقی علیه السلام باز او را از تابوت برآورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شد و

گفتی که گویا آن حضرت را غسل داده اند و کفن کرده اند پس گفت که برخیز و در را برای مامون بگشا در را

گشودم دیدم که مامون و غلامانش با گریبانهای چاک و طپانچه بر سر و روی زنان رسیدند و

بر بالین امام نشست و امر بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیها را مشاهده نمود

گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی بما عجایب مینمود در مردگی هم مینماید و یکی از مصاحبانش گفت شما را

خبر داد میکند که هر چند از بابت این ماهیان بسیار باشند و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی

بر شما کسی مسلط خواهد ساخت که همه را برانداز و دولت شما بر طرف شود مامون گفت راست گفتی

بعد از آن بمن گفت ای ابو الصلت آن کلامی که تو یاد داده بود تعلیم کن من هر چند انکار کردم

کردم بیاد نیامد هر چند قسم خوردم که فراموش شده باور نکرد و مرا حبس فرمود و مدتی

در حبس ماندم و کار بر من تنگ شد تا آنکه گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از حبس نجات کرامت کن از این حبس

خلاصی ده و دعای من مستجاب شد محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که حاضر شد گفت ای

ابا الصلت دلتنگ شدی گفتم ای والله [illegible] گفت برخیز و دست بر زنجیر ها زد و بریخت از من دور شد همه

و دست مرا گرفت از زندان بدر آورد و زندانیان و غلامان و خدمه او مرا دیدند و

آن

خوف نیز و تا از خانه بر آمدم بمن گفت برو و در امان خدا باش کی دیگر نه او ترا و نه تو او را خواهی دید
و تا زنده بودم مامون را ندید و بحکم من تحقیقا و ابن بابویه در کتاب عیون از هرثمه نقل کرده که
آنحضرت هرثمة بن اعین را طلبید و فرمود و اجل من نزدیک رسیده و فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و
زهر در انگور و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد خواست که مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض
این نشود که عذاب بر او نازل میشود و چون او را منع کنی در طلبت [illegible] خواهد نشست که نگاه کند باید که
تو هم مرتکب آن نشوی و صبر نمایی که خیمه سفید در یکطرف خانه زده خواهد شد چون خیمه را دیدی
مرا با جامه من در پشت خیمه برسان و در پشت خیمه منشین و جا دا در درون خانه خیمه نگاه کنی یا کسی را
بگذاری که نگاه کند که موجب هلاکت است و در آن شان مامون بتو خواهد گفت که شما گمان این
بود که امام را غیر از امام غسل نمیدهد بحال او در بیخانت و پرسش [illegible] در جواب بگو که اگر کسی غسل دادن
غسل امام می کند امامست و باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از وست ظلمی بمن رسیده و ما میگوییم که
و حجت است که اگر آدم را امام غسل به اگر او را در مدینه میگذاشتند الان بطن امام او غسل میداد و
غسل من هست که بغسل هم امام او در غسل بعد با خفته و بعد از آنکه دیدی خیمه ناپدید شد مرا بطرف قبر
من ببر و او خواهد خواست که قبر پدرش قبله قبر من باشد و این نخواهد شد چه اگر جمیع کلنگها را
کار فرمایند معتد [illegible] ناخنی خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که من امر کرده ام که یک کلنگ
بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود و چون قبر او دیدی در آن [illegible] آبی که از [illegible] خواهد شد [illegible] بگذار
زمین را آب بگیرد و ماهی که [illegible] پیدا خواهد شد غایب شود [illegible] خواهند
برو و مگذار که کسی خاک بر قبر من بریزد که قبر خود باز زمین مساوی خواهد شد و بتو آنچه گفتم

و خلاف آن مکن هرثمه گوید گفتم بخدا پناه می برم از آنکه بخلاف فرمان شما عمل نمایم و چون صبح شد مرا

طلبید بگفت مولای خود را از من سلام برسان و بگو تو نیز دانایی آنچه بما باید و چون آنحضرت

مرا دید متوجه شده آمده مأمون و را در برگرفته پیشانیش را بوسید و بر دست راست خود بر تخت نشانید

ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی گفت که از برای او انگور و انار بیارد و من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند

آهسته آهسته بیرون رفتم و خود را از دیوار انداختم چون کسی که دیوانه باشد یا دانه که بر تابه باشد

قرار نگرفتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه خود عود نموده و بعد از آن لحظه دیدم که چاکران از هر طرف

پی طبیب و جراح میدوند که ابوالحسن را علتی عارض شده و مردم در شک بودند و من تعجیل رسیدم

که چه جهت صبح دیگر ناله و فریاد و فغان از خانه برخاست چون آمدم دیدم که مأمون گریبان

چاک کرده در نوحه نشسته بمن گفت جای قبر کن و مکانی که به سازکن مولای را غسل دهم گفتم مرا

خبر داده و آنچه گفته بود گفتم گفت پس تو دانی من منتظر بودم تا دیدم که خیمه معهود زده شد جهت آنچه

بآن مأمور بودم در پس خیمه قرار گرفتم و آواز تکبیر و تهلیل و تسبیح می شنیدم و صدای ظروف و ریختن

آب بگوشم می رسید و بوی بهای در کمال خوشی که هرگز مشام نخورده بود بمشام رسید و مأمون در بلندی

نشسته بود و هم مرا آواز داده همان اعتراض کرده و همان جواب شنید و چون خیمه ناپدید شد مولای

خود را کفن کرده و بر سریر خوابیده دیدم مأمون و حاضران آمده نماز کردند و چون از طرف آمدم

ظاهر شده که برکنند آن زمین قادر نشدند من گفتم من فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم

تا قبر ظاهر شود و مأمون گفت که چه [illegible] انداخته بود و در نیست پس کلنگی بر زمین زدم

قبری مهیایی ظاهر شد بمن امر کرد که تو در قبر شو مولای خود را بخوابان گفتم امر نموده که صبر کنم تا

آبی که ظاهر خواهد شد فرو نشیند و مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و تا بر روی زمین برآمد و ماهی
بطول قبر پیدا شد و ماهی حرکت کرد و با آب بزمین فرو رفت و چون [illegible] کنار [illegible]
انگشت کسی باو نرسید خود بخود برون رفت و مامون حضار را امر نمود و گفت احثوا التراب یعنی
خاک بریزید تا قبر پر شود و من گفتم یا امیرالمؤمنین فرموده که کسی خاک نریزد گفت نریزد گفت وای تو
پس قبر را که پر خواهد کرد و گفتم خبر داده که قبر خود بخود پر خواهد شد و مربع خواهد بود پس مردم خاکها که
برداشته بودند انداختند و بعد از لحظه چنانچه گفته بود شد و مردمان بار دیگر گریه و فغان
کردند و برگشتند و بعد از آن مامون مرا بخلوتی طلبید و گفت هرچه از مولای خود شنیدی بگو گفتم آنچه گفته
بود بگویم و گفتم گفت بخدا و رسول قسم میدهم که هر آنچه من گفتم هرچه از او شنیدی بگو گفتم هر خبری که
داده بود گفتم ابرام نمود که دیگر چیزی بخاطر گفت گفتم بلی خبر داده و انگور هم داده بود پس دیدم که
سرخ شد و زرد شد و سیاه شد و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله و ویل
للمامون من رسوله و ویل للمامون من علی بن ابی طالب و ویل للمامون من فاطمه
و ویل للمامون من الحسن والحسین و یک یک امام می برد و در آخر میگفت هذا والله
هو الخسران المبین و مکرر این کلام میگفت و بر سر خود میزد و من بر خود ترسیدم و بگوشه رفتم
و نشستم و بعد از آن باز مرا طلبید چون آمدم دیدم که چون مستان [illegible] گفت
ای هرثمه والله که تو بر من عزیزتر از [illegible] نیستی بلکه جمیع آسمان و زمین [illegible] عزیزتر نبود بخدا
که اگر بشنوم که این کلام مرا جائی نقل نمودی البته هلاک تو [illegible] خواهم [illegible] من چیزی
ظاهر شود و خون تو حلال است گفت بخدا که از تو باین راضی شوم [illegible] از گفتن آن چیزی

وعهد و پیمان گرفتن مرا قسم داد و عهد و پیمان از من گرفت و چون پشت کردم شنیدم که میگوید یَسْتَخْفُونَ

مِنَ النَّاسِ وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ تا آخر آیه یعنی از خدا نمی ترسند و از خلق می ترسند و خدا از همه

حال ایشان آگاه است و هرچه میگویند و میکنند و می بینند و میدانند علمش بهمه محیط است و بعد از فوت آنحضرت

شوم را بقتل شهید کشته‌اند و بعضی از علما ابن بابویه و غیر او نقل کرده و بعد از آن جا ذکر کرده که در باب زیارت

آن حضرت از رسول الله و ائمه معصومین علیهم السلام واقع شده بسیاری بیان نموده که یکی از آنها

اینست که آن حضرت سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است تا روز

قیامت و همیشه فوجی نازل خواهند شد و فوجی صعود خواهند نمود و آن روضه ایست از ریاض

بهشت هر که مرا در آنجا زیارت کند چنان باشد که زیارت رسول کرده باشد و بنویسد از برای او

ثواب هزار حج و هزار عمره که همه مقبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان باشیم او را در روز

قیامت اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین زیارته و شفاعته آمین

ذکر امام محمد تقی

محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین اسم شریفش محمد

وکنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر یعنی ابو جعفر و لقب همایونش جواد و قانع و مرتضی و رضا

و صادق و صابر و فاضل و آن حضرت را قره عین المؤمنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و مشهورترین القاب او

جواد است و وجه آن انشاء الله تعالی خواهد آمد و مادرش ام ولد او را سکینه نوبیه و بعضی مریسیه میگفته‌اند

رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده و [illegible] نقش نگینش نعم القادر الله

معاصر [?] شش از جبابره مامون و معتصم [illegible] ولادتش در مدینه رسول الله در نوزدهم ماه مبارک رمضان

در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال و چند ماه و قبر شریف و مزار متبرکش در بغداد

و قبرش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی است بود و مدت امامتش هفده سال بسبب خردیش از
دنیا زهر بقول بعضی معتصم و بقولی واثق عباسی و اولادش چهار بودند امام علی نقی و موسی و دو دختر
و امامت و مناقبش بسیار و کراماتش بیشمار از آن جمله قصه عجیب که از همه غریب‌تر است که مشتمل است بر منقبت و
کرامت نزد محدثان و مؤلفان مشهور که چون حضرت امام رضا از دنیا رفت و سالی بر آن گذشت
و مامون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد و امام محمد جواد علیه السلام نیز از حوادث زمان و تقلبات
دوران در مدینه توطن نتوانست نمود و با اهل و عشیرت در بغداد آمده در آنجا بسر میبردند اتفاقا
روزی مامون بشکار بیرون رفت و امام محمد جواد نیز بر سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده بود
مامون با خدم و حشم رسید و اطفال گریزان شدند و آن حضرت برجای خود ماند و اصلا حرکت
نکرد و مامون را چشم بر او افتاده و محبت پدر حرکت کرده گفت ای پسر چرا تو چون دیگران نگریختی
امام در جواب فرمود که راه تنگ نبود که بر تو فراخ کنم و گناهی نکرده بودم که بترسم و گمان
داشتم که تو بی جرم کسی را آزار نرسانی مامون را کلام او خوش آمد گفت چه نام داری فرمود
محمد گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن موسی الرضا مامون گریان شده بر او رحمت فرستاده رفت
و تمام راه درین فکر بود و چون از شهر بیرون رفت بازی را بدراجی انداخت و باز از نظر غایب شده
بود و بعد از مدتی برگشته ماهی کوچک در منقار داشت مامون از آن متعجب شده از دور نگاه کرده ترک
کرده نگاه میکرد و آن ماهی در دست داشت و متفکر بود و چون بهمان مکان رسید و باز
اطفال متفرق شدند امام بجای خود ماند نزدیکش آمده از وی پرسید که در دست من چیست
آنحضرت با الهام ربانی گفت حق تعالی را در میان آسمان و زمین دریائیست و ماهیان کوچک از آن

در باب جوانان می بینند و بازیهای پادشاهان آن نهار جهید نکنند و سلالهٔ نبوت را باین می آزارند
چون مامون این کلام از آنحضرت شنید تعجب کرد و نگاهی طولانی از روی تعجب باو
کرد و گفت حقا که تو پسر امام رضایی و بدیدن او خوش وقت شد و امام را بخانه برد و در
اکرام و انعام او افزوده روز بروز تعظیم و توقیرش بیشتر می شد تا آنکه باز جمله عباسیان
جوش زده اجتماع کردند و همه بیکزبان درآمده بمامون گفتند از آنچه میترسیدیم میبینیم که بطرز و طریقی
که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک میکردند میکنی و پسر امین عزت و دولتی که
خدای تعالی بتو پوشانیده در بر دیگران می پسندی فضایلی که از ولایت عهد تو بپدر این پسر را
عباسیان را بچه محنتی و المی گرفتار کرده بود و چه حالها داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را
کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که ما را باز که زودانی در غم رنجیدی
و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت ما آنچه پدران من پیش از این با آل علی
کرده اند قصدشان قطع رحم بود و من از آن بخدا پناه میگیرم و اگر انصاف در بنی عباس
می بود بعضی میدانستند که آل علی بامر ولایت اولی و انسب اند اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که از این
پشیمان نیستم و من او را بطیب خاطر خلافت میدادم و بحجت رسانیدم و او قبول نکرد
و بولایت عهدی من هم راضی نبود و آنچه شدنی بود شد و اما محمد تقی که من با پسر او سکنم بجهه فضل و
کمال اوست که با صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و در فضل از همه در پیش عباسیان گفتند او را
با این کم سالی علمی از کجا بهم رسیده ... گفتگو کرد که حال او ظاهر شود و اگر خلیفه
در اکرام او بجد است باید صبر کند تا او مدتی درس بخواند و علمی و فضلی بهم رساند بعد از آن مراد

جمهور

خلیفه است مأمون گفت من بحال او شناساترم از شما و علم ایشان لدنی است کسبی نیست و اگر خواهید
امتحان کنید تا صدق کلام من ظاهر گردد و ایشان را خوش آمده باین راضی شدند و گفتند امیر المؤمنین
روزی مقرر کند و از علما کسی اختیار کند که از علم فقه و شریعت از او سوال کند مأمون گفت من
فلان روز مقرر نمودم که اجتماع کنید شما خود از علما هر کرا خواهید انتخاب نمایید و آن جمع از
نزد مأمون برآمده بتفحص تمام شروط نمودند که چون نادانی او در خلق ظاهر شود مأمون باین امر
بر طرف کند و اگر قضیه بر عکس باشد دیگر بر خلیفه ایشان را اعتراضی نباشد و با هم نشسته رایها زنی
کردند و از میان علمای عصر یحیی بن اکثم را که در آن وقت قاضی بغداد بوده و سرآمد فضلای عصر و
در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما بیش انتخاب نموده با او قرار کردند
و در روز موعود جمیع علما و اعیان و اهل حل و عقد را طلبیده مأمون بر تخت حکومت نشسته فرمود
که ابوجعفر محمد بن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک بخود جهة او مسندی انداختند چون حاضر شد
برخاسته تعظیمش نمود و بجای خود نشانده بعد از آن یحیی بن اکثم متوجه مأمون شد و گفت
امیر المؤمنین مرا رخصت میدهد که از ابوجعفر سوال کنم مأمون گفت این مجلس بجهة همین منعقد شده و هر چه
خواهی بپرس پس یحیی بجانب امام متوجه شد و گفت رخصت میدهی که مسئله بپرسم فرمود اسئل
ما شئت یحیی از هر چه خواهی سوال کن پس گفت چه میگویی در باب کسی که در حالتی که احرام بسته باشد
وصیدی را بکشد کفاره او چه چیز است امام فرمود که آیا این مرد در بیرون از حرم این صید را کشته
یا در درون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل بوده است و آیا از روی
عمد این فعل صادر شده یا خطا کرده است و آیا این شخص آزاد بوده است یا بنده و آیا این شخص

کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول قتلش است که برین عمل اقدام نموده یا بار دیگر همه این کار
کرده و آیا این صید از جمله مرغان است یا از جانوران دیگر و آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا
این شخص از این عمل نادم و پشیمان است یا مصر و مشعوف و آیا در شب این صید کشته یا در روز و
و آیا احرامی که داشته احرام عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را لکنت زبان آمده و رنگش متغیر شده
و آثار عجز و انکسار در رو ظاهر گشته هر چند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند نتوانست و مامون
گفت الحمد لله که ظن من خطا نبوده و آیا بسیار انکار یاران بیجا باشد یا از عقیده خود درگذشته باشند
و متوجه امام شده گفت فدای تو شوم اگر احتمالاتی را که پرسیدید یکیک را جواب ما بیان کنی مستفید گردیم
مستفید میشدیم پس آنحضرت شروع نموده یکیک را با جواب شافی وافی که حسنت او را دوست
و دشمن را بعد ادا نموده مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله الیک یعنی نیکو بیانی
کردی حق تعالی را جزای خیر دهاد ای امام وقت بعد از ان باو گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرده
تو نیز از او سوالی بکنی فرمود اگر او رخصت دهد و برضای خلیفه با ان متعرض شده پرسیم و یحیی گفت
از من سوال است یحیی را علاج گفت ذلك الیك جعلت فداك ان عرفت والا استفدت
منك یعنی این امر از تست فدای تو شوم بپرس که جواب را دانم گویم و الا از شما استفاده نمایم
فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی نگاه کند و نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود
بر او حلال گردد و چون وقت زوال شود باز آن زن بر او حرام گردد و چون وقت عصر شود آیم
بر او حلال شود و در نصف شب بر او حرام [illegible] و چون صبح شد بر او حلال شود وجه حرمت
و حلیت آن زن برین مرد چه باشد و چه خبر تواند بود و یحیی بن اکثم لحظه سر بگریبان تفکر فرو برده

سر بر آورد و گفت لا والله بخدائی خدا قسمست که من هرچند فکر این مسئله میکنم جواب صواب آن نمیدانم
و وجه هر یک را نمیدانم اگر افاده نمایند تا جمیع حضار مستفید شوند منت عظیم باشد پس آنحضرت
گفت این کنیزی شخصی است نظر کرد بیگانه در اول روز بر او و حرام بود که نگاه کرد و چون آفتاب
بلند شد کنیز را خرید از صاحبش و بر او حلال شد و در حال غروب ظهار کرد و بموجب ظهار بر او حرام
شد و در وقت صبح رجوع نمود و بجهة رجوع بر او حلال گشت پس مأمون رو بجانب حضار کرد و
گفت شما را آنچه فرستم میدانم که در میان خود کسی را گمان دارید که آن جواب این سؤال را چنانچه
شنیدید بیان تواند کرد همه گفتند بخدا قسمست که چنین شخصی گمان نداریم پس گفت وای بر شما
ایشان از آن اهل بیت اند که حق تعالی ایشان را بآنچه دیده‌اید و می‌بینید از میان خلق برگزیده و عطا
نموده و کمی سن و سال ایشان از فضل و کمال مانع نمیشود و نشنیده‌اید که رسول الله صلی الله علیه و آله
اول امیرالمؤمنین علیه السلام را دعوت کرد و او قبول دعوت او نمود و حال آنکه علی در آن وقت
ده ساله بود و بغیر از وی هیچ طفلی را باسلام نخواند و حسن و حسین را که هر یک عمر شریف ایشان از شش سال
کمتر بود متابعت نمودند در آنحال که با مردم بیعت فرمود و با هیچ طفلی دیگر متابعت نکرد و بموجب
آیه ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ ایشان همه یک حال دارند و در آخر ایشان حکم اول ایشان
جاریست حضار همه یکبار گفتند صدقت والله یا امیرالمؤمنین یعنی بخدا که راست و درست
فرمودی ای امیرالمؤمنین چون دید که عباسیان را در حال انکار گفتگو زد خطاب بامام علیه السلام
کرده گفت ای ابا جعفر دختر مرا از من قبول میکنی و اگرچه بی از خود پیدا امام ... حضرت
و چون دید که او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخاست که خطبه

خواند مأمون گفت جعلت فداك انی رضیتك لنفسی وانا مزوجك ابنتی ام الفضل
پس امام خطبه را این خواند که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا
لوحدانیته وصلی الله علی محمد والد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد
فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وتعالی
وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من
فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون
وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة
درهم جیاد انعما زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون
گفت نعم قد زوجتك یا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق المذکور فهل قبلت
النکاح وابو جعفر علیه السلام فرمود قد قبلت ذلك ورضیت به و چون تحمید خواند
واول خانهای خوشبویی آوردند و خاص و عام را خوشبو ساختند و بعد از آن خوان کشیدند
و چون طعام خورده شد امر نمود که مردم متفرق شوند و باز روز دیگر تهنیت ابو جعفر آیند و بودند
دیگر خاص و عام جمع آمده مبارکباد امام گفتند و مامون برآمده نشست و امر نمود که طبقهای
نقره را که تمام پر از گلولهای بود که از مشك و زعفران ترتیب داده بودند و در میان
هر گلوله رقعه تعبیه نموده که در آن رقعه باغی یا خانه یا دکانی نوشته شده بود نثار ابو جعفر کرده
تا هر کرا رقعه بدست افتد صاحب ملك [illegible] و این مخصوص خاص بود و بعد از آن زرهای
آورده بر قواد و حجاب و سازنده و خواننده بخش کردند و بعد از آن عوام الناس را

عطایا و تحفه‌ها دادند که از خلق نبود کسی که از آن فیض محروم مانده باشد یا نصیبی نرسیده
و تا مامون در قید حیات بود امام محمد تقی علیه السلام مکرم و معزز بود و روایت نموده‌اند که چون
ام الفضل از مدینه شکایت شوهر به پدر نوشت که کنیزان بخانه دارد و غلامان تعهد کرده است و بمن جفا
کرده یا چنان گفت مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که حلالی بر وی حرام
گردانم هرچه میکند او را واگذار دیگر شکوه او پیش کسی مکن تعرضت میکنم زنهار که از تو چیزی بسمع نرسد که حلالی بر وی حرام
رسد و در کشف الغمه از جمله کرامات و معجزات آن حضرت نقل کرده از علی بن خالد که گفت که در
شنیدم که مردی را از شام آورده‌اند و در زنجیر است که دعوی نبوت کرده است بدیدن او رفتم
دیدم مردی است با کمال عقل و فهم گفتم قصه خود را بگو گفت در شام مکانی است که آنجا سر مبارک
امام حسین را در آن وقت گذاشته بودند و آن محل محل استجابت دعاست و من در آن مکان مجاور
می بودم و بعبادت مشغول یک شبی در محرابی که در آن مکان است بذکر خدا مشغول بودم دیدم که شخصی
پیدا شد و بمن گفت برخیز چون برخاستم و در خدمتش چند قدم راه رفتیم خود را در مسجد کوفه دیدم
از من پرسید که این جا را می‌شناسی گفتم این مسجد کوفه است دو رکعت نماز کرد و من نیز موافقت
کردم از آنجا برآمده قدمی چند راه رفتیم خود را در مسجد مدینه دیدم زیارت کرده نماز گزارد و من
نیز از برکت او بزیارت رسول صلی الله مشرف شدم و از آنجا برآمده اندکی راهی رفت خود را در مسجد
الحرام دیدم طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در مکان خود
دیدم از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر تا آنکه بعد از سالی باز در [illegible] شب پیدا
شد و من از دیدنش خوشوقت شده مرا امر برفاقت نمود و بعینه همانچه سال گذشته او بعمل آمده

بود بلطف و رسید و چون مرا بمقام رسانید و خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدایی که ترا قدرت
باین عظیم نموده که مرا خبر دهی که کیستی گفت منم محمد بن علی بن موسی بن جعفر و من این قصه را
نقل کردم و این خبر بمحمد بن عبد الملک حاکم شام رسید و مرا گرفته در زنجیر کرده بعراق فرستاد
اکنون باین نحو که می بینی در بندم و بر من تهمت محال کرده اند که شنیده گفتم راضی میشوی که چون
بحاکم آشنایی دارم قصه ترا باو عرض کنم و التماس نمایم که بر تو تهمت کرده اند و قصه او را عرض
نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آورده بود بر پشت آن نوشته بود که باو
بگو بآن کسی که او را در یک شب از شام بکوفه و از کوفه بمدینه رسانید و از آنجا بمکه و از آنجا بشام
برده است از زنجیرش برآورد و چون رقعه را دیدم بر حال او گریه آمد و اندوه باندوه تمام
وکدورت لا کلام برو در رسانیدم و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از الطاف
نومیدی که باو داده بودم مایوس نشود بآن زندان رفتم چون بدر زندان رسیدم دیدم
که پاسبانان جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده و حیرتی دارند پرسیدم چه قصه واقع است
گفتند آن مرد شامی که دعوی پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیرهایش برجاست و این
همه پاسبانان کسی را خبر نیست که چون شده آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی بن
خالد گوید دانستم که از کجا شده تا آنوقت زیدی بودم از آن اعتقاد برگشتم و بامامت ایشان اعتقاد
کردیدم و آن قضیه باعث هدایت من شد و بعد از تدقیق بشام رسیدم و آن شخص را دیدم و گفت
در همان شب آمده مرا بیرون برد و [illegible] را ندیده و ایضا در کتاب آمده
از محمد بن علی هاشمی روایت نموده که گفت چون امام رضا علیه السلام از دنیا رفت چهار [illegible]

ازمن نزد آنحضرت بود کسی را بران اطلاع نبود و امام محمد تقی علیه السلام از پی من فرستاد چون

بخدمتش رسیدم فرمود که زر ابو الحسن چهار هزار درهم است گفتم بلی مصلی را برداشته و در زیر آن

پاره طلا بود و فرمود که بردار چون بخانه رفتم حساب نمودم درهمی از آن زیاده و کم نبود و از

اسمعیل بن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا او را دیدم و در خاطر گذشته بود که اگر او را

میدیدم و اعتقاد و امامت او نگاه میکردم و با او حرف میزدم بد نبود که اگر شیعیان [illegible] از

من پرسند صفت او توانم کرد چون مرا دید فرمود که یا علی حق تعالی را در باب انبیا و اوصیا

حکم گفته در باب یحیی علیه السلام فرموده وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا یعنی او را در طفلی حکم نبوت

دادیم و دانستم که غرضش چیست والقصه او و ابو هاشم جعفری روایت نموده که سه کاغذ بمن

داده بودند که در کیسه هم و عنوان آنها نوشته نشده بود و من غمگین بودم که آیا کدام بکیست ندانستم که کدام بکیست

و کدام باید داد و در این اثنا بخدمت آن حضرت رسیدم فرمود که آن کاغذها را بیار و هر یک

را نشان داد که از فلان است و فلان نوشته و پیشم داد و فرمود که سیصد دینار هم داد که بفلان

شخص از بنی اعمامش بده گفتم بلی فدای تو شوم چنین است فرمود چون خواهی داد گفت که

من کسی را نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد و قیمتش بده چون با فروش خود بردم

را دادم همان التماس نموده و من خدمت کردم و در آن راه شتربانی از من التماس کرد که

که رخصت حاصل کن تا من بخدمت آن حضرت برسم و مطلبی که دارم عرض کنم و [illegible] این بخدمتش

رسیدم سفره در میان بود و جمعی حاضر بودند و مرا فرصت آن التماس شتربانی عرض

کنم در اثنای صحبت نعزی را فرمود که برو فلان شتربان را که با فلان آمده بطلب که مطلبی دارد

ایضا همان شخص مذکور نقل نموده که مرا کحل خوردن عادت شده بود و هیچ چیز نفع آن نمی‌بخشید تا آنکه
روزی بخدمتش رفتم و گفتم دعا کنید حق تعالی این میل را از من زایل کند جواب نداد روز دیگر که بسلام
رفتم فرمود حق تعالی آن را از تو دور کرده بعد از آن دگر میل آن نباشد و هیچ چیز نزد من دشمن‌تر از
گل خوردن نبود و ایضا در کشف الغمه مذکور است و در مهج الدعوات مسطور و از حکیمه دختر امام محمد
مرویست که او گفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه لختی با وی
بودم گریست و از صفات و مرتبه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی نقلی عجیب از وی ترا خبردار کنم
که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش
محاوره بدیدن من آمد و چون پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسر و زن ابو جعفر
محمد بن علی من در حضور او خود را ضبط نمودم و چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد
چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم نمود و تقصه تمام روز را بشب رسانیده و چون اکثری از
شب رفت حسدی و غیرتی که زنان را می‌باشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نکرده با این حالت بخدمت
پدرم مامون رفتم و گفتم با من چنین و چنین کرده و زنان بر سر من می‌خواهد و چون حرف مرا
و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود
که خبر از خود نداشت برخاسته شمشیری برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر
آمد او را در خواب دید و شمشیر کشیده او را پاره پاره کرده برگشت و من گفتم که دیدی که چه با
خود کردی پاره پاره بر سر و روی خود زده [illegible] بخواب رفتم و چون صبح شد یاسر خادم با او
گفت امشب عجب چیزی از تو سر زده رسیده چه خبر ای یاسر او را قتل کرد که دختر شاه چنین و چنین

گفت و تو بر سر او رفت او را بیاره و پاره کرد و ماهون خیدان بر سر و روی خود زد که بیهوش
شد و باز سر او نشناد که خبری بیارد و بیاسود که چون بخانه آن حضرت آمدم دیدم که بر کنار آب
نشسته مسواک میکند و من سلام کرده جواب نشنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول
شد و من دوان دوان بخدمت ماهون آمدم گفتم بشارت باد ترا که ابوجعفر را باکی نیست و بنماز
مشغول است و من دوان دوان بخدمت ماهون آمدم گفتم بشارت ترا که ابوجعفر را باکی نیست
و بنماز مشغول است سجده شکر گزارده هزار دینار من انعام نمود و گفت هزار بخدمت ابوجعفر ببر
و سلام من برسان مرجع این آمدم خواستم که بدن مبارکش ببینم که آثار آن زخمها دارد یا نه گفتم یابن
رسول الله این پیراهنی که دربر داری مرا خلعت بخشی که بجهة کفن خود نگه دارم پیراهن را بر آورد
بمن داد و گفت چنین شرط شده بود و میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلقا خبری از او
نرسید و پیشانیت و نگاه به بدن مبارکش کردم مطلقا اثری ندیدم نزد ماهون آمدم
و ما جرا نقل کردم و ماهون اسپی و شمشیری را که شب در دست داشته بود بخدمت او فرستاد و مرا
پیغام کرد که اگر بار دیگر حرفی شنوم تا که از آنحضرت نسبت بتو بشنوم خود خشنت راضی نخواهم شد
و خود بخدمت آن حضرت آمده او را دربر گرفته آنحضرت را نصیحت کرده که ترک شرب خمر کند
و در دست او تایب شده آن حضرت دعائی با و تعلیم نموده فرمود که چون آن شب این دعا با من
بود ضرری از آن زخمها نرسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است و ماهون از آن دعا [illegible] و بدیگری
آن دعا از جمیع بلاها محفوظ مانده و بسبب کتان چنین شخصها [illegible] و کشف الغمه
مرویست که شیخ ابوبکر بن شیخ اسمعیل روایت نموده که گفت قرآن داشتم و بادی بر زانوی من رسید

زمین کریش کرده علامتش هیچ نمی‌شد بخدمت آنحضرتش بردم و احوالش را عرض کردم دست
مبارک بر زانوش مالید و بآنکه بر بالای زخمش بود و خشک بر طرف شد و گفتی هرگز بآن درد مبتلا
نبوده و ایضا از محمد بن ابی عمیر روایت نموده‌اند که گفت وجع خاصره بهم رسانیدم و درد و مرا عاجز
کرده و دوای طبیبان و جراحان علاج پذیر نبود و از آن حضرت التماس دعا کردم فرمود عافاک
الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم و ایضا از محمد بن میمون مرویست که گفت چون
حضرت امام رضا روانه خراسان بود و مرا در مدینه رجوع بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدای
نمود و التماس کردم که چیزی بباز ماندگان خود بنویسد و کتابتی بمن داد و چون بمدینه رسیدم
ابو جعفر تولد نموده بود و بر خانه آنحضرت رفتم خادمی او را از گهواره برآورده بدر خانه آورد
کتابت بدر را بدستش بسم و چشم من در آن راه پوشیده بود و چیزی نمی‌دیدم چون مرا دید گفت
یا محمد چشمت را چه شد گفتم یابن رسول الله چشمم را دردی بهم رسیده و الحال چنانچه می‌بینی چیزی
نمی‌بیند فرمود پیشتر آی چون پیشتر رفتم دست مبارک دراز کرده و بر هر دو چشمم مالید فی الفور
چشم من بهتر از روشنی و قوت اول شد و دست و پایش را بوسیدم و دعا کردم کتابت را که در قبضه
بجا دم داده که بگشا و چون گشوده نگاه در درون کرده همه را خوانده و مرا رخصت فرمود
و ایضا از قاسم بن محسن روایت نموده‌اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی که
را دیدم و نانی باو دادم و چون رفت باد عجمی بهم رسیده و عمامه مرا باد برده و ندیدم که
بجا و بکدام طرفش برد و چون بمدینه آمدم و [illegible] رسیدم با کلمه من حرفی از آن بگویم فرمود
که ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یابن رسول الله اشاره نمود که عمامه قاسم را بیار چون

اورد

اورا عطا نموده بود و پرسیدم که یا ابن رسول الله این دست سما چون شد و دین راه دور و

دراز فرمود که چون در آن منزل آن احوال تصدیق نمودی حق تعالی مرا جزا داد که ان الله لا یضیع اجر

المحسنین عطا نموده را بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل بن عباس هاشمی روایت نموده اند که گفت روز

عیدی سلام او جعفر محمد بن رضا علیهما التحیة والثنا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم گوشه جانماز خود را

برداشته و دست مبارک بخاک زده و از ان خاک شمش طلا برآورده بمن عطا نموده و چون ببازار بردم سنجیدم

شانزده مثقال طلا بود و قیمت آن را در مدتی از راه احتیاج خود صرف نمودم و از جود و بخشش آن حضرت

حکایات و اخبار بسیار است از جمله بهمین یک خبر اکتفا مینماید که سیدی از سادات مدینه بکنیزی

میل بسیار رسیده و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آن حضرت آمده عرض حال نمود و روز دیگر

شنید که آن را فروختند لابد بخدمت آنحضرت آمده گریان و نالان فرمود که بیا تا بسیر باغی

که در حوالی است برویم شاید ساعتی بان مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی و چون بدر باغ رسیدند

دید که گریه بر آن سید زور آورده رفیقان دیگر را توقف فرموده با او گفت اگر میدانستی

او را که خریده است علاجی میکردم و سید را چون گریه در گلو گیر شده بود جواب نتوانست

گفت بخانه که در آن باغ بود در آمدند سید دید که گریه بر آن فرشهای نیکو گسترده اند و کنیزی

خوش لباس خوش رو در کنجی نشسته سید چشم خود را گرفت فرمود چشم بگشا که این کنیز را محبت

چون درست ملاحظه نمود مطلوب خود را دید و از حیرت دگرگون گردید و محتاج از ماکول و

مشروب در اینجا مهیا بود و سید در تعجب تعجب کرد که آیا این خواب است یا بیداری امام فرمود این باغ

و این کنیز و آنچه در اوست همه تعلق بتو دارد و وداع شده بخانه مراجعت نمود و سید از ان غلبش

گذاشت و از فضایح دهر غلط آنحضرت است که فرمود چگونه ضایع ماند کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق
او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدای او از او بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل
شود خدای او را با او وامیگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد کار آن عمل بیش از نفع زیان خواهد
بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بهتر از آنکه اعتقاد بسبب فرمایی و ثواب بکسی نرسانند و مشهور است
که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مالی بسیار بفقرا بدهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی
خواست که گویند مال بسیار چند است و تا چند را اطلاق اسم بر او توان کرد هیچکس نگفت بلکه
مختلف شدند در کتاب و سنت این ندیده و نشنیده ام و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود که اگر
قصد دینار کرده هشتاد دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون از علت پرسیدند فرمود
بجهة آنکه حق تعالی به رسول خود صلی الله علیه و آله خطاب نموده میگوید که لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فی
مَواطِنَ کَثیرَةٍ یعنی بتحقیق که یاری کرد شما را در جنگها و فتحها یاری نموده ام بسیاری و اگر شمار کنند از
هشتاد زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود و از علم او همین یک حرف اکتفا نمودم
در کشف الغمه و فصول مهمه از علی بن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت کرده که در خدمت
آنحضرت بودم در وقتی که از اهل نواحی قمی گروهی بخدمتش آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض
مسائل مشکل خود نمودند و در یک مجلس سی هزار مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند
و خوشحال برگشتند و آن حضرت را در آن وقت ده سال رسیده بود و از جمله نصوصی که در باب
خلافت و امامت آن حضرت واقع شده و شیعیان ایشان آن را دانستن ضرور است یکی
آنست که در کتاب اخبار خصوصاً کشف الغمه مسطور است که صفوان بن یحیی روایت نموده که

بخدمت امام ثامن ضامن علی رفته گفتیم یا ابن رسول الله پیشتر از شما سوال کردیم از صاحب و جانشین تو میفرمودی
که حق تعالی بمن فرزند خواهد داد تا اکنون حق تعالی چشم ما را بدیدار ابوجعفر روشن خواهد داد اکنون
می پرسیم که اگر حق تعالی از زود ما که چشم ما آن را بینا و پیدا شود بازگشت شیعیان تو بکیست فرمود
اشاره کرد بابی جعفر که در آن وقت سه سال داشت پیش من ایستاده گفتم فدای تو شوم او سه سال بیش نیست
فرمود عیسی از سه سال بیش بود بلکه حق تعالی او را حجت کرده بود بر خلقان کمی عمر او را ضرری نیست
و از معمر بن خلاد مرویست که گفت از امام رضا شنیدم بعد از آنکه چیزی چند گفته بود که شما را باینجا چه کار
این ابو جعفر است او را بجای خود نشانیدم و جانشین خود کردم و ما از آن اهل بیتیم که میراث می برد
کوچک ما از بزرگ تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی نصیر بزنطی مرویست که گفت نجاشی
از من پرسید که امام کیست بعد از امام بود و چون آن از آنحضرت شنیده بودم جواب ندادم و گفتم از او
بپرسم میگوید و بخدمتش آمده سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت
که هرگز کسی جرات میکند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز متولد نگردیده بود
و بعد از مدتی متولد شد و ایضا از ابو یحیی صنعانی مرویست که گفت نزد امام رضا بودم که ابو جعفر را
آوردند و طفل بود و چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان را
از کسی نعمت و فیض نرسیده که از او خواهد رسید و ایضا از احمد بن ابی محمود مرویست که گفت در خدمت
امام رضا بودم که جمعی از شیعیان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید بازگشت شیعیان
تو بکیست آنحضرت فرمود بسوی پسرم محمد و یکی از آنها انکار [illegible] که او صغیر السن است
آنحضرت رد او کرده گفت بدرستی که حق تعالی عیسی بن مریم را پیغمبری داد در سن کمتر از آنکه ابو جعفر است

و او صاحب شریعت بود و این نقش بین است و ایضاً از علی بن جعفر بن محمد که عم حضرت امام رضا بود
مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و برادرش امام محمد تقی حاضر بود و سخن بجایی رسید که من دست
او حضرت را گرفته بوسیدم و گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه و زاده حق تعالی امام و پیشوایی
پس حضرت امام گریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده ام که میگفت رسول الله بابی ابن خیرة
الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الشرید الموتور بابیه وجده صاحب
الغیبة فیقال مات او هلک وای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین کنیزان
نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید و شرید است یعنی کسی که جدا از وطن و دیگر
پدر و جدش موتور بود و انتقام کشته شده اند و خون خود را گرفته و او صاحب الامر است و از
از پدر و جد امام حسین و امیرالمؤمنین علیهما السلام و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت که
مرگ او را دریافت یا آنکه هلاک شده باشد و یا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم
راست گفتی فدای تو شوم چنین است و من از آنحضرت شنیده ام و احادیث در این باب بسیار است
از مخالف و موالف بهمین قدر اختصار کرده شد و آنحضرت در سال دو صد و بیست و شش از
هجرت بحکم یکی از آن دو خلیفه بغداد آمده زهر چشیده در مقابر قریش در بیست و ششم محرم یا در روز
سه شنبه بیست و پنجم ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا شفاعتهم و زیارتهم علیه السلام

ذکر امام العاشر علی بن محمد الجواد مادرش سمانه مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل
و ناصح و نقی و متقی و مرتضی و فقیه و امین و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و شهرت آن
مرسه ها و متوکل مشهور بود و چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از آن منع فرمود و گفت

چون سیم دو ابوالحسن که امیرالمؤمنین و امام رضا علیهما السلام است ابوالحسن ثالث و لقبش نقی صفتش اسمر اللون

معتدل القامت نقش نگینش الله ربی و هو عصمتی من خلقه شاعرش عوفی و دیلمی و دربانش عثمان بن سعید

معاصرش از خلفا واثق و معتز و مستعین و متوکل و مستنصر تولدش در مدینه طیبه در ماه رجب سنه اثنتین و

اربع عشر و مدت عمرش چهل و یک سال است امامتش علیه السلام سی و سه سال از آن جمله پنج سال و نه ماه در

ایام حکومت واثق عباسی و چهارده سال و نه ماه در حکومت متوکل و شش ماه در حکمرانی پسرش

مستنصر و سه سال و نه ماه در پادشاهی پسر برادر متوکل مستعین و تتمه در خلافت معتز بن متوکل و خروجش

از دنیا بسبب زهری که معتز داده بود علیه ما علیه نوشید و مدفن و مزار متبرکش سر من رای که بسامره

مشهور است و رقیه معروف ذکر اولاد امجادش چهار پسر محمد که امام و نایب است بعد از او علیه السلام

و حسین و محمد و جعفر و یک دختر عایشه نام بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه است بجهة آنکه

خصال امامت در او جمع بود و بسبب علم کامل و فضل شامل و موجب نصوص سؤال ائمه سابق

صلوات الله علیهم در شان او و نصوصی که از پدرش در باب او مرویست از آن جمله اسمعیل بن مهران

روایت نموده و در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که گفت چون ابوجعفر محمد بن علی الجواد را

معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون رفتن با او گفت جعلت فداک از این توجه

بر تو میترسم اگر نعوذ بالله واقعه ناخوشی روی دهد و قضیه ناشنیدنی روی نماید شیعه التجا با که بازگشت کند گفت به

بود پس که پایان شد انقدر گریست که محاسن مبارکش تر شد و گفت الی ابنی علی

یعنی مرجع امامت بعد از من متعلق بپسر من علی است علیهما السلام و ایضاً در کتاب ارشاد خبری از

نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داد که گفت نه نهار در خانه ابوجعفر متوکل بودم بجهة خدمتی تا که

حسن بن علی بن م

بن بوده احمد بن محمد بن عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد که خبر گیرد امام محمد تقی را بحاکم بردند آن جناب
شبی رسول امام آمد و بمن پیغام داد که مولای تو میگوید مرا وقت رحلت آمده است و امر خلافت و امامت
بعد از من تعلق بپسرم علی دارد و او را همان حق است بر شما بعد از من که مرا بر شما بود بعد از پدرم و
احمد که در پیش در ایستاده بود و پیغام را شنیده چون رسول رفت احمد آمد و پرسید که رسول
ابو جعفر با تو چه گفت خواستم از و پنهان کنم گفت هر چه تو شنیدی من هم شنیده ام و الفاظ
آن پیغام را نقل نمود گفتم فعل حرام کردی چه چیزی که حق تعالی از آن منع نموده و گفته لا تجسسوا آری
آن شده بهر حال چون شنیدی حفظ شهادت بکن و از کسی نقل مکن شاید روزی که آن گواهی
حاجت افتد زنهار که اظهار نمائی و فاش مکنی از اهل کفری و جایز نداری و چون صبح شد من آن
پیغام را در ده کاغذ نوشتم و مهر کردم و بده کس از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید
که اگر مرگ مرا دریابد شما آنها را بگشایید و بهر چه در آن ثبت باشد بآن عمل کنید و چون امام
از دنیا رفت من از خانه بر نمی آمدم و منتظر و متفکر می بودم تا آنکه روزی رؤسای شیعه در خانه
محمد بن الفرج که عمده و اعرف قوم خود بود جمع آمده و در مقام تفتیش و تحقیق و تفحص امر امامت بوده اند
و او چیزی بمن نوشت که از شهر بیرون نشستم و الا با این جمع بدین نوع می آیم که شاید نزد تو خبر
باشد و بشنویم و من سوار شده بخانه او رفتم و بجمعیت او و سایر عزیزان مشرف شدم و دیدم
که در آن میان جمعی هستند که در امامت علی بن محمد شک دارند و اتفاق کرده اند که آن
ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده ام حاضر بودند گفتم امروز وقت آوردن آن
رقعه هاست چون همه را گشودند بر مضمون آن مطلع شدند جمعی گفتند اگر در این امر یک شخص دیگر با تو

شریک می بود که این بیت را شنیده باشد یکبارگی رنگ از خاطرها بدر رفت گفتم دیگر
هست که با من در شنیدن پیغام شریک بود و آن احمد بن محمد شوریست کس فرستاده او را
طلبیدند اول از ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا تا با تو مباهله کنیم چون بیچاره شد گفت راست
میگوید چنانچه شنیده و گذشته بود نقل کردم گفت مرا غرضی بود و اما مباهله کتمان شهادت
نمیتوان کرد و آن جمع از تهمت جدا شدند تا بیعت بر امام علی النقی کردند و اما مناقب آنحضرت سلام الله
علیه اکثر و بیش از آنست که احصای آن توان کرد و معجزات و کرامات شریفه در مرتبه که در حیز بیان
آید و لیکن منتخبی از آنچه در کشف الغمه و فصول مهمه که روایت معتبر است این است و قطب راوندی در کتاب خرائج
مذکور این مسطور است که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمد که بدهی که در راه آن بود رفت
سری کشید اعرابی به پیش راه را گرفته سلام کرد و گفت مردیم از اعراب کوفه و محبت جدت علی بن
ابیطالب متمسکم و چنانکه در ... و من را لایق تو نزد او ام و بار آن متحیرم و مبلغی کلی قرض بر سیده
و بغیر از درگاه شما دری ندارم و بر صبر غیر از شما راه نمی برم آنحضرت اعرابی را دلداده
و دلداری نمود و بکسی پیش که از او خبردار باشد و روز دیگر طلبیده فرمود و ادای قرض تو چنین
میشود دینارهای که از قول من بخالف تو دری و آنچه بگویم بشنوی اعرابی گفت پناه می برم بخدا
از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم و کاغذی مهر خود با او داده بود و در مبلغی که قرض
اعرابی بود که او را از من این مبلغ طلب است و با او گفت چون بسامره رسد در حضور هر که باشد
این کاغذ را بیار و از من این وجه طلب کن و هر چند از در شتی و غلظتی که ممکن شود مبالغه کن در من
بجلی و رفتاری کرده آنچه گفتم تقصیر مکنی تا ادای قرض تو شود و چون آنحضرت معاودت نمود ... [illegible]

و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمد طلب حق خود نمود و حضرت بامام علامت نمود و او خوب
درشتی فرمود و درشتی بسیار میکرد تا جمعی که حاضر بودند اعرابی را تسلی داده بوعده وعده‌اش ساکت کردند
و همان روز این خبر بخلیفه رسید و حکم کرد که سی هزار درهم بخدمت امام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را
طلبیده فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هرچه از قرض ماند در مایحتاج اهل و عیال صرف کن و
ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم من تسلی بکمتر ازین خوشنود بودم و قضای حاجت من
میشد فرمود بطالع تو اینقدر رسیده است مرا در آن هیچ دخلی نیست شکر خدا کن که دین ترا ادا نمود و ما را از تو
شرمنده نکرد و ایضا در آن دو کتاب از خیران سیاهی روایت نموده که گفت در آن وقتی که آنحضرت
در مدینه بود بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق چه خبر گفتم هیچ فرمود که از واثق چه خبر داری گفتم
زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند او فوت شده گفتم حکم حکم اوست و امر امر او و
نهی نهی اوست لحظه سکوت نمود فرمود که خواست خواست خداست یا ابن خیران بدانکه واثق
مرد و ابن زیات کشته شده و جعفر را بخلافت نشاندند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده است
فرمود که بعد از بیرون آمدن تو بشش روز بعد از چند روز که قاصدان جعفر آمدند همانچه آنحضرت
خبر داده بود بی تفاوت واقع شده بود و ایضا در آن دو کتاب مسطور است که متوکل را از حلق دملی
برآمده و مشرف بر موت شد و کسی جرأت نمیکرد که نشتر زند آن دمل را مادرش نذر کرد که
اگر پسرم ازین مرض شفا یابد مال بسیار بخدمت امام علی نقی علیه السلام بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان
همه حاضر و متحیر بودند فتح بن خاقان که وزیر بود گفت اگر از ابو الحسن می پرسیدیم شاید که
از نزد او دوایی و علاجی بهم رسد رخصت داد کسی فرستادند و عرض نمودند آنحضرت فرمود

کسب گوسفند در گلاب نرم کرده بر دملش گذارید که ان شاء الله نافع است و چون فرستاده
آمد و آن حرف را گفت حضار همه شروع بخندیدن و تمسخر کردند و فتح بن خاقان گفت اگر این
فرموده نفع نکند مضرتی چون خواهد کرد و تجربه را چه مانع است و من امید دارم که نفع تمام کند و
آن دارو حاضر کرده بر جراحت گذاشتند در دم فی الفور تسکین یافت و متوکل بخواب رفت و بعد از لحظه
دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شد و از مرض خلاص شد و بشارت بمادرش دادند خوشوقت
شد و مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر نموده بخدمت آن حضرت فرستاد و چون متوکل خلاص شد
و چندی بر آن گذشت دشمنان اهل بیت و جمعی از آن زمان سعایت نمودند که ابوالحسن مال
و سلاح بسیار بهم رسانیده و فکر خروج دارد و متوکل را باور آمده سعید حاجب را امر نمود که در شب
بی خبر بخانهٔ آن حضرت رود و هر مال و سلاحی که بیابد بخدمت او آورد و در نصف شب سعید با جمعی
بر سر خانهٔ امام رفت نردبانی گذاشته ببام خانه برآمد که از راه بام تنها آمده بنظر نموده عمل نماید
و چون تاریک بود راه را گم کرده متحیر بود که آن حضرت آواز داده گفت ای سعید صبر کن تا چراغ
بیارند و فی الحال شمعی فرستاد سعید از بام بزیر آمد آن حضرت را دید که جبهٔ از صوف پوشیده
بر روی حصیر روی بقبله نشسته بعبادت الهی مشغول است آنحضرت با وی گفت درین حجرها
بگرد و تفحص نما و را بجا بیار سعید تفحص نموده در طاقچه کیسه دید مهر مادر متوکل و در طاقچهٔ
دیگر کیسهٔ یافت آن هم سربمهر داشته بیرون آمد و چون جای دیگر چیزی دیگر نمانده بود دید
فرمود مصلی را هم ببین مصلی برداشته در زیر آن شمشیری دید با آن از غلاف پیش متوکل برد و
چون مهرها در پیش کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در وقت بیماری تو نذر کرده بودم

که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد بده از مال خود این مقدار بمجاوران بدهم چون ترا خدا شفا داد و در نسخه تمام
و کیسه دیگر ارسال نمودند چهار صد دینار بود و بستن آن کل امر فرمود که عدد دیگر با آنها ضم نموده با شمشیر
بخدمت امام بردند و عذر بخواهند و سعید بخدمت رفته عذر خواست که من اول رخصت نخواسته تمام
اندرون آمده ام لیکن چون امام مأمور بودم معذورم و حضرت امام در جواب فرمود و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون چنانچه در سبب آمدن آنحضرت از مدینه طیبه و مفارقت روضه
مبارک جدش صلی الله علیه و آله راضی شدند بسبب سعایت بعضی از نفاق منافقان مدینه شد که مبغضان
خبر نوشته و اگرچه نظر متوکل در کمال تعظیم و توقیر و نهایت اشتیاق و آرزومندی که مر
مامون بجد وی نوشته باشد نوشت و آن حضرت را بسامره طلبید و آن مکتوب بعینه الفاظ سعادت
در کشف الغمه مسطور است ولیکن چون باطنا در قصد ایذا و اهانت آن حضرت بود و چون آن حضرت شنید که
بسامره نزدیک شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روی داده و مرا
نتوان دید و متوکل آن امر فرمود که در خان الصعالیک که سرایی بود از بدترین سراهای شهر در آنجا
فرود آرند و چون امام در آنجا نزول اجلال فرمود صالح بن سعید که یکی از موالیان و محبان بود
گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شد گفتم این طایفه همیشه در مقام
اطفای نور شما اند و در مراتب تعظیم از خود راضی نمیشوند حتی آنکه ترا درین قسم سرایی فرود آورده اند
فرمود که ای پسر سعید تو هنوز ما را چنین میشناسی و اشاره بطرف قبله کرد دیدم که باغهای آراسته
خرم و نهرهای روان و هرچه در جنت شنیده بودم همه در آنجا بود و ازان قسم جایی ندیده بودم
متعجب شدم فرمود که ما هرجا باشیم این جا مقام ما ثابت است خاطر جمع دار که ما در خان الصعالیک

نجم

نشستم و سه روز دیگر در خانه که مدت حیات در آنجا تشریف داشت نزول نمود و از کرامات آنحضرت
آنکه در کشف الغمه از محمد بن فضل بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم و در آنجا دو خانه داشتم که
از میراث من مانده بود و اراده فروختن کردم بآنحضرت نوشتم که بجهة ضرورت اراده فروختن
خانهای بغداد دارم التماس دعا کردم که باحسن وجهی میسر شود مطلقا بجواب نشد و سر آن بر من
مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود و سر آن فهمیدم و ایضا از ایوب بن نوح روایت
نموده که بآنحضرت نوشتم که زنم حمل دارد بدعای شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت کند
در جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسر داد و محمدش نام کردم و ایضا از یحیی بن زکریا
نقل نموده که همین التماس از آنحضرت نمودم و در جواب نوشتند که رب ابنة خیر من
ابن یعنی بسا دختری که بهتر از پسر باشد و بعد از آنکه وضع حمل شد دختری بود و چنانچه فرموده
بود بهتر از بسیاری از پسران عصر بود و ایضا از ایوب بن نوح روایت نموده است که گفت از
قاضی بغداد عداوت و آزار بسیار بودم بآنحضرت نوشتم که از و بمن اذیت بسیار میرسد و چاره
نمیدانم و بشما پناه می آرم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر ازین غم خلاص خواهی
یافت چون شصت روز تمام شد خبر عزلش آمد و از شر او ایمن شدم و ایضا از محمد بن ریان
بن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم که فلانی با من در مقام عداوت و قصد و مکری از حق او
اندیشیده ام مرا از آن منع فرمود که محتاج بآن نخواهی شد و در همان روزها آن دشمن
به بدترین حال مرده و مرا کفایت نموده و مکرر من خلاص کرد و ایضا از علی بن محمد حجال روایت نموده
که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پایی عارض شد بآنحضرت نوشتم که مرا درد پایی عارض شده

و از خدمت شما محروم ماندم التماس آن جایی دارم که در دعا از من غافل نشوید که از خدمت شما محروم نمانم
و از کوفت پدر فراموش کردم در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدرترا شفا داد و با آنکه نام کوفت
پدر نبرده بودم و فراموشم شده بود و آنحضرت ابتدا بنام او کرده بود و از علی بن مهزیار روایت نموده
که گفت غلامی صقلابی بخدمت آن حضرت فرستادم که چون مرا بحضرت عرض نماید غلام برگشته متعجب بود
که آن حضرت با من در هر چه گفت بزبان صقلاب تکلم نمود بنحوی که هیچ صقلابی نتواند حرف زدن و
ابو هاشم جعفری روایت نموده که در مدینه بودم روزی آنحضرت از جایی میگذشت و ترکی بود او را
سوار ایستاده بود و چون نزدیک او رسید چیزی گفت و آن ترک خود را از اسپ انداخته سم مرکبش را
بوسیده از من پرسید که این پیغمبر است گفتم از اولاد پیغمبر است از چه گفت گفت مادر من در طفولیت
من در ترکستان مرا بنامی خوانده بود و غیر من و او دیگری آن حرف را نشنیده و او مرا بآن نام خواند
و ایضا مخالف و مؤالف نقل نموده اند که صفهانی بود عبدالرحمن نام و از شیعیان محبان آن حضرت
روزی جمعی از اهل اصفهان از او پرسیدند سبب تشیع ترا گفت با جمعی که تظلمی بدرگاه متوکل میرفتند
همراه بودم روزی بر در خانهٔ متوکل حاضر بودم که امر کرد حاضر ساختن علی بن محمد الرضا نمود من از یکی پرسیدم
که این شخص کیست گفت سیدیست علوی که رافضیان امامش میدانند و هر که حاضر بود جزم نموده که
آن حضرت را بجهة کشتن طلبیده من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که بر اسپی سوار می آید و مردم صف
کشیده بودند و او را دیده در چپ و راست ایستاده و مرا نگاه بر آنحضرت بود و چشم از یال اسپ
برنمیداشت و نگاه بهیچ طرفی نکرد [illegible] در دل من افتاده و در دل خود میگفتم خدایا
شر متوکل را از وی دفع کن و هر چند نزدیکتر میشد محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم

و خلاص او را طلبیدم چون مرا بر او شد و بمن گفت استجاب الله دعاک و طوّل عمرک و
کثّر مالک و ولدک یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رساند عمرت دراز باد و مال و فرزندت
بسیار مرا از زندان بر آوردند و خود را در میان مردم انداختم و چون از من پرسیدند که ترا
شد مخفی داشتم و آنحضرت با اعزاز و اکرام بخانه متوکل برگشت و من با آنکه پیش از این خلق اصفهان
بودم چون برگشتم حق تعالی رجایی چند که مرا طمعی و امیدی بآن نبود و ما لطایف بدست آید بخششی که امروز
در خانه من هزار هزار درهم است بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم ده رسیده و عمرم از هفتاد و
کسری گذشت و من بامامت آنکه دیده ام تحقیقی کرده و در دل دارم و دعائی که در حق من
مستجاب شد و ایضاً از احمد بن منصور موسی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه نصرانی بود
یوسف بن یعقوب نام و او را با پدرم آشنایی بود و روزی در خانه ما نزول کرده بود و نقل نمود
که از من خبری بمتوکل نقل نموده اند و مرا طلبیده اند و چون امید از حیات بریده بودم
احوال علی بن محمد بن الرضا را شنیده صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون دیدم گفتم بخت تو حق
شده اگر چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود و چون بسامره رسیدم با خود گفتم تا کسی را
از آمدن تو خبر نشده بهتر آنست که نذر خود وفا کنم و لیکن بسامره نیامده بودم و با کسی
آشنایی نداشتم از چارپای خود سوار شدم و بخاطرم رسید که اگر از خانه او خبری از کسی پرسم
بلا افتم چه نصرانیت من ظاهر بود و طلبیدن من مشهور شد عنان چارپا را واگذاشتم که هر جا
که خواهد برود و من متحیر و حیران نمیدانستم که کجا میبرد تا آنکه بر در خانه رسید و بایستاد و هر چند
زجر کردم قدم از قدم برنداشت شخصی رسید از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه علی بن

محمد بن رضا با خود گفتم الله اگر این یک علامت ملاحظه وقف کرده بودم که خادمی برآمد و گفت
یوسف بن یعقوب تویی گفتم بلی گفت فرود آی و در پیشخانه بنشین گفتم الله اگر این نشانه دیگر نام
من و نام پدر مرا چون دانسته حال آنکه درین شهر کسی مرا نشناسد دیدم که خادم برآمد گفت همیان ناری
که در آستین داری بده دادم و گفتم الله اکبر این ثالث سیم ملاحظه مطلب نموده دیدم که
امام تنها نشسته است چون مرا دید فرمود که خاطر جمع نمودی گفتم بلی فرمود که وقت آن گذشت
گفتم دیگر احتیاجی بدلیل نمانده است اگر کسی دلیل خواهد فرمود که سعادت تو مسلمان خواهی شد و در
اسلام نصیبی نداری و لیکن پسرت مسلمان شود و از شیعیان ما خواهد بود ای یوسف جمعی گمان
کرده اند که دوستی ما نفع نکند بخدا که دوستی ما نافع‌ترین چیزیست برو که از متوکل بتو مکروهی
نرسد و پس بخدمت متوکل رفتم و بجز خوبی از او ندیدم و خلاص شدم گفته اند که بعد از مدتی پسرش را
دیدم شیعه بود و از اکثر شیعیان در اعتقاد و محبت درپیش و مرا خبر داد که پدرم در دین نصرانی از دنیا
رفت و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شده و ایضا از معجزات آن حضرت یکی آنست
که دوستی داران متفق اند حکایت مشعبد لیست هندی که حقه بازی بی بدل بوده و اکثر فنون سحر و شعبده را
نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بوده و مثل او بازی گری ندیده با او گفت اگر
در حضور من علی بن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو بخشم و او قبول کرده حکم کرد که بر سفره
نانی چند سبک حاضر سازند مرا حکم شود که نزدیک علی بن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد
امام را طلبیده بمقتضای حکم مشعبد هندی ... منتظر تماشا بود که آن حضرت دست مبارک
بجانب نان دراز نمود آن نان از پیش آن حضرت ... امام تغافل نموده بار دیگر دست بجانب نان نمود و همان نان

بطور رسیده نوبت بسیم که آن پروار کرده و اهل مغرور شده بودند حضرت امام متوجه بصورت شیری که
در پرده بود شده فرمود خدا تعالی ای شیر بگیر این مجنون را و آن شیر مجسم و صاحب روح شده آن
پرده جدا شد و آن لعین را از هم دریده فرو برد و ناپدید شد و امام زنده نقش پرده شد و امام برخاسته
متوکل گفت التماس دارم که بنشینی التماس کرد که بازی که مرا و اینست بازی فرمود که دشمنان خدا را دوستان
و مسلط میسازی چون بنشینم و از رویت بهره کسی عهد و از انجا بی دیده و بر وی بیهوده فرمود و اگر بچه
عصای موسی فرو برده بود و پس از این مرد هم و پس خدای را آمده و بخانه خود رجوع و ایضا مروی
است که آنحضرت در روزی چند گفت و بر طبق آن قسم هم خورد و فرمود که خدایا این مرد دروغ گفت و
قسم دروغ خورده و تو شنیدی و همان روز بیمار شد و صبح روز دیگر مرده و دروغ زبانش گرفت و ایضا
مشهور و مسطور است که متوکل را خانه مسکن بود که در آنجا مرغ خوش الحان بودندی که هر که در آن خانه
در می آمد هر کدام بصورت و صدایی که مخصوص او بود شروع مینمودند و بحدی که از غوغا و غوغای
مرغان چیزی شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت باین خانه داخل میشد همه ساکت میشدند و چنانچه تا
او حاضر بود دم نمیزدند و چون بیرون میرفتند که آن حضرت از آنجا بیرون رفت باصوات در می آمدند و ایضا
اخبار صحیحه است که از ابن اروه نقل میکنند که گفت بسامره رسیدم و السلام متوکل علیه ما علیه فرستم سید
حاجب چون از حسن عقیده من مطلع بود بکوشش امد متوکل گفت خدای بیهوده که ترا فردا خواهم کشت
گفتم خدای من است که لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ هیچ چشمی و را ندید
و نخواهد دید و او همه را می بیند صفت وی است گفت که آن خبر امام است گفتم از این
ابا ندارم گفت مرا امر شده است که فردا این کار بکنم چون از آن مجلس بر آمدم بخدمت آن حضرت رفتم

و چون چشم بر روی فرستادۀ خدا افتاد بی اختیار بگریست و فرمود که چرا میگریی گفتم تنها که می بینم و می شنوم و نمی توانم
که خاطر جمع دار که این کافر را بیش از سه روز در دنیا نمانده و بیش از عمر او حساب و نمانده بیش از دو روز
به بدترین حالی مرده و کشته خواهند شد و در روز سیم چنان شد که آنحضرت فرموده بود و جمعی از کافران ترک نمود
بر سرش با شمشیرهای کشیده متوکل را پاره پاره کردند و بعید خود را بر سر او آمدند که ای تو نزدیک نجوم هم
و بار دیگر روی خود رسیده و بدین خوش طبع داشت خود را بر زیر تخت انداخت که من ای تو زنده کی نجوم هم
و زنده مانده و ایضا در کشف الغمه مسطور است و در کتاب طبرسی منقول که متوکل روزی عرض لشکر خود
را دید بود و نود هزار کس جمع شدند چون بقیه از امام متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا باید که هر سپاهی یک
توبره از خاک پر کرده بر روی هم ریزند و چون امر نموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبید
با خود بر آن تل خاک برده لشکرش امر نموده او همه با زینت تمام و کمال مسلح شده بودند و در آن صحرا
جمع نموده بر آن حضرت عرض نمود و گفت ترا طلبیده ام که لشکر مرا ببینی از یک توبره خاک که هر کسی
آورده بود این کوه بهم رسیده لشکری با این زینت و عده یا شنیده ام ما گفت اگر خواهی من هم
لشکر خود را بتو نمایم و لیکن مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرد و دید که میان زمین و آسمان از
شرق تا مغرب را انوار فرو گرفته است هر یک بعهده زیب و زینت و بار لشکر او و همه رو بعلم
کرد و غش کرده و مدتی بیهوش بود و چون بهوش آمد امام با و گفت ای متوکل با خرت خود مشغولیم
و اگر هر کز یاد دنیا نمی آید دنیا و حکومت دنیا است چرا که ما نهایی بود در حق ما می رزی و سخن فخاطبان
قریب بمضوری و ما را خود را بحجت میسازیم نه این سبب لشکر مشهور شد و ایضا از ان
حکایت است که صاحب کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و از ابو سعید سهل بن زیاد روایت نموده که گفت

ابو العباس فضل بن احمد بن اسرائیل کاتب از پدرش نقل نموده که گفت کاتب معتز خلفای بنی عباس

بودم و با او بخدمت متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من و معتز بودیم و معتز سلام

کرد و ایستاده مرحبا گفت و حکم به نشستن کرد و این بار چون مرا با او دید حالش متغیر شد و او را تکلیف

نشستن کرد و لحظه بلحظه غضبش زیاد میشد و فتح بن خاقان میگفت نسبت که درحق وی چنین و چنین میگویند

من این زندیق فلان فلان را میکشم حیله میکند و در دولت من میکند و فتح تحریک او میکند و تسکین میداد و میگفت اینها

بر وی افترا است فایده نمیکرد و امر نمود که جمعی از اجلاف را طلبیدند و چون حاضر شدند گفت شمشیرها

کشیده منتظر باشید که این شخص را طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و کشتنش را نمی شنوم ام

بعد از کشتن خواهم نمود و غرضش از ان ابوالحسن علی نقی بود و چه مقدار از ان درحق وی افترا ها گفته بوده

پس ازین که امام داخل شد آرمیده و لبانش مستغرق ذکری از اذکار الهی چهره مبارکش ظاهر نمود و الکتش حرکت

میکرد و چون متوکل آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دویده و در پایش افتاد و پیش رفتش بوسید

بعد از ان دو دستش گرفته بوسه در میان هر دو چشمانش زد و دستش بدست گرفته میگفت یا سیدی

یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولای یا ابا الحسن و آنحضرت منعش میداد که اینها مگو پس گفت ای

مولای من چرا درین وقت تصدیع کشیدی و چرا مرتکب این مشقت شده فرمود که رسول تو مرا طلب نمود

گفت کذب الله عدو دروغ گفته است برگرد بجا ای سیدی برگرد و خیر ای سیدی من

پس فرمایش کرد که یا فتح یا عبید الله یا معتز شیعوا سیدکم و سیدی [illegible]

نمود که مشایعت سید من و سید خود بکنید و همه در خدمتش روانه شدند و ازین وقت که امام داخل

آن مجلس شد آن جمع شمشیرداران را دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند

چون امام را روانه نمودند و آنها را طلبید و گفت خلاف امر من کردید پس شود که او را بجهت هم کرده
گفتند مگر تو ندیدی اینها را که ما نمودیم و شمشیرهای کشیده علی الدوام والله که از صد شمشیر زیاده بود
و جمعی از و بما رسید که بی اختیار بوده بسجده کردیم و چون فتح از شاهیت برگشت در روی و خندیده
گفت این امور را صاحب خدا نشان داد و الحمد لله که حجت او بر شما و ثابت و سفیدی شما گشت و از محمد بن
حسن شنیدیم روایت است که گفت در در خانه متوکل بودم که ابوالحسن آمد و هر که حاضر بود از طالبیون
و عباسیون چون او را دیدند از شتابان زیر آمده و با ادب ایستادند تا آن حضرت داخل خانه متوکل
شد و چون بیرون رفت همه با هم گفتند که او شرف و حسب از ما بیشتر ندارد چرا از برای او این فروتنی نسبت با
واقع شده همه قسم خوردند که این بار چون بیاید بحال خود باشند و ابو هاشم جعفری حاضر بود
گفت البته ذلیل خواهید بود و فکر محال کردید و چون آن حضرت برگشت پس از اول بجهت او برخاستند
که گفته کرده بودند و چون آن شخص پرسید که شما را چه شد همه گفتند والله که بی اختیار برخیزیدیم و مالک نفس خود
نبودیم و ایضا محمد بن فرج روایت نموده که آن حضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی داری یا مسئله
بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از لحظه بردار و خود را بر آن جواب نوشته
ببین و من بسیار حاجات و مسائل مشکله خود را نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بر آوردم
جواب شافی کافی بر آن نوشته بوده و ایضا در اکثر کتب مسطور است که ابو هاشم جعفری روایت
نموده که گفت در خدمت آن حضرت بودم و حرف از زبان اهل هند میگذشت با من تکلم
بآن زبان حرف زد و چون دید که من [illegible] سنگ ریزه افتاده بود برداشته
در دهان مبارک گذاشت و مدتی بانها را مکید و آن را بمن داد که در دهان گیرد و بجهت قسم است که از دهان او

بیرون رفته بودم که صفا دو رده زبان تکلم نتوانستم که کی را نماز زبان هندی بود و نیز
همان ابو هاشم روایت نموده که در خدمت آن حضرت بظاهر مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم و من
یکی از طالبیون و در میان راه در جایی بر روی ریگ بنشستیم و در آن وقت که با من در گفتگو بود
تا آنکه حرف بعرض پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده مشتی از آن ریگ برداشته گفت
این را تو خرج کن با کسی مگو چون بخانه آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش داده زرگر را طلبیدم که
این را بمحک زن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده‌ام این را از کجا آورده گفتم این چیز
از قدیم الایام پیش من مانده و نیز ابو هاشم روایت نموده که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمعی
کثیر طلبیده بودند و هر که در آن مجلس بود ابتدا بتعظیم آن حضرت را بجا می‌آورد الا جوانی که
عبث می‌گفت و می‌خندید امام فرمود که این جوان از ذکر خدا چنین غافل است و باین بزرگی
دهن می‌کند و نمی‌داند که سه روز دیگر پیش نمانده است و دو کس با هم گفتند که دلیل بر شناختن
او بهتر از این حرف نیست فردا جوان بیمار شد پس فردا دنیا را وداع نمود چنانچه نوبت دیگر یکی از
اهل سامره را ولیمه بود و در آنجا هر که بود بتعظیم و تکریم و توقیر و تواضع با آن حضرت سلوک می‌کرد الا
شخصی جعفر نام که عبث می‌گفت و مزاح می‌نمود و ادب حضور امام نگاه نمی‌داشت امام فرمود که جعفر
از این طعام نخورد و خبری باو رسد که عیش او منغص می‌شود و چون سفره حاضر کردند و مردم دست
شستند یکی گفت بعد از این چه خبر رسد جعفر دست شسته اما طعام [illegible] که
رسیده گفت مادر ترا دریاب که از بام افتاده و در کار مردن است جعفر دوان دوان رفت
و از آن طعام نصیبش نشد و همان ابو هاشم جعفری روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام

رجوع می‌کنم بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و شوق خدمتش غالب میشد روزی بآنحضرت
نمودم که مرا صبری در فراقت و دوری تو نیست و بر شتر نتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و در سواری بیست که
مرا رو بخدمت تو آمدن شاید و از بغداد تا سر من رای فرسخ راه است و یابویی که دارم بسیار ضعیف است
بر زبان معجز بیان راند که قواک الله یا ابا هاشم و قوی برذونک یعنی خدا ترا قوت دهد ای ابا هاشم
و یابوی ترا قوت دهاد و بعد از آن بسیار وقتها بوده که در بغداد نماز صبح کرده‌ام و چاشت بخدمت آنحضرت
رسیده‌ام و بعد از آن در وقت نماز ظهر سوار شده‌ام و نماز شام را در بغداد کرده‌ام و از برکت آن
دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه یابوی مرا ماندگی و دوری تا بوده‌ام و از ابن سکیت مرویست که گفت متوکل
مرا اشاره نمود که در مجلس عام از امام علی نقی چیزهای مشکل بپرسم که شاید از جواب عاجز آید و در نظر
مردم ذلیل و نقصان ایشان بهم رسد روزی که خاص و عام را بار داده بود و هر کس بجای خود قرار گرفت
من نزد آن حضرت رفتم و گفتم دستوری هست مرا که سؤال کنم فرمود که بپرس هر چه
خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را بعصا و ید بیضا و عیسی را باحیای موتی
و ابرای اکمه و ابرص و محمد را بقرآن و فصاحت و بلاغت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود و عصا
و ید بیضا را معجزه او کرد که به آن سحرهای آن قوم را باطل کند و سحری که در عهد ایشان بود عجب از آنها
لازم کرد و چون در زمان عیسی طب و شناختن گیاه و دانستن مرضها و علاج آن شایع
بود بچیزی که بر علم ایشان زیادتی کند و به آن عاجز باشند و حجت را بر ایشان تمام کرد و در زمان
محمد چون عادت قوم بر شعر و خطبه و کلام منثور بلیغ بود و از معجزه آن حضرت ساخت که
بر قصص اخبار متقدمین و شرح احوال متأخرین و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود و ما خبر که

می‌نوشتند و سعی کردند که چگونه این سوره را از روی نقل نمایند آورده‌اند و نوشتند و از این جهت عجب بر قوم ثابت شد
و این خبر بیحیی بن اکثم رسید و او متوکل گفت بفرما که زنجیره‌ها در پای فری کرده اند و فضل حاجب اثبات زنجیر
ساختی حیله کرد و این نکته‌ها با مسایل بسیار دشوار بنویسم و از او سؤالی چند بپرسم که
که هرکس شنود و چون مشتبه در کل باشد متوکل این مژده خوش وقت شد یحیی را دستوری داد و مسائلی
کرد و سوالی چند در کاغذی نوشته متوکل عرض نمود و آن کاغذ را موسی بن محمد برادر آن حضرت داده
که بپرسد و ایشان را خبر دار کرده اند تا بدانند که هرچه در پرسیدن و حرف زدن در حضور علما و اکابر
دارند بیابند و موسی چون این نوشته را بخدمت آن حضرت برد و فرمود که جواب آنها جواب بنویس گفت
من در جواب این مسائل عاجزم پس آن حضرت کاغذ را از دست او گرفته جواب هر یک را شافی کافی
در پشت کاغذ نوشته چون متوکل رسید منع نمود که دیگر از این عالم خبرها بپرسند و بنویسند که کس
نتیجه نمیدهد و در مناهج و غیره این سوال و جواب بکثرت نقل‌ها نوشته شد و آن حضرت
سلام الله علیه دو سال و چند ماه در سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود
مدفون شد و بعضی بیست و پنجم جمادی الآخر نیز گفته اند و چون معتمد مقرر بود که تو جبار
از شان مرتبه بلند شان در تعقیب کرده و بنی عباس را خروج آن حضرت در خاطر ثابت و محکم
گشته یکی از خدمه را زهر داده و در میان آن روز که غسل کرده و رخت پوشیده و شکست کرده
بود ولی که وقتی یا مرضی عارض شده باشد مردم دیدند که ابو محمد پیراهن چاک کرده و از خانه برآمده
پدر را اعلام نمود اللهم ارزقنا زیارته و شفاعته و لاخوانی آمین یا رب العالمین

ذکر امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام

نسب شریفش از جانب پدر مذکور و مشهور و جامع آن از نقیه مسلمانی دو رماذرش ام ولد سوسن نام

و بعضی نرجس و بعضی [illegible] گفته اند اسم همایونش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش ابو محمد و هر یک از دو

پدر و جد بزرگوارش علیهم السلام در زمان خود ابن الرضا میخواندند و رنگ روی مبارکش گندم گون

سبحان من له مقالید السموات والارض معاصرش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد

عثمان بن سعید مدت حملش [illegible] مولدش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست و سیم ربیع الآخر

و ثلثین و مائتین از هجرت جدش صلوات الله علیه و آله وفاتش در سر من رای تاریخ آن روز جمعه

همان روز و همان ماه و سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش خانه که والد ماجدش در آن مدفون بود و در

پدر علیه السلام عمر عزیزش بروایتی بیست و هشت و بروایتی بیست و نه مدت خلافتش شش سال

از دنیا بسبب زهر دادن معتمد علی الله عباسی رحلت نمود علیه السلام کسی که بعد از او ماند پسر او است حجت

قایم منتظر که مولدش مخفی داشتند بجهة آنکه اعادی قصد قتلش را که بشما در آید اگرچه همین از صفات

آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی را از صلب او برآورد و نصوص بر امامت و خلافتش اولا از رسول

صلی الله علیه و آله و امیرالمومنین علیه السلام و فاطمه علیها السلام چنانچه گذشت و ثانیا تقدم او بر کافه

اهل عصر در هر چه موجب امامت و مقتضی ریاست و اجتماع صفات کمال در آنحضرت علیه السلام از علم و زهد

و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثا

نص صریح از پدر بزرگوار و اشارت بخلافت و جانشینی بعد از او چنانچه از یحیی بن [illegible]

[illegible] روایت شده که گفت [illegible] حسن علیهما السلام [illegible]

[illegible] که بعد از من امر خلافت [illegible] متعلق است و همچنین [illegible] یکی از [illegible]

کی

کواه کرفت و ایضا از علی بن عمرو نوفلی روایت نموده که گفت با ابوالحسن در صحن خانه او ایستاده بودم
پسرش بما گذشت آن پسری که محمد نام داشت گفتم فدای تو شوم هست رهنمای بعد از من حسن است علیه السلام
و ایضا از عبد الله بن محمد اصفهانی مرویست که ابوالحسن علیه السلام گفت صاحب شما کسی است که بعد از من نماز
بر من کند با او اقتدا نمودند و دانستم که او صاحب شماست و ایضا از علی بن مهزیار روایت نموده اند
گفت روزی در خدمت امام بودم گفتم اگر چیزی روی نماید که از آن بخدا پناه می برم رجوع بکه شیعیان تو
کنیم فرمود عهد من با بزرگترین فرزندان منست یعنی حسن و ایضا در کتاب ابوبکر بیهقی روایت
نموده که گفت ابوالحسن علیه السلام مرا نوشت که ابو محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است از روی عقل
و فهم و قایم‌ترین ایشان بحجت اوست و او خلیفه منست و سلسله امامت با و منتهیست و احکام خلافت
نزد اوست پس باید که هر چه از من سوال میکردی بعد از من از و سوال کنی که نزد اوست هر چه احتیاجی
شیعیان من با و باشد و ایضا از شاهویه بن عبد الله روایت کرده که گفت امام و رهنمای من ابوالحسن
بمن نوشت که تو میخواستی که سوال کنی از آنکه بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا اضطرابی بهم رسیده بود
سوال کردی مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که بهدایت نموده آنکه بعد از من ابو محمد صاحب
و رهنمای خلق است و نزد اوست آنچه محتاج باشند بآن خلق حق تعالی مقدم میدارد هر که را که خواهد
و موخر میکند آنرا که خواهد و بعد از این مرتبه این را نوشته بود در کلام مجید که ما ننسخ من آیة
او ننسها نات بخیر منها او مثلها و بعد از آن راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیده کی
باشد او را بحجتی دیگر احتیاج نیست و ایضا از علی بن عمرو عطار روایت کرده که گفت بخدمت
امام و پیشوای خود امام علی نقی رفتم و پسرش ابوجعفر محمد زنده بود و حاضر بود و من گمان کردم که او امام

مقام اوست گفتم فدای تو شوم خاصه و گرامی تر از فرزندان تو کدام است فرمود که گرامی تر و عزیزتر از
ذریه من پیش از آنکه من شما را امر کنم و بعد از مدتی بخدمت آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما
تعلق بکیست در جواب من نوشت که این امر تعلق به بزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد علیه السلام از
یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که گفت روزی
که یحیی پسر امام علی نقی از دنیا رفت بدیدن آن حضرت رفتم چون نشستم مرا ابو محمد افتاد و در خاطرم
گذشت که قصه یحیی و ابو محمد در نوعیت بعینه مثل قصه امام موسی کاظم علیه السلام و اسمعیل پسران امام جعفر
صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر متوفی ساخت تا امامت
با امام موسی تعلق گیرد و درین فکر بودم که امام علیه السلام متوجه من شد و فرمود بلی یا ابو هاشم خدای تعالی
در حق ابو محمد بعد از برادرش یحیی ظاهر ساخت چیزی که کسی علم بآن نبود چنانچه در حق جدم امام موسی
بعد از گذشتن اسمعیل ظاهر ساخته بود و این امر چنانست که در خاطر تو میگذرد و اگرچه بعضی کافران را خوش
نیاید ابو محمد بعد از من امام و خلیفه است و نزد اوست هر علمی که خلق بآن محتاج باشند و بیانات و علامات
امامت با اوست ابو هاشم گوید که من آن حضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم و نصوص بر
امامت آنحضرت بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور است همین قدر درین رساله اکتفا کرده شد و از
کرامات و معجزات آن حضرت نیز اگرچه بسیار است درینجا بعضی اشاره مینماید از آنجمله در کشف الغمه
و فصول و مناهج مسطور است که حسن بن ظریف گفت دو مسئله پیش از آن در خاطرم افتاد که عرضه داشتی
بخدمت آن حضرت کنم و دعای [illegible] مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت بپرسم که قایم چون
قیام آل محمد علیه السلام ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد و مشغول نوشتن شدم و این مسئله را نوشتم از حمی ربع

کرم

کردم و در جواب نوشت که امام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود نبی خواهد بود و از کسی گواه
نخواهد طلبید و تو می‌خواستی که از تب ربع هم سؤال کنی و فراموش کردی در کاغذی بنویس که یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و در سر خود بیاویز و نوشتم و آویختم تب از من دور شد و
بسیاری از اخبار شنیده که بدین سبب کرامات مشهوده نقل نمایند و ایضا در کتب مذکوره و خرایج و غیرها
مذکور است که محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر گفته است که پریشانی ما بغایت رسیده بود گفتم که
کرم و سماحت ابو محمد مشهور است اگر بجهت او رویم ظن من این بود که بنا بر اکرام و انعام او خیری
واصل شود و متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجیم اگر از آنحضرت بما پانصد درهم
برسد که دویست درهم را رخت و لباس بخریم و دویست درهم را بخوردنی خانه دهیم [illegible] و برنج
و غیرها و صد درهم را بجهت احتیاج اهل و عیال بگذاریم چون پدرم این گفت من پیش خود در خاطر
خود گذرانیدم که کاش من هم سیصد درهم بدهد که صد را الاغی بخرم و صد نفقه کنم و صد را
اسباب کدخدایی خریده بجبل عامل روم و از مردم آنجا زنی بخواهم چون بدر خانه رسیدیم غلامی
برآمد گفت علی بن ابرهیم و پسرش درآیند چون بملازمتش مشرف شدیم بپدرم گفت چه چیز ترا ازین
ما غافل ساخت پدرم گفت مشغولی عیال و کاهلی که لازمه حسن است و ساعتی نشسته برآمدیم چون
به بیرون رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد و گفت پانصد درهم است صد بهای الاغ
و صد نفقه و صد خرج کدخدایی بجبل مرو بلکه بسورا متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من
بقول او عمل کردم و بسورا رفتم و کدخدا شدم و مرا آنجا [illegible]
دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقیست و ایضا جمعی روایت نموده اند که اسمعیل بن محمد

علی بن عبد الله بن عباس گفت نشسته بودم در فلان جا حسن بن علی علیهما السلام میگذشت سلام کردم
و گفتم خود بودم که بصبح و شام درمانده ام فرمود که دو صد دینار در فلان موضع دفن کرده و بیاد
گفتم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود بعد از آن فرمود که این سخن از آن گفتم که تو خبری نزم
غرض آن بود که از دروغ توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن باز رو بمن کرد
گفت از آن دو صد دینار بجز محرومی بر انصیبی نیست و چون من این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن
زمین بر آورده در جایی که باعتقاد من مضبوط تر بود دفن نمودم و در وقتی که محتاج شدم بود و هر چند
بشیر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم را یافتم آن برده بود و برداشته از من گریخته در هر جا خسته خرج
نموده بود و ایضا از علی بن زید بن علی بن حسین روایت نموده که گفت اسپی داشتم و چندان خاطرم
با آن متعلق بود که در هر مجلسی که آن بیمودم روزی در خدمت آنحضرت نام آن اسپ بردم گفت
از خدا بگو که از او بفروشش و اگر خریداری یافتی بصبح میدار چون بخانه رفتم بعد از دو سه شب آن
کراسپ   ومرا از این کلام آنحضرت معلوم شد روزی بخدمتش میرفتیم در راه با خود این
هوس می پختیم و در خاطرم میگذشت که کاشکی اسپی نو میداد و چون بملازمتش مشرف شدم غلامی را
فرمود که آن اسپ کمیت مرا بفلانی بده و بمن متوجه شده فرمود که این اسپ از اسپ سابق بهتر
و عمرش دراز تر است و ایضا نزد مخالف و مؤالف مشهور که میراخوری و بیطاری اسپانش را
حواله بمردم نموده بود و تکلیف مشتری میکنش را آوردند که در بزرگی و خوشی اسپی در توافق اعضا
و حسن اندام چشم ندیده و [illegible] کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند
و نه شخصی را قدرت آنکه زین بر پشتش استوار کند و هیچ سایسی جسری و زوری توانی و صاحب قدرتی

نماند که این را دو کره زاده باشد و سر و سینه و دست و پا بجا و نژاد او باشد و شرمنده نگشته و باشد
تا روزی نزدیمی با و گفت که باین مجتبی که ترا با حسن بن علی رضا هست عجیب است که او این سیموها یکی را پر ان
استر را زین کنند و سوار شوند و پس شکسته شوند و از وی احمد و خلاص شوی یا سوار شود و از عجم استر وادی
و مستعین را خوش آمد و از پی او فرستاد و احمد گوید چون آن حضرت آمد و استر را طلبید من همراه پدر بودم
استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن بن علی علیه السلام شد و گفت هیچکس نماند که این استر را
لجام تواند کرد و یا زین نهاد و ای ابو محمد توقع دارم که تو لجامش کنی آن حضرت اشاره به پدرم کرد
مستعین گفت همه کس خواهد این را آزموده اند تو خود این کار بکن امام طیلسان را بر زمین نهاده
چون دست بر پیشانی استر رسانید سر در پیش افکند و حرکت نکرد و لجام بر سرش نهاده خواست که برخیزد
باز مستعین گفت که میخواهم که زین بر پشتش نهی امام باز اشاره به پدرم نمود و مستعین گفت بار دیگر ای ابو محمد
تو خود کن مرکب این عمل باید شد آنحضرت بار دیگر پیش آمده دست بر کفل استر نهاد و بجهید یکی
جو او ضعیف که استر را دیدم که عرق کرد چنانچه از تمامی اعضایش آب روان شد و امام چون
زین بر پشت استر نهاد خواست که برخیزد مستعین گفت فی الحال سوار باید شد و سوار شده در صحن خانه بارام
آهستگی آن حیوان راه رفت که از آن بهتر نباشد و چون آمده بر جای خود قرار گرفت مستعین گفت
چون استر رفت با رخ لی استر دیده آن حضرت گفت بهتر از این نمی باشد و مستعین گفت که به سوای
شما مقرر داشتیم و امام اشاره به پدرم کرد که این استر را بگیر [illegible] و در آن خانه هیچ
غلامی و نوکری در لجام کردن مضایقه نمود و [illegible] چون محمد بن
بخلافت نشست و مدتی براند دشمنان اهل بیت و منافقان آن حضرت را آزار کردند و اینها علاوه

عداوت جبلی شده متهم امر بحبس حسن بن علی علیهما السلام نموده آن حضرت را بزندان بردند و فیض
آسمان از زمین منقطع شده قحط در سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان باستسقا بیرون
روند و سه روز متوالی خلق بنماز استسقا رفتند و اثری از ابر و باران نشد و بعد از آن جاثلیق با
نصاری و رهبانان باستسقا رفتند و در میان ایشان راهبی بود چون او دست بجانب آسمان
دراز کرد ابر پیدا شد و شروع بباریدن کرد روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها بدعا برآوردند
ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود و تزلزل در خلق بهم رسید بعضی از مسلمانان بشک افتادند
و بعضی بدین نصاری راغب شدند و خبر بخلیفه رسید مکدر شد و بجا غم دین و یک طرف
طعن خلق زندگی را بر خود تباه دید لاعلاج صالح ابن وصیف را که حاکم شهر بود و امر سیاست
زندان بتعلق داشت طلبیده گفت برو و در حال حسن بن علی را از حبس آورده بنزد من
آر چون آن حضرت حاضر شد گفت ادرک امة جدک محمد قبل ان یهلکوا یعنی دریاب
امت جدت را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا بیرون رفتند و آثار بیمار و دعای
ایشان مترتب نشد و نصاری دو روز رفتند و تا دست بدعا برآوردند باران آمد و اگر
سیم روز نیز رفتند دین از دست رفته بوده و مردم در تزلزل افتادند و آن حضرت فرمود
غم مخور که فردا بیرون میروم و شبهه را از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از خویشانش که در حبس بودند
شفاعت نموده خلاصی داد روز دیگر حکم شد که کسی در شهر نماند همه خلق باستسقا بیرون روند
و امام با اصحاب خود در مصلی حاضر شد [illegible] نمود که رهبانان شروع بدعا نمایند چون
رهبانان دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد و امام بکسی اشاره نمود که برود و آن

راهبی

راهبی که مشهور است در میان انگشتان او هر چه می برآرد و آن شخص قطعه پارچه استخوانی از میان انگشتان
راهب برآورده آورد و امام فرمود که آنرا در پارچه بپیچید مقارن آن ابرها از هم پاشید و نیا
کرده بهار آن اثر نماند و دعا کردند هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق را تعجب تمام و
خلیفه پرسید که این چه سر بود امام علیه السلام فرمود که مقرر است که هر گاه استخوان پیغمبری مکشوف
و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این راهب را گذار بر قبر پیغمبری از پیغمبران افتاده
بوده و استخوان آن پیغمبر را برداشته هر بار که آنرا ظاهر میکرده باران میشده و اگر خواهید امتحان
کنید چون استخوان را برآوردند و بر روی دست گرفتند باز ابرها بهم رسید پس امام بطریق خود
نماز کردند و از حق باران خواستند و از برکات آن حضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارزانی
بدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و متهمان آن حضرت را عذر خواهی نمودند و در مقام عزت
و احترام امام شدند و ایضا از ابو هاشم جعفری روایت نموده اند که روزی بخدمت آن حضرت
رفتم و در راه با خود قرار داده بودم که از او نگینی طلب کنم و تیمنا و تبرکا از او انگشتری ساخته می شده
باشم چون بخدمتش رسیدم و بصحبت مشغول شدم نگین را فراموش کردم و در وقت رخصت شدن
انگشتری از دست مبارک برآورده بمن داده فرمود که تو نگین میخواستی انگشتر تو دادم که نقره و
مزد زرگر فائده تو باشد بپوشش که بر تو مبارک باد و ایضا از همان ابو هاشم نقل است که روزی
در خدمت امام بودم که گفتند مردی از یمن آمده رخصت سلام میخواهد چون رخصت خواست
درآمد و در پهلوی من نشست مردی دیدم جسیم طویل جمیل و سلام بر حضرت کرد و آداب و جواب نیکو
شنید مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست پس امام متوجه من شده فرمود

که من تا بحال او را شناسا گردانم و این فرزند را دو جا به ولایت که سنگی داشت و ابای من همه بران

سنگ مهر خدا داده بودند و او نیز آن سنگ را همراه آورده که مهر کند و پیش ... با و نمود که

آن سنگ را بیار و آن مرد سنگ را از بغل بیاورد و بدست آن حضرت داد و طرفی از سنگ را

مهر بود و او نیز مهر خود را بر آنجا زده و من که نقش نگین را خواندم و الحال که پیش در نظر من است پس آن

مرد برخاسته گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض

اشهد انك حقك واجب كوجوب حق امير المؤمنين والائمة من بعده عليهم السلام

واليك انتهت الامامة ولا غنى لاحد في جهلك و اسم آن مرد مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن

ام غانم بود که احوالش سابقا مذکور شده و ایضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل

از قطب الدین راوندی روایت نموده که احمد بن محمد بن جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت

سالی بحج رفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کرده بودند که در سامره به ابی محمد برسانم چون

بخدمتش رفتم با او و اگر بپرسم که آن مال را بکه حواله باید نمود و مال بسیار همراه من کرده بودند پیش

قبل از پرسیدن من فرمود که آنچه با تست بمبارک خادم بسپار پس گفتم شیعه تو در جرجان تحیت سلام

میرسانند فرمود که چون حج کردی بخانه مراجعت خواهی نمود و امروز تا نود و نه روز دیگر بخانه

خواهی رسید و روز جمعه داخل شهر خواهی شد بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الاخر با اهل جرجان

بگو که منتظر من باشید و مبالغ حوایجی که داشته باشند مهیا نمایند که در آخر همان روز در خانه

تو مرا خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی هرچه با تست بسلامت بجرجان میرساند

و شریف پسر ترا که شبنی پسری خواهد داد او را صلت نام کنند که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم

یا بن رسول الله ابراهیم بن اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از ده تا صد هزار درهم به دوستان شما
میرساند و محتاج بفرزند است فرموده که حق تعالی او را آمرزیده و فرزندی باو کرامت کرد و بگو پسر خود را
احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بکوفه رفتم و در همان روز که فرموده بود بگرجان رسیدم
و نوید آمدن امام دادم و در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئلتی داشت مهیای پرسیدن او
شده و در آخر همان روز رسید امام علیه السلام نمود و یک یک بپابوسش مشرف شدند و فرمود که
من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما صحبت تازه کنیم و نماز ظهر و عصر را
در سامره کرده آمدم حاجتی و مسئلتی که دارید بطلبید و بگوئید و اول با نضر بن جابر گفت یا بن رسول الله
پسرم جابر را چشم پوشیده شده التماس دعا دارم که حق تعالی باو چشم باز دهد فرمود او را بیار و چون آن
پسر را آورد دست مبارک بر چشمش مالید و شفا یافت پس یک یک می‌آمدند و التماس حاجتی که داشتند
عرضه میداشتند تا از همه فارغ شده همه را دعا کرد و روانه شد و از نضر خادم روایت نموده اند
که میدیدم و میشنیدم مکرر که آنحضرت با غلامان ترکی و رومی و هندی و صقلابی بزبان ایشان
حرف میزند روزی در خاطرم میگذشت که او در مدینه تولد نموده و تا پدر زنده بود با کسی
حرف نزده و کسی او را ندیده چون با هر یک از اینها بزبان ایشان حرف میزند پس رو بمن کرده
گفت حق تعالی کسی را که حجت ساخت بر خلقان او را معرفت بر همه چیز و علم بهر لغتی میدهد و اگر این نباشد
فرقی میان حجت و غیر او نخواهد بود و از این تعجب مکن و در کشف الغمه از احمد بن عبیدالله بن خاقان روایت
نموده که گفت ندیدم در سامره از عباسیان و علویان و غیر ایشان چون حسن بن محمد رضا کسی در
فضل و علم و زهد و عبادت و قبول خاطر دوست و دشمن و عزت و احترام نزد خاص و عام و بزرگی

بر سر پدرم ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که محمد بن رضا می‌آید و او به آواز بلند گفت که
راه دهید و مرا عجب آمد که در خدمت او کسی را کنیت نام بردند که غیر از خلیفه یا ولی عهد یا کسی که امر خلیفه
شده باشد دیگری را کنیت نام نمی‌بردند و چون درآمد دیدم که مردیست خوب روی خوش اندام
خوش گفتگوی با جلالت و هیبت و پدرم چون نظرش بر او افتاد به استقبالش رفته با او معانقه کرده
و پیشانیش را بوسیده و دستش را گرفته آورده در جای خویش نشانده و خود در برابرش بر زانو درآمده
با او حرف میزد و لحظه بلحظه جعلنی فداک میگفت و من در تعجب بودم که با او هیچکس این سلوک
کرده بود و چون برخاست مشایعتش نمود و از میان غلامان خاص همراه نمود و من پرسیدم که
این چه کس بود گفتند حسن بن علیست معروف بابن الرضا تعجب زیاده شد و متفکر بودم و عادت
پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ میشد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده باشد یا باو نوشته مشغول شود
چون خلوت شد و بعمل خود مشغول گشت من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم اگر رخصت
باشد سوال کنم گفت بگو گفتم این مردی که امروز ترا دیدم که با او باین اجلال و اکرام عمل مینمودی
و فداک ابی و امی میگفتی که بود گفت ای پسر آن امام رافضیان حسن بن علیست که بابن الرضا مشهورست
و ساعتی سکوت کرده گفت که اگر از خلفای بنی عباس امامت و خلافت زایل شود و از بنی هاشم دیگری
که مستحق آن باشد بغیر از وی نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو
که در وی جمع است و اگر پدرش را ببینی مردیست که از او بهتری نیست و من بسبب آنچه از پدرم شنیده بودم
همیشه از احوال او می‌پرسیدم و هیچکس از فقها و علما ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او بعلم و فضل
نامبردار شده از دوست و دشمن و چون سخن احمد بن خاقان باینجا رسید کسی از اهل مجلس پرسید که

حال برادرش جعفر چون بود والدم را حال متغیر شد و گفت جعفر کیست که نام او را با نام محمد برند او
فاسق و شارب و در نظر مردم بی قدر بود و من در سامره بودم که آن حضرت بیمار شد و خلیفه را
خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش برود و پنج کس از خدام خاص خلیفه را با مرا او برد و در آن خانه موکل
ساخت که از طبیبان و مداوای ایشان و احوال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و
روز آخر قاضی القضات را با جمعی کثیر از علما و فضلا فرستاد که در وقت وفاتش حاضر باشند و چون
خبر فوتش آمد بازارها بسته شد و جمیع مردم از سواره و پیاده حاضر شدند و از سامره از شور و
فغان و ناله و فریاد و از روز قیامت کمی نداشت و چون جنازه اش را گذاشتند که بر او نماز کنند عیسی بن
متوکل پیش آمد و روی او را گشود و با علویان و عباسیان و جمیع بنی هاشم بنمود که او بمرگ خود از دنیا
رفته بر آن قضیه و محضری بر آن نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند برادرش جعفر نزد پدرم آمد و گفت
توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن رسانی و من هر سال بیست هزار درهم بتو دهم
و پدرم او را درشت گفته از پیش خود راند و گفت ای احمق اگر خبر نداری که خلیفه شمشیر برهنه کرده بود
که هر که باور کند که پدر و برادر تو امام و جانشین رسول خدااند از تیغ بگذراند و میسرش نشد و مردم را
از وی منع نتوانست کرد و اگر تو نزد شیعیان پدر تو آن قدر را باشد که او را بود دیگر هیچ حاجت باین
نیست که مرتبه او را تو دهند شیعیان و ترا امامت کنند و اگر آن منزلت نداری آن مرتبه دادن ترا
فایده نمیکند و بعد از آن او را از نزد خود راه نداد و از جمله روایات [illegible] آنحضرت است
بشر انصاریست که گفته است حضرت ابو الحسن علی بن محمد الهادی [illegible] چون بخدمتش مشرف
شدم فرمود که ای بشر تو از فرزندان انصاری و این محبت در شما میراث است و موالات ما در شما خلفا

عن ضعف پیری نیست و من ترا مشرف میگردانم بفضیلتی که بر دیگر شیعیان سبقت گیری و در موالات ما
نامه نوشته مهر بر آن نهاده و دستارچه زرد برآورده و دویست و بیست دینار زر بر آن
بسته فرمود این را بگیر و به بغداد رو و بر سر فرات حاضر شو که وقت چاشت زورقی خواهد رسید
که پر از کنیزان در آن باشند و از تجار عمر بن یزید نخاس نامی را از آن میان تفحص کن و گوش باش که
چون وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریدن آیند و برده فروشنده کنیزی که از عرضه داشتن
ابا و امتناع نماید و نخواهد که کسی وی را ببیند یا آوازش شنود و حریری درشت پوشیده و نقش این
آن و از جمله صفات او آنکه یکی از خریداران خواهد گفت که سیصد دینارم بجهة عفتش او کردم
با ناموس ملک سلیمان با ملک باشی که رغبتی بتو نیست بر مال خود شفقت کن و نخاس گوید چاره
نیست از فروختن او گوید شتاب چیست خریداری که دل من در او بیاویزد میرسد آنگاه تو
نزد عمر بن یزید شو و بگو که نامه ایست لطیفه یکی از اشراف که بزبان رومی نوشته
آن خط را بکنیز ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم بخر گوید امتثال امر نموده
رفتم و هر چه فرموده بود دیدم مناظره کردم تا بر آن مبلغ قرار گرفت زر داده کنیزک را از غرفه
بخانه بردم چون نشست خندان و شادان نامه را از گریبان برآورده بوسه میداد و بر چشم می مالید
و فدای نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را نمیدانی گفت ای عاجز ضعیف در معرفت اولاد
انبیا ترا از خدمت او می بینی و علم بحال او نداری و از کارش بیخبری گوش بمن دار و دل حاضر
کن تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعا پسر قیصر ملک رومم و مادرم از فرزندان
حواریان است و نسبش بوصی مسیح شمعون متصل و جدم قیصر خواست که مرا با برادرزاده خود در

حکم نمود تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و پرسیدند و گزیدند و مقصد مرد از قابلان و
ایران و مکان انتخاب کردند چهار هزار مرد از لشکریان محمد حاضر شدند و تختی از خزانه بر آوردند
بنافت جواهر مکلل در میانه قصر زیر چهل در بنهادند و برادر زاده او بران تخت بر آمد و
بر در او دهقانان بایستادند و سفرهای انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که یکبار قصر
بلرزید و چلیپا از بالا در افتاد و پادشاه هوش از جای خود برفت و امیرزاده از تخت افتاد و
بیهوش شد و رنگ از روی دهقانان برفت لرزه بر اندام افتاد و خبر ایشان جدم را گفت ما را
سعادت دارد که از این حال نشانهای بد ظاهر میشود و جدم را قصه را گفت شاه این عمود و تارها
کشیده و علما را بر دارید و برادر این تخت را بیارید تا این کودک را با او دهیم تا از شما دفع کند
نحوست وی را بسعادت خود و چون چنین کردند بر دوم نیز همان حادث شد که اول شده بود و
مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک بنزد ملک بنشست و هم و رفت و من آن شب بخواب
دیدم که مسیح و شمعون علیهما السلام با جمعی از حواریان در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور نهادند
که با آسمان برابری میکرد و بجای آن منبر محمد رسول الله بیامد و وصیش و پایند و کسی از فرزندان
علیهم السلام پیدا شده متوجه مسیح شدند و محمد گفت یا روح الله من بنزد تو آمده ام تا نسب خود را
بنسب تو پیوند دهم و خواهنده گی کنم از وصی تو شمعون ملیکه دختر برای پسرم این یعنی ابو محمد و بدست
اشاره با و کرد پس مسیح شمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمده پیوند کن رحم خود را برحم
آل محمد و او گفت چنین کردم پس بر آن منبر بر آمدند و محمد صلی الله علیه و آله خطبه خواند و مرا به پسر خود داد
و مسیح و حواریان بر آن گواه شدند و من از خواب در آمدم و می ترسیدم که اگر این خواب را با علما

گم گشته شوهر پنهان داشتم و دوستی ابو محمد در دلم پیدا آید بخوبی که از طعام و شراب محروم شدم و
تنم نحیف و چشمم ضعیف گشت و بدنم از بیماری داشت هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که
که حاضر کردند و دوای درد من طلبیدند و هیچ بهبودی نبود و چون از همه نومید شده روزی مرا گفت
ای روشنی چشمم هیچ آرزو داری تا از برا حاصل کنم گفتم درهای فرج بر خود بسته می بینم اگر از زندانیان
خود که اسیران مسلمانند عذاب خود برمیداشتی و این طایفه را خلاص میدادی امید داشتم که مسیح
و مادرش مرا شفا میدادند چون چنان کردند من جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم و جدم
پدر بدان شاد شدند و بیشتر اسیران را اکرام کردند و عزت نمودند و من پس از چهار روز شب بخواب دیدم
که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من آمد و با او مریم دختر عمران با هزار کنیز از کنیزان بهشتی و مریم مرا
گفت این سیده زنان عالم مادر شوهر تو ابو محمد است پس من دامنش گرفتم و گریستم و از او
شکایت نیامدن ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت تو نیاید تا تو بر مذهب ترسایانی
و اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح داری و زیارت ابو محمد
ولی میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و انّ ابی محمّدا رسول الله چون من این کلمه را گفتم سیده
زنان عالم مرا بسینه خود چسبانید و دلم خوش کرد و گفت اکنون منتظر باش که من ابو محمد را نزد تو
می فرستم و من بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه الی لقاء ابی محمد و شب دیگر ابو محمد را دیدم و با او گفتم
چرا با من جفا کردی ای حبیب من پس از آنکه دلم را بکلی محبت خود مشتغل کردی فرمود که تاخیر من
از تو نبود الا بسبب شرک تو چون مسلمان شدی من هر شب بزیارت تو می آیم تا آنکه حق تعالی
میان ما جمع کند و از آن وقت زیارت او از من منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چه گونه

در میان این اسیران افتادی گفت ابو محمد در شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در این زودی لشکری بجنگ
مسلمانان می‌فرستد و اگر خود را از پی ایشان بروی باید که تو هم همراه او باشی و من با جماعتی از خدمه و غلامان
از راهی می‌آمدیم طلایع مسلمانان بر ما افتادند و تا غایت کار باینجا رسید که تو دیدی و در این مدت
هیچکس نفهمید که من کیستم بجز تو که با تو گفتم و آن شیخ که من در غنیمت بنصیب وی شده بودم چون از
نامم پرسید گفتم نرجس است پس بشر پرسید که عجبست که تو رومیه و زبان عرب میدانی گفت
جدم بسیار حریص بود بر آنکه مرا ادب آموزد و زنی ترجمان مقرر کرده بود که با مادر شب و روز نزد
من می‌آمد و مرا عربیت می‌آموخت تا زبانم بر آن مستقیم شد بشر روایت کند که چون بحضرت
امام رسیدیم با وی گفت چگونه نمود حق تعالی عز اسلام و خواری نصرانیت و شرف محمد و اهل بیتش
را گفت چگونه صفت کنم [illegible] یا ابن رسول الله آنچه تو بدان اعلمی از من فرمود بشارت باد
ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را پر عدل و داد کند چنانکه پر جور و ظلم شده باشد گفت از که
گفت از آنکس که خواستگاری کرده رسول ترا در فلان شب از ماه فلان در سال فلان از
مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح ترا از کی به که داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که
تو او را می‌شناسی گفت بلی از آن شب که مسلمان شده‌ام بر دست سیدة زنان عالم زیارت
خود از من باز نگرفته است پس امام فرمود بخادمی که خواهرم حکیمه را بخوان چون حکیمه در آمد گفت اینست
و حکیمه دیر زمانی دست در گردن وی کرده در برابر می‌پرسید پس امام فرمود که ببر او را بخانه خود و شرایع و
ابواب سنن در آموز که زن ابو محمد است و مادر قائم آل محمد و چون [illegible] صاحب نمود
و شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسید بمقتضای ذکر العیش نصف العیش از زلال وصال

بحضرت اعلی مایهٔ اشتیاق مشتاقان نخواهد بود ذکر امام دوازدهم و تاریخ ولادت آنحضرت
و بعضی از سوانح غیبت صغری و ذکر غیبت کبری و مدت قیام و ذکر رؤیت صاحب علیه السلام در زمان
غیبت و علامات نزول عیسی و اقتدای او بصاحب الزمان علیه صلوات الله الملک المنان امام بحق
بعد از ابو محمد علیه السلام مسمی باسم رسول الله و مکنی بکنیت حبیب الله ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین
مادرش نرجس مشهور و بعضی صیقل و بعضی حکیمه و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام او در بدو حال ملیکه بنت
قیصر ملک روم بود و شرح نسبش بهنگام رحلت پدر پنج ساله که حق تعالی او را در حال طفولیت آیات و دلایل
چنانچه عیسی را در حال صغیری داده بود و کنیتش کنیت رسول الله و لقبش حجت و مهدی و هادی و خلف
صالح و قایم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهورترین القابش مهدیست علیه ما یلیق و رنگش
گندمگون و خوش روی و خوش موی معتدل القامت کشیده بینی گشاده پیشانی و دربانش محمد بن عثمان معاصرش معتمد
عباسی تولدش در سامره در شب نیمه ماه مبارک شعبان سنه دو صد و پنجاه و پنج از هجرت حکیمه
دختر محمد بن علی الرضا روایت نموده که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود که ای عمه امشب نزد ما
افطار کن که حق تعالی ترا شاد و مسرور خواهد نمود بولد حجت خود تو و من خوشوقت شده بمجلس شریفش شدم
در وقتی که نرجس خاتون نشسته بود و کنیزانش گرد او بودند گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک خواهد بود
که من در هیچیک از ایشان اثری نمی بینم فرمود از نرجس من بعد از نماز شام با او افطار نموده در کنار
او بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخاستم و نماز شب کردیم و من برخاستم که ببینم صبح
شده است یا نه در دلم گذشت که از وعده ابو محمد اثری ظاهر نشد که از خانه که در آنجا بود آواز

داد که ای عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید ان شاء الله تعالی و من از آنچه در خاطرم آمده بوده
از ابو محمد خجل شده بجای خود برگشتم و در جنب گفتم خدای تو شوم هیچ اثری در خود می بینی گفت ای عمه
متحیر شده پس فرشی در میان خانه بینداختم و او را بر آن نشاندم و در پیش وی نشستم دست مرا گرفته
بفشرد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله احد و آیة الکرسی و انا انزلناه برخواندم
و هر چه میخواندم صاحب همراه میخواند و من می شنیدم و مقارن آن خانه روشن شد مثل شعلهٔ چراغی
چون نظر کردم دیدم که ولی تعالی زاده شده و سر بر زمین نهاده خدا را سجده میکند و من بر دوش
گرفته در کنارش گرفتم و پاک و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسرم را نزد
آر نزد پدرش بردم زبان خود در چشمش سوده و در دهانش کرده لیسیده و اذان در گوشش گفته و دست
بر سرش فرود آورده و بر زانوی خود نشانده گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان حق تعالی و
او بزبان آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و صلوات برسول الله فرستاد و امیر المؤمنین را یک یک تا پدر معصومین صلوات الله علیهم
بدعا و صلوات یاد نمود و مرغان بسیار دور او گرفته بودند ابو محمد یکی از آنها را طلبیده گفت
خذه واحفظه حتی یأذن الله فیه فان الله بالغ امره و من سوال کردم از ابو محمد
که این مرغان چه کسانند و آن یکی کدام بود فرمود که انبیا ملائکهٔ رحمتند و آن جبرئیل علیه السلام
پس من او را فرمود که باز در همان ساعت بمادرش رسان تا چشمش روشن شود و چون بدستش گرفتم [illegible] بر بازوی راستش
رسیده نوشته دیدم جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را باز داد

نماز کرده از ابو محمد وداع شده بخانه رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده بنزد ایشان شدم و اول

بحجرهٔ نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابو محمد رفته آنجا نشستم متکلم شدم و گفتن از ابو محمد شرمم آمد

که پرسم او خود ابتدا بسؤال نموده فرمود که ای عمه او از نظر خلق پنهان در حفظ خداست تا آن وقت

که حق تعالی او را دستوری دهد باید که چون مرا وفات رسد و تو شیعیان مرا مبینی که در حیرت شوند ثقات

و منهم از او خبر دهی چه باید که همیشه در پرده باشد که ولی خدا از خلق پوشیده کرده‌اند تا روزی که خدا

خواهد و در روایت دیگر آنست که حکیمه گفت ما در شب نرجس را دیدم و او را ندیدم و امام با من چنین و

چنین گفت و در بیعت ولادتش همه شعبان است بتاریخ مذکور خلافی نداده و بعضی زیاده بر روایت مذکوره

در خبری که از ستاری مرویست این است که او گفته است شنیدم و بارها شنیدم که مردم نقل نموده‌اند که چون

صاحب زمان در وجود آمد بدو زانو در آمده انگشت سبابه را بجانب آسمان برداشته شهادتین را گفته

عطسه کرد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله عبد داخر غیر مستنکف

و لا مستکبر و بعد از آن فرمود که زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا

فی الکلام لزال الشک یعنی گمان ظالمان این است که حجت الهی را دفع کرده‌اند و اگر رخصت میدادند

مرا در حرف زدن و حجت و دلیل خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه برخواست و در روایت

دیگر از ظریف ابی نصر خادم مرویست که بعد و سه روز بعد از تولد بخدمتش رسیدم در مهد بود و چون

سلام کردم فرمود که علی بالصندل الاحمر یعنی صندل سرخ بجهت من بیار چون رفته آوردم من

گفت اتعرفنی یعنی آیا تو مرا می‌شناسی ... شنیده و بعد پرسید و بعد فرمود که انا عن

هذا سألتک یعنی از تو این سؤال میکردم گفتم این تعریف نشنیده‌ام پس تفهیم فرمود و انا خاتم الاوصیاء

و جلی برنع البلاد عدلا و اهلی و شیعتی یعنی من خاتم اوصیا ام که من امامت و صایت ختم شود
و بسبب من طرف میکند حق تعالی بلاها از خویشان من و شیعیان من و اما دلیل آنکه او قائم از طرق اهل سنت
باثبات باشد صاحب فصول مهمه و کشف الغمه از ابوداود نقل نموده اند که گفت از رسول خدا مرویست که
فرمود لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی یعنی دنیا بآخر
نخواهد رسید تا آنکه مالک شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد
و ایضا ابی داود در سنن آورده و از امیرالمؤمنین که از رسول الله روایت کرده که فرمود لو لم
یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا یعنی
اگر باقی نماند از دنیا الا یک روز که الله حق تعالی بر می انگیزاند مردی را از اهل بیت من که دنیا را
پر از عدل کند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث در مناقب شافعی مرویست با زیادتی
که آن اینست موافق باشد اسم او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه
مملو شده باشد از ظلم و جور و ترمذی همین حدیث را در جامع خود ذکر کرده اما اسم ابیه اسم ابی
ذکر کرده و ابوداود و از نقله آثار و اخبار روایت نموده و همه اسم ابی را زائد دانسته و بعضی ازان
تصحیح کرده اند و گفته مراد از نام پدر صاحب الامر امام حسین است چه کنیت او ابا عبدالله است
و در حدیث کنیت را اسم نامیده و کنایه از آنحضرت از فرزندان امام حسین است علیهم السلام و نام پدر
رسول الله عبدالله است و بعضی گفته اند محتمل است که راوی ابی را بتصحیف ابنی خوانده باشد و
بهر تقدیر در طرق شیعه این حدیث نیست و در فصول مهمه گفته حافظ ابو نعیم [illegible] صحیح جمع نموده
در شان مهدی که خاصه اوست و شیخ ابو عبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و از آن

بیان نام نهاده و خبر از اخبار صاحب الزمان دران کتاب جزری نیست و گفته روایت کرده اند ابو
داود و ترمذی هر یک در سنن خود باسناد صحیح از ابی سعید خدری که او گفت از رسول الله شنیدم که
فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت
جورا وظلما یعنی مهدی از اهل بیت من است کشیده پیشانی و کشاده بینی خواهد بود زمین را از
عدل خواهد ساخت بعد از آنی که پر از جور شده باشد و ابو داود در حدیثش یملک سبع سنین را
اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی خواهد کرد و اسم بر عبادت مذکور افزوده است و
ترمذی حدیث ثابت حسن صحیح در آخر حدیث آورده یعنی این حدیث بهمه عبارات خوبست
و همین حدیث را طبری در معجم و غیر آن ذکر کرده و ایضا ابو داود باسناد خود از ام سلمه رضی الله
عنها روایت نموده که گفت شنیدم از رسول الله که میفرمود المهدی من عترتی من ولد
فاطمة رضی الله عنها یعنی مهدی موعود از عترت من و از فرزندان فاطمه من خواهد بود
و ایضا از ابی هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که گفت لا تقوم الساعة
حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة وجبل الدیلم ولو لم یبق العالم
لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قایم نمیشود تا آنکه پادشاه شود
مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید قسطنطنیه و کوه دیلم را و اگر باقی نماند الا یکروز از عمر دنیا
که حق تعالی بقدرت کامله خود دراز و دراز خواهد کرد تا آنکه مر وران فتوحات بشود
و ایضا از امیر المؤمنین روایت نموده اند [illegible] رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود مهدی از ما اهل
بیت ما خواهد بود و حق سبحانه اصلاح کار او در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن

عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول الله شنیدم که فرمود بدرستی که خلفا و اوصیای من
که حجتهای خدا تعالی اند بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان برادر من و آخرین ایشان فرزند منست پس یکی
از حضار سوال نمود و گفت یا رسول الله برادر تو کیست و فرزند تو کدامست و رسول صلعم در جواب ایشان فرمود
که برادر من علی بن ابی طالب است و فرزند من مهدیست که در آخر الزمان ظهور کند و زمین را از عدل و
راستی پر کند بعد از آنکه از جور و ظلم پر شده باشد بحق آن خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و
نذیر کرده که اگر باقی نماند مگر یکروز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا آنکه ظهور کند فرزند
من مهدی هادی و نازل گرداند روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام را از آسمان و اقتدا بان نموده و
در عقب او نماز کند و مهدی نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بشرق
و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد گذاشت و ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از
امیر المومنین روایت نموده که آنحضرت فرمود آفرین باد طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا گنجهاست
نه از طلا و نه از نقره ولیکن در آن زمین مومنان موحد اند که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن
باشد و ایشان مددکاران و معاونان مهدی باشند در آن روز که مهدی موعود خروج نموده و بنور
وجود خویشتن دنیا را منور و مزین سازد و صاحب کشف الغمه از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد ظهور کند زمین را
بنور چهره مبارک خود چنان روشن خواهد ساخت که خلق را از نور آفتاب مستغنی سازد و تاریکی از
روی زمین برود و از برکت وجود آنحضرت مردم را زندگانی دراز باشد تا بحدی
رسد که شخصی آنقدر بماند که هزار هزار فرزند و فرزند زاده به بیند همه از ذکور و اناث و زمین [illegible]

و گنجها و ذخیرها خود را بیرون و بدیدا چنانچه گنجها و دفینها بنظر خلق درآید و در آن عصر و عهد مرد باشد
که طالب شخصی مستحق باشد که ادای زکوة واجبی خود بکند و آن حق را از او قبول کند یا بدهد چون حق تعالی
مردم را نصیب ایشان چنان مستغنی ساخته باشد که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابوخدیجه
روایت کرده که او نیز گفته از ابا عبدالله جعفر صادق شنیدم که فرمود چون قائم آل محمد قیام نماید احکام حکم
خواهد بود و بهمان نحو که در بدو اسلام رسول صلی الله علیه و آله آورده بود و همچنین از علی بن عقبه مرویست
که او نیز از امام مذکور شنیده که فرمود چون قائم ما قیام نماید حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و
ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتها و دفینهای
خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد
ماند و اهل هر ملت و مذهبی باسلام میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد و شنیده که
حق جل و علا در قرآن مجید فرموده وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا
وَإِلَيْهِ يُرْجَعُونَ یعنی از برکت وجود اسلام می‌آرند هر که در آسمانها و زمینها باشند بالطوع و
رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آن حضرت
در میان خلق بحکم داود نبی و حکم جدش محمد صلی الله علیه و آله و از برکت وجود آن حضرت و ارزانی
و فراوانی و خوشی روزگار بمرتبه‌ای است در عهد او که بجایی رسد که مردمان مستحق گرفتن و محل
صدقات خود را نیابند و بی‌فقر و بی‌خود در روی زمین نماند و غنی و بی‌نیازی خلق را از اموال
بی‌نیاز کرده باشد و بعد از اینها فرموده [illegible] دولت ما آخر همه دولتهاست و واقع نخواهد شد
هیچ اهل بیتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه پیش از ما بدولت خود برسند و حکم رای خود کنند تا نگویند

انکه چون سیرت ما را ببینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند گویند اگر ما را دولتی نصیب
میشد و صاحب حکم میشدیم بسیرت و سلوک مثل سیرت و سلوک ایشان خواستیم بود و این اشاره بان است
که حق تعالی جل ذکره در قران عزیز میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی اخرین عهد و ختم دولتها دولت
متقیان و پرهیزکارانست و ایضا جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه از امام محمد باقر روایت نموده
که انحضرت فرموده که چون قایم ال محمد ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای انکه مردمان تعلیم کنند
قران کریم را بان نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده بوده و این بر مردمان صعب و مشکل است
چرا که خواهد بود چه مخالف بسیار خواهد داشت با انچه تالیف شده بوده و در شهرت تفاوت میشود و هم
و ایضا از مفضل بن عمر روایت نموده که او گفت از امام جعفر صادق شنیدم که فرمود قایم ال محمد
بیرون خواهد اورد از پشت کوفه بیست و هفت شخص را از قوم موسی علی نبینا وعلیه السلام
انانکه براستی در راه راست یافته بوده اند و بحق و بعدالت حکم میکردند و هفت از اصحاب کهف بوده
و یوشع بن نون و سلمان و مقداد و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این جمع در خدمت انحضرت
خواهند بود و از انصار و مددکاران و حکم روایان او و بحکم داود نبی که محتاج گواه و بینه نباشد
حکم خواهد نمود و بالهام الهی و بعلم خود خبر خواهد داد هر قومی را بانچه از احکام خود استنباط کرده
باشند و دشمنان را از دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قران مجید میفرماید ان فی
ذلک لایات للمتوسمین یعنی بدرستی که در انچه گذشت نشانهاست برای انانکه بتفکر و تفرس
چیزها را در یابند و حقایق اشیا از نشانها شناسند و در خبر [illegible] مسجد کوفه را [illegible]
خواهد کرد و بر روی زمین هیچ مسجدی را نگذارد که کنگره داشته باشد الا انکه کنگرهای انرا برطرف خواهد کرد

و هیچ کوچه را وسیع خواهند ساخت و مرکبنی و ناودانی که از خانها و بامها بر کوچها باشد حکم
به بر طرف کردن نموخ خواهد شد و هیچ بدعتی باقی نخواهد که نشست و هیچ سنتی معطل نخواهد ماند بلکه جمیع
بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها بعمل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبال دیلم مفتوح خواهد شد و در
روایتی هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سالی ده سال شما باشد بعد از ان هرچه خدا خواهد
شود و در روایتی دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایات بسیار آمده که مهدی ایشان از دنیا بیرون
نخواهد رفت مگر بمحل و پیش از قیامت که دران چهل روز هرج و مرج احوال دنیا را خواهد یافت
و علامات قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم احمد بن عبدالله که از کبار علمای اهل سنت است چهل
حدیث در باب مهدی علیه السلام جمع نموده و در کشف الغمه و فصول و غیره ذکر کرده اند منها لا ثاره هم ما نقل
السنة لاهل الحجة رحمه ذکر مینماید اول از ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده
که فرمود مهدی از امت من خواهد بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت سال و الا هشت سال و الا نه سال
تنعم خواهند کرد در زمان او خلایق نعمتی که هیچ وقت بدیگو کاری هرگز کرده باشند از آسمان
همیشه بارش خواهد بود و ذخیره نخواهد کرد زمین هیچ علفی را دوم ایضا سنید کرده که منقول است پیغمبر
عالمیان صلی الله علیه و آله فرموده که مملو خواهد گشت زمین از ظلم و جور و بعد از ان مردی از عترت من
برخواهد آمد و دنیا را از عدل و راستی خواهد نمود و مالک زمین خواهد بود هفت سال یا نه سال
سوم ایضا بهمان سند سرور کاینات صلی الله فرموده که قیامت قیام نخواهد کرد بعد از آنکه مالک
شود زمین را مردی از اهل بیت من که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه مملو از جور شده باشد
پیش از آن هفت سال چهارم زهری از علی بن الحسین از پدرش علیهم السلام روایت نموده که رسول

صلی الله علیه و آله روزی فاطمه صلوات الله علیها گفت المهدی من ولدک به بهشت یافته و بدایت
یافته بعضی از فرزندان تو خواهد بود علی بن هلال از پدرش نقل نموده که گفت در حضرت
صدر و بدر کاینات رسیدم در حالتی که دنیا را وداع میفرمود دیدم که دخترش فاطمه علیها السلام
بر بالینش نشسته میگریست تا آنکه آواز گریه اش بلند شد و رسول سر بطرف او برداشته فرمود ای
حبیبه من فاطمه چه چیز ترا میگریاند پس فاطمه علیها السلام گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق
عالم ترا فراموش نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود ای حبیبه من اگر نمیدانستی
که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین نگاه کردنی و اطلاع یافتنی و برگزید از جمیع اهل زمین پدر ترا
و او را به پیغمبری و رسالت و بعد از آن نگاه دیگر فرموده و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهر ترا و بمن وحی فرستاد
که ترا با او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی بما عطا کرده هفت خصلت که پیش از ما
بهیچکس نداده بود یکی آنکه مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین و بهترین
جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیا و دوسترین جمیع خلق الله است نزد الله تعالی
و او شوهر تست و دیگر آنکه شهید ما بهترین شهیدانست و دوسترین همه نزد حق تعالی و او حمزه بن عبد
المطلب است که عم پدر تو و عم شوهر تست دیگر آنکه از ماست آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه
در بهشت طیران مینماید و بهر جا که میخواهد میرود و او پسر عم پدر تو و برادر شوهر تست دیگر آنکه دو
سبط این امت از ما اند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند و سید و بهتر جوانان اهل بهشت اند
و بخدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو سبط خواهد بود مهدی این امت در وقتی که دنیا
هرج و مرج شده باشد و فتنه‌ها ظاهر گشته و خلقان بعضی بر بعضی مسلط شده و هیچ بزرگی رحم نکند بر کوچکی و

ازویج کوچکی رعایت تعظیم و توقیر بزرگان ننماید درانحال برانگیزاند حق تعالی ازین هردو کس آنکه
قلعهای ضلالت و گمراهی را بگشاید و قفلها از دلها بردارد و برپا دارد دین را در آخر الزمان چنانچه من در اول زمان
باین کار برخاسته بودم و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد ای فاطمه
ای نور دیده من محزون مباش و گریه مکن که حضرت عزت جل ذکره بتو از من و از همه کس رحیمتر و مهربانتر
بجهة نزدیکی که ترا با من هست و بواسطه جایی که ترا در دل من هست بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با
زوج تو در حالی که حسبش عزیزتر و برعیت رحیمتر و باحکام داناتر و در حکم کردن عادلتر بوده و با
اینها من از حق تعالی درخواسته‌ام که تو اول کسی باشی از آنانکه بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من چنانچه
از وصی بحق و جانشین مطلق امیر مؤمنان و پیشوای متقیان مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه علیها
السلام بعد از پدر صلی الله علیه و آله مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی او را بعد ازین مدت قلیل بپدر ملحق
ساخت السادس حذیفه باسناد خود روایت نموده که خطبه فرمود ما را روزی حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و ما را از آنچه بعد ازین منصه ظهور خواهد آمد می پرسیدم فرمود که اگر باقی نماند از عمر دنیا
الا یک روز که البته حق تعالی جل و عز آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه برانگیزاند مردی را از فرزندان
من که اسم او بعینه اسم من باشد پس سلمان فارسی رضی الله عنه برخاسته گفت یا رسول الله از کدام
یک از فرزندان تو خواهد بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود من ولدی هذا یعنی از فرزند
من و دست مبارک را بر دوش امام حسین زد السابع حذیفه از عبدالله بن عمر روایت نموده
گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم مهدی از دهی بیرون خواهد آمد که آنرا کرعه گویند
الثامن محمد [illegible] باسناد از حذیفه مرویست که پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرموده بدرستی که مهدی مردی

فرمو

خواهد بود از اولاد من که روی او درخشنده و نورانی باشد همچو ستاره پر نور درخشنده ایضاً همان
حذیفه روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود مهدی موعود مردی از فرزندان من خواهد
بود که رنگ روی مبارک او رنگ روی عرب باشد و جثه و جسم او مانند جسم اولاد اسرائیل بود و بر طرف
رخسار او خالی باشد که گویی ستاره ایست نورانی پر سازنده روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از
ظلم و جور پر شده باشد و راضی باشند بخلافت او اهل زمین و اهل آسمان و مرغان در میان زمین و آسمان
ایضاً از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا صلی الله فرمود مهدی از ما و از اولاد ما خواهد بود
و از جمله علامتهای او بینی کشیده ایست و پیشانی نورانی ایضاً از ابو سعید مذکور مرویست آنکه رسول
صلی الله در باب صفت مهدی فرموده مهدی موعود کی از ما و اهل بیت است مردی خواهد بود
از امت من که او را بینی خوش اندام کشیده خوشنما بوده باشد او روی زمین را پر از عدل خواهد ساخت
بعد از آنکه از جور پر شده باشد ایضاً بزرگی سند از ابو امامه باهلی روایت نموده اند که او گفته از
رسول صلی الله شنیده شد که آن حضرت فرمود میان شما و اهل روم چهار صلح و مصالحه خواهد بود
و چهارمش بر دست مردی که از آل هرقل باشد بفعل خواهد آمد و یکی از حضار برخاسته گفت یا رسول الله
امام مردمان در آن روز که خواهد بود فرمود امام خلق مهدی خواهد بود و از فرزندان من بیست سال چهل
سال حکم او است روی او از بهجت ستاره نورانی باشد و در طرف راست روی او خالی سیاه
دو عبای قطوانیه گویا آن دو عبا از عبای کوفه پوشیده باشد و او را شباهت به مردان بنی اسرائیل باشد
گنجها را از روی زمین بر آورده و شهرهای شرک و کفر تمامی در دست او فتح ایضاً همان راوی
مذکور از عبد الرحمن بن عوف از رسول الله صلی الله نقل نموده که فرمود مهدی را برانگیزاند حق تعالی از

عترت و ذریت من از نسل فاطمه باشد و آنکه از وقت ایشان باشد مهدی و نه از فرزندهای حسین از ایشم جد او علی که جهة باشد
یعنی حیات بخش کشاده و روی زمین را از عدل پر خواهد کرد و مال انبوه باشد و فقیری نباشد و هیچ کس بقدر
استحقاق و حاجت مهیا نه باشد چهاردهم از ابی امامه روایتست که گفت خطبه میخواند روزی رسول
و در آن دجال را ذکر فرمود و گفت مدینه فتنهای خود را بیرون خواهد انداخت چنانچه کوره زنگ
آهن را دور میکند و آن روز را روز اخلاص خواهد بود و از آن میان ام شریک بنت... گفت یا
رسول الله در آن روز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون میشود آن حضرت فرمود که اکثر ایشان
در آن روز در بیت المقدس باشند و در مدینه ایشان اندک خواهد بود و امام خلق در آن وقت مهدی خواهد بود
که او مردی صالح است از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول صلعم
فرمود بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و از برای کثرت حق تعالی ظاهر و پیدا از برای مردمان
هست در زمان او حشم و نعم خواهند کرد که نه بینند و چارپایان آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون
خواهد داد روئیدنیها که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد مالها و زرها را مردم چنانچه اگر بیاید و
نفقه در عهد او نمی ماند شانزدهم از عبد الله عمر روایتست که گفت از رسول شنیدم که فرمود بیرون خواهد
آمد در حالتی که ابری بر سر او سایه انداخته باشد و منادی در آن ابر ندا میکرده باشد که این مهدی
خلیفه حق تعالی است نگاه دارید که تابع او شوید و فرمان او برید و مخالفت او را جایز مدارید هفدهم بهمان سند
مذکور روایت از عبد الله عمر روایتست که گفت رسول خدا فرمود که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او
ملکی باشد که ندا میکرده باشد که این مهدی است خلیفه نگاه دارید تابع او شوید هیجدهم از ابو سعید
خدری روایت نموده که گفت رسول صلعم فرمود بشارت باد شما را به مهدی که مبعوث خواهد شد از امت

مى

من و وقتی که خلاف و شورش در میان مردمان بسیار باشد زمین را پر کند از عدالت و راستی
چنانچه پر شده باشد از ظلم و جور و راضی خواهند بود از و ساکنان آسمان و زمین و قسمت خواهد کرد مال را
برابر مردمان بسویت که هر صاحب حقی را بحق خود خواهد رسانید **حدیث نهم** از عبد الله بن عمر روایت
نموده که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که میفرمود قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از
اهل بیت من روی زمین را که نام او نام من باشد مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده باشد از جور و ظلم
حدیث دهم از حذیفه یمانی مرویست که گفت رسول فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز که البته
حق تعالی بر خواهد انگیخت در دنیا مردی را که اسم او اسم من و خلق او خلق من و کنیت او ابا عبد الله
باشد **حدیث یازدهم** از عمران بن حصین روایت است که گفت رسول خدا صلعم فرمود دنیا باخر نخواهد رسید تا آنکه
حق تعالی برانگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او باسم من و نام پدر او بنام پدر من مملو سازد زمین را
از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور **حدیث دوازدهم** از ابو سعید خدری روایت شده
که گفت رسول فرمود باید که زمین از ظلم و دشمنی پر شود بعد از آن بیرون آید مردی از اهل بیت من
و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد **حدیث سیزدهم** از زر بن عبد الله روایت
نموده که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت ظهور خواهد نمود مردی از اهل بیت من
که موافق باشد اسم او باسم من و خلق او خلق من و زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود **حدیث چهاردهم** از
ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول فرمود بعد از این زمانه از اختلاف و انقطاعی بهم رسد
و فتنها ظاهر شود و در آخر مردی که او را مهدی گویند ظهور کند و فتنها بر طرف نماید و اختلاف
را باتفاق بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد **حدیث پانزدهم** از ابو سعید خدری

روایت نموده‌اند که گفت رسول صلعم فرمود بیرون می‌آید مردی از اهل بیت من و عمل می‌کند بسنت من
و نازل سازد حق تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین و بیرون دهد گنجهای خود را بجهت او و مملو کند
زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده بود از ظلم و جور و عمل کند بهمین طریق هفت سال آنگاه
بجهت او متوجه شده و نزول کند در بیت المقدس حدیث و ششم از ثوبان روایت نموده که گفت
رسول صلعم فرمود هرگاه دیدید که علمها و علمهای سیاه از طرف خراسان می‌آید روی بآن کنید که
خلیفه خدا مهدی در آنجاست حدیث و هفتم از عبد الله بن عباس روایت نموده که گفت در خدمت
رسول الله بودم که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند و چون چشم مبارک آن حضرت بر ایشان افتاد
رنگ مبارکش متغیر شد و آب در دیده گردانید پس ایشان گفتند یا رسول الله چرا همیشه در چهره
شما چیزی می‌بینیم که مکروه میداریم رسول فرمود که بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است
حق تعالی آخرت را از برای ما و برگزیده بهشت را بجهت ما بدرستی که اهل بیت مرا بعد از من بلاها و
آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان
علمهای سیاه باشد و طلب حق تعالی باشند و بایشان ندهند پس ایشان جهاد کنند
و کارزار بر دشمنان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را بایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی
از اهل بیت من واگذارند که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از آن مملو شده باشد از ظلم
پس باید که شما هر کسی را بیابد آن قوم را بجانب ایشان بشتابد و اگر چه رفتنش ممکن نباشد الا بسینه
و زانو اگر چه در پیش روی برف باشد از حذیفه یمانی مرویست که گفت از رسول صلعم
شنیدم که گفت وای بر این امت از پادشاهان جبابره که چگونه خواهند کشت و خواهند ترسانید

کسی نیز که اطاعت ایشان کند مؤمن و متقی در آن حال جان ما ایشان خواهد ساخت و بدل از جان کرده
خواهد بود و تا چون حق تعالی خواهد که بقدرت کامله خود دین اسلام را عزیز سازد و حجابها را بلند گردانیده
کند و کار اسلام را بعد از آنکه فاسد شده باشد بصلاح باز آورد پس خطاب بمن کرد و فرمود که ای حذیفه
اگر باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یک روز که آن روز را حق تعالی دراز میگرداند تا آنکه مالک و حاکم
شود مردی از اهل بیت من که فتنهای عظیم بر دست او جریان یابد و اسلام ظاهر شود و کفر بر طرف
کرده و الله سبحانه و تعالی وعده کرده و وعده او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است
حدیث [illegible] ابو سعید خدری از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت نموده گفته است که خود از آنحضرت
شنیده ام که فرمود نعمتی خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آن روز از اولاد آدم کسی آن قسم
نعمتی نکرده باشند و بر ایشان آسمان باران پی در پی خواهد ریخت و زمین از گیاه خود هیچ پنهان نخواهد
گذاشت بلکه همه را بیرون خواهد داد سی ام از انس بن مالک روایت نموده که گفت از رسول
شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از سادات اهل بهشتیم و بعد از آن مجمل را مفصل نموده بر زبان معجز بیان
آورد که آن منم و برادرم علی و عمم حمزه سید الشهدا و پسر عمم جعفر طیار و دو سبط من حسن و حسین و مهدی
هادی از اولاد حسین صلوات الله و سلامه علیهم سی و یکم ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا
شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا غیر از شبی که از آن مالک و حاکم خواهد شد مردی از اهل بیت
من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی و دوم ثوبان روایت نموده که از رسول الله شنیدم
که در زمان خود فتنه پیدا شود تا آنکه کسی از یک پدر بر سر خلافت [illegible] شود و هیچ یک نرسد
و بعد از آن رایات سیاه پیدا شود و با دشمنان جهادی کنند که هیچ قومی نکرده باشند در وقت

خلیفهٔ خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید و با وی بیعت نمایید که او خلیفهٔ
حضرت علیه السلام حدیث سیم ثوبان روایت نموده که رسول صلی الله فرموده که رایات سیاه از جانب
مشرق پیدا شوند گویا دلهای ایشان قطعهای آهنست هرگاه بشنوید که آن طایفه رو آورده اند باید که
بشتابید و مبایعت و متابعت ایشان کنید و اگرچه رفتن بر زانو باشد بر روی برف حدیث چهارم بسند خود
از امیر المؤمنین روایت کرده اند که فرمود گفتم یا رسول الله آیا از آل محمد خواهد بود مهدی یا از غیر ما
پس فرمود بلکه از ما خواهد بود بما ختم کند حق تعالی چنانچه فتح این دین بما کرده است ختم آن نیز بما خواهد
بود چنانچه مردمان بسبب ما از کفر و شرک خلاص یافتند به برکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند
یافت و بسبب ما حق تعالی الفت خواهد داد میان دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد چنانچه فتنه و
فساد ما چنانچه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دشمنان بودند با هم چنانچه شرک
حدیث پنجم بسند خود از عبد الله بن مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول شنیدم که فرمود اگر
باقی نمانده از دنیا مگر یک شب که البته حق تعالی دراز خواهد کرد آن شب را تا آنکه مالک شود دنیا را
مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من و اسم پدر او با اسم پدر من زمین را پر کند از عدل
و راستی چنانچه قبل از آن پر شده باشد از ظلم و جور و قسمت کند مالها را در میان مردم بسویت
و برابری خواهد کرد و غنی خواهد کرد حق تعالی ببرکت او دلهای مردمان را از غنی بیم فقر و درویشی از دلها
بدر خواهد برد و او مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و چیزی در زندگی بعد از او نخواهم
و تعیش و تنعمی خلق را خواهد بود که مثل آن نشنیده باشند حدیث ششم ابو هریره از
رسول روایت نموده که گفت از وی شنیدم که فرمود قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود

مردی

مردی از اهل بیت من که قسطنطنیه و جبل دیلم را فتح نماید و اگر باقی نماند الا یک روز از دنیا که خدای تعالی
آن روز را دراز گرداند تا آن روز که او بلاد شرک را جمیعاً فتح نماید و از شرک اثری در روی زمین نماند
حدیث هفتم از قیس بن جابر روایت نموده اند که او از پدرش و او از جدش از رسول الله روایت نموده
که فرموده زود باشد که بعد از من خلفا بهم رسند و بعد از خلفا امرا و بعد از امرا ملوک جبار و پس بیرون آید
از اهل بیت من مردی که مملو گرداند زمین را از عدل و برابری چنانچه مملو شده بود پیش از آن از ظلم و
جور حدیث هشتم بسند خود از ابوسعید خدری روایت نموده که گفت از رسول شنیدم که فرمود از ما
خواهد بود آن کسی که نماز کند در پس او عیسی بن مریم علیهما السلام بعد از آنکه او خروج نماید و عیسی علیه السلام
از آسمان نزول کند حدیث نهم بسند خود از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت
نموده که گفت از رسول شنیدم که نازل میشود عیسی بن مریم علیهما السلام پس میگوید امیر قوم که مهدی است
عیسی را که بیا با ما نماز کنیم پس عیسی میگوید بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امیرست و این از کرامت که
حق تعالی این امت کرده است و در پس آنحضرت نماز میکند عنوان بسندی که از احمد بن ابراهیم بن [illegible]
و او روایت نموده که ابوجعفر منصور مشهور بدوانیقی از جدش عبد الله بن عباس رضی الله عنهما نقل کرد
که در خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله بودم و شنیدم که فرمود ضایع نخواهد ماند و هلاک نگردد
قومی امتی که من در اول و عیسی بن مریم در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشند و صاحب کشف الغمه
رضی الله عنه در باب خروج صاحب در آخر الزمان افاده نموده که من در این کتاب خصوصاً در این باب
هرچه ذکر میکنم از طرق اهل سنت و جماعت است تا آنکه باشد در حجت بودن آن ارجح
حدیثی طولانی از ابوسعید خدری رضی الله روایت نموده که گفت بجوان خبرها که در خصایص مهدی

از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم این بود که مدت بقای او در اندر رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم

نام برده بعد از آن فرمود لا خیر فی الحیوة بعده یعنی بعد از آنکه آن حضرت جهان را بدرود کند خیری

در حیات و مزه در زندگی و خطی درستی نخواهد بود و از ابو هریره روایت نموده اند هم او و هم صاحب

فصول مهمه که گفت از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود خطاب باصحاب خود نموده کیف

انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی حدیث والعلم عند الله ظاهر این باشد که

چون مهدی ع ظهور کند و عیسی پیغمبر از آسمان نازل آید شما بکدام یک اقتدا نمایید بعیسی که پیغمبر است

و از آسمان آمده یا بامی که ذریت پیغمبر شماست و مرشد خود را چگونه می بیند اگر شما ها در ان وقت نباشید

یا اولاد شما که فی الحقیقه حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد و بعد این حدیث

نوشته اند که این حدیثی است متفق علیه در صحت و بخاری و مسلم هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح

آن نموده و موجب این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده باید

که مهدی امام باشد و عیسی ع ماموم بعد از آن گفته اگر سوال کند سایلی گوید که با صحت این احادیث و

اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد

کرد و نزد کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبر ها را اهل سنت تصحیح کرده اند و شیعه

هم روایت نموده پس اجماع باشد و با ثبوت اجماع و صحت خبر ها کدام یک از امام و ماموم افضل

باشند او نبی است و این صحی جواب گوییم که این هر دو مقتدا و پیشوا اند و هیچکدام چشم زدنی از

خدا غافل نیستند و هر دو معصوم اند و از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و هر چیزی

که مخالف مراد الله باشد بری و رسول خدا فرموده که باید که امام از قوم قریش باشد و اگر بگوییم

دوان

در آن مساوی باشد اعلم را مقدم دارند و اگر هم در آن برابر باشد افقه و بعد از آن اقدم هجرة و بعد
از آن صبیح وجها پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از وست بر و تقدم جایز نخواهد داشت و اگر
عیسی داند که افضل است آنقدر نخواهد کرد چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند
که اعلم است تقدم مینماید و چون عیسی اعلمیت او محقق است با و اقتدا میکند و او را اقدم میداند
و همچنین جهاد و بذل نفس است در راه خدای تعالی کسی که رغبت در آن داشته باشد و اگر این بودی
کسی را جهاد کردن در خدمت رسول الله و در خدمت انبیاء سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی
که إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ
فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ
وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُم بِهِ وَذَٰلِكَ
هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ و حق تعالی از مؤمنان نفسهای ایشان را بخرد و بهشت که مقاتله کنند و بکشند
و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشان را در کتابها که وفا کنند بعهد خود و بشارت
باید بر رستگاری و فوز عظیم اگر بعهد خود وفا کنند و امام نایب رسول است و جانشین او و
عیسی اگر رسول را دریافت یقین بر و تقدیم میکرد پس بر نایب او هم تقدم جایز نخواهد داشت
و مؤید این است حدیثی که ابن حجر قزوینی در کتاب خود از ابا امامه باهلی روایت نموده و گفته این
حدیث ثابت و صحیحست و آخر حدیث این است که مسیح در بیت المقدس امام مهدی خواهد خواست که
نماز کند و عیسی از آسمان در همان وقت نزول خواهد کرد و امام [illegible] پس رود
و عیسی را پیش نماز کند با و توجه خواهد نمود و عیسی دست بر کتف و نهاده خواهد گفت تو اولی

بنفقه می و مهدی را بر جای خود داشته در عقب او نماز خواهد کرد و ایضاً از شافعی مطلبی روایت
کرده اند که گفت متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از رسول الله روایت
میکنند در باب مهدی و آنکه او هفت سال مالک زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد ساخت
و آنکه عیسی نزول مینماید و همراهی میکند او را در قتل دجال بدر دهی که آن را لُدّ گویند از مضافات
فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی در پی او نماز خواهد کرد و این روایت را
شافعی نقل کرده اند که در کتاب رساله دیگر کرده است در قصه طولانی و همان حدیث را ابو نعیم را
که لن یهلک امة انا فی اولها والمهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها احمد بن حنبل
در مسند خود ذکر کرده و گفته و معنی قول رسول الله عیسی فی آخرها آن است که عیسی بعد از مهدی باقی
خواهد ماند چرا که این چند وجه جایز نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی العیش بعده واقع شده
و در روایتی لا خیر فی العیش بعده دوم آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد از وی خلفی باقی نخواهد ماند
و اگر بماند عیسی نبی او خواهد بود سوم آنکه منصب او عظیم تر از آن است که نایب باشد و مع هذا عموم را
در وهم می اندازد که ملت محمدی منتقل بملت عیسوی شود و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن
باید کرد که رسول اول خوانده است ملت اسلام را و مهدی را در وسط و عیسی را در آخر خوانده
بملت اسلام و بعضی گفته اند چون عیسی علیه السلام بعد از مهدی نازل میشود و تصدیق کنند و مددکار
و معاون او است و صحبت مهدی امام را از خلق [illegible] و آخر صحبت قرین است و صاحب کشف الغمه
گفته است آنچه من میدانم آنست که رسول الله [illegible] خوانده باسلام است که مهدی چون
تابع اوست [illegible] و عیسی را چون [illegible] بود در آخر

از آن شریعت غیر از شریعت خود و حجت او را آخر گفته اند حسن است والله اعلم و اما آنکه دلیل
مهدی علیه السلام از دوری غیبتش تا حال زنده است و تا قیامت باقی بودن او در غیبت محال نیست
چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان خدا در غیبتش زنده اند تا و باقی
و اتفاق است بر وجودشان و همچنین نوح نبی و لقمان و عاد اول که عمرشان از هزار سال متجاوز
بوده و غیر اینها همه از معمرین بسیار بوده اند و کسی انکار آن نکرده و اینها که منکر بقای مهدی شده اند
طایفه از اینها سبب انکارشان دو چیز است یکی آنکه میگویند دور مینماید که کسی اینقدر مدت زنده
باشد و یکی آنکه میگویند مهدی در این مدت در سرداب است و کسی با او نیست که طعامی و شرابی بجهت
او مهیا سازد و چون ماندند اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای مذکورین که کسی منکر عیسی و خضر و الیاس
و ابلیس و دجال نمیتواند شد بجهت نص صریح از آیات قرآنی و احادیث نبوی و اما حکایت سرداب
اولا آنکه عیسی علیه السلام بهتر است همچو مهدی در غیبت در آسمان کسی طعام و شرابی بجهت او مهیا نمیکند
خدا بجهت بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است بقای مهدی در زمین هم ممکن باشد و دجال
که بروایتی در چاهی در بند است و بروایتی در دیری در زنجیر است در این مدت باقی تواند ماند
در باب مهدی که معزز و مکرم است و بند و زنجیر ندارد و چرا ماندنش محال و مستبعد است و اما ثانیا
آنکه مهدی را حی و موجود میدانند که قایلند بآنکه او در سرداب است بلکه میگویند در کل روی زمین
میگردد بخیمه ها و خیمه ها و چشمه ها و بیابان و شتران و هر سال بزیارت بیت الله میآید و در طرف
مغرب فرزندان و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشانست بجهت حکمتی از
حق تعالی پنهانند از نظر خلق غایب و فیض وجودش بهمه خلق اند عموما و بخواص خصوصا میرسد

طایفه دیگر از اهل انکار حرف سرداب را بمعقول نمیدانند و بعضی ایشان استبعاد میکنند و جواب ایشان تمامت
گذشت و قائلین به بقای مهدی قضایا در فیض رسانیدن و شفا دادن و بخلق رخ نمودن آن حضرت علیه السلام
و دیدن مردم او را در مرضها و دردها نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود و از انجمله دو
حکایت را صاحب کشف الغمه مشهور است که گفته چون این دو حکایت بزبان من نزد کثیری از برادران
ثقه صحیح القول شنیده ام و آن دو کس که برایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من ایشانرا
ندیده ام اما شک ندارم و تعجب ندارم نقل میکنم و ملا جامی نیز هر دو حکایت را در کتاب شواهد النبوة
از او نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی از ده هرقل که از نواحی حله است اسمعیل بن الحسن نام
ران چپ او بقدر قبضه آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نمود یافته بود و در هر فصل بهاری می‌ترکید و از آن
خون و چرک بیرون میرفت و الم آن او را از همه شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود و بحله آمد و بخدمت
رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این گرفتاری شکوه نمود سید جراحان حله را آورد و باایشان نمود
همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست الا بریدن و اگر این را ببریم بیم است
رگ اکحل بریده شود و اگر بریده شود اسمعیل بمیرد و در این علاج خطر عظیمست مرتکب آن نمیشویم سید
با اسمعیل گفت من به بغداد میروم باش تا ترا همراه ببرم و باطبا و جراحان بغداد بنمایم شاید ایشانرا وقوف بیشتر
و چون به بغداد آمد اطبا و جراحان بغداد را طلبید ایشان نیز همین تشخیص همان عذر گفتند و
اسمعیل دلتنگ شد سید با او گفت حق تعالی نماز ترا با این نجاست قبول میکند و صبر بر این الم
بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون چنین است بسامره میروم و استغاثه بائمه هدی میبرم و
متوجه سامره شد و صاحب کشف الغمه گوید که از پسر او شنیدم که میگفت که از پدرم شنیدم که بمشهد رسیدم

و زیارت امامین همامین امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آنجا

بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم و بطرف دجله رفتم و جامه را شستم و غسل زیارت کردم و

ابریقی که داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت دیگر کنم به قلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آمدند

و چون حوالی مشهد جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم که مگر از آنها باشند چون بمن رسیدند دیدم که

دو جوان شمشیر بسته و پیری پاکیزه وضع نیزه در دست دارد و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی پوشیده

تحت الحنک بسته و صاحب فرجی در میان راه مانده بمن سلام کردند جواب سلام دادم

فرجی پوش گفت فردا روانه میشوی گفتم بلی گفت پیش آی تا ببینم چه چیز ترا آزار میدهد و مرا بخاطر رسید که

اهل بادیه احتراز از نجاست نمیکنند و من غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه هنوز تری دارد و اگر

دستش بتو نرسد بهتر باشد و در این فکر بودم که دو تا شده مرا بطرف خود کشیده و دست بر آن

جراحت نهاده و فشرد چنانچه بدرد آمد و درست شده بر زین قرار گرفت مقارن این آن شیخ گفت

خلاص شدی و رستگاری یافتی گفت امام است من دویده رانش و رکابش را بوسیدم و امام راهی

می رفت و اعاده کردم پس شیخ گفت ای اسمعیل شرم نداری که امام دو بار گفت برگرد و خلاف قول

او میکنی این حرف در من اثر کرده ایستادم و چون قدمی چند دور شدند باز من التفات شده فرمود

چون ببغداد رسی مستنصر ترا خواهد طلبید و بتو عطا خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن و بفرزند ما رضی

بگو که چیزی در باب تو بعلی بن عوض بنویسد که من او را وصیت میکنم که هرچه تو خواهی بدهد و من

همانجا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسف بسیار خورده ساعتی همانجا نشستم

بعد از آن بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری داری گفتم نی گفت

جنگ و نزاعی کرده گفتم نی اما بگویید که این سواران که اینجا کشته شدند دیدید گفت بلی شرفا با شنیدند

گفت شرفا بوده اند امام بودند که آن شیخ با صاحب قرجی گفتند زحمت ما را بموذی گفتم بلی

آن فرشده ده کرده ایشان مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت لنگ اقدام

و دلان بگریختم اثری ندیدم در بنگال خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره بردند و اگر اهل

مشهد مرا خلاص نمی کردند در زیر دست و پا رفته بودم و نویسنده که از جانب وزیر اینجا می بود

و فریاد و فغان ما برسیده آمده و ماجرا شنیده رفت که واقعه را بنویسد و من شب اینجا ماندم

صبح جمعی که مرا شناخته بودند دو کس همراه کردند و برگشتند و صبح دیگر بدر شهر رسیدم دیدم که

خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که میرسید از اسم و نسبش می پرسید چون ما رسیدیم و نام مرا

شنیدند بر سر من هجوم کردند و رختی که تا زانو پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک بود که

روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیده مردم را از من دور کرده گفت ای مرد آیا تویی

که این همه غوغا در شهر انداختی گفتم بلی از اسب بزیر آمده ران مرا باز کرده و چون زخم را دیده بود و از آن

اثری ندید ساعتی غشش کرده و بیهوش شده چون بخود آمد گفت وزیر قمی مرا طلبیده گفت از مشهد مکتوب

نوشته اند و آن شخص تو مربوط است روز دیگر خبر برسان و مرا با خود بخدمت وزیر برده

گفت ای برادر من و دوستترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را بجهت من نقل کن و من آنچه از اول

تا آخر بر من گذشته بود نقل کردم وزیر فی الحال کس از اطبا و جراحان فرستاد و چون حاضر

آمدند فرمود زخم این مرد را دیدند گفتند [illegible] رسیده که دوای آن جهت همه گفتند بریدن ران

مشکل که بزیده برسید بتقدیری که نمیرد تا چند گاه که آن زخم بهم آید گفتند اقلا دو ماه و لیکن در جای

آن

آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا مو نروید بار پرسید که شما چند روز شد که زخم او را دیده اید
گفتند امروز روز دوم است پس وزیر انشارا پیش طلبید و ران مرا برهنه کرد و دید که با ران دیگر اصلا
تفاوتی ندارد و اثری بهیچ وجه از آن کوفت نیست و درین وقت یکی از اطبا که از نصاری بود صیحه زد و
گفت والله هذا من عمل المسیح و وزیر گفت چون عمل هیچیک از شما نیست من میدانم عمل کیست
و این خبر بخلیفه رسید و وزیر را طلبید و او مرا همراه بخدمت خلیفه برد و امر بهمان قصه نمود و چون
تمام نمودم اشاره بخادمی کرد و کیسه هزار دیناری در آن حاضر کرده بمن گفت این مبلغ را نفقه خود کن
و من گفتم حبه ازین را قبول نمیتوانم کرد و گفت از که میترسی گفتم از کسی که این عمل او است امر نمود که از او چیزی
چیزی قبول مکن پس خلیفه مکدر شد و بگریست صاحب کشف الغمه گفته که از اتفاقات حسنه اینکه روزی
من که این حکایت را از برای جمعی نقل نمودم چون تمام شد دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمد پسر او
بوده و من نمیشناختم ازین اتفاق تعجب نمودم گفتم تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی
گفت نی در آن وقت کودک بودم ولی در حال صحت دیده بودم و موی از آنجا برآمده بود
و اثری نبود و در سالی یکبار ببغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها میماند و میگریست و تاسف میخورد
و در آن آرزو در آن جاها میگشت و دیگر یکبار آن دولت نصیبش نشد و آنچه میدانم چهل بار دیگر
زیارت سامره را دریافت و در حسرت از دنیا بیرون رفت حکایت دوم اینکه گفته است
حکایت کرد از برای من سید باقی بن عطوه زیدی مذهب بود و او را مرضی بود که اطبا از علاجش
عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر بود میل ما بمذهب امامیه و میگفت من تصدیق شما
نمیکنم و بمذهب شما قائل نیستم تا صاحب شما مهدی بیاید و مرا ازین مرض نجات دهد اتفاقا شبی

در وقت نماز خفتن ما همه بجائی جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید بشتابید چون بتندی پیش
او آمدیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید که بهمین لحظه از پیش من بیرون رفت و ما هر چند
دویدیم کسی را ندیدیم باز نزد او برگشته پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمد گفت یا عطوه من
گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم و بعد از آن دست دراز کرد و بر موضع
الم من مالید و من چون بخود نگاه کردم اثری از آن کوفت ندیدم و بعد تا مدتی زنده بود و بقوت
و توانائی و زندگانی کرد و من از غیر آن پسر از جمعی کثیر این قصه را پرسیدم و همه بهمین طریق این را
کم نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت گفته که امام را علیه السلام مردمان
در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که راه گم کرده بودند و در ماندگی داشتند آنحضرت ایشانرا
خلاصی داده بمطالب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود ذکر میکردم و ابن بابویه در کتاب
کمال الدین و تمام النعمه حکایتی نقل کرده و گفته از شخصی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش
احمد بن فارس الادیب شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه را که مشهور به بنی راشد بودند
دیدم و همه را بر مذهب امامیه یافتند و آثار رشد و صلاح از ایشان ظاهر بود و از سبب تشیع ایشان
پرسیدم از آن میان پیری نورانی که آثار زهد و صلاح و تقوی و فلاح از جبین او هویدا بود گفت
سبب تشیع آنست که جد بزرگ ما که این طایفه باو منسوب به حج رفت و در برگشتن بعد از طی یک
دو منزل از بادیه بتقاضای حاجت یا ادای نمازی از قافله دور میشود و خوابش میبرد و بعد از
بیداری از قافله اثری نمی بیند میگفته که [illegible] و هیچکس را نمی بینم سراسیمه در آن صحرا پاره
دویدم و چون قوتم نماند بجائی نشستم در آن حیرت و اضطراب زمینی سبز و خرم بنظرم درآمد

متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم از بهشت میزد و در آن میان قصری
مینمود با خود گفتم درین بادیهٔ هولناک این دشت سبز و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشانش نشنیده
چه جا باشد و کی تواند بود تا بدر قصر رسیدیم دو جوان سفیدپوش در آن در دیدم سلام کردم
جواب بصواب دادند و گفتند بنشین که خدا را با تو نظریست و خیریت تو خواسته و یکی از ایشان داخل
قصر شده بعد از لحظه برآمده گفت برخیز و مرا با خود بدرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم
بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده آویخته بود و پرده را برداشته مرا داخل
صفه کرده و در میان صفه تختی دیدم و بر روی تخت جوانی خوشروی خوشبوی خوش نگاه
خوش لباسی تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری آویخته از نور روی او خانه چنان روشن
بود که گفتم مگر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم از روی لطف و مهربانی جواب
داده مهربانی نمود که میدانی من کیستم گفتم نه والله نمیدانم و نمی شناسم فرمود که منم قائم آل
محمد علیه السلام منم که در آخر الزمان ظهور و خروج خواهم نمود با این شمشیر که می بینی و زمین را
پر از عدل و راستی خواهم ساخت چنانچه از ظلم و جور پر شده باشد من چون این کلام از آن حضرت
شنیدم بسجده افتادم و روی بر خاک مالیدم فرمود که چنین مکن سر از زمین بردار
چون سر برداشتم فرمود که نام تو فلان بن فلان است و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای
من گفت دوست میداری که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی یا سیدی فرمود که خواست اهل خود
را بده این بشارت دو روز آنچه دیدی و شنیدی بگو و اشاره بخادم کرد خادم دست مرا گرفته
که زمین داده مرا از قصر برآورده اندک راهی با من آمد چون نگاه کردم مناره و گنبد و در قصبهٔ خانها

دیدم از من پرسید که این موضع و محل را می‌شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما است که آنرا اسد آباد
میگویند این آن مکان است گفت بلی این اسد آباد است برو بسلامت برو و چون ملتفت شدم کسی را
ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل یا پنج دینار یا پنجاه دینار در آن کیسه بود و از برکت آن [illegible]
و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما
ماند و تا قیام قیامت خواهد بود و ایضاً ابن بابویه در همان کتاب از محمد بن ابراهیم بن اسحق طالقانی
رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم بن علی احمد کوفی شنیدم که گفت حدیث کرد مرا
ازدی و گفت روزی در موسم حج در طواف بودم در شوط ششم نظرم بر جمعی افتاد که حلقه
زده بودند و کسی در آن میان تکلم بود و برو [illegible] طواف را تمام کردم و بجانب ایشان رفتم جوانی خوشروی
خوش گویی دیدم که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن سلوک تا امروز
ندیده بودم خواستم با او سخن گویم و سوال کنم مرا منع کردند پرسیدم که این کیست گفتند فرزند
رسول خدا است هر سال یکبار در اینجا پیدا میشود و ساعتی با خواص اصحابش صحبت میدارد لحظه میفرمود
گفتم یا سیدی انی اتیتک مسترشداً فارشدنی هداک الله یعنی نزد تو آمده ام طلب هدایت
در مسائلی مرا ره نما چون هدایت کرده است از حق تعالی سنگی برداشته بدست من داد یکی از
حضار پرسید که ترا چه چیز داد گفتم سنگی بود در کفم چون نظر نمودم شمشی از طلا بود و چون بمن
و بمن رسیده فرمود که حجت ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابینایی از تو دور شد
آیا مرا می‌شناسی گفتم نه گفت منم مهدی منم قائم آل محمد منم که زمین را چنانچه از جور پر شده
باشد از عدل پر سازم بدانکه هرگز عالم از حجت خدا خالی نمی‌باشد و حق تعالی هرگز مردم را بی امام نگذارد

و امام منکشف از این حرف یافت هست از من نیکخواهی گفت از اکرم برادران و کسانیکه اهل حق پیش شنیدن
آن در شبهه شدند و از اهل حق باشند و چون نگاه کردم او را ندیدم و قطب الدین راوندی رحمه الله در کتاب
خرایج از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولویه روایت نموده که گفت در سال سیصد و سی و نه وقتی که
قرامطه حجرالاسود را بجای خود برگرداندند من به بغداد رسیده بودم و تمام همت من مصروف بر این بود که
خود را بمکه برسانم و وضع حجر را بمکان خود ببینم چه در کتب دیده بودم که آنرا معصوم و امام وقت از
بجای خود نصب میکند چنانچه در زمان حجاج امام زین العابدین نصب کرده بود و اتفاقا بیمار شدم
بیماری صعب چنانکه امید از خود قطع کردم و دانستم که با آن مطلب نمیتوانستم رسید ابن هشام نام شخصی را
نایب خود کردم و عریضه نوشته مهر بر آن نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسیده بودم و اینکه
آیا در این مرض مهلتی هست و با او گفتم التماس من آنست که جهد کنی هر کرا دیدی که حجرالاسود را بجای
خود گذاشت این قصه را باو برسانی و کمال جهد در این امر بفعل آری ابن هشام گفته چون بمکه رسیدم دیدم
که خدام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند مبلغی کلی بخدمه کس قبول کردم که مرا در آن ساعت
در آنجا جا دهند و چند کس را با من همراه کردند که از من خبردار باشند و از ازدحام خلق مرا از من دفع کنند دیدم
که هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود
بگذارند میلرزد و مضطرب میشود و هر حیله که میکنند قرار نمیگیرد تا آنکه جوانی گندم گون خوش رو
آمد و حجر را بتنهایی برداشت و بر جا گذاشت و هیچ فرقی در جای خود قرار گرفت و فریاد
و غلغله خلق تا آسمان رسید و آن جوان حجر را بتنهایی برداشت و بر جا گذاشت هیچ فرق نگردید
و بجای خود قرار گرفت و فریاد و بر جای خود محکم ثابت شد از میان خلق برآمد و من از عقب

خود جسته چشم بر ده و خیمه سر در حقش نهادم و از کثرت وارد و عام و خاص همه ایشکیه مبادا از من غایب
شود و دور کردن مردم از خود و بر داشتن چشم از او نزدیک شد که عقل از من زایل شود تا اندک
اندکی هجوم خلق کم شد دیدم که ایستاده و من غلغت شده فرمود که رقعه بیاور و چون رقعه را بدستش
دادم بی آنکه نگاهی در آن کند گفت بگو که درین مرض تو خوفی نیست و آن مرضی که گریز که از آن چاره
نیست در سال سیصد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد و مرا که نشسته بود روان شد و مرا زده
و هشت و بیست او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظر غایب شد و خبر را به ابی
القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا آن سال زنده ماند و در آن سال وصیت نمود و کفن و قبر خود را
مهیا کرده منتظر بود تا بیمار شد و یارانی که بعیادتش آمده گفتند امید شفای تو داریم و کوفت تو
انقدر نیست گفت چنین است وعده که بمن داده اند رسیده و مرا بعد ازین امیدی نیست و در آن
مرض برحمت حق واصل شد و آن حضرت را علیه السلام دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایت
مذکور شد در غیبت کبری بوده و اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده بعضی از خلص
شیعیان بخدمت او میرسیده اند و مسایل مشکله خود را می پرسیده اند و بعضی که آن دولت میسر
نبوده بخدمت وکلای آن حضرت میرسیده اند و جواب و مسایل حاجات و مشکلات خود را
بایشان عرض میکرده اند و ایشان عرض منمود[کرده] اند و جواب میگرفته و در خدمت چون تقیه شدید
بوده از نام آن حضرت گاهی بمحمد و گاهی بصاحب غیبت و قایم و مهدی تعبیر می نموده اند و
از مکان امام بناحیه مقدسه و آنکه در احادیث [illegible] واقع شده از تصریح بنام آن حضرت ظاهرا مخصوص
بهمان زمان خوف باشد و نام و وکلای آن حضرت و توقیعات او که بخواص خود در کتب معتبره

مذکور است و در هدایت مذکور و بعضی از ابتدای ولادت تا روز آخر غیبت اول حکایات غریب
و معجزات عجیب ظهور یافته و بسیاری از شیعیان و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه
و فصول مهمه و اکمال الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که بایشان رسانیده نوشته اند از آنجمله در کتب
مذکوره مسطور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان گفت خدمت ابو محمد علیه السلام میکردم و در بیماری
که وفاتش در آن بود نامه چند نوشته بمن داده فرمود که این نامها را بمداین بر و بیا و تو پانزده
روز دیگر باین شهر خواهی رسید و آنروز روز رحلت منست گفتم یا سیدی و مولای چون چنین
بود علی و علا ذکره که خواهد بود فرمود که هرکه جواب نامهای مرا از تو طلب کند گفتم یا سیدی بر این
زیادت کن فرمود که هرکه همیان طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه
دیگر چیزی بپرسم و نامها را بمداین بردم و در روز پانزدهم بسامره رسیدم در وقتی که مردم بجهة نماز
بر آن حضرت جمع شده بودند و بر در خانه‌اش جعفر را دیدم که مردم میکردند و فراپیش شده بود
که بر وی نماز کند با خود گفتم اگر امام غیبت این است امامت باطل شد چه او مشغول بشرب نبید و قمار دیده
بودم و مع هذا نزد او رفتم و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون را در بعثت نماز
کردند دیدم که کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان پیدا شد و پس دامن جعفر را کشید
گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر نماز اولاترم از تو و جعفر با رنگ متغیر واپس رفت و آنکودک امامت
خلق کرده بر امام نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی بمن کرد و گفت جواب نامها که
آورده بیار دادم و با خود گفتم دو نشان ظاهر شد حکایت همیان ماند و نزد جعفر رفتم
در گریه و زاری بود و یکی از حاضران که حاجز وشا نام داشت پرسید ای آنکودک که بود که در نماز رو

تقدیم کرد و گفت بخدا اگر مرا او را ندیده و نمی‌شناسیم در این روز دیدیم که جمعی از قم رسیدند و از امام پرسیدند
و چون خبر فوت شنیدند بعد از آن از فلان پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند قوم
او را تعزیت و تهنیت گفتند و عرضه داشتند که با ما جمعی اموال است و ما مهمانان فرستاده‌اند و عهد ما کرده
بفرمائید که مرسل و مهر چیست و مال چند است تا از تسلیم ما بیرون آییم جعفر برخاست و جامه می‌افشاند و می‌گفت
میخواهند که ما از غیب خبر دهیم تجار حیران شدند و در فکر شدند که چه باید کرد ناگاه خادمی بیرون آمد
گفت ای اهل قم با شما نامه فلان و فلان و فلان است و همیانی که در او هزار دینار است و ده دینار
دیگر مطلاس پس نامه‌ها و همیانها را بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا بنزد ما فرستاده او امام است
و ابوالادیان را متحقق شد آنچه از امام شنیده بود و بعد از آن جعفر بنزد معتمد رفت احوال را
عرض کرد و معتمد خادم خود را فرستاد و صقیل کنیز را گرفته بردند که کودک را از ایشان بدهد و صقیل
منکر شد و گفت من حامله‌ام تا حال کودک را مخفی دارد و در همان روز خبر موت یحیی بن خاقان
رسید که ناگاه مرد و خبر خروج حاکم بصره رسید و دو سه چیز دیگر از این عالم خبرها ایشان بخود
درماندند از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد والحمدلله رب العالمین و ایضاً در کتب
مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان نهضت امام علیه السلام از دنیا رفته بود جمع کثیر از تجار قم و جبال
و غیرها رسیده و بر قاعده مستمره مال بسیار آورده بودند و خبر از فوت آن حضرت نداشتند
چون شنیدند و از وارث و نایب پرسیدند برادرش جعفر را نشان دادند چون به رخانه‌اش
رفتند خبر یافتند که با خوش‌تند و [illegible] و جمله رفته است تجار با هم گفتند این صفات امام
نیست یکی گفت اما را بجهة صاحبش واپس ببرد و دیگری گفت صبر کنیم تا ببینیم چه میشود و دیگری گفت

این مرد را خود یکبار دیده با او حرف زنیم برین قرار داده آنجا ماندند تا برگشته برو سلام کرد
گفتند یا سید ما جمعی از شیعیان قمیم و هر باره که می‌آییم موالیان شما مالها میدهند که با مام و
رهنمای ایشان رسانیم هر نوبت با بی محمد علیه السلام تسلیم میکردیم این نوبت چه کنیم جعفر گفت از برای
من بیارید گفتند خبر ما مانده که عرض کنیم گفت بگوئید گفتند این مالها که دینار و دو دینار و پنج دینار
و ده دینار و صد دینار از کسی است همه را در کیسه میکنند و مهر مینهند و عرایض مینویسند و هر بار به
ابو محمد علیه السلام میگفت تمامی مال نقد است و از هر کس هرچه می‌بود نام می‌برد و نام صاحبان
عرایض را میگفت حتی نقش خاتم هر شخصی از شما نیز بقاعده او عمل نمائید تا مال حاضر است جعفر گفت
دروغ میگوئید و افترا بر برادر میکنید او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند
باز با ایشان گفت مالی که بخیبه او فرستادند در ادای آن چه تامل دارید گفتند ما وکلائیم و مال
بغیر از علامتی که عرض کردیم مرخص نیستیم که بدهیم اگر تو امامی بر تو فرض است نشان هر یک بده
ور گرفتن مال از ما بخشت نه والا مال را بغیر از آنکه بصاحبان رد کنیم چاره نداریم با ایشان
هرچه خواهند گفتند و جعفر بخدمت خلیفه رفته از تجار شکوه نمود و خلیفه تجار را طلبید و گفت چرا
مال را بجعفر حواله نمیکنید گفت دولت خلیفه مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جماعتی چیزی
آورده‌ایم و مامور بآنکه بعلامتی و دلالت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را از ما طلب
میکرد میگرفت خلیفه پرسید که عادت او چگونه بود گفتند میگفت که تمام مال چند است و هر کسی
چه داده و نامش چیست و هر نامه از کیست و نقش هر مهری که بر هر کیسه است چه چیز است
چون چنین میکرد مال را تسلیم او میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل نماید منت داریم والا

مال را صاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیر المؤمنین اینجماعه برادرم را فرا میکنند که علم غیب بوی نسبت
میدهند خلیفه گفت اینها رسولند وما علی الرسول الا البلاغ وجعفر ملزم شده تجار گفتند عمر خلیفه
دراز باد التماس خادمی داریم که ما را همراهی کند تا ازین شهر بامان بگذارند وازین دیار بیرون
خلیفه نقیبی همراه کرده تجار را از محل خطیر گذرانید و برگشت وفی الحال پسری خوش روی خوش گوی پیدا
شده و نام یکیک از آنجماعت را گفته گفت اشتابید بخدمت مولای خود گفتند تویی مولای ما
گفت معاذ الله من یکی از بندگان مولای شمایم واپی او رفته بخانه ابو محمد رسیدند خادم
دیگر برآمده رخصت دخول شدن داد تجار گفتند چون بدرون خانه رفتیم بجایی که روح همه در قبضه
او بست قسم که مولای خود را قائم دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی که گرماه بدر ست که طلوع نموده
جامه سبز پوشیده بود سلام کردیم جواب سلام ما را باحسن وجهی داده پرسش نمود وبعد از آن فرمود
که تمامی مالی که با شماست فلان مبلغ است وفلان چنین وفلان چنین داده و یکیک را از خیانجه
بود وصف نمود ودرازخوانها ولا دو فرزندان هر یک پرسیده وانچه با ما بود در شتر از دواب
وعبید وغیرها وصف هر یک کرده ما آنجا که افتاده شکر الهی بجا آوردیم وحق تعالی را بر آن نعمت
سجده کردیم وزمین را بوسیدیم و بعد از آن هرچه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم
وهمه را جواب بروجه صواب شنیدیم پس ما را امر نمود که دیگر مال بسیار نیاریم و در بغداد بشخصی
نشان داد که مال را بعد ازین تسلیم او کنیم و توقیعات نزد او خواهد بود و بآن عمل خواهد نمود
ویکی از رفیقان ما ابوالعباس محمد بن جعفر [illegible] بود از اهل قم ما را کفنی وحنوطی عطا فرمود و بما
گفت عظم الله اجرک واو در راه نزدیک همدان برحمت خدا رفت بعد از آن شمیان

۳۸۷

مال را بعد از آنجا از آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می‌بود و علامات و دلالات

بر دست آن شخص ظاهر میشد نام او عثمان بن سعید عمری و بعد از او پسر او ابوجعفر محمد بن عثمان وکیل بود

و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح و بعد از او شیخ ابوالحسین علی بن محمد السمری و هر یک از ایشان

با علام قایم علیه السلام علامات و دلالات ظاهر میکردند و ایضا در کتب مذکور است که از

رشیق حاجب مادرانی روایت نموده فرمود که او گفت معتضد ابا عبد خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را

همراه نموده فرمود هر سه اسپ سوار شوید و هر سه را کتل کشید تا زود بسامره برسید و خانه

حسن بن علی را فرو گیرید که او فوت شده و هر کرا در خانه او ببینید او را بکشید و بزرگ سر ایشان را نزد

من آرید و با تعجیل چنانچه مامور بودیم رفتیم در و بام را فرو گرفتیم که کسی بدر رود و چون اندرون

خانه رفتیم هیچکس را ندیدیم پرده بر در آویخته بود و بر داشته بدرون رفتیم در آنجا سردابی بود

بسرداب داخل شدیم دریایی بنظر آمد که در آن سر دریا کسی حصیری بر روی آب انداخته نماز

ایستاده و بما التفات نشد یکی از دو رفیق احمد بن عبدالله قدم در آب نهاد که خود را

باو رساند در آب غرق شده نزدیک بود که بمیرد من دست دراز کردم و بعد من از غرق

شدن خلاص شد اما مدتی بیهوش بود و غش کرده چون او کاری نساخت آن رفیق سیم را

بخاطر رسید که خدمتی تحفه خلیفه برساند پا در آب نهاده بدریا فرو رفت و بعد اضطراب

اول زحمت تمامش نیم مرده از آب برآوردیم مبهوط و پریشان حال و من آخر خود افتاده

کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم والله که من ندانسته آمده بودم ... کردم و از کرده

پشیمانم اصلا التفات بگفتگوی ما نشد و ما ترسیده دنیا و آخرت برگشتیم و بخدمت خلیفه

رفته آنچه دیده بودیم نقل کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر شنیدم که بیک کس گفته
گردن هر دو را خواهم زد زنهار که در خون خود سعی مکنید و تا آن خلیفه زنده بود ما اظهار این حکایت
به هیچکس نتوانستیم کرد و ایضا در این کتاب و کتب معتبره مسطور است و همه این حدیث را صحیح شمرده‌اند
بروایت ابوجعفر قمی از ابن شاذان از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت بحج رفتم بآنکه
شاید امام را ببینم و توفیق نمی‌یافتم تا آنکه شبی در واقعه دیدم دیدم که شخصی میگوید حق تعالی ترا
رخصت زیارت بیت الله داده و همه شب را بعبادت گذرانیدم و چون موسم نزدیک بود
کارسازی نموده بحرمین رسیدم و باعتکاف و عبادت میگذرانیدم و تضرع میکردم تا روزی
در طواف جوانی نیکوروی دیدم دلم بصحبت او مایل شد بر او سلام کردم و جواب شنیدم گفت
از کجایی گفتم از اهواز گفت ابن حصیب را می‌شناسی گفتم او لبیک حق را اجابت کرد گفت رحمه الله
چه خوش میگذرانید شبها را در پرستش حق تعالی تا گفت علی بن مهزیار را می‌شناسی گفتم آن منم گفت
نشانی که از ابو محمد با تو بود چه شد گفتم با منست و از بغل بیرون آورده باو دادم چون خط او را
دید بوسید و های های گریست گریستنی دراز و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت
اماما عادلا اسکنک الله الفردوس مع آبائک الطاهرین علیهم السلام پس گفت
یا ابن مهزیار بمحل خود برگرد و کار خود را بساز و چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر
که مرا آنجا حاضر خواهی یافت و چون در آنجا بخدمتش رسیدم روانه شد و من در خدمتش و بجدیش
مشغول شدم تا بعرفات رسیده آنجا فرود آمده نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا بکوه طائف
رسیدیم و نماز صبح ادا کردیم و سوار شدیم و رفتیم تا ببلندی کوهی رسیده پرسید که چه می‌بینی

گفتم تو کی از نزدیک می بینم بر در خیمه که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد گفت آنست که
آرزوی هر آرزومند و حاجت هر حاجتمندی پس رفتیم تا نزدیک شد گفت فرود آی که در اینجا ذلیل می‌شود
هر سرکشی و ذلیل میگردد هر جباری و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه گذارم گفت این حرم قائم آل محمد است
که در او داخل نشود الا ولی و بیرون نرود الا ولی پس راحله را گذاشتم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم
گفت توقف کن تا خود رفت بعد از لحظه برآمد و گفت خوشا حال تو که بمطلب و مراد خود رسیدی
بیا مد و مرا بدرون خیمه برد دیدم بردی بر دوش و بر روی نمدی نشسته بر ادیمی تکیه زده و پرده سبزی
چون ماه شب چهارده درخشنده نمی‌کشاده پیشانی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس خاک گندم‌گون گوشت
بر رخ راستش خالی چون مشک قدمی نه دراز و نه کوتاه عقل در تعریفش حیران و در نعتش عاجز سلام
کردم به نیکوترین وجهی جواب داده فرمود که برادر از عراق به چه صفت گذاشتی گفتم در تنگی
عیش و خواری در میان آن قوم فرمود که عنقریب امر منعکس شود خواران عزیز شوند و عزیزان
خوار گفتم یا سیدی و مولای حاجت ما از ما دور است و ما مطلب دراز فرمود یا ابن المهزیار
پدرم ابو محمد علیه السلام مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی بر ایشان خشم گرفته است
و لعنت کرده و خزی دنیا و آخرت و عذاب الیم از ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نشوم الا
در زمینهای خالی و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر کرده و او را بمن موکل گردانیده
و من در تقیه‌ام تا آن روز که مرا دستوری دهد و وقت خروج شود و من حالی در آن کوه نزد
آن حضرت و در خدمت او بودم تا مرا رخصت داد و [illegible] بدینه و از آنجا
بکوفه و اهواز رفتم و با من غیر از غلامی که خدمت من میکرده بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در حسرت

آن چند روز گذشت و ایضاً در کتب کوره از ابو الحسن حمزه روایت نموده اند که گفت در عهد
حسن بن عبدالله بن حمدان ناصر الدوله بودم و امر ناحیه را منکر میشد گفت زنهار منکر ناحیه و آنچه
میگویند مباشید که من از اهل منکر بودم روزی در مجلس عم خود حاضر شدم و در آن باب
حرف میزدم فرمود که ای فرزند از انکار مباش که من هم حال تو داشتم تا آنکه معامله قم از خلیفه متکفل
شدم و هر کدام میخواستم اطاعت میکردند و با او کار بجدال و قتال میرسانیدند و مرا طلبیده لشکری
بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه بصید و شکار مشغول میبودم روزی شکاری از
گریخت و من سر در پی آن نهاده بنهری رسیدم و شکار خود را بآب انداخت و من هم اسب در
آب راندم و هر چند بر می‌آمد نهر وسیع میشد در این اثنا دیدم که سواری بر اسبی سوار عمامه بسته
خز سبزی پوشیده روی خود را بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمی‌نمود و خفین سرخ در پا مرا بکنیت
یا امارت یا بکنیت نام برد و آواز داد و گفت حسین من چرا بما داده گفتم چه منع نمایید فرمود که
چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی اصحاب مرا از خمس مال و من با آن غیرتی و جسوری که از
هیچ چیز اندیشه نمیترسیدم و هیچ آفریده را در نظر نمی‌آوردم هیبتش چنان در من کار کرد که بر خود
لرزیده بترسیدم و گفتم ای سید هر چه میفرمایید بجان منت میدارم و من بعد خلاف نخواهم
نمود فرمود که چون باین مکانی که بآن متوجهی رسیدی کسی با تو مخالفت نخواهد کرد و هر چه از آنجا بهم رسانی
خمس آن از بهر که من فرمایم برسان در جواب گفتم سمعاً و طاعة فرمان بردارم گفت یا امیر برو
و عنان اسب را برگردانید و چون از نظرم غایب شد هر چند در هیچ جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندیدم
چه شد غیبتش در من بیشتر کار کرد و من از آن خوف در میان لشکر خود برگشتم و چون بقم رسیدم و از

جنگ و جدال داشتم اهل قم باستقبال برآمده گفتند بسلامت داخل شو که ما را با تو مخالفتی نیست
و بهر طریق که دولت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع داشتم از مال و اموال
بدست من آمد تا آنکه حاسدان و دشمنان بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من سخن چینی
چندها گفتند و بدگوئی کردند و مرا عزل کرده به بغداد طلبیده و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم بعد از آن
بخانه خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من می‌آمدند در وقتی که جمعی کثیر در منزل
من نشسته بودند محمد بن عثمان عمری آمد و پای بر سر همه کس گذاشته می‌آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرد و
من در خشم بودم و مردم می‌رفتند و می‌آمدند و مرا دیدم خشم زیاده میشد و او از جای خود حرکت
نمیکرد تا آنکه مجلس خلوت شد سر در پیش آورده گفت میان ما و تو سریست گفتم بفرمایید گفت مرا
آنکس فرستاد که در میان نهر ربب شهبا سوار بود و میفرماید که ما بوعده وفا کردیم تو هم وعده وفا کن
مرا آن حکایت بخاطر آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة پس برخاستم و دست او را گرفتم
بخزانه اموال بردم و هرچه آورده بودم از نقد و جنس همه را جدا کردم و هرچه قبل از آن نیز داشتم
که تقصیر و تغافل کرده بودم جا بجا آوردم و با او سپردم و عذر خواستم و تا من این حکایت را از عم خود
حسین شنیده بودم شک و تردد من از خاطرم رفت و از اعتقاد اول برگشته توبه و انابت کردم و
بناحیه مقدسه و صاحبان آن قرب مخصوصم و ایضا از اینها که بخدمت و صحبت آن حضرت رسیده
یکی سوده نام است از مشایخ زیدیه پسرش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت تربت امام
الحسین و بعضی اوقات آنجا میماندم شبی آنجا بودم نماز خفتن کرده در وقت تحول بودم
جوانی خوش لباس دیدم و سوره حمد از او شنیدم و صبح با هم از حایر برآمدیم و چون بکنار

ذات رسیدیم گفت تو بکوفه میروی گفتم بلی گفت برو و او را ببر پیش گرفت و من رجایی از و
ما منقطع شد و از پیش وی روان شدم و باور رسیدم و بعد از لحظه خود را در نجف دیدم و بعد از زیارت
در خدمت او بمسجد سهله رسیدیم و گفت این منزل منست و سحری برخاسته دست بر زمین زد و
بدست کوی کند و آب ظاهر شد و وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد و بعد از نماز صبح
بمن گفت تو مرد عیالمند و پریشانی چون بکوفه رسی بدر خانهٔ ابوطاهر رازی رو و در بکوب از خانه
بدر خواهد آمد و دستش از ذبح قربانی که کرده باشد خون آلوده باشد بگو جوانی که صفتش این و این است
فرمود که آن کیسه که در زیر تخت مدفونست بمن دهی پرسید که نام خود را بمن بگو گفت محمد بن الحسن
چون بکوفه رسیدم بدر خانهٔ ابوطاهر رفتم و در زدم پرسید که کیستی گفتم بیرون آی گفت ترا بمن چه ربط
و مرا بتو چکار گفتم پیغامی دارم با دست خون آلود برآمد چون پیغام رسانیدم گفت سمعا و طاعة
و روی مرا بوسید و مرا بدرون خانه برد و از زیر پایهٔ کرسی کیسه برآورده داد و مرا از غیبت خود
و دست بر چشم من مالید گفت آن صاحب عصر و زمانست و من از برکت آن صحبت بینا شدم
و مذهب زیدیه را که داشتم احمد گفت که پدرم تا بود در دین امامیه بود و با آن اعتقاد از دنیا
رفت و آن کیسه او را غنی ساخت و ایضا از یوسف بن احمد الجعفری روایت کرده اند که در سال
سیصد و شش بزیارت بیت الله رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم بعد از آن روانهٔ شام شدم
روزی نماز صبح از من فوت شد بالای رسیدم و از محمل بزیر آمدم و مهیای قضای نماز شدم دیدم
چهار کس یک محمل سوار همی آیند [illegible] بایشان نگاه کردم یکی از آن چهار گفت از
تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده شد که از کجا علم باحوال من بهم

۳۹۹

رسانید که باز گفت دوست میداری که صاحب زمان خود را ببینی گفت چون دوست ندارم
اشاره بیکی از آن دو کس کرد و گفت او را دلایل و علامت است و یکبار محمل سواران بلند شده و از نظر من
غایب شدند و آنکه باو اشاره کرده بود جوانی گندم گون کشیده بینی بود و نواو از زیر دوش تا پایان
رفته و مرا مضاعف گذاشته و ایضا دیگری که آنحضرت را دیده ابو محمد علیست که یکی از شیعیان
زری باو داد که بحجه صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این ابو محمد پسری بود و از
صلب شیعه و او را دو پسر بود یکی عابد و یکی صالح و دیگری فاسق و فاجر و ابو محمد از آن زر بان
فاسق هم حصه داد و حکایت کرد که چون بعرفات رسیدم جوانی را دیدم گندم گون خوش
لباس پیش از همه کس بدعا و تضرع مشغول چون وقت روانه شدن مردم من متعجب شده گفت
ای شیخ از خدا شرم نداری گفت در چه باب سیدی و مولائی فرمود که حجتی تو میدهند از
برای آنکه نمیدانی و تو از آن زر بکسی میدهی که شراب بخورد و بخورند و صرف فسق کند نمی‌ترسی که
چشمت برود و اشاره بیک چشم من کرد و من خجل گشته روان شدم و چون بخود افتادم هر چند
نظر کردم او را ندیدم و از آن روز بران خجالت باقیم و از آن چشم متبرم شیخ الطائفه محمد بن النعمان
المفید آورده که چهل روز تمام نشده بود که در همان چشمش قرحه پیدا شد و نابینا گشت و دوست
که آنچه آن صاحب بود او را نشناخته نیدام تا غضب آن چشم خیره باشد یا آنکه دیگر چشمش بروی آن
حضرت نیفتاد و یا برانکه او را نشناخت و ما اجماعت که از هنگام ولادت تا حال غیبت آنحضرت را
دیده اند در کتب مذکوره و در تواریخ بسیارند از آن جمله در کشف ... کمال الدین احمد بن
هشری نقل کرده اند که گفت اراده کردم بخدمت ابو محمد حسن عسکری بروم و سوال کنم از خلف صالح

بعد از وجود بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سوال کنم فرمود که یا احمد بن اسحق بدرستی که حق تعالی
از آن روز که آدم صفی را خلق کرده تا روز قیامت هرگز روی زمین را از حجتی خالی نگذاشته و نخواهد
گذاشت به برکت حجة الله بلاها از اهل زمین واقع میشود و از برکت وجود او باران می بارد و
بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله مرا که چنین است پس خلیفه
بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم امام علیه السلام برخاسته بدرون خانه رفت و برآمده پسری که
دوش داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی و گفت یا احمد بن اسحق اگر از آن نبودی
که گرامی نزد حق تعالی و نزد حجتهای او و گرامی هستی این پسر را بتو ننمودم نام و کنیت این پسر نام و
کنیت رسول است هست که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد کرد چنانچه قبل
از آن از ظلم و جور پر شده باشد یا احمد بن اسحق حال این پسر در این است حال خضر و ذوالقرنین است والله
که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاکت نجات نیابند در غیبت او مگر کسانیکه را بامامت او امام ایشان
او ثابت باشند و توفیق یافته باشند که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او طلبند پس من جرات نمودم
گفتم یا مولای هیچ علامتی که خاطر من از آن اطمینان یابد چون من این گفتم آن پسر بزبان فصیح بلیغ
گفت انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم من اعدائه فلا تطلب اثرا بعد عین
یعنی بدرستی که من حجت خدا و باقی گذاشته خدا ام در زمین او و منم که انتقام دشمنان خدا
خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر طلب علامت و نشانه مباش پس من
فرحان و شادان از خدمت امام ابن علیه السلام بیرون آمدم بسروری که در زمین نمی گنجیدم و صبح
روز دیگر باز بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور و خوشحالی من بسیار شد

بآنچه منتسب شما دری بان رسیدن سنتی که در او جاریست از خضر و ذوالقرنین کدام است فرمود طول
غیبت اوست باز پرسیدم که غیبت او دراز خواهد بود فرمود بلی بخدا قسم است حتی که از
دراز غایب بودن او بسیاری از آنها که باین اعتقاد باشند برگردند مگر آنهایی که حق تعالی
بدوستی ما از ایشان عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و در سرشته شده
باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود بمانند یا احمد بن اسحق بدانکه این امریست
از امرهای خدا و سریست از اسرار الهی و غیبیست از امور غیبی بگیر وانچه ترا گفتم و پنهان دار و هر کس
را محرم این راز مدان و از شاکران باش و در شکر برین انعام تقصیر مکن تا با ما و در درجه ما
باشی فردای قیامت در اعلی علیین و موافق است با این حکایات حدیثی که جابر بن یزید جعفی از جابر
بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت از رسول شنیدم که میگفت بدرستی که ذو القرنین بنده
صالح بود و از بندگان خدا گردانیده بود او را حق تعالی بر خلق او و قوم را بخدا دعوت نمود و امر
بتقوی و پرهیزکاری کرد و زدند آتش بر قرنش و مدتها غایب بود تا آنکه بعضی گفتند مرده و بعضی
گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد و بر آن قرن دیگرش زدند
و حق تعالی او را در زمین تمکین داده و گردانید از هر چیزی سببی از برای او و حکمش از شرق و غرب
رسید و بدرستی که حق تعالی زود باشد که جاری سازد سنت او را در قایم از فرزندان من
و حکم او را بشرق و غرب برساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت و هموار و درشت نماند
که قدم ذو القرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قایم برسد و ظاهر سازد حق تعالی گنجهای زمین را
ظاهر گرداند و معدنها را بدست او در آرد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها

و مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانچه از ظلم پر شده باشد و ایضا کسانی که آن حضرت را دیده اند
یعقوب بن منقوش است که در کشف الغمه روایت نموده اند که او گفت بخدمت ابو محمد علیه السلام
رفتم در خانه نشسته بود و در طرف راستش حجره بود و بر در آن پرده آویخته گفتم یا سیدی
صاحب امر امامت و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون برداشتم پسری از سال
پنجی بیرون آمد بروان کشاده روی سفید نورانی چشمان سیاه در یکطرف رو خالی و گیسو
در بر و بر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این صاحب شما است بعد از من و پس از نظر دور
به پسر کرده فرمود بدرون رو تا وقت معلوم و پسر بدرون حجره رفت پس من گفت یا یعقوب
درین حجره نگاه کن و من هر چند باطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و ایضا در آن کتاب از محمد بن
عثمان عمری روایت نموده که گفت ما چهل کس از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد
بودیم که پسرش را آورده بما نمود و گفت این امام شما است بعد از من و خلیفه منست بر شما پس
اطاعت او کنید و متفرق مشوید بعد از من که در دین خود هلاک شوید و بدانید که او را نخواهید
دید بعد از امروز و آن جمع از خدمتش آمدند و اندک زمانی بر نیامده بود که امام رحلت نمود و ما
دیگر آن حضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنها که بدیدن آن حضرت استسعاد یافته نسیم خادم ابو محمد است
که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش رسیدیم و اتفاقا مرا عطسه آمد و بمن گفت یرحمک الله
و من خوشحال شدم پس بمن گفت میخواهی ترا مژده دهم با آنکه عطسه خط امان و برات زندگی است
تا سه روز و یکی دیگر همان حکیمه عمه حضرت است که گفته بعد از چهل روز از ولادت حسن
بسلام ابو محمد رفتم و مولای خود صاحب الزمان علیه السلام را دیدم که در آن خانه میگشت و سخن میگفت

بفصاحتی که آن را فصاحت ندیده و نشنیده بودم متعجب شدم و ابو محمد علیه السلام فرمود که

ما جمیع ائمه را ترقی در بالیدن و نمو کردن می باشد در یک روز که غیر ما را در یکماه باشد و در [illegible]

آنقدر که در سالی دیگران را تواند بود و بعد از آنکه باین خانه آمدم و او را ندیدم و از احوالش پرسیدم

پدرش گفت چنانچه مادر موسی پسر خود را بخدا سپرد و تا آنوقت که خدا خواهد من نیز او را بخدا سپردم

تا وقت معلوم و یکی دیگر از آنها که باین شرف مشرف شده اند سعد بن عبد الله اشعری است که گفته روزی

مرا اتفاق صحبت افتاد با مخالفی و در امامت مناظره میرفت تا بحث بجایی رسید که مخالف

گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام آورده اند یا از راه جبر و اکراه من متفکر شدم که

اگر بگویم طوعا بود و بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان [illegible] و بشغلی بهانه ساختم

و جواب را بساعت دیگر انداختم و بخدمت احمد بن اسحق رفتم که گفتند او بزیارت امام خود رفته

بسامره من هم بخانه آمده استری که داشتم بر آن سوار شده از پی او راهی شدم و در منزل اول بدو رسیدم

رسیده در چه خیالی گفتم بخدمت امام میروم که مسئله چند بپرسم گفت مبارکست بهترین رفیقانی

تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در سرای دو حجره گرفتیم و بحمام رفته غسل توبه و زیارت

کردیم و احمد انبانی را در چادری پیچیده و بدوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات

میفرستادیم تا بدر خانه امام رسیدیم خادمی برآمده با ما فرمود که درآیید و چون بدرون

خانه رفتیم امام را دیدیم که بر کنار نشسته و بر دست راستش پسری نشسته که گویا بدریست

کمال طالع شده سلام کردیم و جوابی از روی محبت و اکرام داده [illegible] را بر زمین نهاد

امام کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی مینوشت پدر گفت ای

انبان به بهای موالیانست دران نظر کن فرمود اینجا بکار ما نمی آید چه حلال بحرام ممزوج
شده است امام باو گفت تو صاحب الهامی حلال از حرام جدا کن پس احد انبان را باز
کرد و کیسه برآورد و گفت این از فلان بن فلانست و دران میان سه طلاست یکی از فلان
بن فلانست فلان عیب دارد و یکی از فلان فلان دزدیده و باقی کیسه را و حلال و حرامش را
نام برد و همچنین یک یک کیسها را برمی آورد و عیب هر یک را آن حضرت میگفت و در آخر
فرمود که ببرد و بصاحبانش برسانند بعد از آن گفت فلان جامه که فلان عجوزه بدست خود
رشته و بافته کو آنرا باورد قبول شد پس وبمن کرده فرمود مسایل خود را از پسر من بپرس
که جواب بروجه صواب میگوید و چون من خواستم که عرض کنم صاحب ابتدا نمود قبل از آنکه
من کلمه بگویم فرمود چرا با من مخالفت نکنی که اسلام این مردم از طوع نه کراهت بود و قبل اسلام
شان طمع بود چه آن مردم از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده که
محمد صلی الله علیه و آله مالک شرق و غرب خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقیست و صاحب
ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک والی ملکی شوند و صاحب حکومتی گردند اسلام را اظهار کردند
و چون دیدند که ولایتی بایشان نداد و نمیدهد رفیقان بهم رسانیدند و در شب عقبه مکین کردند
که از سر شتر بر اندازند که جبرئیل آمد و خبر برسول الله داد و آن حضرت یک یک را نام فرمود که بیرون
آیند که مرا خبر دادند پس همه را دید و شناخت چنانچه طلحه و زبیر هم با امیر المؤمنین بیعت
کردند بطمع آنکه حکومتی بیابند [illegible] و نداز را طوع و چون از امیر المؤمنین
حکومت مایوس شدند نقض عهد نمودند و کردند هرچه کردند و چون از جواب مسایل من

فارغ شدند با حمد گفت تو درین سال برحمت حق خواهی رفت و احمد کفن طلبید و ابو محمد فرمود
در وقت حاجت بتو خواهد رسید و بعد چون بحلوان رسید تب کرد و شبی که فوت میشد
و کسی از جانب ابو محمد علیه السلام رسید و کفن و حنوط آوردند و برو نماز کرده برگشتند و امام
انتمایی که صاحب الصلوات الله علیه دیده و بخدمتش رسیده اند و کلا و غیر و کلا و توقیعات
بجهت ایشان برآمده در کتابها و خصوصا کتاب کمال الدین و کشف الغمه مذکور است و از
وکلا عمری و پسرش که در بغداد بودند بخدمت آنحضرت میرسیده اند و از اهل اهواز محمد بن ابراهیم
مهزیار و از کوفه عاصمی و از قم محمد بن اسحق و از همدان محمد بن صالح و از ری شامی و اسدی و از آذر
بایجان قاسم بن علا و از نیشابور محمد بن شاذان اینها همه وکلای آنحضرت بوده اند و بخدمتش
میرسیده اند و از غیر وکلا از اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبدالله کندی و ابو عبدالله
جنیدی و هرون القزاز و نیلی بن دبیس و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور طباخ غلام ابو الحسن و
احمد و محمد دو پسر حسن و اسحق کاتب و صاحب فرا و صاحب کیسه سر مهر و از همدان محمد بن کشمرد
و جعفر بن حمدان و از دینور حسن بن هرون و احمد برادرش و از اصفهان ابن باذشاله و از صیمره
زیدان و از قم حسن بن نضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و پدرش و حسن بن یعقوب و از ری
قاسم بن موسی و پسرش و ابن محمد بن هرون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد کلینی و ابو جعفر
رفا و از قزوین مرداس و از مرو صاحب هزار دینار و ابو ثابت و از نیشابور محمد بن شعیب بن صالح
و از یمن فضل بن یزید و حسن پسرش و جعفری و ابن اعجمی و شاطی و از مصر صاحب المولودین و از مکه
صاحب المال و ابو رجا و از نصیبین ابو محمد بن وجنا و از اهواز حصینی اینها وکلا نیستند اما به تحقیق

ان حضرت را دیده اند و در کشف الغمه نیز از جماعت مذکور بن لسیاری را نقل کرده از وکلا و
سفرا و غیرهما که خوف التطویل نوشته نشد و توقیعات آنحضرت نیز که بنام جمعی بر آمده بسیار است
و در کتب خصوصا در کتاب مذکور بعضی را آورده اند از انجمله توقیعی است که بنام علی بن محمد سمری
بر آمده باین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانك
فیك فانك میت ما بینك و بین ستة ایام فاجمع امرك ولا توص الی احد یقوم
مقامك بعد وفاتك فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی
و ذلك بعد طول الامد و قسوة القلب و امتلاء الارض جورا و سیاتی شیعتی من یدعی
المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی و الصیحة فهو کذاب مفتر
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم یعنی ای علی حق تعالی اجر عظیم برادران تو بدهد
در فراق تو بدرستی که تو تا شش روز مردنی هستی پس کار خود بساز و دیگر بکسی وصیت مکن که
غیبت بزرگ آمد و ظهور موقوف برخصت حق تعالیست و آن بعد از مدت دراز و قساوت
و پر شدن زمین از جور خواهد بود و دیگر کسی نخواهد دید و پیش از ظاهر شدن سفیانی و شنیدن
آواز میان زمین و آسمان اگر کسی بگوید که او را دیده ام دروغ گفته و افترا کرده است و حول و قوت
نیست الا بحق تعالی توقیع دیگر اینکه در زمان تقیه نام آن حضرت در مجالس میبرده اند و او راضی
بآن نبوده و نوشته از برون آمده که و من سمانی فی مجمع من الناس فعلیه لعنة الله
کسی که نام برد مرا در مجلسی که جمعی از مردمان [illegible] است لعنت و دوری از رحمت الهی توقیع دیگر
بعضی میگفتند فلان وقت ظهور خواهد کرد و بعضی قرار میدادند که فلان مدت که گذشت وقت

ظهور او است و نوشته بخط مبارک برآمد که کذب الوقاتون یعنی دروغ میگویند آنها وقتی از برای
ظهور و خروج من قرار میدهند این علمیست که نزد حق تعالی است و دیگری را بر آن اطلاعی نیست
پس از آن ساکت باید بود و انتظار آن کشید تا آن وقت رسد توقیع دیگر که اسحق بن یعقوب از محمد بن
عثمان عمری التماس نموده که عریضه او را برساند و سوالی چند نموده جواب بیرون آمد و بخط خود نوشته
و این ترجمه آنست اما آنچه سوال کرده حق تعالی ترا براه راست ثابت بدارد و هدایت نماید از
احوال جماعتی از بنی اعمام ما و خویشان ما بدانکه میانه حق تعالی و هیچ آفریده قرابت و خویشی نیست
و هر که منکر ما باشد از ما نیست و حال او حال پسر نوح نبی است و اما امر جعفر عم من و فرزندان او
امر برادران یوسف است و اما فقاع آشامیدن آن حرام است و اما مالهای شما قبول آن نمیکنیم
مگر برای پاکی اموال شماست هر که خواهد برساند و هر که خواهد قطع نماید هر چه خدا بما رسانده بهتر است از آنچه بشما
شما باشد و اما ظهور فرج که از آن پرسیده آن مرتبط با حق تعالی و آنها که وقتی قرار میدهند
دروغ گویانند و اما آنکه جمعی را گمان آنست که امام حسین کشته نشد آن کفر و گمراهی است و اما
آنچه گفته هر چه بر ما مشکل شود چه باید کرد رجوع کنید در آنها براویان احادیث ما بدرستی که
آنها حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و اما محمد بن عثمان و پدرش کتاب او کتاب منست نزد من
ثقه است و اما آنچه از برای ما فرستاده و هدیه کرده پاک و پاکیزه باشد مگر قیمت زن مغنیه
و ثمن مغنیه حرام است و محمد بن شاذان از شیعه ماست و ابو الخطاب ملعونست و اصحاب او
ملعون‌اند نشینید با ایشان تکلم نکنید که من و پدران من از آنها بری و بیزاریم و اما خمس را برای شیعه مباح
کرده‌ایم و بر شیعه حلال است تا وقت ظهور ما و اما پشیمانی قومی که شک در دین خدا کرده‌اند

در ابطال آنها حاجتی نیست و اگر استغفار کنند ما اقاله کرده ایم و آنچه پرسیده از سبب و علت
غیبت نشنیده که حق تعالی میگوید لا تسئلوا عن اشیاء ان تبد لکم تسؤکم از آنچه نباید پرسید مپرسید
و هیچیک از پدران ما نبودند که بیعت ظالمی طاغی در گردن ایشان نبود و لیکن من وقتی که ظهور
کنم بیعت هیچ طاغی و ظالمی در گردن من نخواهد بود و اما آنکه پرسیده از نفع یافتن از من در حال
غیبت به درستی که این مثل نفع یافتن از آفتابست در وقتی که ابر اگرچه در اثر و از آفتاب از نظرها غایب است
اما همان نفع بعالمیان میرسد و به درستی که من امانم از برای اهل زمین چنانچه ستارها امانند از
برای اهل آسمان و باید که سوال خبرهایی که لازمی نباشد نکنید و بهرچه شما را بآن تکلیف نکرده اند
کار ندارید و بسیار که دعا کنید در تعجیل فرج که فرج شما در آنست و از حق تعالی در همه وقت خصوص
در وقت استجابت دعوات و عقب صلوات از حق تعالی فرج آل محمد مطلبید و باشید و سلام بر تو
ای ابا اسحق و بر هر که تابع حق باشد و ایضا از محمد بن شاذان بن نعیم نیشابوری روایت کرده اند
که گفت جمع شد نزد من مالی از قایم آل محمد علیه السلام پانصد درهم الا بیست درهم و مرا خوش نمی آمد
که این بیست درهم کم باشد از مال خود بیست درهم داخل نمودم و فرستادم نزد محمد بن جعفر که وکیل
ناحیه بود و توقیع از آنحضرت بمحمد بن جعفر رسید و قبض فرستاده بود علیه السلام که پانصد درهمی که
بیست درهم از آن مال تو بود بما رسید و بر قبول آن شکر کردیم و ایضا از نصر بن صباح مرویست که
شخصی از اهل بلخ پنج دینار بوکیل ناحیه فرستاد و نام خود را فراموش کرد که بنویسد توقیع رسید که آن مبلغ
رسید و نام مرد و نام پدر او نوشته [illegible] و دعا در حق او کرده و ایضا از سعد بن عبد الله
محمد صالح روایت نموده اند که عریضه نوشتم و طلب دعا کردم از جهت محبوسی که در حبس عبد العزیز

٣٤٥

بود و در حق کنیزی که وقت وضع حملش نزدیک بود توقیع برآمد که مجوس را حق تعالی نجات بخشد

و در باب کنیز هرچه خواهد میشود دیگر در وقت وضع حمل وفات یافت و مجوس خلاص شد و ایضا

ابوجعفر محمد بن علی الاسود روایت نموده که التماس کرد از من علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی که نزد

ابوالقاسم روح وکیل ناحیه مقدسه استدعا نمایم که از مولای من صاحب الامر علیه السلام درخواهد

که از حق تعالی بخواهد که مرا ولدی ذکری صالحی روزی کند و من از برای خود نیز همین التماس نمودم

و بعد از سه روز توقیع برآمد که دعا کرده باشد که حق تعالی علی بن حسین را فرزندی مبارک عطا نماید

و از او اولاد بهم رسند و علی بن بابویه مشهور که از اعاظم مجتهدین امامیه است از آن دعا بوجود آمد

و اما در حق ابوجعفر نوشته بود که لیس لک فی هذا نصیب یعنی ترا فرزند نخواهد شد و نشد و اما

علامات قیام قایم علیه السلام یکی آنست که منادی ندا کند در شب بیست و سیم از ماه رمضان

باسم قایم الحجة که الحق مع علی و شیعته و در آخر همین روز منادی شیطان ندا کند الحق

مع عثمان و شیعته و آفتاب در آخر ماه بگیرد و ماه در نیمه ماه بگیرد و آن حضرت در میان

رکن و مقام ظاهر شود و جبرئیل با او بآنجا حاضر آید و شیعه او را از اطراف زمین بخدمت او خواهد

و بامر حق تعالی سیصد و سیزده کس در آن روز در خدمت او حاضر آیند چهار تن از پیغمبران عیسی بن مریم

علیهما السلام که از آسمان نزول کند بر بام خانه کعبه و از بام بزیر آید و ادریس نبی علیه السلام

و خضر و الیاس و چهار تن از فرزندان حسین بن علی علیهما السلام و دوازده تن از اولاد ابا عبدالله

حسین و چهار تن از مکه و مثل آن از بیت المقدس و دوازده کس از [illegible] و [illegible] نفر

از آذربایجان و هشت تن از بنی هرود و سی از بنی جبه و چهار کس از بنی تمیم و [illegible] نفر از بنی اسد و

و هفت نفر از بغداد و چهار کس از اولاد عقیل و مثل آن از واسط و هفت تن از بصره و مثل آن از دیلمان
و مانند آن از گیلان و هفت نفر از مازندران و دوازده نفر از طالقان و مثل آن از کوهستان
و شش تن از ناحیه بصره و چهار تن از خوزستان و مثل آن از جرجان و مانند آن از ری و دوازده
از قم و سیزده نفر از نواحی قم و یک شخص از اصفهان و چهار از کرمان و یک کس از کران و سه از
موالیه و سه از مرو و پنج نفر از هند و سه از عرض و سه از ماوراءالنهر و سه از حبشه و دوازده تن از کوفه
و چهار کس از نیشابور و دوازده نفر از سبزوار و هفت شخص از طوس و ناحیه طوس و سه از دامغان
و چهار از خوار و پنج از کوه پایه ری و چهار از مصر و هفت مرد از شیراز و دو از طبرستان و سه
از حلب و چهار از طوس که جمله سیصد و سیزده باشند ظاهر و باطن همه یک دین و یک مال فدای
یکدیگر کنند و امام جامه سفید پوشیده باشد و دو انگشتری در دست یکی حسن عسکری علیهما السلام
نقش آن انی واثق برحمتک و یکی حسین بن علی نقش انا مستخیر بک بامان الخائفین
روز پنجشنبه ظهور نماید و روز جمعه وقت نماز ظهر خروج کند و ذوالفقار امیرالمومنین را بکمر زده
جعفر طیار در بر و قضیب پیغمبر صلوات الله علیه در دست و سه علم همراه بر یکی نوشته که الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و بر دیگری نقش شده
که یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا و بر سیم لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله وصی رسول الله الحسن والحسین و تسعة من ولد
الحسین حججا علی خلقه صلوات الله علیهم اجمعین ائمة وسادة نقش
شده و چون از مکه راهی شود منادی ندا کند که کسی طعام و شراب همراه برندارند و تشنگی

موسی بن عمران علیه السلام همراه میداشت بر شتری بار باشد و در هر منزلی که فرود آید چشمها
از آن سنگ روان شود و هر گرسنه که از آن آب بخورد سیر شود و هر که تشنه شود سیراب
گردد و جوال لشکر و چهارپایان را کفایت کند تا که بنجف فرود آید و عصای موسی در دست
آن حضرت باشد و هر چه از وظاهر میشد و وقتی که با موسی بود با باد و از آن حضرت نیز همانها
از آن عصا بظهور آید بلکه معجزات انبیا علیهم السلام بر دست آنحضرت بظهور آید و مؤید باشد
بنصرت از جانب الله تعالی و زمین از برای او نوردیده شود و گنجها از آنجا بیرون دهد و
آواز ایشان شرق و مغرب برسد و حق تعالی این او را بر همه دنیا مسلط کرده اند و اول کلمه که بر زبان
آرد این باشد که بَقِیَّةُ اللهِ خَیْرٌ لَکُمْ اِنْ کُنْتُمْ مُؤْمِنِیْنَ و بعد از آن بگوید اَنَا بَقِیَّةُ
اللهِ وَخَلِیْفَتُهُ وَحُجَّتُهُ عَلَیْکُمْ و سلام نکند بر کسی والا باین طریق که بگوید اَلسَّلَامُ
عَلَیْکَ یَا بَقِیَّةَ اللهِ فِی الْاَرْضِ و در روی زمین هیچ معبودی نماند غیر از واجب الوجود
مرتبی و صنمی که بوده باشد آتش در او افتد و بسوزد و از علامات ظهور صاحب خروج صفیانی است
از جانب شام و یمانی از یمن و کشته شدن پسری از آل محمد در میان رکن و مقام نام او محمد بن
حسن زکیه و از صادق آل محمد مرویست که فاصله میان قتل نفس زکیه و خروج قائم بیش از پانزده روز
نباشد و هم از او مرویست که فرموده گویا می بینم که صفیانی رحل خود را در رحبه کوفه انداخته است
و منادی او ندا میکند که هر که سر مردی از شیعیان علی بیارد او را هزار درهم دهم و همسایه در همسایه
خود حمله کند و گوید این از ایشانست و گردنش بزند و هزار درهم بگیرد و حکومت در آن روز نباشند
الا فرزندانی که از زنا بهم رسیده و کرد قیع بند و تا ایشان نشانه و تا او نرسیده تا آنکه قائم بتیغ

سوار بظهر کوفه نزول کند و دفع دشمن نماید و عدد لشکر وی شصت هزار بود و شصت هزار شیعه
کوهها و بیابانها بقدرت خدا جاری گردد که لشکر او را بسبب آن آب باشد و چهل میل لشکرگاه او
باشد و در تمامی لشکر او مخنث و دیوث و فاسق و خمار نباشد و شصت هزار قرآن خوان از لشکر
بتلاوت مشغول باشند و نماز با جماعت داشته باشند و آن حضرت کنیت محمد و سخاوت علی
و زهد حسن و شجاعت حسین و ورع زین العابدین و [illegible] داشته باشد سلام الله علیه و از علامات
ظهور آن حضرت چون وقت خروج شود علمی که تا آن در پیچیده باشد خود بخود گشاده شود و
و از وی صدایی برآید که یا ولی الله اقتل اعداء الله و شمشیرش که در غلاف باشد از غلاف برآید و
بزبان فصیح گوید اخرج یا ولی الله فلا یحل لک ان تقعد بعد الآن عن اعداء الله
پس ظهور کند جبرئیل در دست راست و میکائیل در دست چپ و شعیب بن صالح پیش روی او بموجب کریمه
اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا ابدا اصحاب بدر جماعت مذکورین از حق تعالی باو رسند
و چنانچه در خبر آمده که بین یدی القائم موت احمر و موت ابیض دشمنان او که فی الحقیقه دشمنان
خدا اند بعضی بشمشیر که موت احمر است و بعضی بطاعون که موت ابیض است براه جهنم روانه باشند
و این بعد از غیبت که دوازده کس از بنی هاشم دعوی امامت کرده باشند و هر یک خود را
قائم نامیده و کشته شده و بعد از آنکه سفیانی ملعون که از اولاد عتبه بن ابی سفیان ملعونست و یمانی
که آن نیز ملعون و مردود و در یکسال خروج خواهند کرد و [illegible] باشند و آفتاب از مغرب طلوع نموده
و دجال ملعون ظاهر شده و خلق بسیار [illegible] و اگرچه وقت خروجش معلوم کسی نیست و [illegible]
و قضیت چنانچه در کتاب خرایج ذکر نموده باسند صحیح مرویست که روزی امیرالمؤمنین خطبه میخواند

فرمود

بعد از فراغ فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی صعصعه بن صوحان قد برخاست کرد و پرسید
که یا امیرالمؤمنین دجال کی بیرون خواهد آمد و آن حضرت فرمود این علامت را اسرار مخفیه و نباید در حقیقت
اما از آن نزدیک شدن آن زمان نشان و علامتها است که همه بهم متصل است فوت کردن و سهل داشتن
نماز و برطرف شدن امانت و رواج یافتن و حلال داشتن دروغ و افترا و فروختن دین بدنیا
و قطع صله رحم نمودن و ربا خوردن و تابع هوا شدن و رشوه بازار کردن و بناها را
امور عظیمه فرمودن و خون ناحق را سهل شمردن که علم ضعیف باشد و ظلم کنند امرا فاجر شوند
و وزرا ظالم گردند و علما خیانت پیشه کنند و قوانین را قبیله رشوه نمایند و علانیه کنند و فجور
شود و شهادت زور و منارها بلند شود و مسجد کنگره دار گردد و مصحفها حلی و حلل بپوشانند و بهتان
شایع شود و اثم و طغیان رونق گیرد و صفهای نماز درهم رفته و بهم پیوسته باشد اما دلها متفرق
و از هم دور بود و نقض عهد را سهل شمرند خلف وعده را آسان گیرند شریک باشند زنان
با شوهران در تجارت بجهة حرص دنیا و آوازهای فاسقان بلند باشد و از ایشان شنوند
کفیل مهمات و رئیس قوم رذل ترین ایشان و فجار باشند و بتقیه با ایشان سلوک باید کرد تصدیق
دروغ گویان باید نمود کاذب صادق باشد و خاین امین زنان بمردان مانند شوند و
مردان بزنان تشبه جویند مردان بمردان اکتفا کنند زنان بزنان غیبت نمایند زنان
زنان چون مردان بر زینها سوار شوند و در زینها گردند گواهی دهند بی آنکه از شاهدان طلبند
گواهی راست را گوش کنند گواهی دروغ بکار آید بی معرفتی فقه کنند و فتوی دهند
علم دنیا را بر عمل آخرت ترجیح دهند و اختیار نمایند گرگان بجای پوست میش پوشند و دلهای

از مروارید تر و از عنبر خوشبوتر بی شباهت که در آن قسم روزگاری خود را از میان بگذاری کشید و
بهترین مسکنی و موطنی در آن وقت بیت المقدس است و زمانی باید که مرد با آن آرزو کنند تو تمنی
در آنجا کند پس اصبغ بن نباته برخاسته گفت یا امیرالمؤمنین دجال کیست فرمود دجال کسیست که تصدیق
کنند او را شقی است و تکذیب نمایند او را سعید از اصفهان و چشم راست ندارد و چشم چپش در پیشانیست
باشد بستاره صبح لفظ کافر در آن نقش خون سرخ رنگ سوار حماری شود هر قدمی نهد یک میل بود خیمه
قدمش برسد آن چشمه بر زمین فرو رود و اکثر تابعان او اولاد زنا باشند و صحاب طیلسان بود و آن
و آن ملعون با آنکه طعام خورد و در بازار گردد و با وا ... نبدی که بهچهار رسد انا ربکم الاعلی
گوید و بعد از آن در حوالی شام بر عقبه که آن را فیق خوانند در ساعت سیم از روز جمعه او را قتل آرند
و بعد از آن طامه کبریست کسی پرسید که یا امیرالمؤمنین آن کدام است فرمود در وقت برون آمدن
دابة الارض است از میان صفا که انگشتری سلیمان و عصای موسی با او است که آن خاتم را بر پیشانی
مومنی نهد از آن نقش هذا مومن حقا بر پیشانی او ظاهر گردد و اگر بر پیشانی کافر نهد هذا
کافر حقا بر پیشانی نقش گیرد تا مومن بکافر گوید وای بر تو و کافر بمومن خطاب کند که خوشا
حال تو و حالیقین باذن الله تعالی او را ببینند و آفتاب در آن وقت از مغرب طالع شود و بعد از آن
هیچ توبه قبول نشود و هیچ عمل بالا نرود و این آیت را خواند و لا ینفع نفسا ایمانها
لم تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا بر فور و از آنچه بعد از آن خواهد شد
سوال کنید که رسول الله مرا فرموده که ... این قطع ننازم و نزال بن سبره آنجا حاضر بود
از صعصعه پرسید که معنی این کلام ... صعصعه گفت مراد از دابة الارض و از دهم ... غیبت

و نهم از قرب ما آن سیمین و آفتاب که از مغرب طالع شود و آنحضرت گفت که از میان مغارب آید و در میان رکن
مقام ظاهر شود و او میزان عدل وضع خواهد نمود که احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و کسانی که خواهند تو
توبه باید و عملها برگشته و مقبول است بالا نمیرود و تا رد و قبولش ظاهر گردد و چندین کس همین حدیث
را بهمین طریق نقل نموده اند که توبه باید و عملها برگشته و مقبول است بالا نمیرود و تا رد و قبولش ظاهر
گردد و چندین کس این حدیث را بهمین طریق نقل نموده اند و انتصار داده حدیث با سانید خود
از عبد الله بن عمر روایت نموده اند که روزی رسول چون از نماز صبح فارغ شد بر خاسته رفت
و اصحاب در ملازمتش بودند تا به در خانه رسیده و در را زد پیرزنی بیرون آمد گفت چه میخواهی یا ابو القاسم
و آن حضرت فرمود یا ام عبد الله رخصت بده عبد الله را ببینیم پیرزن گفت او را چه می بینید
دیوانه است که بر جامه خود حدث میکند و حرفهای ناگفتنی میگوید یا رسول الله حضرت فرمود که بگو حاضر
باشد گفت پس در آیید چون داخل شدیم دیدیم کسی بر قطیفه فرو رفته خود بخود حرف میزند زن
گفت بابا حرف مزن و خاموش که این محمد است که اینجا حاضر شد پس ساکت شد و رسول باو گفت
چه می بینی گفت حق باطل و میمنی در روی آب پس آنحضرت گفت اتشهد ان لا اله الا الله و انی رسول
الله و آن ملعون گفت بل تشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله که تو امروز سزاوارتر
از من نیستی و روز دیگر همان وقت با اصحاب آمد و او را در بالای درخت دیدیم که باواز بلند چیزی
میخواند پیرزن باو گفت حرف مزن و از درخت بزیر آی که محمد صلی الله آمده است پس ساکت شده
رسول همان حرف شهادت گفت و همان جواب شنید و شنیدیم که آنحضرت میگفت آن ملعون سعدان بود
و آوازی میکرد و چون آواز کلاغ و گفتگویی حاتمی کرد و رسول باو گفت اخسأ پس از پیش او

مخطوطش ساخت باین کلام که در معنی داده اند بار روی خود بخواهی رسید و آنچه مقصود رشد از تو
بفعل آمده بود در هر سه در حضرت با صحاب گفت که خدا این نزرا از رحمت خود گشاده که اگر او نبی بود
من شما را خبر میدهیم که این اوست و در روز آخر فرمود که حق تعالی هیچ پیغمبری را بدنیا نفرستاد که قوم
او را از دجال نترسانیده باشد ولیکن او را درین امت ظاهر گردانیده و او لعنه الله بیرون خواهد آمد
بر خری سوار که عرض میان هر دو گوشش خر یک میل باشد و بهشتی و دوزخی و کوهی از نان و نهری آب
همراه او سیر خواهد نمود و تا بجان خود را و اکثر تابعان او یهود و زنان و اعراب باشند و در جمیع آفاق
خواهد گشت بغیر از مکه و مدینه که قدمش بحرمین نخواهد رسید و انا ربکم الاعلی خواهد گفت هر که امر
او بکسی مشتبه شود باید بداند که خدا اعور نیست و بر خر سوار نمیشود و ابن بابویه رحمه الله علیه از نقل این
حدیث گفته که عجبست که مخالفین و اهل عناد تصدیق این امر نمایند و در کتب خود نقل میکنند و بقای
او و رجعت و خروج او را در آخر الزمان اعتقاد دارند و از بقای صاحب الامر و غیبتش درین مدت
استبعاد میکنند با این همه احادیث و نصوص که از رسول الله و ائمه صلوات الله در شان او وارد شده
و این نیست الا از تعصب و عناد و اطفای نور الهی و دشمنی با عترت رسالت پناهی و چنانچه ملاحده
و براهمه و یهود و نصاری میگویند که معجزات و دلایل رسول نزد ما ثابت نشده و بصحت نرسیده
و اهل سنت نیز میگویند این احادیث و اخبارش بثبوت نرسیده و هر چه از قول آن طوایف
بر ما لازم شود از ایشان نیز لازم خواهد شد و میگوییم عقل تجویز میکند که در زمان شخصی این صنیع رسد با آنکه
رسول الله فرموده و هر چه در امم سابقه شده در این امت نیز خواهد شد حذو النعل بالنعل و در باقی عمر
نوح نزدیک هزار و یا نهصد سال رسید و انبیای دیگر نیز از معمرین بوده اند و هستند و اصحاب کهف سیصد سال

٣٤٤

زنده در خواب بوده‌اند و همه را تصدیق می‌کنند الا صاحب الامر یا ولی الله الا آن یتم نوره و لو

کره المشرکون و علی بن عبد الله از عبد الرحمن بن ابی عبد الله از ابی جارود از امام محمد باقر علیه السلام

روایت نموده که گفت قائم آل محمد در این مدت مالک کل زمین خواهد شد و سیصد و نه سال پادشاهی

روی زمین خواهد کرد همان قدر که اصحاب کهف را مدت خواب بوده تا روز بیدار شدن

حق تعالی گشایش دهد و مشرق و مغرب زمین بجهاد او در زیر شمشیر او دینی نخواهد ماند الا دین محمد

و محمد بن زید الکوفی از امام جعفر صادق روایت کرده که گفت که از فرزند من صاحب الامر معجزه

خواهند طلبید یکی از ما وراء النهر از معجزه الیاس خواهد طلبید حضرت امام و من یتوکل علی الله

فهو حسبه گفته بر روی جلو از هر طرف با نظر رود که [illegible] آتش نشود و آن لعین گوید

این جادو است پس حضرت با آب امر کند که او را بگیرد و او بغرق شود در آب زنده باشد

و فریاد کند که این جزای آنکه امام زمان را انکار کرده و دوم یکی از اصفهان از معجزه ابراهیم خلیل

خواهد بفرماید تا آتش عظیم برافروزند و آیه سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء

و الیه ترجعون خوانده در آن آتش رود و به سلامت برآید و آن ملعون گوید که این سحرست

آتش را امر کند تا او را بگیرد و او سوخته باشد و این جزای آنکه منکر امام عصر شود و سیوم شخصی از فارس

عصایی که در دست امام باشد گوید معجزه موسی از تو خواهم قائم و الق عصاک فاذا هی

ثعبان مبین گفته عصا را بیندازد و عصا اژدها شود و آن معاند گوید این جادوست

با امر امام عصا او را فرو برد و سر و گوش او بیرون بماند و گوید این جزای [illegible] معجزه را جادو گوید

چهارم مردی از اهل آذربایجان استوانی از معجزه عیسوی خواهد و گوید اگر تو امامی این ستون را

بسخن آورده جای امام استخوان متکلم شده گوید امام معصوم مرا سال شد که من بعذاب گرفتارم
و بجای تو رسیده و ارم از خدا درخواه تا عذاب از من بازگیرند و این معلوم دایمان نماید و بر دو ارش
کشند و نعمت روز بروز در پیش فریاد کنند و گویا این جزای آنکه معجزه ببینند و انکار کنند نجم عسکری از
اهل عمال گوید آمدم درست داد و دنبی نرم میشد اگر در دست تو نرم گردد امام باشی و چون بنا
باید بر انکار ثابت باشد عمودی در گردنش انداخته باید و در دنیا شکسته بشد و نگفته که این
خواهی که امام صادق را تکذیب کند ششم کی آنرا که گوید [illegible] کارد و حلقش کارگر نشد و من
از معجزه او میدانم اگر در دست تو مثل آن ظاهر شود و با امامت تو اقرار کنم امام کاردی بدست او
داد که پسر خود را ذبح کن او بقوت تمام آن کارد را بفشار و بار بر گلوی پسر مالید و [illegible]
و آن ملعون از روی غضب کارد را بر زمین زند بفرمان حق تعالی کارد خود را با [illegible]
حلقش را ببرد و بدوزخش فرستاد هفتم یکی از اعراب از معجزه جدش مصطفی صلی الله علیه و آله [illegible]
حضرت بسری طلبیده از و شهادت امامت خود بخواهد شیر سر بر زمین نهاده رو بجانب [illegible]
گواهی بحقیقت امامت بزبانی فصیح ادا نماید و چون ببینند که آواز با امامت امام میکند او در آن
لشکرگاه رسیده و آنجا تا هر که آنرا نشنیده عمل بر شش نیز نباشد و خلق عالم آن را بشنوند و در آخر شب گوید
و ایضا از صادق علیه السلام مرویست که فرمود چون جبرئیل ندای ظهور صاحب در دهد هیچ
ایستاده نباشد الا آنکه نشیند و هیچ نشسته نباشد مگر آنکه برخیزد و هیچ خوابیده نباشد الا که بیدار
شود از هیبت صدای او در حال ظهور [illegible] هیچ مومنی نباشد که از روی خدمت او [illegible]
از برای تعجیل فرج آل محمد دعا کرده باشد الا آنکه [illegible] آمده [illegible] امام [illegible] و خبر [illegible]

و بگوید ای فلانی صاحب تو ظهور نمود اگر خواهی برخیز و با وی ملحق شو و اگر خواهی بخواب تا روز
موعود و بسیاری از خاک سر برآرند و بدنیا برگردند و با زنان و فرزندان بهم رسانند و در خرایج
مذکور است که یکی از امام هشتم امام رضا صفت قائم آل محمد پرسید فرمود از علامات او یکی آنست که
مانند پیر و جوان باشد بلکه پیر حتی آنکه نظر کنند او را و خیال کنند که چهل سال بیشتر ندارد و از جمله او
آنست که مرور ایام پیرش نکند تا روزی که اجل موعودش برسد و او را از آن که بکنند که بخشش دنیا کند
و مخلصان شیعه انتظار آن کشند و چون ظاهر شود شعیب بن صالح پیش رو لشکرش باشد ابن بابویه
در کتاب نبوت از سهل بن سعید نقل کرده که گفت هشام بن عبد الملک مرا فرستاد که در رصافه چاهی
بقره بام بکنند و چون صد ذرع کندند سر آدمی پیدا شد اطرافش را از خاک پاک کردند تا
آنکه آدمی را دیدیم که بر سنگی ایستاده و جامه سفید پوشیده و بر سرش زخمیست و کف دست راست
را بر آن زخم نهاده و چون دستش را از سرش جدا میکردند خون روان میشد و چون دستش را بر زخمش میگذاشتند
خون بسته میشد بر جامه اش نگاه کردیم بر گریبانش نوشته بود که منم شعیب بن صالح رسول خدا شعیب نبی
مرا بجهت این قوم فرستاد زخمی بر سر من زدند و مرا در این چاه انداختند و خاک بر من ریختند و تا
این قصه را به هشام عرضه داشت کردیم نوشت که بخاک همان چاه پر کنند و ایضا ابن بابویه در علل از
امام هشتم روایت نموده که چون پرسیدم از او که صاحب امر توئی فرمود ولیکن آن صاحب امری
که زمین را چنانکه پر از جور شده باشد پر از عدل نماید و چگونه من آن باشم با این ضعف بدن که
می بینی بدرستی که قائم ما آن کسی است که چون خروج کند در سن پیران و طراوت جوانان و او را
قوتیست که اگر دست دراز کند بعظیم ترین درختی که بر روی زمین است آنرا از بیخ بر کند و اگر بر کوهی صیحه

کند چنان بزند که کشتگانش از زخم باشد با او باشد عصای موسی و خاتم سلیمان علیه السلام چهارم
از فرزندان منست او غیبتی باشد دراز بغیه که حق تعالی خواهد از دو بیخبران مردم بشنوند چنانچه از
نزدیک بشنوند بر مومنان رحمت و بر کافران عذاب باشد زمین از نور روی خود منور سازد
میزان عدل در میان خلق بنهد که هیچ احدی بر احدی ظلم نتواند کرد و او را طی ارض بود و سایه ندا[رد] نشسته باشد
و منادی از آسمان ندا کند بطریقی که جمیع اهل زمین بشنوند که الا ان حجة الله قد ظهر عند
بیت الله فاتبعوه فان الحق معه یعنی بدانید بیقین که حجت خدا ظاهر شده در نزد خانه کعبه پس متابعت
و تابع او شوید که حق با اوست چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده که ان نشا ننزل علیهم
من السماء آیة فظلت اعناقهم لها خاضعین یعنی اگر ما خواهیم از آسمان نشانه بفرستیم
که گردن جباران را کج سازد و ایشان را ذلیل و خوار می سازد و در کشف الغمه از صادق آل محمد از
پدرش از شاه شهدا ابا عبد الله الحسین علیه السلام روایت نموده که در نهم از فرزندان من سنتی از پنج
نهم ایشان پنج سنتی خواهد بود اما از نوح نبی طول عمر و از ابرهیم خلیل مخفی بودن ولادت و
و گوشه گیری از خلق و از موسی ترس از دشمنان و غایب بودن و از عیسی اختلاف مردم در او که
بعضی گفتند از مادر نزاییده و طایفه بر آن بودند که فوت شده و جمعی را عقیده بود که مصلوب
شده و از ایوب نبی فرج بعد شدت و فرج و عقب بودی و از یونس رجوع بعد از غیبت و جوان بودن
بعد از پیری و از یوسف غیبتش از یاران خویشان و پنهان بودن از برادران و معلوم بودن
احوالش بر پدرش یعقوب علیهما السلام ... و اما سنت جدش صلوات الله علیه
و خروج بشمشیر و کشتن دشمنان خدا و رسول و برانداختن جباران و طاغیان و آنکه او را

حق تعالی یاری میدهد و باید جهت رعب در دلهای دشمنان و منصور بود و ترس بسبب شمشیر چنانچه

رسول الله فرموده انا نبی بالسیف علامه اردبیلی رحمه الله در اعتقادات خود نوشته که اعتقاد

باید کرد که صاحب الزمان پسر امام حسن عسکریست و امام بحق است از روزی که پدرش دنیا را

وداع نموده تا آن روز که ظاهر شود و اجماع اصحاب برین منعقد است و اخبار درین متواتر و هیچکس

از اهل اسلام خلاف ندارد که مهدی خواهد بود و محققین بل بعضی عامه میگویند که متولد شده خواهد

و استبعاد از طول عمر او مینمایند و حال آنکه وجود و بقا امریست که ممکن و در روایت مشهوره که من

مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة دلیل است بر آن و درین خبر کسی را نزاعی

نیست و ملا سعد الدین در شرح عقاید نقل کرده که بنابرین خبر مشکل میشود مذهب غیر امامیه و از

ملا جلال الدین دوانی نقل میکنند که او میگوید این خبر دلیل است بر حقیت مذهب امامیه و ابن طلحه

شافعی و صاحب فصول مهمه مالکی که از اکابر علمای این دو مذهبند گفته اند که این استبعاد نامعقولست

چه امریست ممکن بلکه واقع و از مقبولین مثل خضر و الیاس و نوح علیهم السلام و از مردودین چون ابلیس و

دجال بکتاب و سنت وجود و بقای ایشان ثابت شده است و با قبول این امریست ممکن بحسب

عقل و صادق القول خبر داده و متواتر ثابت شده پس حق باشد و انکارش باطل و مکابره و نزد

ذوی العقول نامعقول و اگرچه وجود و بقای صاحب الامر نزد شیعیان و محبان آنحضرت اظهر من الشمس است

و بگواه و بینه حاجتی ندارد ولیکن چون این حکایتی غریب و روایتی عجیب که بگوش شما کم خورده بود در کتاب

اربعین که یکی از اکابر مصنفه حافظ محمد بن ابی علی ثبت [illegible] امیرالمؤمنین بنظر

این فقیر رسیده اگرچه طولی دارد نقل آن مزین این اوراق میکرد و بقلم تحقیق آورد و محمد بن علی العلوی

حسینی که شریف زاهد و عالم عامل فاضل متقی بسندی که با حمد بن محمد بن یحیی الانباری برساند
از او روایت نموده که گفت در سال پانصد و چهل [illegible] در ماه مبارک رمضان در بلده طیبه بغداد وزیر
سعید عالیشان عون الدین یحیی بن هبیره مرا با جمعی کثیر ضیافت طیبه و بعد از افطار جمعی از خواص را توقف
فرموده و بصحبت مشغول شدند و آمدن باران یاران را مانع آمد که از آنجا حرکت توانند کرد و از هر در سخن
میگفتند و از هر باب حکایات در میان بود و تا سر رشته کلام بمذهب و ادیان کشید و عجب اتفاقی
از اول مجلس تا آخر در پهلوی وزیر مردی عزیز با وقار و تمکین نشسته بود که در خدمت او ندیده
بودیم و صحبت او نشنیده و وزیر با او در کمال ادب سلوک میکرد و با او در مقام توقیر و احترام بود
چون حرف مذهب در میان آمد وزیر گفت شیعه جمعی قلیل اند و در نظر دیگران خوار و ذلیلند
و اهل سنت و جماعت بسیارند و عزیز و صاحب اعتبارند آن مرد عزیز خواست بر وزیر ظاهر سازد
که کثرت اهل حقیقت و قلت سبب بطلان نمیشود وزیر گفت اطال الله تعالی بقاک اگر رخصت باشد
حکایتی که بر من واقع شده و برای العین مشاهده نموده ام معروض دارم و الا ساکت باشم وزیر تاملی
کرده گفت خبر بایید تا منتفع شویم گفت بدانید که نشو و نمای من در شهری بوده که آن شهری عظیم است
در غایت عظمت چنانچه هزار و دویست ضیاع و قریه دارد و کثرت مردم آن شهر و نواحی بحدی
نیست و همه نصرانیند و در آن حدود جزایر بسیار است و صحاری آن که منتهی میشود به حبشه میشود و عدد
خلقش را غیر از خدای تعالی کسی نمیداند و همه نصاری اند و سکان حبشه و نوبه که آن نیز حدی ندارد
همه نصرانی بر ملت عیسوی اند و سکان [illegible] و در [illegible] ایشان با همه حدود و حبشیان ها شمارند نسبت
به وزن خیال و آنجا که گفتم غیر از اهل فرنگ و روم و عراق و حجازند چنانچه در شمال [illegible] ایران

فهد

خواهست برود زیر خانه شود که اگر گذشت دلیل حقیقت است شیخ از کشتی پرسید گفت قبل ازین به
حسب و کمال ما پدرم بعزم تجارت از مدینه با جمعی ازان رفته سفر خطر دریا اختیار کردیم و قضا و تقدیر
موجب — خدا کشتی بهرجا که خواهد برد و کرا با خدا جامه بر تن دریده کشتی ما را کشیده بجزیره رسانید
و از آنجا که نشسته کشتی ما را بر ساحلی بدین عظمه و اشجار و انهار رسانید چون از ناخدا استفسار کردیم گفت
والله که من هیچوقت اینجا را ندیده‌ام و نه از کسی شنیده چون بشهر اول رسیدیم شهری دیدیم بغایت
نزهت و آب و هوای در کمال لطافت و مردم در نهایت پاکیزگی و نظافت از شخصی پرسیدیم
گفتند مدینه مبارکه که از والی آن پرسیدیم گفتند فلان در تخت سلطنت و مستقر حکومت از ملکش
سوال کردند گفتند شهریست را مره نام ازینجا تا بانجا از راه دریا ده روزست و از راه صحرا یکجا
پای تخت سلطان آنجاست گفتیم عمال و کارکنان حاکم کجا اند که اموال ما ببینند و عشر و خرج خود را
بگیرند تا مشغول خرید و فروخت شویم گفتند حاکم این شهر را لازم می‌باشد تجار خراج خود را نزد شیخ
نجابت حاکم می‌برند و ما را بخانه او دلالت کردند چون در آمدیم مردی دیدیم صوفی صفت صاحب
سیرت و در زی صوفی جامه از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی و قلمی پیش خود نهاده
کتابت میکرد سلام کردیم جواب و مرحبا گفت و اعزاز و اکرام نمود و صورت حال خود تقریر
نمودیم گفت از شرف اسلام رسیده اند یا نه گفتیم بعضی مسلمانیم و بعضی بر دین موسی و عیسی باقیند
گفت اهل ذمه جزیه خود بدهند و مسلمان باشند با تحقیق مذهب ایشان [illegible] پدرم جزیه خود را و امر
و سه نفر دیگر را داد که نصرانی بودیم و سیوم را که نصرانی بود [illegible] جزیه [illegible] کشف حال
مسلمانان کرد چون بیان عقیده خود کردند مذهب ایشان را [illegible] اختیار فرمود که

شما در زمرهٔ اهل اسلام نشستید بلکه در سلک خوارج منظمید و مال شما بر مومنان حلال است هر که
ایمان بخدا و رسول مجتبی و وصی و علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الامر مولای ما دارد در زمرهٔ
مسلمین نیست و اهل خوارج است مسلمانان که این سخن شنیدند اموال خود را در معرض تلف دیدند
سر بجیب تفکر فرو برده بعد از تامل استدعا نمودند که احوال السلطان نوشته جماعت را
بزمره فرستند شاید انجا فرجی رو نماید قبول نموده فرمود که بزائر روند و این آیت را خوانند
که من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة واما آثار الجنة مصاحبت ایام
تحفا مو انستیم که گذشت و کشتی تا ساحل شمس بجمال این راه نداشت از ان شهر معلم گرفته بعد از شش
روز چهاردهم بزمره رسیدیم عرصه دیدیم وجنة عرضها السموات والارض می بود
در شان آن ادخلوها بسلام آمنین کلمه بود و در باره آن اشجار چون آب زندگانی موجش
فرح افزا چون ایام جوانی بر کنار دریا واقع شده انهار بسیار در و جاری تماشایش زنگ از خاطر می زدای
گرفتگان و کودکان ماهم در دستش بیار و دو دام و سباع و مورش بی آزار نه کسی رنجیدی
و نه ضرر بکسی رساندی شهری عظیم در وسعت و فراخی چون حیات نعیم بازار بسیار و قهوه خانه هاش
مردمش بهترین خلایق و دین و همه براستی و امانت و دیانت مشهور اگر کسی جز روح و دل کسی چیزی
خریدی خود متعرض آن نشد و حق خود برداشتی و وجه آن گذاشتی دروغ و لهو و لعب در میان
شان نایاب همه کار محض قربت و از برای ثواب چون موذن بانگ نماز گفتی همه در مسجد ها
حاضر و بعد از فراغ بکار و کسب خویش ... تاجران تعجبی زان وضع غریب روی داده
بود که تا هم حیرت بودیم جمعی از آنجا بسلطان مشعر شدند مغبری در میان باغی بر

داستان سرای درآورده اند جوانی دیدیم با لباس سبز و نشانه بر مسند نشسته و جمعی مردم در خدمت او
کمر بسته تا رسیدن مؤذن بانگ نماز گفت و آن باغ پر از مردم شد سلطان امامت کرد و بعد از
ادای نماز در کمال خضوع و خشوع مردم متفرق شدند و بجانب ما التفات شد و فرمود که تازه
وارد شده اید گفتیم بلی ما را دلداری فرمود و مرحبا گفت و از سبب ورود پرسید احوال گذشته
را عرضه داشتیم چون حال را مطلع شد خطاب بمسلمانان کرده فرمود که مسلمانان چندین فرق اند
شما از کدام گروهید در آن میان شخصی بود روزبهان نام بر مذهب شافعی متکلم شد و اظهار عقیده خود
نمود که فرمود که در میان جماعت با تو کدام متفق اند گفت همه شافعی اند الا یک شخص حسان بن غانم
که او مالکی است سلطان فرمود است که او را براه نجات و دلالت کند گفتا ای شافعی باجماع قائلی و عمل
بقیاس میکنی گفت بلی ای صاحب الامر چون مردم او را اینچنین نام میبرند فرمود که ای شافعی آیه
مباهله را خوانده دیدانی گفت بلی فرمود که آیت کدام است خواند که قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم
ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم الآیة فرمود ترا بخدا قسم میدهم در قرآن که مراد ازین
ازین آیه چه کسانند روزبهان خاموش شد فرمود ترا بخدا قسم میدهم که در سلک اصحاب کسا ان
غیر مصطفی و مرتضی و حسن مجتبی و حسین الشهید الشهداء و بتول عذرا و فاطمه زهرا دیگری بوده یا نه
گفت لا یا صاحب الامر فرمود که والله نازل شده در شان ایشان و باین مخصوص نبوده غیر از
ایشان و بعضی دیگر از احادیث بکمال فصاحت زبان طلاقت بیان ادا کرد که حضار مجلس را
دیده ها گریان و سینه ها بریان شد و شافعی برخاسته گفت عفوا غفرا یا بن صاحب الامر
نسبت حال خود را بیان فرموده و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت نما فرمود طاهر بن محمد بن

حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب که در شان
او نازلست وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ واقعه که مراد رب العالمین از امام مبین
نیست الا حضرت امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین که خلیفه بلا فاصله خاتم النبیین است و هیچکس [illegible]
که بعد از آن حضرت مرتکب امر خلافت شود و نیز از شاه ولایت در خطهٔ ایوان هدایت و گرنه
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ در شان اوست و حق تعالی ما را باین تربیه عالی اختصاص داده پس
فرمود ای نجفی از اهل بیت رسولیم و مراد از اولو الامر مائیم و روزبهان چون استماع این
سخنان از شهزاده عالیمکان شنید بیهوش شد و بعد از ساعتی بهوش آمده گفت الحمد لله الذی
شرفنی بالاسلام ونقلنی من التقلید الی الیقین بالاکرام والانعام حمد مر آن خدای را که
مرا دولت عرفان نصیب کرد و خلعت ایمان پوشانید و از تاریکی تقلید بفضای فرح افزای
ایقان رسانید و رفقای روزبهان تمامی از کفر و عصیان آن دولت نصیب شدند پس آن
سرور اهل یمن و مرکز دایرهٔ یقین فرمود که ما را بدار الضیافه بردند و کمال اعزاز و اکرام رعایت
نمودند و تا هشت روز بر خوان جهان شاهزاده مهمان بودیم و مردم بدیدن می آمدند
و مهربانی میکردند و بعد از هشت روز رخصت گرفتند که ما را ضیافت نمایند و شرف قبول ارزانی
داشته تا یکسال هر روز کسی از اهل شهر ما را مهمانی می برد و نهایت گرمی و مردمی میکردند و اطعمهٔ
لذیذه و ملابس نفیسه التماس میدادند و طول و عرض آن شهر دو ماهه راه بود و سکنهٔ شهر نمود و
که از این شهر گذشته مدینه نیست از آن [illegible] صاحب الامر است طول و عرضش
برابر این شهر مردمش در خلق و خلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال بهتر مردم این شهر و چون

ازان

وازان شهر بگذرند بشهر دیگر رسند مثل این شهر از اضافه(؟) نام باشد سلطان آن ابراهیم بن صاحب
الامر است و حوالی آن دهات و قری عظیمه و ضیاع کثیره است طول و عرض آن دو ماهه راه است و منتهی میشود
بشهری که عناطیس(؟) نام دارد و حاکم آن هاشم بن صاحب الامر است و مسافت آن چهار ماهه راه
در زمین بکثرت اشجار و بسیاری از انهار نمونه جنات تجری من تحتها الانهار هرکه بدان خطه
دلکش درآید باقی عمر از لذت فرمانفرمای ملک ولایت جنت را یاد نیاید القصه طول و عرض ممالک
مذکوره یکساله راه بیشتر است و سکنه آن ممالک محدود و با تمام شیعه اثنا عشریه مومن و متقی تولا بائمه
معصومین و تبرا از شیاطین فتنه نمایند مجموع بخضوع و خشوع نماز گذارند و روزه دارند و زکوه و خمس
اموال خود را بمصرف رسانند و از مناهی دور باشند مدار ایشان ترویج احکام دین و پیروی رسول
رب العالمین امر بمعروف و نهی از منکر کنند و هرکه مستطیع شود بزیارت بیت الله آید یقین که در عدد
عدت زیاده دارند کافه مردم اهل آن ممالک و این ممالک همه نسبت بصاحب الامر دارند و حکامش اولاد
آن حضرت شدند چون کلام این مردم آن بود که در آن سال بعقد و حکم عجب از هم آن خطه اشخاص خواهد بود بخت ایشان
بروم و ما را از آن دولت میسر نشد روانه و بار خود شدیم تا جهان را در زبان ما نمانده ما بسیار کمال آن
دولت را دریابند چون از امر خود آن حکایت را تمام کرد وزیر برخاسته بحجره خاص رفت
تحکیت اختفار طلبیده از و عهد و پیمان گرفت که آن حکایت را اظهار نکنند و مبالغه و الحاح
وعید و تهدید نمود که حاضران قسمهای آن را نکنند و ما جواب او رسیدیم و بر ما بعد از آن
آن شب و آن قصه شنیدیم و از این قسم حکایت و مانند این و امثال چنین ذکر است و لیکن از امثال
خوانده و کلام اشنونده و نگفته و نوشته و خاطر گشته بانچه گذشت اکتفا نمود و همچنین اکثر خصوص

وارد و از رسول رب العالمین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در شان خاتم الوصیین نوشته شود

اتفاقی در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه و کشف الغمه و فصول مهمه و دیگر کتب مخالف و مؤالف ثبت

و نوشته اند که اگر بنویسی نقل این کتابی شود و اگر نه که اخبار و احادیث وارده در باب علامات

ظهور صاحب و وقایع زمان حکومت صاحب معجزات و کرامات ایام تولد تا حین ظهور کسی که خواهد

بنویسد دفترها پر شود قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد

کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا القول یاروم که گفته بیت بس کنم خود زیرکان را این

بس است بانگ دو کردم اگر در ده کس است [illegible] بباید دانست که بعد از رسول الله

صلی الله علیه و آله بعد از آنحضرت به فرقه شدند یک فرقه گفتند بعد از رسول الله مرتضی علی علیه السلام

امام است بنص خدا و رسول و اینها شیعه اند و فرقه بسیار کم و مع هذا از آن کسی نمانده و جمعی از آن بودند که

عباس بن عبد المطلب امام است بجهت آنکه او وارث رسول است و فرقه دیگر آن شدند که ابوبکر بن ابی

قحافه امام است بجهت بیعت مردم و اینها اهل سنت اند و این فرقه را در اصول اختلاف بهم رسید تا اکثر ایشان یک

بسی فرقه شدند صاحب ملل و نحل گفته که اختلاف در اصول اهل سنت در ایام صحابه شد معبد جهنی و

غیلان دمشقی و یونس اسواری که ایشان منکر قول بقدر بودند و اضافه خیر و شر بحق تعالی میکردند

از پی ایشان برفت واصل بن عطا که شاگرد حسن بصری بود و قائل شد بمنزله بین المنزلتین و او و تابعان

او را معتزله گفتند چه اعتزال از حسن بصری جسته است و اینها بعد از و بعضه فرقه شدند و زمان اعتزال

بود از زمان عبد الملک مروان تا زمان [illegible] قریب به صد سال بعد از آن ابو الحسن اشعری

ظاهر شد و او شاگرد ابو علی جبائی بود از و جدا شد و تابع عبد الله کلابی شد و مذهب او گرفت

و در اثبات صفات و قدر و اضافه خیر و شر بخدای تعالی و حسن و قبح عقلی را باطل کرده و تواتر جاری عقلی
و وجوب سمعی میدانند و ایشان و معتزله یکدیگر را بکفر منکر شوند و حدیث القدریه مجوس هذه الامة را
متوارد میگفتند که مراد از قدریه اشعریه اند و برعکس از اهل سنت طایفه حنابله اند اصحاب احمد
حنبل و داود ریانند و اصحاب داود اصفهانی و اصفهانی اند مریدان سفیان ثوری که اینها و آن دو
حدیث را تماما بر ظاهر حمل می کنند و تاویل نزد ایشان نمی باشد مذهب شان در عقل و سمع بعینه
اشعریت تا نتیجه نقل کلام صاحب ملل و نحل بود و بباید دانست که امت محمدی از عهد رسول الله
تا بعهد منصور عباسی بر یک مذهب بودند مگر شیعه و سنی و مدار فتوی بر روایات از رسول الله
صلی الله علیه و آله بود و صحابه را در هر چه اشتباه شد رجوع با امیرالمومنین و اولاد او علیهم السلام میکردند
تا در زمان منصور این چهار مذهب پیدا شد و عمل برای و قیاس و استحسان و جهت و بهم رسید بسبب آنکه
چهار کس در خدمت امام جعفر صادق تردد می نمودند و احادیث می شنیدند و علم می آموختند از آنجمله
ابو حنیفه نعمان بن ثابت و مالک بن انس بودند و چون منصور اجتماع خلق در خدمت آنحضرت
دید و اهمه کرد که مبادا امر و مراسیل او بهم رسد ابو حنیفه و مالک را امر نمود که گوشه گیرند و
احداث مذهبی کنند غیر مذهب او و عطایا و انعامات و علوفها و وظیفها بجهة مروجین آن
قرار داد و حکم حاکم و نفع دنیا که رد لیف شوند کار بهجات رسید پس اول ابو حنیفه رای و قیاس
و استحسان بهم رسانید و فتواهای شنیع داد بعد از ان مالک احداث مذهبی غیر مذهب او کرد
و از عقب او شافعی محمد بن ادریس پیدا شد و مذهبی غیر از ان مرد [illegible] و از آخر احمد بن
حنبل آمد و مذهبی غیر مذهب شافعی وضع کرد و قرار یافت مذهب اهل سنت بر مذهب اربعه که تا حال

در ایام منصور عباسی بود و مذهب شیعه از روز اول تا بحال مذهب رسول الله و ائمه طاهرین است
صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان و اصول آنست که حق تعالی ازلی و ابدیست و هرچه غیر اوست
حادث است صلوات الله علیهم اجمعین و مذهب ایشان و اصول آنست که حق تعالی جسم و جسمانی
نیست و شباهتی بمخلوقات ندارد و قادر بر جمیع موجودات است و جور بر او نیست و قبیح از او صادر نمیشود
و افعال بندگان از بندگانست و مطیع را ثواب میدهد و عاصی را اگر خواهد عذاب میکند و اگر خواهد
می بخشد و افعال الله معلل بغرض است بعبث کاری نکرده و نمیکند و انبیا از جهة ارشاد بندگان فرستاده
و دیدنی نیست و بحواس او را در نتوان یافت و در جهتی و طرفی نیست و امر و نهی و اخبار او تعالی همه
حادث است و انبیا همه معصومند از خطا و سهو و معصیت خواه صغیره و خواه کبیره از اول عمر تا
آخر عمر و اوصیای ایشان چون انبیا همه معصومند و قایم مقام پیغمبران در ارشاد و اطاعت ایشان
واجبست و همه از جانب الله معصومند چه اگر حق تعالی در جهة یا مکان باشد حادث خواهد بود
و محتاج تعالی الله عن ذلک و اگر قادر نباشد ناقص و اگر جور یا ظلم یا قبیح برو روا
باشد جاهل یا محتاج باشد و اگر افعال بندگان از ایشان نباشد ثواب و عقاب بیطرف خواهد
بود و اگر مطیع را ثواب ندهد ظالم باشد و اگر فعلش را غرض نباشد بعبث کار کند و حال آنکه
خود فرموده وما خلقنا السموات والارض وما بینهما لاعبین و اگر مرئی باشد یا درک
بحواس شود جسم باشد استغفر الله و خود میفرماید لا تدرکه الابصار وهو یدرک
الابصار و اگر امر و نهی و خبرش حادث نباشد معدوم خبر داده باشد و اگر انبیا معصوم
نباشند اعتماد و اعتبار بخبر ایشان نباشد و فایده بعثت منتفی شود و مردم از ایشان نفرت

و اگر نه

کرده‌اند و اوصیا جانشینان اند و حکم ایشان دارند و چون عصمت مرتبت خفی که علم بر آن غیر از حق تعالی
نیست باید که منصوص علیهم از خدا و رسول باشند اینست خلاصه مذهب شیعهٔ اثنا عشریه در اصول
واما در فروع اخذ احکام شریعت از رسول و ائمه معصومین نموده و می‌نمایند که ایشان از رسول
و رسول از جبرئیل و جبرئیل از حق تعالی اخذ کرده‌اند چنانچه یکی از عرفا گفته شعر اذا شئت ان ترضی
لنفسک مذهبا ینجیک یوم البعث من لهب النار فدع عنک قول الشافعی و مالک
واحمد والمروی عن کعب احبار و خذ من اناس قولهم و حدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن
الباری یعنی اگر خواهی از برای خود مذهبی بهم رسانی که در قیامت ترا از شعله آتش دوزخ نگه دارد
قول شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد را بگذار و با روایت کعب احبار کار مدار و قول جماعتی کن که
میگویند ما از جد خود شنیده‌ایم و او از جبرئیل فرا گرفته و او از حق تعالی اخذ نموده و دیگری در میانه
واسطه نیست و با رای و اجتهاد و قیاس و استحسان کار ندارند و بطمع دنیای منصور عباسی دین
خود را بدنیا نفروخته‌اند و اما اشاعره خلاصه مذهب شان اینست که خدای تعالی قادر لذاته
و عالم لذاته و مدرک لذاته نیست بلکه محتاج است در علم بثبوت معنی که از علم گویند و در قدرت
بمعنی که از قدرت نامند و با حق تعالی قدمای بسیار اثبات نمایند و حق را ناقص فی ذاته و کامل
بغیره میدانند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا حتی که امام ایشان فخرالدین رازی بر ایشان
اعتراض کرده و گفته نصاری بجهة آن کافر شدند که سه قدیم اثبات میکنند و شما نه قدیم اثبات مینمائید
و میگویند که جمیع اقسام قبایح و معاصی بقضا و قدر الهی واقع میشود و [illegible] بر آن است
و خدای تعالی هم کاری بجهة غرضی نمیکند و با آنکه گفته است وما خلقت الجن والانس الا

لیعبدون ایشان تکذیب نموده میگویند تولی غرض حکم کرده و اما معتزله خلاصه معتقد بعضی از
ایشان آنست که حق تعالی قادر نیست بر مثل مقدور بنده و بعضی برآنند که قادر نیست بر عین مقدور
بنده و بعضی جاحظیه که اشاعره آنرا قدیم میدانند احوال حادثه میدانند میگویند اگر اجسام باشند فانی در
نخواهد بود و یا عالم نخواهد بود و یا فلان نخواهد بود و ایشان جمیعا با اشاعره در شرکند و در آنکه
گناهان صغیره از انبیا واقع میشود و در آنکه ابوبکر امام است بعد از رسول و فی الحقیقه با امامیه در
عداوت نزد الله تعالی و اسناد افعال بندگان و خلاصه مذهب مشبهه آنست که حق تعالی
بخلق تشبیه است و حق جسم طویل عریض عمیق میدانند و مصافحه با او را تجویز نمایند و مخلصان را
معانقه هم جایز است و داود ظاهری که یکی از ایشانست گفته مرا از فرج و از لحیه معاف دارید و از هر چه
میخواهید سوال کنید بعضی از ایشان برآنند که در طوفان نوح گریه بسیار کرده بود و چشمش درد
بهم رسانیده بود و ملائکه بعیادتش میرفتند و بعضی برآنند که شبهای جمعه بر خری سوار بر زمین فرود
و نزد میکنند که هیچ پایی نیست که او در آن بخشم و کراهت که در عوام اهل سنت برآنند که حق تعالی در جهت فوق
نموده باشند از این عقاید و مانند آن بهره **نکته** اتفاق مخالف و مؤلف واقع است در حدیث
ستفترق امتی علی ثلث وسبعین فرقة فرقة ناجیة والباقون فی النار و این حدیث که از
باب فرق مختلفه متفرق شوند و آنکه ناجی و رستگار یک فرقه باشند و بدیهیست که هر فرقه دعوی
میکنند که اهل نجات باشند و غیر را باطل و آنکه دعوی حقیت جمیع نمایند و باطل است پس معلوم
بر حق نیستند چه صادق این حق را دعوی نموده و تقلید فرقه از این میانه جایز نیست تا ترجیح
بلا مرجح لازم نیاید پس بر عاقلی واجب است که نظر و تامل درین باب کنند و حق تا ترجیح شود و شرط

انکه از تعصب و عناد خود را دور دارد تا بهلاک نرسد و هر عاقلی میداند که چون نبی امت خبر داده بود
که ناجی ازین میانه یکیست باید که داخل فرقه دیگر شریک نباشد که اگر شریک باشند اتحاد لازم خواهد بود
و ناجی بیش از یک فرقه نخواهد بود و این خلاف خبر است و غیر از فرقه اثنا عشریه هیچ فرقه نیست
که من جمیع الوجوه یکی باشد و غیری در و داخل نباشد و در اثنای کتاب گذشت که چون پیغمبر خدا
ابا بکر و عمر را حکم کرد که فلان منافق را بکشند تا اختلاف در میان امت پیدا نشود و آن هر دو
مخالفت کردند و امیر المؤمنین بتفتیش رفت و او را نیافت رسول خدا حدیث افتراق امت بیان کرد
و ناجی بودن یک فرقه از برای وصی خود تعریف نمود و چون از فرقه ناجیه پرسید فرمود المتمسك
بما انت و اصحابك پس از طریق عقل و نقل هر دو ثابت شد که فرقه ناجیه و فرقه حقه اثنا عشریه اند

بحث هیچ عاقلی ازین باز ندارد که وجود امام معصومین کامل الذات که غنی باشد از رعیت
در احکام و علوم ضروریست چه محال است که اهل تکلیف بی سلطان و سرداری باشند که باو
بصلاح نزدیک و از فساد دور باشند و گناهکار را ادب کند و جاهلان را علم و ادب آموزد
و غافلان را آگاه گرداند و از راه رفتگان را براه آرد و اقامت حدود واقعه نماید حکمهای
الهی را بایشان رساند میان اهل خلاف محاکمه کند امر بغضب فرماید سد ثغور نماید حافظ مال
مسلمانان باشد حامی بیضه اسلام بود جمعه و جماعات باو ادا شود و کتاب خدا و سنن رسول الله
حافظ باشد و چنین کس باید از عیب و نقص مبرا باشد و از آلایش دور و از [illegible] مستغنی
و ذاتش محفوظ بعصمت و باید که نص از جانب خدا و رسول او در وجود او باشد و اعجاز و کرامات
از و ظاهر گردد تا باعث تمیز او از دیگران شود و درین مسئله شک و شبهه نرسید که

بعد از رسول الله صاحب این صفات امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب بوده و بعد از او در هر عصر تا اصحاب
الامر غیر از ائمه معصومین علیهم السلام دیگری که جامع این صفات باشد نبوده و در روایات دال بر
نص امامت هر یک با وجود رعایت اختصار بسیار مذکور شده و معجزات و کرامات هر یک
بهمان دستور نگاشته و از دلایل دال بر امامت ائمه علیهم السلام علم و فضل و دانش کامل ایشانست چه
اگر در فرقه یا طایفه فنی از علم یا بهره از دانش یافت شده باشد در هر یک از ایشان صلوات الله
علیهم جمیع فنون جمع بوده اولا از امیرالمؤمنین شنیده که زیادت که علم جمیع علما چنانچه ابن ابی الحدید
نقل کرده باو منتهی میشود و حسنین علیهم السلام جمیع علوم را از پدر و از جد میراث داشتند و علم و عبادت
امام زین العابدین از آن مشهورتر است که احتیاجی به بیان داشته باشد و امام محمد باقر علیه السلام
باقر علوم النبیین بجهت بسیاری علم میگفتند و از امام جعفر صادق چهار هزار کس استفاده علوم میکردند
و از جوابهای مسایل که از آنحضرت شنیده و نوشته بودند چهارصد اصل بهم رسیده و بود در هیچ
از فنون علم باقی نمانده بود که کسب از آنحضرت نکرده باشند و همچنین امام موسی را بجهت اظهار علوم
هرون الرشید علیه ما علیه در حبس کرد و امام رضا ثامن ائمه را اگر کسی خواهد که بر علمش فی الجمله اطلاع یابد بکتاب
عیون اخبار الرضا رجوع نماید و بحثهای آنحضرت را با علمای هر مذهب و ملتی و فایق آمدن بر همه
باسلام و راه دادن اکثر را ملاحظه نماید و علم امام محمد تقی شمه ای از آن مذکور گشته بتکرار محتاج نیست و
عسکریین علیهم السلام چون در زمان ایشان تقیه از حد گذشته بود و ملاقات خلق خصوصا شیعیان
بخدمت ایشان ممکن نبود و روایات [illegible] ایشان کم شده و لیکن محققین علمای امامیه کرام
برآنند که امیرالمؤمنین بجهت نفس رسول است بر سایر ائمه زیادتی دارد و سبطین علیهم السلام بسبب فرزندی

رسول خدا و اینکه مادر ایشان فاطمهٔ زهراست و پدر علی مرتضی از امام باقی صلوات الله علیهم افضلند و ائمه

ثلثه علیهم السلام همه در علم برابرند لیکن ثواب عبادت صاحب الزمان بجهة طول عمر زیاده است

و هیچ احدی دعوی نمیتواند کرد که اخذ علمی از رجال عامه کرده باشند علمای چهار مذهب همه علم

خود را بآن جماعت میرسانند و علم ایشان منتهی بعلم امیرالمؤمنین میشود چنانچه گذشت و همچنین با خلفای

راشدین و تا بولاء علی و قبول او رسد و بتحقیق ثابت شده که علم افضل است و افضل اولی است با امامت

از مفضول والا ترجیح مرجوح لازم آید و گواه بر این معنی قول حق تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین

لا یعلمون گواه دیگر آنکه میگوید که گواه بر این ثبت افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع

امن لا یهدی الا و اگر خواهی گواهی بادام در قصه   میفرماید وزاده بسطة فی العلم و

الجسم و معنی آنست که تقدم در علم و شجاعت موجب تقدم در امامت و ریاست است و هرگاه

ائمه علیهم السلام اعلم باشند ثابت شد که ایشان مستحق امامت و امامتند بحث   و ایضا از چیزهائی

که دلالت بر امامت ایشان دارد عدالت و طهارت و زکی ذات و پاکی صفات است که خلق عالم

نقل احکام از ایشان میکرده اند و زکوة و خمس بخدمت ایشان میبرده که بمستحقین برسانند و در روزهای

شبهه از اجتهاد دور بخدمت ایشان میرفته اند و استنباط احکام و حل مشکلات مینموده و بوطنهای

خود برگشته اند و مسایل و اقوال را بجهة دیگران نقل میکرده اند و روایت را مستند بایشان علیهم السلام

میساخته و حق تعالی دلهای اهل عالم را چنان بمحبت ایشان میل داده بود که دوست و دشمن در تعظیم

و اجلال ایشان علیهم السلام بی اختیار بودند و با خلافت در مذهب و نفاق باطنی و

دشمنی و جهل بنی امیه و بنی عباس و اتباعان ایشان را چون میدیدند در ادب و خوف و ملوکی

ذرّه فروگذاشت نمیکردند و با ادب و احترام نام ایشان می بردند حتی معاویه که مخاصمت و جنگ با آن
حضرت کرده و بر منبر بابت منبر بود و در ذکر مناقب او و نشر محاسن او در خلوت و با خواص اصحاب
از بجهة بیان واقع بود در میگذشت و بجز فضل و کمال و شرف و بزرگی آن حضرت نبود و یزید آن عاق که
کرده در تعظیم و تکریم امام زین العابدین تقصیر نکرده و بسیار کرده پشیمان بود و میگفت با مرمن نشده و من
آن راضی نبودم و بنی عباس اگر چه با قتل همراه بودند اما بجهة مصلحت ملکی که بر سیدند حلّتی الله
فلک ملک نکنند و بر بنی عباس امرا و وزرا و علما و شعرا اگر کسی تتبع تواریخ بکند میداند که عزت و احترام
از ایشان در میان دوست و دشمن تا چه حد بود و مردم بچه طریق سلوک میکردند و این نسب از آنا
اکثر خلق ملجا و ملاذ خلق اهل عالم را منحصر ایشان گردانیده بوده در روز و شب بزیارت ایشان
می جستند و بوسیله ایشان از حق تعالی رزق و روزی مطلبیدند و فتح مهمات و کشاد کارهای خود را
از برکت وجود و دعای ایشان میدانستند و طلب حاجات و رفع بلیات و دفع مکروهات را
از درگاه ایشان میکردند تا آنکه بنی امیه و بنی عباس را همه خبر میسر بوده یار و هوادار و معاون و مددکار
بسیار داشتند و جمیع دنیا در دست ایشان بود و آن تعظیمی و احترامی که در حیات و ممات ائمه را علیهم السلام
هرگز نبود و در شرق و غرب عالم بر منبرها خطبه بنام ایشان بوده و دوست و دشمن از قبور ایشان
استمداد همت میکردند و میکنند و از قبور سلاطین بنی امیه و بنی عباس که کسی نشان هم نمیدهد چه مشهور است که منصور
عباسی با مردی رفت و زیارت عسکریین نمود و بعد از آن بر تربتهای خود رفته فاتحه خواندی از
همراهان را گفت شما خلفای روی زمین و پادشاهان دنیا فدای شما باین خرابی که مانع فرغت
که حتی زنبوران سوراخها شده و مرغان خانه کرده و گفت رنجه خادمی و نه چراغی و نه مرکز

کسی بزیارت شان بهره دو شخصی از ایشان استمداد همت میطلبد و آن قبه علو بین است که دیدی
پرها و فرشته بیاد بخیه و شمعها و بخورها مهیا شده و فراشان و خادمان بخدمت کمر بسته
و فرشها و فرو شمعها از هر نوعی آماده و خیرات و تصدقات و موقوفات بجهه فقرا سامان شده
و از شهرهای دور قافلها بجهه زیارت ایشان همیشه در راه دیدیم ابن هند منشی گفت ای برادر این
امریست آسمانی و تقدیریست سماوی که بسعی اجتهاد نمیشود و بزر و زور بدست نمی آید و خلق
عالم را بزور بدین کار نتوان داشت چه عقیده و اعتقاد بجبر و قهر حاصل نشود و میل و محبت کرا
بهم نمیرسد و مستنصر بحق بر زبان جاری شد بدین لطیفه از جانب الله در حق ائمه علیهم السلام
که دلالت تمام بر علو شان و بلندی مرتبهای ایشان دارد شنیده شد که بعضی
را بخاطر رسیده و گفته اند در میان این دو فرقه شیعی و سنی با آنکه مذهب و ملت همه یکیست و
کتاب و شریعت یکی و خدا و رسول یکی این فتنها و فسادها را سبب چه بوده و کیست و باعث این همه
شور و شغب چه بوده و حکمت فاعل چه بود جواب داد که سبب آن اولا عداوت ابلیس با اولاد آدم
چه معلوم است که او را تا روز موعود مهلت داده اند و او هم کمر دشمنی میان جان بسته در کار
خود مردانه است و تقصیر از خود راضی نمیشود و قصه او طولانیست و ثانیا که حسد بدترین
صفتی است در رگ و ریشه آدم جا دارد و بیشتر آدمیان را طبیعی است نشنیده که هابیل و
قابیل با آنکه از یک پشت و یک شکم بودند در یک زمان و یک مکان هنوز از اولاد آدم
دیگری نبود که در میانه نزاع می کند یا فتنه انگیزد و شیطان حسد پیش ایشان آمده کار خود کرد و دید چه
هابیل از آن آدمی بود که ملائکه بسجده او فتحانه داشتند و قابیل از آن آدمی بود که باغوای شیطان

از بهشت محروم و مهجور شد هابیل گوسفندان خود را شبانی میکرد و قابیل بزراعت مشغول بود
آدم امر نمود که هر یک قربانی کنند هابیل گوسفندی که بهتر از همه گوسفندان بود بجهه قربانی
جدا کرد و قابیل دسته از گندم یا جو را نامزد نمود بموجب اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما
ولم یتقبل من الآخر قربانی هابیل مقبول درگاه الهی شد و بر نامقبول بود قربانی قابیل
نفقا و قابیل را رشک حسد بجوش آمده هابیل را بقتل تهدید نمود و هابیل چنانچه آیه ما انا
بباسط یدی الیک لاقتلک انی اخاف الله رب العالمین از ان مجرب بسا عذاب
الهی ترسیده صبر نمود و قابیل فریب شیطان خورده و از روی حسد بموجب فطوعت
له نفسه قتل اخیه فقتله فاصبح من الخاسرین بران امر شنیع اقدام نموده
مراعات برادری و جنسی که باهم داشتند نمود و نه ملاحظه خاطر پدر و مادر و حزن ایشان
کرد و نه ترس الهی منظور داشت و نه از وخامت عاقبت اندیشید محض حسد که چرا قربانی
من قبول نشد هابیل را در گذشته پدر را محزون ساخت و بعذاب الهی گرفتار شده و
همچنین در فرزندان سرده سرایت نموده همیشه نسل هابیل مظلوم و نسل قابیل ظالم گشتند فرزندان
این معتقد عقیده این بودند و اولاد و سالک مسلک او همان آب حسد بود که طوفان
نوح گشت و همان آتش حسد بود که در زمان خلیل افروخته شد حسد برادران یوسف
بچاه رفت و از حسد زنان مصر تا مدتها در زندان ماند حسد سامری قوم موسی را گوساله پرست
کرد و از حسد یهود آن عیسی باسمان [illegible] حسد قریش رسول صلی الله علیه و آله از مکه مهاجرت
اختیار نمود و ابوجهل و اصحابش از حسد در بدر کشته شدند و بکاه عذاب شان انداختند و با وجود

نتایج و تناسل و امتزاج نقیضها و آمیختگی عنصرهای این دو فرقه بهم بعضی طبیعت با میل دارد و جوهر
او در ایشان ظاهر میشود و برخی مزاج قابلی گرفته رنگ و بوی پدر وی پیدا شده و اگر در نسل اهل
شر بری یافت شود از آنست که ممزوج بکمل قابل است و اگر در نسل قابل خیری پیدا شود از برکت
طینت هابیل است و اولاد هابیل کمترند بجهة آنکه بدون ایشان حق را بسبب تقوی و ورع و اولاد
قابیل بسیارند بسبب جرأت و بی باکی و بی پروایی و اگرچه بظاهر عمل بیکدیگر شبیه باشند چه افعال و
اعمال هر کس بسبب عقیده و اعتقاد صحیح فاسد دیگر و در این دو فرقه هابیلی و قابیلی آنکه در اشکال
تشاکلند و در جبلات متناسب با کمال یگانگی بیگانه اند و با وجود نزدیکی دورند در ظاهر با هم
موافقند و در باطن منافق اینجا همه نیست الا از حسد و ابابکر فدک را از روی حسد از اولاد
فاطمه منع کرد و عمر در وقت مردن از روی حسد منکشف که نبوت و امامت را در یک خانه
جمع نتوانم دید هر حسد که علی مستحق امامت است و همچنین اصحاب الامر جمیع ائمه علیهم السلام را
از روی حسد زهر دادند و بتیغ قتل نمودند و اختفا و غیبت حضرت صاحب الامر علیه السلام
هم از حسد است و علمای ظاهری هر فتوایی که در حق کسی دادند منشاء حسد بود و حق تعالی همه را
از صفات سیئه علی الخصوص این صفت بد در حفظ خود بدارد و [illegible] حب جاه و منصب و دوستی
ریاست و حکومت دنیا چه میگویند این نقد است و حکایت کشت و دوزخ و حساب و کتاب
نسیه و هیچ عاقلی نقد را بنسیه ندهد چنانچه میرزای محمد نام شخصی مشهور که در کهنه شهر فونه چون
منصب نقابت و خطابت داشت از ما استیند با مجددی میکرده از اینها بعضی نوشته در اینجا بخیر بر
چند دیگر بوده او قرار کرد که هیچ ناصبی نکند و نگوید ... در حالت فوت در حال مردن بحضور و صحبت

کرد و التماس نمود که غسل و کفن و دفن بر ربط مذهب حواشی کرد و آخر و گفت تو سرکار و باین عقیده دنیا
چو بگفتی و نوشتی که کشید و بکشی بچشم آورد و کفن حب جاه و حب جاه و تسلیم شد بعضی از عوام اهل
سنت را اعتقاد آنست که دین شیعه تازه بهم رسیده و ابتدای آن در زمان شاه اسمعیل اولست که هر که
امیر المؤمنین علی بلا فاصله بعد از رسول امام و جانشین میداند شیعه است و هر که ابوبکر را خلیفه میداند سنی و شیعه از
که سیصد سال تمام مصر و حوالی آن و مغرب زمین پادشاهان اسمعیلیه داشتند و همه شیعه بودند و تمامی
که حکومت عراقین پادشاهان دیالمه داشتند همه شیعه بودند و در این اثنا روزی که سیصد [illegible] بعضی از تجار
اهل شیعه در بغداد بودند که منعقد در زرگری خباز زاده حاضر شده بودند و بدان که پادشاهان سلجوقیه
بوده سردار آنها شیعه بودند و اگر کسی شهرهای مشهور که مرکز اند روزی که نباشد تا حال اهل قم
رسیده چون قم و کاشان و سبزوار و مشهد که موسی در آن کتاب مشهور گفته سبزوار است این
جهان بیماران ما چه بو بکریم در وی خوار و زار بدانند و هر شیعه و طایفه و هر قبیله را شناسد باید
مجالس المؤمنین میر نور الله نور الله مرقده که تصنیف آن بجهة همین مطلب کرده رجوع نماید تا آخر که
ملوک طوایف شده و شیعه فطار حکم میشوند و در ایران رواج داشت و جمیع سلاطین سپاه شاه اسمعیل صفوی
انار الله برهانه بود و در این عهد خوش که بحمد الله شاه طهماسب شاه و ملک سیرت جهانی
ترک طیب الله مشهد و ظهور نموده و بفرج شیع ابدا و جمعه [illegible] و ملکات از ورثه مذهب ائمه
پاکیزه خدمت سنه و بحمد الله که روز بروز در ترقی و تزاید است و پادشاهی این دولت طیبه ایشان تا زمان
ظهور و خروج صاحب الامر و الزمان [illegible] خواهد بود و این دولت بدولت و اعتلای ایشان خواهد
پیوست الهی بحرمت محمد و آل او که این دو پادشاه دولت زاده را از کل بفضل سر حکومت و کامرانی و جهانبانی

و دین و ملک ممکن از حضرت واجب جهت سر او را با دولت ابدی و عمر سرمدی زنده و پاینده دارد

تا به دولت دیدار صاحب الزمان مشرف شوند و از جمله معاونان و کارداران حکم و رایات آن حضرت باشند

بحق محمد و آله الطاهرین شکر حق را که این خجسته کتاب که در وصف صدق و صواب مطلع غیب است

با لذت غیر ممتنع و مباحث حضرت همه مع حق و آل علیت هر که با این عقیده ثابت شود واجب ستایش

غیبت جایز و اگر منتقش شود این کتاب نا خوانده بشیمه باشد بجهل در مانده مستنبا کن عناد و کید از

همه یاران این کتاب زنده شود و از خوانندش عقیده درست هر که اعتقاد و باید ست از عناد و تعصب

بری بحقیقت کرده و کمتری مست هر صفحه گلستانی هر ورق و بحثستانی عام فهم است بی تکلف

تا عیب منزه از نه پیچ همه معجزه و کرامت نبی از وی حدیث و آیات همه نقل صحیح و نص صریح منتخب از

کتابهای صحیح هر که خواند نقص و جهل بود ندیدش از روشنی چشم آمد شد یک سال و نیم تا شب و روز خود

فصل بهار و خواب تموز صبح تا شام و روز و بروی کتاب چشم گشود و جز نبود کتاب و دوستی خود کتاب کم دیده صبح

تا شب تا بخشنده قد خم و سر پیش و دل رنجور شیخ علی بر گزیدی کز تا بنویسی که در کار قدیم عادت درست

تیم کرد کار الحمد لله و المنه را صلاح و سداد کمال دارم امید از غایت کاه قدر فضل و عنایت تو

التفات بدین کند از لطف یک نگه دریں تا شود ز عام خاص عام جنس زر و زرین گویم بشر گر از شعشعه

زمین قابل گل شود و بحر از سحاب باید پرورش گر نباشد زدریا کی شود قطره لؤلؤ لالا ابر اگر خاک را نشاند ریگ گوهره

گل در شد بر ... الی سری بجهاند همچون صد عرضه برباد یک اشارت که نماید صد کاس حج ... و در کرده

پسندیده خاطر عاطر و اهل سرکار حال گشته شاد و خرم گردد دولت ... شاه ... دولت سایه

شاه جهان پناه ... و دوستی شاه ... دوستی ... و تصدیق ... حیث ... تا با پایان رسید این کتاب

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

تمام شد این نسخه شریفه ... بر دست ... [illegible]

بحول الله الملک المطلق ... [illegible]

... سنه ۱۱۰۳ ... [illegible]

الحمد

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله